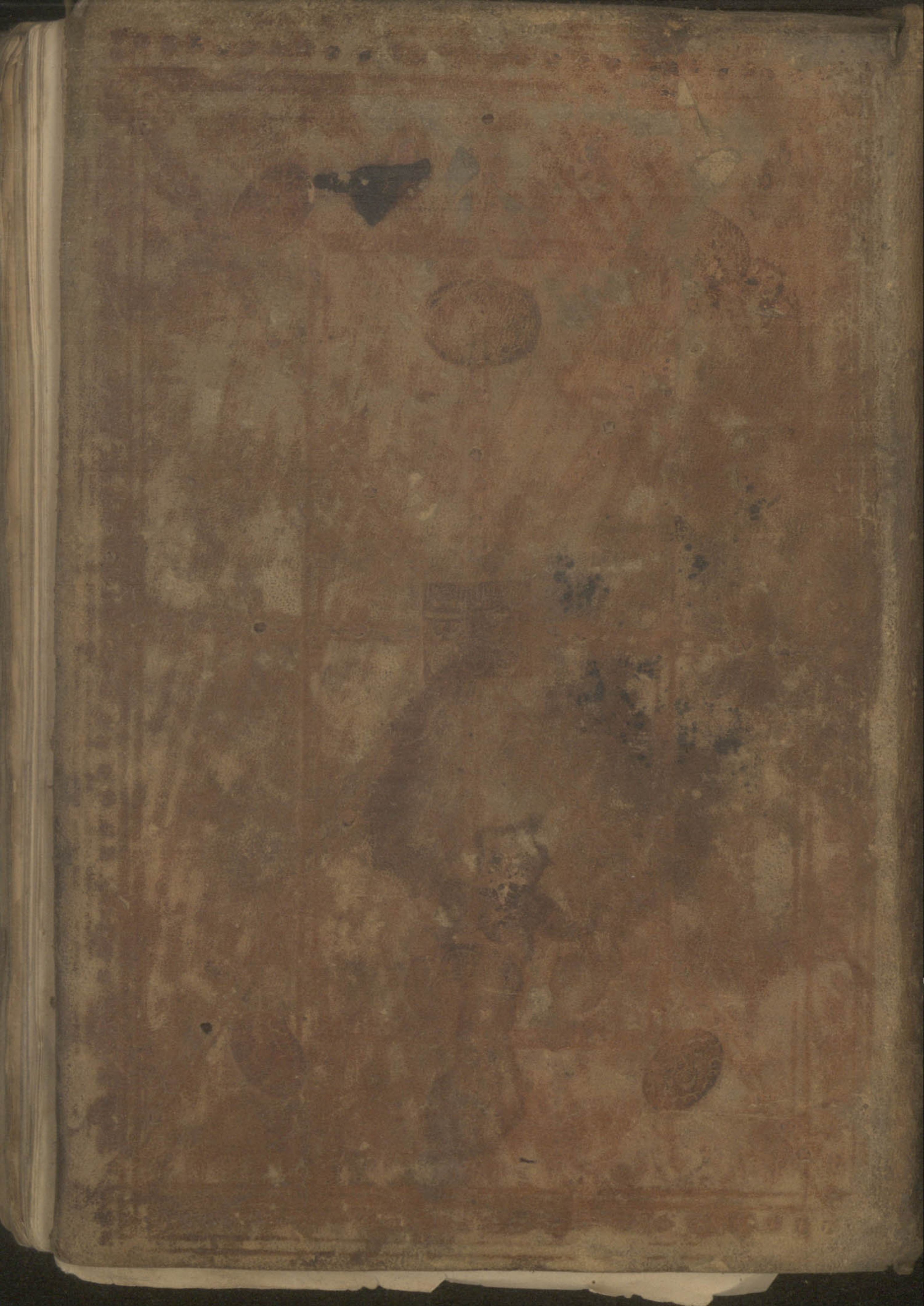




کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
بازرسی شد
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۰۶۲


بازرسی شد
۳۷ - ۶
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
جلد
شمارهٔ ثبت کتاب
۱۶۹۹۵
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۰۶۲
۱۰۶۲

در اثبات نبوت خاصه است

هذا کتاب [redacted] یتیم

فرزند آدمی و ولی بر آدمی
شک نیست اندر این که بود در از صدف

[redacted]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وحده العلی العظیم الذی منه التأیید والنصرة للغلبة علی الشیطان الرجیم والتوفیق للفوز بما اعده لعباده المکرمین فی جنات النعیم والصلوة والسلام علی النبی الرؤف الرحیم وعلی آله المستکملین الشرف العظیم لاسیما ابن عمه علی الذی هو النبأ العظیم والصراط المستقیم

اما بعد چنین گوید احقر وافقر عباد الله محمد رضاء الشریف الحائری المسکن والمدفن ان شاء الله تعالی ابن مرحوم حاجی علیرضاء الحائری الهمدانی الکبودراهنگی اصلا والحائری مدفنا عفی الله عن جرایمهما بمحمد وعلی و آلهما که این کتاب مستطاب مسمی به [redacted] در عهد و اوان برقلم این عاصی جاری شد که خداوند عزیز و مالک الملک حقیقی بمقتضای بالقوه و استعداد زمام اختیار خلایق این جهان را بید اقتدار حضرت شاهنشاه و ظل الله معدلت پناه السلطان بن السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه گذاشته بود و مالک این دنیا کرده بود و این کتاب در اثبات نبوت خاصه است بدلیل عقل که علماء اعلام عاجز از اثبات او هستند بگمان اینکه جزئی نه کاسب است و نه مکتسب و عقل شأن او اثبات کلیات است و اما الخصوصیة لا دخل للعقل فیها نعم للعقل اثبات النبوة العامة الکلیة واما الخاصة فتعرف بالخارج من تحقق المعجزة الخارقة للعادة و قول باقامة برهان عقلی بر آن محال باطل است

باطل است قال الشاعر ستعرف ان العقل والنقل واحد و ذلک معلوم بحکم الفرودة وببرهان ان العقل نور نبینا و ذلک کلی باصل الحقیقة وان عقول الانبیاء وجزئهم

[redacted] و این در بیتیم مرتب بر چند لؤلؤ است

اللؤلؤ الاول فی ذکر الادلة العقلیة الدالة علی النبوة المطلقة کما قیل

منها بلسان اینکه ظاهر است که فیاض علی الاطلاق ما ها را نه از جهة دنیا و عمارت آن و عیش و تنعم در آن خلق کرده است و نه چنین است که نشاء ما ها منحصر باشد درین نشاءه فانیه بالیه که منافع آن مخلوط است با اضعاف آن از کدورت جسمانی و روحانی والا خواهد بود آوردن حکیم علی الاطلاق ما ها را بان عرصه دنیای فانی دنی نظیر اینکه کریمی شخصی را بضیافت برد در خانه که مملو باشد از انواع درندگان و موذیان از شیر و پلنگ و ببر و مار و عقرب و زنبور و غیرها و چون حاضر شود طعامی نزد او آورد و هر لقمه که بردارد چندین زنبور بر دستش و دهانش بزنند و شمشیر داران در برابرش ایستاده باشند که هر ساعت بر او حمله آورند و بیش از آنکه آنچه توقع اوست بعمل آید گردن او را بزنند و بر ظاهر است که هیچ عاقلی ضیافت مذکوره را نمی پسندد و منع می کند پس چگونه جایز خواهد بود بر حکیم علی الاطلاق و بر اکرم الاکرمین صدور عملی که نظیر ضیافت مذکوره باشد پس واجب است در حکمت که عالمی حقیقی ورای این عالم باشد که ما ها مخلوق از جهت وصول بان عالم باشیم و چونکه فیاض علی الاطلاق فیضش کامل منتهی الکمال است و هیچ شایبه نقصی در فیضش نیست و هم چنین قادر علی الاطلاق است و هیچ شایبه نقصی در قدرتش نه پس می باید آوردن ما ها را اولا باین عالم فانی از جهة این باشد که وصول بان عالم کامل حقه منوط و موقوف است بر اینکه صادر شود از ما ها درین عالم امورات یکه عالم است او و تمام بانها و واضع و جاعل انها است از برای ما ها و بنا برین پس لازم است که ما ها را باین دنیا بیاورد

وهکذا اشتمل این سبر مطالب دیگر از فضایل و عصمة و معجزات هم ملحق نموده ام که انشاء الله عامه و خلق از او فیض برده باعث زیادتی اجر گردد و علی الله قصد السبیل ۲ صحیح

و آن امورات را بما ها مکلفین رساند و چونکه ظاهر است که می باید ما بین مفیض و مستفیض مناسبتی باشد تا استفاضه صورت وقوع پذیرد و معلوم است که ما بین باری با آن غایة تجرد و تقدس و بین ما ها با این غایة تعلق و تدنس مناسبتی نیست پس می باید که شخصی باشد جامع و واقف در حدین حد تجرد و تعلق تا بواسطه تجردش استفاضه از حق نماید و بواسطه تعلقش افاضه بما ها نماید و لا نعنی بالنبی و الرسول الا هذا الشخص الجامع الواقف بالاصالة بین الحدین اگر میگوئی چه نحوی شود که توقف داشته باشد وصول بان عالم بر اعمالیکه از ما ها صادر می شود میگوئیم که توقف یا از جهة این است که آن عالم عبارت است از صور یکه حقایق جوهریه است مر اعمال عرضیه را که در این عالم از ما ها صادر است چنانکه ظاهر می شود این مطلب از ظواهر کثیره از آیات و احادیث مثل قوله تعالی و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله و ما انفقتم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا و اعظم اجرا و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا و مثل ما ورد انتم کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون و کما تبعثون تحشرون انما هی اعمالکم ترد الیکم و غیرها و استبعاد ننمای درین مطلب مذکور چه می شود که شیء واحد نسبته بعوالم مختلفه مختلف شود کیفیة بروز و ظهورش آیا نمی بینی که علم با وجودیکه امری است عرضی قائم شود در عالم رؤیا بصورة شیر که حقیقتش جوهریه قائم بذات در می آید کن من اهل التأویل حتی ینفتح لک کثیر ما یغلق علیک یا امکو ثم می باید ایصال امورات العالم از نعم و نقم بواسطه بودنش عالم حقیقی اتم علی وجه الکمال باشد و ظاهر است که ایصال نعم علی وجه الکمال والتمام این است که مقارن تعظیم باشد و ایصال نقم علی وجه التمام والکمال

والکمال این است که مقارن اهانت باشد و معلوم است که تعظیم و اهانت فرع استحقاق است و بدیهی است که استحقاق از برای این دو جز با امتثال اوامر و انتهاء نواهی و عکس حاصل نمیشود پس می باید عالم تکلیفی باشد تا امتثال و ضد آن محقق شود و نیست عالم تکلیفی الا همین عالم پس واجب است اتیان باین عالم و صدور تکالیف صادره فاغتنم وکن من الشاکرین

ومن الادلة المذکورة بلسان اینکه انسان مدنی بالطبع است باین معنی که محتاج است باینکه مجتمع شود هر جماعة از او در مدینه تا اینکه هر یک از آن جماعة مجتمعه قیام بامری نماید از اموراتیکه جمیع بانها محتاجند چه ظاهر است که هر یک نمیتواند قیام نماید بجمیع ما یحتاج خود و چونکه مشتهیات هر یک مخالف با مشتهیات دیگر است پس لابد است از وضع قوانین فیما بین ایشان که لازم باشد رجوع ایشان بان قوانین والا لازم خواهد آمد بواسطه تخالف مشتهیات و تمانع بینهما هرج و مرج و منازعة و کثرت جدال و حروب و قتال پس منجر خواهد شد امر بعدم وقوع اجتماع و هلاکت ایشان در زمان قلیلی و چونکه ظاهر است که قوانینیکه لازم باشد رجوع بانها نیست جز قوانین مجعوله الله پس می باید حکیم علی الاطلاق و مربی العالم آن قوانین موضوعه را بانها رساند و چونکه رساندن انها بهر یک از خلایق بدون واسطه بواسطه عدم قابلیت صورت نمی پذیرد پس می باید قابلی باشد که آخذ باشد از عالم اله و موصل باشد بعالم خلق ولا نعنی بالنبی والرسول الا من له قابلیة هذا الامر بالاصالة

ومن الادلة بلسان اینکه چون واجب است تکالیف عقلا و ظاهر است عدم کمال جمیع نفوس و عدم عصمة انها پس اگر الهام بهر یک جدا جدا شود هر جائیکه لازم می آید هرج و مرج و هر کس آنچه گفته میتواند بگوید

که بمن وحی رسیده است واین امریکه میکنم ازجانب خداست وبالهام اواست
چنانکه ظاهرست پس چه باید الهام بشخص خاص مؤید بنفس قدسی صاحب
معجزات ظاهرات باهرات شود واو باشخاص دیگر رساند ولا نعنی بالرسول
الا من له قابلیة هذا الامر بالاصالة ومن الادلة
بلسان اینکه نبی ورسول عبارت است ازکسیکه سایر ازحق بسوی خلق
باشد وچونکه ظاهرست که این سیر می باید مسبوق باشد باسفار ثلثة
دیگر که عبارت است از سیر من الخلق الی الحق وسیر فی الحق وسیر مع الحق
پس خواهد بود نبی ورسول عبارت ازکسیکه صاحب اسفار اربعة مذکوره
باشد بالاصالة وچونکه معلوم است که صاحب این اسفار بالاصالة
در هر دهری الا واحد از ناس پس همان نبی خواهد بود ومتبوع وما
بقی غیر نبی وتابع وبیان ذلک حقیقة اجمالیة سیر اول این است که سالک
درین سیر هرچه رابیند فقیر بیند یا مالک پس بفهمد که می باید غنی علی الاطلاق
باشد تا باقی غیر او وحقیقة اجمالیة سیر دوم این است که درین سیر
بفهمد بقدر طاقة انچه راشاید وسزد عالم آله را از اوصاف واسماء وافعال
وانچه را نشاید وحقیقة اجمالیة سیر سیم اینست که بعد از اینکه کل
اشیاء را فقیر دید یا مالک وفهمید که حق حقیق بحقیقة کمال نیست
جز حق حقیقی در هرچه نظر کند نظرش مقصور باشد بر حق نه اینکه
ناظر باشد بان چیز بواسطه اینکه ان چیز ان چیز است

اللولؤ الثانی فی ذکر الادلة العقلیة الدالة علی
النبوة الخاصة منها اینکه منحصرست نبی نزد اهل الملل جمیعا
از زمانیکه تخصی امد که اسمش محمد بن عبد الله بود روحی فداه مابین اینکه
همین شخص باشد یا موسی بن عمران یا عیسی بن مریم ولکن غیر شخص مذکور فیما
ذکر

فیما ذکر نبی باشد باطل است پس چه باید همین جناب نبی باشد واثبات
اینمطلب موقوف است بر اینکه بلکوئیم هیچ عصری نشاید که خالی باشد روی
زمین از حجتی چه نبی باشد ان حجة وچه وصی وچه ظاهر باشد ان حجة وچه
مخفی چه فیض الهی غیر منقطع ودائمی است وکسیکه قابل فیض بلا واسطه
باشد در روی زمین منحصرست در نبی ووصی ان پس می باید همیشه
اوقات حجتی باشد تا فیض بلا واسطه از فیاض علی الاطلاق باو رسد
وبواسطه او بغیر او چنانکه می بینی که هرگاه سلطانی کردی یا عرب بدوی را
بانواع تحف وهدایا بلا واسطه سرافراز سازد ممدوح نیست واما هرگاه
نثار عالمی نماید انواع تحف وهدایا را وان کردی وعربی از ان نثار بر چینند
انچه نواند ممدوح است ان سلطان پس همچنین است حال ما با خالق عالم چه ما ها
نظیر ان کردی وعربی هستیم وحجة نظیر العالم پس می باید فیض الهی بحجة رسد
اولا وبالذات وبواسطه او بما ها تا عیبی لازم نیاید پس واجب است
بودن حجة در هر عصری از اعصار وبعد از تمهید این مطلب میکوئیم که اتفاق
جمیع ملل است که موسی بن عمران وعیسی بن مریم نه ظاهرند در روی زمین ونه
مخفی وهم چنین ظاهرست که در ظاهر کسیکه مدعی وصایت این دو جناب باشد
وقابل این مرتبه جلیله باشد نیست وکسی از اهل ملل هم نیست که مدعی
باشد که وصی این دو جناب در روی زمین است ومخفی پس رجوع بایشان
بود درین اعصار وهرگاه بودن ایشان مرجع در این اعصار باطل شد پس می باید
مرجع محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله باشد چه اگر خود ان جناب دار دنیا را وداع فرموده اند
وصی ان جناب در روی زمین است ومخفی والا که اگر قائل شویم باینکه
ان جناب ووصی او مرجع نیستند در این اعصار لازم خواهد امد خلو این
اعصار کثیره متطاوله از حجة واین باطل است چنانکه ظاهر شد

تعلق فی حصول
کف
حضور ببار
شنوم عرض حکا
ب مطالب
یا علی اکبر

ومن الادلة المذکورة اینکه کمال هرچیزی در رسیدن نوبت
قمری است بعد از انکه بگذرد بر او دورات سیارات ستة دیگر که عبارت
از شش هزار سال است وبنا بر این پس می باید کمال نبوة در هفتم هزار سال
که زمان رسیدن نوبت است بقمر باشد وظاهرست که کمال نبوة بواسطه
رسیدن او است بختم ومسلم است اینکه کسیکه در هفتم هزار سال نبوة که
مبدء اش نبوة ادم است مدعی نبوة وبودنش خاتم النبیین باشد نبود
جز محمد بن عبد الله پس او است نبی در هفتم هزار سال الی اخر زمان التکلیف
ومن الادلة المذکورة اینکه سبعة اکمل احاد است واز ان کاملتری
نیست ودلیل بر این مطلب کما قیل اینست که سبعة کمتر عدد فردی است
از احاد که بر اکثر اقسام عدد اشتمال دارد چرا که عدد یا زوج است یا فرد
یا فرد اول است یا غیر اول یا مجذور است یا غیر مجذور یا زوج الزوج است
یا زوج الفرد یا تام است یا زاید یا ناقص وسبعة بر جمیع این اقسام اشتمال
الا زاید بیان این اجمال کما قید انکه ارباب علم حساب عدد را باین تقسیم
منقسم ساخته اند واز زوج عددی میخواهند که نصف صحیح داشته باشد
مثل چهار که نصفش دو است ودو که نصفش یک است واز فرد عددی که
نصف صحیح نداشته باشد مثل سه وپنج واز فرد اول عدد فردی که عدد
غیر واحد عاد ان نتواند کرد یعنی غیر از واحد عددی نبوده باشد که بشمار اجزای
ان نواند کرد وچون چند مرتبه او را از ان کم کنند چیزی باقی نماند مثل پنج
وسه که چون دو را دو مرتبه از اول ویک مرتبه از ثانی کم کنند یک باقی میماند
واز فردی غیر اول فردی که غیر واحد عددی انچنان یافت نشود مثل نه که چون
سه را سه مرتبه از ان کم کنند چیزی از او باقی نمی ماند واز عددی مجذور عددی
که جذر داشته باشد وجذر عدد عددی است که چون او را در نفس خود ضرب کنند

ان عدد حاصل شود مثل چهار که دو جذر او است ونه که جذر او سه است واز غیر
مجذور انکه جذر نداشته باشد مثل پنج وشش واز زوج الزوج انکه قبول
تنصیف بعدد صحیح کند تا واحد مثل چهار که نصفش دو است ونصف
دو واحد است وزوج الفرد انکه قبول تنصیف بعدد صحیح کند اما تا واحد نه
وقبل از وصول نصفش بواحد کسر پیدا شود مثل شش که نصفش سه است
ونصف سه یک وکسر است وعدد تام عددی است که چون اجزای عادة
او را یعنی کسور او را از انکه عد ان تواند کرد جمع کنند برابر ان باشد مثل
شش که اجزای عادة ان نصف است که سه است وثلث که دو است وسدس
که یکی است وحاصل جمیع ایشان همان شش است وزاید انکه حاصل جمیع اجزای
عادة او زیاده بر او شود مثل دوازده که چون نصفش را که شش است
با ثلثش که چهار است وربعش که سه است وسدسش که دو است جمع کنی
پانزده حاصل میشود وناقص انکه جمیع اجزای او کمتر از او شود مثل چهار که حاصل
جمع نصف وربعش سه می شود وکسری دیگر ندارد واشتمال سبعة بر جمیع
اقسام سوای انچه استثنا شد در ضمن امثله اقسام مذکورة بظهور رسید فتدبر
ودلیل بر اینمطلب بلسان اهل فقر این است که کل ماسوی الله می باشد
مربع الکیفیة ومثلث الکیان کینونة الی ربه وکینونة الی نفسه وکینونة
الی غیره فیکون السبعة لازمة لکل شیء فیکون کامل الاعداد واکملها
وهرگاه ظاهر شد که سبعة اکمل اعداد است پس می باید ظهور من کملت فیه
النبوة وخاتم النبیین در هفتم هزار سال باشد چه ظهور کامل می باید
بر جمیع انحاء کمال باشد واز انحاء کمال است اینکه باشد ظهورش مقارن با
عدد کامل فتفطن ومن الادلة المذکورة
اینکه می باید اول مخلوق چهارده باشد چه لازم است که اول مخلوق کامل من

بودن اول ماصدر چهارده نور ع

جمیع الوجوه باشد و از جملهٔ کمال است اینکه عددش اعلا الاعداد باشد و اعلی الاعداد
چهارده است چه ظاهر شد که هفت عددی است کامل و اکمل پس تکرارش مطلق
خواهد بود و بعد از تکرار میگردد چهارده پس خواهد بود چهارده اعلا الاعداد
پس میباید اول ماصدر چهارده باشد بلحاظی و مقرر است اینکه اول در صعود
آخر در بروز است چونکه کلّه بازگردد از نور رود پس فقط آن بزرگه پیش اهنگ بود
پس می باید انوار اربعة عشر بعدد انوار انبیا و اوصیاء و حضرت مریم باشند
و چونکه محمد بن عبد الله ص که مدعی بود ختم نبوة سو و بودنش مبعوث بعد از
جمیع انبیاء و اوصیاء ایشان با اوصیاء وصیّهٔ مرضیهٔ خود فاطمهٔ زهرا
چهارده بودند پس می باید همیشان مقتدا و ریاست بایشان راجع باشد
ومن الادلة المذكورة . اینکه نبی کامل و خاتم ا
لنبیین کسی است که طیّ اسفار اربعه سو علی وجه الکمال نموده باشد و طیّ هر یکی از
این اسفار علی وجه التمام والکمال می باید در ده سال باشد چه ده کامل
اعداد است بواسطهٔ اشتمال او بر کسور تسعه و بودنش اقل عددی که حاوی
کسور است و کسور مضمحل است در او و ظاهر است که رسیدن بمقصود
منوط است بر طی کسور و خود را از نقایص کسوریه دور نمودن و مضمحل
ساختن آنها و چونکه اضمحلال کسور در عدد ده است پس می باید اضمحلال
نقایص امکانیه در ده سال باشد پس می باید مدة هر سفری ده سال باشد
پس مجموع اسفار در مدة چهل سال طی خواهد شد پس می باید نبی کامل و خا
تم النبیین بعد از چهل سال مبعوث شود و ظاهر است که محمد بن عبد الله بعد از
آنکه منقضی شده بود از عمر شریفش چهل سال ادعای نبوة و بودنش
خاتم النبیین نمود پس می باید همان جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله باشد

اللؤلؤ الثالث

اثبات النبوة للنبي الخاتم ووصف القرآن

اللؤلؤ الثالث

في بيان ما يدل على نبوة نبينا محمد بن عبد الله بلسان القوم ولكن بطرز آخر منها اینکه قرآن بنادی بلسان
فصیح که یا ایها الناس اعلموا انی منزل من جانب الله الحکیم فاتّبعونی چه قرآن
مشتمل است بر اموری که واضح می شود از آنها اینکه او منزل است از جانب خدا
و نیست مگر کلام قادر علی الاطلاق از آن امور است یکی آنکه قرآن با وجودیکه
در بادی نظر غالب آیاتش بهم مربوط نمی نماید بعد از تدبر واضح می شود که چنان بهم
مربوطند که هیچ کتاب از کتب مصنفهٔ علما چنان کلماتش با هم ارتباط ندارند
و بسیاری از کلماتش در ظاهر نظر با هم متضاد و متناقض است و در نظر باطنی
معلوم می شود که اصلا مابین ایشان تضاد و تناقض نیست بلکه کمال التیام و
توافق با هم دارند بلی کلام حق و قادر مطلق می باید چنین باشد چه اثر یشابه
صفة منشوه و ظاهر است که در بادی نظر در عالم و هم از برای عالم الامور
بمعرض جولان می آید که آن جناب را نشاید و بعد از آنکه بعالم عقل و از آنجا
ترقی نمودی و بعالم فؤاد رسیدی بر تو ظاهر می شود اموراتی که العالم را سزد
و چنانکه در عالم اعیان که ملاحظه می نمائی اولاً تناقض و تضاد می بینی
و همیشه در قیل و قال و در بحث و جدالی در اسرار قضا و قدر و لهذا در این
مرتبه از نظر منهی عنه شده از خوض در عالم اسرار قضاء و قدر و بعد از آنکه عا
لمت عالم صفا و گذشت از هوا و هوس نفسانی شدی یابی که هیچ تضاد و
تناقضی در میان اشیاء نیست و همه چیز در جای خود قرار دارند و با نچه
لایق او است مخلع و سرافراز است لهذا می باید قرآن هم در بادی نظر تناقض
و عدم التیام در میان آیاتش بمعرض جولان در آید و بعد از تدبر عقلانی معلوم شود
که در غایة التیام است و هیچ تضادی در میان آنها نیست چه عوالم جمیعاً
مطابق و توافق دارند چنانکه مقرر است در مقر خود پس می باید عالم کلام

که عالم لفظ است مطابق باشد با عالم عین که معنی است در کیفیة بروز ظاهری
و باطنی و یکی دیگر از آن امورات آنست که قرآن وقتی نازل شد که در
میان طایفهٔ عرب علم معرفة الله و سایر علوم حقهٔ دیگر نبود و با وجود این
مرحله قرآن چنان اشتمال دارد بر علم معرفة الله و سایر علوم دیگر که علما
از زمان نزول الی یومنا هذا بل الی یوم القیمة هر چه فکر نمایند و با نچه برسند
از امورات حقه همگی در قرآن هست و این دلیلی است واضح بر بودن او
کلام قادر علی الاطلاق و یکی دیگر از آن امورات فصاحة و بلاغة
قرآن است چه در وقت نزول قرآن فصاحت و بلاغت در میان عرب
در مرتبهٔ کمال بود و بکمال خود رسیده بود و با وجود این مرحله هر یک از
فصحای آن طایفه همت خود را گماشت منفرداً و مجتمعاً و نتوانستند
بمثل یک سوره از آن را بیاورند و نیست این مگر از جهة اینکه قرآن از جانب
خدا و کلام قادر علی الاطلاق است چه اگر از جانب انسانی بودی محال بود
که هر یک از آنها منفرداً و مجتمعاً عاجز باشند از اتیان بمثل سورهٔ آنرا
چنانکه سرش واضح است و هرگاه واضح شد که قرآن کلام حکیم و صادق
حقیقی است پس آنچه در او است و مشتمل است بر او همگی حق اند و از آن
جمله است بودن محمد بن عبد الله رسول و خاتم النبیین لکونه ینادی
باعلا صوت و ما محمد الا رسول و ما کان محمد ابا احد من رجالکم
و لکن رسول الله و خاتم النبیین چنانکه منادی است بنبوة سایر
انبیاء و رسل ومن الادلة المذكورة اینکه
محمد بن عبد الله صلعم ادعای نبوة نمود و طریقهٔ شریعة را در میان خلایق
پهن و منتشر ساخت و صبر کرد بر اذیتهای طایفهٔ اعرابیکه سیاق
سلوکشان با آن جناب واضح است و هم چنین بر بدیهایی که از غیر اعراب

بان جناب

بان جناب میرسید و هیچ کس نمی تواند بگوید و نگفت که آنجناب در ادعای خود
مقصودش هوا و هوس نفسانی و ریاسة دنیوی است چه اگر چنین
بودی هر آینه اینقدر صبر بر ناگوارها مستبعد و محال بودی چه ریاسة
دنیوی بعد از ادعای آن جناب نبوة سو با سهل وجهی میسر بود از آنجا
که طوایف قریش و غیر ایشان بعد از ادعای آن جناب نبوت سو
و دیدن ایشان اصرار آنجناب را بر مدعای خود همگی ایشان از روی
صدق وعده کردند بان جناب اموال بسیار و قبول ریاسة آنجنابرا
بر خود بشرط آنکه آن جناب از ادعای نبوة خود دست بردارد و مع ذلک
ترک ادعای خود نه نمود و اصرارش زیاده تر میشد پس اگر مقصودش
دنیا و ریاسة آن بودی بایست ترک دعوای خود نماید تا برسد بانچه
می خواهد از امورات دنیوی نه آنکه متحمل آن مشاق عظیمه شود تا آخر عمر
که هیچ کس سو طاقت این نحو تحمل مشاق نیست و چونکه ترک دعوای
خود نه نمود اصلاً و قطعاً پس معلوم شد که مقصودش در دعوای
خود نیست الا امتثال امر خدا تعالی و انرا غرضی غیر از رضای حکیم
علی الاطلاق چیز بیغرضی نبود و بیغرضی دلیلی است واضح مراولوا الالباب را
بر حقیقت آن جناب در دعوای خود و از اینجا خواهی رسید بمفاد
اعرفوا الرسالة بالرسالة واولوا الامر بالامر ومن
الادلة المذكورة اینکه اظهر من الشمس و ابین
من الامس است اینکه در زمانیکه محمد بن عبد الله ادعای نبوة نمود در
طوایف عرب اکثر احمر بود طریقهٔ سنیهٔ آداب و تعارفات که عند
الطباع السلیمة مستحسن نیست و هم چنین عاری بودند از علوم شرعیة
و طریقة و حقیقة و در ایشان نبود الا پارهٔ از اوصاف ذمیمة

از قبیل عصبیته و کبر و جهل و امثالها و مع ذلک شخصی که اسم شریفش محمد بن عبد الله بود
از میان ایشان برخواست و چنان علوم ثلثهٔ شرعیه و طریقتی و حقیقتی سو
ظاهر ساخت که هر یک از طوایف متشرعین و سالکین و عارفین بعشر از
معشار علم متعلقهٔ بخود نمی توانند رسید و چنان متادب باداب سنیّه
و متخلق باخلاق مرضیّه بود که طایفهٔ عجمیکه در طریقهٔ اداب و تعارفات
گوی سبقت را از همگنان خود ربوده اند بعشر از معشار اطوار آن جناب
نتوانند رسید و متخلق شد و کلا مقر بعجز خود هستند پس با این احوال
هر ادعائی که کرد و کند او سزاوار است و در دعوای خود صادق است
و نخواهد بود ان دعوی من باب الجزاف و الکزاف بل خواهد بود من باب
الصدق و الحقیقه

و من الادلة المذکورة

قال الله تعالی
فی سورة المؤمنین و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه
نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا
المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا اخر فتبارک الله
احسن الخالقین مستفاد از این آیه هفت مرتبه کافیه مطابق با ارض که مقام
طین است و ماء مقام نطفه علق مقام هوا مضغه مقام نار سماء سبعة
طور عظام کرسی لحم یکسی العظم لحما عرش انشاء خلق اخر
و مطابق با شریعت ادم مقام طین و شریعت نوح مقام نطفه علقه مقام
شریعت خلیل ع مضغه شریعت موسی عظام مقام عیسی ع یکسی العظام
لحما مقام شریعت محمدی ص بدوا و انشاء خلقا اخر ظهور دولت قائمه ع
که احکام باطنیهٔ عقلیه بروز میکند

بیان

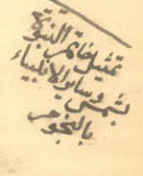
مرحوم سید جلیل
در اصول عقاید خود اطوار خلقت انسان را شش طور میفرمایند و لا باس بالتعرض
بیان عبارته طاب ثراه میفرمایند مستفاد از آیهٔ شریفه انکه وجود انسانی تمام نمیشود

الا

بودن شریعت پیغمبر ما ع شریعت سادسه

الا بعد از شش طور طور نطفه و طور علقه و طور مضغه و طور عظام و طور الکساء
لحم و طور ولوج روح و بر ظاهر و واضح است که این مراتب خمسه مقدمات ولوج
روح می باشند و انچه مقصود بالذات است روح است پس چون روح ظاهر شود
حکمش مرتفع نشود ابد الآبدین بلکه دایم در ترقی و تزاید است تا وقت مردن که
انوقت جسم را گذاشته بعالم خود میشتابد بخلاف حکم نطفه و علقه که در نزد
وجود علقه حکم نطفه منقلب شود و در نزد وجود مضغه حکم علقه مرتفع شود
و منقلب گردد بخلاف روح که چون ظاهر شد حکمش مستمر است ابدا و منقلب
نمیشود بلی زیاده می شود و تغییر و تبدیل می یابد تا وقت اربعین سنه
که ان غایت کمال است و از اینجا معلوم شد سر بودن شریعت
خاتم النبوة پیغمبر ما صلعم شریعت سادسه از شرایع متوسطه است چه شکی
نیست که ان بزرگوار لا غیر شریعتش شریعت سادسه از شرایع متوسطه
می باشد زیرا که شرایع متوسطه از شش بیشتر نیست اول شریعت ادم ع
که اول شرایع است که آن حضرت مبدء نسل انسان است دوم شریعت نوح ع
که ناسخ شریعت ادم ع بود و متوسطش شرع دیگر بود سیم شریعت
ابراهیم ع که ناسخ شریعت نوح ع بود چهارم شریعت موسی ع که ناسخ
شریعت ابراهیم ع بود پنجم شریعت عیسی ع که ناسخ شریعت
موسی ع بود ششم شریعت محمد ص که شریعت سادسه است که ناسخ
از برای شریعتش نیست و دین او مستمر است الی یوم القیمة و پیغمبری بعد از او
نخواهد بود کما قال تعالی و ما کان محمد ص ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله
و خاتم النبیین یعنی جناب پیغمبر ص اولاد ذکور در عقب نگذاشته است و لکن رسول
خدا است و خاتم پیغمبران پس نبوت بان بزرگوار ختم شده پس پیغمبری ابد الآبدین
غیر از او نخواهد بود و حکم او بر طرف و مضمحل نخواهد شد بلکه همهٔ پیغمبران عمل

بهمین شریعت مطهره می نمودند و از جانب حقتعالی بسوی ایشان وحی بر طبق
شریعتی از این شرایع میشد و علة انحصار همان بود که در مثال نطفه
بیان نمودیم که ان حضرت بمنزلهٔ ولوج روح است و شریعتش روح شرایع است
زیرا که در شریعت ششم واقع شده و سایر پیغمبران مقدمات ظهور کامل
النوران بزرگوار خواهد بود پس صبح نبوتش سر چون صبح جنت شام نباشد
و افتاب سلطنت و ریاست ان بزرگوار سر غروب و افول نباشد
الی ان قال مثال انحضرت مثال افتاب است چون در تحت حجاب
ارض رود و مخفی از نظرها گردد ستاره ها را که همه کسب از افتاب کرده اند
ظهوری و بروزی و امتیازی هست و لیکن چون افتاب در عالم ظهور
ظاهر شود و از مشرق بروز طلوع نماید تمامی ستاره گان مضمحل گردند



و با وجود افتاب هیچ حکمی برای کواکب نیست و همین است بعینه مثال خاتم
النبوة چون در باطن محمد انبیاء بود ظهوری و بروزی و امتیازی
بجهة ایشان بود و چون ان افتاب فلک نبوة در عالم ظهور قدم گذاشت
جمیع نبوات بجز نبوتش باطل شد و جمیع شرایع بغیر شریعتش مضمحل اقول
گویا شاعر باینمعنی اشاره کرده و گفته است ان لسان انبیاء نسبة بحضرت خاتم ع
من ان ستاره صبحم که از طریق ادب همیشه پیش رو افتاب می ایم
قال ره هر گاه در این مثال و مثال تکون انسان از علقه و مضغه
تا آخر مراتب تامل کنی میابی که کل شرایع شریعت او و کل ملل ملت او
و کل انبیاء السنهٔ او بیند که تکلم میفرمود با خلق از وراء حجاب
چه خلق طاقت مشاهدهٔ نور جمال شمس بی حجاب نداشتند چنانکه نور کواکب
از افتاب است و اشعهٔ کواکب واقعه بر وجه ارض از افتاب است و هم چنین
تدبیر نطفه و علقه و مضغه و عظام و اکساء لحم کلا از جهة اشراق روح است

نه از جهة

بیان کلام جناب حاجی از اطوار خلقت نطفه و تولد و موکشر
و بیان مقصودش

نه از جهة جسد محض و تنقل این مراتب بجهة نضج جسد است بجهة قدرتش
بر تحمل ظهور روح در جسد پس از اینجا دانستی که جمیع مذاهب نازله
از سماء و جمیع شرایع و جمیع ملل از خاتم النبوة است و لیکن در وراء
حجاب و این شریعت ظاهرهٔ معروفه بعد از ظهور او روحی فداه شریعت
او است من غیر حجاب بظاهر پس از اینجا معلوم شد که کل وجود و جمیع موجودات
کلا اثار و شئونات خاتم النبوة است چه او است صلوات الله و سلامه علیه
واسطه وجود میانهٔ خدا و خلق در تکوین و در تشریع و عالم تکوین و عالم تشریع
در حکم واحد است بلکه عالم تشریع روح عالم تکوینی است و عالم تکوینی وجود
انسانی تمام نمیشود مگر بعد از شش طور که طور سادسی که ولوج روح باشد
مرتبهٔ نبوی است که روح عالم تکوینی است نیز پس ان بزرگوار سر نظیری
و شبیهی و ثانی نباشد در جمیع ما خلق الله تعالی اقول این است که فرمود
ان حضرت کنت نبیا و ادم بین الماء و الطین

تفصیل

اینمطلب و دلیل مذکور بابی است که ینفتح منه الف باب من العلم
بجهة شرح اینمطلب در ابطال دعوای میرزا محمد علی نام شیرازی که خود را باب
نامیده بود جناب مولانا حاجی محمد کریم خان در رسالهٔ تیر شهاب خود می نویسد
چون نظر کنی یابی که انسان مدنی الطبع خلقت شده که باید با هم زیست
کنند بخلاف سایر حیوانات که می توانند هر یک تنها زیست کنند
اما بنی آدم نمی توانند تنها زیست کرد و باید با هم باشند از این جهة
باختلاف طبایع خلقت شده اند که طبع هر یک موافق کسبی و کاری باشد
الی ان قال بحسب خلقت مدنی الطبع شدند و باین جهة مختلف شد
اسباب فساد اختلاف طبایع و اهواء و ارادات ایشان پس در حکمت ستر ان
واجب شد و بجهة این حکم در خلقت لازم شد که رفع این فساد را بکند

وتعلیم جهال ایشانرا نمایند زیرا چنانکه صبی محتاج به بزرک وهمچنین صبی
در خلقت لازم دارد تا بمهمهای حاجات خود برسد هم چنین جهان خلق
عالم ضرور دارند وسفیهان حکیمان ضرور دارند واطفال پرستاران در
کار دارند ورعایا حاکم الی ان قال پس چگونه میشود اخلال باین امر عظیم نماید
حاشا وکلا الی ان قال پس لامحاله در هر عصری لابد است که علما وحکماء و
اولیاء باشند وانبیاء نیز باشند ومردم را بسوی خدا خوانند وحق
وباطل را آشکارا سازند وجهال را تعلیم نمایند وچون خداوند حکیم
است پس در هر عصری بقدر ضرورت باید اظهار علم وحکمت فرمایند الی ان قال
پس چون طفل از اول تکونش تا آخر موتش حالات دارد که اول نطفه است
بعد علقه می شود بعد مضغه میشود بعد عظام در او پیدا می شود بعد
اکتساء لحم می شود بعد روح در او پیدا می شود وجنین میگردد بعد
تولد می شود بعد در حال رضاع است وبعد از ان حال فطام است بعد از
ان خورده خورده بحد مراهق میرسد بعد از ان مکلف می شود بعد
بحال شباب میرسد بعد میمیرد بلکه این تفصیل که عرض شد در جمیع مخلوقات
بالنسبة همین طور است وهم چنین این دنیا از اول تکونش حالات دارد
پس در عهد حضرت آدم ع عالم بمنزله نطفه بود بجهة قلت هوش وفهم مردم
وعدم تجربه الی ان قال شرع حضرت آدم ع بقدر استعداد اهل انزمان
ومعارف وحکمی که بر ایشان نازل شده بود وتکلیفات انها بقدر
فهم وعقل وهوش اهل انزمان بود وعلم علما وحکمت حکما بقدر فهم میشد
واز حکمت نبود که زیاده از قابلیت اهل زمان الی ان قال ماده عالم
نضجی کرفت تا در زمان نوح ع عالم بمنزله علقه شد الی ان قال دیکر آن
علم سابق وتکلیف وحکمت سابق کفایت ایشان نمیکرد خداوند عالم در
میان

درمیان ایشان برکزید حضرت ابراهیم ع الی ان قال تشریف ایشان عالم بمنزله
مضغه بود الی ان قال دیکر ان علم وحکمت کفایت امر ایشانرا نکرد خداوند حضرت
موسی ع را برانکیزانید الی ان قال مر علم وعمل ان بزرکوار را تعلیم کرفتند
وعمل بان کردند در زمان ان بزرکوار عالم بمنزله عظام بود به برکت عمل
کردن بان شریعت مادهٔ عالم نضجی تازه کرد و پخته تر شد ولطیف کردید
الی ان قال همینکه انسان پخته تر شد عالم که از نور اوست پخته تر می شود
الی ان قال همینکه معصیت کند اوضاع آسمان وزمین دکرکون شود الی ان قال
کفایت امر ایشانرا نکرد ومحتاج بحکمت زیادتر شدند خداوند عالم حضرت
عیسی را برانکیخت وشرعی وعلمی بان عطا فرمود در زمان ان بزرکوار
روئیدن کوشت در بدن طفل الی ان قال ظاهر وباطن اندام عالم تمام شد
وقابل رسیدن روح شد در زمان خاتم النبیین روح در تن عالم رسیده شد
الی ان قال ولکن در زمان ان بزرکوار عالم بمنزله طفل بود که در شکم مادر
روح در تن او دمیده شده بود روحش مستحکم شده بود قابل باقی ماندن
شده بود پس به برکت شرع ان بزرکوار ونور وعلم او وحرارت وجود او
وعمل کردن مؤمنین بشرع ودین او عالم روز بروز قوت کرفت ودر
زمان ولایت حضرت امیر ع عالم متولد شد ولیکن رضیع وشیرخوار بود
وشعورش بالنسبة اهل قدر بود ولی به برکت شیر خوردن وتعلم کردن از
پستان علوم ان بزرکوار خورده خورده عالم ترقی کرد تا در زمان حضرت
امام حسن ع از شیر باز شد وخورده خورده در زمان هر امامی از سالی
بسالی منتقل شد تا درین زمان که زمان مهدی آل محمد ص است عالم
بسن مراهق بوده رسیده است وقریب بتکلیف است الی ان قال
این مراتب هم مثل مراتب اول است باز دوره شعورش را عقل هر کسی

او رشش مرتبه است اول حالت نطفه است وان حالت پیش استاد نشاندن
الی ان قال بعد حروف خواندن علقه است وکتب خواندن بمنزله مضغه است
وعلوم ادبیة بمنزله عظام است وعلم فقه بمنزله روئیدن کوشت وتمام
شدن اندام است وحکمت وعلم باطن بمنزله روح است که همینکه اندام
تمام شد وقت دمیدن روح است ووقت تعلیم حکمت است که روح
شریعت است ووقتی که شعور بکلی تمام ودرست شد انکاه تولد میکند
وان وقت تکلیف است وان زمان ظهور امام است که در انزمان عالم
بحد تکلیف میرسد وحد بر او جاری می شود نعوذ بالله وهمین طور روز
بروز بزرک میشود تا در زمان رجعت پیغمبر صلعم بدنیا عالم چهل ساله
می شود وعقلش بواسطه رجوع عقل کل کامل میکردد وهمین طور روز بروز
سن عالم بالا میرود تا چهل روز قبل از نفخه صور پیغمبر ص بالجمله بالا
بالا میرود وعالم بیحس وشعور می شود وچهل روز بان طور می ماند
وان بمنزله ان حرارت تن میت بعد از مردن میماند تا انکه بعد از
چهل روز سرد می شود وصور دمیده می شود وقیامت بر پا می شود
ومقصود ما از این بیانها همه این بود بعد از اینکه عالم بسن
تمیز وشعور رسید ائمه سلام الله علیهم عالم را بمعلم دادند وعالمان
اول وناطقان صدر بمنزله معلم اول بودند وهم چنین هر چه عالم
ترقی کرد وشعور مردم زیاده شد محتاج بمعلم شدند وعلم معلم سابق
کفایت امر ایشانرا نکرد چنانکه این بدیهی است در این عصر که علم علمای
سابق کفایت شعور این خلق نمیکند محتاج بحکمتی رقیق تر وعلمی
شریفتر شده اند وخداوند سنت وطریقه حکمت را از دست نمیدهد
وطفل را تا عمر دارد بخواندن حروف هجی مشغول نمیکند که هرچه خواند باز از سر کیرد
چراکه

چراکه این لغو است وخدا حکیم است ولغو نمیکند واین که بعضی از معلمان سابق فعال
دارند سببش ان است که میخواهند باز اطفال انعامی بخوانند وکاهی باشتیاق
برای اخوند چیزی بیاورند وکاهی چاشتی وسرتختکی بیاورند ومعاش اخوند
بکذرد الی ان قال تا این ایام که علم فقه وظاهر شرع که بمنزله اندام است وکوشت
در تن او روئیده بحد کمال رسید واعصار بران کذشت واصلاح ان بکلی شد
وکتب دران تالیف شد ومسائل در عالم منتشر کردید وطریقه مذهب
شیعه در بلاد ایشان پهن شد واین هم چند سالی است چراکه قبل از سلاطین
صفویه انار الله برهانهم اگرچه علما بودند وکتب بود لکن در مخازن انها
بود وخود ایشان هم در نهایت شدت وتقیه بودند حتی انکه تا جمعی
از ایشانرا کشتند بجهة تشیع وجمیع بلاد مملو از سنی بود وبلدی خالی از
سنی نبود وخالی از تقیه نبود وهر کوشه شیعه بود از تقیه پنهان بود
وبظاهر عمل بطریقه سنیان میکرد واین طور طریقه از آخر زمان صفویه
رحمهم الله است که منتشر کردیده است ومبدء بروز انتشار شیعه واخبار
ایشان در آخر مائه یازدهم است که هزار وصد باشد والحال کمتر از
دویست سال است که این علوم ظاهر شیعه در عالم منتشر شده است
وحق مسئله ان است که مراتب ظاهر شرع در مائه دوازدهم بحد کمال
رسید یعنی در هزار ودویست که دیکر باین انتشار در هر عصری حتی
عصر پیغمبر ص نبود پس چون ظاهر شعور کامل شد خداوند عالم خواست که معلمی
برانکیزد که بواسطه وجود شریف او وحرارت مزاج او روح وشعور
در تن عالم دمیده شود وعالم را بفضل علم وحکمت او زنده نماید وشعور
عالم را کامل نماید این بود که در مائه سیزدهم برانگیخت مرکز دایره ایمان
وقطب فلک ایقان اعلم علمای ربانی وافضل حکمای صمدانی ناشر علوم ربانی

وسبحانی افضل المتألهین مرآت فضائل المعصومین وحامل اسرار الائمة
الطاهرین منیر ظلمات وکشاف معضلات وحلال مشکلات الشیخ
الأسعد و السید الأنبل والسند الأعظم والعماد الأفخم الشیخ
الأجل الأوحد الشیخ احمد بن زین الدین الأحسائی اعلی الله مقامه
ورفع فی الخلد اعلامه را تا منشأ روح شود در تن شعور عالم وان کالبد
ظاهر را بفضل علم وحکمت خود زنده کرداند وروح در ان بدمد وفضائل
ومقامات پیغمبر صلعم وائمه طاهرین علیهم السلام را در عالم منتشر کرداند
وان بزرگوار بتفصیلی که در کتاب هدایة الطالبین نوشته ام در میان
خلق آشکار کردند ولوای علم وحکمت واسرار اهل البیت سلام الله علیهم
در میان خلق افراشته ودر حوالی راس مائه ثالث عشر ظاهر کردیدند
واز ان زمان الی الآن که سنه ۱۲۶۲ هزار ودویست وشصت ودوی
از هجرت است صیت روزافزون ان بزرگوار در بلاد شیعه کوش زد
شیعیان کردیده وبعد از ایشان مرکز دایره علوم
ربانی وقطب فلک علوم سبحانی اعلم علمای متقدمین وافضل فضلای
متأخرین صاحب انوار ومالک اسرار مرآت فضائل ائمه اطهار
صلوات الله علیهم الملک الجبار اعنی حبر امجد وحکیم اوحد سید سند
وعماد معتمد استاد الکل فی الکل ومرجع الکل فی الجل والقل اعنی سید
عالم فخر الاکابر والاعاظم وسبب مباهات ال هاشم السید کاظم
ابن القاسم اجل الله شانه وانار فی العالمین برهانه بودند وایشان هم
بر همان روش حکم مسطوره وعلوم مزبوره را ناشر بودند وحقیقة
نشر علوم شیخ بزرگوار بواسطه السید عالی مقدار بود ایشان عالم را
پر از صیت علوم وحکوم ان بزرگوار فرمودند زیرا که ان بزرگوار مادام الحیوة

علوم را بطور اجمال بیان فرمود وسعی در تعلیم کلیات می نمود تا انکه در زمان
قلیلی الضیاع سبیل شود وکلیات علوم بر مردم آشکار کردد تا بعد صاحبان
فطانت وذکاوت در انها تدبر کنند وفروع کثیره از انها استخراج نمایند
در زمان شیخ مرحوم کسی از خواب غفلت بیدار نشد مگر قلیلی چنانچه از
ایشان مشهور است که فرمودند السید کاظم یفهم وغیره ما یفهم
یعنی سید میفهمد وغیر او نمی فهمد واما سید جلیل در زمان خود به
نسبة بایشان تفصیل دادند مطالب خود را واشکار کردند وهر کس
بهره برد از ان علوم از ایشان حتی اینکه خود ایشان میفرمودند که هر کس
مطلب شیخ را دریافت کرده وترقی کرده در نزد من ترقی کرده والا
از شیخ کسی چیزی نفهمید هر تخمی که شیخ جلیل کشت آبیاری او را سید
نبیل فرمودند واز این همه مصائب ومحنت که آشکار است وکثرت
اعادی امر باینجا که می بینید منتهی شده هنوز ان بنیان که شیخ
جلیل بنا فرموده بانجام نرسیده وهنوز ان مطالب که سید نبیل
آشکار فرموده مفهوم غالب مردم نشده پس چکونه می شود که تغییر
طریقه داده شود وعلم باطن ابراز شود خود ببینید که در مدت صد
سال وکسری اصلاح ظاهر نشد تا انکه ظاهر بانجام رسید الوقت خداوند
عالم انشای دوره دیکر فرمودند وامری دیکر ابراز امر باطن بانجام نرسیده
وهنوز پنجاه سال نکذشته واز هزار نفر یک نفس نفهمید اول واخر کلام
ایشان را پس چکونه عالم را قابلیت اظهار باطن باطن پیدا شد الی ان قال
طالبان ریاست باطله کمان میکنند که تدبیر ملک با ایشان است حاشا
وکلا عرض کردم که وجود شیخ بزرگوار در بدن شعور عالم بمنزله روح بود
پس از انکه روح مستحکم شد انکاه تولد میکنند امام عصر عجل الله فرجه

این قوت طعن بر ارباب

ظاهر میکردد وستر باطن باطن انکاه آشکار می شود بعبارتی دیکر هنوز دوره
علم است ومیبایست سلوک علمی خلق تمام کردد وپس از استکمال مراتب
علم هنکام سلوک عملی می شود الی ان قال چکونه شد که در عرض یکسال مردم
قریه ثالثه ورابعه را سیر کردند وبقریه خامسه رسیدند وهنکام ظهور ذکر
اجل اعلای اعلای ان شد این مرد آمد وخود را اکبر ابواب یاد کرد واجل
اذکار رشمرد ونعوذ بالله من اینکه این حرفهای مزخرفات است که از باب
ریاست ودنیاداری کفته اند ومیکویند چنانکه در کتاب ازهاق الباطل
تفصیل انرا نوشته ام والحمد لله رب العالمین الی ان قال در فصل پنجم
میکوید از جمله ادله بر بطلان این مرد حرفهائی است که در کتاب
خود کفته است وزیاده از ان است که در این مختصر بنکارم ولی بعضی
از انرا بجهة عبرت می نویسم از ان جمله در یکی از سورههای قرآن او نوشته
است وجسارت بر خدا ورسول کرده است نوشته است که ما تو را تفضیل
دادیم بر همه بابها بواسطه کلمه خودمان وتوئی صراط علی در کتاب
خدا در نوراتش نوشته شده بودی وما تو را کواه کرفتیم در نزد خلقت
اشیاء همکی وبچشم خدا نکران بودی تا اخر الحاصل شما را بحق خدا
قسم میدهم که انصاف دهید واین ادعای خام را عبرت بکیرید که آیا
می شود که انسان چنین ادعای بزرک کند با وجودیکه باین احمقی
باشد وخود را افضل از سلمان بکیرد که در شان او فرموده که سلمان
علم اولین واخرین را داشت بلکه علم محمد وعلی را داشت وسلمان افضل
از جبرئیل بوده است وسلمان باب الله در زمین است وسلمان در درجه
اعلای ایمان است ایستاده که بالاتر از او از برای شیعه مقامی نیست
بلکه او در مقام برزخ ما بین انبیاء وشیعه می باشد واین مرد ادعا کرده است

بیان اکوار ده کانه
واطوار شش کانه
وادوار ستة
ای میلاد شش کانه

که من افضل از بابهای خدا هستم وهنوز از بر تمیز نداده وهزار غلط در کتاب خود
نوشته است وادعا کرده است که خدا او را بر خلق هر چیزی شاهد کرفته است در این
مقام مخصوص پیغمبر اخر الزمان است واهل بیت او انتهی العبارة اقول فانظر
یا اخی ماذا تری

تذییل وتفصیل

بدانکه حضرت در ضمن تفسیر ایه شریفه ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین الایة
میکویند کما قیل انا تنزل در عالم اکوار که مقام تنزل است ده میلاد می باشد
میلاد بالاحدث که کور شعاعی وتعبیر از ان بذکر می شود وحقیقت وخلق اختراع و
میلاد لبی ومیلاد فؤادی ومیلاد عقلی وکور ارواحی وکور نفسی وکور
طبیعت کور جوهر هباء وماده وکور مثال وکور جسمی تلک عشرة
کاملة قبضات عشر قلب از عرش صدر از کرسی عقل از زحل علم
از مشتری خیال از زهره وجود ثانی از شمس فکر از عطارد وهم از
مریخ حیوة از قمر وجسد از ارض وعالم اطوار که عالم استحالة وبقاء
ماده شیئ وتغییر صورت وکم وکیف وهکذا است که هر سابق غیب لاحق
وشهادة ناسخ غیب کردد شش طور است ومیلاد اول طور سلالة من طین
الخ وستة ایام همین است ودر عالم ادوار که مقام صعود شش دور
ومیلاد است وبعد این میلادها ثم انشأناه خلقا اخر است که در این وقت
که بلوغ باربعة اشهر است روح الشهوة در وظاهر می شود وبعد از انکه در مقام نطفة
الی هنا روح نباتیة داشت پس میلاد اول در روح الشهوة است ومیلاد دوم
دور ظهور عقل است که ضعیف ان در نزد ولادت ضعیف تر می باشد وقوی او
یوم البلوغ والتکلیف که یوم القیمة می باشد از برای عارف بدانکه چون
روح الایمان خلط بروح الشهوة شد در دار دنیا پس جسد قبر او است ودر این
قبر شخص در این ظلمت مدفون است تا سن بلوغ وچون بحد بلوغ برسد

اسرافیل در صور بدمد پس درین قبر رومان فتان القبور براو املاء می نماید
بانچه در علم حیوة اول که عالم زر است کرده پس جبار جل جلاله محاسبه او را می
نماید در دار دنیا فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة چهارده هزار
از زمین تا آسمانها و سی و شش هزار بین آسمان و بین عرش پس عارف
در این دار می باید بحسب نفس مشغول باشد و چون حساب واحد است
لان الله تع اعز من ان یحاسب عبده مرتین ظاهر می شود سر اینکه
القبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران و ذلک
لمن محض الایمان محضا او محض الکفر محضا و میلاد سیم یوم الموت
است که یوم خروج المیت من الحی و خروج الحی من المیت من مات
فقد قامت قیامته و انچه در کبری است در صغری من الزلزلة و الانکساف
و هکذا و تطبیق ظاهر و سر خروج حی از میت چه قبر که عبارت است
از جسد در وقت حبون و بعد از خزدن جسد از اجزاء اسمانی جدا
می شود و انچه آسمانی نیست باسمان میرود و ظلمت جسدانی در زمین است
راقم گوید در کشکول مرحوم شیخنا البهائی اعلا الله کیفیة قیمة
صغری و بیان حدیث مذکور و تطبیق ظاهر را با باطن میفرماید و در کتاب
منظر العینین ذکر نموده ام و سیاذکره فی هذا الکتاب انشاء الله تع ان شاء الله
میلاد چهارم یوم ظهور القائم است که خبیث از طیب جدا می شود
یعنی روح الشهوة از روح الایمان و تفرقه اجزاء عقول بواسطه خلط
جمعیت بدل شود میلاد پنجم یوم الکرة و ان روز تخلیص مؤ
من است از کافر و روز محاسبه انروز است ان الذی یلی حساب الخلایق
قبل یوم القیمة الحسین بن علی ع فی کرته و امتداد دولت حسینی ع
پنجاه هزار سال است و میلاد ششم یوم القیمة الکبرا است

چه

چه در این میلاد کلا لباس هستی پوشند و در میلادهای پیش بعضی مثل اینکه عارف
در دار دنیا مشغول محاسبه میشود و در زمان ظهور قائم بعضی محشور می شوند
و طایفه دیگر در کره حسینی ع و مثل اینکه اعمال دنیویه مجازات او در دنیا است
و اعمال برزخیة در برزخ و اعمال اخرویة در اخرة است کما فیکم **تطبیق**
رجعت ظهور قائم ظهور عقل غایب تا بلوغ و در حین بلوغ و روح الشهوة
سفیانی و دولت و لشکر او مال و اولاد چون قائم عقل از غیب خود عیان گردد کند
جبرائیل با او بیعت و جبت و طاغوت این امت سوزند اتش و شهوتهای عیانیة
کند زایل اساسش را با انوار طریقت نماید رفع بر حکم شریعت **تطبیق** آخر
کرة الحسین حضرت حسین ع روح الایمان یزید ملعون روح الشهوة که بواسطه
او حیلهات دنیوی زینت میکرد و جسد کربلا نزول حسین میلاد ثانی
عمر و عبید الله و شمر علیهم لعاین الله و بعد از اینکه هوا و هوس با بواسطه
روح الشهوة زینت یافت عقل تربار ان می شود و خیام خیر اطفال عباد ا
بغیما میرود الخ و هکذا شیطان در کره پیغمبر ص کشته می شود در انموزج بگویم که
چیز است بدان ان توبه اهل تمیز است و بعد از توبه شیطان
که مقام هوا است میکریزد و کشته می شود و اخاف الله رب العالمین میگوید
و چون جنود عقل پیش آید در انوقت طاعات و عبادات رواج میکرد
اهل معاصی روز و شب زاری و با صبری و بیقراری میکنند ز سوز آه و عصیان
ز گریه کشتی تن غرق سازد و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی و شمس از مغرب طلوع کند و حدیث
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف انوقت بظهور
اید و معرفت کلی و توحید حقیقی و عبرت یقینی انوقت حاصل شود ان شاء الله فافهم
عنوان اخر عمر طبیعی دنیا صد و بیست سال است از بدو

نکتة در مصیبت امام حسین ع

بیان عمر دنیا و فصول اربعه و عمر عالم کبیر و صغیر

تولد تا سن سی سالگی فصل بهار و مقام نشو و نما است و تحلیل رطوبات و فضلات
و دفع اخلاط و کثافات که از بطن ام اورده چون آبله و غیره در او خواهد شد
و از سن سی تا شصت فصل تابستان است و مقام نضج و اعتدال و رسیدن
عقل بغایت کمال می باشد و از سن شصت تا نود فصل پاییز است و ان
مقام ضعف قوی و حواس و مشاعر و انهدام بنیه و هکذا و از نود تا صد و
بیست فصل زمستان است و مقام غلبه رطوبات و فضلات غریبه که منشاء بیاض
شعر می باشد و اما عالم کبیر عمر طبیعی او از اول انعقاد نطفه بعد از انکه
ساری در نباتات و جمادات گردید تا اوان موت و بلوغ اجل مدت صد و
بیست هزار سال است پس میگوییم که اول انعقاد نطفه عالم در زمان خلقت
آدم نبی است و اول حرارت واقعه در عالم بعد از کمال استیلاء برودت
و رطوبت مخلوط به برودت و یبوست حاصله از ظلمت ادبار است
و حامل این حرارت و نار نضج شریعت ادم بود پس کینونات در روی نضج
گرفت تا اینکه ترقی نمود مثل ترقی نطفه بواسطه حرارت رحم پس علقه شد که
موضوع تغییر یابد تغییر کلی پس حکم نطفه نسخ کردد و حکم علقه ناسخ ظاهر شود
و این زمان نوح و هکذا و مضغه زمان شریعت ابراهیم و نار سبب نضج او
از شجره زیتونه لا شرقیة و لا غربیة و رتبه عظام شریعت موسوی است
و چون عظام شدن نار کثیره میخواهد لهذا شریعت موسی از نار شجره
ظاهر شد و مقام الکساء لحما شریعت عیسوی و این مقام است که تجلی
ظهور حیوة و قبول روح دارد و چون لحم از مقام ماده است بی پدر شد حضرت
عیسی و چون مقام قبول روح است روح الله شد عیسی و مقام ثم انشاناه
خلقا اخر که مقام ولوج روح است و مراتب مقدمه معده بودند از برای این مقام
چه اصل اینمقام است بلکه روح انا فانا ترقی میکند تا اینکه در دنیا ظاهر گردد

بلی

کلمات در بعض بیانات رجعت

پس مندرجا بسوی کمال رود تا اینکه بمیرد و هکذا تا بقیامة و جایز نیست
نسخ اینمقام و مقام اول ظهور شریعت الحضرت ص که در مکه بود مقام جنین است
در بطن ام چه مکه ام القری است و یوم مهاجرت مقام محاذات از برای
تولد و اول جهار الحضرت یوم میلاد عالم است و لذا کان عدد اصحابه یوم
بدر ثلثمائة و ثلث عشر و ان مدة بقاء جنین است در رحم برا لحمل وجه
تقریبا و چون طفل در بدو ولادت خود متحمل اغذیه قویه اصلیه نمی
تواند شد بلکه غذاء با شیاء رقیقه باید باشد و هکذا پس اغذیه مختلف
می شود بحسب نمو طفل تا اینکه بسر حد بلوغ برسد در انوقت اغذیه لطیفه را
غذا نماید و منع شود از ارتکاب معاصی و مواخذه شود و قد وضح
فی مقامه ان الشریعة و احکامها غذاء الروح فوجب ان یختلف
شریعة محمد و یجری علیها بها احکام النسخ و المحکم و المتشابه
و العموم و الخصوص و الاطلاق و التقیید و الظهور و البطون
و امثال ذلک تا اوان حکم رسد و استعداد کامل گردد پس انوقت
ظهور قائم است تا اینکه مدت الحضرت تمام شود و شهید شود و مقام
بلوغ عالم بسن هیجده سال است و بعد از ان تا کره حسینی ع بگذرد
و تا کره امیر المؤمنین ع مقام بلوغ عالم است بسن سی سال و از ظهور
امیر المؤمنین ع در کره ثانیه و حرب او با ابلیس لعین و ظهور محمد ص و قتل
ابلیس لعین مقام چهل سال است فتم میقات ربه اربعین لیلة
و این مقام کمال مطلق است از برای عالم بر جهة اطلاق و از بدو ظهور
نبی ص و کره الحضرت و استیلاء ان بر عالم کهیئة یوم خلق الله السموات
و الارض الی نهایة المقام او بلوغ المقام بخمسین سنة پس عالم شروع
بانحطاط نماید پس اول رفع صدیقه طاهره صلوات الله علیها می شود

واین بلوغ عالم است لیس ستین سنة وبعد از رفع ائمه ثمانیه است تا سبعین سنة
ثم رفع مولینا القائم ع الی الثمانین ثم رفع الحسین ع الی التسعین ثم رفع الحسن ع
الی المائة ثم رفع امیر المؤمنین ع الی المأة والعشرة علی طبق اسمه الشریف
ثم رفع النبی الی السماء الی المائة والعشرین واین تمام بلوغ تا تمام عمر عالم پس
عالم مریض کردد و در مرض باقی ماند تا چهل روز واو زمان هرج ومرج است وبعد
عالم بمیرد بنفخ صور نفخهٔ صعق ودر موت خود بماند چهار صد سال تا اینکه
حذا زنده کرداند پس ظهور نبوة خاتم ص تا ظهور قائم فصل ربیع است الا
انه کلما قرب الی مدة النبوة کان بالشتاء اشبه وکلما قرب الی ظهور
القائم کان بالصیف اشبه وازبد وظهور امیر المؤمنین ع تا رفع فاطمة
علیها السلام فصل صیف ومقام کمال نضج ثمار ظاهریة وباطنیة واز
رفع فاطمة تا رفع مولینا الحسین ع فصل خریف واز رفع حسین تا رفع رسول
الله ص فصل شتاء وبتعقبه الموت وتجدید الفصل فی القیمة انتهی فانظر ماذا تری

اللؤلؤ الرابع

فی بیان ما یدل علی نبوة نبینا من ادعائه النبوة واظهاره المعجزة ووجوب عصمة النبی ص وکونه معصوما
ووجوب کونه ص افضل اهل زمانه ووجوب کونه منزها عن دناءة
الاباء وعهر الامهات وفیه ابحاث البحث الاول در ادعای
پیغمبر ما ص نبوت راست واظهار او است معجزات وخوارق عادات را بدانکه
کما قال مصنف کتاب شمع الیقین در طریق معرفت صدق دعوی نبوت
وجوب ووجود عصمت در او شرط است ومنحصر است در عصمت یا ظهور معجزه
وچون عصمت امری است خفی واطلاع بران در کمال اشکال بلکه متعذر ومحال
پس طریق منحصر شد در معجزه وبیانش این است که چون نبوة ریاستی است
از جانب حق تع واختصاصی است بجناب او پس بالضروره واجب است

مقارنت

در شناختن نبی حق از کسی که ادعای نبوت [illegible] و بیان قاعده کلیه در این باب

مقارنت دعوایش بامری از خواص افعال الهی وخصایص امر او که مراد از معجزه
آن است تا دلالت کند بر صدق آن دعوی وبر مردم لازم شود اطاعتش مثل
اینکه پادشاه کسی را بر جمعی حاکم وامیر کرداند لامحاله او را مخصوص بحکم ومهر
ومجلد ثانی از اشیاء مخصوصهٔ خود سازد تا حجت او باشد وآنها بر رعیت
اطاعتش لازم شود وتفصیل این مجمل آن است که حدوث حوادث
لامحاله موقوف است بر اسباب واسباب کون وفساد که بحکمت الهی تقدیر کشته
دو قسم است یکی اینکه عادة الله جاری شده بان واین سه چیز است
یکی اسباب عنصریه مثل کرم شدن آب از آتش وخاموش شدن آتش از آب
دوم اسباب سماویه مثل کرم شدن تابستان وسرد شدن زمستان سیم
اسبابی که بنحوی از ترکیب وامتزاج میان اسباب سماوی وعنصری باشد
مثل نشو ونما ورسیدن نباتات ومیوه ها در فصول مختلفه پس هر امری که
بیکی از این اسباب ثلثهٔ مذکوره حادث شود داخل امور عادیه باشد
ودلالت بر حجیت وصدق مدعی نکند هر چند خفی ونادر وصعب التحصیل
باشد از قبیل سحر وشعبده زیرا که چون این نحو امور از جملهٔ مقدورات
انسان وفعل ایشان است پس ممکن است تحصیل آن واختصاصی بجناب
الهی ندارد ومثل اینکه مدعی ایالت از جانب پادشاه نامه وطغرای
غیر او را داشته باشد چه بالضروره دلالت چنین حجتی بر کذب بیشتر
از صدق است قسم دوم اسبابی که خارج است از مجرای عادت
وآن اموری است که هیچ یک از اسباب مذکوره نباشد مثل شق قمر ورد
شمس وتسبیح حصاة وامثال آن چه ظاهر است که مؤثر در این امور هیچ
یک از اسباب سماوی وعنصری نیست بلکه محض اراده ومشیت الهی است
پس واجب است که حجت نبی از این قسم امور باشد که دست تعلم

فرق میان معجزه وکرامت ومعنی معجزه

واکتساب از تحصیل او کوتاه وروی طمع در طلبش سیاه است تا موجب ثبوت
نبوة او باشد واین قسم امور چون جاری بر خلاف مجرای عادت اند ووقو
عشان بحسب عادت محال است خارق عادت کویند پس اگر مقارن باشد
با دعوی نبوت یا امامت که خلافت وریاستی است از جانب جناب الهی
بر بندکان او را معجزه نامند چه عاجز میکند مخالف را از اتیان بمثل آن
واکر مقارن چنین دعوی نباشد چنانکه کاهی از بعضی اولیاء الله صادر
می شود کرامت نامند مثل مائدهٔ حضرت مریم واحضار آصف بن برخیا
عرش بلقیس را وکاه باشد که معجزه پیش از وقت دعوی ظاهر شود
چون شکستن ایوان کسری واطفای آتشکدهٔ فارس وخشک شدن
بحیرهٔ ساوه در شب ولادت حضرت پیغمبر ص واین نوع معجزه ها را ارهاص
کویند چه ارهاص بمعنی انتظار دادن است کویا انتظار میدهد صاحب
معجزه را یا مردم را باینکه امری حادث خواهد شد وکاه باشد که کاذبی
ادعای نبوت واظهار معجزه کند اما بخلاف مدعای او باشد واین نوع
معجزهٔ مکذبه کویند چنانکه از مسیلمهٔ کذاب نقل شده که باو کفتند
محمد صلعم برای اعمائی دعا کرد چشمش روشن شد او نیز برای اعوری دعا کرد
چشم صحیحش هم کور شد وکفتند محمد آب دهن مبارک در چاهی که خشک
کشته بود انداخت پر آب کشت او هم در چاه کم آبی اب دهن انداخت
خشک شد واما امتیاز معجزهٔ مصدقه وشناختن آن از غیر خود اما
از کرامت بمقارنت دعوی واما از مکذبه بمخالفت آن واما از سحر
وامثال آن برای کسی که از اهل آن علوم وعالم باسباب وطرق انها باشد
بعلم ایشان چه این جماعت از روی علم ومعرفت خود دانند که معجزه از
مقولهٔ اعمال ایشان نیست واز این جهت سحره هر کاه از اهل عناد ولجاج

نباشند

نباشند زودتر از دیکران اذعان کنند چنانکه از ایمان سحرهٔ فرعون وغیر ایشان
معلوم است واما برای غیر اهل ارباب این علوم اکر از اهل تمیز وشعور باشند
باینکه چون این اعمال از راه اسباب هر چه خواهند وهر کاه خواهند مقید ور
نشود بخلاف معجزه که هر وقت ضرور باشد حاضر ومهیا است ومحتاج به تهیئه
اسباب نیست چنانکه از مهلت خواستن سحره وعصای حضرت موسی علی نبینا
وآله وعلیه السلام ظاهر است واکر از اهل تمیز وشعور نباشند مثل سایر
الناس ایشان را حجت ودلیلی در امور مثل اقوال وافعال علما ورؤسا
شان نیست پس بمقتضای الراس یتبعه الذنب هر طرف که ایشان
مایل شوند ایشان مایل باشند انتهی کلامه اعلی الله مقامه اقول از این تقریر
وتقریریکه در لؤلؤ ثالث نمودیم که شرط صدق نبی وعلامت شناختن او مرجله
ادعای او است نبوة را وبر طبق ادعایش اظهار نمودن وظاهر ساختن
معجزات است معلوم وظاهر شد که محمد بن عبد الله صلعم رسول الله وخاتم النبیین
است لانه ظهر علی یده المعجزة کالقران چنانکه معجز بودن قران را
در لؤلؤ ثالث بیان نمودیم ومعجزات آن حضرت برای سعادت یافتکان شرف
خدمت آن بزرکوار بسیار است ومشهور است در اقطار واکناف عالم لکن برای
امثال ما محرومان از شرف خدمت وسرا سعادت آن بزرکوار معجزهٔ آنحضرت
منحصر است در دو چیز یکی معجزهٔ ظاهرهٔ بالعین که ظاهر باقیست وآن قرآن
مجید است وظهورش یعنی ثبوتش بتواتر است ومعنی تواتر در محلش مذکور است
ومعجزهٔ دوم معجزهٔ ظاهره بالمعنی وآن امور چندیست که هر یک از آنها
بر تقدیر ثبوت خارق عادت ومعجزه است مثل رد شمس وانشقاق القمر
چنانچه بصحت پیوسته که آنحضرت بر بالای کوه ابو قبیس بمجمع قریش در مقام
معارضه اشارت فرمود بجانب ماه بانکشت سبابه وماه دو پاره شد چنانکه

کوه در میان ایشان بود و مثل ینبوع الماء من اصابعه و مثل جوشیدن آب
از میان انگشتان آنحضرت چنانچه مرویست که در بعضی غزوات نزد حضرت
رسالت صلعم قدح شیشه حاضر کردند و در و اندک آبی بود پس آنحضرت دست
مبارک که در و کرد و قدح چنان صغیر بود که انگشت ابهام ان حضرت نگنجید
پس چهار انگشت در و نهاد و گفت مردم را که بیائید بسوی آب پس آب
از میان انگشتان آنحضرت می جوشید و مردم میخوردند تا همه سیراب شدند
و گویند عدد ایشان از هفتاد بیشتر بود و مثل اشباع الخلق الکثیر
من الطعام الیسیر و مثل سیر کردانیدن مردم بسیار از طعام اندک
چنانچه مرویست که چون این آیت نازل شد که وانذر عشیرتک
الاقربین یعنی بیم ده خویشان نزدیکتر خود را از عذاب خدای تعالی
فرمود حضرت پیغمبر صلعم با امیر المؤمنین عم که ران گوشت گوسفندی را طعام
بساز و کاسه شیر نیز بیار و بنی هاشم را بخوان پس امیر المؤمنین عم
چنان کرد و بنی هاشم را نزد ان حضرت جمع فرمود و چهل مرد بودند پس
خوردند از ان طعام و آشامیدند از ان شیر تا سیر شدند و طعام و شیر
هم چنان بحال خود بود پس بعد از طعام حضرت رسالت صلعم اراده فرمود
که ایشانرا باسلام دعوت کند پس متفرق شدند حضرت رسالت بعد از
اظهار ان معجزه ایشان را باسلام دعوت کرده فرمود که هر کس پیشتر قبول دعوت
من کند خلافت بعد از من حق او باشد پس هیچکس از ان جماعت اجابت
نکرد و امیر المؤمنین عم اجابت فرمود و اظهار کلمه شهادت فرمود و این
حدیث نیز دلیل است بر حقیقت امامت آنحضرت و بطلان مخالفان چنانچه
مخفی نیست نزد اهل عرفان و در یوم الاحزاب خندق کندن پیغمبر و علی عم و اصحاب
و گرسنه بودن ایشان و یکی گشتی بزغاله و دو من آرد جابر انصاری را آورده بمعجزه حضرت

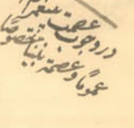
تمام اصحاب و اهل خندق
خوردند و این قصه مشهور است

معجزه دیگر حضرت رسول

جمیع اصحاب و اهل مدینه خوردند و سیر شدند مشهور است و مثل تسبیح الحصی فی کفه
و مثل تسبیح گفتن سنگ ریزها در کف مبارک آنحضرت چنانچه مرویست که حضرت
رسالت کفی از سنگ ریزها برگرفت پس آن سنگ ریزها بر دست مبارک
آنحضرت تسبیح گفتند چنانچه حاضران شنیدند و هی اکثر من ان یحصی
یعنی و معجزاتی که در دست آنحضرت ظاهر شد بیشتر است از انکه شمرده شود و مثل
تسبیح گفتن انگور و انار که ان حضرت میخورد از ان چنانچه مرویست از امام
جعفر صادق عم از محمد باقر عم که حضرت رسالت صلعم مریض شد پس جبرئیل عم طبقی
از انگور و انار نزد ان حضرت آورد ان انگور و انار نزد ان حضرت تسبیح
گفتند و مثل روان شدن درخت کنار رود خانه باشارت

معجزه دیگر

آنحضرت و خبر و گواهی دادن او بر رسالت آنحضرت و گواهی دادن
گرگ بر رسالت آنحضرت و خبر دادن آنحضرت از مغیبات چون قتل امام حسن عم
و امام حسین عم و غیر ان چنانچه تفاصیل ان در کتب سیر مسطور است و در نزد موافق
و مخالف مشهور است و گفته اند معجزاتش زیاده از سه هزار است و این فقیر عنقریب
در لؤلؤ علیحده ان شاء الله در ضمن فضایل و خصایص آنحضرت بلیغ نیز به بعضی
از معجزاتش اشاره می نمایم و در اینجا همین قدر بجهة نمونه و مثال کافیست
و بعد ادعائه النبوة و اظهاره المعجزة فکان صادقاً چه بمقابل
تقریر سابق دانسته شد که هر کس دعوی نبوت کند و اظهار معجزه نماید پیغمبر
خدا است و صادق است در دعوی نبوت پس آنحضرت صادق باشد
در دعوی نبوت اما صغری معلوم است بتواتر و اما کبری از جهة انکه معجزه
دلالت کند بر تصدیق خدای تعالی آنکسی را که در دست او ظاهر شده
در دعوی نبوت و هر کس که خدای تعالی تصدیق او نماید صادق است
و الا لزم اغراء المکلفین بالقبیح و انکس که معجزه در دست او ظاهر شده



صادق نباشد در دعوی نبوت لازم آید که خدای تعم مکلفانرا دلالت کرده باشد
بقبیح که تصدیق کاذب است و لازم باطل است پس ملزوم نیز باطل باشد
اما ملازمه ظاهر است و الاغراء بالقبیح قبیح عقلاً و اما بطلان لازم
از جهة انکه دلالت کردن بقبیح قبیح است نزد عقل و قبیح محال است بر
خدای تعم فیکون محالاً پس باشد دلالت کردن خدای تعم بقبیح محال

اللؤلؤ الخامس البحث الثانی

فی ما یدل علی الوجوب العصمة فی الانبیاء عم و عصمة
نبینا صلی الله علیه و آله. باید دانست که همه اهل ملل و شرایع متفقند
کما قیل در وجوب عصمت مجملاً و مختلفند در اینکه عصمت واجب در چه
وقت و از چه چیز است بعد از بعثت یا قبل از ان نیز و از جمیع معاصی
یا از کذب تنها و از کذب مطلق یا در تبلیغ تنها و مطلق معصیت
کبیره یا صغیره نیز و صغیره مطلقا یا خسیسه تنها خلاف مر مخالفانرا
است با امامیه که قائل بعصمت و وجوب عصمت می باشند که ایشان تجویز کرده اند
صدور ذنوب را از انبیاء بتفصیلی که در کتب ایشان مسطور است
و حق چنان است که مذهب امامیه است وجوب عصمت است مطلقا
از جمیع معاصی در همه اوقات عمداً و سهواً و دلیل
بر این این است که نبوت خلافت و نیابتی است عام از جانب خدای تعالی
بر جمیع مکلفین و در جمیع امور پس بالضروره چنین کسی باید امین
و معتمد باشد تا همه مکلفین را اعتماد بر امر و نهی او ضرور باشد
و هیچکس در مخالفت او معذور نباشد و قول و فعل و حکم او بر همه
حجت باشد لانه لولا ذلک لم یحصل الوثوق بقوله حاصل نشود
کسی را اعتماد بر سخن او و جایز باشد که در اقوال خود کاذب باشد

و هر کسی

دلایل العصمة

و هر کس را مخالفت او رسد و هیچکس را اطاعت او لازم نباشد و معصیت
لا محاله خیانت و اطاعت و متابعت شیطان است که دشمن رحمن و انسان است
و بالضروره چنین کسی قابل اعتماد و امانت در امور جزئیه دنیویه نتواند
بود چه جای جمیع امور جزئیه و کلیه دینیه و دنیویه حقوق الله و حقوق
الناس و مثل این شخص را امین و بر او اعتماد نکند مگر کسی که عالم
بحال او نباشد یا خود نیز مثل او باشد و نسبت این معنی بجناب حکیم
علیم متعال بجمیع امور بطون و ظهور لا محاله قبیح و محال است دلیل دیگر
هر گاه عصمت از کذب باتفاق واجب باشد عصمت مطلق نیز لازم
آید بدو وجه یکی اینکه سبب وجوب عصمت از کذب منافاة او است
با اعتماد و وجوب تصدیق و این سبب در همه معاصی و همه احوال
جاری است دویم اینکه هر گاه از کذب در تبلیغ معصوم باشد عصمت
مطلق بقول او ثابت شود مثل سایر احکام شریعت و قول او اخباراً
عن الله تعم و اصالةً عن نفسه ثابت و محقق است چنانکه کلام
الهی صریح است در این در چندین موضع از ان جمله در قوله تعم اتامرون
الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب افلا
تعقلون یعنی آیا شما مردم را امر بکارهای خوب و خود را فراموش میکنید
با اینکه کتاب خدا میخوانید مگر قبح این عمل را نمی دانید یا کتاب را
نمی فهمید و قوله عز و جل یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا
تفعلون کبر مقتاً عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون یعنی ای مؤمنان
چرا میگوئید چیزی را که نمیکنید خدا بسیار دشمن میدارد که بگوئید چیزی را
که نمی کنید پس هر گاه خدا و رسول او تا ائمه بتبه دیگران را مذمت و ملامت
کنند در امر مردم و ترک خویش بالضروره انبیاء خود اولی و احق باشند

باینکه تا خود معصوم نباشند دیگرانرا امر و نهی نمایند **دلیل دیگر**
در حکمت به براهین عقل ثابت شده که هر چیزی که کاری کند واجبست
که از جنس او و مناسب او باشد خوب خوبی و بد بدی و جواد جود و بخیل بخل
و شجاع دلیری و جبان بیدلی و کرم گرمی و سرد سردی الی غیر ذلک و محالست
که خلاف این تواند بود چنانکه در عالم مشهور است ع از کوزه همان
برون تراود که در وست و قرآن مجید نیز تصدیق این نموده انجا که فرموده
کل یعمل علی شاکلته و فرموده الخبیثات للخبیثین والخبیثون
للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات پس هرگاه
عقلا و نقلا واجب باشد که علت و معلول و فاعل و مفعول از جهت
نسبت باهم مثل هم باشند او امر و نواهی و علل الهی که لا محاله که لابد
تمام حق عقلانی و خالص است از شایبهٔ باطل حیوانی و هوا و هوس نفسانی
البته واجبست که صاحب و فاعل ان شخصی باشد مثل ان منزه از
هوای نفس و خواهش طبع و همه قوای حیوانی او مقهور و مطیع
قوای عقلی انسانی باشد تا اصلا داعیهٔ خلاف حق و رغبهٔ باطل
درو نباشد و مقصود از معصوم چنین و مراد از عصمت همین است
و بهمین اشاره است انکه علماء در تحقیق معنی عصمة فرموده اند العصمة
لطف یعنی عصمت در شرع چیزیست که نزدیک کرداند بنده را بطاعت
و دور کرداند بمعصیت یفعله الله المکلف که میکند ان لطف را خدای
تعالی نسبت بمکلف یعنی ملکه ایست که خلق میکند خدا تعالی در مکلف از جهت لطف
نسبت باو بحیث لا یکون له داع الی ترک الطاعة هرگز ترک طاعة و ارتکاب
معصیت نکند مع قدرته علی ذلک و در این صورت جبر هم لازم نمی اید که خدا او را مجبور
بعصمت کند با انکه قدرت و اختیار هم باو داده است اما دلیل بر انکه مطلق پیغمبر خصوص پیغمبر ما
معصوم است من اول عمره الی اخره لعدم انقیاد القلوب الی طاعة من عهد
منه

تحقیق معنی عصمت اجمالا

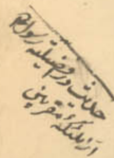


منه فی سالف عمره انواع المعاصی و الکبائر و ما تنفر النفس منه چون دزدیدن
یک لقمه طعام مثلا و اما اشتراط عدالة امام الجماعة و سر اشتراط عصمت در نبی و امام انستکه نبی اخذ وحی است
از خدا او میباید قیام کند او امر و نواهی را اولا پس میباید معصوم باشد تا اخذ را
کما هو حقه نماید و چون سایر ناس مخلوقند از شعاع و شعاع واحدست و قوابل
مختلف و هر یک بقدر قابلیت قبول شعاع را می نمایند پس میباید در جمیع
مردم حق باشد و شرط نیست که هر یک دارای واقع اولی باشند بواسطهٔ وحدت شعاع
و امام چون خود اصل است و واحد میباید ان جمیع واقع را داشته باشد و این
نمیشود بجز انکه معصوم باشد و چون قوابل بحسب اختلاف احکام ایشان
مختلف است لهذا عالم می باید عادل باشد تا بواسطهٔ عدالت مرآت نظر امام ع
شود و بواسطهٔ تقابل حکم او و مقلدین او در مرات او منتقش شود و اینست
احکام ثانویه و چون احکام اولیه احکام لا یتبدل و لا یختلف است پس
دران احکام عصمت شرطست که تبدیل درو نیست و چون احکام ثانویه
بتبدیل است پس عدالت دران شرطست که وقوع تبدیل دران می شود و
بعبارة احکام اولیه اعلیست عصمت دران شرطست که اعلی المراتب است
و احکام ثانویه سفلیست عدالت دران شرطست که سفلیست و چون شعاع
حاکی مقام امام است پس در امام چون تمام احکام واقعیة میباشد لهذا در شعاع
بتمامه احکام واقعیه می باید باشد و چون قوابل هر یک حاکی تمام مقام امام ع
نمی باشد لهذا تمام احکام واقعیة دران لازم نیست که باشد بلی بعد از انکه
قوابل واحد شدند بحسب توجه الی الله در انوقت همه دارای احکام واقعیة
خواهند شد و اختلاف حکمی برخواسته خواهد شد و چنانچه عدالت در عالم شرطست
در امام جماعت نیز شرطست چه هر دو مقام امام است و تنزل عصمت عدالت
است چهارده نور سلام الله علیهم معصومند حتی از ترک اولی و اشعهٔ اولی ایشان که
انبیاء ع می باشند معصومند از معاصی نه از ترک اولی و علماء که از اشعهٔ انبیاء ع

میباشند عادلند نه معصوم و ترتیب همچه اقتضا میکند علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل یدل علی هذا یعنی علماء امت من انبیاء اند بلحاظ که تشبیه
عینی مشتبه است و بلحاظ ظاهر تشبیه یعنی علماء امت من چون مخلوقند
از اشعهٔ انبیاء ع و شعاع حاکی مقام ذو الشعاع است پس ایشان
مثل انبیاء ع می باشند **فایده** می توان گفت که مراد از حدیث لولا
انکم تذنبون انیکه اگر شما معصیت نمیکردید میبایست از شعاع شما طایفهٔ
دیگر از انسان مخلوق شود چنانکه از چهارده نور ع طایفهٔ انبیاء ع مخلوق شدند
و از انبیاء ع ماها و هم چنین هرگاه ماها معصیت نمیکردیم میبایست که از شعاع
ماها طایفهٔ دیگر از انسان مخلوق شود چه عکس انسان بصورت انسان است تا مقامی که
ظلمت مانع نشود و ان طایفهٔ دیگر از انسان بواسطهٔ بودنشان عکوس ماها و منزل
ماها و زیادی ظلمت انها معصیت خواهند کرد باختیار از باب اقتضاء ظلمت
و هرگاه این طایفهٔ دیگر ایضا معصیت نکنند واجب خواهد بود که از اشعهٔ
انها طایفهٔ دیگر بصورت انسانی مخلوق شود تا انیکه از انها معصیت صادر
گردد و هکذا و چون ماها اهل معصیت بودیم لهذا عکوس ماها طایفهٔ اجنه شدند
و از این جهة است که فساد و طغیان در انها بیش از ماهاست چه ظلمت
عکس زیاده از عاکس است و کثرت طغیانشان سبب خفاشان شد یا
میگوییم از مخلوقات سه قسمند طایفهٔ هستند که بجز ظهور خدا چیزی نمی بینند
و از خود بالکلیه فانیند من البدو الی الختم مثل طایفهٔ انبیاء و اولیاء ع و طایفهٔ
دیگر که جز مقام خود چیزی نمی بینند و در خود فانیند چون جهل و جنود و شیاطین
و طایفهٔ دیگر انکه خود و ظهور خدا که هر دو را می بینند و از خودیت بتدریج
فانی می شوند تا غالب شود بر انها ظهور مقام خدائی چون بنی نوع ادم و چون
خود دیدن ذنب است وجودك ذنب لا یقاس به ذنب و از این ذنب
توبه نمودن و بمقام دیدن ظهور حق رسیدن از جملهٔ کمالات و اشیاء مطلوبه و اعلی المقامات است
پس مراد از حدیث لولا انکم تذنبون یعنی اگر شما از ذنب خود دیدن بظهور ما نمیرسید

البحث الثالث فیما یدل علی انه یجب ان یکون امام الزمان افضل اهل زمانه

لقبح تقدیم المفضول علی الفاضل عقلا و سمعا بدانکه واجبست
که پیغمبر افضل و اکمل باشد از اهل زمان خود که امت او یند از جهة انکه اگر
افضل نباشد از ایشان مساوی خواهد بود یا مفضول ایشان لیکن مساوی
نتواند بود زیرا که ترجیح بلا مرجح لازم اید و مفضول نتواند بود از جهة انکه تقدیم
مفضول ناقص بر فاضل کامل قبیح است بحسب عقل و شرع اما بحسب عقل ظاهر
است و اما بحسب شرع قال الله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع
امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون از جهة انکه فرموده است
خدا تعالی که ایا پس انکسی که راه راست می نماید بانچه حق و صدق است یعنی
حکم الهی سزاوار تر است که متابعت او کنند یا انکسی که راه راست نمی نماید
پس چه حالت است شما را چگونه حکم می کنید درین باب و شک نیست که استفهام
تقریریست و ان دال است بر قبح تقدیم مفضول بر فاضل شرعا بلکه عقلا نیز چنانچه
مخفی نیست بر ذو عقل سلیم و طبع مستقیم بلکه میگوییم که پیغمبران افضل از
ملئکه مقربین می باشند سوای کروبین و ملئکهٔ عالین و حملهٔ عرش که سجده نکردند
ادم ع را در وقتی که جمیع ملئکه مامور شدند بسجود ادم و دلالت میکند بر این قول حق تعالی
بابلیس در وقتی که امتناع نمود از سجده بادم استکبرت ام کنت من العالین
و حضرت صادق در بارهٔ کروبین فرموده مردانی هستند از شیعیان ما در زیر عرش
الهی هرگاه قسمت کنند نور یکی از انها را بر روی زمین هر اینه ایشان را کفایت کند و
چون موسی خواست از حق تعالی انچه خواست از امر رویت حق تعالی امر کرد یکی از ایشان
پس ظاهر شد برای موسی از نورش بقدر سر سوزنی فدک الجبل و خر موسی صعقا
و پیغمبر ما ص و اهل بیت او افضل از این ملئکه هم هستند چنانچه شیخ صدوق در علل الشرایع
روایت کرده قال رسول الله ص ما خلق الله خلقا افضل منی و لا اکرم علیه منی
قال علی ع فقلت یا رسول الله فانت افضل او جبرئیل فقال یا علی ان الله



تبارك وتعـ فضل انبيائه المرسلين على ملائكته المقربين وفضلني على جميع
النبيين والمرسلين والفضل بعدي لك يا علي وللأئمة من بعدك وان الملائكة
لخدامنا وخدام شيعتنا محبينا يا علي الذين يحملون العرش ومن حوله يسبحون
بحمد ربهم ويستغفرون للذين آمنوا بولايتنا يا علي لولا نحن ما خلق الله
آدم ولا حوا ولا الجنة ولا النار ولا السماء ولا الأرض فكيف لا نكون افضل
من الملائكة وقد سبقناهم الى معرفة ربنا وتسبيحه وتهليله وتقديسه
لأن اول ما خلق الله عز وجل خلق ارواحنا فانطقنا بتوحيده وتحميده
ثم خلق الملائكة فلما شاهدوا ارواحنا نورا واحدا استعظموا امرنا
فسبحنا لتعلم الملائكة انا خلق مخلوقون وان الله منزه عن صفاتنا فسبحت الملائكة
بتسبيحنا ونزهته عن صفاتنا فلما شاهدوا اعظم شاننا هللنا لتعلم الملائكة
ان لا اله الا الله وانا عبيد ولسنا بالهة كه مستحق عبادت باشيم با او يا بعد از او
پس ملئكه گفتند لا اله الا الله وچون مشاهده كردند ملئكه بزرگى مكان ومرتبه ما را تكبير گفتيم
تا بدانند كه حق تعـ بزرگتر است از انكه كسى برسد به بزرگى محل ومرتبه او وچون مشاهده
كردند ملئكه الخ را كه قرار داده حق تعـ از براى ما از عزت وشرف وقوت گفتيم لا حول ولا
قوة الا بالله تا بدانند ملئكه كه حول وقوتى نيست براى ما مگر بحق تعـ وچون مشاهده كردند
ملئكه الخ را كه انعام كرده حق تعـ بر ما وواجب گردانيده است از براى ما از طاعت
گفتيم الحمد لله تا ملئكه بدانند الخ را كه سزاوار است از براى حق سبحانه وتعـ بر ما از شكر
نمودن بر نعمتهاى نا متناهى او كه بما از فضل وكرم خود عطا فرموده پس ملئكه گفتند
الحمد لله پس بما راه يافتند بسوى معرفت توحيد حق تعـ وتسبيح وتهليل وتحميد وتمجيد او
تعـ شانه ثم ان الله تبارك وتعـ خلق ادم فاودعنا فى صلبه وامر الملئكة بالسجود
له تعظيما لنا واكراما وكان سجودهم لله عز وجل عبودية ولادم اكراما وطاعة
لكوننا فى صلبه فكيف لا نكون افضل من الملئكة وقد سجدوا لادم كلهم اجمعين
الحديث تتمه حديث انتهى در كتاب معراج العباد در باب معراج رسول صـ ذكر خواهد شد

البحث الرابع



البحث الرابع فيما يدل على انه يجب ان يكون منزها

عن دناءة الآباء وعهر الامهات واجب است كه پيغمبر صـ منزه باشد
از جميع الخ موجود او موجب تنفر طبع است خواه وصف باعتبار متعلق باشد
چون پستى پدران از جهت كفر يا صنعت پستى مثل جولائى يا دزدى وچون
زناء مادران وخواه وصف باعتبار نفس باشد چون اخلاق ذميمه مثل بخل وحسد
كه رذائل خلقيه اش بهم خا ميگويند ومثل العيوب الخلقية وچون عيبهائى
كه واقع شود در بدن آدمى مثل برص وجذام از خلقت بكسر خا لما فى ذلك
من النقص فيسقط محله عن القلوب والمقصود خلافه وجه وجوب
تنزيه پيغمبر صـ از صفات مذكوره ان است كه در صفات مذكوره نقصان و
پستى است وان موجب سقوط وقع موصوف است از دلهاى امت پس انقياد
نمى كنند اوامر ونواهى او را وحال آنكه مقصود از فرستادن پيغمبر صـ ارتفاع
وقع او وعظم شان او است در دلها پس اگر پيغمبر متصف باشد بيكى از صفات
مذكوره هر آينه الخ غرض از بعثت است خلل پذيرد وبعثت عبث شود بلكه
واجب است كه پيغمبر صـ متصف باشد بصفات كمال مثل كمال عقل وقوت راى
وتدبير وفرط شجاعت وسخاوت تا غرض از بعثت حاصل شود وكار شريعت
انتظام يابد ه اگر كسى بحث كند بر ما كه چه ميگوئى در آزر كه بعضى گويند جد ابراهيم
بود وبعضى گويند پدر حضرت بود ودليل اين بعض اخر قول خدا تعالى است كه فرموده است
واذ قال ابراهيم لابيه آزر ودر روايت وارده است كه ان آزر ابا ابراهيم كان
صنما لنمرود وهو صريح فى ان آزر ابو ابراهيم جواب گوئيم كه اين قول مخالف خلاف است
ليس بشيء لانعقاد الاجماع من الفرقة المحقة على ان اجداد نبينا صـ كانوا
مسلمين موحدين الى ادم عـ وقد تواتر عنهم نحن من اصلاب المطهرين وارحام
المطهرات لم تدنسهم الجاهلية بانجاسها وقد نقل بعض الافاضل عن مجمع البحرين

عن بعض كتب الشافعية كالقاموس وشرح الهمزية لابن حجر المكى بان آزر كان
عم ابراهيم عـ وكان ابوه تارخ ومثل اين نقل كرده است بعض از افاضل كه خلافى
نيست ميان زنان كه خاله را مادر ميگويند چنانكه راحيل كه ام يوسف بود ووفات كرده
بود بخاله اش كه مربيه او بود ام خطاب ميكرد وهكذا آزر هم عم ابراهيم عـ بود واسم
پدرش تارخ بود وهذا غير مستبعد لاشتهار تسمية العم بالاب فى الزمن
السابق



البحث الخامس در خصايص

افضليت الحضرت است كه باحاديث صحيحه ثابت شده است بدانكه خصايص
افضليت الحضرت بر پنج قسم ثابت است اول انكه بوجود از همه اشياء سابق بود
كه اول ما خلق الله نورى دوم انكه كوى نبوت بچوگان سبقت از همه انبياء
در ربود كه كنت نبيا وادم بين الماء والطين اى بر سر بر كنت نبيا
نهاده پاى وادم هنوز بوده مخمر بماء طين در احاديث صحيحه مذكور است
كه از انحضرت سؤال كردند كه چه وقت بود كه منشيان ديوان عنايت ديوان
طغراى غراى نبوت را بنام تو موشح كردانيدند خواجه عالم صلى الله عليه واله فرمود
آدم بين الروح والجسد ان روز كه در جامه خانه غيب خلعت پيغمبرى
بر بالاى والاى ما مى دوختند هنوز آدم سر از بالش خاك برنداشته بود
ودست قدرت رايت ونفخت فيه من روحى نيفراشته سيوم انكه
مهتر همه فرزندان آدم است چنانچه در بعضى از تفاسير است كه روزى حضرت
امير المؤمنين عـ از دور پيدا شد حضرت رسالت پناه صـ فرمود هذا سيد
العرب عائشه گفت لست انت العرب حضرت فرمود كه انا سيد العالمين
وعلى هو سيد العرب چهارم انكه گرامى ترين اولين وآخرين است
كما قال صلعم انا اكرم الاولين على الله ولا فخر پنجم انكه عالم الطفيل
وى از كتم عدم بصحراى وجود آمده بمهمانسراى نعمت هستى عالم وآدم طفيل خواجه محمد

در رياض المذكورين آورده كه روزى حضرت نبوى صـ از حجره طاهره بيرون آمد
اثر بشاشت وخوشحالى بر صفحه جبهه مباركش ظاهر بود گفتند يا رسول الله ما حضر
ترا بغايت مبتهج ومسرور مى بينيم فرمود كه نعم جبرئيل امين عـ بر من نازل شد
وگفت حق تعالى ميفرمايد بعد از سلام لولاك لما خلقت الجنة ولولاك لما
خلقت الدنيا اگر تو نمى بودى سر ابوستان بهشت در ساحت وجود ظهور
نمى آمد واگر نه بواسطه تو بودى معمار قدرت دنيا را بنياد نمى نمود ديگر انكه
ميان دو كتفش بخاتم نبوت بيار استند چنانچه در حديث آمده از جابر انصارى
منقول است كه رايت الخاتم عند كتفه مثل بيضة الحمامة وآن بر مثال
دايره بود از خالهاى مشكين كه در خزانه نبوت را بدان مهر كردند ديگر انكه
خداوند دين مبين خود را بوجود باوجود الحضرت تمام كردانيد چنانچه مروى است
از الحضرت صـ كه فرمود مثل من وپيغمبران پيش از من چون مثل مردى است
كه خانه بنا كند وموضع يك خشت از زاويه خانه بگذارد ومردمان ايند وان
موضع را طواف نمايند واز آن بنا متعجب شده گويند چه خوش بودى اگر
خشت بجاى خود بودى تا اسم تمامى بر اين بنا اطلاق توانستى كرد پس فرمود
من آن خشتم اشارت است بانكه بناى نبوت بمن تمام شد چهل روز از آن
گل آدم سرشته گشت تا قصر دين بخشت وجودت شود تمام ديگر انكه
بساط بسيط زمين را مسجد عبادت وى وامت وى گردانيدند كه جعلت
لى الارض مسجدا وطهورا وديگر انرا معبدى خاص بايستى تا بعبادت
پروردگار مشغول باشند وديگر انكه خاك پاك را جهت عبادت وى
منزلت آب طاهر كردند كه ترابها طهورا وتيمم در ملتى از پيغمبران
سابق مشروع نبوده وديگر انكه مال حرام كفار را غنيمت وحلال وى كردند
كه واحلت لى الغنائم وبر پيغمبران ديگر ان حرام بود وديگر انكه

مقربان ملئکه بر افضلیت او اقامت شهادت نموده اند از انجمله انکه آورده اند
که حضرت رسالت صلعم فرمود که جبرئیل امین کفت ای سید المرسلین مشارق
و مغارب زمین را پیموده ام و طوایف خلقرا خانه بخانه و قبیله بقبیله
آزموده ام هیچکس را از تو فاضلتر ندیده ام و هیچ خاندان را از خاندان
تو بزرکوارتر نیافته ام همه را باز مودم ز تو خوشتری نیامد چه فرو شدم
بدریا چو تو کوهری نیامد و دیکر انکه روز قیامت آدم که ابو البشر است
با سایر انبیاء در زیر لوای کرامت وی باشند که آدم و من دونه تحت
لوائی و دیکر انکه اول کسی که بر مشاهدهٔ جمال او در بهشت بکشایند
انحضرت باشد که نحن اول من یدخل الجنة و دیکر انکه رایت شفاعت
کبری در کف کفایت او کذاشته اند که و اعطیت الشفاعة علیه اکر نه
مرهم امید شفاعت او تدارک ریش دلهای کنه کاران کردی بیم است که حال
خستکان بیمارستان جرم و عصیان کجا کشیدی و دیکر انکه چون ظهور معجزات
با ادعاء نبوت دلیل صدق انبیاست پس هر کجا خوارق عادات بیشتر
ظهور نماید خلعت افضلیت بر قامت ان رسات تر اید و علماء متفقند
که معجزات خاتم الانبیاء اکثر از همه پیغمبران بوده و در مفاتیح اورده
که معجزات پیغمبر ما صلعم انچه در اخبار و آثار آمده از سه هزار زیاده است
و باید دانست که از معجزات رسول خدا صلعم بعضی ان است که در نفس نفیس
انحضرت بود و برخی دیکر در افاق از ان بزرکوار صادر شده و معجزات
آفاقی یا علوی بوده چون شق قمر و رد شمس و سیر اطباق سموات یا سفلی
بوده و ان در جمادات بوده چون تسبیح حصیا یا در نباتات بوده چون
نالهٔ حنانه و انقطاع نخل از موضع خود باشارت وی یا در حیوانات چون

چون

چون شهادت ضبی و ضب بر رسالت وی و تکلم حیوانات با حضرت و انچه بنفس
مقدس وی متعلق داشته یا علمیست یا وصفی علمی اخبار است از غیوب
چون خبر قتل صنادید قریش و اشارت فرمودن بشهادت حضرت امیر المؤمنین ع
و شهادت حضرت حسین ع اما وصفی انچه در اوصاف ان حضرت وارد است
از حلم و حیا و عفو و سخا و صدق و صفا و مروت و عفت و شجاعت و تواضع
و عدالت و صلهٔ رحم و امانت و زهد و ورع و قناعت و حسن معاشرت با خلق
و شفقت و مرحمت با افریدکان و غیر ان و کفته اند علماء الفلاء الدیار
هر عضوی از اعضای انحضرت را معجزهٔ بوده معجزهٔ فرق فرق سایش
انکه ابر رحمت بار چون چتر شهریاری نامدار سایه بال مرحمت بر سر ان خورشید
اوج حشمت انداختی تا کلبرک رخسارهٔ لالهٔ الوارش را از تاب افتاب کزندی نرسد
معجزهٔ دیدهٔ معنی بینش انکه از عقب چنان دیدی که از مقابل می دید
و دیدن ان حضرت در تاریکی و روشنائی یکسان بودی او رده اند که ان
حضرت در ثریا یازده ستاره می دید و همه تیز بینان شش ستاره می بینند
معجز کوش با هوشش انکه در خواب چنان شنیدی که در بیداری شنیدی
و انچه شنیدی فراموش نکردی و استماع صدای وحی آمیز که جز انبیا را اکاهی در ان
نباشد ان حضرت را بر وجه کمال بوده معجز روی دلجویش انکه با جمال جمیل
و کمال ملاحت سباحتی تمام داشت که هیچ دیده را تاب لمعات ان نبودی
و در شواهد اورده که شب چهارده در ماه نظر میکردند و در رخسارهٔ مبارک او
که مهر سپهر دلبری بود مینکریستند حسن ماه جهان آرای در مقابلهٔ روی جهان
افروز ان حضرت صلعم ناقص می نمود و روایت است که یکی از ازواج انحضرت
در حجرهٔ چیزی کم کرده بود و نمی یافت حضرت بحجره در آمد خانه از شمع جمالش
بمثابه روشن شد که کمشدهٔ خود را بیافت شبی که ماه دل افروز من بحجره در آمد

بیان معجزات اعضای حضرت رسول

جهان نمود بچشمم که افتاب بر آمد معجز زبان اعجاز نشانش انکه بر وجهی حکم میفرمود
که محکوم را خلاف نمودن از سخن او متصور نبود در ریاض اورده که خاتم انبیاء ع
یکی از بت پرستانرا بخداوند دعوت نمود و او اجابت نمی نمود و میکفت یا محمد
دل از عبادت این بت بر نمی توانم داشت حضرت فرمود اکر این بت تو
با من بسخن آید و بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من کواهی دهد توانی که شمع
ایمان در سراچهٔ دلت بر افروزی و متاع کفر که سرمایهٔ بازار شیطان است بشعلهٔ
ندامت بسوزی کفت یا محمد پنجاه سال شد که از پرستش او دم زده ام و در
روش عبادت قدم زده ام هرکز با من سخن نکفته تو که با من لعنت او میفرمائی
و از عبادت او منع مینمائی چکونه با تو سخن کوید پس حضرت فرمود اکر بت
تو با من سخن کوید ایمان می آوری کفت آری اکر این صورت مشاهده کنم
دلیل صدق مقال و برهان حال تست هر آینه از روی تحقیق مر التصدیق
ان باید کرد سید عالم زبان شکر بار کوهر نثار را کشاده کفت ایها الصنم
من کیستم آوازی از ان بت بر آمد که انت رسول الله حقا و ان کافر بعد
از ان معجز ایمان آورد معجز دندان کوهر فشانش پروین صفت از میان
دو هلال لحن کوی طلوع مینمودی و چون سخن میفرمود روشنائی حاضرین میدیدند
که از میان دندانها بیرون می آمد بمثابه که چشم خیره می شد بدندان برده دل وقت
تبسم بلب بخشیده جان وقت تکلم معجزات دهانش که رشک چشمه
حیوان بود انکه دیدهٔ رمد دیدهٔ مرتضی علی ع از کحل الجواهرش شفا یافت و چشم
بیرون افتادهٔ انصاری از ان درستی یافت و دیکر انکه در هر چاه که قطرهٔ از
ان سلسبیل جانفزای میریخت اب شورش در عذوبت و لطافت رشک
تسنیم جنات النعیم شدی و بهر بیخ درختی که رشحهٔ از ان عین الحیوة رسیدی
در طراوت و نظارت با سدره و طوبی لاف برابری زدی چنانچه زمخشری
در کتاب ربیع الابرار از خواهر زادهٔ ام معبد روایت کند که ام معبد

کفت

کفت شبی رسول خدا صلعم در خانهٔ من خواب کرد چون بیدار شد وضو ساخت و در حالت
مضمضه آب دهان مبارک را بجانب بوتهٔ خاری که در طرف خیمهٔ ما بود بریخت
چون صباح شد دیدیم بجای ان درخت درختی بزرک رسته و بار ور کشته بمیوهٔ
که بوی آن از مشک و عنبر بهتر بود و طعمش از شربت نبات خوشتر و شیرین تر بود
و خاصیتش انکه اکر کرسنه خوردی سیر شدی و اکر تشنه تناول کردی سیراب کشتی
و اکر بیمار خوردی شفا یافتی و ما انرا شجرهٔ مبارک نام نهادیم اما معجز دست
دریا مثالش انکه چشمهٔ زلال از فرجهٔ اصابع او روان شد صد تشنهٔ بی آب کشت
از کف او آب جو از فرجهٔ انکشت او شد آب حیوان چشمه سان معجز کف
بحر نمایش انکه سنک ریزه بر ان تسبیح کفت چنانچه همه حصار شنیدند
چنانکه کذشت و هم چنین بقبضهٔ خاک ادبار در دیدهٔ دشمنان خاکسار ریخت
نابینا شدند سنک سیه در کف او سبحه سنج دل سیهان را شده زان سبحه رنج
قبضهٔ ریکی که فشاندی ز کف شد بصر بی بصرانش هدف معجز
انکشتنش انکه در وقت دعوت قرص ماه را بمجرد یک اشارت دو نیم کرد تا ذر
طریق غلامی تا قیامت داغدار او بماند چنانکه کذشت شق کشت ماه چارده
بر لوح سبز چرخ چون خامهٔ دبیر ز تیغ بنان تو معجز پای عرش فرسائیش
انکه جابر انصاری را در خانه چاهی بود اکثر تلخ تر از کام نامرادان خفته
کشیده و شورتر از اشک چشم بی سامانیان ستم رسیده شکایت بجانب
انحضرت آورد و صورت شوری و تلخی آب جان حضرت رسالت ماب عرض
کرد حضرت نبوی صلعم پای مبارک در طشتی بشست و آب انرا بوی داد تا
بر ان چاه ریخت از برکت قدم محترم حضرت خاتم آب انچاه ز رشک چشمه
حیات و شیرین تر از نبات شد و دیکر پای مبارکش بر پشت هر مرکب که
در او آوردی تیز رو شدی و بر امثال خود سبقت کرفتی و از پائی که مقام

۸

عبادت اقامتش بحد تورم میکشید وقوع چندین هزار از معجزات متصورا
زیا چرخ برین را پایه داده بمقدم عرش را پیرایه داده معجزۂ قامت
با استقامتش انکه با وجود اعتدال از همۂ بلند قدان یک سر و گردن تفوق
داشتی و هر چند کسی را داعیه شدی که در بالا بان سرور ریاض منتهی برابری
کند شمشاد خرامان قامت دلپذیرش از او بالاتر آمدی هیچ سروی
بقامتش نرسید کرچه سر بر فراز سدره کشید و بموجب احادیث کفته اند
ان حضرت را در نفس نفیس هفت معجز بود اول انکه سایۂ او بر زمین
نیفتاده زیرا که انجناب از سر تا قدم نور بود و ظاهر است که نور را مطلق
سایه نمی باشد و قیل یا انکه چون در روی زمین ناپاکیها بسیار بود حق تعم
از جهة تکریم ان حضرت روا نداشت که سایۂ او بر مکان ناپاک افتد
بهر تعظیم اوست که ایزد پاک سایه اش را نکرد بخاک و بمعنی اول اشاره
است قول شاعر سایه نداری تو نور ماهی رو که تو خود نفس الهی
سایه ندیده است بر زمین هیچکس نور بود سایۂ خورشید و بس
جانت ز آلایش تن پاک بود سایه نیفکند بر این خاک تود
بزرگی فرموده که حضرت رسول الله صلعم امروز سایۂ خود را نگاه داشت
و بر زمین نیفکند تا فردا بر سر عاصیان امت افکند معجزۂ دویم
انکه ختنه کرده بوجود آمده بود تا چشم هیچ بیگانه بر عورت وی نیفتد
و غیری متولی تطهیر وی نشود معجزۂ سیم انکه ناف زده از مادر متولد
شد معجز چهارم هرگز محتلم نشد معجز پنجم انکه از جهت ان بوی خوش
که در وی بود و بمشام همه کس میرسید هرگز مگسی بجهت انکه اخیانا
بر نجاست نشیند بر وجود او نمی نشست معجز ششم انکه چون
چشمش در خواب شدی همیشه دل او بیدار بودی بصر در خواب و دل

بیدار

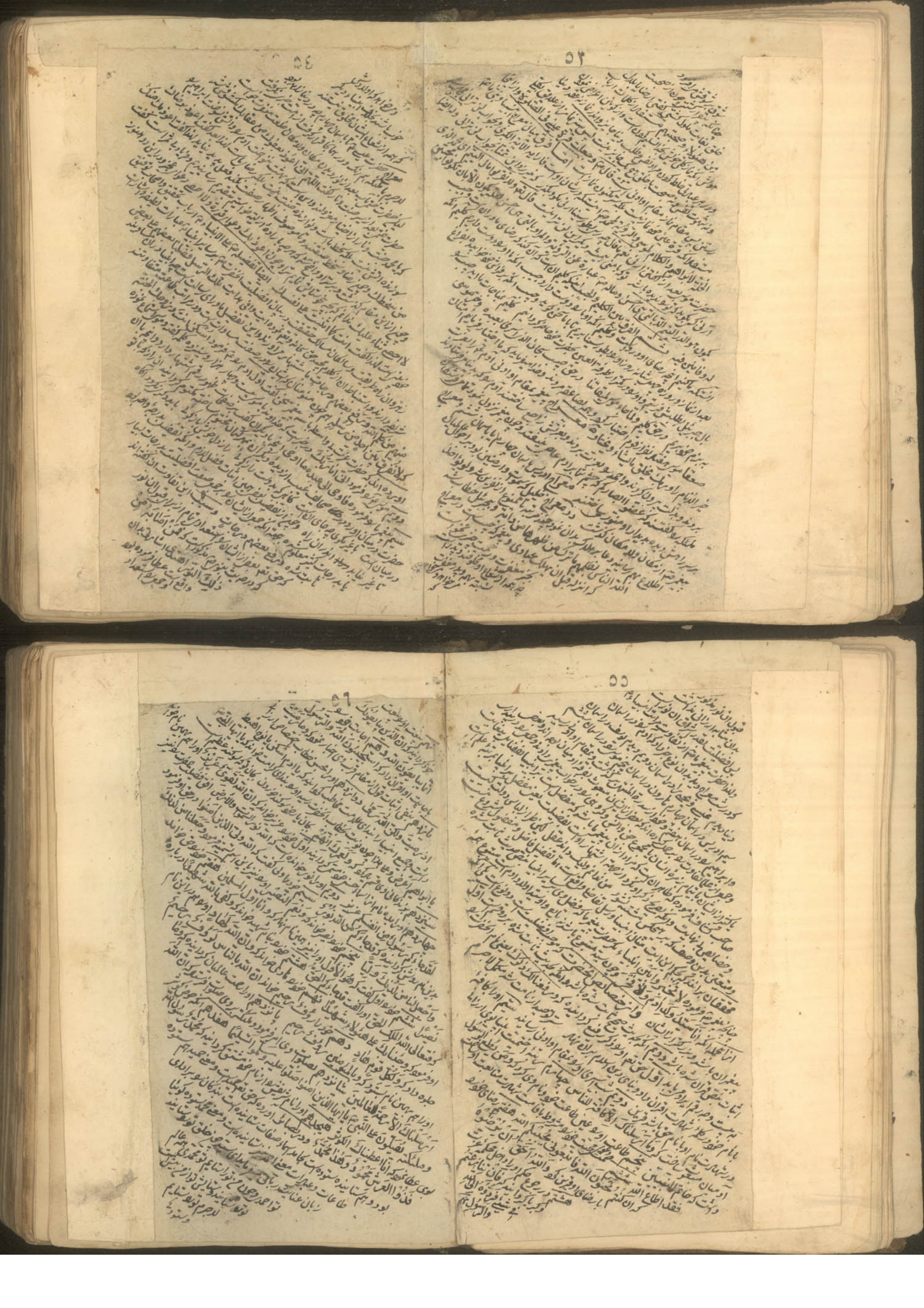
بیدار بودش بدن بیکار و جان در کار بودش معجز هفتم انکه عرق انحضرت
چنان معطر بود که هیچ شامه خوشتر از ان رایحه نشنوده انس بن مالک
کوید که من هرگز بوئی نبوئیده ام مثل عنبر و مشک که ببوی خوش انحضرت برسد
روایت است که هیچکس با آن حضرت مصافحه نکردی مگر انکه همۂ امروز
بوی خوش اثر اشنودی و در ریاض اورده که انس بن مالک مقداری از عرق
جبین مبین ان حضرت را وقتی که در خواب بود جمع آورده و با طیب بیامیخته
زنی را بدان طیب نمود تا اخر عمر ان طیب با او بمانده و هر که از نسل او
متولد میشد ان طیب از او می آمد و ان جماعت در مدینه باهل بیت
عطارین اشتهار یافتند و این سخن بغایت مشهور است که کل سرخ از عرق
رخسار پرنور انحضرت است و از جملۂ خصایص دیگر انحضرت
ان است که جمیع مخلوقات او را میشناسند و دانند و هر یک او را بنامی
می خوانند چنانچه در ایات باهرات مذکور است که انحضرت را ساکنان
فلک اول ابو القاسم خوانند و مجاوران سپهر دویم او را عبد الخالق خوانند
سکنۂ اسمان سیم عبد الرحیم خوانند مقربان تختگاه چهارم مصطفی خوانند
او را قاطبان منزل پنجم مرتضی خوانند اعیان مسند ششم حبیب الله خوانند
قاطبان موطن هفتم مجتبی خوانند افتابش عبد الرزاق خواند ماه وی را
عبد الجبار کوید ستارگان او را عبد النور کویند کروبیان عبد الغفار خوانند
روحانیان عبد الجلیل خوانند او را عرش او را عبد العلی خواند کرسی
عبد الرفیع لوح عبد الباعث قلم عبد الکریم خواند حوریان عبد الغفور رضوان
عبد الشکور کویند طوبی او را عبد القادر خواند بهشت عبد الباری جبرئیلش
ستید کوید میکائیلش عبد الواسع اسرافیلش عبد المحیی عزرائیلش
عبد الممیت خواند در زمین اول او را مقصد خوانند و در دویم متحمل کویند

در زمین سیم علیم خوانند و در زمین چهارم محبت کویند و در زمین پنجم نبی کویند
و در زمین ششم امان الله و در زمین هفتم نور الله فرشتگان او را صاحب
وحی خوانند و دیوان او را نبی الملحمه خوانند پریان نبی الرحمة خوانند
رومیان او را ابلواح کویند ترکان ساوجی انکلیون بنجیار حبشیان صایل
هندیان محتوی مصریان عزیز شامیان طاهر عراقیان مختار مکیان مکرم
مدنیان میمون خوانند یمنیان مبارک اهل بوادی سکنۂ جزایر احمد
حبیب الله کافۂ اهل اسلام محمد رسول الله صلعم خوانند انتهی ۳

~~مولف کوید تفصیل معجزات حضرت رسول صلعم در کتاب تحفة المجالس~~
~~مذکور است و البسط ازو در کتاب مفتاح النبوة مسطور است من شاء فلیرجع الیهما~~
~~این عاصی در این رساله که بغایة العجاله نوشته شد مقصود اختصار بود~~
~~بتفصیل ذکر معجزات نپرداخت و تتمۂ ان بیانات وافی در اثبات نبوت~~
~~خاتمه از کتاب مفتاح النبوة در ذیل کتاب معراج العباد نوشته ام~~
~~و خالیه چنان است که ان بیانات که مشتمل بر ... و در ذیل کتاب معراج~~
~~العباد تحریر نموده ام و بحث خاص این کتاب نوشته شود و بحث ...~~
~~وضع کرده شود از برای بیان خصایص ان حضرت تا اینجائی که~~
~~ختم نموده ام کتاب را باسماء انحضرت نزد مخلوقات و بعد از ذکر خصایص~~
~~مذکوره و معجزات مسطوره ان معجزاتی که بتفصیل در کتاب مفتاح النبوة~~
~~مذکور است نوشته شود که ختم این کتاب بتفاصیل معجزات ان حضرت شود~~
~~تا فایده اش عام باشد و باعث ازدیاد تنویر قلوب شیعیان کردد امید~~
~~که این وجیزه مثل سایر کتب این بی بضاعت که در ایام شباب تالیف شده~~
~~در نظر ارباب دانش و بینش مقبول افتد و السلام تمام انشاء الله و ...~~
~~۱۲۹۱~~
~~تمام شد بید مولف عاصی در شهر ملتان ... مبارک~~

۱۲

[illegible]



[illegible]

بعد از آنکه مشاهد ایشان شد که شفاعت مخصوص آنجناب است و هر کس شفاعت کند
باذن آنجناب خواهد بود در آن وقت همه او و محمد خواهند نمود

بیغمبر مطلق ببکار نباید که لازم وطریق بندگی بجوید

اللؤلؤ الخامس فیما نقل عن مفتاح النبوة و او مشتمل بر سه باب است باب اول در دلیل اجمالی بر وجود پیغمبر
بنحویکه شایستهٔ بارگاه احدیت باشد غیر معلوم و همه کس را لیاقت آن نه که بدون واسطه
از جناب قدس او اخذ احکام و استعلام کیفیت بعمل آوردن آن نماید پس بالضروره وجود
شخصی کامل که از غایت تقدس معنوی بحضرت قدس قربی حاصل نموده و بواسطهٔ مناسبت
صوری با بندگان انسی پیدا کرده از جنبهٔ تقرب از خدا اخذ کند و بجنبهٔ بشریت بخلق
رساند ضرور و ناچار است و در همین نحو احدی از ارباب ملل بلا حرفی نه گفتگو در این است
که آیا وجود همچو مدبری در همهٔ اعصار لازم است یا نه بلکه همینکه یکی آمد و طریقهٔ حق را
بر خلق محقق نمود و بندگان را براه بندگی و اطاعت دعوت فرمود و کیفیت آنرا بابسط
وجه بیان کرد و با مبانی مذهب و ملت سپرد و بعد از تبلیغ غرض بلیغ از تغییر
و تبدیل و حشو [illegible] صیانت و عدم جرح و تعدیل نمود کافی است و بر محقق مدقق
ظاهر و آشکار است که وجود چنین کسی در همهٔ اعصار ضرور و ناچار است از آنکه بیان
احکام شریعت بنحو جزئیت که هر فرد فرد از اشخاص حکم هر فعلی از افعال مخصوصهٔ خود را
داند ممتنع و از حیز امکان بیرون و بعنوان کلیت محتاج بتصرف علماست و علماء
بالاتفاق جایز الخطا و عقل ایشان در استخراج احکام جزئیه کما هو حقه غیر وافی
پس چگونه میشود که وصول باصل مقصد بمحض حصول مقصود علماء کافی باشد
البته نه چنین است بلکه هر چه زمان طول انجامد و علماء بعلم خود عمل نمایند جودت
فکر ایشان زیاده و راههای مختلف از هر طرف بنظر ایشان جلوه گر آید و احتمالات
کثیره بذهن هر یک در آید و اختلاف در میان امت بهم رسد و رفته رفته دین ضایع
و شریعت مضمحل گردد اگر بالفرض که همهٔ علما دین دار و تمام متقی و پرهیزکار باشند
امر بدین منوال است و حال آنکه مشهود کل است که در هر ملتی همیشه علماء سوء بسیار
و همواره مردو دنیا طلبان و ظلمه نیز با ایشان زیاده از دیگران و عالماً عامداً دین را بدنیا
فروخته اند و بدعتها و اختراعها در مذهب و آئین حق کرده و عوام کالانعام را
بطریق ضلالت انداخته اند چنانکه در هر ملتی مذاهب مختلفه بهم رسیده طریق یهود
بهفتاد و یک مذهب و نصاری بهفتاد و دو و اسلام بهفتاد و سه منشعب شده اند

و این اختلاف را معلوم است که علماء کرده اند پس حق حقیق بتحقیق این است که از علماء
تنهائی کار ساخته نمیشود و وجود مدبر معصوم حکیم در همهٔ اعصار لازم است و بعد از
اثبات وجوب وجود آن در همهٔ ازمان ثبوت نبوت محمد مصطفی صلعم دیگر احتیاج به بیان
ندارد چه ظهور اختلاف ملل و تعدی ارباب دول در بدو بعثت آنجناب بنحوی بود
که صاحبان فهم و فطانت پارهٔ بت میپرستیدند و بعضی تسبیح حجر و بر حجر تمجید
شجر و طائفهٔ عبادت کلب و قومی خدمت بقر مینمودند یهود با یکدیگر در قتال
مجوس و نصاری در بادیهٔ غوایت حیاری میگشتند و در آن زمان احدی بجز آنجناب
پردهٔ نقاب از چهرهٔ مقصود نگشود بلکه دعوای این مرتبه و مقام را نه نمود
پس نبی او خواهد بود **باب دوم** در ادلهٔ اجمالیهٔ مخصوصه
بهر نبی خاص و اقسام آن بسیار است قسم **اول** که اسهل و اخصر از همهٔ اقسام است
دلیلی است که بخاطر قاصر رسیده و بیان آن بدین نهج است که گوئیم محمد بن عبد الله صلعم
پیغمبر است بجهت آنکه از عدول و ثقات یداً بید بما رسیده که در حین فترت و تفرق
سبل و اختلاف کل ادعای نبوت نمود و بر طبق دعوی اظهار معجزات
و خوارق عادات کثیره فرمود پس او پیغمبر است خصم اگر قبول دارد فهو المطلوب
و اگر میگوید قبول ندارم بجهت اینکه این اشخاصیکه معجزات آنحضرت را نقل نموده اند
همگی مردمان کاذب و دروغگو بوده اند بر او است که کذب ایشان را ثابت نماید
زیرا که خبر محتمل صدق و کذب است ترجیح احد طرفین محتاج است بمرجح اگر گوید چنانکه
کذب اینها بر ما معلوم نیست صدق اینها نیز غیر محقق است بر تست که صدق
اینها را ثابت نمائی جواب گوئیم که احتمال صدق و کذب علی التساوی در خبر اول است
بعد از آنکه عدد مخبرین بدو رسید جانب صدق راجح شود و بسه ارجح گردد و هکذا تا
بسر حد یقین گرچه رسد و تحقیق این سخن آن است که حال مخبرین از سه نوع
بیرون نیست یا معلوم العداله است یا معلوم الفسق است یا مجهول الحال
اگر معلوم العداله است خبر او محتمل صدق و کذب علی التساوی نیست بلکه مظنون

بلکه مظنون الصدق است اگر چه یکنفر باشد چون عادل و ثقه است همینکه خبر از وقوع واد
مظنه آنست که راست باشد و دو نفر مثل او خبر داد مظنه قوی گردد و عدد هر چه زیاد
شود مظنه اشد او بذیر و تا بدرجهٔ یقین رسد و اگر راوی مجهول الحال باشد خبر او
محتمل است که راست باشد و احتمال دارد که دروغ باشد بنحو تساوی و همینکه دو نفر شهادت
دادند جانب صدق قوی میشود و هکذا تا آنکه آن نیز بدرجهٔ یقین میرسد و این بدیهی
و مشهور است مانند علم ما بشجاعت رستم و جود حاتم و اخباریکه از بلاد بعیده بما میرسد
و بعد از اخبار دو نفر و سه نفر و زیاده علم قطعی به تحقق خبر بهم میرسانیم و شکی که از
برای ما از اخبار شخص اولی بهم رسیده بود مرفوع میشود و اما هرگاه راوی معلوم الفسق
باشد اگر جهة فسق وی کذب نباشد بلکه از بابت اعتقادات فاسده باشد مانند
هنود و مثلاً که اگر ضرر خودش در میان باشد دروغ نمیگوید اما در خصوص اعتقادات
کافر است باز در خبر او جنبهٔ صدق راجح است و اگر از بابت کذب در اخبار نیز باشد
بلا شبهه در خبر او جنبهٔ کذب ترجیح دارد بعد از تمهید این مقدمه گوئیم ما تتبع
احوال رواة معجزات محمد صلعم را کرده ایم اغلب از قسم اولند یعنی مردمان عادل
دیندار و ثقات متقی و پرهیزکار بوده اند بلکه بعضی از آن جمله بودند که دنیا را بالمره
فراموش کرده بودند و برخی از آنجمله بودند که از عبادت پروردگار دقیقهٔ نیاسودند و جمله
همت ایشان مصروف امر آخرت بود پس اخبار ایشان معتمد و بر اهل انصاف
سند و حجت است و عدد ایشان نیز زیاده از آن است که کسی توهم خبط و خطا
یا کذب و افترا او بدهد اگر خصم نیز قبول دارد و تتبع احوال ایشان را کرده و معلوم وی
گشته که امر بهمین قرار است پس باید بقول ایشان عمل نماید و اگر تتبع نکرده و احوال ایشان
بر وی مجهول است واجب است که تتبع کند تا حقیقت امر بر وی واضح شود و اگر تتبع
کرده و مع ذلک حقیقت احوال ایشان مجهول مانده ضرری ندارد زیرا که دانستیکه
خبر مجهول الحال هم احتمال دارد که راست باشد و هم احتمال دارد که دروغ باشد پس چرا میگوید
که همه دروغ گفته اند **و ایضاً** دانستیکه یک خبر چنین است همینکه دو نفر خبر داد

جانب صدق راجح میکردد و لبه زیاده میکردد و هکذا تا بدرجهٔ یقینی میرسد و همین که
بیقین رسید واجبست بر خصم که قول ایشانرا قبول کند و اگر میکوید من تتبع احوال
ایشانرا کرده ام و همکی دروغکو بوده اند بر اوست که کذب ایشانرا ثابت کند
و بمحض حرف سخن وی در مقام محاجه مسموع نیست و این دلیلیست صحیح و متین و مختصر
و مفید مقدمات ان قطعیة المواد و صورت دلیل بدیهی الانتاج پس نتیجهٔ آن
واجب الاتباع است و بهمین دلیل محقق شد که حضرت موسی و عیسی و کذلک سایر انبیا ع
امروز دلیلی بر ثبوت نبوت و بقای شریعت نیست لهذا هر که بر دین یهودیه یا نصرانیه
و غیر ذلک است موافق دلیل منکر حق واقعی است و بهمهٔ مذاهب کافر و مخلد در نار است

بیان دیکر در معارضه بقلب است که امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا
علیه آلاف التحیة و الثنا با جاثلیق نصرانی و راس جالوت یهودی و هربد کبیر
که طریقهٔ زردشتیه سوداشته معارضه فرموده و ما حصلش این است که جاثلیق
عرض کرد که باخبار ثقات و عدول که بدا بعید نقل نموده اند که عیسی ادعای نبوت
نمود و بر طبق ان دعوی معجزات بسیار آورد از احیای اموات و شفای امراض
و ابراء اکمه و غیر ذلک انجناب فرمود بعینه همین نوع اخبار از اخیار و مردمان
پرهیزکار بما رسیده که محمد صلعم ادعای نبوت نمود و بر طبق دعوی اظهار معجزات
فرمود آیا میکوئی که شهود تو همه مردمان صادق بوده اند و از ما کاذب جاثلیق
دیکر حرف نزد و ساکت شد و بهمین نحو با راس جالوت و هربد نیز مکالمه فرموده همکی
سکوت اختیار کردند والحق این معارضه ایست موافق ارباب مناظره و قاطع حرف
ارباب مشاجره و مفر ازان بر میکردد باینکه دلیل شما بر نبوت موسی و عیسی و هم چنین
سایر مذاهب ان ارباب ملل بر نبوت نبی خود منحصرست باین قسم از خبر که در دست
اهل اسلام موجودست اگر این نوع از خبر مفید یقین است در هر دو جا افاده میکند
چگونه است که بنبوت سایر انبیا قائلند و به نبوت محمد صلعم قائل نیستند و اگر افادهٔ
یقین نمیکند در هر دو جا نمیکند پس چرا بنبوت موسی و عیسی و نبی دیکر قائلند و اگر میکویند

و اگر میکویند که مخبرین ما راستکو بوده اند و از شما دروغکو بر اوست بیان کذب اینها
چه اصل عدم ترجیح است با انکه ترجیح از جانب اهل اسلام است چه امتداد زمان از بدو دعوت
موسی و عیسی و هم چنین انبیای سابق بر ایشان الی یومنا هذا زیاده بر امتداد
دعوت محمد صلعم است پس احتمال ضبط و خطا در سند اخبار ایشان بیشتر میرود و از
این جهة است که ارباب حدیث و درایت روایتی را که عدد رواة و نقلهٔ آن
کمتر است ترجیح میدهند بر حدیثی که عدد ان زیاده است **ایضا** اهل اسلام چون
موسی و عیسی را پیغمبر میدانند و نسبت کذب و افترا در حق ایشان روا ندارند بلکه
کفر میدانند با وجود این چگونه کسی را در مقابل ایشان معتبر شمرند و معجزات از برای او
جعل و وضع میکنند و حکم میکنند باینکه هر کس امروز از شریعت موسی و عیسی رفتار
کند کافرست و شریعت ایشان منسوخ است باید بقول اینها عمل نکرد پس عقل سلیم حاکم است
باینکه چون اهل اسلام عداوت قلبی با انبیای سلف ندارند بلکه اخلاص و ارادت
قلبی دارند اگر خبری که منافی بقاء نبوت و حکم شریعت ایشان است نقل نمایند
معتمد و مقبول است بخلاف یهود و نصاری از انکه با محمد صلعم عداوت دارند
هر گاه خبری نقل کنند که منافی نبوت او باشد مسموع نیست چه حرف مدعی در بارهٔ
مدعی غیر مقبول است ای عزیز من این سخن را حفظ کن و در خاطر نکاه دار که این
قاعده ایست عظیمه و شخص منصف را از خواب غفلت بیدار میسازد **و ایضا**
علمای یهود و نصاری شبههٔ تهود و تنصر در ذهن ایشان جا کرده و نفس ایشان بدین
دین عادت نموده و از بدو طفولیت تا زمان کهولت در ان دین پرورده شدند و بر هر صاحب
فهم ظاهرست که چنین کسی خواسته باشد که از دین آباء و اجداد و آئینی که چندین سالی بان
رفتار کرده و عادت نموده دست بر دارد کمال اشکال دارد و در ان تخلیهٔ تامه ضرورست
و بدیهی است که تخلیه بسیار مشکل است و کار هر کسی نیست و این شبهه از برای اهل اسلام و انانکه
که در بدو بعثت ایمان بمحمد صلعم آوردند نبود و بدین جهة اتباع قول ایشان در نظر
عقل سلیم اسلم و اولی است **شبههٔ جاثلیق** ثانیا عرض کرد که شما اهل اسلام
به نبوت عیسی قائلید ما بنبوت محمد صلعم قائل نیستیم پس بر شماست اثبات انحضرت

جواب فرمود که ما بان عیسائی که تو اعتقاد داری قائل نیستیم زیرا که ما بعیسائی
اعتقاد داریم که پیغمبر خدا بوده با امت خود نصیحت و وصیت فرموده که محمد صلعم
بعد از من خواهد آمد و ان پیغمبر خدا و خاتم انبیا است باو ایمان آورید و تو بان عیسی
قائل نیستی انکه را قائلی باید نبوت او را چون من قائل نیستم ثابت کنی جاثلیق
دیکر جواب نکفت و جوابی دیکر داده شده از این شبهه و ملخص ان این است
که ما تصدیق نبوت عیسی را از روی نبوت محمد صلعم کرده ایم و نبوت عیسی ع چون
او قبول فرمود ما نیز قبول کردیم و بعد از انکه او نبی نباشد والعیاذ بالله مرد
کاذبی بود این سخن وی نیز از ان قبیل خواهد بود پس اگر این مقوله اخبار متواتره
و احادیث محفوفه بقرائن اثبات نبوت محمد صلعم را چنانکه خصم میکوید ننماید لابد
باید ما از نبوت او بگذریم و بعد از کذشتن چون یهود منکر نبوت عیسی است باید نصرانی
نبوت عیسی را ثابت کند و حال انکه او را دلیلی بجز همانکه اهل اسلام بدان متمسک
شده بودند و همین نحو نصرانی میکفت که کارسازی از ان نمیشود نیست پس معلوم است
که ان نیز از اثبات نبوت عیسی عاجز خواهد شد و بعینه یهودی نیز بجهة انکه زردشتیه
و سایر مذاهب دیکر نبوت موسی را قبول ندارند باید موسی را ثابت کند و همانا بلیه کرفتار
خواهد شد تا منتهی شود بحضرت آدم که اول انبیاست و این بر همهٔ عقلا معلوم است
که باطل و فاسد است پس یقینی است که این نوع اخبار مفید قطع و یقین میباشد و اثبات
نبوت سید المرسلین صلعم بدان می شود و منکر مکابر مقتضای عقل سلیم است

باب سیم در بیان انکه امروز اثبات نبوت محمد صلعم از همهٔ انبیا
اسانتر و بهتر است بلکه سایر انبیا را راهی باثبات نیست بدل انکه هنکام اثبات
ان نبی یا زنده است یا نه اگر زنده است اثبات و عدم اثبات هر دو در کمال سهولت است
زیرا که از وی مطالبهٔ معجزه خواهد شد اگر بر طبق دعوی اظهار معجزه نمود نبی است
والا فلا و اگر در حیات نیست اگر پیغمبر ثابت النبوة سابق تصدیق نبوت او
بنحویکه قابل تشکیک نیست نموده بلاشبهه ان پیغمبر است خواه صاحب معجزه از وی

از وی ثابت شود یا نه و اگر تصدیق نه نموده یا نموده و مغیرین و منحرفین تغییر داده اند
و تحریف کرده اند طریق اثبات ان نبی بچند وجه است **اول** استقامت میزان
شریعت و بلندی معیار طریقت اوست با خلو آئین وی از لوازم فاسده
و عقاید باطله اما فهم این مخصوص بخص خواص است میسور و مقدور همه کس نیست
دویم ثبوت صدور معجزه از ان هنکام ادعای نبوت و ان بر دو قسم است
قسم اول معجزه ایست که اختصاص بحیات نبی دارد مانند اژدها شدن عصای موسی
و زنده نمودن مرده از عیسی و شق قمر از محمد صلعم قسم دویم معجزه ایست که بعد از ارتحال
نبی باقیست مانند قرآن که خصم نیز خود معترف است که صدور ان از محمد صلعم واقع است
و بعد از تقدیم مقدمات و تمهید ممهدات کوئیم که نبوت حضرت خاتم الانبیا صلعم بهمه
طریق ثابت و محقق است **اما** از باب تصدیق انبیای سالفه بنحوی است
که بتفصیل از توریة و کتاب حیقوق و دانیال و صفیا و شعیا و زبور و انجیل و حجی
کودک از هر یک مواضع آیات را در کتاب مفتاح النبوه مصنف انکتاب مستخرجی
نموده و ما حصل مجموع این آیات است که خبر داده بودند که پیغمبری در وعده است و امدنی است
و اگر دیر کند تخلف در وعدهٔ ان نیست و علامت ان این است که از اولاد ابراهیم
و بنی اخوهٔ اسرائیل و از اولاد قیدار و مسکن ان کوه فاران مکه و از سمت جنوب
بیت المقدس طلوع کند و از طائفهٔ عرب بود و مانند سنگی که از کمر کوه غلطد بکمر پا رفتان
بر خورد و ایشانرا خورد کند و بشکند و خدا او را در منارها به بزرکی یاد کند و شرافت
او اسمان را پر کند و ستایش وی زمین را فرو کیرد و تمام عالم باو امیدوار باشند و شریعت
تازه از برای قومها بیرون آورد و مبعوث بر کل باشد و جهاد کند و در دعوا انکیز بود
تا امر شریعت خود را در عالم محکم کند و شریعت او تا ابد باشد و از قیامت خبر دهد
و معجزهٔ وی از جنس کلام باشد و کتابرا بزرگ کند و غیب کوید و وحی خدا در دهن
او باشد و از امور آینده خبر دهد و تخلف در اخبار او نباشد و هر که باو ایمان آورد
جان او پاینده بود و هر که ایمان نیاورد کشته شود و هنکام بعثت او در ملکوت
پنجم باشد و روح مقدس پسندیده و تکیه کاه عالم و شمشیر بند و با هیبت بود و فضیل
از حضرت عیسی باشد و نام او محمد و لقب او حبیب بود این است مجمل انچه از کتب انبیا علامات

ان پیغمبر منتخص شده هر که خواهد تفصیل اینها مطلع شود بکتاب مذکور و مواضع استخراج
رجوع نماید و بدیهیست که این علامات صدق ندارد الا بر آنجناب و اما استقامت میزان
شریعت محمد صلعم و برتری معیار طریقت او بر احدی از حکمای محققین و علمای
راسخین مخفی و پوشیده نیست از انکه شریعت موسی ظاهر بحت است بنحویکه از بواطن
افعال حضرت خضر ع مطلع نشده و اعتراف بعجز نمود و طریقت عیسی باطن محض بود
بحدی که بالمره از حدود ظاهره باز ماند و با تمکن ظلمه و فسقه را از ظلم و تعدی باز نداشت
و مجاهده نفرمود بلکه چنانکه صریح انجیل است بنا کرد ان مقرر ساخت که هر که
بسمت ایسر صورت شما سیلی زند سمت دیگر را پیش ارید و پیغمبر ما صلعم جمع فیمابین ظاهر و
باطن فرمود اول مردم را با کمال ملایمت بشریعت اسلام خواند و او را بآیات باهره
و معجزات ظاهره بخدا دعوت کرد و بعد از ملاحظهٔ تعامی و انکار و عناد و جحود
و سیر بحدود شرعیه مؤدب ساخت و با کفار معاند طریق مجاهده پیش گرفت
و بر احدی مخفی نیست که جمع به از فرق است و توجه بظاهر و باطن به از اکتفای
بیکی است و اقامهٔ حدود الهیه موجب نظام دنیا و آخرت است و تعطیل ان
مخل نظام و وصول انام بمقام معلوم است و از این است که یهود را معرفتی
بمبدء و معاد نیست و از حقایق امور باطنیه عاری و دقایق طریقت را نمی فهمند
و از عبادات اختراعیهٔ ایشان بجز عناد و جحود اثری و ثمری حاصل نمیشود و اختلافاتی
که با یکدیگر دارند همه از بابت امور ظاهره است نه معارف حقه بلکه در میان ایشان
از معارف مطلقا نام و نشانی نیست و هم چنین نصاری در مسائل غامضه حیاری
گشته اند و عوام و خواص ایشان بظواهر مسائلی که فهم انها در قوهٔ هیچ کس نیست اکتفا
نموده اند بعضی بحلول برخی باتحاد و ابوت و بنوت و اتحاد ظاهر و مظهر و بالجمله مسائلی
که همه کفر و زندقه است قائل شده اند و مذهب قدیم ایشان از وظایف ظواهر شرعیه
بالمره خالی بوده لکن قرار داد طریقهٔ اسلام بر این است که باید ظاهر و باطن آدمی همگی
مصروف عبادت و خدمت پروردگار باشد و عمل قالب عبادات ظاهره و عمل قلب معرفت
و توجه بخدا و بلا شبهه این طریقه اشرف طرق و بهترین سبیل و موافق دلیل او انبئش و ابین
الحمد لله اوله و آخره و ظاهره و باطنه

این کتاب در اثبات امامت است
مستر بدلایل الامامة

مقدمه در شرف و کرامت بنی هاشم و فضل و منزلت اهل البیت و آل عبا که مستلزم
افضلیهٔ حضرت علی مرتضی است چه سید آل عبا و مهتر اهل البیت اوست بعد از حضرت مصطفی
علیهم سلام الله و سلام الملاء الاعلی و در آخر این مقدمه چهار تعریف است ای ولی صنوص
اگر بنی هاشم با سایر صحابه متساوی بودندی حضرت حق تعالی ایشان را بسهم ذوی القربی که
خمس است مخصوص نکردی در صحیح بخاری از جبیر بن مطعم مروی است که گفت رفتیم من و
عثمان بن عفان بسوی حضرت رسول الله صلعم و گفتیم یا رسول الله بنی عبد المطلب را خمس دادی
و ترک ما کردی و حال انکه ما و بنی عبد المطلب بنسبت تو بمنزلهٔ واحده ایم ان حضرت فرمودند
که انما بنو عبد المطلب و بنو هاشم شیء واحد یعنی بنی عبد المطلب و بنی هاشم هر دو یک
منزله اند و شما را با ایشان نسبت نیست پس بنص این حدیث بنی عبد المطلب و بنی هاشم
بشرف و کرامت از سایر صحابه ممتاز شدند و در وسیلة المتعبدین از انس بن مالک
مروی است که قال رسول الله صلعم نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد ما اهل خاندانیم
که قیاس نشاید کرد با ما هیچکس را و بنص این حدیث اهل البیت بفضیلت بر همه سر
افراز شدند و اگر افضلیت و منزلت ایشان با دیگران یکسان بودی خدا و رسول
صدقات بر ایشان تحریم نفرمودی که ان الصدقة لا تحل لی و لا لاهل بیتی یعنی بدرستیکه
صدقه حلال نخواهد شد مرا و نه اهل بیت مرا و در وسیلة المتعبدین و کفایة الطالب
و در چهل حدیث که حافظ ابو نعیم در شان حضرت مهدی جمع کرده از ابو سعید خدری
مروی است که فاطمه زهرا ع در مرض رسول الله صلعم بر سبیل عیادت آمدند چون ان حضرت را
ضعیف و نحیف دیده بگریست ان حضرت صلعم حدیث مطول فرمودند چنانکه در باب
اول گفته شود و در آخر ان حدیث این بود که یا فاطمة انا اهل بیت اعطینا سبع خصال
لم یعطها احد من الاولین و لا یدرکها احد من الاخرین غیرنا نبینا خیر الانبیاء و هو
ابوک و وصینا خیر الاوصیاء و هو بعلک و شهیدنا خیر الشهداء و هو عم ابیک
حمزة و منا من له جناحان یطیر بهما فی الجنة حیث شاء و هو جعفر و منا سبطا

هذه الامة و هما ابناک و منا مهدی هذه الامة الذی یصلی خلفه عیسی ثم ضرب علی منکب
الحسین فقال من هذا مهدی الامة یعنی ای فاطمه ما که اهل بیت نبوتیم هفت خصلت
و منقبت داده شده ایم که آن خصایل داده نشده است هیچکس را از انبیاء اولین
و نرسد بان هیچکس از آخرین بغیر ما خصلت اول انکه نبی ما بهترین انبیاست و او پدر
تست دویم انکه وصی ما بهترین اوصیا است و او شوهر تست سیم انکه شهید ما بهترین
شهداست و او حمزه است عم پدر تو چهارم اینکه از ما است کسیکه او را دو بال است که می پرد
با آن دو بال در جنت هر جا که خواهد و او است جعفر طیار پنجم و ششم انکه از ذریهٔ ما است
دو فرزند زاده که در این امت یکتا اند و ایشان هر دو پسران تو اند امام حسن و امام
حسین هفتم انکه از نسل ما است مهدی این امت انکه عیسی ع در عقب او نماز کند
بعد از ان حضرت رسالت صلعم دست بر دوش امام حسین ع زد و فرمود که از نسل
این است مهدی امت پوشیده نماناد که حافظ ابو نعیم و صاحب کفایه شش
خصلت روایت فرموده اند و ذکر جعفر طیار نکرده اند و صاحب وسیله حکایت
نماز عیسی در عقب مهدی تا آخر حدیث روایت نفرموده است ایل هذا القول
و صینا خیر الاوصیاء قوله تعم انما ولیکم الله و رسوله الایة فظهر خیریته علی ماذکر
الله تعم و لایته بعد ولایة رسوله ص ایل هذا القول شهیدنا خیر الشهداء قوله تعم
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی از ایشان است انکسی که بباخت
جان خود را و ان حمزة بن عبد المطلب بود در جنگ احد و از ایشان است کسی که
منتظر است تا جان را برای خدا و رسول در بازد یعنی امیر المؤمنین ع هذا اختیار
اکثر المفسرین ای ولی صنوص از این حدیث افضلیت اهل البیت بر جمیع صحابه
لایح بل واضح است اگر سامع و ناظر منصف و صالح است دیگر احمد بن الحسن البیهقی
در کتاب دلایل النبوة از ابن عباس روایت میکند که قال رسول الله صلعم ان
الله خلق الخلایق قسمین فجعلنی فی خیرها قسما و ذلک قوله تعم و اصحاب الیمین ما

ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فانا من اصحاب الیمین و انا خیر
من اصحاب الیمین ثم جعل القسمین اثلاثا فجعلنی فی خیرها ثلثا و ذلک قوله و اصحاب
المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و السابقون السابقون
فانا من السابقین و انا خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبائل فجعلنی فی خیرها قبیلة
و ذلک قوله تعم جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم و انا اتقی
ولد آدم و اکرمهم علی الله و لا فخر ثم جعل القبائل بیوتا فجعلنی فی خیرها بیتا و ذلک قوله تعم
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فانا و اهل البیت
مطهرون من الذنوب میفرماید بدرستیکه الله تعم خلایق را دو قسم آفرید و مرا در بهترین
ان دو قسم گردانید و قوله تعالی اصحاب الیمین یعنی اهل سعادت و اصحاب الشمال یعنی اهل
شقاوت اشارت بان دو قسم است پس من از اصحاب یمینم بلکه من از بهترین اصحاب
یمینم بعد از آن دو قسم را سه ثلث کرد و مرا در ثلث بهترین نهاد و قوله تعالی و
اصحاب المیمنة یمین و نیکبختی و اصحاب شوم و بدبختی و سابقان که در تقرب الی الله
پیشی گرفته اند عبارت از ان سه گروه پس من از سابقانم بلکه از بهترین سابقانم
بعد از ان سه ثلث را قبیله قبیله کرد و مرا در بهترین آن قبایل آورد و از اینجا است
قوله تعالی که شما را گروه گروه و قبیله قبیله گردانیدم تا با همدیگر آشنائی دهید بدرستیکه
اکرم شما نزدیک حق تعالی اتقی و پرهیزکارترین شما است پس من اتقی اولاد آدم
و اکرم ایشانم بر حق تعالی و این سخن را نه از افتخار میگویم بلکه از نعمت و کرامت پروردگار
اخبار میکنم بعد از ان آن قبایل را خانها کرد و مرا در بهترین آن خانها بظهور
آورد و از این اصطفا و اجتبا اخبار میفرماید قوله تعالی انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت یعنی ای خاندان نبوت الله تعم میخواهد که دور کند
از شما الایشهای ناشایست و نابایست را الاخبر پس من و اهل بیت من از ذنوب و گناهان
پاک و مطهریم ای ولی صنوص اگر کسی حمیت جاهلیه بر طرف نهد باین یک نص اهل

مبت را بر جمیع صحابه تفضیل دهد و در وسیلة المتعبدین از عمر خطاب مروی است که رسول ص
فرمود انا و علی و فاطمة والحسن والحسین فی حظیرة القدس فی قبة بیضاء وهی قبة المجد
یعنی من و این چهار مطهر مطهر در حظیرهٔ قدسیم در گنبد سفید که نام او قبة المجد است یعنی گنبد
بزرگی و عظمت و از انس مالک مرویست که رسول خدا ص فرمود نحن بنو عبد المطلب سادة
اهل الجنة رسول الله و حمزة سید الشهداء و جعفر ذو الجناحین و علی و فاطمة والحسن
والحسین یعنی ما که فرزندان عبد المطلبیم سادات و مهتران اهل جنتیم ای ولی مؤمن
از این دو حدیث افضلیت مرتضی لازم آید یکی آنکه این پنج مطهر مخصوص‌اند بقبهٔ مجد
و بزرگی دیگر آنکه از صحابه هر که در جنت بود این هفت مطهر سادات وی اند و ثابت
شد که اکمل این هفت حضرت مصطفی و مرتضی است و ابن مغازلی در مناقب از ابن
عباس روایت کند که گفت سئل رسول الله ص عن الکلمات التی تلقی آدم من ربه فتاب
علیه قال سأله بحق محمد و علی و فاطمة و حسن و حسین و چون حق تعالی در کلام مجید فر
موده است که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه یعنی آدم از پروردگار خود
کلمات عظیم الشان فرا گرفت تا توبه وی را قبول کرد ابن عباس گوید پرسیدند رسول
الله را که آدم بچه کلمات و وسیله کدام کلمات مقبول التوبة شد رسول الله ص فرمود که
آدم ع این پنج نام را وسیله کرد و گفت خداوندا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
که مرا بر بساط قبول بنشان ای ولی مؤمن بهمین یک حدیث فضل آل عبا و افضلیت
مرتضی اگر بتعصب نباشد روشن و هویدا است و در وسیلة المتعبدین از جابر بن
عبد الله انصاری مرویست که گفت دخلت علی رسول الله وهو یمشی علی اربعة والحسن
والحسین علی ظهره فقلت نعم المطی مطیکما فقال ص ونعم الراکبان هما وابوهما خیر منهما
یعنی بخانه پیغمبر در آمدم دیدم که پیغمبر بر چهار دست و پای میرفت و امام حسن و امام حسین
بر پشت وی سوار من با ایشان گفتم خوش شتری که شتر شما است پس پیغمبر فرمود که خوش
دو شتر سوار که ایشانند و پدر ایشان از ایشان بهتر است مولانا رومی قدس سره

اسراره میفرماید بیت اشترم من چه عجب گر شتر عاشق بلعب کند عفعف عفعف کند بیش
مهار یار من و حضرت شیخ عطار میفرماید شعر آنکه اشتر گشت از بهر پسر او شتر آورد از بهر
پدر ای ولی مؤمن از این حدیث قدر و منزلت سبطین و فضل و شرف حسنین معلوم میشود
چه فعل رسول الله عبث نیست هر چه گوید و کند وحی من الله باشد و با وجود فضل و کرامت
ایشان میفرماید و ابوهما خیر منهما و در کتاب مسند امام از زید بن ثابت مرویست
که رسول الله ص فرمود که انی تارک فیکم الثقلین خلیفتین کتاب الله حبل ممدود ما بین
السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستیکه
من در میان شما دو خلیفه خواهم گذاشتن یکی کتاب الله که حبل است ممدود یعنی عهد و پیمان
حق و زنهار و امان خلق است کشیده است از آسمان تا زمین و یکی عترت من که اهل بیت
منند و بدرستیکه این دو خلیفه هرگز از همدیگر جدا نشوند تا آنگاه که بآب حوض کوثر نزد
من آیند و این حدیث دلیل است بر افضلیت و استخلاف خاندان و وجوب اتباع و اقتدای
ایشان و همین حدیث در تفسیر ثعلبی از ابو سعید خدری مرویست که رسول ص خطبه
خواند و فرمود که ایها الناس انی ترکت فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا
بعدی احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی وهم
اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی ای مردمان بدرستیکه من در میان شما دو
گران مایه قایم مقام خود گذاشته ام اگر عمل بفرمان این هر دو کنید هرگز بعد از من گمراه
نشوید یکی از آن دو خلیفه اکبر و بزرگتر است یعنی کتاب الله است که حبل است ممدود یعنی
عهد و پیمان حق و امان خلق است کشیده از آسمان تا زمین و اصغر عترت من و ایشان
اهل بیت منند هرگز از همدیگر جدا نشوند تا آنگاه که بآب حوض کوثر نزد من آیند ایک
هذا الحدیث قوله تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا واذکروا نعمة الله علیکم الآیة
حق تعالی میفرماید که چنگ در زنید بر ریسمان خدا جمیع یعنی مصطفی و اهل بیت او و پراگنده
مشوید و یاد کنید نعمت خدا را که بر شما فرستاده است یعنی محمد ص و آل او که سبب نجات خلق و اقتدا

هکذا قال المفسرون ای ولی مؤمن این حدیث صحیح ما قبله بحسب مفهوم نص قاطع است هم بر خلافت و هم
بر افضلیت مرتضی و دال است بر آنکه خلیفهٔ اکبر که آن کتاب الله است چنانکه واجب التعظیم
و مقتدی به است هم چنان است خلیفهٔ اصغر که اهل بیت اند و لهذا حضرت سید الثقلین
فرمود چه اخذ بفرمان و حقوق ایشان ثقیل و مستصعب است مگر بر مؤمنان و در مواضع متعدده
اهل بیت که اصحاب کسا و آل عباء اند بفضل و شرف مخصوص خطاب کبریا و حضرت مصطفا
اند از آن جمله بآیهٔ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و در جمیع
تفاسیر آمده است که چون این آیت فرود آمد حضرت مصطفی ص علی مرتضی و فاطمهٔ زهراء
و امام حسن و امام حسین را بعبا پوشانید و فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی اللهم اذهب
عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا قالت عائشة فذهبت لأدخل رأسی فمنعنی فقلت یا رسول
الله الست من اهلک فقال انت علی خیر یعنی عائشه گفت چون رسول الله
ایشان را بعبا پوشانید و برای ایشان دعا کرد من رفتم تا که سر خود در زیر عبا گذرانم
آن حضرت مرا منع کرد گفتم یا رسول الله آیا نیستم من از اهل بیت تو فرمود تو بر خیری تو بر خیری
یعنی بر خیر عظیمی چه آنکه ترا انجاح خود در آورده ام و این شرف ترا کافی است و بروایت
دیگر فقلت یا رسول الله انا من اهلک فقال تنحی وانک علی خیر عائشه میگوید گفتم
که یا رسول الله من از اهل بیت توام یعنی منع مکن مرا اگر با شما سر زیر عبا کنم آن حضرت
فرمود دور باش بدرستیکه بر خیری و حدیث عبا را ام سلمه هم بروایات متعدده
گفته و در آخر یک روایت میگوید فقلت یا رسول الله الست من اهلک فقال
انک علی خیر یعنی چون حضرت رسالت آل عبا را بعبا پوشانید و آیهٔ انما یرید الله لیذهب
عنکم خواند گفتم یا رسول الله من از اهل بیت تو نیستم فرمود که بدرستیکه تو بر خیری عظیمی
یعنی ترا این شرف بس است که زن من باشی و بروایت دیگر ام سلمه گفت که ان النبی ص
اشتمل بالعباء ثم الصق ظهر علی بن ابیطالب علی صدره وظهر فاطمة الی ظهره والحسن
والحسین عن یمینه وشماله ثم عمهم ونفسه بالعباء وقالت ام سلمة لقد لفهم رسول الله ص

ثم حتی انه جعل اطراف الکساء تحت قدمیه ثم رفع طرفه الی السماء واشار بسبابته وما کان بین
وجهه فقال اللهم وال من والاهم وعاد من عاداهم وانصر من نصرهم واخذل من خذلهم قال رسول
الله ص وجبرئیل یوحی ثم قال وانا معکم یا محمد قال نعم یعنی ام سلمه گفت که پیغمبر عبا را بر خود پوشید
و پشت مرتضی را بسوی سینه خود کرد و پشت فاطمه را بسوی پشت خود کرد و امام حسن و امام حسین را
از دست راست و چپ خود بعد از آن همگی ایشان را و خویشتن را تمام بعبا پوشانید
ام سلمه گفت که رسول الله ایشانرا بعبا بپیچید تا حدیکه اطراف و کنارهای کسا را در زیر هر دو
قدم خود استوار کرد بعد از آن نظر بسوی آسمان کرده بانگشت شهادت اشارت فرمود و
حال آنکه روی آن حضرت پیدا نبود و گفت ای بار خدای اهل بیت من و حمایت کننده
شریعت من اینگروهند من تسلیم و صلحم با کسی که با ایشان صلح کند و حرب و جنگم با کسی
که با ایشان جنگ کند ای بار خدای ولی و دوست آنکس باش که با ایشان دوستی کند و دشمن
دار آنکه با ایشان دشمنی کند و ناصر ایشانرا منصور گردان و خاذل و ترک کنندهٔ نصرت
ایشانرا مخذول کن و حضرت رسالت فرمود که جبرئیل در حین دعا و آمین میگفت بعد از آن
جبرئیل گفت یا محمد من در این دعوات با شمایم رسول الله فرمود که بلی و صاحب کشاف
حدیث عبا را از عائشه روایت کرده و در تفسیر آیهٔ قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم
ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم در شان و فضل اهل البیت است چنانکه در باب
دهیم بتقدیم رسد گفت وفیه دلیل لا شیء اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء یعنی در این حدیث
دلیل قوی است بر فضل اصحاب کساء و هیچ شیء از آن دلیل اقوی نیست و قاضی عضد در مواقف
بعد را الوسع نفی ثبوت افضلیت مرتضی کرده میگوید که مراد بانفسنا در این آیه تنها
علی نیست بلکه جمیع اقربا و خدم پیغمبر که بمنزلهٔ نفس وی اند در این معنی داخلند بدلیل صیغه
جمع که انفسنا است جواب گوئیم که صاحب کشاف و غیره از مفسران همه در سبب نزول
این آیه آورده اند که مراد از ابناءنا امامین است و از نساءنا فاطمه و مراد از انفسنا
مرتضی است لاغیر چه حضرت رسالت روز مباهله این چهار نور الهی را مخصوص کرده بمباهله

نصاری رفتند و در صحیح مسلم از عامر بن سعد ابی وقاص مروی است که لما نزلت آیة المباهلة دعا رسول الله علیا و فاطمة و حسنا و حسینا فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی چون فعل رسول الله تخصیص ایشان کرده باشد پس دیگری را داخل نبود مولانا فرموده است اشاره میفرماید

مصراع نیست حاجت شهره کشتی در کرند

و چون این مقدمه ممهد شد الکنون بچهار تعریف موعود آئیم

تعریف اول

در بیان آل و اهل ای ولی مؤمن بدانکه میان آل و اهل بحسب معنی فرق نیست چه اصل آل اهل بوده های اهل را جهة قرب مخرج بهمزه بدل کردند و همزه را بالف بدل کردند آل شد چنانکه گویند هیاک و ایاک و هیهات و ایهات و دلیل این اجماع نحاة است بر آنکه تصغیر آل اهیل است و میگویند که تصغیر اشیا را باصل خود بازمیبرد و بعضی گفته اند اختیار آل آنست که در جمادات و اسما مجهوله اهل گوئیم همچون اهل البیت و اهل بغداد و در حیوانات و اسما معروفه آل چنانکه آل الرسول و آل القوم و آل اعوج و اعوج نام اسبی بوده در قدیم الایام و آل در لغت بچند معنی آمده سراب را که در صحرا بر مثال اب دیده میشود آل گویند و بعضی فرق کرده اند و گفته اند اگر قبل از ظهر دیده شود آل بود و اگر بعد از ظهر سراب باشد و بعضی بعکس این گفته اند چوب خیمه را آل گویند و سواد و شخص هر شیء را و شوهر را و خزینه و خواص سلطان را و حربه ماهی گیر را نیز آل گویند و آل محمد بنی هاشم و بنی عبد المطلب اند و آل یس عبارت از آل محمد است و ال یس جیب نجار است اگر کسی گوید که حضرت رسالت فرموده است کل تقی آلی گوئیم که آل در وضع لغت بر سبیل حقیقت مخصوص بقرابت است و هم چنین عترت و اولاد فاطمه است و هرگاه که آل را بر سبیل مجاز استعمال کنیم اطلاق آن بر سایر امت شاید بنا بر آنکه هر که بر دین و ملت کسی بود آل او باشد چنانکه الله تعالی در کلام مجید میفرماید آل موسی و آل هرون و آل فرعون پس کل تقی آلی از روی مجاز باشد نه بر سبیل حقیقت و تحقیق این آیت آن است که اگر شخصی وصیت کند که مال او را بآل رسول دهند فقها صرف نکنند آن مال را الا بکسانی که صدقه بر ایشان حرام است

تعریف دویم

در بیان عترت ای ولی مؤمن بدانکه در لغت عرب نافه مشک را عترت گویند و اصل و بنیاد درخت را عترت گویند و گفته اند که عترت عشیره است که اقربای نزدیکند

نزدیکند و گفته اند که عترة ذریه است و اولاد فاطمه علیها السلام هم عشیره و اقربای نزدیک رسول الله اند بدلیل صریح نسب و هم ذریه رسول الله اند بدلیل قول حق تعالی از بهر ابراهیم و من ذریته داود و سلیمان تا آنجا که فرموده و عیسی و الیاس کل من الصالحین چه عیسی ذریه ابراهیم نمیشود الا از جهة مریم و بدلیل حدیثی که در سفر دوم الاخبار از جابر بن عبد الله انصاری مروی است که قال رسول الله ان الله عز و جل جعل ذریة کل نبی فی صلبه فان الله عز و جل جعل ذریتی فی صلب علی یعنی بدرستیکه حق تعالی عز و جل ذریه و فرزندان هر پیغمبری را در پشت آن پیغمبر آفریده و ذریه مرا در پشت علی گردانیده است و از عمر خطاب مروی است که گفت شنیدم رسول الله را که گفت شنیدم رسول الله را که میفرمود کل قوم فعصبتهم لابیهم الا اولاد فاطمة فانی انا عصبتهم و انا ابوهم عصبه آن مردرا گویند که در میراث هرگاه که منفرد باشد همه مال میت را مالک شود یعنی هر قومی که باشد عصبه ایشان مر پدر ایشان راست مگر اولاد فاطمه که بدرستیکه منم عصبه ایشان و منم پدر ایشان

تعریف سیم

در آنچه وارد شد از وجوب محبت ذوی القربی و اهل البیت اجلا ای ولی مؤمن در تفسیر و الهدی که با سباب نزول موسوم است از ابن عباس مروی است که چون آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله من هؤلاء الذین امرنا الله بمودتهم یعنی کیستند این گروه که الله تعالی ما را بمحبت و مودت ایشان امر کرده است آن حضرت فرمود که علی و فاطمه و ابناهما و زمخشری هم این حدیث در کشاف نزد تفسیر این آیه آورده است و این حدیث در مسند هم آمده است و در وسیلة المتعبدین آمده که قال رسول الله ان الله عز و جل جعل اجری علیکم المودة فی اهل بیتی و انی سائلکم غدا فمحفیکم فی المسئلة بدرستیکه الله تعالی اجر و مزد مرا بر شما همین دوستی با اهل البیت کرده و من در قیامت شما را از محبت ایشان خواهم پرسید و مبالغه در سؤال کردن و قال رسول الله ان الله فرض فرایض فوضعها فی حال و خفف فی حال و فرض ولایتنا اهل البیت فلم یضعها فی حال من الاحوال میفرماید که الله تعالی بعضی واجبات و تکالیف شرعی را بسبب عذری یا مرضی از کردن عباد ساقط کرده است چون صوم در سفر مباح و حج و زکوة از فقیر و بعضی تخفیف کرده چون قصر و جمع صلوة در سفر مباح و ولایة ما را که خاندان نبوتیم

بر اهل اسلام فرض کرده و از اداء هیچ جائی از ایشان وضع و تخفیف نفرموده و قال ما احبنا اهل البیت احد فزلت به قدم و دوست ندارد ما را که خاندان نبوتیم هیچکس که پای او بلغزد و از طریق اعتدال دور افتد ای ولی مؤمن از اهل تعصب استفسار باید کرد که مثل این آیات و احادیث که در شان اهل البیت و وجوب محبت و ولایت ایشان آمده بهیچ صحابه آمده است

تعریف چهارم

در آنچه وارد شده در عدد ائمه اثنی عشر در جمع بین الصحیحین که تالیف محمد حمیدی است از جابر بن سمرة مروی است که رسول صلعم فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا کلهم من قریش یعنی باشد بعد از من دوازده امیر و همه ایشان از قبیله قریش اند و بروایتی دیگر لا یزال امر الناس ماضیا ولیهم اثنی عشر رجلا خلیفة کلهم من قریش همیشه کار مردمان بسامان باشد چندانکه امیر ایشان دوازده مرد از قریش باشند و بروایتی دیگر لا یزال الدین قائما حتی یقوم الساعة او یکون علیهم فیه اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش همیشه این دین قایم باشد تا روز قیامت چون باشد بر شما دوازده خلیفه از قریش و بروایتی دیگر لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش ای ولی مؤمن بعد نقل این اخبار مطالبه اهل تعصب میکنیم بتعیین این دوازده خلیفه قریشی و تعیین نتوانند چه ولاة و حکام این امر از صحابه و بنی امیه و بنی العباس زیاده از پنجاه خلیفه بوده اند پس بضرورت باید که اقرار کنند بائمه اثنی عشر اگر چه بصورت حکومت نکرده اند بحسب معنی والی و خلیفة الله ایشان بوده اند یا خود اعتذار نمایند که این اخبار اگر چه در صحیحین آمده ضعیف و غیر صحیح است اگر کسی گوید که از دو حدیث اخیر بقرینه الی اثنی عشر خلیفة معلوم میشود که این دین عزیز است از ابوبکر تا دوازده خلیفه که ترتیب بعد از وی بوده اند گوئیم بر این تقدیر یزید علیه لعاین الله که از کلاب اهل نار است عزیز کننده اسلام باشد با وجود رضا و امر بقتل قرة العین رسول الله صلی الله علیه و آله نعوذ بالله من سوء الاعتقاد و الله یحکم بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ای عزیز خدا امید است این چند حدیث را خود حضرت عامه جعل نموده اند تا آنکه خلافت خلفاء خود را با اینها ثابت کنند

الکنون باسم الله شروع میکنیم در ابواب دوازده گانه [illegible] مسطور است

باب اول

در ثبوت افضلیت مرتضی علی بنقل احادیثی که در فضل آن حضرت وارد شده و این باب محتوی بر هشت و نه حجت و منقبت است

آ انکه حضرت رسالت در شان ایشان فرموده که اگر نباتات قلم و دریاها مداد شود و پریان حساب کننده و آدمیان نویسنده باشند فضایل مرتضی را شمردن نتوانند

فرمود که هر که فضیلتی از فضایل مرتضی بر زبان راند یا بدل گذراند گناه گذشته و آینده او مغفور شود

هر که فضیلتی از فضایل مرتضی نویسد همیشه ملئکه از بهر آنکس استغفار کنند چندانکه آن کتابت را رسم و اثر باقی بود

هر که فضیلتی از فضایل مرتضی استماع کند گناهی که بسمع کرده باشد مغفور شود

هر که نظر بکتاب فضایل مرتضی کند گناهی که بنظر کرده باشد مغفور گردد

نظر بر روی امیر المؤمنین علی کردن عبادت است و بزبان و دل یاد او کردن عبادت است

حقتعالی ایمان هیچ بنده قبول نکند مگر بولایت علی و بیزاری از دشمنان علی

من و علی یک نور بودیم پیش از خلقت آدم بچهارده هزار سال الوهیت

علی از من بمنزله سر من است از جسد من

اول کسی که کسوت کرامت در پوشید ابراهیم بود بعد از آن من بعد از آن علی و علی میان من و ابراهیم بود و بجنت در آئیم

علی اقدم قریش است بایمان و اوفی ایشان است بعهد الله و اقدم ایشان بامر الله و اقسم ایشان براستی و سویت و اعدل در رعیت و ابصر ایشان در حکم و قضیت و اعظم ایشان عند الله از روی مرتبه

فرمود اگر اخبار میکردم بهمه مناقبی که در فضل و کمال علی نازل شده است بر هیچ موضع پای نه نهادی الا که خاک آن موضع را نا باب جهة تبرک بر داشتندی

فرمود یا علی اگر نه بیم آن بودی که طایفه چند از امت من در حق تو میگفتند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند من امروز در کمالات تو گفتنی گفتمی که آن قول بهر مسلمان که میرسید خاک پای ترا و آب وضوی ترا جهة شفا و تبرک بر میداشت

تو در آخرت از جمیع مردمان بمن نزدیک تری

تو بر حوض کوثر قایم مقام منی

اول کسی که بر حوض کوثر آید توئی

اول کسی که از امت من با من بجنت گذرد توئی

شیعه تو در قیامت بر منبرهای نور باشند سیراب و سفید روی و همسایه من باشند و دشمنان تو بعکس این

حرب وصلح کردن با تو با من حرب وصلح کردن بود نهان تو نهان من
وآشکار تو آشکار من است فرزندان تو فرزندان من وگوشت وخون تو گوشت
وخون من است حق با تو و بر زبان تو و در دل تو و در پیش چشم تو است ایمان
آمیخته است با گوشت وخون تو هم چنانکه آمیخته شده با گوشت وخون من دشمنان
تو بحوض کوثر نیایند و دوستان تو از حوض کوثر غایب نشوند فرمود با فاطمه که حق تعالی
بخلق خود یکنظر کرد واز اهل زمین مرا اختیار نمود و برسالت فرستاد دو دویم نوبت نظر کرد شوهر
تورا اختیار فرمود ومرا امر کرد که اورا وصی خود کردم اکثر صحابه است بعلم و اعظم
ایشان است بحلم واقدم باسلام وبروایتی دیگر اعظم است بعلم واکثر بحلم یا فاطمه وصی
ما بهترین اوصیا است واو شوهر تو است چون سورهٔ براءت فرود آمد پیغمبر آنرا
کتابت فرمود وبدست ابوبکر داد وبمکه فرستاد تا در موسم حج آنرا بر کفار خواند بعد سه روز
جبرئیل فرود آمد وگفت که مضمون این سوره را باید که تو رسانی یا کسی رساند که از تو باشد
پس مصطفی فرمود که علی منی وانا منه ولا تؤدی عنی الا علی ومرتضی را در عقب ابوبکر فرستاد
تا سوره را از وی بستد واورا باز گردانید اهل جفا بعد وفات حضرت مصطفی صلعم
در حق وی ناسزا گفتند در حضور ابن عباس ابن عباس رضی در تاب رفت ویازده منقبت
در حق مرتضی گفت واین مجموع بتفصیل خواهد آمد

باب دویم

در ثبوت افضلیت مرتضی بجهة شرف محل ولادت واستحقاق خلافت بنص حدیث وآیت مؤکد بر نه حجت
ومنقبت بنص آیت واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله وبنص آیة
انما انت منذر ولکل قوم هاد که چون این آیة نازل شد حضرت رسالت فرمود که منم منذر
وعلی است هادی وبدست مبارک خود اشارة بمرتضی کرد وفرمود یا علی اهل هدایت بواسطهٔ
تو هدایت یابند چنانکه در باب دهم تقریر کرده شود ومع هذا جمیع بنی هاشم وهشت نفر
از اعیان اصحاب صفه بامامت وخلافت وافضلیت مرتضی قایل بودند بنص انما
ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا که مرتضی است بنص حدیث غدیر خم که رسول صلعم

صلعم با صحابه فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم وبروایتی دیگر فرمود که من اولی الناس
بالمؤمنین صحابه گفتند که الله ورسوله اولی بالمؤمنین پیغمبر فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه
بنص حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی ابن مسعود روایت کند که با رسول صلعم
گفتم علی را خلیفه وقایم مقام خود کن آن حضرت تعجب نموده فرمود که هرگز این کار نخواهید کرد والله
که اگر چنین کنید ومطیع وی شوید البته شما را بجنت برد وبجنت گذرید بنص حدیث علی منی
وانا منه وهو ولی کل مؤمن من بعدی بحکم حدیث علی یعسوب المؤمنین علی
اخی ومولی المؤمنین وهو الخلیفة فی الاهل والمؤمنین من بعدی

باب سیم

در ثبوت افضلیت مرتضی بجهة سبق اسلام وکمال علم وزهد ونصرت دین چه کمالات وفضایلی که استحقاق
افضلیت داشته باشد در این چار منقبت منحصر است واین باب مشتملست بر چار فصل وچارده
حجت ومنقبت علماء اتفاق کرده اند بر آنکه اول کسیکه باسلام در آمد از مردان علی بود
پیغمبر با مرتضی فرمود که تو اول مسلمانانی وتو اول مؤمنانی فرمود که علی ابن ابی طالب
اول مردم است هم در اسلام وهم در آمدن بحوض کوثر فرمود که فرشتگان بر من وعلی هفت
سال صلوات فرستادند جهة آنکه کلمهٔ توحید با آسمان مرتفع نمیشد الا از من وعلی آنکه
علم علی تا غایتی است که حکم میکند میان اهل توریة بحکم توریة ومیان اهل انجیل بانجیل ومیان اهل
زبور بزبور ومیان اسلامیان بقرآن آنکه علم علی تا حدی است که اگر خواستی از آمد شد
هر کس واز جمیع امور خبر دادی واگر خواستی از تفسیر بای بسم الله هفتاد شتر بار کردی
پیغمبر فرمود که حکمت ده بخش کرده شد و بمرتضی نه بخش داده وبهمهٔ مردم یک بخش وابن عباس
گفت که مرتضی نه بخش علم یافت ودر یک بخش وهم با مردمان شریک شد آنکه عمر در ایام
خلافت خود در حق سه ضعیفه در سه نوبت حکم کرد بر جم مرتضی حکم رجم اورا باز زد فرمود
پیغمبر فرمود یا علی که حق تورا بزینت زهد مزین کرده که بندگان خود بزینتی از آن
محبوبتر از آن مزین نکرده است فقرا ومساکین راضی شده اند که تو امام ایشان
باشی وتو راضی شدی که ایشان اتباع تو باشند بر ساق عرش نوشته است که تایید
ایمن

ونصرت رسول الله صلعم بواسطهٔ علی است آنکه من عند الله مبعوث است بر قلع کفار وقمع اشرار بدلیل
حدیث لیبعث الله علیکم چنانکه گفته شود حق تعالی دل مرتضی را بایمان امتحان کرده است
تلقیب مرتضی بخاصف النعل والمقاتل علی تاویل القرآن

باب چهارم

در ثبوت افضلیت مرتضی بسبب افتراض محبت ووجوب موالاة ومودت وی مبرهن بسی ویک حجت ومنقبت
آنکه حضرت مصطفی صلعم فرمود که الله تعالی محبت علی را بر خلق فرض کرده است فرمود
که جمیع انبیا بر ولایت علی مبعوث شده اند فرمود که حق تعالی ولایت علی را بر آسمان
وزمین عرض وفرض کرده است فرمود که اگر خلق بر محبت علی مرتضی مجتمع شدندی دوزخ
مخلوق نشدی فرمود که محبت علی مرتضی حسنه ایست که هیچ سیئة باوجود آن زیان ندارد
فرمود که محبت علی گناه را میخورد چنانکه آتش هیزم را در قیامت رستگار علی
وشیعهٔ وی بندهٔ مؤمن در قیامت بسعادت نرسد الا بمحبت علی محبت علی مرتضی
برات است از آتش دوزخ در آسمان وزمین هیچ بنده نیست که محب علی نباشد چه محبت
او فرض است وبغض او کفر است محبت علی عبادت است علی سید فی الدنیا
وسید فی الآخرة علی سید العرب سید فی الدنیا وانت فی الآخرة لمن
الصالحین سید المسلمین وامام المتقین بر صراط عبور نکند هر که با او برات
بولایت علی نبود دوستان خود را بجنت ودشمنان خود را بجهنم گذراند
هر که علی وفاطمه وحسن وحسین را دوست دارد در منزل من بود در روز قیامت علی برادر من است
وخوی وخلق او خوی وخلق من وگوشت وخون او گوشت وخون من است هو قاتل
الناکثین والقاسطین والمارقین من بعدی یعنی مرتضی کشندهٔ بیعت شکنان وظالمان
واز دین بیرون شدگان است عمود وستونی است زیر عرش که بآن نرسد
جز علی ومحبان وی علی عمود وستون جنت است هر که خواهد که تمسک
کند بآن شاخ یاقوت که در جنت است بمحبت علی تمسک نماید هر که موالی علی نبود بوی
جنت نبوید اگر چه هزار سال عبادت کرده باشد وهزار حج پیاده گذارده وبمقدار کوه احد

احد طلا در راه حق صرف کرده ومیان صفا ومروة بظلم کشته شده باشد هر که خواهد
که مرگ وزندگی وی هم چون مرگ وزندگی رسول الله بود باید تولا کند ولو بی تمسک نماید
علی رایت وعلم هدی وامام اولیا است ونور آنکس که اطاعت حق کرد وعلی آن کلمه است که حق تعالی
آن را بر متقیان لازم وفرض کرده است علی اخی وطهری وعضدی حق تعالی فریضه
هیچ بنده قبول نمیکند مگر بمحبت علی حق تعالی از نور وجه علی هفتاد هزار فرشته آفر
یده است که پیوسته تسبیح وتقدیس میکنند وثواب آن بمحبان علی می بخشند حق تعالی
بر صورت علی فرشته آفریده است که شبانه روز جمعه هفتاد هزار فرشته بزیارت وی می آیند
وهر تسبیح وتقدیس که میکنند ثواب آنرا بمحبان علی می بخشند حق تعالی در شب معراج با مصطفی
بلغت علی سخن گفت

باب پنجم

در ثبوت افضلیت مرتضی بجهة تلقیب ولغت
حضرت مصطفی ایشان را بالخلیفة ووصی وغیر آن محتوی بر هفده حجت ومنقبت است
سید المرسلین امام المتقین حجة الله علی عباده حجة الله علی خلقه
امیر البررة وقاتل الفجرة خیر البشر خیر هذه الامة
خیر البریة خیر من یمشی علی وجه الارض وصیی وارثی
خلیفتی خلیلی موضع سری خیر من اخلف بعدی یقضی دینی
وینجز موعدی واین منقبت در باب هفتم آمده است قاضی دینی خیر الخلق
والخلیفة

باب ششم

در ثبوت افضلیت مرتضی بواسطهٔ تلقیب ولغة حضرت
مصطفی ایشان را بالصدیق وفاروق وبکنیة بابو تراب وابو الائمة وغیره واین باب مبنی
است بر دو فصل وپانزده حجت ومنقبت اول المؤمنین فاروق
الامة یعسوب المسلمین الصدیق الاکبر الانزع البطین
اول کسیکه با رسول الله مصافحه کند در قیامت همراه رسول الله صلعم
در آسمان اعلی افضل الصدیقین واکرمهم علی الله ابو الریحانتین
ابو تراب ابو الائمة ابو الحسن ابو الحسین ابو السبطین

باب هفتم در ثبوت افضلیت مرتضی بسبب تلقیب و لغت حضرت محمد مصطفی ایشان را بامیر المؤمنین وغیره و درین باب بیست حجت و منقبت است

امیر المؤمنین امام الغر المحجلین سید المسلمین سید العرب قائد الغر المحجلین عیبة علم الرسول خاتم الوصیین خیر الوصیین اولی الناس بالناس اولی الناس بالنبیین خلیفتی وصیی خیر من اخلف بعدی یقضی دینی و ینجز موعدی یبین لهم ما اختلفوا فیه من بعدی یعلمهم من تاویل القرآن ما لم یعلموا یجاهدهم علی التاویل کما جاهدتهم علی التنزیل یقعد علی الصراط فیدخل اولیاءه الجنة و یدخل اعداءه النار

درین باب هم آمده که حق تعالی فرموده است علی رایت و علی علم هدی است و امام آنکس که اطاعت من کرد و علی آن کلمه است که بر متقیان لازم کرده ام حق تعالی فرموده که اگر علی نبودی شناخته نشدی نه حزب و گروه من و نه اولیاء من و نه انبیاء و رسل من

درین باب هم آمده که گوشت و خون علی گوشت و خون من است و آمده است که علی است در رفیض و کمال و علم من و او است برادر من در آخرت و همراه من در سنام اعلی و سنام کوهان شتر است

باب هشتم در ثبوت افضلیت مرتضی بحکم اخوة و مواخاة حضرت مصطفی با ایشان و این باب مضبوط است بر هشت حجت و منقبت است آنکه در قیامت لوای حمد بدست علی بود میان حبیب الله و خلیل الله ایستاده باشد و در وی حلهٔ سبز به پوشد ندا از عرش آید که نعم الاخ اخوک علی بن ابیطالب پیش از خلقت سموات و ارض بدو هزار هزار سال الوهیت بر در جنت مکتوب است که علی اخو رسول الله خیر اخوانی علی انت اخی فی الدنیا والآخرة

باب نهم در ثبوت افضلیت مرتضی بمفهوم بودن وی با حق و حق با وی و بستن درهای بیوت صحابه که در مسجد بود بغیر درخانهٔ وی و این باب منحصر است در دو فصل و سه حجت و منقبت علی با قرآن و قرآن با علی است از همدیگر جدا نشوند تا بحوض

تا بحوض کوثر رسند علی با حق و حق با علی است هرگز جدا نشوند از یکدیگر پیغمبر بامرتضی گفت که ترا درین مسجد من در است هرچه مرا روا است و بر تو واجب و مندوب است درین مسجد هرچه بر من واجب و مندوب است تو وارث و وصی منی وام من ادا میکنی و وعدهای مرا بجا می آری و بر سنت من کشته میشوی **باب دهم** در ثبوت افضلیت مرتضی علی بنص آیات و احادیث که در کتب نزول آیات وارد شده و حد حصر و تعداد فضایل و مناقب آن متعذر و متعسر بود علی الاجمال تعریف کرده بتفصیل نپرداخت **باب یازدهم** در ثبوت افضلیت مرتضی بسبب کفویت و تزویج وی بفاطمهٔ زهراء و درین باب دو فصل است و هشت حجت و منقبت آنکه اگر مرتضی نبودی بتول را هیچ کفوی نبودی آنکه الله تعم ولی آن ولی بود و در آسمان تزویج ایشان فرمود آنکه جبرئیل از بهر ایشان خطبه و عقد و نکاح بست آنکه جمیع ملئکه که موجود بودند شهود املاک آنحضرت بودند آنکه اشجار جنان در عروسی آن افضل صحابه و اکمل وجود بر حور عین و ملئکه ملبوسات و مفتخرات جنت نثار نمود شجرهٔ طوبی بامر حق تعالی بار گرفت و آن بار همه برات نامها بود و حق تعالی در آن روز بعدد محبان اهل البیت ملئکه از نور انشا فرمود آنکه حضرت رسالت در حق آنحضرت گواهی داد لسیادت هم در دنیا و هم در آخرت گواهی داده که آنحضرت از بندگان صالح است یعنی عیسی و در فصل دویم تسمیه و تعداد اولاد مرتضی گفته می شود ذکورا و اناثا ان شاء الله تعالی **باب دوازدهم** در بعضی احادیث که مستلزم افضلیت مرتضی است موضوع بر چهار حرف در حکایت منع عمر رسول الله را از کتابت آن کتاب که در مرض موت خواست نوشتن در چگونگی پیش نمازی ابوبکر و تاخیر رسول الله وی را در قصهٔ فدک که قریه است از قرایای خیبر و اخبار بآن تعلق دارد در بعضی روایات که بغرض ما متعلق است **فصل اول** در بیان بعد از خلافت امیر مؤمنان از پروردگار عالمیان و کیفیت خلافت صوری و معنوی آنحضرت باعتقاد

[illegible]

باب اول در ثبوت افضلیت مرتضی بنقل احادیثی که در فضل آنحضرت وارد شده است اخطب خطباء خوارزم در کتاب مناقب و شیرویه در کتاب فردوس از ابن عباس روایت کند که رسول خدا صلعم فرمود لو ان الریاض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن ابیطالب اگر فرض کنیم که جمیع نباتات قلمها شود و دریای محیط مداد گردد و دیوان و پریان حساب کننده و آدمیان نویسنده باشند فضایل مرتضی علی را شمردن نمیتوانند و از امیر المؤمنین عم روایت کند که رسول صلعم فرمود ان الله تعالی جعل لاخی علی فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر ومن کتب فضیلة من فضایله لم تزل الملئکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة رسم ومن استمع فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر الی کتاب من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر ثم قال النظر الی وجه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب عبادة و ذکره عبادة لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبراءة من اعدائه میفرماید بدرستیکه الله تعم برای برادر من که علی است فضایل جمع کرده است که از روی کثرت و بسیاری شمرده نمیشود پس هر که یک فضیلت از فضایل وی از سر اقرار بدل بر زبان آورد الله تعم گناه گذشته و آینده او را بپوشد و بیامرزد و هر که فضیلتی از فضایل وی نویسد همیشه ملئکه برای آنکس استغفار کنند چند آنکه آن کتابت را رسم و اثر باقی باشد و هر که یک فضیلت از فضایل وی استماع کند آن گناهان را که باستماع و شنودن کسب کرده باشد بیامرزد بعد از آن پیغمبر فرمود که نظر کردن بروی امیر المؤمنین علی عبادت است الله تعم ایمان هیچ بنده قبول نکند الا بولایت وی و بیزاری از دشمنان وی اعنی که مؤمن چون در معارف و تعریفات نشانی و بیانی معتبر است که آن متعلق سمع و این مخصوص بصر است و هرچه موجود است یا در ذهن وجود دارد و این را وجود ذهنی و علمی هم خوانند و یا در خارج و آن را وجود عینی و فی نفس الامر هم گویند و وجود خطی و لفظی از اقسام وجود خارجی اند

خارجی اند لاجرم درین حدیث حصر مراتب وجود فرمود پس در جمیع اطوار وجود هر که مشغول فضایل باشد مغفور الذنوب والخطایا باشد همین منقبت در فضیلت لبس بیت و در منزل السایرین و مناقب خطب از سلمان فارسی مروی است که گفت سمعت حبیبی المصطفی محمد صلعم یقول کنت انا و علی نورا بین یدی الله عز و جل مطیعا یسبح الله ذلک النور و یقدسه قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله تعالی آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلما نزل فی شیء واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب فجزء انا و جزء علی یعنی حبیبم که محمد مصطفی است شنیدم که میفرمود من و علی با همدیگر یک نور بودیم در پیش خدای عز و جل که آن نور حضرت حق را تسبیح و تقدیس میکرد پیش از خلقت چهارده سال الوهیت که هر روز آن پنجاه هزار سال این جهانی است و چون حق تعالی آدم را آفرید آن نور در پشت وی ترکیب کرد پس همیشه باقی میبودیم تا در پشت عبد المطلب از یکدیگر جدا شدیم پس یک بخش منم و یک بخش علی است ای ولی مؤمن بچرد همین یک حدیث درین دو کتاب ترا دریافته افضلیت ابوتراب ثابت است اگر متعصب اهل ایمان باشد و در مناقب خطب و بروایتی دیگر از حضرت امام حسین عم مروی است که رسول صلعم فرمود کنت انا و علی نورا بین یدی الله تعالی من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف سنة فلما خلق الله تعم آدم سلک ذلک النور فی صلبه فلم یزل الله ینقله من صلب الی صلب حتی اقره فی صلب عبد المطلب اخرجه من صلب عبد المطلب فقسمه قسمین قسما فی صلب عبد الله و قسما فی صلب ابیطالب فعلی منی و انا منه لحمه لحمی و دمه دمی فمن احبه فبحبی احبه ومن ابغضه فببغضی ابغضه یعنی من و علی یک نور بودیم در پیش خدای تعالی پیش از خلقت آدم بچهارده هزار سال الوهیت و چون الله تعالی آدم را آفرید آن نور را در پشت وی در آورد پس همیشه حق تعالی آن نور را از پشتی به پشتی نقل میکرد تا آنگاه که اندر پشت عبد المطلب قرار داد و بعد از آن او را از پشت عبد المطلب بیرون آورد و بدو قسم کرد قسمی در پشت عبد الله و قسمی در پشت ابوطالب پس علی از من است و من از وی گوشت او گوشت من است

[illegible]

وخون او خون من است پس هرکه وی را دوست دارد یقین که بسبب دوستی من وی را دوست داشته
باشد و هرکه وی را دشمن دارد بسبب دشمنی من دشمن داشته باشد ای ولی مؤمن چون در حدیث
لفظ جزء بر قلیل وکثیر مطلق میشود لاجرم در این حدیث قسمه قسمین فرمود تا دلیل صریح باشد
بر سویت قسمت آن نور نبوت و ولایت ع و اینجا روشن کرد در بر اهل اسلام افضلیت ابو الحسن ع
و در مناقب خطیب و منزل السایرین و فردوس الاخبار از ابن عباس مروی است که رسول صلعم
فرمود علی منی مثل راسی من بدنی یعنی علی بنسبت بمن همچو سر من است بنسبت تن من و در وسیلة
المتعبدین از ابن عازب مرویست که رسول صلعم فرمود علی منی بمنزلة راسی من جسدی یعنی
علی از من بمنزله سر من است از تن من ای ولی مؤمن از این دو روایت که در این چهار کتاب
آمده منزلت و افضلیت ابو الحسن مفهوم و مقرر است چه حواس عشره و غیرها من القوی والکمالات
مخصوص و منوط بسر است در فردوس الاخبار و مناقب ابن مردویه از ابن عباس مروی است
که رسول صلعم فرمود اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم لخلته ثم انا لصفوتی ثم علی بن ابی
طالب یزف بینی وبین ابراهیم زفا الی الجنة روایت ابن مردویه در باب دهم در باب آیت
یوم لا یخزی الله النبی والذین امنوا معه گفته شود یعنی نخستین کسی که روز قیامت حله
وکسوت بهشت درپوشد ابراهیم بود ع از جهة دوستی وی با حضرت حق بعد از ان من
از جهة برگزیدگی که دارم بعد از ان مرتضی میان من و ابراهیم بسوی جنت زفاف کرده
شود زفاف و چه زفاف و چون زفاف که عروس را بخانه داماد بردن است سبب نهایت
وصلت و غایت ابتهاج و مسرت بود و موجب احترام و تبجیل بر فوف هر آینه بلفظ
زفاف تعریف فرمود چه معهود و هیچ هدیه اوقع از آن در نفوس نتواند آید هل اتی
قوله تعالی الذی نزل فی علی جزاهم بما صبروا جنة وحریرا الآیة یعنی جزاء ایشان برانکه
صبر کرده اند بر ریاضت و مشقت دنیا بهشت جا و دانست و خلعت حریر و مراد باین
گروه علی و فاطمه و حسن و حسین ع است و در حلیة الاولیاء و کفایة الطالب و مناقب خطیب
از معاذ بن جبل مروی است که رسول صلعم فرمود که اخصمک بالنبوة ولا نبوة بعدی وتخصم

وتخصم الناس بسبع ولا یحاجک فیهن احد من قریش انت اولهم ایمانا بالله واوفاهم بعهد الله
واقومهم بامر الله واقسمهم بالسویة واعدلهم فی الرعیة وابصرهم فی القضیة واعظمهم عند الله
یوم القیمة مزیة میفرماید که من بنبوت بر تو غالب میشوم چه بعد از من نبوت نیست و تو بهفت
منقبت بر مردمان غالب میشوی و هیچ کس از قبیله قریش در آن هفت منقبت با تو نزاع
و جدال نتواند کرد توئی نخستین ایشان در ایمان آوردن بخدای تعالی توئی بیشترین ایشان
در وفا کردن بعهد و پیمان خدای تعالی توئی بهترین ایشان در قیام نمودن بفرمان خدای تعالی
عادل ترین ایشانی در حق رعیت نیکوترین ایشانی در قسمت کردن براستی و سویت
بیناترین ایشانی در حکم و قضیت عظیم ترین ایشانی نزد الله تعالی در روز قیامت از
روی افزونی و مزیت خطیب خوارزم مثل این حدیث از جابر بن عبد الله روایت کرده است
چنانکه در باب دهم در شان نزول ان الذین امنوا وعملوا الصالحات اولئک هم
خیر البریة گفته آید ان شاء الله تعالی و در مناقب خطیب از امام حسین ع مروی است
که پیغمبر صلعم فرمود لو حدثت بکل ما نزل فی علی ما وطئ علی موضع الا اخذ ترابه الی الماء
یعنی اگر اخبار کردمی و حدیث گفتمی از جمیع مناقبی که در شان مرتضی نازل شده است
پای نه نهادی بر هیچ موضعی الا که خاک ان موضع را تا باب رحمة بتبرک بر داشتندی
و در مناقب خطب و وسیلة المتعبدین از مرتضی مروی است که پیغمبر صلعم در وقتی که فتح خیبر
کرده بخدمت پیغمبر آمده فرمود که یا علی لولا ان تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری
فی عیسی لقلت الیوم فیک مقالا لا تمر بملأ من المسلمین الا اخذوا من تراب رجلیک
وفضل طهورک یستشفعون به ولکن حسبک ان تکون منی وانا منک وترثنی و
ارثک وانت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی انت تؤدی دینی وتقاتل
علی سنتی وانت فی الآخرة اقرب الناس منی وانک غدا علی الحوض خلیفتی تذود عنه المنافقین
وانت اول من یرد علی الحوض وانت اول داخل الجنة من امتی وان شیعتک علی منابر
من نور رواء مرویون مبیضة وجوههم حولی اشفع لهم فیکونون غدا فی الجنة جیرانی

وان عدوک ظماء مظمؤن مسودة وجوههم مقمحون حربک حربی وسلمک سلمی وسرک
سری وعلانیتک علانیتی وسریرة صدرک کسریرة صدری وانت باب علمی وان
ولدک ولدی ولحمک لحمی ودمک دمی وان الحق معک والحق علی لسانک وفی قلبک وبین
عینیک والایمان مخالط لحمک ودمک کما خالط لحمی ودمی وان الله عز وجل امرنی ان ابشرک
انک وعترتک فی الجنة وان عدوک فی النار ولا یرد علی الحوض مبغض لک ولا یغیب عنه
محب لک قال فخر علی لله سبحانه وتعالی ساجدا وقال الحمد لله علی ما انعم به علی من الاسلام
وعلمنی القرآن وحببنی الی خیر البریة خاتم النبیین وسید المرسلین احسانا منه و
تفضلا و روایة وسیله چنین است لولا ان تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری
فی عیسی لقلت فیک قولا لا تمر بملأ الا اخذوا تراب رجلیک وفضل طهورک یستشفعون
به ولکن حسبک ان تکون منی کهرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وانک تبرء ذمتی
وتقاتل عن سنتی وانک فی الآخرة معی وانک علی الحوض خلیفتی وانک اول من یکسی معی
وانک اول من یدخل الجنة معی من امتی وان شیعتک علی منابر من نور مبیضة وجو
ههم اشفع لهم ویکونون جیرانی وان حربک حربی وسلمک سلمی وان سرک سری وعلا
نیتک علانیتی وان الحق معک وعلی لسانک وفی قلبک وبین عینیک وان الایمان
مخالط لحمک ودمک کما خالط لحمی ودمی لن یرد علی الحوض مبغض لک ولن یغیب
عنه محب لک قال فخر علی رضی الله عنه ساجدا وقال الحمد لله الذی انعم علی بالاسلام
الی آخر الحدیث میفرماید که اگر نه بیم آن بودی که طایفه چند از امت من در باره تو بگفتند
آنچه نصاری در باره عیسی گفتند من امروز در کمالات و فضایل تو گفتمی گفتنی که آن
قول بهیچ گروهی از مسلمانان نرسیدی الا که خاک هر دو پای تو و باقی آب وضوی ترا
تبرک فرا گرفتندی و بسبب آن شفا یافتندی ولیکن ترا این فضیلت کافی است که تو
از من باشی و من از تو و تو از من میراث یابی و من از تو میراث یابم و تو از من آن
منزلت داشته باشی که هرون از موسی داشت اما فرق منافیت در این باب همین است

همین است که بعد از من هیچ پیغمبری نیست و تو وام و قرض مرا ادا میکنی و بر احیای سنت من
قتال و کارزار مینمائی و تو در آخرت اقرب و نزدیکتر بمن از جمیع مردمانی و بدرستیکه تو
فردا بر حوض کوثر خلیفه و قایم مقام منی و منافقان را از حوض کوثر میرانی نخستین کسی که بسوی
من بآب حوض کوثر آید توئی و از امت من نخستین کسی که بجنت در آید توئی و بدرستیکه شیعه
و گروه تو بر منبرهای از نور نشسته باشند سیراب بوده و خواهند بود و روی ایشان بجنت
سفید شده در حوالی من باشند و برای ایشان شفاعت خواهم کرد تا فردا در جنت
همسایه من باشند و بدرستیکه دشمنان تو تشنه لب بوده و خواهند بود و روی ایشان
سیاه شده مقموحون یعنی از غلبه بیهوش افتاده باشند و بدرستیکه حرب کردن با تو حرب با
من است و سلم و صلح است بیشک صلح من و بدرستیکه سر و نهان تو نهان من است و علانیه
و آشکار تو آشکار من است و سریرة صدرک یعنی دلی که در سینه تو است همچون دلی است
که در سینه من است و توئی باب علم من و بدرستیکه فرزندان تو فرزندان منند و گوشت
تو گوشت من و خون تو خون من است و بدرستیکه حق با تو و بر زبان تو و در دل تو و در پیش
نظر تو است و بدرستیکه ایمان با گوشت و خون تو آمیخته است چنانکه با خون و گوشت من
آمیخته است و بدرستیکه الله تعالی مرا فرموده است که ترا بشارت دهم بانکه تو و عترت
تو و ذریه تو در جنت باشید و بدرستیکه دشمنان تو در آتش باشند هرگز دشمن تو بسوی
من بآب حوض کوثر نیاید و هرگز دوستار تو از حوض غایب نشود راوی روایت کند
که مرتضی گفت من برای حق تعالی بسجود در افتادم و گفتم الحمد لله ستایش برانچه انعام کرد
بر من از عطایای اسلام و مرا قرآن تعلیم داد نزد بهترین مخلوقات که خاتم انبیا است
محبوب گردانید از احسان و فضل خود و در کفایة الطالب از ابو هریرة مرویست
که قالت فاطمة یا رسول الله زوجتنی من علی بن ابی طالب وهو فقیر لا مال له فقال یا
فاطمة اما ترضین ان الله اطلع الی اهل الارض اطلاعة فاختار منهما رجلین احدهما
ابوک والآخر بعلک یعنی فاطمه زهرا ع با پدر گفت که ای رسول خدا مرا با مرتضی جفت

کردی وحال آنکه او مردی فقیر است و هیچ مال ندارد آن حضرت فرمود که ای فاطمه راضی نیستی بشوهری
او بدرستیکه الله تعالی بر اهل زمین مطلع شد و از زمین دو مرد اختیار کرد که یکی پدر تو و یکی
شوهر تست و در وسیلة المتعبدین مثل این حدیث از ابن عباس مروی است که لما زوج
رسول الله صلعم فاطمة بعلی قالت یا رسول الله زوجتنی من رجل فقیر لا شیء له فقال النبی صلعم
اما ترضین یا فاطمة ان الله عز و جل اختار من اهل الارض رجلین فجعل احدهما اباک
والآخر بعلک یعنی چون رسول الله صلعم فاطمه زهرا را بعلی تزویج کرد گفت که ای رسول خدا مرا
بمردی تزویج کردی که او را هیچ چیز نیست پس پیغمبر فرمود که ای فاطمه راضی نیستی بشوهری
وی بدرستیکه خدای عز و جل از اهل زمین دو مرد اختیار کرد یکی را پدر تو و دیگر را شوهر
تو گردانید و در مناقب خطیب از سلمان فارسی مروی است که گفت شنیدم که نبی الله را
عارضه دست داد و فاطمه زهرا بعیادت ایشان رفت و چون حضرت را ضعیف
و نحیف دید بگریست چنانکه اشک بر روی وی روان شد آن حضرت فرمود که یا فاطمة
ان الکرامة لله ایاک زوجتک من اقدمهم سلما و اکثرهم علما و افضلهم حلما ان الله اطلع
الی الارض اطلاعة فاختارنی منهم فبعثنی نبیا مرسلا ثم اطلع اطلاعة فاختار منهم
بعلک فاوحی الی ان ازوجه ایاک و اتخذه وصیا میفرماید که ای فاطمه بدرستیکه از جهة کرامتی
که خدا مرا با تو است من ترا تزویج کردم باکسیکه اقدم صحابه است باسلام و اکثر ایشان
است بعلم و افضل ایشان بحلم بدرستیکه الله تعالی بسوی اهل زمین اطلاعی و نظری فرمود
و مرا از ایشان اختیار کرد و بنبوت و رسالت فرستاد بعد از آن بنوعی دیگر نظر کرد
و از ایشان شوهر ترا اختیار فرمود و بسوی من وحی کرد تا او را با تو تزویج کنم و او را
وصی خود گردانم و در کفایة الطالب و چهل حدیث که حافظ ابو نعیم در شأن مهدی
جمع کرده و در وسیلة المتعبدین هم از دارقطنی که صاحب جرح و تعدیل است مروی
شده و این سه روایت از روایت خطیب خوارزم اجمع است که ابو هرون عبدی
گفت از ابو سعید خدری درخواست کردم که مرا اخبار کنی بحدیثی که از رسول الله شنیده باشی

شنیده باشی در فضل علی علیه السلام ابو سعید گفت که رسول الله خسته شد و فاطمه زهرا بعیادت وی
آمد و من از طرف دست راست رسول الله نشسته بودم و چون رسول الله را ضعیف و نحیف دید
گریه بروی غالب شد و اشک بر روی وی و بروایت وسیله بر روی رسول الله جاری شد
آن حضرت فرمود که ما یبکیک یا فاطمة قالت اخشی الضیعة یا رسول الله فقال یا فاطمة
اما علمت ان الله اطلع علی الارض اطلاعة فاختار منها اباک ثم اطلع ثانیة فاختار
منهم بعلک فاوحی الی فانکحته و اتخذته وصیا اما علمت انک بکرامة الله ایاک زوجک
اعظمهم علما و اکثرهم حلما و اقدمهم سلما فضحکت و استبشرت فقال یا فاطمة انا اهل بیت
اعطینا ست خصال لم یعطها احد من الاولین الی آخر الحدیث و در روایت وسیله این
است که یا فاطمة ما یبکیک قالت یا رسول الله اخشی الضیعة من بعدک فقال لها اما
علمت یا فاطمة ان الله اطلع الی الارض اطلاعة فاختار منها اباک رسولا ثم اطلع ثانیة
فاختار منها بعلک فامرنی ان ازوجک من اعظم المسلمین حلما و اکثرهم علما و اقدمهم
سلما انا زوجتک منه و لکن الله زوجک یا فاطمة انا اهل بیت اعطینا سبع خصال
لم یعطها و تمام این حدیث در مقدمه گذشته است یعنی حضرت رسالت با فاطمه زهرا
گفت که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت میترسم که بعد از وفات تو کم بوده و بیکس
شوم آن حضرت فرمود که ای فاطمه آیا نمیدانی که الله تعالی بسوی زمین نظری فرموده و از روی
زمین پدر ترا برسولی اختیار کرد بعد از آن دویم نوبت نظر کرده و از اهل زمین شوهر
ترا اختیار فرمود و بسوی من وحی کرد تا ترا بنکاح وی در آوردم و او را وصی خود گردانم
آیا نمیدانی که بسبب کرامتی که الله تعالی با تو دارد ترا جفت کسی گردانید که اعظم صحابه است
بعلم و اکثر ایشان است بحلم و اقدم ایشان باسلام پس فاطمه علیها السلام از شادی خندید و بشارت
یافت پیغمبر فرمود که ای فاطمه ما که خاندان نبوتیم هفت خصلت داده شده ایم و تعداد
این مناقب در مقدمه گفته شده است ای ولی مؤمن با وجود تواتر و توارد این احادیث
و اخبار که در کتب این علمای اخبار آمده است که حضرت حق تعالی از روی زمین همین حضرت

مصطفی و مرتضی را اختیار کرده است پس تولا بدین دو مظهر اولی باشد و قاضی عضد بعض
این حدیث در مواقف آورده و گفته که حضرت رسالت با فاطمه گفت که راضی نیستی ای فاطمه
بدرستیکه الله تعالی بسوی اهل زمین اطلاعی و نظری فرمود و پدر ترا اختیار کرد و دویم
نوبت اطلاعی نمود و شوهر ترا اختیار فرمود و بعد از ایراد این حدیث گفت شاید
که علی را عام و من جمیع الوجوه نباشد بلکه اختیار را وجه جهاد یا برای شوهری فاطمه
بوده باشد **جواب** گوئیم شاید را در این باب دخل نیست چرا که در این کتاب
قریب پنجاه حدیث باشد که مؤید اختیار و اعتقاد ما و دافع اعتبار و انتقاد
شما است و شاهد عدلست بر آنکه این اختیار مطلق است و بشوهری و جهاد مقید
نیست دیگر میگوئیم که از اهل زمین مصطفی و مرتضی را اختیار کرد بمفهوم این حدیث
متقدم دلیل افضلیت است چه در یک روایت میفرماید که الله تعالی از اهل زمین
دو مرد اختیار کرد پس یکی را پدر تو و یکی دیگر را شوهر تو گردانید و بروایتی میگوید
که حق تعالی بسوی من وحی کرد تا او را جفت تو و وصی خود گردانم و وصی ما بهترین
اوصیا است و قرینه کلام و اقتضای مقام بحسب ذوق و ادراک دلالت میکند
که حق تعالی از مردم آن روزگار آن دو کس را بخلعت کرامت ممتاز کرده یکی را
نبی و یکی را وصی آن نبی گردانیده است **شعر** لیک چون من لم یذق لم یدر بود
عقل و تخیلات او حیرت فزود و لفظ فجعل احدهما اباک والآخر بعلک دلیل واضح
است بر آنکه بعلیت و شوهری فاطمه علیها السلام علت و سبب اختیار نبوده است تا قاضی عضد
گوید شاید که اختیار برای شوهری بوده باشد بلکه علت اختیار مرتضی عنایت بی علت
حق است تبارک و تعالی که پیش از خلقت آدم بآن خلعت مشرف و مکرم بود چنانکه
در احادیث این کتاب مبین و مترجم شده و می شنو **شعر** چه پیش از عالم و آدم علی را
اختیار آمد و را بعلیت زهرا بعلیت کی باشد و اختیار مرتضی نه برای جهاد فقط
بوده باشد بلی برای آن بود که هم جهاد کند و هم حامل معارف و علوم رسالت پناهی

پناهی و حاوی اخلاق و کمالات نامتناهی الهی و جامع حقایق و هادی خلایق گردد و چندین
هزار ولی صاحب کمال از دامن دولت آن سلطان ارباب حال مکمل و مکمل شوند و بیهقی
در کتاب فضایل صحابه آورده است که رسول صلعم فرمود من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی
نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن
ابیطالب ای ولی مؤمن چون هر نبی بصفتی از اوصاف کمال و بنعتی از نعوت جلال و جمال
مخصوص و سرآمد شد چنانکه بعد صیت نبوت افضل و اکمل صفات علم بود و احسن و الیق
کمالات نوح تقوی و اشهر و اظهر نعوت ابراهیم حلم و اغلب و اعرب فضل موسی هیبت نفس
و اقدس اخلاق عیسی عبادت بود لاجرم حضرت رسالت مرتضی را بآن نعوت و صفات
و اخلاق و فضایل و کمالات منصوص و مخصوص گردانید و چون اکمل اوصاف این پنج
اولوا العزم را جامع شده باشد یقین که افضل صحابه او بوده باشد و قاضی عضد خبر
الطیر را که مثبت افضلیت مرتضی است آورده و بنفی مشغول شد و خبر الطیر چنان بوده که
برای پیغمبر مرغی بریان کرده بهدیه آوردند پیغمبر دعا کرد که ای بار خدای کسی را بفرست که
بسوی تو دوسترین خلق تو باشد تا با من از این مرغ بخورد پس مرتضی علیه السلام آمد و با آن حضرت
از آن اکل فرمود و محبت و دوستی از حضرت حق کثرت ثواب و تعظیم باشد پس مرتضی اکثر
و افضل ثوابا باشد و قاضی گفت این حدیث افادت آن نمیکند که علی در همه چیزی دو
سترین خلق باشد نزد خدا جهة صحة تقسیم و ادخال کلمه لفظ کل و بعض یعنی شاید استفسار
و تفحص کردن که دوسترین خلق است در کل شیء یا در بعض اشیا و علی هذا جایز بود که علی اکثر
ثوابا در امری باشد و در امری دیگر نباشد پس دلالت نکند بر افضلیت علی مطلقا
جواب گوئیم که بر این تقدیر ابو بکر افضل صحابه نباشد چرا که هیچ آیتی از قرآن
مجید در شأن وی نیامده است مگر آیت و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی
که علما میگویند این آیت در حق ابو بکر نازل شده چه بغیر او بر کسی صادق نیست و این
آیت عمدة و اصل حجج و دلایل ایشان است بر افضلیت ابو بکر پس معارض را رسد

که گوید این آیت افادت آن نمیکند که ابوبکر در همه چیزی اتقی و پرهیزکارتر باشد
چه شاید استغفار و تفضیل کردن که پرهیزکارتر است در کل شیئ یا در بعض اشیاء و علی هذا
افضلیت وی مطلق نباشد بلکه مقید بود و انکه میگویند وما لاحد عنده من نعمة
تجزی یعنی هیچکس را از بشر نزدیک ابوبکر هیچ نعمتی نیست که موجب جزا باشد بنا
بر انکه پیغمبر را بر مرتضی نعمت تربیت و حق پروردن بود که موجب جزا و مستحق
مکافاة است و بر ابوبکر نبود **جواب** گوئیم که چه نعمت اکثر و اعظم از نعمت هدا
یت تواند بود که حضرت رسالت قومی ضال جاهل را از ظلمت کفر و طغیان بنور معرفت
و ایمان رساند و چه تربیت بیشتر از ان باشد که جمعی ناپاک ناشسته روی را باب
حیوة نبوت و رسالت از جنابت بعد و بیگانگی تطهیر داده بلبساط قرب و یگانگی
مشرف گرداند و اگر حضرت رسالت را نزد یکی صحابه و جمیع اهل اسلام نعمة تجزی
نبودی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نفرمودی یعنی بگوی ای پیغمبر
که نمیخواهم از شما بر نعمت وحی رسانیدن و حق هدایت کردن هیچ اجری و مزدی
جز مودت و محبت ورزیدن در حق اقربای من پس هرگاه که وحی رسانیدن و
گمراهان را هدایت کردن و اهل سعادت گردانیدن نعمة تجزی نباشد پس هیچ
چیز نعمة تجزی نخواهد بود و قاضی عضد این حدیث را که ان اخی و وزیری و خیر
من اترکه بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی علی بن ابی طالب ایراد کرده و گفته اینحدیث
دلالت میکند بر انکه علی بهترین و فاضلترین کسی است از جهة وام گذاردن و وعده
بجای آوردن نه من جمیع الوجوه بل از این جهت بهتر است بنا بر انکه یقضی دینی
مفعول دویم اترکه است یا خود حال است از ان مفعول **جواب** گوئیم که یقضی
دینی و ینجز وعدی دو احتمال دارد یکی انکه شما گفتید دویم انکه خبر مبتداء محذوف باشد
یعنی هو یقضی دینی و مقصود و مراد حضرت رسالت این احتمال است بدلیل روایت
وسیلة که وصی یقضی دینی و ینجز موعدی علی بن ابی طالب و روایت ابن مردویه

ابن مردویه که خیر من اترکه بعدی علی بن ابی طالب یقضی دینی و ینجز موعدی و خیر من اترک
بعدی علی ابن ابی طالب و غیر این روایات چنانکه در باب پنجم گفته شود و علی هذا مرتضی بهترین
و فاضلترین باشد مطلقا نه انکه از جهتی باشد و از جهتی نباشد و در مسند از ابوبکر مرویست
که ان النبی صلعم بعثه ببراءة الی اهل مکة لا یحج بعد العام مشرک و لا یطوف بالبیت عریان و لا
یدخل الجنة الا نفس مسلمة و من کان بینه و بین رسول الله مدة فاجله الی مدته و الله
بریئ من المشرکین و رسوله قال فسار بها ثلاثا فقال لعلی الحقه ثم رد علی ابابکر و بلغها
انت قال ففعل قال فلما قدم علی النبی ابوبکر بکی فقال یا رسول الله حدث فی شیئ قال ما
حدث فیک الا خیر و لکن امرت ان لا یبلغه الا انا او رجل منی یعنی چون سوره برائت
فرود آمد حضرت رسالت ان را کتابت فرموده بدست ابوبکر داد و بطرف مکه فرستاد
تا در موسم حج سوره را بر کافران خواند و مضمون آن در پنج کلمه بایشان رساند کلمه اول
انکه بعد از این سال هیچ مشرک حج نکند دویم هیچ برهنه طواف کعبه نکند سیم بهشت
نمیکند مگر مسلمانان چهارم انکه رسول الله هر که را مهلت داده باشد تا وقتی
معین چون انوقت آید یا اسلام بود یا شمشیر پنجم انکه خدا و رسول بیزارند از مشرکان
و چون ابوبکر سوره براءة را گرفته روانه شد بعد از سه روز جبرئیل فرود آمد
که حق تعالی میفرماید این سوره را بر کافران باید که تو خوانی یا کسی که تو بود مرتضی را در عقب ابوبکر
فرستاد تا او را باز گردانید و خود معنی سوره را بکافران رسانید راوی گوید که چون ابوبکر
بسوی پیغمبر آمد گریست و گفت ای رسول الله بتو در حق من چیزی فرود آمد رسول الله فرمود که
در حق تو بجز خیر و نیکی فرود نیامد و لیکن فرمان یافته ام از حضرت حق که این سوره باید که
نرساند مگر من یا مردی که از من باشد و در مناقب خطیب و مسند امام احمد از
عمرو بن میمون مروی است و چون روایت خطیب مختصر تر بود بان اکتفا کردیم قال
کان ابن عباس جالسا اذ اتاه تسعة رهط فقالوا یا ابن عباس اما ان تقوم معنا
او تخلونا فقال بل اقوم معکم و کان اذ ذاک صحیحا قبل ان یعمی فحدثوه فلا ندری ما قالوا

قوله تعالی
و اذان من الله و رسوله
الی الناس یوم الحج الاکبر
ان الله بریئ من
المشرکین و
رسوله
الآیة

فجاء ینفض ثوبه و یقول اف و تف وقعوا فی رجل له بضع عشر فضیلة لیست لاحد غیره وقعوا
فی رجل قال النبی صلعم لابعثن برجل لا یخزیه الله ابدا یحب الله و رسوله و یحبه الله
و رسوله فاستشرف بها مستشرف قال این علی قالوا هو فی الرحل یطحن قال و ما کان
احدکم یطحن او قال و ما احدکم یطحن قال فجاء و هو ارمد لا یکاد ان یبصر قال فنفث
فی عینیه ثم هز الرایة ثلثا فاعطاها ایاه فجاء بصفیة بنت حیی میگوید که ابن عباس
نشسته بود و بروایت مسند پهلوی ابن عباس نشسته بودم که نه نفر آمدند و با ابن عباس
گفتند یا آن است که همراه ما باشی یا خود ما را تنها گذاری پس ابن عباس با ایشان گفت
بلکه برخیزم و همراه با شما باشم و در ان ایام هنوز چشم ابن عباس پوشیده نشده
بود و عمرو بن میمون میگوید که ابن عباس همراه ایشان رفت و با هم بسخن گفتند
و ندانستم که چه میگفتند پس ابن عباس آمد و دامن فشان میگفت اف و تف اف
بر کسی که نکوهش است و تف چرک ناخن و اف کلمه ایست که در حین تضجر گفته شود و تف با
ستیتاع ان گفته پس ابن عباس گفت که وقعوا فی رجل یعنی در غیبت و بدگوئی
مردی افتادند که ده فضیلت بیشتر دارد که ان فضایل بغیر از وی هیچکس را
نیست و بعد از ان بتعداد ان فضایل شروع کرد و گفت افتادند در غیبت مردی
که فضیلت نخستین وی این است که پیغمبر برای وی گفت جهة فتح خیبر که البته فردا
مردی را خواهم فرستادن که الله تعالی و یرا هرگز خوار و رسوا نکند خدا و رسول
خدا دوست دارد و خدا و رسول خدا و یرا دوست دارند پس هر یک از صحابه
منتظر بوده چشم آن داشت که خود امیر باشد و چون روز شد پیغمبر فرمود
که علی کجا است گفتند که در منزل نشسته است و توشه همراهان را با دست
آسیا بطحن میکند و آرد میسازد و قاعده چنان بودی که چون صحابه بغزا
رفتندی هر چند نفر بیکجا نزول کردندی و یکنفر جهة خدمت در منزل گذا
شتندی و باقی بفرمان و مهمات پیغمبر شدندی پس حضرت رسالت از

از وی انکار فرمود هیچکس نبود که آسیا گشته و طحن کند بجز علی بعد ابن عباس گوید که مرتضی چشم
بسته آمد بنا بر انکه بدرد رمد گرفتار بود حضرت رسالت آب دهن در چشم وی انداخت
فی الحال صحت یافت بعد از ان رایت که علم است بدست گرفته و سه نوبت جنبانید
و بدست مرتضی داد رفت و فتح خیبر کرد و صفیه دختر حیی را که زن پیغمبر شد آورد قال و
بعث ابابکر بسورة التوبة فبعث علیا خلفه فاخذها منه و قال لا یذهب بها
الا رجل هو منی و انا منه وی ابن عباس گوید که پیغمبر سوره توبه را با ابوبکر فرستاد
و مرتضی را در عقب وی روانه کرد تا سوره برائت را از وی بگیرد و برساند و پیغمبر در حین
فرستادن مرتضی را دید و گفت باید که این سوره را نبرد بجز مردی که وی از من و
من از وی باشم و قال صلعم لبنی عمه ایکم یوالینی فی الدنیا و الاخرة یقولها مرتین او
ثلثا و هم سکوت و علی یقول انا فقال لعلی انت ولیی فی الدنیا و الاخرة ابن
عباس گوید که پیغمبر صلعم با عمزادگان خود فرمود که کدام یک از شما متابعت و متابعت
میکنند و با من همراهی مینماید در دنیا و آخرت و این کلمه را دو نوبت یا سه نوبت میفرمود
و عمزادگان جواب نمیدادند و مرتضی در این دو سه نوبت میگفت که من متابعت و نصرت
تو میکنم پس پیغمبر با وی گفت که تو دوست و پیرو منی در دنیا و آخرت قال ابن عباس
و کان علی اول من آمن من الناس بعد خدیجة وی ابن عباس گوید که
پیغمبر فرمود نخستین کسیکه ایمان بخدا آورد و اقرار برسالت من کرد علی بود بعد از خدیجه
و قال و وضع ثوبه علی علی و فاطمة و الحسن و الحسین و قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا وی ابن عباس گوید که پیغمبر جامه خود بر مرتضی
و فاطمه و حسن و حسین پوشید علیهم السلام و آیت انما یرید الله خواند چنانکه در مقدمه
گذشت قال و شری علی نفسه فلبس ثوب النبی صلعم ثم نام مکانه فجاء ابوبکر و هو یظنه رسول
الله صلعم فقال له ان نبی الله انطلق نحو بئر ام میمون فادرکه فانطلق ابوبکر فدخل معه الغار
و بات علی یرمی بالحجارة کما کان یرمی نبی الله و هو یتضور و قد لف راسه بالثوب لا یخرجه

حتی اصبح ثم کشف راسه فقالوا انک اللئیم کان صاحبک لا یتضور ونحن نرمیه وانت تتضور
وقد استنکرنا ذلک لقد شری در آیه و در حدیث بمعنی بیع است وایدهٔ هذا الحدیث قوله تعالی
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد حضرت میفرماید که
از مردمان کسی هست که میفروشد جان خود را از برای طلب رضای خدا مراد با تفاق علی ابن ابیطالب
است بقول جمهور مفسران فضیلت وی ابن عباس گوید که مرتضی جان بحضرت
حق فروخت وخود را ایثار راه رسول الله کرد بنا بر آنکه جامهٔ پیغمبر پوشید در شب هجرت بجای
وی خفت پس ابوبکر آمد و می پنداشت که آن خفته پیغمبر است مرتضی با وی سخن آمد و گفت که
پیغمبر بطرف چاه ام میمون رفته پس ابوبکر بخدمت پیغمبر ملحق شد و هر دو بغار گذشتند ابن
عباس گوید دران شب کفار قریش بر مرتضی سنگ می انداختند چنانکه هر شب با پیغمبر میکردند
و مرتضی بر خود می پیچید و حال آنکه سر خود را از تواتر سنگها بجامه پیچیده بود تا صبح شد بعد از
آن جامه از سر و روی خود بر داشت کفار گفتند که تو لئیم و بطاقت بوده چرا که یار تو
بر خود نمی پیچید در حالتیکه ما وی را بسنگ میگرفتیم و تو بر خود می پیچیدی و ما درین متردد می
بودیم که این کس شاید که محمد نباشد قال ابن عباس خرج رسول الله صلعم فی غزوة تبوک قال
فقال له علی اخرج معک فقال له نبی الله لا فبکی علی فقال له اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لیس بعدی نبی لا ینبغی ان اذهب الا وانت خلیفتی فضیلت
ابن عباس گوید پیغمبر در غزای تبوک از مدینه بیرون رفت مرتضی با وی گفت که همراه تو
می آیم آن حضرت فرمود که نی پس مرتضی گریست پیغمبر با وی فرمود که آیا راضی نه با آنکه تو از من
آن منزلت داشته باشی که هرون از موسی داشت نشاید که من بجائی روم الا که تو قایم مقام
و خلیفهٔ من باشی یعنی در حیات و ممات قال وقال له انت ولی کل مؤمن بعدی ومؤمنة
فضیلت ابن عباس گوید که رسول الله با مرتضی فرمود که تو بعد از من ولی و خداوند
جمیع مؤمنین و مؤمنات قال ابن عباس وسد رسول الله ابواب المسجد غیر باب علی قال
فیدخل المسجد جنبا وهو طریقه لیس له طریق غیره فضیلت ابن عباس گوید که

که رسول الله ابواب صحابه را که در مسجد بوده بر آورد مگر باب علی را ابن عباس گوید مرتضی با اهل خانه
خود می خفت و بمسجد میگذشت و حال آنکه باب احتیاج میدانست و راهی دیگر بجز درون
مسجد نداشت قال وقال من کنت مولاه فان مولاه علی فضیلت ابن عباس گوید
که پیغمبر در حق مرتضی فرمود هر کسرا که من خداوند باشم پس بتحقیق خداوند او علی است ای ولی مؤمن
عجب این است که با وجود این احادیث که السنه ناطقه و نصوص قاطعه اند بر افضلیت ابوتراب
بخاری در باب فضایل ابوبکر آورده است که عمرو عاص گفت چون از جیش ذات السلاسل
بازگشتم از پیغمبر پرسیدم که کدام یک از مردمان دوستر است بسوی تو آن حضرت فرمود
که عائشه گفتم از مردان فرمود که پدر او گفتم بعد از او گفت عمر و هم درین باب روایت
کند که عبد الله عمر گفت ما در زمان رسول الله هیچکس را برابر رسول الله نمی داشتیم و ابوبکر را
افضل صحابه میدانستیم بعد از آن عمر را بعد از آن عثمان را و بعد از آن میگذاشتیم اصحاب
محمد را و یکی را بر دیگری تفضیل نمیکردیم والا الجرح ینفر بعد حین اذا کان البناء علی فساد
ای ولی مؤمن این روایات و راویان را به بین و احادیث کتاب بارا
بنگر و حکم فرمای میان آن و این و هرچه حدیث و الله ما طلعت الشمس
ولا غربت بعد النبیین والمرسلین علی رجل افضل من ابی بکر دلالت نمیکند بر آنکه ابوبکر
از ابوتراب افضل است بنا بر آنکه بعد النبیین والمرسلین گفته اند و مرتضی بنص آیت
وانفسنا وانفسکم نفس حضرت مرتضی است پس بحسب معنی ممیز و مستثنی است و تحت فضیلت
ابوبکر داخل نیست بدلیل حدیث کنت انا و علی نورا که درین باب گفته شد و دلیل حدیثی
که اهل تعصب روایت کنند و نزد ایشان بسی معتبر است که عائشه در حضور فاطمهٔ زهرا
از حضرت رسالت پرسید که دوست ترین مردمان بسوی تو کیست فرمود که ابوبکر عائشه
گفت بعد از آن کیست فرمود که عمر پس فاطمه از بسر غیرت گفت یا رسول الله لم تقل
فی علی شیئا هیچ سخنی در حق علی نفرمودی رسول گفت که علی نفسی وهل رایت احد یقول
فی نفسه شیئا یعنی فرمود علی جان و نفس من است از آن جهت علی را یاد نکردم و در منزل التابعین

و فردوس الاخبار حدیثی روایت میکند که رسول الله فرموده است ما من نبی الا وله نظیر فی امتی
ابوبکر نظیر ابراهیم وعمر نظیر موسی وعثمان نظیر هرون وعلی نظیری ومن اراد ان ینظر الی
عیسی بن مریم فلینظر الی ابی ذر یعنی هیچ نبی نیست که او را مانند و نظیری است در امت من
ابوبکر نظیر ابراهیم است و عمر نظیر موسی و عثمان نظیر هرون و علی نظیر من است و هر که خواهد که
نظر کند بسوی عیسی بن مریم پس باید که بسوی ابوذر نظر نماید ای ولی مؤمن اگر انصاف
باشد از این یک حدیث افضلیت برادر پیغمبر که ممسوس فی ذات الله است محقق می شود
زیرا که چون رسول الله افضل و اکمل انبیا و رسل است پس علی ولی است که نظیر محمد رسول
الله است باید که افضل و اکمل جمیع صحابه باشد اما متعصبان نه در کثرت روایت ملحوظ
و نه در قلت عبارت محظوظ هند اکر فی المثل حضرت رسالت صلعم بعالم بشریت آید و خواهد
که متعصبی را با قرار و انصاف راه نماید بی ارادت و مشیت حق میسر نشود این فقیر خود در
چه حساب بود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

باب دوم

در ثبوت افضلیت مرتضی از جهة فضل و شرف محل و ولادت
واستحقاق مرتبهٔ امامت وخلافت بنص حدیث و آیت ای ولی مؤمن بدانکه
حضرت مرتضی درون خانهٔ کعبه بوجود آمد روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد عام الفیل
بسی سال و گویند به بیست و هشت سال نزد شیعه روایت اول اصح است و درون خانهٔ
کعبه بغیر ابوتراب هیچ مولود موجود نشده بود و عام الفیل جهت آن تاریخ شد که ابرهه
صباح پادشاه حبشه دران سال لشکر و فیل چند بقصد خرابی کعبه فرستاده بود بسبب
آتشی که از طرف یا دیهٔ عرب در بیعه که معبد نصاری است افتاده و قصهٔ هلاک اصحاب
الفیل بطیرا ابابیل در تفسیر سورهٔ الم تر کیف مذکور است و مسطور و چون متعارف است که هر واقعه
و حادثهٔ عجیبی که غریب و عجیب نماید باشد از امبدء تاریخی کنند لاجرم عرب آن سال مبدء
تاریخ کردند و حضرت مصطفی صلعم در آن سال بوجود آمد و چون بعالم بقا نقل کرد مرتضی
سی و سه ساله بود و بعد رسول الله سی سال امام عالم و غوث اعظم و قطب دایرهٔ بنی آدم

آدم و عالم پناه و خلیفة الله و قایم مقام رسول الله او بود و آنکه حضرت رسالت فرمود که الخلافة
بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا درین معنی ان رت نمود یعنی خلافت و امامت بعد
وفات من سی سال باشد بعد از آن بتغلب و اتفاق بود نه باهلیت و استحقاق چرا که عضوض
مبالغه است در آنکه آن بسیار گزنده و بدندان گیرنده است اگرچه بعضی صحابه بر رسم حکومت و اسم
خلافت معروف بودند اما فی الحقیقة ابوالحسن بود که بکمال خلافت صوری و معنوی بر زبان
رسول مبعوث و منعوت و موصوف بود و از جملهٔ این سی سال بیست و چهار سال و چند ماه
ممنوع بود از تصرف در احکامی که مشکل نمود و بوصیت حضرت نبوت بصبر و مدارات
رند کانی میفرمود و پنج سال و چند ماه بجهاد ناکثین که بیعت شکنان و قاسطین که ظالمان
و مارقین که از دین بیرون شدگان بودند مبتلی بود چنانکه حضرت رسول الله صلعم سیزده سال
ممنوع بود از تصرف در احکام نبوت و اوامر و نواهی رسالت گهی در شعب که در کوه است
شش سال بحصار و گاهی بسنگ کودکان و ننگ کافران گرفتار نه وی را استطاعت جهاد
با کافران و نه قوت دفع مضرت از مؤمنان بنا بر آنکه وعدهٔ ظهور اسلام و قوت دین مصطفی صلعم
نرسیده بود تا کار بجائی رسید که از استیلای کفار و اذیت اشرار بعضی صحابه و جعفر
طیار بحبشه رفتند و بعضی صحابه و حضرت رسالت بمدینه هجرت کردند و ده سالی که از
عمر باقی بود بجهاد کافران و گستاخیهای منافقان مبتلی میبودند ارادت و مشیت الهی
نا بود در هر عصری چنین بود سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا
ای ولی مؤمن بدانکه این امت بعد وفات حضرت رسالت در امامت سر چشمهٔ ولایت
اختلاف کردند هرچه شیعه که جمیع بنی هاشم اند و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و ابوذر
غفاری و مقداد بن الاسود کندی و خزیمة بن ثابت که ذوالشهادتین است و ابوایوب
انصاری و ابوسعید خدری و امثال ایشان از اصحاب صفه گفتند که خلیفه و امام بعد
رسول الله علی مرتضی است علیه السلام بجهة آنکه مجمع صفات الهی و مجموعهٔ کمالات نامتناهی بعد رسول
الله او بود بنص آیات و احادیث نامعدود و صفات و کمالات غیر محدود و از آن جملة

بنص آیت واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله میفرماید که اولی الارحام که خویشان
نزدیکند حق واولی اند بیکدیگر واین معنی در باب ههم می آید وابوتراب است که از اولوا الارحام
است نه ابوبکر پس بخلافت وجای نشینی حضرت ابوالقاسم باید که او احق واولی باشد
چه این احقیت واولویت که اولوا الارحام را بحکم کلام الله بایکدیگر هست از جمیع وجوه است
نه از وجهی مقید بنا بر انکه حکم اولویت این آیت مطلق است وبنص آیت انما ولیکم الله ورسوله
والذین آمنوا الآیة یعنی متصرف در شما نیست مگر حضرت خدا ورسول خدا وآن مؤمنان که
در حین رکوع در نماز انگشتری بسایل دادند چنانکه در باب دهم تقریر یابد پس هرچه خدا
ورسول را از ولایت ثابت شود امیر المؤمنین را ثابت باشد چرا که معنی آیت بدلیل کلمهٔ
حصر چنین است که متصرف در شما نیست الا حضرت الله تعالی ورسول الله وعلی ولی الله نه غیر ایشان
وعلی هذا صفت نصرت در خدا ومصطفی ومرتضی منحصر شده باشد چه کلمهٔ انما از آلات
وادوات حصر است وچون این حروف معلوم شد گوییم که لفظ ولی در لغت عرب بسه معنی
پیش بنامده است بمعنی متصرف که حق را ولی بتصرف عبادت از آنست همچون ولی کودک
وولی زن وبمعنی محب وبمعنی ناصر ودر این آیت نشاید که ولی بمعنی محب وناصر باشد
بجهت انتفای صدق این قصر وعدم صحت این حصر برای انکه معنی آیت چنین شود که محب وناصر
شما نیست الا خدا ورسول ومصطفی ومرتضی نه غیر ایشان پس محبت ونصرت در ایشان
حصر نیست بلکه عام است در حق جمیع مؤمنان بنص قول خدای تعالی والمؤمنون والمؤ
منات بعضهم اولیاء بعض یعنی جمیع مؤمنان محب وناصر یکدیگرند وچون ولی در این آیت
بمعنی متصرف واولی بالتصرف باشد پس انکس که در مؤمنان متصرف بود باید که امام
وقایم مقام سید الانام وقطب دایرهٔ اسلام او باشد نه غیر او قاضی عضد در مواقف
گفت که ولی در این آیت بمعنی ناصر است واگر نه چنین باشد نظام آیت دلالت کند بر انکه مرتضی
علی امام واولی بالتصرف باشد در حال حیوة رسول الله واین معنی باطل است **جواب**
گوییم که حضرت رسالت مرتضی را در حال حیوة خود امام المتقین وامام الغر المحجلین وامام الاولیاء

الاولیاء وامام من اطاع الله خوانده چنانکه در باب چهارم وپنجم وهفتم مروی گردد واولی بالتصرف
گفته چنانکه در حدیث الست اولی بالمؤمنین وغیر آن محقق شود وقاضی عضد در این آیت شبههٔ
دیگر آورده وگفت که ولی اینجا بمعنی اولی بالتصرف نیست جهت انکه با آیتی که قبل از او گذشت
وآیتی که بعد از او آمده مناسبت ندارد وآیت قبل این است که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
الیهود والنصاری بعضهم اولیاء بعض یعنی ای مؤمنان باید که فرا نگیرند جهودان وترسایان
را ولی وناصر خود چه ایشان ناصر یکدیگرند وآیت بعد این است که ومن یتول الله ورسوله و
الذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون یعنی هر که محب وناصر خدا ورسول ومؤمنان باشد
غالب خواهد بود **جواب** گوییم مقرر است که آیات قرآن منجم ومتفرق فرود آمده است
وبعض صحابه آن را بدین نسق ترتیب داده اند ومشهور است که آیت انما ولیکم الله
با آیات نازل نشده بلکه منفرد فرود آمده است ومیان آیت سابق وآیت انما ولیکم الله
چهار پنج آیت دیگر هست وبر تقدیر تسلیم گوییم که ولی در آیت انما ولیکم الله اگر بر معنی محب
وناصر حمل کنیم همان محذور که حصر محبت ونصرت است لازم آید وحال انکه محبت ونصرت
مؤمنان در خدا ومصطفی ومرتضی منحصر نیست بلکه عام است میان مؤمنان چنانچه تقریر
یافت دیگر انکه چه محذور لازم آید اگر نظام دلیل شما وحجت ما بر این نسق باشد که
متصرف در شما نیست بغیر الله ومحمد وعلی وهر که محبت ونصرت الله ومحمد وعلی ورزد بنا بر انکه
اولی متصرف وخداوندی اند پس بدرستیکه غالب خواهد بود قاضی عضد در این آیت شبههٔ
دیگر ایراد کرده وگفت که الذین آمنوا جمع است ومرتضی واحد وحمل جمع بر واحد متعذر
وممنوع است ودیگر گفت که نزول آیت در شان علی منافی شمول غیر او نیست بلکه مراد
از الذین آمنوا علی است وامثال او از صحابه **جواب** گوییم که اخذ بقول اهل تفسیر
واعتماد بر نقل آن علماء تحریر احق واولی است از سخن شما در این تقریر وتحریر وچون در جمیع
تفاسیر آمده است که این آیت در شان آن حضرت نازل شده وولی مختص است چنانکه
در باب دهم مذکور شود پس حمل جمع بر واحد جهة تعظیم چرا جایز نباشد وحال انکه حق

که قاتل حمزه وکافر حربی بود چون داعیهٔ اسلام پیدا کرد واز فعل خود نا امیدی مینمود حضرت بجهت
در استمالت وی این آیت فرمود که یا عبادی الذین اسرفوا که صیغهٔ جمع اختصار نمود تا
حرف ندا ویاء کنایت هم که دلیل استعطاف است بان ضم نمود ودیگر بر تقدیر تسلیم سخن شما
که مراد از الذین آمنوا علی است وامثال وی گوییم چون این در شان امیر المؤمنین نزول
یافت پس اولویت تصرف وی را باصالت باشد وامثال وی را بفرعیت وتبعیت بود
وبحکم الفضل للمتقدم فضل اصل بر فرع اظهر من الشمس است وبنص حدیث غدیر خم که رسول صلعم
دست مرتضی گرفت وبالای پالان شتران رفت وفرمود که الست اولی بالمؤمنین من
من انفسهم فقالوا بلی فقال من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی آیا من بتصرف کردن در مؤمنان
اولی تر از مؤمنان نیستم صحابه گفتند بلی فرمود که هر کرا من اولی بتصرف باشم پس علی اولی
بالتصرف باشد زهری روایت کند که حضرت رسول صلعم از حجة الوداع بازگشت در غدیر خم
نزول فرمود در گرمای گرم وگفت ایها الناس من اولی الناس بالمؤمنین یعنی ای مردمان
کیست اولی تر بتصرف کردن در مؤمنان صحابه گفتند الله ورسوله اولی بالمؤمنین یعنی
خدا ورسول اولی تر است سه نوبت آن سؤال میکرد وصحابه این جواب میگفتند ودر نوبت
چهارم بر خواست ودست مرتضی گرفت وفرمود که اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه واین سخن را هم سه نوبت مکرر کرد یعنی ای بار خدای هر کرا من اولی
بتصرف باشم علی اولی بتصرف باشد ودر آخر این حدیث فرمود که الا فلیبلغ الشاهد
منکم الغایب آگاه باشید باید که تبلیغ کند وبرساند این سخن را از انکه از استماع حاضر است
بکسی که غایب است ودر وسیلة المتعبدین از براء بن عازب مروی است که رسول صلعم
فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا بلی قال الست اولی بکل مؤمن من نفسه
قالوا بلی قال الیس ازواجی امهاتکم قالوا بلی قال فان هذا مولی من انا مولاه اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه فلقیه بعد ذلک عمر فقال هنیئا لک یا ابن ابی طالب اصبحت
وامسیت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة یعنی مصطفی دست مرتضی گرفت در روز غدیر خم

در روز غدیر خم وبا صحابه گفت که آیا من بتصرف کردن در مؤمنان اولی تر از مؤمنان نیستم
گفتند بلی بار بعبارتی دیگر گفت که آیا من بتصرف کردن در هر مؤمنی اولی تر از آن مؤمن
نیستم گفتند بلی گفت آیا زنان من مادران شما نیستند گفتند بلی فرمود بدرستیکه این
کس یعنی مرتضی مولی وخداوند آن کس است که مولی وخداوند وی ام واز بهر مرتضی دعا کرد راوی
روایت کند عمر خطاب بعد از آن مرتضی را در راه دید وتهنیت کرده گفت هنیئا لک
گوارنده باد ترا این منقبت ای پور ابوطالب در این بامداد یا خود گفت در این شبانگاه
خداوند همه مؤمنین ومؤمنات شدی ای ولی مؤمن تهنیت عمر خطاب دلیل واضح است
بر انکه مراد از اولی در این احادیث جز اولی بالتصرف نیست چه اگر مراد ناصر بودی تهنیت را وجهی
نبودی چرا که نزد جمیع صحابه بمضمون آیات واقوال وافعال روشن ومعین بود که مؤمنان
ناصر ومعین همدیگرند پس اگر جملهٔ مؤمنان یک شخص را بناصریت تعریف یا تهنیت کنیم تحصیل
حاصل بلکه عبث باشد ودر مناقب ابن مردویه از ابن عباس مرویست که پیغمبر فرمود
ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی یا رسول الله قال اللهم من کنت مولاه الحدیث
چنانکه در باب دهم در سبب نزول یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک روایت کرده شود و
در مناقب خطیب ومسند احمد از بریده اسلمی مروی است که گفت در خدمت مرتضی سوی یمن
بغزا رفتم واز وی جفائی دیدم وچون بخدمت مصطفی رسیدم علی العیب والنقص یاد کردم
دیدم که روی مبارک مصطفی متغیر شد وفرمود که یا بریده الست اولی بالمؤمنین من انفسهم
بریده گوید که گفتم بلی آن حضرت فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه ای ولی مؤمن بدانکه لفظ مولی
در لغت عرب بهفت معنی آمده است   بمعنی آزاد کننده   بمعنی آزاد شده
بمعنی عمزاده   بمعنی همسایه   بمعنی هم سوگند   بمعنی ناصر
بمعنی اولی بالتصرف وحمل مولی بر معانی پنجگانهٔ اول وبر ناصر هم ممتنع است
چه همه کس داند که مؤمنان ناصر یکدیگرند پس باید که مولی در این حدیث بمعنی اولی بالتصرف
باشد وقاضی عضد در مواقف گفت که این حدیث را اکثر اهل حدیث نقل نکرده اند گوییم که اصحاب

حدیث اگرچه دو کس آن را نقل نموده و در کتب خود مسطور کرده باشند ما را آن مقدار کافی است در احتجاج
و استشهاد دیگر گفت علی روز غدیر خم همراه پیغمبر نبود بلکه در یمن بود گوئیم که در بخاری چند موضع
آمده است که مرتضی از یمن بسوی مکه آمد و با رسول الله حج گذارد و قربان کرد و در آن حج هیچکس
هدی نفرستاد و قربان نکرد مگر مصطفی و مرتضی ع دیگر گفت اگرچه صحت این حدیث مسلم داریم
اما اکثر راویان مقدمهٔ آن را که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم است روایت نکرده اند گوئیم که
غرض تواتر و صحت حدیث است اگر اکثر راویان روایت نکرده باشند با قل اکتفا نمودن هم
جایز است چنانکه از براء بن عازب و زهری و ابن عباس و بریدهٔ اسلمی در این کتاب
مذکوره بطریق متعدده مسطور است ای ولی مؤمن قاضی عضد در ایرادات مثل الغریق
یتشبث بکل حشیش است چه کند مسکین میخواهد که بمقدار مقدور مناقب و فضایل را جواب
و عذری گوید دیگر گفت که مولی در این حدیث بمعنی ناصر است بدلیل آخر حدیث که اللهم وال
من والاه است گوئیم که اول حدیث که الست بالمؤمنین است دلالت میکند بر آنکه بمعنی اولی
بالتصرف است دیگر گفت که ولی بمعنی اولی در عربیت نیامده است گوئیم که قول حق تعالی
ماویکم النار هی مولیکم دلالت میکند که مولی بمعنی اولی آمده است یعنی جای شما آتش است
او بشما اولی است و آنچه میگویند که لفظ مولی در هی مولیکم بمعنی مقر و مال و عاقبة الامر است
در عربیت بمعنی مفهوم بیش ندارد چنانکه در اول این کلمات گذشت و بمعنی مقر و مال
عاقبة الامر قطعاً نیامده است دیگر گفت اگرچه مسلم داریم که مولی بمعنی اولی است دلیل
چیست بر آنکه مراد از اولی اولی بالتصرف است بل جایز است که مراد از آن اولیت باشد
در امری از امور چنانکه خدای تعالی میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه یعنی
بدرستیکه اولی ترین مردمان بابراهیم آن کسانند که اتباع او کرده اند و این اولویت
بابراهیم شاید که از جهت قرب یا از جهت اتباع یا اختصاص بوی باشد و اولی بالتصرف
مراد نیست و صحت استفسار و صحت تقسیم دلیل ما است بر آنکه مراد از اولی اولویت است
در امری از امور اما استفسار چنانکه گوئی زید در چه امر اولی است بعمرو در نصرت یا در

یا در نصرت یا در محبت یا در تصرف و اما تقسیم چنانکه گوئی زید اولی است بعمرو و این اولویت
یا در نصرت او است یا در ضبط اموال او یا در تصرف در او است **جواب** گوئیم دلیل ما بر آنکه
مراد از اولی بالمؤمنین من انفسهم اولی بالتصرف است جز همین من انفسهم نیست چه باین قرینه
محقق می شود که مراد از اولی در این حدیث جز اولی بالتصرف نیست نه مراد اولویت است
در امری از امور بنا بر آنکه بنفس هر مرد از هر مرد اولی بودن بغیر اولی بالتصرف بودن هیچ
معنی ندارد بلی اگر قید من انفسهم نبودی استشهاد قاضی عضد بآیت ان اولی الناس بابرهیم
و استدلال او بصحت استفسار و صحت تقسیم راست بودی چه نظم آیت مثلا اگر بالتصرف
میبود که ان اولی الناس بابراهیم من نفسه للذین اتبعوه مراد از این اولی اولی بالتصرف
می بود و هم چنین اگر گوئی زید اولی بعمرو است و من نفس عمرو استفسار و تقسیم را صحت نماند
چه مراد اولی بالتصرف می شود لاغیر بنص حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی
بعدی ترمذی و غیره از علماء حدیث آورده که مصطفی بغزای تبوک رفت و مرتضی را در مدینه
گذاشت مرتضی گفت که یا رسول الله مرا با زنان و کودکان میگذاری آن حضرت فرمود که راضی
نمیشوی که از من آن منزلت داشته باشی که هرون از موسی داشت و این قصه چنان بود که حضرت
رسالت چون بغزای تبوک میرفت و تبوک در راه شام بود و بسیار دور مرتضی را از خوف
هجوم اعادی در مدینه بر سر اهل و عیال قایم مقام خود گذاشت و فرمود که الله تعالی بمن
وعده داده است که تبوک را حاجت بجنگ نیست و بی کلفت و مشقت آن را فتح خواهیم کرد
مرتضی در هیچ غزا از مصطفی متخلف نشده است مگر در این غزا اشقیا زبان بطعن گشودند
که علی در حساب زنان و کودکان است چون مرتضی این سخن شنید سلاح و درع پوشید و در اول
منزل بمصطفی رسید آنحضرت فرمود که موسی چون بکوه طور میرفت هرون را قایم مقام
خود گذاشت چنانکه حق تعالی در کلام مجید از موسی حکایت میکند با هرون ع که اخلفنی
فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین یعنی خلیفهٔ من باش در قوم من و اصلاح کن
میان ایشان و اتباع راه اهل فساد مکن و ای ابوالحسن تو از من آن منزلت داری که هرون

داشت از موسی پس بحکم این حدیث هر چه هرون را ثابت بود از استحقاق استخلاف و غیره
آن همه مرتضی را ثابت باشد مگر نبوت که مستثنی است در لا نبی بعدی و این حدیث
بر خلافت امیر المؤمنین علی نص خفی بلکه نص جلی است قاضی عضد در مواقف آورده که
علی خلیفهٔ رسول الله شد در حین رفتن بغزای تبوک و هرون خلیفهٔ موسی شد در حین رفتن
بکوه طور پس جمیع منازل را عام و شامل نباشد جهت آنکه از جملهٔ منازل هرون یکی برادر
و یکی پیغمبر بودن است **جواب** گوئیم هر چه قول تو که از جملهٔ منازل هرون یکی برادری است
و یکی پیغمبری سخنی است حشو و بی وقوف نه چرا که حضرت رسالت منزلهٔ پیغمبری را در لا
نبی بعدی استثناء فرموده است پس این سخن تو هم عبث و هم غیبت باشد و هر چه
برادری است خود مشهور است که رسول وی را برادر گرفته و در موضع متعدده برادر
گفته است و حق تعالی پیش از خلقت سموات و ارض بدو هزار سال بر در جنت نوشته
که محمد رسول الله علی اخو رسول الله چنانکه در باب هشتم آورده شود پس اگر اخوت
بقول سد و رسول محقق و مقبول نشود در هیچ قول مقبول نخواهد بود اگر گوئی که غرض اخوة
مادری یا پدری است گوئیم که اخوة مناسبی ارفع و اعرف است از اخوت نسبی و اخوت
روحی و قلبی اعز بود از اخوت بطنی و صلبی و هر چه قول تو که این حدیث در حین رفتن بغزای
تبوک گفته شد پس مخصوص باشد بآن استخلاف و عام نبود گوئیم که حضرت رسالت این
حدیث را بکرات و مرات با مرتضی در چند موضع فرموده است در فتح خیبر و در غزای
سلاسل و روز بستن درهای مسجد و غیر آن چنانکه مذکور شود و بنص حدیث علی منی
و انا منه و هو ولی کل مؤمن بعدی و در مسند امام از بریدهٔ اسلمی بروایت دیگر مرویست
که چون حکایت بمن و شکایت ابوالحسن کردم حضرت رسالت در غضب شد و فرمود که
لا تقع فی علی فانه منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن بعدی و بروایتی و هو ولیی و وصیی بعدی
یعنی ای بریده در غیبت و منقصت علی ع مکوش که علی از من است و من از وی و او است اولی
بتصرف در شما بعد از من و این سخن را دو نوبت فرمودن دلیل تأکید است و در تنصیص بخلافت ادب

تادیب و تنبیه صحابه و در سنن ترمذی از عمران بن حصین مروی است که حضرت رسالت مرتضی را
امارت لشکر داد و بغزا فرستاد و چون بر کفار غالب آمدند و مرتضی علیه دختری را
مخصوص خود گردانید بعضی همراهان انکار او کردند و چهار کس از صحابه با همدیگر عهد بستند که چون
بحضرت رسند حکایت و شکایت علی کنند باشد که جهة فاطمهٔ زهرا بر مرتضی غضب کند و قاعدهٔ
صحابه آن بودی که چون از سفری مراجعت کردندی اول بسلام حضرت رفتندی پس بجاهای خود
شدندی و چون لشکر بمدینه رسید از آن چهار شخص یکی برخواست و گفت که یا رسول الله علی چنین
و چنین کرد و مضمون شکایت و حکایت وی این بود که علی دختری اصطفا کرد چنانکه تو زنان و غیر
آن اصطفا میکنی پس حضرت رسالت روی از آن کس گردانید و هیچ نگفت دومین برخواست و همین
گفت از وی هم روی گردانید پس سیمین برخواست و همان گفت از وی هم اعراض کرد و چون
چهارم برخواست و همچون ایشان گفت حضرت رسول الله در قهر شد و فرمود که ما تریدون
من علی ما تریدون من علی ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل مؤمن من بعدی چه میخواهید
از علی چه میخواهید از علی بدرستیکه علی از من است و من از علی ام و او است خداوند همه مؤمنان
بعد از من و در فردوس الاخبار هم از عمران مرویست که رسول الله فرمود علی منی و انا
منه و هو ولی کل مؤمن بعدی اگر کسی گوید که ولی در این حدیث بمعنی محب و ناصر است اگر در آیت
انما ولیکم الله تمسک بمنع حصر کردی و گفتی که ولی در انما ولیکم الله بمعنی محبت و ناصر
شاید که باشد چرا که محبت و نصرت منحصر در خدا و مصطفی و مرتضی نمی شود اینجا چه عذر داری
جواب گوئیم که این حدیث هم بر طبق آیت آمده و هم متضمن حصر است بدلیل تقدیم هو
که ضمیر فصل است یعنی هو ولی کل مؤمن لا غیره و دیگر قرینهٔ حال و شان ورود این حدیث
بکمال دلالت میکند بر آنکه لفظ ولی اینجا بمعنی خداوند و اولی بالتصرف است بنا بر آنکه صحابه
از جهت اصطفای دختر از مرتضی شکایت کردند یعنی که مرتضی را اهلیت و استحقاق آن
نیست که بسر خود کاری کند و دختری را اختیار و اصطفا نماید پس حضرت رسالت ایشان را تنبیه
کرد و گفت که مرتضی را استحقاق آن هست که اختیار و اصطفا کند چنانکه من میکنم بنا بر آنست

کرا ولی بالتصرف و خداوند شما ام و مرتضی بعد از من بمرتبه و بزمان یعنی در حیات و ممات من
خداوند شما است و بنص حدیثی که در مناقب خطیب و در وسیلة المتعبدین هم از عبد الله
مسعود مروی است که گفت کنت مع رسول الله وفد الجن بودم همراه رسول الله در حالتیکه
بصحرا رفت فتنفس الصعداء پس آه سرد کشید فقلت یا رسول الله مالک تتنفس قال
یا ابن مسعود نعیت الی نفسی گفتم ای رسول خدا چیست ترا که آه سرد میکشی فرمود ای ابن
مسعود خبر مرگ من بمن رسانیدند قلت استخلف یا رسول الله قال من قلت ابا بکر فسکت
گفتم کسی را قایم مقام کن ای رسول خدا آن حضرت فرمود کرا خلیفه کنم گفتم ابو بکر را آن حضرت
هیچ نگفت و باز آه سرد کشید دیگر پرسیدم و همان جواب شنیدم این نوبت گفتم که عمر را
خلیفه کن آنحضرت خاموش گشت و باز تنفس فرمود و در این نوبت گفتم علی از سر تفجع گفت
اوه هرگز این کردار نکنید و هرگاه که او را خلیفه و قایم مقام خود کنم هرگز قبول ننمایید
و بحق خدا که اگر شما این کردار میکردید البته شما را بجنت میگذرانید و تمام لفظ حدیث
این است ثم تنفس فقلت مالی اراک تتنفس یا رسول الله قال نعیت الی نفسی قلت
استخلف یا رسول الله قال من قلت عمر بن الخطاب فسکت ثم تنفس فقلت مالی اراک
تتنفس یا رسول الله قال نعیت الی نفسی قلت استخلف یا رسول الله قال من قلت علی بن ابی طا
لب قال اوه لن تفعلوه اذا ابدا والله لئن فعلتموه لیدخلنکم الجنة و روایت وسیله این
است کنت مع رسول الله فتنفس فقلت یا رسول الله ما شأنک قال یا ابن مسعود
نعیت الی نفسی قلت فاستخلف قال من قلت ابا بکر قال فسکت ساعة ثم تنفس فقلت ما
شأنک یا رسول الله قال نعیت الی نفسی قلت استخلف قال من قلت عمر قال فسکت حتی ذهب
ساعة ثم تنفس فقلت ما شأنک قال نعیت الی نفسی قلت لم استخلف قال من قلت علی بن
ابی طالب قال اما والذی نفسی بیده لئن اطاعوه لیدخلن الجنة اجمعون یعنی با حضرت مصطفی
بودم پس آنحضرت آه سرد کشید گفتم که یا رسول الله حال شما چیست فرمود که خبر مرگ من بسوی من
میرسد گفتم استخلاف کن فرمود که کرا گفتم ابو بکر را پس آنحضرت یکساعت خاموش بود بعد از آن آه

سرد کشید دیگر حال پرسیدم و همان جواب شنیدم این نوبت گفتم که عمر را خلیفه کن آن حضرت
جواب نداد یکساعت گذشت باز آه سرد کشید و چون گفتم علی بن ابی طالب را خلیفه گردان
فرمود بحق آنکه جان من بدست اوست که صحابه اگر اطاعت علی کنند البته که همه بجنت گذرند
و از عمر و سلمه مرویست که گفتند شنیدیم رسول الله را که در حجة الوداع میفرمود علی یعسوب
المؤمنین والمال یعسوب الظالمین علی اخی و مولی المؤمنین من بعدی وهو منی بمنزلة هرون
من موسی الا ان الله ختم النبوة فلا نبی بعدی یعنی علی شاه مؤمنان است چه شاه زنبوران
عسل را یعسوب گویند و مال شاه ظالمان است علی برادر من است و خداوند مؤمنان و اولی است
بتصرف کردن در ایشان بعد از من و علی از من آن منزلت دارد که هارون داشت از موسی
اما این قدر هست که حق تعالی نبوت را ختم کرده است و بعد از من هیچ پیغمبر نیست و او است
بعد وفات من خلیفه و قایم مقام من در اهل البیت و در مؤمنان و در باب پنجم خواهد آمد
که حضرت نبوت امیر المؤمنین را خلیفه گفته است اگر کسی گوید که حضرت نبوت ابو بکر را
بخلافت مخصوص کرده است چنانکه بخاری در باب استخلاف از عایشه روایت کرده است
که رسول صلعم فرمود که بدرستی خواستم که سوی ابا بکر فرستم و عهد کنم مبادا که گویند کسان سخن گویند
یا خود آرزو کنند کسان آرزوئی کنند باز گفتم که خدا غیر از ابو بکر قبول نکند و مؤمنان غیر او را
دفع کنند یا خود خدا دفع کند و مؤمنان قبول نکنند و از جبیر بن مطعم روایت کرده که
ضعیفه با حضرت مصطفی گفت هرگاه که آیم و ترا نیابم گویا مراد آن ضعیفه وفات رسول الله
بوده گر اطلبم مصطفی فرمود که ابو بکر را جواب گوییم که پیغمبر در مثل این احادیث از تقدیر
الهی خبر داده نه آنکه در حق ابو بکر نص کرده باشد چه مرتضی در هیچ خاندانی نبود که پدر و پسر
و جد و برادر و عم و خال نکشته بود و عرب هم چون کردند از کینه و جلافت و حمیة
جاهلیت لاجرم بمبایعت و متابعت وی رغبت نکردند و با وجود آنکه اسلام قوی شده
و ممالک فتح یافته بود ناکثان و قاسطان و مارقان بر مرتضی خروج کردند و در آن پنج سال
که مدت ظهور خلافت وی بود مجال و فرصت آن ندادندش که با آسایش و فراغت نشیند

چنانکه میفرماید شعر تلکم قریش تمنانی لتقتلنی فلا و ربک ما بروا و لا ظفروا این در
سه بیت در دیوان مرتضی مسطور است باز گوییم تو که اثبات خلافت میکنی بحدیثی که لفظ
خلیفه و خلافت ظاهر در آن نیست و ثبوت مدعی در آن حدیث بتاویل محتاج است
پس بدین آیات و احادیث که در شان مرتضی آمده و لفظ خلیفه و استخلاف در آن صریح
است بطریق اولی که خلافت مرتضی ثابت شود دیگر در معالم التنزیل در تفسیر یا ایها
النبی لم تحرم ما احل الله لک آمده است که حضرت مصطفی کنیزک خود را که ماریه قبطیه
بود در نوبت عایشه بخانه حفصه بنت عمر آورد و با وی صحبت داشت چون حفصه بخانه
آمد و ماریه را دید گفت یا رسول الله امروز نوبت عایشه است و ماریه را بخانه من آوردی
آنحضرت فرمود که این حکایت با عایشه مگوی و ترا دو بشارت دهم یکی آنکه ماریه را بر خود
حرام کردم دیگر آنکه پدر تو و پدر عایشه بعد از من بجای من خواهند نشست حفصه این سر
پنهانی را فاش کرد و حضرت را این معنی بوحی معلوم شد فرمود که بلی ماریه را بر خود
حرام کردم ولی نگفتم که ابو بکر و عمر بعد از من بجای من خواهند نشست و حضرت رسالت
از این سخن جهة آن اعراض کرد و انکار نمود تا در حق ابو بکر بخلافت نص نکرده باشد چرا آن حضرت
سخنی نگوید و باز از آن اعراض کند و انکار نماید مگر بنا بر مصلحتی عظیم و آن این است که اگر
اعراض و انکار ننمودی همه کس اخبار بر نصیت حمل کردی و غرض آن است اخبار تقدیر
الهی بود نه نصیت یعنی در ازل چنین مقدر شده است که پدر تو و پدر عایشه بجای من
خواهند نشست و آن حضرت بعد از این حکایت بر زنان خود خشم کرد و یکماه در مسجد
اعتکاف نمود و گویند حفصه را طلاق داده باز رجعت فرمود و حضرت حق تعالی با
پیغمبر خطاب کرد و این آیت فرستاد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات
ازواجک ای آنکه پیغمبری چرا بر خود حرام میکنی چیزی را که حق تعالی آن را بر تو حلال کرده است
رضای زنان خود میطلبی دیگر میفرماید که و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا یعنی پیغمبر
با بعضی زنان خود که آن حفصه است حدیث سری گفت فلما نبأت به واظهره الله علیه

عرف بعضه و اعرض عن بعض یعنی چون حفصه انبا و اخبار مردم کرد بآن حدیث سری
واظهره الله علیه و حق تعالی حضرت رسول را بر آن مطلع گردانید عرف بعضه یعنی اقرار کرد
که ماریه را بر خود حرام کرده ام و اعرض عن بعض یعنی انکار و اعراض کرد از آنکه ابو بکر و
عمر بجای وی می نشینند و نخواست که این سخن از وی فاش کرده شود تا در آن سخن احتمال نصیت
نماند فلما نبأها به قالت من انبأک هذا قال نبأنی العلیم الخبیر یعنی چون حضرت رسالت حفصه را
بآن سخن که فاش کرده بود اخبار فرمود حفصه گفت که اخبار تو که کرد باین سخن که من سخن ترا
فاش کرده ام آن حضرت فرمود اخبار کرد آنکس که علیم است و خبیر ان تتوبا الی الله فقد
صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین حق تعالی
میفرماید که ای عایشه و حفصه اگر توبه و بازگشت میکنید بسوی خدای تعالی جای آن هست
و بتحقیق که دلهای شما بباطل میل کرده و از رحمت حق دور شده است و اگر شما هر دو
بر حضرت رسالت مظاهرت میکنید و هم پشت میشوید پس بدرستیکه الله تعالی ناصر
و معین اوست و جبرئیل و صالح مؤمنان که مرتضی است هم ناصر و معین وی اند و بعد از
ایشان همه ملایکه ظهیر و معین اند و صاحب معالم التنزیل میگوید که مراد از صالح المؤمنین
ابو بکر و عمر است و جهت آن تاویلی دور میکند که غرض صالحوا المؤمنین بوده و او
جمع را حذف کرده اند و حال آنکه ابن عباس و مجاهد که از اعیان مفسرانند میگویند
که صالح المؤمنین علی است و در مناقب ابن مردویه از ابن عباس و از اسماء بنت
عمیس مرویست که گفتند شنیدیم رسول الله را میفرمود که صالح المؤمنین علی ابن ابی طالب
است چنانکه در باب دهم گفته شود **باب سیم** در ثبوت فضیلت
مرتضی بجهت سبق اسلام و کمال علم و زهد و نصرت دین بدانکه جمیع کمالات و فضایل
که استحقاق افضلیت داشته باشد در این چهار صفت و منقبت منحصر است و این باب
بر چهار فصل مشتمل است **فصل اول** در سبق اسلام ثعلبی در تفسیر قوله
السابقون الاولون من المهاجرین والانصار آورده است که قد اتفقت العلماء ان

اوّل من امن بعد خدیجة من الذکور رسول الله علی بن ابیطالب وهو قول ابن عباس وجابر بن
عبد الله الانصاری وزید بن ارقم ومحمد بن المنکدر وربیعة الرای وابو الجارود مدنی
قال الکلبی اسلم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب وهو ابن تسع سنین یعنی علماء اتفاق کرده اند
بر اینکه اوّل کسیکه بعد از خدیجه از مردان ایمان برسول الله آورد علی بن ابیطالب بود و این
قول باعتقاد ابن عباس وجابر بن عبد الله انصاری وزید بن ارقم ومحمد بن المنکدر و
ربیعة الرای وابی الجارود مدنی است وکلبی که از اعیان مفسران است گفت که امیر المؤمنین
علی مسلمان شد و حال آنکه نه ساله بود و در نزول السائرین از عمر خطاب مروی است که رسول
با مرتضی گفت یا علی انت اوّل المسلمین اسلاما وانت اوّل المؤمنین ایمانا وانت منی
بمنزلة هرون من موسی یا علی انما انت بمنزلة الکعبة تؤتی ولا تاتی فان اتاک هؤلاء
القوم فسلموا الیک هذا الامر فاقبله منهم فان لم یاتوک فلا تاتهم یعنی ای علی توئی اوّل
مسلمانان از روی اسلام توئی اوّل مؤمنان از روی ایمان وتو مرا چنانی که هرون بود
موسی را ای علی تو بمنزلهٔ کعبه که خلق بزیارت تو می آیند و او پیش کسی نرود پس اگر
این قوم قریش پیش تو آیند وامر خلافة تسلیم تو کنند آنرا از ایشان قبول کن و اگر
پیش تو نیایند پیش ایشان مرو و در مناقب خطیب و فردوس الاخبار از سلمان
فارسی مروی است که گفت شنیدم که رسول الله صلعم میفرمود که اوّل الناس ورودا علی
الحوض یوم القیمة اوّلهم اسلاما علی بن ابیطالب یعنی نخستین مردمان که بآبشخور حوض کوثر
نزد من آید نخستین ایشان از روی اسلام و آنکس علی بن ابیطالب است و در روایت فردوس
این است که اوّلکم ورودا الحوض واوّلکم اسلاما علی بن ابیطالب یعنی نخستین شما در آمدن
بآبشخور حوض کوثر و نخستین شما در اسلام علی بن ابیطالب است و در مناقب خطیب از ابن
عباس مروی است که رسول صلعم فرمود وصلت الملئکة علیّ وعلی علی سبع سنین قیل ولم ذلک
یا رسول الله قال لم یکن معی من الرجال غیره یعنی ملائکه برای من وعلی هفت سال استغفار
کردند صحابه پرسیدند که ای رسول خدا آن معنی از چه رهگذر بود فرمود با من از مردمان هیچکس

هیچکس غیر او نبود و ملئکه حق تعالی بر محمد وعلی صلوات فرستاده است که اولئک علیهم صلوات
من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون وبروایتی وذلک انه لم ترتفع شهادة ان لا
اله الا الله الی السماء الا منی ومن علی یعنی ملئکه برای من وعلی هفت سال استغفار کردند
وآن از این جهة بود که کلمهٔ توحید بسوی آسمان مرتفع نشد در این هفت سال الا از من وعلی
و در نزول السائرین از ابو ایوب انصاری مروی است که رسول صلعم فرمود لقد صلت الملئکة
علیّ وعلی علی سبع سنین وذلک انه لم یصلّ معی رجل غیره یعنی بدرستیکه ملائکه برای من وعلی
هفت سال استغفار کردند وآن از این جهت بود که در این هفت سال با من هیچ مردی بجز
او نماز نکرد و در وسیلة المتعبدین از ابوذر غفاری مروی است که رسول صلعم فرمود ان الملا
ئکة صلت علیّ وعلی علی سبع سنین من قبل ان یسلم بشر یعنی بدرستیکه ملائکه برای من وعلی
هفت سال استغفار کردند پیش از آنکه هیچ فردی از افراد بشر مسلمان شود **فصل دوم**
در علم مرتضی ابن بختری روایت کند که مرتضی را بر منبر کوفه دیدم که مدرعهٔ رسول پوشیده و
عمامهٔ رسول الله بر سر پیچیده شمشیر رسول حمایل کرده وانگشتری رسول در انگشت نهاده بود میفرمود
سلونی من قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح منی علم جم فوالله لو ثنیت لی وسادة فجلست
علیها لافتیت لاهل التوریة بتوریتهم ولاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوریة
والانجیل فیقول صدق علی قد افتاکم بما انزل فیّ وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون
یعنی مرا بپرسید از هرچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید که بدرستیکه میان پهلوهای کوچک
من که محل دل بود علم بسیار است والله اگر بالشی از برای من دوتا شدی بران بالش
نشستمی البته فتوی دادمی مر اهل توریة را بتوریة ایشان واهل انجیل را بانجیل ایشان
تا حضرت حق تعالی توریة وانجیل را بنطق می آورد وبا خلق میگفت که علی راست گفت
بدرستیکه شما را فتوی داده است بآن احکامی که در من فرود آمده است و حال آنکه شما
کتاب میخوانید وفهم نمیکنید آیا عقل وادراک ندارید وایضا هذا الحدیث المرتضوی
قوله تعالی قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب حق تعالی میفرماید بگو یا محمد

منکران که بسنده است میان من وشما گواه خدای تعالی وکسیکه نزدیک اوست علم کتاب
یعنی علی بن ابیطالب بقول اکثر مفسران وبروایتی فرمود فوالله لو کسرت لی وسادة فجلست
علیها لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین اهل الزبور
بزبورهم وبین اهل الفرقان بفرقانهم یعنی بحق خدا که اگر بالشی از برای من شکسته شدی
من بران بالش نشستمی البته حکم کردمی میان اهل توریة بحکم توریة ایشان ومیان اهل
انجیل بانجیل ایشان ومیان اهل زبور بزبور ایشان ومیان اهل اسلام بقران وجای
دیگر فرمود والله لو شئت ان اخبر کل رجل منکم بمولجه ومخرجه وجمیع شانه لفعلت
ولکنی اخاف ان یکفروا فیّ برسول الله یعنی والله اگر میخواستم که خبر دهم هر مردی بلکه هر فردی
از آمد شد وی وجمیع احوال وی والله اگر خواستمی خبر دادن هر مرد را از شما بدر رفتن
وبیرون شدن وی وجمیع احوال وی البته خبر دادمی ولیکن میترسم که در
محبت من بدین وشریعت رسول الله کافر شوند وفرمود لو شئت لاوقرت من تفسیر
باء بسم الله سبعین بعیرا اگر خواستمی البته از تفسیر باء بسم الله هفتاد شتر بار کردمی
وهیچ شکی وریبی نیست در این اخبار وآثار چه حضرت رسالت در حق آن سرچشمهٔ
ولایت میفرماید انا مدینة العلم وعلی بابها وبروایتی انا دار الحکمة وعلی بابها و در مناقب
خطیب وحلیة الاولیاء وفردوس الاخبار از ابن مسعود مروی است که رسول الله صلعم فرمود
قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة والناس جزء واحدا یعنی حکمت بده جزو
منقسم شد وبمرتضی نه جزو داده شد وبجمیع مردمان یکی و در مناقب خطیب آمده که ابن
عباس گفت لقد اعطی علی بن ابیطالب تسعة اعشار العلم وایم الله لقد شارکهم فی العشر
العاشر یعنی بدرستیکه بمرتضی نه بخش علم داده شده وبحق خدا که شریک مردمان شده است در
بخش دهم وبروایات متعدده آمده که قال ابن عباس ستة اسداس لعلی من ذلک خمسة
اسداس وللناس سدس ولقد شارکنا فی السدس حتی لهو اعلم به منا یعنی علم الهی شش حصه
سدس است پنج سدس آن مرتضی راست ویک سدس جمیع مردمان را که در آن یک سدس شریک ما

مانده است تا غایتی که وی بآن سدس از ما اعلم است و در مناقب خطیب ومسند از امام حسین ع
مرویست که در ایام خلافت عمر مجنونه زنا کرد وحامله شد عمر در بارهٔ وی حکم برجم کرد وفرمود
تا آن مجنونه را سنگسار کنند ابو الحسن گفت که نشنیدهٔ که رسول الله چه فرموده است عمر گفت چه
فرموده است ابو الحسن گفت که رسول الله فرموده است رفع القلم عن ثلثة عن المجنون حتی یبرأ
وعن الغلام حتی یدرک وعن النائم حتی یستیقظ یعنی حکم شریعت از سه کس مرفوع شده است
از دیوانه تا آنگاه که بهوش آید واز کودک تا آنگاه که بالغ شود واز خفته تا وقتی که بیدار گردد
پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر وآن مجنونه را گذاشت نوبت دیگر هم حکم برجم کرده بود در حق
زنی که بر سر شش ماه وضع حمل نمود ابو الحسن فرمود که لیس علیها رجم وچون این سخن بعمر
رسید فرستاد و کیفیت آنرا از مرتضی پرسید آن حضرت فرمود که الله تعالی در کلام مجید میفرماید
والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین یعنی مادران شیر دهند بفرزندان خود دو سال
کامل که بیست وچهار ماه باشد وهم در کلام مجید میفرماید حمله وفصاله ثلثون شهرا یعنی
مدت حمل ومدت فصال که فرزندان از شیر باز گرفتن بود سی ماه است وچون مدت ارضاع
که دو سال کامل است از سی ماه ساقط است لاجرم اقل مدت حمل شش ماه باشد اینجا هم
لولا علی لهلک عمر گفت نوبت دیگر حکم برجم کرده بود در حق حاملهٔ که نزد وی بفجور اعتراف
کرده ابو الحسن آنرا در راه دید واز احوال وی تفحص فرمود گفتند که امیر المؤمنین حکم کرده
که مستوجب رجم است ابو الحسن حامله را نزد عمر باز آورد وفرمود که برجم این زن بچه امر
امر کردهٔ عمر گفت نعم اعترفت عندی بالفجور یعنی بلی امر کرده ام برجم این زن بنا بر آنکه
نزد من بفجور خود اعتراف کرده است ابو الحسن فرمود هذا سلطانک علیها فما سلطانک
علی ما فی بطنها یعنی این حجت تو است بر زن بگوی که چه حجت وحکم داری بر آنچه در شکم وی است
که بچه بی گناهی از وی صادر شود که میکشی بعد از آن فرمود شاید که زن را تهدید وتخویف
کرده باشی عمر گفت بلی آن حضرت فرمود هیچ نشنیدهٔ که رسول الله را که میفرمود لا حد علی معترف
بعد بلاء یعنی هیچ حدی نیست بر کسی که بقید وحبس وتهدید وتخویف اقرار کند چه اعتراف

وی اعتباری ندارد عمر گفت عجزت النساء ان تلد مثل علی بن ابیطالب لولا علی لهلک عمر گفته است
یعنی زنان عاجز آیند و مثل علی نزایند و گویند در هفتاد و دو محل لولا علی لهلک عمر گفته است
وهم در مناقب خطیب آمده است که دو کس از عمر استفسار کردند که ما تری فی طلاق الأمة
یعنی چه میفرمائی در طلاق کنیزک یعنی غایت آن چند بود پس عمر برخواست و بسوی جمیع مردمان
شد و از مردی که در آن جمع بود پرسید که ما تری فی طلاق الأمة آن مرد گفت اثنتان یعنی
نهایت طلاق کنیزک دو است پس عمر روی بمستفتیان کرد و گفت اثنتان احد مستفتیان روی بعمر
کردند و گفتند آمدیم و از تو که امیر المؤمنینی و خلیفهٔ رسولی کیفیت طلاق امة پرسیدیم تو رفتی
و از دیگری سؤال کردی والله که وی با تو هیچ سخنی نگفت بجز آنکه در جواب اثنتان فرمود
و خاموش گشت پس عمر با آن مستفتی گفت که تو این کس را میشناسی این علی بن ابیطالب است
من شنیده ام که رسول صلعم فرمود لو ان السموات والارض وضعت فی کفة و وزن ایمان
علی لرجح ایمان علی یعنی اگر فرض کنیم که آسمانها و زمین در یک سر ترازو نهاده شود و با ایمان
علی سنجیده گردد البته ایمان علی بر آسمان و زمین زیاده آید وهم در مناقب آمده که دو
اعرابی نزد عمر بمحاکمه آمدند عمر با مرتضی علی گفت که یا ابا الحسن اقض بینهما میان ایشان
حکم فرمای و چون بر احد ایشان حکم فرمود آن محکوم علیه بعمر گفت که یا امیر المؤمنین هذا
یقضی بیننا یعنی این حکم میکند میان ما پس عمر برخواست و گریبان آنکس را بر حلق وی
پیچید و بر زمین زد و گفت ما تدری من هذا هذا مولای و مولا کل مؤمن و من
لم یکن هذا مولاه فلیس بمؤمن یعنی نمیشناسی این کس را این خداوند من است و خداوند
هر کس که مؤمن است و هر کس را که این مظهر مولی و خداوند نباشد آنکس مؤمن نیست
در زهد مرتضی عم در کفایة الطالب و مناقب ابن
مردویه و مناقب خطیب و حلیة الاولیاء از ابو مریم سلولی مرویست که مصطفی با مرتضی
گفت یا علی ان الله قد زینک بزینة لم یزین العباد بزینة هی احب الی الله منها الزهد
فی الدنیا وجعلک لا تنال من الدنیا شیئا ولا تنال الدنیا منک شیئا ووهب لک حب

حب المساکین فرضوا بک اماما ورضیت بهم اتباعا و روایت خطیب چنین است که هو احب
الیه منها زهدک فی الدنیا و بغضها الیک و حبب الیک الفقراء فرضیت بهم اتباعا و رضوا بک
اماما الحدیث یعنی بدرستیکه الله تعالی ترا تزئین بزینتی و آراسته کرده است که بندگان خود را بآن زینت
نکرده است بزینتی که نزدیک وی از آن زینت دوستر باشد در دنیا وصفت زهد بتو داد
و دشمنی دنیا در دل تو انداخت و دوستی فقرا و مساکین بتو بخشید پس ایشان راضی شده اند
بانکه تو امام و پیشوای ایشان باشی و تو راضی شدهٔ بانکه ایشان اتباع و پیروان تو باشند
و در مناقب خطیب از ابو مطر مرویست که گفت از مسجد کوفه بیرون می آمدم از عقب آوازی
شنیدم که می گفت ای جوان دامن کشان دامن ازار بالا کش ابقی واتقی وانقی بود من چون
التفات کردم مردی اعرابی بر وی دیدم که ازاری در میان و ردائی بر دوش داشت از شخصی
پرسیدم که این چه کس است گفتند همانا که تو در این بلده غریبی گفتم بلی از اهل بصره ام گفتند
که این امیر المؤمنین علی است ابو مطر گوید که در عقب آن حضرت روانه شدم تا ببازار شتر
فروشان رسید فرمود بفروشید و سوگند مخورید که سوگند اگرچه سلعه را رواج میدهد ولیکن
برکت میکاهد بعد از آن بخرما فروشان رسید و خادمهٔ را گریان دید وی را از سبب گریه
پرسید خادمه گفت از این تمار بیک درم خرما خریدم مخدومان خرما را نه پسندیدند و این مرد
از متاع خود امتناع مینماید آن حضرت بتمار فرمود که تمر خود بستان و درم خادمه بده که
خدمتکار اختیار ندارد تمار بی وقار دست بسینهٔ مرتضی برد و از دکانش دور کرد و مرتضی
هیچ نگفت ابو مطر گوید من بتمار گفتم که این کس را میشناسی گفت نه گفتم امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب است تمار شرمسار درم بخادمه داد و خرما را در دکان نهاد و بمرتضی گفت
التماس دارم که از من خوشنود باشی آن حضرت فرمود ما ارضانی عنک اذا وفیتهم حقوقهم
چه نیکو راضی و خوشنودم از تو هرگاه که توفیت حقوق مردمان کنی و روی با اصحاب تمر کرد گفت
یا اصحاب التمر اطعموا المساکین یربو کسبکم بعد از آن بسوق السمک رسید و مسلمانان همراه
فرمود که لا یباع فی سوقنا طافی یعنی باید که ماهی مرده در بازار ما فروخته نشود چه طافی بر سر

آب ایستاده گویند و ماهی چون بمیرد بر سر آب ایستد بعد از آن بسوق الکرابیس رسید و بکرباس فروش
گفت که ای شیخ پیراهن کرباس بمن بسه درم بفروش آن شخص گران جانی نمود و حضرت مرتضی
با وی معامله نفرمود و بسوی دیگری شد و سعر کرباس پرسید و چون تعریف ثمن شنید از آن
کس هم نخرید تا بجوانی حدیث السن رسید بسه درم قمیصی ابتیاع کرد و پوشید و در حین پوشیدن
گفت الحمد لله الذی رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس واواری به عورتی یعنی
ستایش و ستودن سزاوار است آن خدائی را که روزی من کرد از جامهٔ نو پوششی که بسبب آن
در میان مردمان تجمل میکنم و عورت خود بدان میپوشانم مسلمانان گفتند که یا ابا الحسن
این دعا را از خود میفرمائی یا از رسول الله شنیدهٔ مرتضی فرمود رسول الله این دعا را
عند الکسوة میخواند ابو مطر گوید که چون پدر آن جوان ببازار آمد مردمان بر سبیل بشارت
با وی گفتند که پسر تو امروز قمیصی بامیر المؤمنین بسه درهم فروخته است پدر با پسر عتاب
کرد که چرا دو درم نستدی و یک درم گرفته بمسجد کوفه آمد و گفت یا امیر المؤمنین خذ هذا الدرهم
آن حضرت فرمود که حکایت این درم چگونه است گفت بهای قمیص تو دو درم بود فرمود
که فرزند تو برضا و رغبت فروخت و من برضا و رغبت خود خریدم و آن درم را قبول نکرد
و در ایام خلافت خود پیراهنی بسه درم و نیم خرید و هم در بازار پوشید آستین پیراهن
از سر انگشتان مبارک وی دراز آمد سر آستین را ببرید نوبت دیگر دو ثوب غلیظ ابتیاع
کرد و قنبر را دران تخییر فرمود پس قنبر یکی پوشید و آن حضرت یکی ملبوس مرتضی از این قبیل
بود و هرچه حکایت مأکول ایشان خود اظهر من الشمس است ای ولی مؤمن اگر اهل تعصب
از سر انصاف نظر در این اخلاق و اوصاف کنند افضلیت مرتضی را من حیث الزهد
فقط مسلم دارند ولکنها الاهواء عمت فاعمت
در جهاد مرتضی و نصرت مصطفی در مسند امام از ابو الحمراء مرویست که رسول صلعم فرمود لما
اسری بی الی السماء رأیت علی ساق العرش الایمن انا وحدی لا اله غیری غرست جنة
عدن بیدی محمد صفوتی ایدته بعلی یعنی چون شب معراج مرا باسمان بردند دیدم که بر ساق

که بر ساق دست راست عرش نوشته بود که من یکتا ام نیست خدای بغیر من نشانده ام درخت جنت
عدن را بید قدرت خود محمد برگزیدهٔ من است و بسبب علی و بیاری و معاونت او مؤید و نیرو
مند کرده ام و در سبیله هم از ابو الحمراء مرویست که رسول صلعم فرمود که لیلة اسری بی الی السماء
نظرت الی ساق العرش الایمن فرأیت کتابا فهمته محمد رسول الله ایدته بعلی ونصرته
یعنی در شبی که مرا باسمان هفتم بردند نظر کردم بساق دست راست عرش کتابی دیدم و آنرا فهمیدم
که نوشته بود محمد رسول الله مؤید و نیرومند کردم و نصرت دادم وی را بسبب علی و معاونت وی
و در حلیة از ابو هریرة مرویست که رسول صلعم فرمود مکتوب علی ساق العرش لا اله الا الله وحده
لا شریک له محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی بن ابیطالب ای ولی مؤمن چون بر ساق عرش نوشته
است که مرتضی علی مؤید و ناصر مرتضی است پس اختصاص وی از سایر صحابه بنصرت حضرت رسالت
بنص این کتابت دلالت میکند بر آنکه مرتضی افضل صحابه باشد چرا که نصرت رسول الله نزد موالف
و مخالف افضل طاعات و عبادات است و در مسند احمد و مناقب خطیب هم آمده است
که رسول الله صلعم با طایفهٔ قریش گفت لتنتهن یا معشر قریش او لیبعثن الله علیکم رجلا منکم امتحن
الله قلبه للایمان یضرب رقابکم علی الدین قیل یا رسول الله ابو بکر قال لا قیل فعمر قال لا ولکن
خاصف النعل فی الحجرة سبب این حدیث چنان بود که حضرت رسالت صحابه را بفتح مکه بشارت
فرمود چنانکه در تفسیر انا فتحنا مذکور است و روانه شد تا بحدیبیه که چاهی است نزدیک مکه فرود آمد
سهیل بن عمرو با جمعی از قریش هجوم کردند بر آن حضرت و تعلل نمودند و هر کرا دو سه روز از
ابنا و اخوان و ارقاء خویشان فرصت یافته بحضرت رسالت گریخته بود مطالبه کردند آن حضرت
در غضب شد بحیثیتی که روی مبارک ایشان سرخ گشت و جماعت قریش را بمرتضی علی تهدید و
تخویف نمود لتنتهن یا معشر قریش یعنی باید که البته از این افعال و اقوال اجتناب نمائید
ای گروه قریش و اگر نه البته بفرستد الله تعالی بر شما مردی را هم از قبیلهٔ شما که امتحان و تجربه کرده
باشد الله تعالی دل او را بامر و نهی ایمان تا بزند گردنهای شما را بر حمایت و نصرت دین صحابه
گفتند یا رسول الله آن مرد ابو بکر باشد فرمود که نه گفتند پس عمر باشد فرمود که نه ولیکن آن مرد

خاصف النعل است یعنی دوزندهٔ نعلین و چون نعلین مصطفی هرگاه که پاره شدی همیشه مرتضی آن را
دوختی از آن رهگذر بخاصف النعل ملقب شد و افق هذا الحدیث قوله تعالی ان الذین یغضون اصواتهم
عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم حق تعالی میفرماید بدرستیکه
آنکسانی که آهسته بر میدارند آوازهای خود را نزد رسول خدا ایشان آنهایند که آزموده است خدا دلهای ایشانرا
بتقوائی که نتیجهٔ ایمان است و مراد باین آیت علی بن ابیطالب است زیرا که معنی خاص است هر چند
که لفظش عام است هذا قول اکثر المفسرین و همین حدیث در صحیح ترمذی آمده است بدین عبارت که
یا معشر قریش لتنتهن اولیبعثن الله علیکم من یضرب رقابکم علی الدین قد امتحن الله قلبه علی
الایمان قالوا من هو یا رسول الله و قال عمر من هو یا رسول الله قال هو خاصف النعل میفرماید که
ای گروه قریش ازین کفر روگردان باز گردید یا خود البته بفرستد الله تعالی بر شما کسی را که بزند گردنهای
شما را بر حمایت و نصرت دین که بتحقیق تجربه کرده باشد الله تعالی دل او را بر محبت ایمان صحابه
گفتند کیست آنکس یا رسول الله و عمر گفت کیست آنکس ای رسول الله آنحضرت فرمود که او خاصف
النعل است و اخطب خوارزم در مناقب از مطلب بن عبد الله روایت کند که رسول صلعم فرمود با
گروهی که نزد وی از بنی ثقیف آمده بودند که لتسلمن او لیبعثن الله رجلا منی او قال مثل
نفسی فلیضربن اعناقکم و لیسبین ذراریکم و لیاخذن اموالکم فقال عمر بن الخطاب فوالله
ما تمنیت الامارة الا یومئذ جعلت انصب صدری له رجاء ان یقول هو هذا قال فالتفت الی
علی بن ابیطالب فاخذ بیده فقال هو هذا هو هذا میفرماید باید که مسلمان شوید ای گروه ثقیف
یا خود البته بفرستد الله تعالی مردی را که از اهل بیت من بود یا خود گفت مردی را که مثل و مانند من باشد
پس البته گردنهای شما را بزند و ذریات و زنان و بچهٔ شما را البته اسیر و برده کند و اموال شما البته
بستاند مطلب بن عبد الله گوید که چون عمر این حدیث یاد کردی با صحابه گفتی که والله تمنی و آرزوی
حکومت نکردم مگر در آن روز در ایستادم و از برای حضرت رسالت سینهٔ خود را پیش میداشتم
بامید آنکه گوید آنکس اینست پس آنحضرت بسوی علی بن ابیطالب التفات کرد و دست او را گرفت
و فرمود که آنکس این است و در مسند آمده است که رسول صلعم در حق بعضی از عرب فرمود

فرمود که لتنتهن او لابعثن الیهم رجلا یمضی فیهم امری یقاتل المقاتلة و یسبی الذریة فقال ابو ذر فما
راعنی الا برد کف عمر فی حلقی قال من تراه یعنی قلت ما یعنیک و لکن خاصف النعل یعنی باید که از اقوال
و افعال قبیح خود باز گردید یا خود بسوی ایشان مردی را بفرستم که در بارهٔ ایشان امر و فرمان مرا بجای
آورد و بکشد مردان کارزار کننده را و اسیر و برده کند زن و بچه را ابو ذر غفاری گوید که چون حضرت
رسالت این سخن گفت مرا نترسانید و بشگفت نیاورد مرا الا کف دست عمر که ناگاه میان سینهٔ من زد از قفای
من و گفت که آنکس را بینی که باین سخن مراد و مقصود باشد گفتم که تو نیستی مراد و مقصود بل
خاصف نعل او است مقصود و مراد و بغوی در شرح از ابو سعید خدری روایت کند که رسول صلعم فرمود
که ان منکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فقال ابو بکر انا هو یا رسول الله
قال لا قال عمر انا هو یا رسول الله قال لا و لکن خاصف النعل و کان علی قد اخذ نعل رسول الله و هو یخصفها
یعنی بدرستیکه از جملهٔ شما کسی هست که بر تاویل و معنی قرآن قتال و جهاد کند همچنانکه من بر تنزیل
قرآن قتال کردم ابو بکر گفت که منم آنکس ای رسول خدا آنحضرت فرمود که نه پس عمر گفت که منم آنکس
ای رسول خدا فرمود نه و لیکن آنکس خاصف النعل است و مرتضی در آنحالت نعلین رسول الله را بسته
بود و بدوختن آن مشغول بود و در مناقب خطیب از محمد بن خالد ضبی مروی است که گفت خطبهم
عمر بن الخطاب فقال لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فسکتوا قال ذلک
ثلثا فقام علی فقال اذا کنا نستتیبک فان تبت قبلناک قال و ان لم قال نضرب الذی فیه عیناک فقال
الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقام اودنا یعنی عمر خطاب خطبه خواند و در اثنای خطبه
گفت اگر شما را میگردانیدم از آنچه میشناسید بچیزی که آن را منکر باشید چه میکردید راوی گوید
که حاضران همه خاموش شدند و عمر این سخن سه نوبت گفت پس مرتضی برخواست و گفت هرگاه که چنین
میکردی ما از تو توبه و بازگشت میجستیم اگر توبه مینمودی قبول میکردیم عمر گفت و اگر نمیکردم مرتضی
گفت هرگاه تو توبه نمیکردی میزدیم آنچه در وست هر دو چشم تو پس عمر گفت ستایش آن خدایرا
که در این امت این چنین کس پدید کرده است که چون اعوجاج و کجی نمائیم کجی ما را راست کند

باب چهارم در ثبوت افضلیت مرتضی بسبب افتراض محبت و وجوب موالاة و مودت

ایشان بر جمیع مخلوقات در مناقب خطیب و فردوس از جابر بن عبد الله انصاری مروی است که رسول صلعم
فرمود جائنی جبرئیل من عند الله عز و جل بورقة آس خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبت
علی بن ابیطالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی یعنی جبرئیل از حضرت حق تعالی یک برگ مورد سبز بمن آورد
و در آن برگ بسفیدی نوشته بود که بدرستیکه من محبت علی بن ابیطالب را بر مخلوقات خود فرض
و واجب کردم پس ای محمد باید که این سخن را از من بایشان رسانی و روایت فردوس اینست جائنی
جبرئیل بورقة آس من عند الله عز و جل مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبت علی بن ابیطالب
علی خلقی فبلغهم لک و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء از ابو هریره روایت کند که رسول صلعم فرمود
لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله تعالی الی سلهم یا محمد بما ذا
بعثتم قالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی بن ابیطالب
یعنی چون مرا بآسمان بردند در شب معراج انبیا بر من جمع شدند پس حضرت اله بسوی من وحی کرد
که ای محمد از انبیا بپرس که بچه کار فرستاده شده اید و چون پرسیدم گفتند بر اظهار کلمهٔ توحید
و بر اقرار کردن بنبوت تو و ولایت و محبت علی بن ابیطالب و در مناقب اخطب خوارزم
از جابر بن عبد الله مروی است که رسول صلعم فرمود ان الله لما خلق السموات و الارض دعاهن
فاجبنه فعرض علیهن نبوتی و ولایة علی بن ابیطالب فقبلتا هما ثم خلق الخلق و فوض
الینا امر الدین فالسعید من سعد بنا و الشقی من شقی بنا نحن المحلون لحلاله و المحرمون لحرامه
یعنی بدرستیکه حق تعالی آسمانها و زمین آفرید ایشانرا خواند و اجابت حق کردند و لبیک گفتند
پس حق تعالی نبوت مرا و ولایت علی بن ابیطالب را بر ایشان عرض کرد و آسمان و زمین نبوت
و ولایت را قبول کردند بعد از آن حق تعالی مخلوقات را آفرید و کار دین و شریعت را با این
خاندان سپرده پس نیکبخت آنکس که بسبب دوستی ما نیکبخت شد و بدبخت آنکس که بسبب دشمنی
ما بدبخت شد مائیم حلال کنندهٔ حلال خدا و حرام کنندهٔ حرام خدا ای ولی مؤمن بمفهوم و منطوق
این دو سه حدیث متقدم بر اهل اسلام فرض است و لازم که مرتضی را بعد رسول الله افضل خلق الله
دانسته تا در ضلالت و عمای غفلت نمانند چرا که محبت و ولایت ابو الحسن بر صحابه واجب

ابتدا هذا الحدیث قوله تعالی ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین

واجب و مفترض باشد و محبت صحابه بر وی نه فرض و نه واجب باشد بلکه غایت ما فی الباب
مستحب یا مندوب نماید پس وی افضل و اکمل بوده باشد و در آثار آمده است از سلمان فارسی
که گفت بایعنا رسول الله علی النصح للمسلمین و الائتمام بعلی بن ابیطالب و الموالاة له با رسول
الله بیعت کردیم بر نیکخواهی مسلمانان و اقتدا بمرتضی و موالاة آن امام اولیاء و در مناقب
فخر خوارزم و فردوس الاخبار از ابن عباس مروی است که رسول الله صلعم فرمود لو اجتمع الناس
الناس علی حب علی بن ابیطالب لما خلق الله عز و جل النار اگر مردمان بر محبت مرتضی جمع
شدندی خدای تعالی آتش دوزخ نیافریدی و در نزول السائرین از عمر خطاب مروی است
که رسول صلعم فرمود حب علی براءة من النار محبت علی بیزاری و آزادی از آتش دوزخ است
و در فردوس الاخبار از جابر بن عبد الله آمده است که رسول صلعم فرمود عنوان صحیفة المؤمن
حب علی بن ابیطالب و در مناقب خوارزمی از انس بن مالک و در فردوس از معاذ جبل مرویست
که رسول صلعم فرمود حب علی بن ابیطالب حسنة لا یضر معها سیئة و بغضه سیئة لا ینفع معها
حسنة محبت مرتضی حسنه و نیکوئی عظیمست که با وجود آن هیچ سیئه و بدی زیان ندارد و بغض
و دشمنی او سیئه و بدی عظیمست که با وجود آن هیچ حسنه و نیکوئی سود ندارد و در فردوس
و وسیله و نزل از ابن عباس مروی است که رسول صلعم فرمود حب علی بن ابیطالب یاکل الذنوب
کما تاکل النار الحطب دوستی مرتضی گناه را میخورد چنانچه آتش هیزم را میخورد و در وسیله
و نزل از ام سلمه زوجهٔ رسول صلعم مروی است که رسول الله فرمود علی و شیعته هم الفائزون یوم
القیمة و روایت وسیله چنین است که ان علیا یعنی بدرستیکه علی و شیعهٔ وی روز قیامت
ایشانند که فایز و رستگارند و در وسیله از ابن عباس مروی است که رسول الله صلعم فرمود
علی اقضی امتی لکتاب الله من احبنی فلیحبه فان العبد لا ینال ولایتی الا بحب علی یعنی
علی بهترین امت من است از حکم کردن بکتاب خدای تعالی پس هر که مراد دوست دارد باید که وی را
دوست دارد بنا بر آنکه بدرستیکه بنده سعادتمند نمیرسد بسعادت یا خود گفت که نمی آید
روز قیامت الا بمحبت علی ای ولی مؤمن هر که از سر انصاف در این حدیث سابق تامل کند

افضلیت مرتضی معلوم فرماید چه بفحوای این احادیث چنان معلوم می‌شود که صحابه باید که از شیعه و
موالیان و محبان مرتضی باشند تا که در روز قیامت سعادتمند و رستکار آیند بدلیل خیر فصل
کرهم الفائزون ولام تعریف که فان العبد است و در وسیله از ابو الطفیل مروی است که
رسول صلعم نماز حج کذارد و پشت بجواب داده بمردمان نظر کرد و فرمود که مالی لا اری علیا بن
ابی طالب ثم قال ما فی السماء ولا فی الارض مؤمن الا و یحب علیا حبه فرض و بغضه کفر
یعنی چیست مرا که علی را در میان شما نمی بینم بعد از ان فرمود که در آسمان و زمین هیچ مؤمن
نیست الا که علی را دوست میدارد و محبت علی فرض است و دشمنی وی کفر است ای ولی مؤمن
قرینه کلام بحسب ذوق و اقتضای مقام دلالت میکند بر انکه حضرت مصطفی از بعض صحابه
بغض مرتضی معلوم کرده است جهة تنبیه و ردع ایشان این سخن فرموده است والله اعلم و در فردوس
از عمار یاسر مروی است که رسول صلعم فرمود که اوصی من آمن بی وصدقنی بولایة علی بن ابی طالب
من تولاه فقد تولانی ومن تولانی فقد تولی الله یعنی وصیت و انذار میکنم ایشان را که بمن
کرویدند و تصدیق من کردند که بولایت مرتضی تمسک نماید پس هر که بوی تولا کرد بتحقیق که بمن
تولا کرده باشد و هر که بمن تولا کرد پس بتحقیق که بخدا تولا کرده باشد و در فردوس از
ابوذر غفاری مروی است که پیغمبر صلعم فرمود علی باب علمی ومبین لامتی ما ارسلت
به من بعدی حبه ایمان وبغضه نفاق والنظر الیه رافة ومودته عبادة یعنی علی در علم
و سیرت نیکوئی من است و بیان کننده است بعد از من برای امت من انچه بدان فرستاده
شده ام محبت او ایمان است و دشمنی با وی منافقی است و نظر سوی وی رافت است
و محبت او عبادت است و در فردوس از ابن عباس مروی است که گفت حضرت مصطفی
بمرتضی نظر کرد و فرمود انت سید فی الدنیا وسید فی الاخرة من احبک فقد احبنی
وحبیبی حبیب الله ومن ابغضک فقد ابغضنی وبغیضی بغیض الله فالویل لمن ابغضک
بعدی یعنی تو مهتری در دنیا و آخرت هر که ترا دوست داشت پس بتحقیق مرا دوست داشته است
و دوست داشته من دوست خداست و هر که ترا دشمن داشت پس بتحقیق مرا دشمن داشته و دشمن داشته

داشته من دشمن خداست پس وای بر انکس که ترا بعد از من دشمن داشت و در حلیة الاولیاء
از امام حسن عم مروی است که رسول صلعم فرمود ادع لی سید العرب یعنی علیا فقالت عائشة
الست سید العرب فقال انا سید ولد آدم وعلی سید العرب فلما جاءه ارسل الی الانصار
فاتوه فقال لهم یا معشر الانصار الا ادلکم علی ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی ابدا قالوا بلی
یا رسول الله قال هذا علی فاحبوه بحبی واکرموه بکرامتی فان جبرئیل عم امرنی بالذی قلت لکم
عن الله عز وجل یعنی از برای من سید عرب را که علی است بخوانید پس عائشه با رسول الله گفت که تو
سید عرب نیستی ان حضرت فرمود که من سید اولاد آدم و علی است سید عرب و چون مرتضی آمد رسول
الله بطلب انصار فرستاد و انصار آمدند ان حضرت بایشان فرمود که ای گروه انصار شما را
دلالت بکنم بر کسی که اگر تمسک نمایید هرگز بعد از وی گمراه نشوید گفتند بلی رسول خدا دلالت
کن ما را فرمود که این کس علی است پس وی را بسبب دوستی من دوست دارید و بسبب کرامت من
اکرام کنید بدرستیکه جبرئیل عم بمن فرمان آورد از خدای عز و جل که بگویم بشما انچه گفتم و در
باب یازدهم خواهد آمد که رسول صلعم با فاطمه زهرا عم فرمود که زوجتک سیدا فی الدنیا وانه
لمن الصالحین ای ولی مؤمن چون حضرت مصطفی مرتضی را سید گفته است چنانکه در این روایات
متقدمه گذشت پس انها که وی را سید نمیدانند مصطفی را هم تکذیب کرده و هم سید ندانسته باشند
اما تکذیب از این جهت است که ان حضرت میفرماید که مرتضی سید است و آن کوردلان میگویند
سید نیست و اما انکه مصطفی را سید نمیدانند بنا بر آن است که ما آن حضرت جهة آن سید میگوییم
که خود در حق خود فرموده است انا سید ولد آدم و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین را
از این جهت سیادت میخوانیم که درباره ایشان فرموده است که سیدة النساء فی العالمین
و سیدا شباب اهل الجنة و هم چنین مرتضی را بسخن ان حضرت سید میگوییم چون جامع میان
سیادت این جماعت سخن حضرت رسالت است پس نفی سیادت مرتضی مستلزم نفی سیادت
مصطفی می‌شود چرا که هر دو سیادت بسخن ان حضرت ثابت است و هرگاه که سیادت یکی را
نفی کردند همانا که سیادت ان دیگر را نفی کرده باشند و در فردوس از ابن عباس مرویست

که رسول صلعم فرمود لیلة عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله
علی حبیب الله الحسن والحسین صفوة الله فاطمة امة الله وعلی باغضیهم لعنة الله و در مناقب
خطیب و سنن ترمذی هم آمده است که ان رسول الله صلعم بعث علیا فی سریة فرایته رافعا
یدیه اللهم لا تمتنی حتی تریني وجه علی یعنی بدرستیکه رسول الله مرتضی را در گروه لشکر فرستاد
ام عطیه که راوی این حدیث است گفت که حضرت را در ان حالت دیدم که هر دو دست برداشته
بود و میگفت ای بار خدایا مرا کم مده تا انگاه که بنمائی بمن روی علی را و در مناقب خطیب حسن
بصری از عبد الله عباس روایت کند که رسول الله صلعم فرمود که اذا کان یوم القیمة یقعد علی بن
ابی طالب علی الفردوس وهو جبل قد علا علی الجنة وفوقه عرش رب العالمین ومن صفحته
تتفجر انهار الجنة وتتفرق فی الجنة وهو جالس علی کرسی من نور یجری بین یدیه التسنیم
لا یجوز احد الصراط الا ومعه براءة بولایته وولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه
ویدخل مبغضیه النار یعنی هرگاه که روز قیامت باشد مرتضی علیه السلام نشیند بر فردوس
که آن کوهی است بلند شده بر جنت و بالای فردوس عرش پروردگار عالمیان و از نشیب او
آب انهار جنت میرود و در جنت متفرق می‌شود و مرتضی بر کرسی از نور نشسته باشد و در پیش
وی چشمه که از تسنیم گویند میرود و هیچکس بر صراط نگذرد مگر که همراه او براتی بولایت مرتضی
و ولایت اهل بیت وی باشند علیهم السلام بر اهل جنت مشرف و مطلع بود پس محبان
خود را بجنت و دشمنان خود را بجهنم گذراند ای ولی مؤمن در فضیلت و جامعیت
این حدیث تفکر فرمای و افضلیت مرتضی با اهل تعصب بنمای از ان جمله لفظ احد در لا
یجوز احد نکره است و در سیاق عموم نفی دلیل است بر انکه هیچکس از صحابه بی ولایت
ابوتراب بر صراط عبور نتواند کرد بهیچ باب و در وسیله و مسند هم آمده است که
اخذ النبی بید الحسن والحسین وقال من احبنی واحب هذین واحب اباهما وامهما کان
معی فی درجتی یوم القیمة و روایت مسند چنین است که ان رسول الله صلعم اخذ بید حسن
وحسین وقال من احبنی واحب هذین واباهما الحدیث یعنی مصطفی دست امام حسن و امام حسین

علیه السلام گرفت و فرمود هر که مرا دوست داشت و دوست داشت این هر دو را و دوست داشت
پدر ایشان را و مادر ایشان را همراه من باشد در مرتبه و درجه من روز قیامت و در مناقب
خطیب از عبد الله مسعود مروی است که رسول صلعم از خانه زینب بنت جحش بخانه ام سلمه رفت و هر دو
حرم مصطفی بودند هنوز مصطفی نیک ننشسته بود که مرتضی در خانه آهسته زد ام سلمه گوید چون
در کشادم مرتضی عم هر دو مصراع در را چندان گرفت که من پس پرده شدم و چون صدای پای
من نشنید بخانه در آمد رسول الله صلعم فرمود که ای ام سلمه این مرد را میشناسی گفتم بلی علی بن
ابی طالب است رسول فرمود که هو اخی سجیته سجیتی ولحمه من لحمی ودمه من دمی وهو عیبة
علمی اسمعی واشهدی هو قاتل الناکثین والقاسطین والمارقین من بعدی اسمعی واشهدی
لو ان عبدا عبد الله الف عام من بعد الف عام بین الرکن والمقام ثم لقی الله مبغضا لعلی لاکبه
الله علی منخریه فی نار جهنم وهم جثی و همین حدیث در وسیله هم آمده است بدین عبارت
که هذا اخی لحمه من لحمی ودمه من دمی وهو عیبة علمی وهو محیی سنتی یقاتل الناکثین والقاسطین
والمارقین من بعدی اسمعی واشهدی یا ام سلمة لو ان رجلا عبد الله الف عام ثم لقیه وهو مبغض
علیا وعترته کبه الله فی النار علی ام راسه یعنی مرتضی علی برادر من است و خوی و خلق وی خوی و خلق
من است و گوشت و خون وی گوشت و خون من است و او محل علم من است بشنو و گواه شو که وی
بعد از من کشنده بیعت شکنان و ظالمان و از دین بیرون شدگان است بشنو و گواه شو
و الله که وی زنده کننده سنت من است بشنو و گواه شو اگر فرض کنیم که بنده بندگی خدا کند هزار سال
از پس هزار سال میان رکن و مقام که در کعبه است و بعد از ان بر دشمنی علی بمیرد خدای تعالی
او را بر بینی در آتش جهنم سرنگون اندازد و ابن مردویه در مناقب خود از ابو سعید خدری
روایت کند که گفت یکروز قصد رسول الله کردم ان حضرت فرمود که ای ابو سعید گفتم لبیک
یا رسول الله فرمود که ان لله عمودا تحت العرش یضیئ لاهل الجنة کما تضیئ الشمس لاهل
الدنیا لا ینالہ الا علی ومحبوه یعنی بدرستیکه خدا را ستونی است زیر عرش که روشنائی می
بخشد باهل جنت چنانکه افتاب روشنائی می بخشد باهل دنیا و نرسد بان ستون مگر علی

ومحبان وی ودر وسیلة از عمر بن الجمق مرویست که کفت با رسول الله نشسته بودم که فرمود یا عمرو
احبّت ان اریک عمود الجنة دوست میداری که بتو نمایم ستون جنت را کفتم بلی بعد از ان مرتضی
درکذار آمد آن حضرت فرمود هذا واهل بیته عمود الجنة این مطهر وخاندان وی ستون جنت اند
وابن مغازلی مالکی در مناقب خود از ابو هریرة روایت کند که رسول الله نماز صبح کذارد وبعد از
ان فرمود اتدرون بما هبط جبرئیل ثم هبط جبرئیل ثم فقال یا محمد ان الله غرس قضیبا
فی الجنة ثلثة من یاقوتة حمراء وثلثة من زبرجدة خضراء وثلثة من لؤلؤة رطبة ضرب علیها
طاقات جعل بین الطاقات غرفا وجعل فی کل غرفة شجرة جعل حملها الحور العین واجری علیه
عین السلام ثم امسک فوثب رجل من القوم فقال یا رسول الله لمن ذلک القضیب فقال
من احب ان یتمسک ذلک القضیب فلیتمسک محبة علی بن ابیطالب میفرماید آیا میدانید
که جبرئیل بچه کار فرود آمد بالجمله فرمود که جبرئیل فرود آمد وکفت ای محمد بدرستیکه خدای
تعالی یکشاخ درختی در جنت نشانده است که ثلث وسه یک ان از یاقوت سرخ است وثلث
ان از زبرجد سبز وثلث دیکر از یک لؤلؤی تر است وبر بالای آن طاقها زده ومیان آن
طاقها غرفها ساخته ودر هر غرفه درختی کرده حور عین را بار ومیوه ان درخت کردانید
وآب چشمه اسلام بر آن شاخ روان کرده وبعد از این سخن حضرت رسالت خاموش شد پس
مردی از قومی که حاضر بودند از جای برجست وکفت ای رسول خدا صاحب الشاخ درخت
کیست ان حضرت فرمود هر که دوست دارد که بان شاخ تمسک نماید باید که بمحبت علی بن
ابیطالب تمسک جوید وافق هذا الحدیث قوله تعالی یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی
تجارة تنجیکم من عذاب الیم الی قوله ومساکن طیبة فی جنات عدن حق تعالی میفرماید بلغ
که ای مؤمنان دلالت میکنم شما را بر تجارتی که برهاند شما را از عذاب دوزخ ودر آرد شما را
در قصرهای طیبة در بهشت مفسّران اهل البیت میکویند ان تجارت ایمان بوحدانیت خدا
وبنبوت محمد وبولایت علی وان مساکن طیبة آن است که در آن حدیث مذکور است ودر وسیلة
المتعبدین از حذیفه مرویست که رسول الله فرمود من احبّ ان یحیی حیوتی ویموت موتی

موتی ویتمسک بقضیب الیاقوت الذی خلق الله عزّ وجل فلیتمسک او فلیولی علی بن ابیطالب بعدی
یعنی هر که دوست دارد که حیوة وموت وی چون حیات وموت من باشد وتمسک نماید بان شاخ
یاقوت که خدای عزّ وجل انرا آفریده است پس باید که بعد از این تمسک نماید باخود کفت باید
که تولا کند بعلی بن ابیطالب ودر مناقب خطیب ونزل السایرین از امیر المؤمنین مرویست
که رسول الله صلعم فرمود که یا علی لو ان عبدا عبد الله عزّ وجل مثل ما قام نوح فی قومه وکان له مثل
احد ذهبا فانفقه فی سبیل الله ومد فی عمره حتی حج الف حجة علی قدمیه ثم قتل بین الصفا والمروة
مظلوما ثم لم یوالک یا علی لم یشم رایحة الجنة ولم یدخلها ودر روایت نزل چنین است که حتی یحج
الف عام یعنی اکر فرض کنم که بنده بندکی خدای عزّ وجل کند هزار سال واو را بمقدار کوه احد زر باشد
وانرا در راه خدای تعالی صرف کند وعمر او دراز کردد تا هزار حج پیاده کند وبعد از آن میان صفا
ومروه بظلم کشته شود وباوجود این همه اکر موالی ومتابع ومحب تو نباشد ای علی بوی جنت
نبوید وبجنت نکذرد ودر وسیلة ومناقب خوارزمی از عایشه مرویست که کفت لما حضر
رسول الله الموت قال ادعوا الی حبیبی فدعوت له عمر فنظر الیه ووضع راسه ثم قال ادعوا الی حبیبی
فقلت ویلکم ادعوا له علی بن ابیطالب فو الله لا یرید غیره قالت فلما رآه اخرج الثوب الذی
کان علیه ثم ادخله فیه فلم یزل یحتضنه حتی مات واوّل روایت خطیب خوارزمی چنین است
که قال رسول الله وهو فی بیتی لما حضره الموت ادعوا الی حبیبی وآخر روایت چنین که فلم
یزل یحتضنه حتی قبض ویده علیه یعنی چون وفات رسول الله صلعم نزدیک شد فرمود که ادعوا
لی حبیبی بخوانید از برای من محبوب مرا عایشه کفت که ابوبکر را خواندم پس رسول الله صلعم سر
بر داشت وبسوی ابوبکر نظر کرد وباز سر خود بر بالش نهاد وفرمود ادعوا الی حبیبی عایشه
کفت که عمر را خواندم پس چون بسوی وی نظر کرد سر بر بالش نهاد وفرمود ادعوا الی حبیبی
من کفتم وای بر شما از برای وی علی بن ابیطالب را خوانید والله که غیر از وی نمیخواهد عایشه
کوید چون مرتضی را دید ان پیراهن را که پوشیده بود بالا کشید ومرتضی را در ان کذرانید
چنانکه هر دو از کریبان سر بر کردند وهمیشه مرتضی را در اغوش میداشت تا بعالم بقا رفت

وهم چنان دست وی در کمر مرتضی بود ای ولی مؤمن این حدیث را ببین وحدیث دیکر را که در مصابیح
وغیره از عایشه مرویست که از او پرسیدند وکفتند ای ام المؤمنین مردمان میکویند که حضرت
مصطفی مرتضی را وصی وقایم مقام خود کرده است عایشه کفت که مصطفی در روز من ودر خانه من
ومیان سحر ونحر من وفات کرده است وبدرستیکه وفات کرده است در حالتیکه باغوش من بود
ومعلوم نکردم که وی وفات کرده است پس کی وصیت بجا کرده وبرا وصی وقایم مقام خود داشته
باشد ودور نیست که عایشه روایت ثانیه قرب دفن حضرت رسالت واشتغال بدر او بخلافت
کفته باشد وروایت اولی را بعد از حرب جمل کفته باشد چون مروّت وکرم مرتضی را
بعد از ظفر دیده چنانچه در تواریخ مذکور است که مرتضی عم عایشه را تجهیز کرد میان بودن در
بصره ورفتن بمدینه چون مدینه را اختیار کرد مرتضی چهل دختر را لباس مردان پوشیده همراه
وی فرستاد وعایشه با هر کس حکایت وشکایت میکرد که علی مرا همراه مردمان نامحرم روانه فرمود
وچون بمدینه رسیدند ان دختران خود را اظهار وتعریف کردند عایشه از کفته وکرده خود بعد از این
پشیمان وشرمنده می بود واحادیثی که از پیغمبر در حق حیدر شنیده بود یا دیده بود روایت
میکرد زمخشری در کتاب ربیع الابرار از جمیع بن عمیر روایت کند که کفت بخانه عایشه
در آمدم واز وی سؤال کردم که من کان احب الناس الی رسول الله فقالت فاطمة
قلت انما اسئلک عن الرجال قالت زوجها وما یمنعه فو الله انه کان صوّاما قوّاما و
لقد سالت نفس رسول الله فی یده فردّها الی فیه قلت فما حملک علی ما کان فارسلت
خمارها علی وجهها وبکت وقالت امر قضی علیّ یعنی بسوی رسول الله دوسترین مردمان که بود عایشه
کفت که فاطمه کفتم من ترا از جهة مردان سؤال کردم کفت که شوهر فاطمه دوسترین بود وچه منع
میکند وبرا از انکه دوسترین مردمان باشد والله که وی پیوسته روزه دار وشب بیدار
بود وبدرستیکه آب از دهن رسول الله در حین وفات در کف دست مرتضی جاری شد از ابار جور
جمیع بن عمیر کوید که بعایشه کفتم چون چنین بوده است پس ترا چه بران داشت که باوی در یوم
الجمل حرب کردی پس عایشه خمار بر روی خود کشید وکریست وکفت که این قضا بر من مقدّر بود

بود وابو نعیم در حلیة الاولیاء از ابو برزه روایت کند که رسول الله صلعم فرمود که ان الله
عهد الیّ عهدا فی علی فقلت یا رب بیّنه لی فقال اسمع فقلت سمعت فقال ان علیا رایة
الهدی وامام الاولیاء ونور من اطاعنی وهو الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه احبنی
ومن ابغضه ابغضنی فبشره بذلک فجاء علی فبشرته فقال یا رسول الله انا عبد الله
وفی قبضته فان یعذبنی فبذنوبی وان یتم الذی بشرتنی بها فالله اولی بی فقلت اللهم
اجل قلبه واجعل ربیعه الایمان فقال الله قد فعلت به ذلک ثم انه رفع الیّ انه سیخصه
من البلاء شیء لم یخص به احدا من اصحابی فقلت یا رب اخی وصاحبی فقال انه شیء قد سبق
انه مبتلی ومبتلی به میفرماید بدرستیکه خدای تعم با من عهد وفرمودنی فرمود در حق مرتضی
من کفتم یا رب ان را از برای من بیان کن حضرت حق کفت کوش کن کفتم که کوش کردم فرمود
بدرستیکه علی رایت علم هدایت است وامام وپیشوای اولیاء ونور ایمان انکس
که مطیع من باشد واوست ان کلمه که بر متقیان واجب ولازم کرده ام هر که ویرا دوست
داشت مرا دوست داشت وهر که ویرا دشمن داشت مرا دشمن داشت پس ای محمد تا این سخن علی را
بشارت ده حضرت رسالت میفرماید که مرتضی آمد وبشارتش دادم کفت که یا رسول الله
من بنده خدا ام در قبضه قدرت وی اکر عذاب من میکند این بواسطه کناهان من است
واکر با تمام میرساند آن عطا را که مرا بان بشارت دادی پس حق تعم بتصرف
در من از من اولیتر است پیغمبر فرمود که چون مرتضی این سخن کفت من درباره وی دعا کردم
وکفتم ای بار خدایا دل علی را جلا ده وایمان را بهار کردان پس خدای عز وجل کفت
که چنین کردم بعد از ان بمن رسانیدند که حضرت حق زود باشد که ویرا ببلائی مخصوص
کند که بان بلا مخصوص نکرده باشد هیچکس را از صحابه من پس کفتم یا رب علی را مبتلا
مکن که برادر ویار من است حضرت حق کفت بدرستیکه چیزیست که سبق یافته است
در علم من که وی مبتلا ومبتلا به است یعنی ویرا تجربه وامتحان حتم است وهم بسبب وی
بندکان خدا را امتحان وتجربه لازم است ودر وسیلة از ابو ذر غفاری مرویست

که رسول الله صلعم فرمود که یا اباذر علی اخی وصهری وعضدی وان الله لا یقبل فریضة الا بحب علی
بن ابیطالب یا اباذر لما اسری بی الی السماء مررت بملک جالس علی سریر من نور وعلی
راسه تاج من نور واحدی رجلیه فی المشرق والاخری فی المغرب وبین یدیه لوح ینظر فیه والدنیا
کلها بین عینیه والخلق بین رکبتیه ویده تبلغ المشرق والمغرب فقلت یا جبرئیل من هذا فقال
هذا عزرائیل فتقدم وسلم علیه قال فتقدمت وسلمت علیه وقلت السلام علیک یا حبیبی
فقال علیک السلام یا احمد فقال ابن عمک علی بن ابیطالب ما فعل فقلت وهل تعرف
ابن عمی علیا قال وکیف لا اعرفه فان الله وکلنی بقبض ارواح الخلایق ما خلا روحک و
روح علی بن ابیطالب فان الله تعالی یتوفاکما بمشیته میفرماید ای ابوذر مرتضی علی
برادر و داماد و بازوی من است و بدرستیکه خدای تعالی از بندگان هیچ فریضه قبول
نمیکند مگر انکه بدوستی مرتضی مقرون باشد ای ابوذر چون شب معراج مرا باسمان بردند
بر فرشته گذشتم که بر تختی از نور نشسته و برسر او تاجی از نور بود و یک پای
وی در مشرق و یکی در مغرب و در پیش وی لوحی بود که در ان نظر میکرد و دنیا همه
در پیش دو چشم وی و همه خلایق در میان دو زانوی وی بود و دست وی بمشرق
و مغرب میرسید من گفتم ای جبرئیل این کیست گفت این عزرائیل است پیش رو
و بروی سلام کن پیغمبر فرمود که پیش رفتم و بروی سلام کردم و گفتم السلام علیک ای حبیب
من ملک الموت عزرائیل گفت وعلیک السلام ای احمد ابن عم تو که علی بن ابیطالب است
چه کردی گفتم میشناسی تو عمزاده مرا که علی است گفت چگونه وی را نشناسم بنابر انکه
حق تعالی مرا بقبض ارواح جمیع خلایق موکل کرده است بغیر روح تو و روح علی بن
ابیطالب که خدای تعالی روح شما را بمشیت و ارادت خود قبض کند و در مناقب
خطیب از انس بن مالک مرویست که رسول صلعم فرمود خلق الله من نور وجه علی بن ابیطالب
سبعین الف ملک یستغفرون له ولمحبیه الی یوم القیمة خدای تعالی از نور علی هفتاد
هزار فرشته افریده است که استغفار میکنند برای وی و محبان وی تا روز قیامت

تا روز قیامت و در کفایة الطالب هم از انس بن مالک مرویست که رسول الله صلعم
فرمود مررت لیلة اسری بی الی السماء فاذا انا بملک جالس علی منبر من نور والملئکة تحف به
فقلت یا جبرئیل من هذا الملک قال ادن منه وسلم علیه فدنوت منه وسلمت علیه فاذا انا باخی
وابن عمی علی بن ابیطالب فقلت یا جبرئیل سبقنی علی الی السماء الرابعة فقال لی یا محمد لا ولکن
الملئکة شکت حبها لعلی فخلق الله هذا الملک من نور علی فالملئکة یزورونه فی کل لیلة جمعة
سبعین الف مرة ویسبحون الله ویقدسونه ویهدون ثوابه لمحب علی علیه سلام الله
پیغمبر میفرماید که در شب معراج میگذشتم در طرف سموات که فرشته دیدم بر منبری از نور نشسته
و فرشتها گرد او در امده گفتم ای جبرئیل این فرشته کیست گفت نزدیک وی شو و بروی
سلام کن پس نزدیک وی رفتم و سلام بروی کردم دیدم که وی برادر و عمزاده من علی بن
ابیطالب بوده است گفتم ای جبرئیل علی پیش از من باسمان چهارم امده است گفت نی
ولیکن ملئکه از درد محبت علی شکایت کردند خدای تعالی این فرشته را از نور علی
افرید پس جمیع ملئکه هر شب جمعه و روز جمعه هفتاد هزار نوبت زیارت وی میکنند
و تسبیح و تقدیس خدای تعالی بجای می ارند و ثواب انرا هدیه محبان علی میکنند و در
مناقب خطیب از عبد الله عمر مرویست که گفت از حضرت مصطفی پرسیدند که حضرت
پروردگار در شب معراج بکدام لغت با تو خطاب کرد رسول الله صلعم فرمود که خاطبنی بلغة
علی بن ابی طالب فالهمنی ان قلت یا رب خاطبتنی ام علی فقال یا محمد انا شیء لیس
کالاشیاء ولا اقاس بالناس ولا اوصف بالاشباه خلقتک من نوری وخلقت
علیا من نورک فاطلعت علی سرایر قلبک فلم اجد فی قلبک احب من علی بن ابیطالب
فخاطبتک بلسانه کیما یطمئن قلبک میفرماید که حق تعالی با من بزبان علی بن ابیطالب
خطاب کرد پس الهام من کرد و در دل من انداخت که گفتم یا رب تو با من سخن کردی
یا علی سخن کرد فرمود که ای محمد من شیئی ام نه چون اشیاء مرا با مردمان قیاس نشاید کرد
و باشباه مرا امثال و نظایر وصف نباید کرد و ترا از نور خود افریدم و علی را از نور تو

پس بر سرایر دل تو مطلع شدم و بسوی دل تو از علی بن ابیطالب دوستتر نیافتم بنابر آن با تو
بزبان وی سخن کردم تا دل تو مطمئن گردد و از هیبت این حضرت دل از جای نرود
و در فردوس از عایشه مرویست که گفت از رسول الله صلعم پرسیدم که کدام یک از
مردمان بسوی تو دوستتر است فرمود که فاطمه گفتم از مردان فرمود شوهر وی و
اخطب خطباء خوارزم در مناقب از انس بن مالک روایت میکند که گفت رسول
الله بخواب دیدم با من گفت ما حملک علی ان لا تؤدی ما سمعت منی فی علی بن ابیطالب
حتی ادرکتک العقوبة ولولا استغفار علی بن ابیطالب لک ما شممت رایحة الجنة
ابدا ولکن انشر فی بقیة عمرک ان اولیاء علی وذریته ومحبیهم السابقون الاولون
الی الجنة وهم جیران الله وحلیة اولیاء الله حمزة وجعفر والحسن والحسین واما
علی فهو الصدیق الاکبر لا یخشی یوم القیمة من محبه یعنی ترا چه داشت بر انکه ادا
نکردی انچه از من شنیدی در فضل و کمال علی تا ترا عقوبت دریافت و اگر نه استغفار
مرتضی تدارک و تلافی تقصیرات تو میکرد رایحه و بوی جنت هرگز نمیبوئیدی ولکن
اشکارا کن در باقی عمر خود این خبر را که اولیا و دوستان علی و ذریه وی و محبان
ایشان پیش روان و سابقانند بسوی جنت و ایشانند همسایهای خدا
و همسایهای اولیاء خدا که حمزه و جعفر و حسن و حسین اند و هرچه علی است او خود صدیق
اکبر است هر که ویرا دوست دارد از هول روز قیامت نمیترسد ای وی مؤمن
اگر از سر انصاف در این احادیث نظر کنند بتدبیر و تفکر در هر یک لفظ هزار فضل
و افضلیت معلوم و مفهوم گردد بخاری در باب فضایل عمر از انس مالک روایت
کرده است که مردی از حضرت مصطفی سؤال کرد که قیامت کی است ان حضرت
فرمود که از برای آن چه چیزها مهیا و اماده کرده گفت هیچ چیز بجز انکه خدا و رسول
خدا را دوست میدارم ان حضرت فرمود که انت مع من احببت تو با ان کسی باشی
که دوستش میداری انس مالک گوید که بهیچ چیز شاد نشدیم همچون شادی بان سبب

باین سبب قول پیغمبر که انت مع من احببت بعد از ان انس گفت من پیغمبر و ابوبکر را دوست
میدارم و امیدوارم که همراه ایشان باشم بسبب محبتی که با ایشان دارم و اگرچه عمل صالح
مثل ایشان نکرده هم باشم باب پنجم در ثبوت افضلیت مرتضی
بجهت تلقیب و نعت حضرت مصطفی وی را بالسید المسلمین والامام المتقین وحجة الله علی عباده
وحجة الله علی خلقه وامیر البررة وقاتل الفجرة وخیر البشر وخیر هذه الامة وخیر البریة وخیر من
یمشی علی وجه الارض وخیر الصحابة وافضلهم ووصیی ووارثی وخلیفتی وخلیلی وموضع
سری وخیر من اخلف بعدی ویقضی دینی وینجز موعدی وقاضی دینی ویؤدی عنی
وخیر الخلق والخلیفة حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء اورده که ان رسول الله صلعم
قال لعلی یوما مرحبا بسید المسلمین وامام المتقین و در فردوس از انس مالک
مرویست گفت کنت جالسا مع النبی اذ اقبل علی فقال النبی انا وهذا حجة الله
علی خلقه نشسته بودم با پیغمبر که علی امد ان حضرت فرمود من و این کس حجة الخالق علی
الخلقیم و اخطب خوارزم در مناقب اورده که زید بن صوحان را یوم الجمل در
حرب عایشه مجروح کرده بودند و در معرکه بحالت نزع افتاده بود که مرتضی بر بالین وی
حاضر شد پس ابن صوحان روی بمرتضی کرد و گفت رحمک الله والله ما عرفتک
الا بالله عالما وبایاته عارفا والله ما قاتلت معک من جهل ولکنی سمعت حذیفة
الیمان یقول سمعت رسول الله صلعم یقول علی امیر البررة وقتیل الفجرة منصور
من نصره ومخذول من خذله وان الحق معه یتبعه الا فمیلوا معه یعنی بر مرتضی رحمت
فرستاد و گفت والله من ترا عالم بالله و عارف بایات الله شناختم والله که در
پیش تو از سر جهل و نادانی جنگ نکردم ولیکن از حذیفه شنیدم که گفت شنیدم رسول
الله را که میفرمود علی امیر نیکوکاران است و کشنده فاجران و بدکاران منصور است
انکه نصرت وی کرد و مخذول است انکه ترک نصرت وی کرد اگاه باشید و بدرستیکه حق همراه علی است
که در پی وی میرود اگاه باشید و میل با وی کنید و از کتاب مناقب ابن مردویه چند حدیث

واثر نقل کرده ام حدیث اول از حذیفه مروی است که رسول صلعم فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر
علی بهترین بشر است هر که این سخن قبول نکرد کافر شد دوم بروایات متعدده از عطیه مروی است که
گفت دخلنا علی جابر بن عبد الله وهو شیخ کبیر فقلنا اخبرنا عن هذا الرجل علی ابن ابیطالب فرفع
حاجبیه ثم قال ذاک من خیر البشر یعنی در آمدیم بخانهٔ جابر بن عبد الله انصاری و او در ان زمان پیر
بزرگ سال شده بود و ابروی وی بر چشم فرود آمده بود و گفتیم که خبر ده ما را از این مرد که علی بن
ابیطالب است جابر هر دو ابروی خود از پیش چشم برداشت و گفت آنکس بهترین بشر است
سیم سئل جابر عن علی فقال کان خیر البشر گفت فضل علی از جابر پرسیده شد گفت که علی
بهترین بشر بود چهارم از سلم بن ابی الجعد مرویست که گفت تذاکروا فضل علی عند جابر بن
عبد الله قال کان خیر البشر وفی روایة قال ولیشکون فیه فقال بعض القوم انه احدث قال
ولا یشک فیه الا کافر او منافق یعنی ذکر علی کردند نزد جابر پس جابر گفت که علی بهترین بشر بود
و بروایتی دیگر جابر گفت که در فضل علی کمان و شک میکنند پس یکی از قوم حاضر گفت که علی احداث
کرد یعنی کارهای نو کرد که در زمان پیغمبر و ابوبکر و عمر نبود از آن جهة در فضل وی شک داریم
جابر گفت شک نکند در فضل علی بجز کسی که کافر یا منافق است پنجم سئل حذیفة عن علی فقال
خیر هذه الامة بعد نبیها ولا یشک فیه الا منافق پرسیده شد حذیفه را از کیفیت فضل علی
گفت که علی بهترین این امت است بعد پیغمبر و شک نمیکند در این سخن یا در فضل و کمال علی بجز
کسی که منافق است ششم ابو رافع از پدر و جد خود روایت کند که قال رسول الله صلعم لعلی انت
خیر امتی فی الدنیا والآخرة مصطفی با مرتضی گفت که تو بهترین امت منی در دنیا و آخرت هفتم
از بریده مرویست که ان النبی قال لفاطمة ان زوجک خیر امتی اقدمهم سلما و اکثرهم علما
بدرستیکه پیغمبر با فاطمه گفت که شوهر تو بهترین امت من است اقدم صحابه است باسلام و اعلا است
و اکثر بعلم و معرفت هشتم از حبشی جنادة مروی است که رسول صلعم فرمود خیر من یمشی علی
الارض من بعدی علی ابن ابیطالب بهترین کسیکه میرود بر روی زمین بعد از من علی ابن ابی
طالب است نهم از ابو سعید خدری مرویست که گفت قال سلمان اتیت رسول الله فنا

فناداني فقلت لبیک فقال استشهدک الیوم ان علی بن ابیطالب خیرهم وافضلهم سلمان گفت
رسول الله مرا دید و خواند من گفتم لبیک آن حضرت فرمود که امروز ترا گواه میگیرم بر آنکه علی ابن
ابیطالب بهترین و فاضلترین صحابه است دهم از عطا مرویست که گفت سألت عائشة عن علی
فقالت ذاک من خیر البریة ولا یشک فیه الا کافر عائشه را از کیفیت فضل پرسیدم گفت
که آنکس بهترین خلایق است و در این سخن یا در فضل علی شک نکند بجز کسیکه کافر است و در باب
دهم نزد آیت ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة خواهد آمد که در زمان
رسول الله صلعم مرتضی را خیر البریة میگفتند و در مناقب خطیب از امیر المومنین مرویست
که رسول الله فرمود اتانی جبرئیل وقد نشر جناحیه فاذا فیهما مکتوب لا اله الا الله محمد النبی
ومکتوب علی الآخر لا اله الا الله علی الوصی یعنی جبرئیل پیش آمد و حال آنکه هر دو بال خود گسترده
بود پس دیدم که در یک بال وی نوشته بود که لا اله الا الله محمد پیغمبر خداست و در بال دیگر نوشته که
لا اله الا الله علی وصی وی است و در فردوس و وسیله و نزل از بریده مروی است که
رسول صلعم فرمود لکل نبی وصی ووارث وان علیا وصیی ووارثی و در روایت وسیله چنین است
که علیا بجای حرف ان و در وسیله از انس بن مالک مروی است که گفت سلمان گفتم از پیغمبر بپرس
که وصی تو کیست و چون پرسید آن حضرت فرمود که یا سلمان وصیی ووارثی وقاضی دینی ومنجز
وعدی علی ابن ابیطالب ای سلمان وصی و وارث من و قاضی دین و شریعت من و بجای آورنده
وعدهٔ من علی ابن ابیطالب است و در مناقب ابن مردویه ابو سعید خدری از سلمان روایت
کند که گفت از آن حضرت رسالت پرسیدم و گفتم که یا رسول الله لکل نبی وصی فمن وصیک
فسکت عنی فلما کان بعد رآنی فقال یا سلمان فاسرعت الیه فقلت لبیک فقال تعلم
من وصی موسی قلت نعم یوشع بن نون قال لم قلت لانه کان اعلمهم یومئذ قال فان وصیی
وموضع سری وخیر من اخلفت بعدی ینجز موعدی ویقضی دینی علی ابن ابیطالب گفتم ای
رسول خدا هر پیغمبر را وصیی است وصی تو کیست آن حضرت جواب نداد و چون بعد از آن
بود مرا دید و فرمود که ای سلمان من بسوی آن حضرت شتاب کردم و گفتم لبیک ای رسول خدا

خدا فرمود میدانی که وصی موسی که بود گفتم بلی یوشع بن نون فرمود چرا گفتی که یوشع بن نون بود گفتم
برای آنکه در آن روزگار اعلم امت بود فرمود بدرستیکه وصی و قائمقام من و موضع ستر وجای راز
من و بهترین کسیکه میگذارم بعد از خود که بجای می آورد وعدهٔ مرا و میگذارد وام مرا علی ابن
ابیطالب است و در مناقب ابن مردویه انس بن مالک روایت کند از سلمان که گفت قلت یا
رسول الله عمن نأخذ بعدک وبمن نثق قال فسکت عنی حتی سألته عشرا ثم قال یا سلمان
ان وصیی وخلیفتی واخی ووزیری وخیر من اخلفه بعدی علی بن ابیطالب یؤدی وینجز موعدی
یعنی گفتم ای رسول خدا امور شریعت را بعد از تو از که فرا گیریم و بر قول که اعتماد کنیم سلمان
گفت که حضرت رسالت جواب من نداد تا ده نوبت سؤال کردم بعد از آن فرمود ای سلمان
بدرستیکه وصی من و خلیفهٔ من و برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بعد از خود میگذارم
علی ابن ابیطالب است که علم شریعت و طریقت و حقیقت از من ادا میکند و وعدهٔ مرا بجای
می آورد و در مناقب ابن مردویه از انس مرویست که رسول الله صلعم فرمود ان خلیلی ووزیری
وخلیفتی وخیر من اترکه بعدی یقضی دینی وینجز موعدی علی ابن ابیطالب و در روایت وسیله
چنین است که و من ینجز موعدی ویقضی دینی علی ابن ابیطالب بدرستیکه دوست من و وزیر
و خلیفهٔ من و بهترین کسیکه میگذارم بعد از خود و آنکس که وعدهٔ مرا بجای آورد و وام
مرا میگذارد علی ابن ابیطالب است ای ولی مؤمن فرق میان مرتضی و ابوبکر اینجا حاصل است
که مصطفی در حق مرتضی در این حدیث بحرف تحقیق میفرماید که ان خلیلی یعنی خلیل و دوست
من علی مرتضی است و در حق ابوبکر بحرف امتناع میفرماید لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت
ابابکر خلیلا یعنی اگر از غیر اهل بیت خود دوست گرفتمی ابوبکر را دوست گرفتمی و در مناقب
ابن مردویه انس از سلمان روایت کند که رسول صلعم فرمود که ان اخی ووزیری وخیر من اخلف
بعدی علی بن ابیطالب و بروایتی دیگر علی بن ابیطالب خیر من اخلف بعدی و در این کتاب
از مسروق مروی است که گفت بخانهٔ عائشه در آمدم بمن گفت ای مسروق خوارج را که قتل
کرد گفتم علی قتل کرد عائشه هیچ نگفت گفتم ایما در مؤمنان بخدا و بحق پیغمبر اگر خبری از رسول

از رسول الله شنیدهٔ مرا اخبار کن عائشه گفت شنیدم رسول الله را که میفرمود که هم شر الخلق والخلیقة یقتلهم
خیر الخلق والخلیقة واعظمهم عند الله یوم القیمة وسیلة یعنی ایشان بدترین خلق و مخلوقاتند میکشد
ایشان را آنکس که بهترین خلق و مخلوقات است و آنکه در روز قیامت نزدیکی حق عظیم ترین خلق
است بحسب وسیلة در این کتاب بروایت دیگر مسروق گردید که عائشه بمن گفت تو نزدیکی من اکرام
و احب اولاد منی هیچ چیز داری از آن ناقص یعنی ذو الثدیه که بزرگ خوارج بود من گفتم علی مرتضی
او را در نهروان بقتل آورد عائشه از من گواه طلبید من هفتاد مرد بگواهی آوردم و بتصدیق من
گواهی دادند پس عائشه گفت لعن الله عمرو بن العاص فانه کتب علی الی انه قتله علی نیل مصر
یعنی عمرو عاص بسوی من کتابت فرستاد که ذو الثدیه را او کشته است بر کنار نیل مصر و بروایت
دیگر گفت قاتل الله عمرو بن العاص فانه کتب الی انه اصابه بمصر پس مسروق گفت که گفتم ایما در
بمن خبر ده که از رسول صلعم در حق خوارج چه شنیدهٔ عائشه گفت از رسول الله شنیدم که میفرمود هم شر
الخلق والخلیقة یقتلهم خیر الخلق واقربهم عند الله وسیلة یوم القیمة ایشان بدترین خلقند
ایشان را میکشد کسیکه بهترین خلق است و در روز قیامت پیش حق تعالی نزدیکترین خلق
است بحسب وسیلت و این اخبار و روایات را که از کتاب مناقب ابن مردویه نقل کرده ام
در طرق متعدده وارد شده است و هم چنین است هر چه ابن مردویه در این کتاب روایت کرده است
باب ششم در ثبوت افضلیت مرتضی بواسطهٔ تلقیب و نعت حضرت مصطفی
وی را با قوام المؤمنین و یعسوب المؤمنین و فاروق الامة والصدیق الاکبر وافضل
الصدیقین واکرمهم علی الله وغیر آن و تکنیهٔ ایشان بابو تراب و ابو الائمة وغیره مشتمل
بر دو فصل فصل اول در کتاب خصایص طبری از ابوذر و از سلمان مرویست
که گفتند رسول الله صلعم دست علی گرفت و فرمود ان هذا اول من آمن بی وهذا فاروق هذه
الامة وهذا یعسوب المؤمنین واول من یصافحنی یوم القیمة وهذا الصدیق الاکبر یعنی
بدرستیکه این است اول کسیکه بمن گروید و ایمان آورد و این است بتحقیق فرق کننده
میان حق و باطل این است شاه مؤمنان جهة آنکه شاه زنبور عسل را یعسوب مینامند

واین است اول کسیکه در روز قیامت با من مصافحه کند و این است بزرگترین آنان که راست گویند و در تنزل السابقین و کفایة الطالب و مناقب خطیب خوارزمی از ابولیلی غفاری مروی است که رسول صلی الله علیه وآله فرمود ستکون فتنة فاذا کان فالزموا علی بن ابیطالب فانه اول من یرانی واول من یصافحنی یوم القیمة وهو الصدیق الاکبر وهو فاروق هذه الامة یفرق بین الحق والباطل وهو یعسوب المؤمنین والمال یعسوب المنافقین یعنی زود باشد که فتنه حادث شود پس هرگاه که آن باشد باید که دامن علی بن ابیطالب بگیرید بدرستیکه اوست اول کسیکه مرا ببیند در روز قیامت واول کسی که مصافحه کند واوست صدیق اکبر واوست فاروق این امت که میان حق وباطل فرق میکند واوست شاه مؤمنان ومال شاه منافقان است ودر روایت کفایه چنین است که ستکون بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابیطالب فانه اول من یرانی واول من یصافحنی یوم القیمة وهو معی فی السماء العلیا وهو الفاروق بین الحق والباطل قال مؤلف الکفایة هذا حدیث حسن عال رواه الحافظ ابونعیم فی امالیه ودر روایت خوارزمی چنین است که ستکون من بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابیطالب فانه الفارق بین الحق والباطل واز ابی سخیله مرویست که گفت من وسلمان فارسی بحج رفتیم وبر ربذه عبور کرده بزیارت ابوذر غفاری شدیم ابوذر با ما گفت که اما انه ستکون بعدی فتنة ولابد منها فعلیکم بکتاب الله والشیخ علی بن ابیطالب فالزموها اشهد علی رسول الله صلعم فی سمعته وهو یقول علی اول من آمن بی واول من صدقنی واول من یصافحنی یوم القیمة وهو الصدیق الاکبر وهو فاروق هذه الامة یفرق بین الحق والباطل وهو یعسوب المؤمنین والمال یعسوب المنافقین یعنی آگاه باشید بدرستیکه بعد از وفات من زود باشد که فتنه شود ونیست چاره از بودن آن فتنه پس بر شما باد که بکتاب خدای تعالی وفرمان شیخ که علی بن ابیطالب است کار کنید وراه ایشان پیش گیرید که من گواهی میدهم بر رسول الله که بتحقیق شنیده ام از وی که میفرمود علی اول کسی است که بنبوت من ایمان آورد واول کسی است که تصدیق من کرد وترجمه باقی حدیث از ما تقدم معلوم است ودر مسند ووسیله از ابولیلی غفاری مروی است که رسول صلعم فرمود الصدیقون ثلثة

ج

ثلثة حبیب النجار مؤمن آل یس الذی قال یا قوم اتبعوا المرسلین وحزبیل آل عمران قال اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وعلی بن ابیطالب وهو افضلهم یعنی بتحقیق راست گویان وصدیقان سه کسند یکی حبیب نجار که مؤمن آل یس است انکه با مردم خود گفت که ای قوم من پیروی رسل عیسی ع کنید ویکی حزبیل که مؤمن آل عمران است ما فرعونیان بر سبیل انکار گفت که آیا میکشید مردی را یعنی موسی را ع که میگوید پروردگار من خداست ویکی علی بن ابیطالب است واو فاضلترین این هر سه است ودر روایت وسیله چنین است که الصدیقون ثلثة حزبیل مؤمن آل عمران وحبیب النجار مؤمن آل یس وعلی بن ابیطالب مؤمن آل محمد وافضل الثلاثة واکرمهم علی الله علی بن ابیطالب یعنی صدیقان سه کسند حزبیل که مؤمن آل عمران است وحبیب النجار که مؤمن آل یس است وعلی بن ابیطالب که مؤمن آل محمد است وفاضلترین این هر سه وگرامی ترین ایشان بر حق تعالی علی بن ابیطالب است امام احمد در مسند خود آورده است که قال ابن عباس سمعت علی بن ابیطالب یقول انا عبد الله واخو رسول الله وانا الصدیق الاکبر لا یقولها بعدی الا کاذب مفتر ولقد صلیت قبل الناس بسبع سنین ابن عباس گفت شنیدم علی بن ابیطالب که میفرمود انا عبد الله یعنی منم قطب این زمان وقایم مقام حبیب الرحمن چرا که اسم عبد الله مخصوص اقطاب است ولهذا اکابر انبیا را که اقطاب آن اعصار بودند هرجا که در قرآن ذکر فرموده بعبد الله تسمیه کرده که ولما قام عبد الله یدعوه انی عبد الله آتانی الکتاب پس مرتضی ع میفرماید که منم قطب زمان ومنم برادر رسول الله ومنم صدیق اکبر این کلمه را کسی نگوید بغیر من الا مفتری وکاذب باشد وافترا واختلاف کذب است وبدرستیکه پیش از مردمان هفت سال نماز کرده ام ای ولی مؤمن لفظ بعدی در این خبر بمعنی بعد وفات نیست بقرینه ولقد صلیت قبل الناس وبدلیل انکه مرتضی را معلوم نبود که بعد از وفات وی هیچ کس این لقب بر خود بندد تا که این سخن حجة تنبیه مردمان وردع انکس گوید بنا بر انکه مرتضی وامثال وی هرچه گویند مبنی بر معلومات ومشاهدات خود گویند وبعد از وفات وی هم نشنیدیم که کسی این لقب بر خود بسته باشد پس لفظ بمعنی غیری باشد وهرگاه که لفظ بعدی بر حقیقت خود نبود بمعنی همین باشد

که من بحسب زمان وبحسب رتبه وشرف هم در این لقب بر دیگران متقدمم چه حضرت رسالت مرا بصدیق اکبر ملقب ومخصوص کرده است ودر احادیث رضویان که از امام علی رضا ع مرویست آمده که رسول صلعم فرمود یا علی ان الله قد غفر لک ولاهلک ولشیعتک ومحبی شیعتک ومحبی محبی شیعتک فابشر فانک الانزع البطین منزوع من الشرک بطین من العلم یعنی ای علی بدرستیکه الله تعالی تو را آمرزید واهل وشیعه تو را ومحبان محبان شیعه تو را آمرزید پس مژده باد تو را که بدرستیکه انزع بطینی یعنی منزوع وکشیده از مهالک شرک وبطین وبزرگ شکمی از علم وابوعیسی ترمذی در صحیح خود آورده است که حضرت رسالت مرتضی را انزع بطین گفته است **وفصل دویم** در وسیلة المتعبدین ومناقب ابن مردویه آمده است که جابر بن عبد الله گفت که شنیدم که رسول الله صلعم با مرتضی علی پیش از وفات خود بسه روز میگفت که سلام علیک ابا الریحانتین اوصیک بریحانتی من الدنیا فعن قلیل ینهد رکناک والله خلیفتی علیک یعنی تو را وصیت وانذار میکنم بتربیت حسنین هر دو ریحان ور روزی چند از دنیا یعنی حاصل من از دنیا ایشانند وباندک روزی دو رکن تو فرود خواهد افتاد وحضرت ایزد تعالی بر محافظت تو خلیفه وقایم مقام من است جابر گوید که چون حضرت مصطفی بعالم بقا رفت مرتضی گفت که این یک رکن است از آن دو رکن که حضرت رسول فرمود وچون فاطمه زهرا ع وفات کرد مرتضی گفت که این رکن دویم است که رسول صلعم فرموده بود وحضرت فاطمه بعد از حضرت مصطفی صلعم بسی وپنج روز وفات کرد وگویند که بهفتاد وپنج روز ودر بخاری آمده است که بشش ماه چنانکه در باب دوازدهم گفته شود **ودر مناقب** اخطب خطبا خوارزم از سهل بن سعد ساعدی مرویست که گفت مردی از آل مروان بر مدینه حاکم ووالی شد وسهل بن سعد را خواند وامر کرد که علی را صلوات الله علیه ناسزا گوید سهل بن سعد قبول نکرد مروانی گفت چون علی را مسبت نکنی بگوی لعن الله ابا تراب سهل گفت که علی را از ابوتراب دوستر نام نبود چنانکه شاد شدی چون وی را ابوتراب خواندندی مروانی گفت که ما را از قصه وی خبر ده که با بوتراب چرا مسما شد سهل گفت حضرت رسالت بخانه فاطمه زهرا آمد وعلی مرتضی را در خانه ندید با فاطمه گفت ابن عم تو کجاست گفت میان من واو مغاضبه بود واز این جهت بیرون رفت

رفته وپیش من قیلوله نکرد رسول الله صلعم با شخصی فرمود بنگر که علی کجاست آن شخص آمد وگفت که یا رسول الله مرتضی در مسجد خفته است پس حضرت رسالت بمسجد در آمد مرتضی را دید بر پهلو خفته ورداء وی دور افتاده وسر وروی وی بخاک آلوده شده آنحضرت در ایستاد وبدست مبارک خود خاک از سر وجامه مرتضی دور میکرد ومیفرمود قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب یعنی خیز ای پدر خاک ولفظ حدیث این است که قال استعمل علی المدینة رجل من آل مروان فدعا سهل بن سعد فامره ان یشتم علیا قال فابی سهل فقال اما اذا ابیت فقل لعن الله ابا تراب فقال سهل ما کان لعلی اسم احب الیه من ابی تراب وانه کان لیفرح اذا دعی به فقال له اخبرنا عن قصته لم سمی ابا تراب فقال جاء رسول الله بیت فاطمة ع فلم یجد علیا فی البیت فقال این ابن عمک فقالت بینی وبینه شیء فغاضبنی فخرج فلم یقل عندی فقال رسول الله لانسان انظر این هو فجاء فقال یا رسول الله هو فی المسجد راقد فجاء رسول الله وهو مضطجع قد سقط رداؤه عن شقه فاصابه تراب فجعل رسول الله یمسح عنه ویقول قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب وسبب این نکته تکنیه وتسمیه در صحیح بخاری ومسلم هم آمده است وابوعیسی ترمذی در سنن از عامر بن ابی وقاص روایت میکند که معاویة بن ابی سفیان علیه ما یستحق با سعد بن ابی وقاص گفت که ترا از مسبت وی چه منع میکند سعد گفت که سه منقبت باز داشته است که رسول الله از برای وی فرموده است از آن جهت من هرگز مسبت وی نخواهم کرد که حصول یکی از آن سه مرا دوستر است بنزد من از شتران سرخ یکی انکه شنیدم رسول الله را در حالتیکه علی را در بعضی غزوات بخانه گذاشته بود وعلی با وی گفت که یا رسول الله مرا همراه زنان وکودکان میگذاری آنحضرت با مرتضی گفت که آیا راضی نیستی که مرا باشی چنانکه هرون بود موسی را ولیکن بعد از من نبوت نیست دویم انکه شنیدم از رسول الله که در موضع خیبر میفرمود که البته رایت وعلم را بمردی خواهم داد که خدا ورسول را دوست میدارد وخدا ورسول وی را دوست میدارند سعد گفت که هر یک از صحابه طمع وچشم آن داشت که صاحب رایت واهل این منقبت گردد پس رسول الله فرمود که علی را بخوانید سعد گفت که علی آمد ودرد رمد داشت آنحضرت آب دهن در چشم وی انداخت ورایت را بوی داد تا فتح خیبر کرد سیم انکه چون این آیت فرود آمده بود وآیت این بود

که ندع ابنائنا وابنائکم چنانکه درباب دهم گفته شود سعد گفت که رسول الله علی و فاطمه و حسن و حسین را
خواند و فرمود که ای بار خدای این گروه اهل بیت منند و ترمذی در آخر این حدیث گفت که
هذا حدیث حسن غریب صحیح من هذا الوجه ولفظ حدیث این است عن عامر بن سعد بن ابی
وقاص عن ابیه قال امر معویة بن ابی سفیان سعدا فقال ما منعک ان تسب ابا تراب
فقال اما ما ذکرت ثلثا قالهن له رسول الله فلن اسبه لان یکون لی واحدة منهن احب
الی من حمر النعم سمعت رسول الله یقول لعلی وخلفه فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول
الله تخلفنی مع النساء والصبیان فقال له رسول الله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لا نبی بعدی وسمعته یقول له یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله
ویحبه الله ورسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا الی علیا قال فاتاه وبه رمد فبصق فی
عینه فدفع الرایة الیه ففتح الله علیه وانزلت هذه الایة ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا و
نسائکم فدعا رسول الله علیا وفاطمة وحسنا وحسینا وقال اللهم هؤلاء اهلی و در احادیث
وارد شده که رسول صلعم با مرتضی فرمود که یا علی انا وانت ابوا هذه الامة ای علی من و تو پدران
این امتیم چون فیض و تربیت امت از لون نبوت و ولایت میباشد و حضرت محمد و علی
مظهر و مظهر این دو صفتند هر آینه پدران این امت باشند و در فردوس الاخبار از جابر
انصاری مروی است که رسول صلعم فرمود که حق علی بن ابی طالب علی هذه الامة کحق الوالد
علی ولده یعنی مرتضی بر این امت حق پدری دارد **و در مناقب** خطیب از مرتضی ع
مروی است که گفت چندانکه حضرت رسالت در قید حیات بود حسن مرا ابا الحسین و حسین
مرا ابا الحسن گفتی و به پدری نمیخواندندی یعنی اباه نمیگفتند بجز حضرت رسالت و چون آن
حضرت بعالم بقا رفت مرا به پدری خواندندی و ابا ابا گفتند و مرتضی را ع ابا السبطین
جهت آن گفتند که سبط فرزند زاده را گویند و امام حسن و امام حسین هم فرزند و هم فرزند زاده
رسول الله صلعم بودند و مرتضی را ابو محمد میگفتند جهت فرزند ایشان محمد حنیفه رحمة الله علیه

باب هفتم در ثبوت افضلیت مرتضی ع بسبب تلقیب و نعت حضرت مصطفی ص

صلی الله علیه و آله ایشان را بامیر المؤمنین و امام غر المحجلین و قاید الغر المحجلین و سید المسلمین و سید
العرب و عیبة علم الرسول و خاتم الوصیین و اولی الناس بالناس و اولی الناس بالنبیین و خلیفه
و وصی و غیر آن **در فردوس** الاخبار از حذیفه مرویست که رسول الله صلعم فرمود لو یعلم الناس
متی سمی علی امیر المؤمنین ما انکروا فضله سمی بذلک وآدم بین الروح والجسد حین قال الست بربکم
قالوا بلی فقال تعم انا ربکم ومحمد نبیکم وعلی امیرکم یعنی اگر مردمان دانستندی که مرتضی بامیر المؤمنین
کی مسمی شد انکار فضل وی نکردندی مسمی شد بامیر المؤمنین و حال آنکه آدم در میان جان و تن بود در آن
حین که حق تعالی گفت الست بربکم قالوا بلی پس حق تعالی فرمود که من پروردگار شمام و محمد مصطفی پیغمبر
شما و علی مرتضی امیر شما است و ابن مردویه در مناقب از بریده روایت میکند که امرنا رسول الله
ان نسلم علی علی بامیر المؤمنین یعنی رسول الله صلعم ما امر کرد که بر مرتضی علی سلام کنیم و گوییم السلام علیک
یا امیر المؤمنین و در مناقب ابن مردویه از سالم غلام امیر المؤمنین مرویست که گفت همراه مرتضی بودم
در زمینی که ملک وی بود و آن زمین را حرث و تخم میکرد که ابو بکر و عمر آمدند و گفتند سلام علیک یا
امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته پس بعض مردم از ایشان پرسیدند که شما در حیات رسول الله
این سلام و کلام میگفتید عمر گفت که هو امرنا یعنی رسول الله ما امر کرد که وی را امیر المؤمنین گوییم و لفظ
خبر این است عن سالم مولی علی قال کنت مع علی فی الارض له یحرثها حتی جاء ابو بکر و عمر فقالا السلام
علیکم یا امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته فقیل کنتم تقولون فی حیوة رسول الله ذلک فقال عمر
هو امرنا **و ابن مردویه** در مناقب از داود بن عوف روایت کند که گفت حدثنی معویة
بن ثعلبة اللیثی الا احدثک بحدیث لم یختلط قط قلت بلی قال مرض ابوذر فاوصی الی علی فقال بعض
من یعوده لو اوصیت الی امیر المؤمنین عمر لعل بوصیتک احسن من علی قال والله لقد اوصیت الی
الذی هو امیر المؤمنین حقا والله انه الربیع الذی یسکن الیه ولو فارقکم لقد انکرتم الناس وانکرتم
الارض قال قلت یا ابا ذر انا لنعلم ان احبهم الی رسول الله احبهم الیک قال اجل قلنا فایهم احب
الیک قال هذا الشیخ المضطهد المظلوم حقه یعنی علی بن ابی طالب داود بن عوف گوید که معویة بن ثعلبة
که از بنی لیث بود با من گفت که تو را اخبار کنم بحدیثی که هرگز بدروغ مختلط و مشوب نشده است گفتم بلی

گفت که ابوذر خسته شد و وصیت خود بمرتضی علی کرد پس بعضی از آن مردمان که بعیادت ابوذر آمده
بودند با وی گفتند که اگر وصیت با امیر المؤمنین عمر میکردی وصیت تو را بهتر از علی بجای می آورد
ابوذر گفت والله که بتحقیق وصیت کرده ام با آن امیر المؤمنین که بحق امیر المؤمنین اوست والله که
وی آن بهاری است که بسوی وی میل کنند و اگر او مفارقت شما کردی بتحقیق که ابواب فیض بر شما
بسته شدی و هم چون بهایم میبودید نه مردمان میشناختید و نه زمین معویة بن ثعلبة گفت که
گفتم ای ابوذر ما البته بتحقیق میدانیم که دوست ترین صحابه بسوی رسول الله آن کس است که بنزد تو
دوستر است ابوذر گفت اجل یعنی بلی گفتم که دوست ترین صحابه بسوی تو کیست گفت این شیخ
مضطهد مقهور که حق وی را از وی بظلم ستده اند یعنی مرتضی علی ع و در کفایة الطالب از ابوذر
غفاری مرویست که رسول الله صلعم فرمود که یرد علی الحوض رایة علی امیر المؤمنین و امام الغر المحجلین
فاقوم اخذ بیده فیبیض وجهه ووجوه اصحابه چون عرب است پیشانی سفید را اغر گویند و دست
و پای سفید را محجل خوانند پس مرتضی ع امام هر که پیشانی و دست و پای آنکس در روز قیامت
سفید و منور بود یعنی رایت و علم مرتضی علی که امیر المؤمنین است با آب حوض کوثر سوی من آید
پس من بر میخیزم و دست وی گیرم فی الحال سفید گردد روی وی و روی اصحاب وی و پیروان
وی **و در مناقب خطیب** از ابن عباس مروی است که رسول صلعم فرمودند هذا علی بن ابی
طالب لحمه من لحمی ودمه من دمی وهو منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی وقال
یا ام سلمة اسمعی واشهدی هذا علی امیر المؤمنین وسید المسلمین وعیبة علمی وبابی الذی
اوتی منه اخی فی الدنیا وخلیلی فی الاخرة ومعی فی السنام الاعلی یعنی مرتضی علی جای علم من است
چه عیبه جای تیر را گویند و علی مرتضی آن در من است که هر چه آید و هر که بمن از آن در آید برادر من است
که هر چه آید از وی آید جوشی آید و یار است در دین من و دوست من است هم در آخرت و با من است
در کوهان اعلی چه سنام کوهان شتر است و از سایر بدن شتر بلند تر است و ترجمه اول این
حدیث از ما تقدم معلوم است **و در مناقب** اخطب خوارزم از انس بن مالک مروی است که
رسول الله صلعم فرمود که یا انس اسکب لی وضوءا ثم قام فصلی رکعتین ثم قال یا انس اول من

من یدخل علیک من هذا الباب امیر المؤمنین وسید المسلمین وقاید الغر المحجلین وخاتم الوصیین
قال قلت اللهم اجعله رجلا من الانصار وکتمته اذ جاء علی فقال من هذا یا انس فقلت علی
فقام مستبشرا فاعتنقه ثم جعل یمسح عرق وجهه علی وجهه ویمسح عرق وجه علی علی وجهه فقال علی یا
رسول الله لقد رایتک صنعت شیئا ما صنعته قبل قال وما یمنعنی وانت تؤدی عنی
وتسمعهم صوتی وتبین لهم ما اختلفوا فیه من بعدی یعنی رسول الله صلعم فرمود که ای انس برای
من آب وضو در کوزه بریز و بعد از آن که وضو کرد برخواست و دو رکعت نماز گذارد و بعد از
آن فرمود که ای انس اول کسیکه بر تو از در میگذرد امیر المؤمنین و سید المسلمین و پیشوای
غر المحجلین و خاتم وصیین است و چون انس مالک از مردم انصار بود گفت من دعا کردم و گفتم
ای بار خدای این مرد را که پیغمبر وصف کرد از مردم انصار کن انس مالک گفت چون مرتضی
علی آمد آمدن وی را از حضرت رسالت پوشیده پنهان داشتم پس آنحضرت فرمود کیست
این که بر در است ای انس گفتم که علی است حضرت رسالت مستبشر و مژده یافته برخواست
و با مرتضی معانقه کرد و در آغوشش گرفت بعد از آن عرق روی علی مسح میکرد یعنی میمالید
بر روی خود و عرق روی خود بر روی علی مسح میفرمود پس مرتضی گفت که ای رسول الله تو را امروز
دیدم که کاری کردی که آنرا با من پیش از این نکردی آن حضرت فرمود که مرا از این کردار
چه باز میدارد و حال آنکه تو احکام دین مرا از من ادا میکنی و آواز مرا بامت من میشنوانی
و از بهر ایشان بیان میکنی آن معنی را که بعد از من در آن اختلاف کنند و حافظ ابو نعیم
این حدیث در حلیة الاولیاء آورده است و روایت وی چنین است که ثم جعل یمسح عرق
وجهه بوجهه وعرق وجه علی بوجهه یعنی حضرت رسالت عرق روی خود بر روی علی مسح
میفرمود و عرق روی علی را هم بر روی خود مسح میکرد و همین حدیث را حافظ ابن مردویه
در کتاب مناقب آورده است و روایت وی چنین است کان رسول الله صلعم فی بیت
ام حبیبة بنت ابی سفیان قال یا ام حبیبة اعتزلینا فانا علی حاجة ثم دعا بوضوء
فاحسن الوضوء ثم قال ان اول من یدخل من هذا الباب امیر المؤمنین وسید العرب

وخیر الوصیین واولی الناس بالناس قال انس فجعلت اقول اللهم اجعله من الانصار فدخل
علی فجاء یمشی حتی جلس الی جنب رسول الله صلعم فجعل رسول الله یمسح وجهه بیده ثم یمسح
بها وجه علی بن ابیطالب قال علی وما ذاک یا رسول الله قال انک تبلغ رسالتی من بعدی
وتؤدی عنی وتسمع الناس صوتی وتعلم الناس من کتاب الله ما لا یعلمون یعنی رسول
الله صلعم در خانه ام حبیبه دختر ابو سفیان بود فرمود که ای ام حبیبه کناره کیر از ما
که بر سر حاجتی ولی کاری هستیم بعد از آن آب وضو خواست ونیک وضو ساخت وفرمود
بدرستیکه اول کسیکه از این در میکذرد امیر المؤمنین وسید عرب وبهترین اوصیاست
واولیترین مردمان بنفس مردمان انس بن مالک میکوید که من در ایستادم بدعا
وکفتم ای بار خدای اینکس را که پیغمبر میفرماید از مردم انصار کن انس مالک کوید که علی در آمد
ومیرفت تا که پهلوی رسول الله نشست پس آن حضرت در ایستاد وروی خود بدست خود میمالید
وبعد از آن بهمان دست روی علی بن ابیطالب را میمالید پس حضرت علی کفت ای رسول
خدا این دست بر روی مالیدن چیست آن حضرت فرمود بدرستیکه تو بعد از من
رسالت مرا با امت من رسانی واحکام دین مرا از من ادا میکنی وآواز مرا بمردمان میشنوانی
ومردمان را از کتاب الله آنچه نمیدانند می آموزانی وهمین حدیث در مناقب خطیب
خوارزمی بروایتی دیگر آمده ودر روایت چنین است قال انس بینما انا عند رسول الله صلعم
اذ قال رسول الله صلعم الآن یدخل سید المسلمین وامیر المؤمنین وخیر الوصیین واولی
الناس بالنبیین اذ طلع علی بن ابیطالب فقال رسول الله اللهم وال اللهم وال قال
فجلس بین یدی رسول الله صلعم فاخذ رسول الله یمسح العرق من جبهته ووجهه ویمسح
به وجه علی بن ابیطالب ویمسح العرق من وجه علی بن ابیطالب ویمسح به وجهه فقال له علی
یا رسول الله نزل فی شیء قال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی انت اخی ووزیری وخیر من اخلف بعدی تقضی دینی وتنجز موعدی
وتبین لهم ما اختلفوا فیه من بعدی وتعلمهم من تاویل القرآن ما لم یعلموا وتجاهدهم

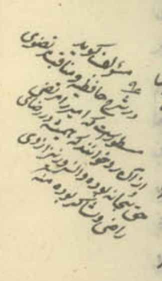
وتجاهدهم علی التاویل کما جاهدتهم علی التنزیل یعنی انس بن مالک کفت که من نزد رسول
الله بودم که آن حضرت فرمود که این که میکذرد سید مسلمین وامیر مؤمنین وبهترین اوصیا و
اولی ترین مردمان با نبیا که از ناکاه علی بن ابیطالب در آمد پس حضرت رسالت برای وی
دعا کرد وکفت اللهم وال اللهم وال یعنی ای بار خدای دوستی کن ای بار خدای دوستی کن
انس مالک کفت مرتضی نشست در پیش رسول الله صلعم پس آنحضرت در ایستاد وعرق از پیشانی
وروی خود مسح میکرد ومسح میکرد با آن روی علی بن ابیطالب وباز عرق از روی علی مسح میکرد
ومسح میکرد بآن روی خود را پس علی کفت یا رسول الله فرو آمده است چیزی در شان من
آن حضرت فرمود آیا راضی نیستی که باشی مرا چنانکه هرون بود موسی را تو برادر منی ووزیر من
وبهترین کسیکه میکذارم بعد از خود میکذاری وام مرا وبجای می آری وعده مرا وبیان
میکنی برای صحابه وامت من آنچه اختلاف کردند در آن بعد از من ومی آموزانی ایشان را
از تاویل قرآن آنچه ندانسته بودند وجهاد میکنی با ایشان بر تاویل قرآن چنانچه من جهاد
کردم با ایشان بر تنزیل قرآن حافظ ابن مردویه در کتاب مناقب خود از ابن عباس
روایت کند که کفت دخل علی علی رسول الله صلعم وعنده عایشه فجلس بین رسول الله
وبین عایشه فقالت ما کان لک مجلس غیر فخذی فضرب رسول الله علی ظهرها وقال صلعم
لا تؤذینی فی اخی فانه امیر المؤمنین وسید المسلمین وقاید الغر المحجلین یوم القیمة
علی الصراط فیدخل اولیائه الجنة ویدخل اعدائه النار یعنی در آمد مرتضی بخانه مصطفی
وعایشه نزدیک آن حضرت بود ونشست میان رسول الله وعایشه پس عایشه کفت که نبود
ترا مجلسی بجز ران من حضرت رسالت بر پشت عایشه زد وفرمود کوتاه کن ودست بدار
از این سخن ونرنجان مرا در رنجش برادر من که بدرستیکه اوست امیر المؤمنین وسید
المسلمین وقاید غر محجلین یعنی پیشوای آنان که روی ودست وپای ایشان نورانی است
در روز قیامت بر صراط می نشیند واولیا ودوستان خود را بجنت میکذراند واعدا ودشمنان
خود را باتش دوزخ واخطب خطباء خوارزم در مناقب خود از مرتضی علی عم روایت

کند که رسول صلعم فرمود لما اسری بی الی السماء ثم من السماء الی سدرة المنتهی وقفت بین یدی
ربی عز وجل فقال لی یا محمد قلت لبیک وسعدیک قال قد بلوت خلقی فایهم رایت اطوع
لک قال قلت ربی علیا قال صدقت یا محمد هل اتخذت لنفسک خلیفة یؤدی عنک ویعلم عبادی
من کتابی ما لا یعلمون قال قلت اختر لی فان خیرتک خیرتی قال قد اخترت لک علیا فاتخذه لنفسک
خلیفة ووصیا ونحلته علمی وحلمی وهو امیر المؤمنین حقا لم ینلها احد قبله ولیست لاحد بعده
یا محمد علی رایة الهدی وامام من اطاعنی ونور اولیائی وهی الکلمة التی الزمتها المتقین
من احبه فقد احبنی ومن ابغضه فقد ابغضنی فبشره بذلک یا محمد فقال النبی صلعم قلت ربی فقد
بشرته فقال انا عبد الله وفی قبضته ان یعاقبنی فبذنوبی لم یظلمنی شیئا وان یتم لی وعدی
فانه مولای قال فقلت اجل قلبه واجعل ربیعه الایمان به قال قد فعلت ذلک یا محمد غیر
انی مختصه بشیء من البلاء لم اخص به احدا من اولیائی قال قلت ربی علی اخی وصاحبی
قال قد سبق فی علمی انه مبتلی ولولا علی لم یعرف حزبی ولا اولیائی ولا اولیاء رسلی قول
حضرت رسالت در این حدیث که قلت ربی بشرته اشارت است بآن حدیث که ابو نعیم در حلیة
الاولیاء از ابو بریرة روایت کرده است که رسول صلعم فرمود ان الله عهد الی عهدا فی علی
الی آخره ودر باب چهارم کذشته است یعنی چون شب معراج مرا باسمان بردند وبعد از آن از آسمان
بسدرة المنتهی رسانیدند ایستادم در پیش پروردکار خود عز وجل آن حضرت فرمود با من
که ای محمد کفتم لبیک وسعدیک فرمود که بیازمودم خلق مرا پس کدام یک را مطیع خود دیدی
رسول الله کوید کفتم ای پروردکارم علی را مطیع تو دیدم فرمود راست کفتی ای محمد آیا
فرا کرفته برای خود خلیفه وقایم مقامی که احکام دین را از تو ادا کند وتعلیم بندکان
من کند از کتاب آنچه نمیدانند رسول الله کوید که کفتم تو اختیار کن برای من که اختیار
تو اختیار من است فرمود که برای تو علی را اختیار کردم پس اورا خلیفه ووصی خود بکیر
وعلم وحلم خود را بوی بخشیده ام واوست امیر مؤمنان بحقیقت در نیافت این منقبت را
هیچکس پیش از وی ونیست این منقبت هیچکس را بعد از وی ای محمد علی رایت

رایت هدایت است وامام آنکس که اطاعت من کرد واو کلمه است که لازم کرده ام بر متقیان
هر که ویرا دوست داشت پس بدرستیکه مرا دوست داشته است وهر که ویرا دشمن داشت پس
بدرستیکه مرا دشمن داشته است ویرا بر این بشارت ده ای محمد پس پیغمبر صلعم کفت که کفتم
ای پروردکار من ویرا بشارت داده ام واو کفت که من بنده خدایم ودر قبضه قدرت
اویم اکر معاقبه من میکند بکناهان من هیچ ظلم نکرده باشد واکر تمام میکند برای من آنچه
مرا وعده داده است او یاری دهنده وخداوندکار من است حضرت رسالت کفت که کفتم
ای بار خدای دل اورا جلا ده وتوبی کرویدکان را بهار او کردان حق تعالی فرمود بدرستیکه
آن چنان کردم ای محمد اما آن است که من اورا بچیزی از بلا وامتحان مخصوص کرده ام که مخصوص
نکرده ام بآن هیچکس را از اولیاء خود پیغمبر کفت که کفتم ای پروردکار علی برادر ویار من است
حق تعالی فرمود که در علم من سبق یافته است اینکه او مبتلا وامتحان کرده شده است
واکر نه علی بودی شناخته نشدی کروه من ونه اولیاء ودوستان من ونه اولیاء ودو
ستان پیغمبران مرسل من

باب سی وششم

در ثبوت افضلیت مرتضی عم
بنص اخوت ومواخات واخطب خطباء خوارزم در مناقب وامام احمد حنبل در مسند
خود آورده اند واین جمع روایت هر دو است که ان رسول الله صلعم آخی بین المسلمین
ثم قال یا علی انت اخی وانت منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی اما علمت یا علی انه
اول من یدعی به یوم القیمة یدعی بی فاقوم عن یمین العرش فی ظله فاکسی حلة خضراء
من حلل الجنة ثم یدعی بالنبیین بعضهم علی اثر بعض فیقومون سماطین عن یمین العرش
ویکسون حللا خضراء من حلل الجنة الا وانی اخبرک یا علی ان امتی اول الامم یحاسبون
یوم القیمة ثم انت اول من یدعی بک لقرابتک الی ومنزلتک عندی ویدفع الیک
لوائی وهو لواء الحمد فتسیر به بین السماطین آدم وجمیع الخلق یستظلون بظل لوائی
یوم القیمة وطوله مسیرة الف سنة سنانه یاقوتة حمراء قضیبه فضة بیضاء زجه
درة خضراء وله ثلث ذوایب من نور ذوابة فی المشرق وذوابة فی المغرب والثالثة



وسط الدنيا مكتوب عليه ثلثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحيم والثاني الحمد لله رب العالمين
والثالث لا اله الا الله محمد رسول الله وعلي ولي الله طول كل سطر مسيرة الف سنة وعرضه
الف سنة قال وتسير باللوائي والحسن عن يمينك والحسين عن يسارك حتى تقف بيني وبين
ابراهيم ع ثم تكسى حلة خضراء من الجنة ثم ينادي مناد من تحت العرش نعم الاب
ابوك ابراهيم ونعم الاخ اخوك علي ابشر يا علي انك تكسى اذا كسيت وتدعى اذا دعيت
وتحيى اذا حييت يعني بدرستيكه رسول صلعم ميان مسلمانان مواخاة وبرادر گيري فرمود گفت
اي علي تو برادر مني مرا بتو نسبت مني چون هاروني با موسى اما اين قدر هست كه هيچ
پيغمبري بعد از من نيست آيا بدانستي اي علي اول كسيكه خوانده شود روز قيامت
من باشم پس بايستم من ميان عرش در سايه آن پس بپوشم حله سبز از حلهاى بهشت
بعد از ان خوانده شوند پيغمبران بعض ايشان عقب بعضي پس بايستند پيغمبران
بدو صف از يمين عرش وبپوشند حلهاى سبز از حلهاى بهشت خبردار باش اي
علي كه خبر كنم ترا كه اول امت من حساب كرده شوند در روز قيامت بعد از ان
اول كسيكه خوانده شود تو باشي بجهت قرابت تو بنسبت من ومنزلت تو نزديك من و
لواي من السليم بتو كنند واو لواي حمد است پس تو ميان ان دو صف سير كني وادم وجميع
خلق روز قيامت در زير سايه لواي من باشند وطول مسافت ان هزار سال
بود وسنان او ياقوت احمر چوب او فضه ابيض پيكان او در اخضر باشد واورا
سه ذوايب يعني گيسوها از نور بود يك ذوايب در مشرق ويك ذوايب در مغرب
وسيوم در ميان آسمان بران سه سطر نوشته است اول بسم الله الرحمن الرحيم وسطر دويم
الحمد لله رب العالمين وسطر سيم لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله باشد طول
هر سطري مسافت هزار سال وعرض او هزار سال بود فرمود كه لواي مرا بر داشته بيروي
وامام حسن از طرف دست راست تو وامام حسين از جانب دست چپ تو تا آنكه ميان
من وابراهيم مي ايستي بعد از ان در تو حله سبز از جنت در پوشانند ومنادي

ومنادي از زير عرش ندا كند كه خوشا پدري كه پدر تست ابراهيم وخوشا برادري كه برادر تست
علي بشارت باد ترا اي علي كه تو كسوة يابي هرگاه من كسوة يابم وتو خوانده شوي هرگاه من خوانده
شوم وزنده شوي هرگاه كه من زنده شوم و در وسيلة المتعبدين وكفاية الطالب از جابر بن
عبد الله الانصاري مروي است كه رسول الله فرمود لما عرج بي الى السماء وخرجت من الحجب نادى
مناد من وراء الحجب نعم الاب ابوك ابراهيم ونعم الاخ اخوك علي بن ابي طالب فاستوص به خيرا
يعني چون بردند مرا بآسمان وبيرون آمدم از حجابها منادي از پس حجابها ندا كرد مرا گفت
خوشا پدري كه پدر تو است ابراهيم وخوشا برادري كه برادر تو است علي بن ابي طالب او را نيكو دار
ودر روايت كفاية اين است كه اذا كان يوم القيمة نوديت من بطنان العرش نعم الاب ابوك ابراهيم
خليل الرحمن ونعم الاخ اخوك علي بن ابي طالب حضرت رسالت ميفرمايد هرگاه كه روز قيامت بود ندا
آيد بمن از درون عرش كه نعم الاب وترجمه آن گذشته است و در مناقب خطيب خوارزم ومناقب
ابن مغازلي مالكي ودر وسيلة المتعبدين انجا بر مرويست كه رسول فرمود مكتوب على باب الجنة محمد
رسول الله علي بن ابي طالب اخو رسول الله قبل ان يخلق السموات والارض بالفي عام يعني نوشته است
بر در جنت كه محمد رسول الله است وعلي بن ابي طالب برادر رسول الله است پيش از انكه آفريده شود
آسمان وزمين بدو هزار سال ودر روايت وسيلة اين است كه مكتوب على باب الجنة لا اله الا
الله محمد رسول الله علي اخو رسول الله قبل ان يخلق الله السموات والارض بالفي الف سنة
ودر روايت ابن مغازلي اين است كه مكتوب على باب الجنة قبل ان يخلق الله السموات والارض بالفي
عام محمد رسول الله علي اخوه يعني نوشته است بر در جنت پيش از آفريدن حق تعالى آسمانها
وزمين را بدو هزار سال كه محمد رسول الله است وعلي ولي او است وهمچنين حديث در مناقب خطيب
آمده وبروايتي ديگر كه روايت مكتوب على باب الجنة لا اله الا الله محمد رسول الله علي اخوه يعني
ديدم نوشته بر در جنت كه لا اله الا الله محمد رسول الله علي برادر رسول الله است و در مسند
از ابن مسيب مروي است كه ان رسول الله آخى بين الصحابة فبقي رسول الله وابو بكر وعمر وعلي
فآخى بين ابو بكر وعمر وقال لعلي انت اخي يعني بدرستيكه رسول الله برادر گيري فرمود ميان صحابه

پس باقي ماندند از انها كه هر دو شخص را باهم برادري داد مگر ابو بكر وعمر وعلي پس ميان ابو بكر وعمر برادر گيري
فرمود وعلي مرتضى را گفت كه تو برادر مني و در مسند از ابن عباس مروي است كه ان رسول
الله آخى بين الناس وترك عليا حتى بقي آخرهم لا يرى له اخا فقال يا رسول الله آخيت بين الناس
وتركتني قال ولم تراني تركتك انما تركتك لنفسي انت اخي وانا اخوك فان ذاكرك احد فقل انا عبد الله
واخو رسول الله لا يدعيها بعدك الا كذاب يعني بدرستيكه رسول الله ميان مردمان برادر گيري
فرمود وعلي را ترك فرمود تا انگاه كه آخر مردمان ماند وبراي خود هيچ برادري نمي ديد پس گفت يا رسول
الله ميان مردمان مواخاة فرمودي ومرا ترك نمودي ان حضرت فرمود كه مي پنداري كه ترا ترك
كرده باشم وترك نكرده ام ترا الا براي خود تو برادر مني ومن برادر تو اگر كسي با تو از فضل كمال
خود گويد تو بگوي كه من قطب زمان وعبد الله وبرادر رسول الله ام دعوى اين منقبت هيچ كس
بغير تو نكند مگر كذاب ودروغ گوي بود ولفظ بعدك در حديث يعني غيرك است چنانكه در باب
ششم در تفسير سخن صديق اكبر گذشت كه فرمود انا عبد الله واخو رسول الله وانا الصديق الاكبر
لا يقولها بعدي الا الكاذب مفتر يعني نگويد كلمه انا الصديق را غير از من هيچ كس مگر آنكه دروغ
گوي باشد و در مسند وسنن ابي داود وصحيح ترمذي از ابن عمر مرويست كه رسول الله صلعم
در روز مواخاة با مرتضى علي ع گفت كه انت اخي في الدنيا والآخرة و در مسند از ابن عباس
مروي است كه رسول الله فرمود كه خير اخواني علي بهترين برادران من علي است ودر مسند از
حذيفه مروي است كه آخى رسول الله بين المهاجرين والانصار كان يواخي بين الرجل ونظيره
ثم اخذ بيد علي بن ابي طالب فقال هذا اخي قال حذيفه فرسول الله سيد المرسلين و
امام المتقين ورسول رب العالمين الذي ليس له شبيه ولا نظير وعلي اخوه يعني مواخاة وبرادر
گيري فرمود رسول الله ميان مهاجرين والانصار ميان مرد ونظير ومانند او برادر گيري ميفرمود بعد از
ان دست علي بن ابي طالب گرفت وفرمود كه اين برادر من است حذيفه در آخر اين روايت
گفت كه رسول الله سيد المرسلين است وامام المتقين ورسول رب العالمين آنكه او را هيچ مانند
وشبيه ونظير نيست وعلي برادر او است **باب نهم** در نبوت

در نبوت افضليت مرتضى مفهوم بودن وي با قرآن وحق وبودن قرآن وحق با وي وبستن درهاي
بيوت صحابه كه در مسجد بوده بجز در خانه وي واين مشتمل بر دو فصل است **فصل اول**
در مناقب خطيب خوارزمي از عايشه مروي است كه رسول صلعم فرمود كه الحق مع علي يزول معه
حيث ما زال يعني حق همراه علي است ميگردد با او هرجا كه گرديد واز ام سلمه مروي است كه رسول صلعم
فرمود ان عليا مع الحق والحق معه لن يفترقا حتى يردا علي الحوض بدرستيكه علي همراه حق است وحق همراه
او هرگز جدا نميگردند از همديگر تا آب حوض بمن رسند از ابو ايوب انصاري مروي است كه رسول صلعم
با عمار ياسر فرمود كه تقتلك الفئة الباغية وانت مع الحق والحق معك يا عمار اذا رأيت عليا
سلك واديا وسلك الناس واديا غيره فاسلك مع علي ودع الناس انه لن يدليك في ردى ولن
يخرجك من الهدى يا عمار انه من حمل سيفا اعان به عليا على عدوه قلده الله تعالى يوم القيمة وشاحا
من در ومن حمل سيفا اعان به عدوه قلده الله تعالى يوم القيمة وشاحا من نار يعني ترا گروه باغي
متعدي ميكشد وحال آنكه تو همراه حق وحق همراه تو باشد اي عمار هرگاه كه علي را بيني كه براهي
رفت ومردمان براهي رفتند غير آن پس تو همراه علي برو ومردمان را بگذار بدرستيكه هرگز علي ترا
بجاه هلاك ضرر نفرستد وهرگز ترا از راه هدايت بيرون نيارد اي عمار بدرستيكه هركه شمشيري
در گردن افكند وحمايل كند كه بان شمشير علي مرتضى را بر دشمن اعانت كند حق تعالى روز قيامت
در گردن آنكس گردن بندي از آتش افكند واز عايشه مروي است كه رسول الله صلعم فرمود الحق مع
علي وعلي مع الحق ولن يفترقا حتى يردا علي الحوض واز ابو موسى اشعري مروي است كه رسول صلعم با علي
فرمود يا علي انت مع الحق والحق بعدي معك تو با حقي وحق با تو است بعد من واز ام سلمه مرويست
كه رسول صلعم فرمود كه علي مع الحق القرآن والقرآن معه لا يفترقان حتى يردا علي الحوض وبروايتي
علي مع القرآن والقرآن مع علي لن يفترقا حتى يردا علي الحوض **فصل دويم** در مسند
امام از براء بن عازب وابن عباس وزيد بن ارقم هم مروي است كه گفت كان لنفر من اصحاب
رسول الله صلعم ابواب شارعة في المسجد فقال يوما سدوا هذه الابواب الا باب علي فتكلم
في ذلك اناس قال فقام رسول الله فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فاني امرت بسد هذه

الابواب غیر باب علی فقال فیه قاتلکم فوالله ما سددت شیئا ولا فتحت ولکنی امرت بشیء فاتبعته
و در روایت ابن عازب چنین است که فقال قاتلکم وانی والله و در روایت ابن عباس چنین که
ولکن الله سد ابوابکم یعنی چند نفر از صحابه در مسجد درهای خانه باز کرده بودند حضرت رسالت یک
روز امر نمود که بر آورید این درها را بغیر در خانهٔ علی پس مردمان در آن باب سخن و غیبت گفتند راوی
روایت کند که حضرت رسول الله بر پای خواست و حمد و ثنای حق تعالی گفت و بعد از آن فرمود
اما بعد بدرستیکه من بستن این ابواب بغیر باب علی امر کردم پس گوینده و غیبت کننده از شما
در آن باب سخن گفت والله که من هیچ چیزی نه بستم و نه گشادم ولیکن بامری مامور شدم
و متابعت آن کردم و بروایت ابن عباس ولیکن الله فتحه در خانهای شما را بست **و در مناقب**
ابن مغازلی از عدی بن ثابت مروی است که گفت خرج رسول الله الی المسجد فقال ان الله اوحی
الی نبیه ان ابن لی مسجدا طاهرا لا یسکنه الا موسی و هرون وابنا هرون وان الله اوحی
الی ان ابنی مسجدا طاهرا لا یسکنه الا انا وعلی وابناه یعنی رسول الله سوی مسجد بیرون آمد
و فرمود بدرستیکه الله تعالی به پیغمبر خود موسی علیه السلام وحی کرد که برای من مسجدی طاهر و پاک بنا کن
که در آن مسجد ساکن نشود مگر موسی و هرون و پسران هرون و بدرستیکه الله تعالی بمن وحی کرد
که مسجدی طاهر و پاک بنا کنم که در آن ساکن نشود مگر من و علی و پسران علی **و در مسند** از ابن عمر
مروی است که گفت ما میگفتیم که خیر الناس و بهترین مردمان ابو بکر است و بعد از آن عمر
و بدرستیکه علی ابن ابیطالب را سه خصلت و منقبت وارد است که اگر یکی از آن سه خصلت
مرا باشد دوستتر است نزد من از شتران سرخ یکی آنکه رسول الله او را جفت دختر خود کرد و
برای وی فرزند آورد دوم آنکه ابواب مسجد را بست مگر باب علی را سوم آنکه روز خیبر رایت را
که علم است بوی داد و روایت این است عن ابن عمر قال کنا نقول خیر الناس ابو بکر ثم عمر
ولقد اوتی ابن ابیطالب ثلث خصال لان تکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم زوجه
رسول الله بنته وولدت له وسد الابواب الا بابه واعطاه الرایة یوم خیبر **و در مسند**
از نافع غلام ابن عمر مروی است که گفت پرسیدم از ابن عمر که کیست خیر الناس و بهترین مردمان که بعد

بعد رسول الله ابن عمر گفت ما در میان تو از کجا و این سؤال از کی بعد از آن استغفار کرد و گفت
بهترین ایشان بعد از او آنکس است که وی را حلال می بود آنچه رسول الله را حلال می بود و بروی حرام
می بود آنچه رسول الله را حرام میشود نافع گوید که گفتم کیست آنکس ابن عمر گفت که علی است حضرت رسالت
ابواب مسجد را بست و باب علی را گذاشت و باوی گفت که تو را در این مسجد رواست هرچه مرا رواست
و برتو واجب و مندوب است در وی هرچه بر من واجب و مندوب است تو وارث و وصی منی و ادای دین من
ادا میکنی و وعدهای مرا بجای می آری و بر سنت من کشته میشوی و روایت این است عن نافع مولی
ابن عمر قال قلت لابن عمر من خیر الناس بعد رسول الله قال ما انت وذلک لا ام لک ثم استغفر الله
وقال خیرهم بعد ما کان یحل له ما یحل له ویحرم علیه ما یحرم علیه قلت من هو قال علی سد ابواب المسجد
وترک باب علی وقال لک فی هذا المسجد ما لی وعلیک فیه ما علی وانت وارثی ووصیی وتقضی دینی وتنجز
عداتی وتقتل علی سنتی **و در مناقب** ابن مردویه آمده است که سبب نزول این آیت والنجم
اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی الآیة آن بود که رسول الله چون بست ابواب اصحاب را و گذاشت
باب ابو تراب را شخصی گفت که پیغمبر در تربیت و رفع منزلت ابن عم خود تقصیر نمیکند آیت نازل شد
که رسول الله هرچه میگوید وحی است چنانکه در باب دهم گفته آید **و در مسند** امام احمد حنبل از
حذیفة بن اسید غفاری مروی است که چون صحابه بمدینه آمدند شب در مسجد میبودند بنابر آنکه خانها نداشتند
حضرت رسالت ایشان را نهی کرد و فرمود که در مسجد نخسپید مبادا که محتلم شوید و در مسجد جنب بودن نشاید
پس اصحاب گرداگرد مسجد خانها بنا کردند و درخانها را از درون مسجد باز کردند بعد از آن بروز چند معاذ
بن جبل را بجانب ابو بکر فرستاد اول ابو بکر را خواند و گفت رسول الله میفرماید تو را که از مسجد بیرون شوی و در
خود بر آوری ابو بکر گفت سمعا و طاعة و در خود بر آورد و از مسجد بیرون شد بعد از آن سوی عمر فرستاد
و همین روایت کرد عمر سمعا و طاعة گفت و یک دریچه خواست تا در مسجد نظاره کند و بعد از آن سوی
عثمان فرستاد و رقیه دختر خاندهٔ رسول الله در حبالهٔ وی بود عثمان هم سمعا و طاعة گفت و در خود
بر آورد و بسوی امیر حمزة بن عبد المطلب فرستاد سمعا و طاعة گفت و در بر آورد و حضرت مرتضی در این
امر متردد بود و نمیدانست که از جملهٔ مقیمان است یا از دیگران و حضرت رسالت خانه از جملهٔ خانهای

خود بنام مرتضی بنا کرده بود و چون متردد مرتضی را دید فرمود که اسکن طاهرا مطهرا در مسجد در آنکه پاک است
و پاک شده پس منافقان این را بحمزه رسانیدند حمزه در غضب شد و نزد رسول الله آمد و گفت ای محمد
ما را بیرون میکنی و کودکان بنی عبد المطلب را باز میگیری آن حضرت فرمود که اگر فرمان مرا بودی
هیچ کس را بجز شما جای نمیدادمی والله که مسجد را به مرتضی نداد جز حضرت حق و توای حمزه از خدا و رسول خدا
خیر عظیم داری مژده باد تو را چون آن حضرت هر کس که مژده دادی آنکس شهید شدی پس حمزه در
غزای احد شهید شد و مردی چند از صحابه این منقبت نفیس و حکایت عزیز را بر مرتضی بسیار
دیدند در غضب شدند و فضل وی بر ایشان بر سایر صحابه ظاهر شد و چون حکایت بحضرت
رسید بپای برخواست و خطاب کرد و فرمود بدرستیکه مردی چند در غضب و کینه می شوند جهت آنکه
من علی را در مسجد جای دادم والله که ایشان را بیرون نکردم و او را جای ندادم و بدرستیکه حق
جل و علا سوی موسی و برادر او وحی کرد که از برای قوم خود در مصر خانهای چند فرا گیرید و خانهای
خود را قبله گاه کنید و نماز قایم دارید و بموسی امر کرد که در آن مسجد آرام نگیرید و مباشرت نکنی
و نگذارید بجز هارون و فرزندان او را بدرستیکه علی بنسبت بمن بمنزلهٔ هارون است بنسبت
بموسی و لهذا اهل و اقربای من است برادر من و هیچ کسی را نشاید که در مسجد من نزدیک زن شود
مگر علی و فرزندان او پس هر که را خوش نیاید باین طرف برود و بدست مبارک خود بطرف شام
که کافرستان بود اشارت نمود و روایت این است عن حذیفة بن اسید الغفاری قال لما قدم
اصحاب رسول الله المدینة لم یکن لهم بیوت فکانوا یبیتون فی المسجد فقال لهم النبی لا تبیتوا فی
المسجد فتحتلموا ثم ان القوم بنوا بیوتا وجعلوا ابوابها الی المسجد وان النبی بعث الیهم معاذ بن
جبل فنادی ابابکر فقال ان رسول الله یامرک ان تخرج من المسجد وتسد بابک فقال سمعا وطاعة
فسد بابه وخرج من المسجد ثم ارسل الی عمر فقال سمعا وطاعة لله ولرسوله غیر انی ارغب الی الله تعالی
فی خوخة فی المسجد فابلغه معاذ ما قاله ثم ارسل الی عثمان وعنده رقیة فقال سمعا وطاعة وسد
بابه وخرج من المسجد ثم ارسل الی حمزة فسد بابه وقال سمعا وطاعة لله ولرسوله وعلی علی ذلک
متردد لا یدری اهو فیمن یقیم او فیمن یخرج وکان النبی قد بنی له فی المسجد بیتا من ابیاته فقال

فقال له النبی اسکن طاهرا مطهرا فبلغ حمزة قول النبی لعلی فقال یا محمد تخرجنا وتمسک غلمان بنی عبد
المطلب فقال له نبی الله لو کان الامر لی ما جعلت دونکم من احد والله ما اعطاه ایاه الا الله وانک
لعلی خیر من الله ورسوله ابشر فبشره النبی فقتل یوم احد شهیدا ونفس ذلک رجال علی علی فوجدوا
فی انفسهم وتبین فضله علیهم وعلی غیرهم من اصحاب رسول الله فبلغ ذلک النبی فقام خطیبا فقال ان
رجالا یجدون فی انفسهم فی ان اسکن علیا فی المسجد والله ما اخرجتم ولا اسکنته ان الله عز وجل اوحی الی
موسی واخیه ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا واجعلوا بیوتکم قبلة واقیموا الصلوة وامر موسی ان لا یسکن
المسجد ولا ینکح فیه ولا یدخله الا هرون وذریته وان علیا منی بمنزلة هرون من موسی وهو اخی دون
اهلی ولا یحل من المسجد لاحد ینکح فیه النساء الا علی وذریته فمن ساءه فههنا واومی بیده نحو الشام
پوشیده نماند که در بخاری آمده است که حضرت رسالت فرموده باشد که بر آورید همه دریچهای
مسجد را بغیر دریچهٔ ابو بکر و حدیث دیگر بر آورید همه درهای مسجد را بغیر در ابو بکر والله اعلم بالصواب
مؤلف گوید دوست دارم که حدیث سد ابواب را نقل نمایم از تفسیر امام علیه السلام از
طریق امامیه بعد رجوع نمایم نیز باثبات فضیلت علی ابن ابیطالب از طرق خود محالفین ان شاء الله
در تفسیر امام علیه السلام منقول است که چون حضرت رسول صلعم در خانهٔ خود را از مسجد گشود و مهاجرین
و انصار نیز درخانهای خود را از مسجد گشودند حق تعالی اراده نمود که امتیاز دهد محمد و آل
افضلین او را بفضیلت پس از قبل حق تعالی جبرئیل فرود آمد و امر نمود که بگیرید درهای خود را
که بمسجد رسول خدا گشوده اید پیش از آنکه عذاب بر شما نازل شود پس اول کسی را که حضرت رسول
امر فرمود بگرفتن در از مسجد عباس بن عبد المطلب بود و رسول آن حضرت معاذ بن جبل بود چون
معاذ بن جبل پیغام حضرت را بعباس رسانید عباس گفت می شنوم و اطاعت میکنم
امر خدا و رسول او را بعد عباس مرور نمود بحضرت فاطمه علیها السلام که آن مخدره بر در خانه نشسته است
و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را در پیش خود نشانیده است پس عباس عرض کرد با آن
معصومه که چیست حال تو بعد گفت انظروا الیها کلبوة بین یدیها تنظر ان رسول
الله صلی الله علیه وآله یخرج عمه ویدخل ابن عمه یعنی نظر نمایید بفاطمه گویا مانند

ماده شتری است که بچهای خود را در پیش روی خود گرفته است گمان میکنند که رسول خدا عم خود را از مسجد
بیرون میکند و پسر عم خود را وا میگذارد در بعد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بر ایشان مرور نمود
پس نظر مبارکش بر حضرت فاطمه علیها السلام افتاد که بر در خانه خود نشسته است پس آن حضرت
بآن مخدره فرمود چرا در این مکان نشسته آن معصومه عرض کرد منتظر امر رسول خدا هستم که امر
فرموده است بگرفتن درها آیا امر میفرماید که ما نیز در خود را بگیریم آن حضرت فرمود ان الله
امرهم بسد الابواب واستثنى منهم رسوله وانتم نفس رسوله یعنی بدرستیکه حقتعالی
امر نموده است ایشان را که درهای خود را بگیرند و استثنا کرده از میان ایشان رسول خود را
و شما نفس رسول او میباشید پس عمر بن الخطاب آمد بنزد آن حضرت و عرض کرد من دوست
دارم که نظر نمایم بتو یا رسول الله در وقتیکه میروی بمصلای خود پس مرا اذن ده که یک
سوراخی بمسجد بگذارم تا نظر نمایم بسوی تو از آن سوراخ آنحضرت فرمود حقتعالی ابا دارد
از این عمر عرض کرد پس اذن ده که سوراخی بگذارم بقدری که روی خود را در آن سوراخ بگذارم
آنحضرت فرمود خدا ابا دارد از این عمر عرض کرد پس اذن ده که سوراخی بگذارم بمقداری که
یک چشم خود را بر آن بگذارم حضرت فرمود ابا دارد خداوند از این و اگر بگوئی بمقدار سر
سوزنی هر آینه اذن نمیدهم ترا قسم بآنکسیکه جانم بید قدرت اوست من شما را بیرون
نکردم و ایشان را در مسجد داخل نه نمودم ولکن خدا ایشان را داخل نمود و شما را بیرون
کرد بعد فرمود سزاوار نیست از برای احدی که ایمان آورد بخدا و روز جزا که بخوابد در
این مسجد در حالت جنابت مگر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و منتجبان از آل ایشان
و طیبون از اولاد ایشان پس مؤمنین راضی شدند و تسلیم نمودند امر خدا و رسول او را
واما منافقون پس بسبب این در غیظ شدند و تکبر نمودند و بعضی بنزد بعضی رفتند و در
میان خود گفتند آیا نمی بینید محمد را که پیوسته تخصیص میدهد بفضائل پسر عم خود را و
ما را خالی میگرداند از فضائل والله که اگر فرمان میبریم امر او را در حال حیوة او ولکن
البته ابا خواهیم نمود بعد از وفات او و عبد الله بن ابی گوش میداد بسخنان ایشان

ایشان گاهی خشم میکرد و گاهی ساکن میشد و بایشان میگفت که محمد مردی است متعبد
پس دور دارید نفس خود را از اینکه اظهار نمائید این امور را نزد او زیرا کسیکه ظاهر نماید
ستیزه خود را با شخص متعبد بر میگردد در حالتیکه نا امید و زیانکار است و ناقص میشود
عیش او و بدرستیکه صاحب فطانت و عقل کسی است که بنوشد غصه مرا و صبر نماید تا آنکه
بچنگ آورد فرصت را ایشان مدام این کلام بودند که زید بن ارقم بر ایشان وارد شد
و گفت ای دشمنان خدا آیا تکذیب مینمائید و بر رسول او طعنه میزنید و کید مینمائید در دین
او والله که خبر میدهم رسول خدا را باحوال شما پس عبد الله بن ابی و آن جماعت گفتند والله اگر
خبر دهی رسول خدا را هر آینه تکذیب مینمائیم ترا و قسم خواهیم خورد برای او و آن
حضرت ما را تصدیق خواهد نمود بعد بخدا قسم که شاهدی بر تو نزد آن حضرت اقامه خواهیم
نمود که موجب قتل تو یا حد تو شود پس زید بنزد رسول خدا آمد و آهسته این خبر را بآن
جناب عرض کرد جناب اقدس الهی فرمود که منافقین را جاهل نمود و انکار و عذاب الیم
باخرت انداخت بعد بزید فرمود اگر میخواهی که شر ایشان بتو نرسد چون صبح نمودی
بگو اعوذ بالله من الشیطان الرجیم تا آنکه فرمود حضرت باقر علیه السلام فرمود چون
آن حضرت امر نمود عباس را ببستن ابواب و علی را ببستن نه نمودن عباس و غیره از آل
محمد بنزد آن حضرت آمدند و عرض کردند یا رسول الله چرا علی داخل مسجد میشود و بیرون
میرود یعنی در او بسته نمیشود آنحضرت فرمود این امر خدا است پس تسلیم نمائید حکم
او را این است جبرئیل که از قبل خدا این خبر را آورده است پس آنحضرت را غشی عارض شد
که در حالت وحی بر آن حضرت عارض میشد بعد بهوش آمد و فرمود ای عباس ای عم
رسول خدا بدرستیکه جبرئیل خبر میدهد مرا از قبل خدای جل جلاله که علی مفارقت نه
نموده از تو در حالت وحدت تو و مونس تو بوده در حالت وحشت تو پس مفارقت منما
از او در مسجد خود اگر میدیدی علی را که میغلطید و صیحه میزد بر فراش محمد در حالتیکه
نگاه دارنده بود روح محمد را بروح خود و متعرض شونده بود دشمنان او را و تسلیم کننده

بود از برای ایشان که بقتل آورند او را به بدترین قتلها هر آینه میدانستی که او مستوجب است از محمد کرامت
و تفضیل را و از حق تعالی تعظیم و تبجیل را بدرستیکه علی منفرد شد از خلق در خوابیدن بر
فراش محمد و نگاه داشتن روح او را بروح خود پس منفرد نمود او را حقتعالی که ببرد در مسجد او
و اگر میدیدی علی را ای عم رسول خدا و عظیم منزلت او را نزد پروردگار عالمیان و شرافت
محل او را نزد ملئکه مقربین و عظیم شان او را در اعلا علیین هر آینه کم میشمردی آنچه را که
می بینی از برای او در اینجا بپرهیز ای عم رسول خدا که بیابی در قلب خود مکروهی را پس مانند برادرت
ابو لهب شوی که او هم شق تو است ای عم رسول خدا اگر دشمنی دارند علی را اهل آسمانها
و زمینها هر آینه هلاک میکند خدا ایشان را بسبب بغض او و اگر دوست دارند او را کفار بالتمام
هر آینه ثواب میدهد ایشان را از محبت او بخاتمه محموده باینکه توفیق میدهد ایشان را
که ایمان آورند بعد ایشان را داخل بهشت میکند برحمت خود ای عم رسول خدا بدرستیکه
شان علی عظیم است و حال علی جلیل است گذاشته نمیشود ثقل محبت علی در میزان احدی
مگر اینکه ترجیح می یابد بر سیئات او و گذاشته نمیشود بغض او در میزان احدی مگر اینکه
ترجیح می یابد بر حسنات او پس عباس گفت بتحقیق که تسلیم نمودم و راضی شدم ای رسول
خدا پس حضرت رسول صلعم فرمود ای عم نظر نما بسوی آسمان پس عباس نظر نمود آن حضرت
فرمود چه می بینی عباس عرض کرد می بینم آفتاب نقی که طالع است از آسمان صافی جلی
پس آن حضرت فرمود ای عم رسول الله بدرستیکه حسن تسلیم تو بآن چیزی که حقتعالی
بخشیده است از برای علی از فضیلت نیکوتر است از این در این آسمان و بزرگی
برکت تسلیم تو اکثر است از بزرگی برکت این آفتاب بر گیاه و حبوب و میوه ها
در وقتی که از آن نضج میدهد و نمو میدهد و تربیت میکند و بدان که بسبب تسلیم تو از
برای علی دوستی و اخلاص ورزیده اند با تو قبیله از ملئکه مقربین که عدد ایشان بیشتر است از
عدد قطرات باران و برگ درختان و ریگهای عالج و موی حیوانات و اصناف نباتات
و عدد گام برداشتن ابن آدم و نفس کشیدن ایشان و لفظهای ایشان و لحظات ایشان

[illegible]

ایشان همه ایشان میگویند خداوندا صلوات بفرست بر عباس عم پیغمبر خود در اینکه تسلیم نمود از برای نبی تو در فضل علی پس حمد کن خدا را
و شکر علی او را بتحقیق که عظیم گردانید خدا تجارت ترا و بزرگ گردانید رتبه ترا در ملکوت آسمانها **و از طرق الف** از عبد الله بن
عباس منقول است که پیغمبر خدا فرستاد بنزد ابوبکر که در خود را بگیر پس ابوبکر گفت انا لله وانا الیه راجعون آیا این عمل را بغیر من کرده است
گفتند نه ابوبکر گفت سمعا و طاعة پس در خود را گرفت پس آن حضرت بنزد عمر فرستاد که در خود را بگیر عمر گفت انا لله وانا الیه راجعون
آیا این عمل را بغیر من نیز کرده است گفتند بلی ابی بکر عمر گفت از برای من است در ابی بکر اسوه نیکوئی پس در خود را گرفت **و از نهایه**
از حدیث سعد منقول است که چون ندا بر آمد باید بیرون رود کسیکه در مسجد است مگر آل رسول خدا و آل علی خرجنا نجر قلاعنا ای کنفنا
و امتعتنا پس بیرون رفتیم از مسجد که میکشیدیم زاد و متاع خود را و منقول است که عباس بیرون آمد و میگریست و میگفت یا رسول
الله بیرون کردی عم خود را و جا دادی پسر عم خود را آن حضرت فرمود من ترا بیرون نکردم و او را مکان ندادم ولکن خدا او را
مکان داد و حمزه بیرون آمد و میگریست و بر زمین میکشید عبای سرخ خود را و او نیز مثل کلام عباس را بخدمت آن حضرت
عرض میکرد پس آنحضرت جواب داد او را بمثل جوابی که بعباس گفت عمر بخدمت آن حضرت عرض کرد واگذار از برای من محل
پنجره که مطلع شوم از آن بمسجد آن حضرت فرمود نه بلکه بقدر انگشتی نخواهم گذاشت ابوبکر عرض کرد واگذار از برای من
سوراخی که نظر نمایم از آن سوراخ بر تو آن حضرت فرمود نه بلکه بقدر سر سوزنی نخواهم گذاشت پس عثمان نیز مثل
این سؤال نمود و جواب شنید پیغمبر در مسجد خود ده خانه ساخته بود نه خانه بجهة اهل و ازواج و یک خانه که در وسط
آن خانهها بود بجهة علی و فاطمه عم و پیوسته علی و اولاد او در آن خانه بودند تا ایام عبد الملک بن مروان و آن ملعون
حسد ورزید و بغیظ و غضب امر نمود که آن خانه را خراب کنند و بحسب ظاهر چنین مینمود که میخواهد مسجد را وسیع
نماید و در آن وقت در آن خانه حسن بن حسن نشسته بود و گفت من از خانه بیرون نمیروم و تمکین نمیدهم که آن را
خراب نمائید پس تازیانهها باو زدند و مردم صیحه کشیدند و او را بجبر از آن خانه بیرون آوردند و خانه را خراب
ساختند و داخل مسجد کردند انتهى **و از عیسی** بن عبد الله منقول است که خانه حضرت فاطمه عم حول تربت
نبی است و در میانه آنها حوضی فاصله بود انتهى **مؤلف گوید** از این جمله مذکور شد از سد ابواب خصوصا
جا دادن حضرت رسول علی بن ابیطالب و اولاد طاهرین او را در وسط خانههای خود که اتم و اکمل در فضیلت است
معلوم صاحبان خرد و صاحبان انصاف گردید که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب افضل است از جمیع صحابه
اگر انصاف باشد همین یک حدیث کفایت در فضیلت آن حضرت مینماید باری الآن رجوع نمودیم به ثبوت فضیلت آنحضرت بطرق

[illegible]

باب دهم در ثبوت افضلیت مرتضی بسبق آیات که در شان ایشان
نازل و وارد شده است در مناقب ابن مردویه از امیر المؤمنین مروی است که گفت نزل القرآن اربا عا
فربع فینا وربع فی عدونا وربع سیر وامثال وربع فرایض واحکام ولنا کرایم القرآن یعنی قرآن بچهار
بخش نازل شد یکربع در نعت وتعریف ماست ویکربع در مذمت ومنقصت دشمن ما ویکربع سیر تها
وقصص وامثال است ویکربع فرایض واحکام شریعت است از اوامر ونواهی ومار است آیات کریمه وشریفه
که در قرآن است واز ابن عباس مروی است که گفت ما فی القرآن آیة الا وعلی راسها وقایدها یعنی
در قرآن هیچ آیت نیست مگر که علی سر آن وپیشوای آن آیت است وعن ابن عباس ما نزلت یا ایها الذین
آمنوا الا وعلی امیرها گفت نازل نشده است آیت خطاب یا ایها الذین آمنوا الا که علی امیر آن
آیت بود یعنی امیر اصحاب آن خطاب بود عن ابن عباس ما ذکر الله فی القرآن یا ایها الذین آمنوا الا
کان علی راسها وامیرها ولقد امرنا بالاستغفار له یاد نکرد الله تعالی در قرآن آیت یا ایها الذین آمنوا
الا که علی سر آن آیت وامیر آن آیت بود یعنی سر وامیر آنان که با یمان مخاطبند وبدرستیکه مامور شدیم
باستغفار کردن برای وی وعن ابن عباس ما ذکر الله فی القرآن یا ایها الذین آمنوا الا وعلی شریفها
وامیرها ولقد عاتب الله اصحاب محمد فی آی من القرآن وما ذکر علیا الا بخیر یعنی بدرستیکه عتاب
کرد الله تعالی با اصحاب حضرت محمد مصطفی صلعم در بعضی آیات قرآن ویاد نکرد علی را مگر بخیر ونیکوئی واز
حذیفة بن الیمان مرویست که گفت ما ذکر الله فی القرآن یا ایها الذین آمنوا الا علی لبها ولبابها
یعنی در قرآن خطاب یا ایها الذین آمنوا نیامد الا که علی لب ولباب ومغز آن خطاب بود واز مجاهد
مرویست که گفت لعلی سابقة ذلک لانه سبقهم الی الاسلام یعنی علی را سابقه آن هست که امیر وپیشوا
وسر خطاب یا ایها الذین آمنوا باشد بجهت آنکه بر جمیع مؤمنان باسلام سبق کرده بود واز ابن عباس
مروی است که ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی فرو دنیامد در شان هیچ کس از کتاب الله آنچه فرود
آمد در شان علی عم واین روایات همه از کتاب مناقب ابن مردویه منقول است قوله تعالی انما
ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی متصرف
در شما نیست مگر خدا ورسول وآن مؤمنان که ادا میکنند صلوة وصدقه وزکوة میدهند

میدهند در حالت رکوع اهل تفسیر اجماع کرده اند که این آیت در شان ابو الحسن عم آمده است
وقصه این چنان بوده که سایلی در مسجد رسول الله سؤال کرد واستعطا نمود هیچکس بوی چیزی
نداد آن سایل دست بر داشت وگفت ای بار خدای گواه باش که من در مسجد رسول الله استعطا
کردم وهیچ کس بمن چیزی نداد ودر آن حین ابو الحسن نزدیک حضرت رسالت در نماز برکوع
رسیده بود که بجانب سایل بانگشت خنصر اشارت فرمود سایل آمد وانگشترین از خنصر ابو الحسن
بیرون کرد فی الحال جبرئیل عم فرود آمده وآیت انما ولیکم الله را بر حضرت رسالت عم برخواند و
حسان بن ثابت انصاری که شاعر رسول الله بود در این باب گفت **شعر** ابا حسن تفدیک
نفسی ومهجتی وکل بطیء فی الهدی ومسارع ایذهب مدحی والمحبر ضایع وما المدح
فی جنب الاله بضایع فانت الذی اعطیت اذ کنت راکعا فدتک نفوس القوم یا خیر راکع
فانزل فیک الله خیر ولایة وبینها فی محکمات الشرایع قوله تعالی افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا
یستوون الایة حق تعالی بر سبیل انکار میفرماید که آیا آنکس که مؤمن بود هم چون آنکس است که فاسق بود
برابر نخواهد بود سبب نزول این آیت آن بود که ولید بن عقبه که برادر مادری عثمان بود با مرتضی
منازعت کرده گفت اسکت فانک صبی وانا والله ابسط منک لسانا واحد سنانا یعنی خاموش
باش که تو کودکی ومن والله که بلبان وسنان از تو تیزترم پس مرتضی با وی گفت اسکت فانک فاسق
وحق تعالی بتصدیق مرتضی این آیت را فرستاد وابن ولید در روز فتح مکه از خوف شمشیر مسلمان شد
وچون عثمان بخلافت نشست او را والی کوفه کرد پس بشرب خمر مشغول شد ویکنوبت در مستی نماز صبح را
چهار رکعت گذارد وبعد از سلام روی بمامومان کرد وگفت اگر خواهید چند دیگر بیفزایم
ونوبت دیگر مست در محراب قی کرد وفسق او ظاهر آمد واز کوفه معزول شد ودر رقه که جانب
عراق بعد از است بمرد وحسان بن ثابت در این قصه گفت انزل الله والکتاب عزیز
فی علی وفی الولید قرانا فتبوا الولید من ذاک فسقا وعلی مبوا ایمانا لیس من کان مؤمنا
عرف الله کمن کان فاسقا خوانا سوف یجزی الولید خزیا ونارا وعلی لا شک یجزی جنانا
فعلی یلقی لدی العرش عزا وولید یلقی هناک هوانا قوله تعالی وتعیها اذن واعیة یعنی در یابد وفهم میکند

کلمه حق وتحقیق را گوش که شنوا وفهم کننده باشد **ابن مردویه** وثعلبی وواحدی وغیر ایشان
از علمای تفسیر آورده اند بروایت بریدة اسلمی که رسول الله صلعم با علی فرمود که ان الله امرنی ان ادنیک
ولا اقصیک وان اعلمک وان تعی وحق علی الله ان تعی فنزلت یعنی بدرستیکه الله تعالی فرموده است بمن
که تورا نزدیک دارم ودور نگردانم وتعلیم وتفهیم تو کنم وبر حق تعالی ثابت وحق است که تو فهم کنی
ودریابی وچون حضرت مصطفی با مرتضی این سخن فرمود آیت وتعیها اذن نازل شد واز مکحول
مروی است که چون آیت وتعیها اذن واعیة فرود آمد حضرت رسالت مرا خواند وروی بمرتضی
کرد وفرمود انی سألت الله ان یجعلها اذنک یعنی بدرستیکه درخواست کرده ام از حضرت حق
که اذن واعیه را گوش تو گرداند وبروایتی فرمود فسألت ربی فقلت اللهم اجعلها اذن علی
یعنی درخواست کردم از پروردگار خود وگفتم ای بار خدایا این اذن واعیه را گوش علی کن ومرتضی
علی بعد از این میفرمود که از حضرت نبوت هر کلامی که شنودم فهم کردم ویاد گرفتم از او وفراموش
نکردم **قوله** تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة
الایة یعنی ای آنان که ایمان بخدا ورسول آورده اید هرگاه که مناجاة حضرت رسالت کنید با یکدیگر
در پیش راز ومناجات خود صدقه مقدم دارید **ثعلبی** وواحدی وغیر ایشان از علمای تفسیر
آورده اند که اغنیا اکثار مناجات مصطفی کردند چنانکه فقرا واهل صفه را مجال مجالست آن حضرت
نماند واز کثرت مناجات واستطالت جلوس ایشان اثر ملالت وکراهیت در جبین حضرت ظاهر
شد واین آیت فرود آمد که پیش از مناجات صدقه باید داد پس هر چه اهل عشرت واهل صفه
بودند هیچ وجه تصدق نداشتند وهر چه اغنیا صفت بخل پیش گرفتند ومحبت جیفه وما دون
دنیوی بر مناجات رسول ترجیح دادند تا بعد روزی چند این آیت بتوبیخ وتقریع ایشان نازل شد
که ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات الایة یعنی آیا شما ترسیدید از آنکه در پیش
راز ومناجات پیغمبر ما صدقه دادید وثعلبی از مرتضی علی روایت کند که گفت چون آیت یا ایها
الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فرود آمد حضرت رسالت مرا خواند وفرمود که ما تری دیناری
چه اجتهاد میکنی که بکدینار در صدقه دهند من گفتم که طاقت آن ندارند فرمود پس چند گفتم حبه یا جوی

یا جوی آن حضرت فرمود که بسیار تقلیل کردی وروایت کرد که قال ان فی کتاب الله لایة ما عمل بها
احد قبلی ولا یعمل بها احد بعدی وهی آیة المناجات نزلت وکان لی دینار فبعته بدراهم وکنت اذا
ناجیت الرسول تصدقت حتی فنیت فنسخت بقوله ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات
یعنی مرتضی علی گفت که بدرستیکه در کتاب خدا آیتی هست که پیش از من هیچ کس بدان آیت عمل نکرد وبعد
از من هیچ کس بان عمل نکند وآن آیت مناجاة است بنا بر آنکه چون این آیت فرود آمد مرا یکدینار
زر بود آن را بدرمی چند فروختم وهرگاه که قصد مناجات رسول کردمی از آن دراهم تصدق نمودی
تا آنکه آن دراهم تمام شد ومنسوخ گشت حکم آیت مناجات بدین آیت که ءاشفقتم ان تقدموا
قوله تعالی الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم الایة
یعنی آنانکه صرف میکنند اموال خود را شب وروز نهان وآشکار جزاء ایشان نزدیک پروردگار
ایشان هست ونه خوف بر ایشان طاری می شود ونه محزون میگردند در **مناقب** ابن مردویه
از ابن عباس مرویست که گفت نزلت فی علی عم کانت عنده اربعة دراهم فتصدق بها یعنی این آیت
چون فرود آمد در شان علی در نزد او چهار درهم بود بان تصدق کرد ومحدث حنبلی از ابن عباس
روایت کرد که کان عند علی اربعة دراهم لا یملک غیرها فتصدق بدرهم لیلا وبدرهم نهارا و
بدرهم سرا وبدرهم علانیة فنزل یعنی نزد یک علی مرتضی چهار درهم بود وبغیر آن نداشت پس
تصدق کرد یکدرهم در شب ویک درهم در روز ویکدرهم پنهان ویکدرهم آشکارا از آن
جهت این آیت نازل شد وسبب نزول این آیت را زمخشری در کشاف وواحدی در اسباب
نزول آورده اند **قوله** تعالی ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله الایة یعنی
از مردمان کسی هست که میفروشد جان خود را در راه حق برای طلب رضای حق تعالی این آیت فرود آمد
در شان مبیت مرتضی بر فراش حضرت مصطفی شب هجرت **ابن اثیر** در کتاب خلاف که جامع است
میان کاشف وکشاف آورده که این آیت در حق علی مرتضی نازل شد وآن چنان بود که حضرت
نبوت مهاجرت نمود مرتضی را بر فراش خود خوابانید تا هرگاه که صبح شود وداع مردم بمردم رسانند وجای
حضرت مصطفی بر کفار پوشیده ماند چه کفره وصنادید قریش در آن شب عهد کرده بودند که حضرت را

شهید کنند پس حضرت حق بجبرئیل و میکائیل ع گفت که من میان شما مواخاة کرده عمر یکی از دیگری دراز کردانیده ام کدام یک از شما ایثار حیات برادر خود میکنید هر یک از ایشان اختیار حیات کردند حضرت حق عز و جل وحی کرد که چرا مثل علی نبود دیدید چه میان او و محمد مواخاة نمودم ازان جهت بر فراش وی خفتید و جان خود فدای راه وی کرد و حیات و زندگی خود را ایثار نمود فرود آئید هر دو بسوی علی و او را از دشمن محافظت کنید پس هر دو فرود آمدند و محافظت او کردند جبرئیل نزدیک سر او و میکائیل نزدیک پای او و جبرئیل میگفت بخ بخ ای ابن ابی طالب کیست مانند و مثل تو و حال آنکه حق تعالی بفعل تو مباهات کرد با ملایکه و لفظ ابن اثیر این است که فقال الله عز و جل جبرئیل و میکائیل انی قد آخیت بینکما و جعلت عمر احدکما اطول من الآخر فایکما یوثر اخاه فاختار کلاهما الحیوة فاوحی الله عز و جل الیهما الا کنتما مثل علی آخیت بینه و بین محمد فبات علی فراشه یفدیه بنفسه و یوثره بالحیوة اهبطا الیه فاحفظاه من عدوه فنزلا الیه فحفظاه جبرئیل عند راسه و میکائیل عند رجله و جبرئیل یقول بخ بخ یا ابن ابی طالب من مثلک و قد باهی الله بک الملایکة **مؤلف گوید** این حدیث را بعینه امام محمد غزالی در احیا آورده و ترجمه آن تمامه در کیمیا نقل کرده ای عزیز نظر نما بدیده انصاف در این حدیث به بین که چگونه منطوق و مفهومش اشعار دارد با فضیلت علی بن ابی طالب **قوله تعالی** یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس الآیة یعنی ای اکمه پیغمبر رسان از فضایل علی بمردمان برسان آنچه بسوی تو از پروردکار تو فرو فرستاده شده و اگر این کار نکنی پس همانا که رسالت و پیغامهای پروردکار خود نرسانیده باشی این فرمان بجای آر که حضرت الله تعالی ترا از گزند و بد اندیشی مردمان معصوم و محفوظ میدارد **حافظ ابو نعیم** در حلیة الاولیاء و ثعلبی در تفسیر خود از براء بن عازب روایت کنند که گفت نزلت فی غدیر خم فخطب رسول الله ثم قال من کنت مولاه فهذا علی مولاه فقال عمر بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی این آیت در موضع غدیر خم نازل شد حضرت رسول الله خطبه کرد و بعد از آن فرمود هر که من مولی و خداوند او باشم پس این علی مولا و خداوند

و خداوند او باشد عمر گفت بخ بخ مژده و بشارت باد ترا ای علی که امروز مولی و خداوند من و خداوند همه مؤمن و مؤمنه شدی **و حافظ** ابن مردویه در مناقب از عبدالله بن مسعود می آورد که گفت کنا نقرأ علی عهد رسول الله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس نزلت فی الولایة یعنی میخواندیم این آیت در عهد رسول الله بدین طور که ان علیا مولی المؤمنین یعنی رسول ما تبلیغ کن و برسان آنچه منزل شده بتو از پروردکار خود که علی خداوند مؤمنان است و اگر این کار نکنی پس هیچ رسالت پروردکار نکرده باشی و الله یعصمک من الناس یعنی این فرمان بجای آور که حق تعالی محفوظ و معصوم میدارد از مردمان بد اندیش این آیت نازل شد در بیان ولایت مرتضی **و ابن مردویه** از عبدالله بن عباس و از زید بن علی علیهم در مناقب روایت کرد که لما امر الله رسوله ان یقوم بعلی فیقول له ما قال فقال یا رب قومی حدیثوا عهد بجاهلیة ثم مضی لحجه فلما اقبل راجعا نزل بغدیر خم فانزل الله علیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الآیة فاخذ بعضد علی ثم خرج الی الناس فقال ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی یا رسول الله قال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اعن من اعانه و اخذل من خذله و انصر من نصره و احب من احبه و ابغض من ابغضه قال ابن عباس فوجبت و الله فی رقاب القوم یعنی چون الله تعالی رسول خود را امر کرد تا بفضل و تعریف علی قیام نماید و درباره وی گوید آنچه حق تعالی فرموده است پس آنحضرت گفت که یا رب بدرستیکه قوم من با امور جاهلیت قریب و حدیث العهد و این امر و فرمان را بر نتابند و بعد از آن گذشت از آن منزل و بطرف حج نزول فرمود حضرت الله تعالی این آیت را بر وی فرستاد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الآیة پس آنحضرت بازوی علی مرتضی گرفت و بسوی مردمان بیرون آمد و گفت ای مردمان آیا نیستم من اولی بتصرف در نفس شما از شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود ای بار خدای هر که من مولی و خداوند او باشم پس مولی و خداوند او علی است ای بار خدای دوستی کن با هر که دوستی کرد با او و دشمنی کن با هر که دشمنی کرد با او و اعانت و یاری ده آنرا که اعانت او کند و یاری دهد آن را

که یاری او نداد و نصرت کن آنرا که نصرت او کرد و دوست دار آنرا که او را دوست داشت و دشمن دار آنرا که او را دشمن داشت ابن عباس گفت که بنابراین فرموده و الله که ولایت علی واجب و فرض شد در گردن قوم یعنی صحابه و حسان بن ثابت دران روز این شعر گفت

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اسمع بالرسول منادیا
یقول فمن مولاکم و نبیکم فقالوا و لم یبدوا هناک التعامیا
الهک مولانا و انت ولینا و لم تر منا فی الولایة عاصیا
فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا

و در **مناقب** ابن مردویه از ابی هرون عبدی مروی است که گفت کنت اری رای الخوارج لا رای لی غیره حتی جلست الی ابی سعید الخدری فسمعته یقول امر الناس بخمس فعملوا باربع و ترکوا واحدة فقال له رجل یا ابا سعید ما هذه الاربعة التی عملوا بها قال الصلوة و الزکوة و الحج و الصوم شهر رمضان قال فما الواحدة التی ترکوها قال ولایة علی بن ابی طالب قال و انها مفترضة معهن قال نعم قال فقد کفر الناس قال فما ذنبی یعنی رای و اجتهاد من همچو رای و اجتهاد خوارج بود و تکفیر و تخطئه مرتضی و مرا بغیر آن هیچ رای نبود تا آنگاه که پهلوی ابو سعید خدری نشستم شنیدم او را که میگفت مردمان به پنج فرض مامور شدند چهار فرض عمل کردند و یکی را ترک نمودند پس یک مردی با او گفت که ای ابو سعید کدام است این چهار که بآن عمل کرده اند ابو سعید گفت صلوة و زکوة و حج و صوم شهر رمضان آنمرد گفت پس کدام است آن یکی که آنرا ترک کرده اند ابو سعید گفت ولایت علی بن ابی طالب آنمرد گفت که ولایت او با این چهار فرض مفترض و واجب است ابو سعید گفت بلی آنمرد گفت پس بدرستیکه مردمان کافر شده باشند که حق ولایت مرتضی بجای نیاوردند ابو سعید گفت که مرا چه گناه باشد **قوله تعالی** الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا الآیة یعنی امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را و اتمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم برای شما باسلام از جهة دین که اسلام و طاعت خدا و رسول دین و عادت شما بود **حافظ** ابن مردویه در مناقب از ابو سعید خدری روایت کند که گفت نزلت فی غدیر خم لما اخذ النبی صلعم بید علی ع و رفعها فنزلت

فنزلت فقال النبی الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایة لعلی بن ابی طالب یعنی این آیت در روز غدیر خم فرود آمد در آن حین که حضرت نبی دست علی گرفته و بر داشت پس حضرت نبی صلعم تکبیر گفت و گفت الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردکار برسالت من و ولایت علی بن ابی طالب **قوله تعالی** یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا الآیات یعنی بنذر وفا میکنند و میترسند از روزی که شر او منتشر و پراکنده است و اطعام طعام میکنند با وجود شدت حاجت بآن یا بر دوستی حضرت رحمان بمسکین و یتیم و اسیر **و اخطب** خوارزم در مناقب خود و ثعلبی و واحدی و جمیع اهل تفسیر آورده اند که امام حسن و امام حسین خسته شدند پس حضرت رسالت و جمیع صحابه و عامه عرب بعیادت ایشان آمدند و با مرتضی گفتند یا ابا الحسن اگر نذری میکردی جهت صحت امامین بسیار مناسب میبود ابو الحسن گفت اگر فرزندان من صحت یابند سه روز لشکر حق روزه دارم فاطمه زهرا گفت اگر فرزندان من صحت یابند شکر حق را سه روز روزه دارم و فضه که کنیز ایشان بود گفت اگر خداوندان من صحت یابند سه روز روزه دارم پس امامین صحت و عافیت یافتند و در خانه آل محمد از طعام نه قلیل بود و نه کثیر پس حضرت مرتضی بخانه شمعون خیبری رفت و از او سه صاع جو بقرض خرید و بروایتی گویند مقداری پشم بستد تا حضرت فاطمه زهرا از آن غزل کند و اجرت آن سه صاع جو گرفت و پشم و جو را بخانه آورد و صورت حال بحضرت فاطمه ع باز نمود فاطمه آنرا قبول کرد و اطاعت فرمود و برضا است و یک صاع را آرد کرد و پنج قرص نان بخت هر یکی را قرصی و چون حضرت مرتضی با حضرت مصطفی نماز مغرب گذارد و بمنزل خود آمد و نان در پیش نهادند یک مسکین بر در آواز داد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از مساکین مسلمانان بمن خوردنی دهید حق شما را از موائد جنت خوراکی دهاد حضرت مرتضی و آل عبا آن پنج قرص را باو دادند و بر آب افطار کردند و روز دوم صاع دوم را آرد کرد و پنج قرص نان دیگر بخت و چون مرتضی از نماز مغرب فارغ

کمال کوید
در بابی علم و مطلق و بین زند و بقی
خورشید هل اتی و منبع لافتی

شد و طعام در پیش آوردند یتیمی آواز داد که السلام علیکم یا اهل بیت رسول الله یتیمی ام از فرزندان
مهاجرین پدر من در یوم العقبه شهید شد مرا طعامی بدهید که حق تعالی شما را بر موائد جنت
طعام دهد پس آن پنج قرص را به یتیم دادند و باز با آب افطار کردند و سیم روز صاع سیم را آرد
کرد و پنج قرص نان پخت و بعد از نماز مغرب در پیش مرتضی نهاد که اسیری آواز داد و گفت
السلام علیکم یا اهل بیت مصطفی ما را برده و اسیر میکنید و طعام نمیدهید خوردنی بدهید
بمن که اسیر محتاجم آن پنج قرص نان را نیز ایثار او کردند و با آب افطار کردند و چون روز چهارم
شد نذر خود وفا کرده بودند مرتضی امام حسن را بدست راست و امام حسین را بدست چپ
گرفت و بجانب حضرت رسالت متوجه شد و امامین رضی الله عنهما از گرسنگی متمایل گشته و سه روز طعام
نخورده بودند همچون کبوتر بچه ارتعاش و اضطراب مینمودند حضرت نبوت چون ایشان را دید
فرمود که یا ابا الحسن فرزندان مرا چه حالت ابو الحسن صورت حال باز نمود و همه برخاستند
و بخانهٔ فاطمهٔ زهرا آمدند حضرت فاطمه در محراب بعبادت رب الارباب مشغول
بود پس جبرئیل ع فرود آمد و گفت یا محمد هناک الله فی اهل بیتک و در اثنای تهنیت
سورهٔ هل اتی را بر حضرت مصطفی تا آخر خواند **قوله تعالی** قل تعالوا ندع ابنائنا
و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم الآیة بعد فتح مکه چون اسلام منتشر شد
و از هر طرف مردمان بدیدن حضرت رسالت می آمدند ابو حارثه که اسقف یعنی بزرگ نصاری
بود همراه سید و عاقب و عبد المسیح و جمعی از نصاری بمدینه آمد پس یهود مدینه نزدیک
نصاری شدند و با همدیگر نزاع و جدال کردند و با نصاری گفتند که شما نیستید بر چیزی
که حقیقتی دارد نصاری با یهود همین گفتند حضرت حق تعالی این آیت فرستاد که
وقالت الیهود لیست النصاری علی شیء وقالت النصاری لیست الیهود علی شیء وهم
یتلون الکتاب الآیة و چون حضرت رسول الله نماز عصر گذارد و اسقف با اصحاب
خویش پیش آن حضرت آمد و گفت که یا محمد چه میگوئی در حق سید ما که مسیح است آن حضرت
فرمود که او عبد الله که اصطفا و انتجاب یافته است اسقف گفت که هیچ پدر دارد حضرت

حضرت فرمود که از نکاح نبود که او را پدر باشد اسقف گفت پس چون میگوئی که او عبد الله
و مخلوق است و حال آنکه تو هیچ عبدی را بی پدر ندیدی حضرت الله تعالی این آیت فرود
آورد ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک
فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا
و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین
یعنی بدرستیکه مثل و داستان عیسی نزدیک خدا مانند و مثل داستان آدم است که او را
خلقت کرده از خاک و بکلمهٔ کن موجود کردانید قول حق از حضرت پروردگار تو است ای محمد
پس مباش البته از اهل شک و مجادله بنا بر این فرموده هر که حجت گیرد با تو در کار عیسی
بعد از آنچه رسید بتو از علم یقین پس بگو بجهت گیران که بیائید تا هر یک از ما و شما بخوانیم
و حاضر سازیم فرزندان و زنان و نفس یعنی امثال خود را و بعد از آن مباهله کنیم یعنی
گوئیم بهلت خدای بر دروغ گوی باشد از ما و شما و بهلت بضم و بفتح با سکون هاء لعنت است
پس حضرت رسالت این آیت بر نصاری تلاوت کرد و ایشان را بمباهله خواند اسقف
و اصحاب او جمع شدند و مشاورت کردند و اتفاق نمودند با حضرت نبوت که فردا مباهله
کنیم و چون بخلوت رفتند اسقف با اصحاب خود گفت اگر محمد فردا با اهل بیت و اولاد خود
می آید از مباهلهٔ او حذر کنید و اگر با اصحاب و کثرت می آید مباهله نمائید که او چیزی نخواهد
بود و چون بامداد شد حضرت نبوت دست حضرت ولایت گرفت و امامین در پیش و سیدة
النساء در قفاء آن حضرت و در کشاف گفته که حضرت رسالت امام حسین را بر در آغوشت
و امام حسن بدست گرفت و فاطمهٔ زهرا در قفای آن حضرت و مرتضی در قفای فاطمه زهرا
بموعد میرفتند و حضرت با ایشان میگفت هرگاه که من دعا کنم شما امین بگوئید پس اسقف
با یاران خود گفت ای گروه نصاری بدرستیکه من کسانی می بینم که اگر الله تعالی خواستی
بدعای ایشان کوهی را از مکان خود زایل کردی پس مباهله نکردند و مصالحه نمودند بر آنکه هر سال
دو هزار حله و سی درع بحضرت رسالت رسانند و بر دین خود باشند **قوله تعالی**

اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله
الآیات **واحدی** در کتاب نزول آورده که علی و عباس و طلحه بن شیبه افتخار کردند طلحه
گفت که من صاحب خانه ام و مفتاح او بدست من است و عباس گفت که من صاحب سقایه ام
یعنی آب دادن بحاجیان تعلق بمن دارد و مرتضی ع گفت نمیدانم چه میگوئید بدرستیکه من
پیش از مردمان نماز گذارده ام و منم صاحب جهاد پس حضرت حق تعالی این آیت فرود آورد
که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله
لا یستون عند الله یعنی آیا گردانیدید آب دادن بحاجیان و عمارت کردن مسجد حرام را همچون
کسیکه ایمان بخدا و بآخرت آورده و در راه خدا جهاد کرده باشد این صفات نزدیک خدا برابر
نمیشوند و بعد از آن حضرت حق تعالی جهة از دیاد بیان فرمود که الذین آمنوا و هاجروا
و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون
یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا ان الله
عنده اجر عظیم یعنی آنان که ایمان آوردند و مهاجرت و جهاد کردند در راه خدای تعالی
باموال و با نفس خود درجهٔ ایشان اعظم است از دیگران نزدیک حضرت رحمن و آن گروه
ایشانند فایز و رستگار مژده و بشارت ایشان میدهد پروردگار ایشان برحمتی از حضرت
خود و برضوان و خوشنودی و بجنات و لذاتی که ایشان را در آنجا نعیم مقیم است و حال آنکه
در آن جاودان همیشه باشند بدرستیکه نزدیک الله تعالی اجر عظیم و مزد بزرگ حاصل است
و واحدی بعد از ایراد این آیات گفت فصدق الله علیا فی دعواه و شهد له بالایمان
و المهاجرة و الجهاد و الزکوة و رفع قدره بما انزل فیه و اعلاه و کم له من المزایا التی لا
یبلغها احد سواه یعنی الله تعالی علی را در دعوی خود تصدیق کرد و برای او بایمان و مهاجرت
و جهاد گواهی داد و او را تزکیه نمود و بستود و قدر و منزلت او را بسبب آنچه در شان او فرود
آورده مرفوع و بلند کرد و او را از این مزایا وافر و اینها بسیار است که بغیر او هیچکس با آنها نرسد
قوله تعالی انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین

الظالمین حضرت الله تعالی ابراهیم ع خطاب میکند و بر سبیل اصطفا و امتنان میفرماید
که بدرستیکه من تو را امام انام و سابق خلایق خواهم کردانید ابراهیم ع گفت از حضرت حق مسألت
نمود که ذریه و فرزندان مرا هم چنین کردان حضرت حق فرمود که عهد و پیمان من که امامت
و خلافت است نمیرسد بآن فرزندان تو که بت پرستیده باشند **حمیدی** از عبد الله بن مسعود
روایت کند که حضرت رسالت در شان نزول این آیت فرمود که انتهت الدعوة الی و الی علی
لم یسجد احدنا لصنم قط فاتخذنی نبیا و اتخذ علیا وصیا یعنی دعوت و مسألت ابراهیم ع که جهت
ذریه کرده منتهی شده و بما منتهی رسیده که هرگز پیش هیچ بت سجود نکرده باشند پس بنا بر این
معنی حضرت حق تعالی مرا پیغمبر مرسل خود کرد و علی را وصی خود گرفت **قوله تعالی** یا ایها
الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای آنان که ایمان آورده اید در راه
خدا پرهیزکار شوید و همراه راست گویان باشید **ابن مردویه** در مناقب خود از
ابن عباس روایت کرده است که قال ابن عباس کونوا مع علی ع و اخطب خوارزم در مناقب
خود آورده که قال ابن عباس کونوا مع علی و اصحابه **قوله تعالی** انما انت منذر و لکل
قوم هاد یعنی تو جز بیم دهنده نیستی و هر قومی را هادی و راه نمای است **محدث حنبلی**
و ابن مردویه در مناقب و شیرویه در فردوس الاخبار از ابن عباس روایت کنند و روایت
حنبلی این است که لما نزلت هذه الآیة وضع رسول الله یده علی صدره فقال انا المنذر
و اومأ بیده الی منکب علی و قال انت الهادی یا علی بک یهتدی المهتدون من بعدی یعنی
و چون این آیت نازل شد حضرت رسالت دست بر سینهٔ خود نهاد و فرمود که منذر و بیم
دهنده منم و بدست خود سوی منکب و دوش مرتضی علی ایما و اشارت کرد و فرمود که توئی
هادی و رهنمای ای علی راه یافتگان بعد از من بسبب تو راه یابند و روایت فردوس
این است که لما نزل قوله تعالی انما انت منذر و لکل قوم هاد و قال رسول الله انا المنذر
و علی الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون یعنی چون فرود آمد این آیت رسول الله فرمود
که منم منذر و بیم دهنده و علی است هادی و بواسطه تو ای علی هدایت یابند اهل هدایت و تقدیم

یعنی باشید با امیر و اصحاب او
مؤلف گوید بحکم حدیث نبوی
کنایت از صادقین امیر
المؤمنین و اصحاب عالی جناب
او نیز سر حلقه اولیا علی
ولی است شاهنشه اصفیا علی
ولی است محبوب و محب
عینی ذات احد و الله که نبی
را یا علی ولی است منه

کلمه ایک دلیل حضرت یعنی بواسطهٔ تو راه یابند نه بواسطهٔ غیر تو **مؤلف گوید** همین حدیث را
میر سید علی همدانی در مشارب الاذواق آورده است و روایت ابن مردویه این است قرأ رسول
الله انما انت منذر واوما بیده الی صدره ولکل قوم هاد واشار بیده الی علی وقال بک
یهتدی المهتدون من بعدی یعنی حضرت رسالت انما انت منذر خواند و بدست خود ایماء
بسینهٔ خود کرد ولکل قوم هاد خواند و بدست خود اشاره بعلی کرد و گفت که راه یابندگان
بعد از این بسبب تو راه یابند و این روایت در مناقب ابن مردویه بطرق متعدده
آمده است و هم چنین است جمیع مرویات او **قوله تعالی** ان الذین آمنوا وعملوا الصا
لحات سیجعل لهم الرحمن ودا بدرستیکه آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند زود باشد
که حضرت رحمن خلق کند برای ایشان ودّی و محبتی و خطیب خوارزم در **مناقب** از ابن
عباس روایت کند که گفت نزلت فی علی بن ابیطالب جعل الله له ودّا فی قلوب المؤمنین
یعنی این آیت در شان علی نازل شد الله تعالی برای او مودت و محبتی در دل مؤمنان
آفرید و ابن مردویه در مناقب خود از براء ابن عازب آورده که قال رسول الله لعلی بن
ابیطالب یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی عندک ودّا واجعل لی فی صدور
المؤمنین مودة فنزلت یعنی گفت حضرت مصطفی ص بمرتضی ع که ای علی بگو که ای بار خدای
برای من عهد و پیمانی و مودت و محبتی نزدیک خود بیافرین و برای من در سینهای مؤمنان
مودتی بیافرین از آن جهت این آیت فرود آمد **قوله تعالی** افمن کان علی بینة من
ربه ویتلوه شاهد منه الآیة یعنی آیا آنکسی که بر بینه و گواهی از پروردگار خود باشد
و حال آنکه در پی او میرود شاهدی و گواهی که از نفس او بود نه همچون کسی است که نابینا
باشد اخطب خوارزم در **مناقب** آورده است که قال ابن عباس هو علی یشهد للنبی وهو
منه ابن عباس گفت که مراد از این شاهد و گواه مرتضی علی است که گواهی داد برای پیغمبر و از اهل
بیت پیغمبر است و ابن مردویه در مناقب خود از عباد بن عبد الله اسدی روایت کند که گفت
شنیدم علی را که میفرمود بر بالای منبر که ما من رجل من قریش الا قد نزلت فیه آیة وآیتان

وآیتان فقال رجل من تحته فانزل فیک آیة فغضب ثم قال اما انک لو لم تسالنی علی رؤس القوم
ما حدثتک ویحک هل تقرء سورة هود ثم قرأ علی ع افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد
منه رسول الله علی بینة وانا الشاهد منه یعنی هیچ مردی از قریش نیست الا که در شان
او یک آیت و دو آیت نازل شده است پس یکی مردی از آنان که در پای منبر بودند گفت که در
شان تو نازل شده است پس مرتضی در غضب شد و گفت اگر نه آن است که بر رؤس الملأ از من
سؤال کردی من با تو سخن نمیکردم و جواب تو نمیدادم و هیچ میخوانی سوره هود و بعد از آن
حضرت مرتضی علی ع این آیت خواند و گفت که علی بینة رسول الله است و شاهد منه منم **قوله تعالی**
وقفوهم انهم مسئولون یعنی در قیامت این فرمان آید وقفوهم خلایق را ایستاده کنند جهت آنکه
بدرستیکه ایشان مسئول و پرسیده خواهند شد ابن مردویه در **مناقب** از ابن عباس روایت کند که
انهم مسئولون عن ولایة علی بن ابیطالب محدث حنبلی گفت که قال ابو سعید الخدری صاحب رسول
الله مسئولون عن ولایة علی بن ابیطالب یعنی ابو سعید خدری که صاحب رسول الله است گفت
مسئولند خلق از ولایت مرتضی علی شیرویه در فردوس الاخبار از ابن عباس و ابو سعید خدری روایت
کرده که هر دو گفتند قال رسول الله ص فی قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون یسألون عن الاقرار
بولایة علی بن ابیطالب یعنی رسول الله در معنی قول حق تعالی وقفوهم الآیة فرمود که یسألون خلق
پرسیده میشوند از اقرار کردن بولایت علی بن ابیطالب و در اول باب چهارم آورده ایم که جمیع
انبیا در شب معراج با حضرت مصطفی گفتند که ما همه مبعوث شده ایم بر شهادت لا اله الا الله
و اقرار کردن بنبوت تو و ولایت علی بن ابیطالب **قوله تعالی** ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات
اولئک هم خیر البریة ابن مردویه و اخطب خوارزم هر یک در کتاب مناقب خود از زید بن شراحیل
انصاری که کاتب مرتضی علی ع بود روایت کنند که گفت شنیدم مرتضی علی را که فرمود که رسول الله ص
با من گفت در حالتیکه او را بر سینهٔ خود تکیه و میل داده بودم که ای علی الم تسمع قول الله تعالی ان
الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة انت وشیعتک وموعدی وموعدکم
الحوض اذا جثت الامم للحساب تدعون غرا محجلین یعنی ای علی آیا نشنیدی قول خدا را که فرمود بدرستیکه

آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند آن گروه ایشانند بهترین مخلوقات آن طایفه تویی و شیعهٔ تو
و وعده گاه من و شما حوض کوثر است هر گاه که همه امتها برای حساب دادن بزانو در آیند
خوانده می شوید و حال آنکه پیشانی و چهار دست و پای شما سفید و نورانی باشد و اخطب خوارزم
یک روایت دیگر آورده از جابر بن عبد الله انصاری که او گفت کنا عند النبی ص فاقبل علی بن
ابیطالب فقال رسول الله قد اتاکم اخی ثم التفت الی الکعبة وضربها بیده ثم قال والذی نفسی
بیده ان هذا وشیعته هم الفائزون یوم القیمة ثم قال انه اولکم ایمانا واوفاکم بعهد الله
واقومکم بامر الله واعدلکم فی الرعیة واقسمکم بالسویة واعظمکم عند الله مزیة قال ونزلت
هذه الآیة ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة قال وکان اصحاب محمد ص
اذا اقبل علی ع قالوا قد جاء خیر البریة یعنی نزدیک پیغمبر بودیم که مرتضی آمد بسوی ما پس رسول الله
فرمود بدرستیکه برادر من بسوی شما آمد و بعد از آن التفات بسوی کعبه کرد و کعبه را بدست خود زد
و فرمود بحق آنکه جان من بدست اوست که این کس و شیعهٔ او ایشانند رستگار در روز قیامت
بعد از آن فرمود بدرستیکه نخستین شما است در ایمان آوردن بخدا و بیشترین شما است در وفا
کردن بعهد و پیمان خدا و بهترین شما است در قیام نمودن بفرمان خدا و عادلترین شما است
در حق رعیت و نیکوترین شما است در قسمت کردن براستی و سویت و عظیم ترین شما است نزدیک
حق تعالی از روی افزونی و مزیت جابر گوید فرود آمد این آیت که ان الذین آمنوا وعملوا الصا
لحات اولئک هم خیر البریة اصحاب مصطفی هر گاه که مرتضی علی آمدی گفتندی جاء خیر البریة
یعنی آمد بهترین مخلوقات **قوله تعالی** ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر یعنی بدرستیکه متقیان و پرهیزکاران در جنات و جوی روان اند در نشیمن صدق
نزدیک پادشاه بسیار قدرت خطیب خوارزمی و ابن مردویه هر یک در **مناقب** خود از جابر
بن عبد الله انصاری روایت کنند و روایت خطیب این است که قال رسول الله ص من احبک
وتولاک اسکنه الله معنا ثم تلا رسول الله ان المتقین فی جنات الآیة یعنی رسول الله
با مرتضی علی گفت هر که ترا دوست داشته باشد و ترا دوست گیرد حق تعالی او را همراه ما در منزل ما آرام دهد

آرام دهد بعد از آن رسول الله این آیت را تلاوت کرد که ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر و روایت ابن مردویه این است که کنا عند رسول الله فتذاکرنا اصحاب
الجنة فقال ص ان اول اهل الجنة دخولا الیها علی بن ابیطالب فقال ابو دجانة الانصاری
یا رسول الله اخبرتنا ان الجنة محرمة علی الانبیاء حتی تدخلها انت وعلی الامم حتی تدخلها امتک
فقال بلی یا ابا دجانة اما علمت ان لله لواء من نور وعمودا من یاقوت مکتوب علی ذلک
النور لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریة صاحب اللواء امام القیمة وضرب بیده
الی علی بن ابیطالب قال فسر رسول الله بذلک علیا فقال الحمد لله الذی کرمنا وشرفنا بک فقال
له ابشر یا علی ما من عبد ینتحل مودتک الا بعثه الله معنا یوم القیمة ثم قرأ رسول الله فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر یعنی جابر گوید که نزدیک رسول الله بودیم پس اصحاب اهل جنت را یاد کردند آن
حضرت فرمود بدرستیکه اول اهل جنت از روی در آمدن و گذشتن بجنت علی بن ابیطالب است
پس ابو دجانهٔ انصاری گفت که یا رسول الله تو ما را خبر دادی که جنت بر انبیا محرم است تا آنگاه
که تو بر جنت بگذری و حرام است بر جمیع امم تا آنگاه که امت تو بگذرد آن حضرت فرمود که بلی ای
ابو دجانه نه دانستی که خدای را لوائی است از نور و عمودی ستونی است از یاقوت نوشته است
بر آن نور لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد بهترین مخلوقات اند صاحب لوا و حامل امام و پیشوای
قیامت است و در این هنگام حضرت رسالت بدست سوی علی اشارت کرد جابر گوید که رسول
الله علی را باین منقبت شاد گردانید پس مرتضی گفت که ستایش آن خدای را که ما را بواسطهٔ تو
مکرم و مشرف کرد پس آن حضرت با مرتضی فرمود که بشارت باد ترا ای علی هیچ بنده بمحبت تو
متحقق نشود الا که الله تعالی او را همراه ما بر انگیزاند روز قیامت بعد از آن رسول الله
این آیت خواند که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر **قوله تعالی** والسابقون السابقون
اولئک المقربون فی جنات النعیم **خطیب** خوارزم و ابن مردویه و ابن مغازلی مالکی هر یک
در مناقب خود از ابن عباس روایت کرده اند و روایت خطیب این است قال سألت رسول
الله عن قوله تعالی والسابقون السابقون الآیة فقال قال لی جبرئیل ع ذاک علی وشیعته السابقون

الی الجنة المقربون من الله بکرامته لهم یعنی ابن عباس گفت که رسول الله را پرسیدم از معنی قول خدای تعالی والسابقون السابقون فرمود که جبرئیل بمن گفت که آن علی است و شیعهٔ او که سابقان و پیش روانند بجنت و مقربانند پیش خدا بجهت کرامت که ایشان راست نزد خدای تعالی و روایت ابن مردویه این است که قال ابن عباس یوشع بن نون سبق الی موسی بن عمران ع و صاحب آل یس سبق الی عیسی بن مریم ع و علی بن ابیطالب سبق الی رسول الله و روایت ابن مغازلی این است قال ابن عباس سبق یوشع بن نون الی موسی و سبق صاحب آل یس الی عیسی و سبق علی بن ابیطالب الی محمد صلی الله علیهم وهو افضلهم یعنی ابن عباس گفت که یوشع پیغمبر در گرویدن بموسی سابق شد و پیشی گرفت صاحب آل یس که حبیب نجار است بعیسی سابق شد و علی بن ابیطالب بمحمد صلی الله علیهم و علی افضل این سابقان است **قوله تعالی** ان الذین لا یؤمنون بالآخرة عن الصراط لناکبون یعنی بدرستیکه آنانکه ایمان بقیامت نمی آورند از صراط مستقیم و راه راست برکنارند محدث چنین گفت که از این صراط صراط محمد و آل محمد مراد است **و ابن** مردویه از مرتضی علی روایت کرده که قال علی ع نا کبون عن ولایتنا برکنارند از ولایت ما بنا بر این معنی صراط مستقیم عبارت از ولایت و محبت اهل البیت باشد **قوله تعالی** قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب یعنی بگوی ای محمد که حضرت حق و آنکس که علم کتاب نزدیک او است کافی است در گواه بودن میان ما و شما **محدث** چنین گفت که قال محمد بن الحنفیة هو علی بن ابیطالب یعنی محمد بن حنفیة گفت که من عنده علم الکتاب علی بن ابیطالب است ع **و ثعلبی** در تفسیر خود از عبدالله بن سلام که خبیر و دانشمند یهود بود و مسلمان شد روایت کند که قال سألت رسول الله عن قوله و من عنده علم الکتاب فقال انما ذلک علی بن ابیطالب یعنی عبدالله بن سلام گفت رسول الله را پرسیدم از معنی قول خدای تعالی و من عنده علم الکتاب و گفتم این کس که علم کتاب نزدیک او است کیست آن حضرت فرمود بکلمهٔ حصر که آنکس نیست بجز علی بن ابیطالب ع و عجب این است که بغوی در معالم التنزیل میگوید که من عنده علم الکتاب عبدالله بن سلام است و عبدالله بن سلام میگوید که پیغمبر فرمود بکلمهٔ حصر که انما ذلک علی بن ابیطالب **قوله تعالی** والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا

یعنی کسیکه نزد او علم کتاب است ع انکس علی کم انا مدینة العلم و علی بابها علی ابن ابیطالب است

مسلم از پیغمبر سؤال کرد یکی که بگو نزد کیست علم کتاب در جواب از آن حضرت شنیدند گفت نیست آن جز علی بگو در باب

وحی یوحی حق تعالی سوگند میخورد بستاره زهره و میفرماید بحق آن ستاره که فرو افتاد و که یار و رفیق شما ضال و گمراه نشد و از هوا و هوس نطق نمیکند و نیست نطق او جز وحی که بر زبان جاری می شود **ابن** مغازلی مالکی از ابن عباس روایت کند که گفت کنا جلوساً بمکة مع طایفة من شبان قریش و عندنا رسول الله اذ انقض نجم فقال ع من انقض هذا النجم فی منزله فهو وصیی من بعدی فقاموا فنظروا و قد انقض فی منزل علی فقالوا قد ضللت بعلی فنزلت والنجم اذا هوی یعنی ما طایفه از جوانان قریش نشسته بودیم در مکه و رسول الله در میان ما بود که ستاره فرو افتاد و پس حضرت رسالت فرمود که هر که این ستاره در منزل او افتاده باشد آنکس بعد از من وصی است آن جماعت برخواستند و نظر کردند و دیدند که در منزل علی افتاد و پس گفتند که بدرستیکه بسبب محبت علی گمراه شدی بجهت آن این آیت نازل شد و در **مناقب** ابن مردویه از ناجیهٔ عربی مروی است که لما امر رسول الله بسد الابواب التی فی المسجد شق علیهم قال ناجیة انی لانظر الی حمزة بن عبدالمطلب و هو تحت قطیفة حمراء و عیناه تذرفان و یقول اخرجت عمک و ابا بکر و عثمان و عمر و اسکنت ابن عمک فقال رجل یومئذ ما یألوا فی رفع ابن عمه فعلم رسول الله انه قد شق علیهم فدعا الصلوة جامعة فصعد المنبر فلم یسمع من رسول الله خطبة ابلغ منها تمجیداً و توحیداً فلما فرغ قال یا ایها الناس ما انا سددتها و لا انا فتحتها و لا انا اخرجتکم و لا انا اسکنته ثم قرأ والنجم اذا هوی الی قوله ان هو الا وحی یوحی یعنی چون رسول الله امر کرد که ببستند ابواب یعنی درهای صحابه که در مسجد بود این معنی بر صحابه شاق نمود و دشوار آمد ناجیهٔ عربی گوید که بدرستیکه من اکنون حمزه را در زیر قطیفهٔ سرخ گویا می بینم و هر دو چشم او سیل اشک میریزد و خود بخود میگوید که عم خود را و ابوبکر و عثمان و عمر را بیرون کردی و عم‌زادهٔ خود را در جای خود آرام دادی پس یکی مردی گفت که در تعظیم و رفع منزلت ابن عم خود هیچ تقصیر نمیکند رسول الله دانست که این معنی بر صحابه دشوار آمده است الصلوة جامعة خواند و قاعده چنین بودی که چون الصلوة جامعة فرمودی جمیع صحابه جمع شدندی پس آنحضرت بالای منبر رفت و خطبه خواند چنانکه از رسول الله هیچ خطبه نشنیده شد که از آن خطبه ابلغ و افصح بوده باشد بحسب تمجید و توحید حق تعالی و چون از خطبه فارغ شد

فرمود ای مردمان نه من بسته ام درها را و نه من گشوده ام و نه من شما را از مسجد بیرون کردم و نه من او را در جای آرام دادم بعد از آن آیهٔ والنجم خواند یعنی هر چه نطق میکنم آن همه از قبیل وحی است نه از هوا و هوس **مؤلف گوید** چون بعضی شان نزول آیهٔ والنجم را نموده اند که چنین بود که ستاره بخانهٔ علی بن ابیطالب فرود آمد حقیر دوست داشتم که حدیث نزول ستاره را بتفصیل ایراد نمایم از طرف خود محالفین تا اتم در فضیلت بوده باشد **در کتاب** زهرة الریاض که از علمای عامه است از واقدی منقول است که روزی حضرت رسول از مدینه بیرون رفت و بدست راست خود حسن را گرفته بود و بدست چپ خود حضرت حسین را و چون بصحرا رسید مشرف شد بر سبزه زاری که مشتمل بود بر ریاحین و نرجس و یاسمین پس آن حضرت در مقابل آن گل نشست و با آن حضرت بودند جماعتی از اصحاب او و در میان آن جماعت صاحبان حسد بودند که اصرار داشتند بر عداوت و بغض حضرت علی بن ابیطالب ع و چون که ملاحظه نمودند که حضرت رسول دست حضرت حسن و حسین را گرفته است و شوق بسیاری بایشان دارد و یک مرتبه حضرت حسن را بر سینهٔ خود میگیرد و قلیل راه میرود بعد او را بر زمین میگذارد و یک دفعه حسن را میبوسد و دفعهٔ دیگر حسین را میبوسد چون این اشخاص حسد و بغض برنده بر علی ع نظر نمودند باین رفتاری که حضرت رسول با اولاد او معمول میدارد حقد و قلق و اضطراب ایشان شدید شد پس بعضی از ایشان به بعضی گفتند اگر شفا نمیدهیم قلوب خود را از علی ابن ابیطالب و از پسر عمش زیرا که ایشان فخر نمودند بر همه خلق و اگر عملی نکنیم در هلاکت ایشان حرام خواهد بود بر ما سواری اسبان و پهلو خوابیدن زنهای حره مخدرات پس ایشان در کناری از آن سبزه زار نشستند با یکدیگر مشورت میکردند و حضرت رسول ص بایشان نظر مینمود میدید که جمع شده اند و با یکدیگر مشورت میکنند و سخن حسن و حسین و بر داشتن پیغمبر ایشان را مذکور مینمایند پس جماعتی از ایشان گفتند محبت پیغمبر بحسن و حسین برای خاطر مادر ایشان فاطمهٔ بتول است و جماعت دیگری گفتند چنین نیست که شما گمان کرده اید بلکه محبت پیغمبر ایشان را بجهت محبت پدر ایشان علی ابن ابیطالب است و اگر خواسته

خواسته باشد او را بعد از خود پیغمبر قرار میدهد پس بزرگان ایشان گفتند ما از برای شما پرده از روی این کار بر میداریم تا بدانید که محبت پیغمبر بحسنین بجهت خاطر دخترش بیشتر است یا بجهت خاطر علی ایشان گفتند ما راضی ایم بآنچه شما بگوئید پس بزرگان ایشان که مبغض این رفتار بودند برخواستند چون نزدیک حضرت رسول رسیدند آن حضرت فریادی بر ایشان زد که ترسیدند و ایستادند پس آن حضرت بایشان فرمود در چیست تشاجر شما و در کدام حدیث است گفتگوی شما پس بزرگان ایشان گفتند که جماعت اختلاف نموده اند در دو امر عظیم پس کلام هر یک که مثل کلام تو باشد او است راست گو در صواب پس آن حضرت فرمود اگر خواسته باشید شما خبر دهید بآنچه گفتگو در میان شما و اگر خواسته باشید من شما را خبر دهم بآنچه شما در آن مخاصمه مینمودید پس عرض کردند یا رسول الله شنیدن از دهان تو شیرین تر و پر قیمت تر است پس آن حضرت بایشان فرمود کسی از شما که گمان کند که محبت من بحسن و حسین برای خاطر مادر ایشان است زیان کار شده است و کسیکه گمان کرده است که محبت من بایشان برای خاطر پدر ایشان علی ابن ابیطالب است پس بهره مند شده است آگاه باشید قسم بخدا نیست پدر ایشان مگر از من و در من و بسوی من کسیکه خواسته باشد رضا شود پس البته رضا شود و کسیکه خواسته باشد غضب نماید البته غضب نماید پس آن جماعت گفتند ما تصدیق نمیکنیم کلام تو را مگر آنکه برهانی برای ما ظاهر نمائی که باقی بماند تا روز قیامت و هر یک از ما بداند که علی نزد تو محبوب تر است از بضعهٔ تو پس آن حضرت فرمود در شب جمعه بعد از عشا برهان ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی پس القوم مراجعت نمودند و آنچه آن حضرت فرموده بود با یکدیگر در آن باب سخن میگفتند و بعضی تصدیق میکردند و بعضی تکذیب مینمودند تا اینکه شب جمعه شد پس ایشان با جمعیت آمدند و طلب برهان مینمودند و رسول صلی الله علیه بعد از نماز مغرب بنزد حضرت فاطمه رفت و با آن مخدره فرمود کلام خود را با نواصب مخالفین و باو گفت که اینگروه مراد شمنی دارند بجهة اینکه من محبت بعلی دارم و از من پرسیدند که آیا بیشتر میخواهی گفتم علی را او از من است و من از اویم پس راضی نشدند مگر بمشاهدهٔ معجزه برهانی که قطع نماید زبان ایشان را من بایشان

وعده دادم که در شب جمعه بعد از عشاء برهان برای ایشان آورم و آگاه باش که من روی می آورم
بدعا و در حالتیکه تضرع کننده ام بسوی پروردگار خود شاید حق تعالی کید ایشان را بر گرداند
بنحرهای ایشان و شرافتی باشد برای پسر عم تو امیر المؤمنین پس آن حضرت مراجعت نمود بحجرهٔ
خود در حالتیکه ابتهال مینمود بدعاء پروردگار خود پس نگذشت مگر بقدر یک چشم برهم
زدنی درهای آسمان گشوده شد و جبرئیل فرود آمد و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله
پروردگار تو بتو سلام میرساند و مخصوص میگرداند ترا به تحیت و اکرام و میفرماید امشب
فرو میفرستم بخانهٔ پسر عمت تو علی بن ابیطالب ستاره از آسمان که آیتی باشد برای تو
و پسر عم تو در حالتیکه واضح باشد برای نظر کنندگان و عبرتی باشد برای عبرت گیرندگان
که در سینهها و دلها سروری باشد و برای کسیکه آنرا ذکر نماید حجابی باشد از آتش جهنم
در روزی که دمیده میشود در صور پس جبرئیل بالا رفت و عروج نمود باسمان پس سرور پیغمبر
زیاد شد و شاد گردید و امر نمود به بلال و زید و قنبر که در کوچهای مدینه ندا کنند که حاضر شوند در
مسجد پیغمبر و نظر نمایند بسوی برهانی که وعده داده بود بایشان پس امر نمود به بلال که اذان
بگوید اذان و اقدی میگوید چون بلال اذان گفت مردم از هر جانب و کنار و دور و نزدیک
جمع شدند اما دوستان علی خوشحال بودند بانچه حقتعالی انعام نموده است بر رسول خود و
اهل بیت او و اما دشمنان علی روهای ایشان سیاه شده بود و قلبهای ایشان پاره شده
بود پس همه منتظر بودند وانچه پیغمبر بایشان وعده داده بود دیدند که در آسمان گشوده
شد و فرود آمد ستارهٔ نورانی که فرا گرفته بود نور آن آفاق آسمان و اقطار زمین را تا
هفت طبقهٔ آن و زیادتی نمود نور آن از نور ماه شب چهارده و آن شب چهاردهم ماه
ربیع الاول بود و چون آن ستاره فرود آمد و عمود منتصبی کشیده شد و ملئکه صف کشیدند
و میگفتند ای گروهی که ایمان آورده اید بدرستیکه حق تعالی امر میکند شما را که تکبیر و تحمید
بگوئید و تسبیح کنید او را در صبح و وقت عصر و چون فاطمهٔ زهرا نظر نمود بسوی ستاره
که از آسمان فرود می آمد سی چهار مرتبه الله اکبر گفت و چون نور آن ستاره منتشر شد مانند

مانند عمود در خانهٔ آنحضرت ایستاد سی مرتبه الحمد لله گفت و چون از آن ستاره دو شق ظاهر شد
که یکی منتشر شد بسوی مشرق و دیگری بسوی مغرب آنحضرت سی سه دفعه سبحان الله گفت
پس آن دو شق برگشت و بیکدیگر چسپیدند و هم یک ستاره روشن شد در خانهٔ علی بن ابیطالب
در انجا درنگ نمود از اول شب تا نصف شب و بروایتی تا طلوع صبح پس جبرئیل فرود آمد
بنزد حضرت رسالت صلعم و عرض کرد یا محمد وصیت کن بامت خود که این تسبیح را بعد از نماز خود
بگویند و اول کسیکه متعلق کرد بآن از آل تو دختر تو فاطمهٔ زهرا بود و این تسبیح هدیه ایست از پروردگار
تو بسوی تو به پسر عمت علی بن ابیطالب بعد بسوی صالحین از امت تو بدرستیکه حق تعالی مخصوص گردانید
دختر تو فاطمه را باین تسبیح تا اینکه بوده باشد از برای او و پسر عمت علی عزتی و شرفی و علوی و فخری
عبد الله بن عباس گفت فرود ستاره در خانهٔ علی ع بجهة این بود که بسبب آن طعن زنند بر دشمنان
و زیاد شود ایمان در قلوب دوستان و اولیاء که حق تعالی برگزیده است ایشان را بجهة دوستی و
تمسک جستن بولایت او و شرافت داده است ایشان را بصحت اخلاص و یقین عبد الله بن عباس
گفت چون ستاره فرود آمد و ایستاد مانند عمود دو ستاره از ان منشق شدند یکی پهن شد بطرف
مشرق و دیگری پهن شد بطرف مغرب بعد رجوع نمودند و باهم چسپیدند و فرود آمد در خانهٔ
علی بن ابیطالب و باقی ماند نور روشنی آن تا طلوع صبح و رسول خدا و علی و فاطمه ابتهال مینمودند در
دعای بسوی حقتعالی بر انچه اکرام نموده بود بایشان و تخصیص داده بود ایشان را باین ستاره
در هر ساعتی آن ستاره باریک میشد تا اینکه مانند خیط باریکی شد و بعضی بر بعضی داخل شد تا اینکه
حلقهٔ منضوی شد و چنان وسعت یافت تا اینکه آن نور مانند نردبانی شد که گذاشته شده بود
از خانهٔ علی و فاطمه ع تا آسمان و نور از آن میدرخشید و ملئکه در حوالی آن بودند که مانند چشم برهم
زدنی سستی نمیورزیدند از ذکر خدا گفت ابو الحسن بکری که حدیث گفت مارا شیخ بهائی
از عبد الله بن مسعود مدنی از بعضی از اصحاب از پسر عمر از پدرش عمر که گفت چون آن ستاره
بصورت نردبانی شد برای بالا رفتن و مردم بان نردبان نظر مینمودند و من با رسول خدا نشسته
بودم و اصحابی با ما نبود پس من عرض کردم یا رسول الله چیست این ستاره که حق تعالی آنرا فرود

فرستاده است در خانهٔ علی و ما علی را نمی بینیم آیا تو او را برای حاجتی فرستادهٔ حضرت رسول فرمود ای عمر
این ستاره را حقتعالی فرو فرستاده است تا اینکه آیتی باشد از برای صاحبان عقل و اما علی ابن ابیطالب
پس الان تو و سایر مردم او را خواهید دید عمر میگوید ما در این سخن بودیم که ناگاه فریادی از خانهٔ
علی بر آمد پس نظر نمودم دیدم که علی ع بر بلندی خانهٔ خود بر آمد و آن جناب در آن بلندی
ایستاد و مردم او را میدیدند و نور از طرف چپ و راست او ساطع بود پس ما گردنهای خود را
بجانب او کشیدیم و نظرهای خود را بان جناب افکندیم دیدیم که آن حضرت از آن نردبان بالا
رفت بجانب آسمان و مردم باو نظر میکردند و آن جناب از آن نردبان بالا میرفت تا اینکه
از نظر ما غایب شد و نکشید مگر ساعتی که نظر نمودیم آن حضرت فرود آمد از درهای آسمان و
در حوالی او آنقدر از صفوف ملئکه بود که عدد آنرا نمیدانند مگر خدا پس فرود آمد بزمین بنزد
حضرت رسول آمد پس آن حضرت آن جناب را در بغل کشید و بایکدیگر معانقه کردند حتی اینکه
ما گمان کردیم که ایشان شخص واحدی میباشند پس از نظر ما امام علی بن ابیطالب مفقود شد
و نه عینی از او یافتیم و نه اثری پس تعجب ما زیاده شد عمر میگوید پس من با سایر مردم از حضرت
رسول ص از این حالت سؤال نمودیم و عرض کردیم چه چیز جاری شد از برای پسر عمت علی بن ابی
طالب در زمانی که [illegible]یکدیگر معانقه نمودید و ما نمی بینیم مگر تو را به تنهائی پس حضرت رسول ص تبسم
نمود بحدی که دندان ثنایای او ظاهر شد و فرمود القوم مگر شما در مواطن بسیار از من نشنیدید
که گفتم من و علی از نور واحدیم و منزلت علی نزد من مثل منزلت هرون است نزد موسی و الان
من و علی معانقه نمودیم نور ما مشتاق منزل اول خود شد پس بعضی از نور ممزوج شد به بعضی
بحدی که ما یک شخص واحد شدیم چنانکه دیدید عمر گفت چون ما این کلام از آن حضرت شنیدیم
جزع ما شدید شد و قلوب ما ترسان گردید و روهای ما زرد شد و گفتیم آری شنیدیم از پیغمبر
انچه را که صادر شد و مردم چنان نگران بودند که گویا مستانند از انچه مشاهده نموده اند از پیغمبر ص
از مناقب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع پس عرض کردند یا رسول الله بحق کسیکه ترا بحق فرستاده است
که خبر دهی ما را که چه شد پسر عمت علی بن ابیطالب او را نزد ما حاضر نما تا اینکه شک از دلها

از دلهای ما زایل شود بتحقیق که کرب و اندوه ما زیاد شده است و تعجب ما بطول انجامیده است
پس حضرت رسول ص فرمود القوم علی با من است و من با علی میباشم و علی در من است و بسوی من است
پس ما عرض کردیم او را برای ما حاضر نما که ما نه میبینیم مگر تو را به تنهائی و علی را با تو نمی بینیم پس حضرت
رسول ص سر خود را بسوی زمین افکند پس ما نظر نمودیم بسوی آن حضرت و آن حضرت سر خود را
بزیر افکنده بود که ناگاه عرق آن حضرت را فرو گرفت بنحوی که جامههایش تر شد پس دیدیم
که از جبین مبارکش چراغی از نور ظاهر شد که روشنی میداد بنحوی که گمان کردیم که آن آتشی
است که فرو گرفته است مشارق و مغارب را پس شدید شد خوف در دلهای ما حتی اینکه
گمان کردیم که همهٔ ما میسوزیم و همهٔ اهل زمین میسوزند از نور این چراغ و چون حضرت
رسول حال ما را مشاهده نمود چنان فریادی بر آورد که گمان کردیم که مسجد بر سر ما خراب شد
از هول این فریاد و آن حضرت میفرمود کجا است فتاک کجا است قیدوم
املاک کجا است دور دهندهٔ افلاک کجا است صاحب آیات و مناقب کجا است اسد الله الغالب
کجا است آنکسی که خون او خون من است و گوشت او گوشت من است و روح او روح من است
کجا است امام همام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع پس ناگاه دیدیم که صورت علی ظاهر شد
و ندا میکرد لبیک لبیک ای سید البشر چون ما صوت آن حضرت را شنیدیم نظری افکندیم بهر جانب
که به بینیم آن حضرت از کجا ظاهر می شود پس در وقتیکه ما نظر میکردیم بسوی حضرت رسول ص
که دیدیم علی بن ابیطالب ع از پهلوی راست حضرت رسول ص بیرون آمد و میگفت لبیک
هزار مرتبه صلی الله علیک و آلک و واقدی از بعضی از مشایخ نقل میکند که خروج
علی سری است که نمیدانند تاویل آن را مگر حقتعالی جابر انصاری گفت چون علی مخفی شد
در نبی ص و بیرون آمد از او پرسیدم از آن حضرت چگونه بود داخل شدن علی بتو و بیرون
آمدن او از تو فرمود ای جابر بدرستیکه غیبت پسر عمم علی بن ابیطالب ع امری بود که خدا
میداند و آن این است که او چون با من معانقه نمود چسبانید سینهٔ خود را بسینهٔ من و ممزوج شد
گوشت او بگوشت من و خون او بخون من و چسپید نور او بنور من پس یکی شد چنانکه ما بودیم

در مواطن اولی خود پیش از این هیاکل تا اینکه شدیم شخص و جسد باذن خدای عز و جل چنانکه
دیدید والآن چون طلب نمودید احضار او را پس من فریاد زدم او را پس او مرا اجابت نمود
چنانکه مشاهده نمودید قسم بحق کسیکه مرا بحق مبعوث نمود بر پیغمبری و برگزید مرا برسالت که اگر
نبود که حقتعالی اذن داده بود برای من جهاد و انذار را و مانند شک در قلوب دشمنان
ما هر آینه علی و من درنگ میکردیم بهمان نحوی که شما دیدید تا روز قیامت و چون امر از برای
خداست و او است کننده آنچه را که اراده میکند و او است که برگزید آدم و نوح و ابراهیم
و آل عمران را بر عالمین و این آیتی از برای ما و حجتی است که مخاصمه میکنیم با آن منکرین خود را
راوی گفت چون غیبت طهور غیبت او از حبس پیغمبر شد آن حضرت حدیث میگفت ایشان را
بفضایل علی بن ابیطالب تا اینکه شب تاریک شد و ایشان اذن گرفتند که بمنزلهای خود روند
و حال آنکه متحیر شده بودند از آنچه مشاهده نموده بودند از امر ستاره و نزول آن و غیبت
امام و پیغمبر و چون خواستند که مراجعت نمایند حضرت رسول با ایشان فرمود فردا حاضر
شوید تا اینکه نظر نمایید از معجزات پسر عمّ من و مشاهده نمایید آنچه از او صادر می‌شود
از عجایب پس ویل بعد ویل از برای مردی که او را تکذیب نماید و جاهل بحق او باشد
بعد مردم بمنازل خود رفتند و آن شب را بروز آوردند و ایشان تصدیق نمیکردند و چون
صبح شد بلال اذان گفت مردم از خانه‌های خود بیرون آمدند بجانب مسجد رفتند تا اینکه
مسجد مملو شد از جمعیت مردم و پیش از همه مردم رسول خدا با امیر المؤمنین وارد مسجد
شدند چون بدر مسجد رسیدند تختهای در را شکسته یافتند پس آنها را جمع نمودند در موضعی
و آنحضرت در طلب این بود که کی این تختها را شکسته است و چون آن حضرت بنزد منبر رسید
دید گاو بزرگ لاغری را که بسیار است سن آن و رقیق شده است استخوانهای آن و از کثرت
ضعف و پیری دیگر طاقت در آن نمانده است چون آن گاو آن حضرت را مشاهده نمود
از جا برخواست و ایستاد و بلسان فصیح گفت السلام علیک ای پیغمبر امت السلام علیک
ای بردارنده غم و غصه السلام علیک ای آنکسی که مبعوث شده بجهة بندگان بر حق یا رسول الله

یا رسول الله من بتو پناه آورده ام از دست قومی که اهل ظلم و عدوان و کفر و طغیان اند ای سید بنی عدنان
و پناه آورده ام بتو از صاحب کافری که شرک آورده است بخدا و رسول او و تابع شیطان است و عبادت
میکند بتها را بدون ملک دیان و آن صاحب من قصد نمود که مرا ذبح نماید پس من گریختم بسوی تو
و داخل مسجد تو شدم بجهة اینکه میدانستم که آنها داخل مسجد تو نمیشوند و او در خانه خود چهل تن از کفار
جمع نموده است که شراب میخورند و عبادت میکنند بتها را و آن کافر در خانه خود بستانی دارد که در آن درخت
خرما و سایر درختان غرس نموده است و مرا در آن بستان بدست مردی تسلیم نموده است که او نیز کافر است
و در قلب او نه مرحمت و نه شفقت و مرا میبندد بکشیدن آب و شخم نمودن زمین و این او را کفایت نمیکند
تا اینکه مرا میزند و بدرد می آورد و من بجور و ستم او صبر میکردم تا اینکه قوت من کم شد و همت من ضعیف
شد و بدنم لاغر شد و از شدت تعب و مشقت برو در میافتادم و او مرا بشدت میزند و برای من
زبانی نیست که با او توسل جویم چنانکه می بینی ای رسول خدا تا اینکه در شب گذشته آن زارع بنزد
صاحب من آمد و با او خبر داد که با وجه میرسد بسبب ضعف من و گفت دیگر این گاو نفعی برای عمل
بستان ندارد و چون صاحب من این کلام را از زارع شنید بزوجه خود گفت چه میگوئی ای مادر
فلان این گاو بما نفعی نمی بخشد بجهة اینکه ضعف بهم رسانیده از برای کشیدن آب و شخم زدن زمین
پس زوجه او گفت این امر آسانی است مهموم مباش چون فردا شود قصاب را حاضر نما تا او را
ذبح نماید و گوشت او را بفروشد و چون من کلام آن زن را شنیدم ای رسول خدا ترسیدم که
مرا ذبح نماید پس ریسمان را گسیختم و شروع کردم بگریختن تا اینکه مشرف شدم بر مسجد و من ایمن
نبودم و ترسیدم که اگر در مسجد تو بمانم صاحب من بیاید مرا بگیرد پس با سر خود در را شکستم
و داخل مسجد شدم زیرا که میدانستم که کافر داخل مسجد تو نمیشود پس آمدم و دو زانو نزد منبر نشستم
و چون بزانو نشستم بمحاذی منبر تو عقل من بر سر من آمد و قوت من بمن برگشت و جزع من
مبدل شد بفرح و سرور و چون صبح شد نظر نمودم که تو ای رسول خدا داخل مسجد شدی و بنزد من آمدی
و تو بحال من اعرف و داناتری و بسوی تست بازگشت من و توئی شافع امت خود در روز
قیامت پس حضرت رسول صلعم بآن گاو فرمود خوشحال باش که بسلامت رسیدی بعد مؤذن

اذان نماز را گفت و آن حضرت با اصحاب نماز صبح را بجا آوردند و مردم نظر مینمودند بسوی آن گاو
که بدو زانو نشسته است و نمیدانستند که سبب چیست چون آن حضرت از نماز فارغ شد ندا
کرد که کجاست پسر عمّ من علی بن ابیطالب آنحضرت عرض کرد لبیک یا رسول الله آیا برای تو حاجتی است
آن حضرت فرمود بلی آن جناب عرض کرد از تست امر و از من است اطاعت حضرت رسول فرمود
یا علی آیا می بینی این گاو را و آنچه بتو رسیده است آن جناب عرض کرد بلی یا رسول الله این گاو
از عجور بن وقاص است و او بتحقیق کافر است و چهل کافر را در خانه اش جمع نموده است که شراب
میخورند و بت سجده میکنند اگر مرا امر فرمائی ایشان را با بتهای ایشان بنزد تو می آورم آن
حضرت فرمود تو برای این مهم و هر مهمی کفایت میکنی برو بزودی آنها را بنزد من آر
اگر اسلام آوردند جان خود را محافظت نموده اند و اگر ایمان نیاوردند گردنهای ایشان را بزن پس
حضرت امیر المؤمنین ع ایشان را بیرون آورد از منازل خود و بتها در گردنهای ایشان بود و در
پیش روی آن حضرت بزرگ ایشان که عجور بن وقاص بود میرفت تا چون مشرف شد بر مسجد رسول خدا
حضرت رسول خدا ص با اصحاب خود بیرون آمدند و آن حضرت ملاقات نمود بجناب امیر المؤمنین و با او
بود صاحب گاو پس حضرت رسول بصاحب گاو فرمود تو خبر میدهی مرا بآنچه گناهی که کرده با اصحاب خود
یا من خبر دهم که در شب گذشته چه کرده پس آن مرد عرض کرد یا محمد که تو را بحال ما خبر داد و بر احوال ما احدی
مطلع نبود آن حضرت فرمود پروردگار من خبر داد مرا بحال شما و ثانیا از اهل خانه تو مرا خبر دادند
اگر خواهی او را در پیش روی تو حاضر نمایم آن مرد عرض کرد کیست از اهل خانه من که تو را باحوال
ما خبر داده است پس حضرت رسول صلعم ندا کرد که یا ابا الحارث بنزد من آی پس آن گاو هروله کنان
بنزد آن حضرت آمد تا اینکه در پیش روی آن حضرت ایستاد پس آنحضرت فرمود که ای عجور این گاو است
که مرا خبر داد بآنچه تو کرده و تو اراده نموده ذبح آن را آیا این گاو از تو نیست عرض کرد بلی و لکن
یا محمد این گاو است و نمیتواند تکلم نمود بکلام بنی آدم آن حضرت فرمود آیا میخواهی کلام او را بشنوی
عرض کرد بلی پس آنحضرت فرمود ای گاو تکلم نما باذن خدا و احتجاج نما با صاحب خود پس آن گاو
بزبان فصیحی که مردم همه نظر میکردند و میشنیدند گفت اشهد ان لا اله الا الله و شهادت میدهم که

قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم
الآیة یعنی روزی که خوار نکند الله تعالی پیغمبر خود را و آنان را که با او ایمان آوردند نور ایشان روانه
می شود در پیش ایشان و از دست راست ایشان **محدث حنبلی** آورده است که نزلت فی علی و اصحابه
نازل شد این آیه در شان علی و اصحاب او **ابن** مردویه از ابن عباس روایت کند که
او گفت اول من یکسی من حلل الجنة ابراهیم لخلته من الله عز و جل ثم محمد لانه صفوة الله
ثم علی یزف بینهما الی الجنان ثم قرأ ابن عباس الآیة وقال علی واصحابه یعنی اول کسیکه از حلل
و جامه های جنت کسوت یافت ابراهیم ع بود از جهة دوستی او با خدای عز و جل بعد از آن
حضرت محمد مصطفی ص جهت آنکه برگزیده خدای است بعد از آن علی زفاف کرده میان ایشان
بسوی جنت و ابن عباس بعد از آن این آیت خواند و گفت الذین آمنوا معه نورهم یسعی
بین ایدیهم الآیة یسعی علی است و اصحاب او **قوله تعالی** هذان خصمان اختصموا فی ربهم
یعنی این دو خصمند که خصومت کردند در راه پروردگار خود در **بخاری** و صحیح مسلم
از ابوذر آمده که در شان علی و حمزه و عبیدة بن حارث بن عبد المطلب نازل شده است
که در روز بدر با مشرکان که عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید بن عتبه هر سه روز در غزای بدر
مبارز جستند حضرت مصطفی هر سه عم و عمزاده خود را بحرب ایشان فرستاد علی ولید را کشت
و حمزه عتبه را و شیبه عبیده را در ساق پای مجروح کرد و بآن زخم شهید شد پس مرتضی شیبه را
بجهنم فرستاد و چون این سه زندیق کشته شدند باقی کفار روی بهزیمت نهادند **قوله تعالی**
ان الله یدخل الذین آمنوا وعملوا الصالحات جنات الآیة بدرستیکه الله تعالی میگذراند
آن کسانرا که ایمان آوردند و عمل صالح کردند بجنتهای که روانه می شود از نشیب آن جویها
ابن مردویه از مجاهد روایت کند که نزلت فی علی و حمزة و عبیدة بن الحارث بن
عبد المطلب حین بارزوا عتبة وشیبة والولید قوله اما الکفار فنزل فیهم اما الذین
کفروا قطعت لهم ثیاب من نار الی قوله عذاب الحریق وفی علی واصحابه ان الله یدخل الذین
آمنوا وعملوا الصالحات الآیة یعنی در شان علی و حمزه و عبیده که پسرزاده عبد المطلب است

نازل شد در آن حین که با عتبه و شیبه و ولید مبارزت کردند هرچه در شان کفار این آیت
نازل شد که اما الذین کفروا یعنی حق تعالی میفرماید هرچه آنکسان که کافر شدند برای ایشان جامها
از آتش بریده شد تا عذاب ایشان اصعب باشد و در شان علی و اصحاب او این آیت نازل
شد که ان الله یدخل الذین امنوا الایة **قوله تعالی** والذی جاء بالصدق وصدق به
ابن مردویه از مجاهد روایت کند که این آیه در شان مرتضی علی نازل شد و از امام محمد باقر هم
روایت کرده اند که او گفت الذی جاء بالصدق محمد است ص والذی صدق به علی است و لفظ
روایت این است عن مجاهد قال نزلت فی علی وعن ابی جعفر قال الذی جاء بالصدق محمد ص
والذی صدق به علی ابن ابیطالب ع **محدث** حنبلی آورده که الذی جاء بالصدق رسول الله ص
والذی صدق به علی ابن ابیطالب قال مجاهد یعنی این قول مجاهد است **قوله تعالی** فاما
نذهبن بک فانا منهم منتقمون حضرت الله تعالی با حضرت رسالت میفرماید که اگرچه ترا
بعالم خواهم بردن ولیک از ایشان یعنی از منافقان انتقام خواهم کشیدن **ابن مردویه**
از ابن عباس روایت کند که قال ابن عباس منتقمون بعلی یعنی بواسطه و بر دست علی انتقام
وداد می ستانیم و در **فردوس** الاخبار از جابر بن عبد الله مروی است که گفت نزلت
فی علی ابن ابیطالب انه ینتقم من الناکثین والقاسطین بعدی یعنی این آیت در حق مرتضی
نازل شد بنابر آنکه حضرت رسول الله فرموده است که او بعد از من از بیعت شکنان
وظالمان داد میستاند **قوله تعالی** وارکعوا مع الراکعین یعنی نماز گذارید و رکوع
کنید با نماز گذاران و رکوع کنندگان **محدث** گفت که هو علی ابن ابیطالب و ابن مردویه
از ابن عباس روایت کند که نزلت فی رسول الله وعلی خاصة وهما اول من صلی و رکع یعنی این
آیت خاصة در شان رسول الله و علی نازل شد و ایشانند اول کسیکه نماز و رکوع کردند
قوله تعالی فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المؤمنین یعنی بدرستیکه الله تعالی
مولی و ناصر پیغمبر است و جبرئیل و صالح مؤمنان هم ناصر و یاری دهنده پیغمبر اند
محدث حنبلی از مجاهد روایت کند که او گفت علی است صالح المؤمنین **و ابن مردویه**

ابن مردویه از ابن عباس و از اسماء بنت عمیس هم روایت کرد که گفتند شنیدیم رسول الله میفرمود
که صالح المؤمنین علی ابن ابیطالب است **قوله تعالی** فالیوم الذین امنوا من الکفار یضحکون
علی الارائک ینظرون الایة یعنی بروز قیامت آنانکه ایمان آوردند از حال کافران میخندند و بر
تخت آراسته نشسته نظر میکنند **خطیب** خوارزم آورده است که قیل نزلت فی ابی جهل
والولید بن المغیرة والعاص بن وائل وغیره من مشرکی مکة کانوا یضحکون من عمار وبلال وغیرهما
وقیل ان علی بن ابیطالب جاء فی نفر من المسلمین الی رسول الله فسخر منهم المشرکون
وقالوا لاصحابهم رأینا الاصلع فضحکنا منه فنزلت الآیة قبل ان یصل علی الی النبی ص یعنی
گویند که این آیت در شان کافران مکه نازل شد که از حال بلال و عمار وغیر ایشان میخندیدند
و گویند مرتضی در نفری چند از مسلمانان بسوی رسول الله آمد پس مشرکان از مرتضی و اصحاب
افسوس داشتند و با اصحاب خود در خلوت گفتند که اصلع را یعنی داغ سر را دیدیم و از طور او
خندیده ایم پس الله تعالی این آیت را فرود آورد پیش از آنکه مرتضی بمصطفی رسد ص
قوله تعالی ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین امنوا سواء
محیاهم ومماتهم ساء ما یحکمون یعنی آیا پندا شتند آنان که سیئات و بدیها شناختند
که ایشان را همچون آنان که ایمان آوردند سواء و برابر کردانیم در محیا و زندگی و در ممات
و مرگ ساء ما یحکمون چه بد حکم و داوری ایشان **اخطب** خوارزم روایت کرد
که این آیت در قصه غزای بدر نازل شد در شان حمزه و علی و عبیدة بن الحارث چون مبارزت
کردند جهت قتال عتبه و شیبه و ولید بن عتبه **قوله تعالی** من المؤمنین رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر یعنی از جمله مؤمنان
مردانی هستند که راست گفتند و بجای آوردند آن عهد و پیمان را که با حق تعالی بسته بودند
فمنهم من قضی نحبه یعنی بعضی از ایشان شهید شد ومنهم من ینتظر و بعضی از ایشان
منتظر شهادت اند **اخطب** خوارزم روایت کرد که این آیت در شان عبیده و حمزه
و علی نازل شد فمنهم من قضی نحبه عبیده و حمزه و اصحاب ایشان عهد کردند که در غزا هرگز پشت

بدشمن نکنند و همچنین در هر غزا جهاد میکردند تا شهید شدند ومنهم من ینتظر علی ابن ابیطالب است
قوله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الایة یعنی بدرستیکه
راضی شد الله تعالی از مؤمنان در آن حین که بیعت میکردند با تو در زیر درخت **خطیب**
خوارزم از جابر بن عبد الله روایت کند که گفت نزلت فی اهل حدیبیة الفا واربعمائة فقال
لنا النبی ص انتم الیوم خیار اهل الارض فبایعنا تحت الشجرة علی الموت قال جابر اول الناس
بهذه الایة علی ابن ابیطالب لان الله تعالی قال واثابهم فتحا قریبا یعنی فتح خیبر وکان ذلک
علی یدی علی ابن ابیطالب یعنی این آیت نازل شد در شان اهل حدیبیة که جایی است قریب مکة
جابر گوید که در آن روز هزار و چهار صد نفر بودیم پس حضرت پیغمبر ما گفت که امروز شما اید
بهترین اهل زمین و بیعت کردیم زیر شجره بر مرگ یعنی بمیریم و از دشمن روی نگردانیم
جابر گوید که اولی و احق مردمان باین آیت علی ابن ابیطالب است جهت آنکه حق تعالی فرمود
که واثابهم فتحا قریبا یعنی مژده داد بایشان فتحی نزدیک که آن فتح خیبر است و آن فتح بر
دست علی ابن ابیطالب است **قوله تعالی** والذین امنوا بالله ورسله اولئک
هم الصدیقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم یعنی آنکسانی که ایمان آوردند
بخدا و رسول او آن گروه هستند که نزدیک پروردگار خود منزلت صدیقان و شهداء دارند
ایشان را مزد و نور حاصل است **محدث** گفت که این آیت در شان مرتضی علی فرود
آمده است **قوله تعالی** یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین قالوا هو
علی ابن ابیطالب وهو رأس المؤمنین یعنی ای آنکه پیغمبری الله تعالی و آنکس که اتباع تو کرد
از مؤمنان بس باشند ترا در مظاهرت و یاری کردن **محدث** گفت که قالوا یعنی اهل
علم گفتند که مراد از من اتبعک علی ابن ابیطالب است که او سر و امام مؤمنان است علیه السلام
قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم قال بریدة صاحب رسول الله هو صراط محمد و
آل محمد علیهم السلام **قوله تعالی** واعتصموا بحبل الله جمیعا قال حبل الله علی واهل بیته ع
یعنی همگنان دست بحبل الله زنند بریده گفت که حبل الله علی است و اهل بیت او علیه السلام پوشیده

پوشیده نماند که چهل و پنج آیت که بعد از این می آید همه از کتاب مناقب ملک الحفاظ طراز
المحدثین احمد بن موسی مردویه منقول شده است **قوله تعالی** وکفی الله المؤمنین القتال
وکان الله قویا عزیزا **حافظ** ابن مردویه در مناقب آورده است که کان ابن مسعود یقرء
هذا الحرف وکفی الله المؤمنین القتال بعلی ابن ابی طالب وکان الله قویا عزیزا یعنی ابن مسعود در زمان
رسول این حرف یعنی این آیت را بدین طور میخواند که وکفی الله المؤمنین بعلی ابن ابی طالب یعنی الله تعالی
کافی کردانید مؤمنان را از جنگ و از محاربه احزاب بواسطه علی ابن ابی طالب از جنگ و قتال کردن با عمرو
بن عبدود و الله تعالی قوی بود و غالب و حکایت این جنگ در تفسیر سوره احزاب مذکور است بتفصیل
قوله تعالی فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والاصال
رجال الایة یعنی در خانهائی که الله تعالی دستوری و رضا داده باشد در رفعت و بلند کردن آن
و نام حق بردن در آن هر آینه تسبیح میکنند حق را در آن خانها هر بامداد و شبانگاه مردانی که مشغول
نمیکنند ایشان را از ذکر حق و اقامت و دادن زکوة نه تجارتی و نه خرید و فروختی میسر شد از
روزی که منقلب و دگرگون شود در دلها و دیدها **ابن مردویه** از انس مالک و بریده اسلمی
روایت کند که هر دو گفتند قرء رسول الله فی بیوت اذن الله ان ترفع الی قوله القلوب والابصار
فقام رجل فقال ای بیوت هذه یا رسول الله قال بیوت الانبیاء فقال ابو بکر یا رسول
الله هذا البیت منها یعنی بیت علی وفاطمة قال نعم من افضلها یعنی رسول الله این آیت خواند
پس بکر دی برخواست و گفت ای بیوت هذه یعنی کدام خانهاست یا رسول الله آن حضرت
فرمود که این بیوت انبیا است پس ابو بکر گفت ای رسول خدا این خانه از آن خانهاست
یعنی خانه علی و فاطمه آن حضرت فرمود بلی از افاضل آن خانهاست **قوله تعالی**
واجعل لی لسان صدق فی الاخرین حق تعالی از ابراهیم ع حکایت میفرماید که او گفت که جعل لی
یعنی از بهر من ثنای نیکوئی در آخر الزمان بیافرین **ابن مردویه** از امام جعفر بن محمد الصادق
روایت کند که او گفت هو علی ابن ابیطالب عرضت ولایته علی ابراهیم ع فقال اللهم اجعله
من ذریتی ففعل الله ذلک یعنی کسانیکه صدق علی ابن ابیطالب است ولایت او بر ابراهیم معروض شد

پس ابراهیم گفت بار خدای علی را از جمله ذریه من گردان و حضرت حق آن درخواست را بالفعل آورد

قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و الرسول اذا دعاکم لما یحییکم الآیة یعنی ای آنانکه ایمان آورده‌اید اطاعت خدای و رسول کنید هرگاه که شما را بخوانند بچیزی که زنده کند شما را

ابن مردویه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کند که او گفت مراد از لما یحییکم ولایت علی بن ابیطالب است یعنی بخوانند شما را بولایت مرتضی علیه السلام قوله تعالی و بشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم یعنی بشارت ده ای محمد آنان را که ایمان آورده‌اند بآنکه ایشان را سابقه خیر هست نزدیک پروردگار خود ابن مردویه از جابر بن عبد الله انصاری از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که گفتند نزلت فی ولایة علی بن ابیطالب یعنی این آیت در باب ولایت مرتضی فرود آمد قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ابن مردویه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرد که اولی الامر مرتضی علی است باصالت و سایر حکام بتبعیت علی قوله تعالی و من اظلم ممن کذب علی الله و کذب بالصدق اذ جاءه یعنی کیست از آنکس ظالم‌تر که دروغ گفت بر خدا و صدق و راستی را دروغ زده کرد و در آن حین که پیش آمدش ابن مردویه از مرتضی علی روایت کند که گفت الصدق ولایتنا اهل البیت یعنی صدق عبارت از ولایت ما است که خاندان نبوتیم امام موسی کاظم علیه السلام از پدر خود روایت کند لفظ من اظلم در این آیت اشارت بآنکس که قول رسول را که در شان ولایت مرتضی فرموده است رد کند و آن قبول نه نماید قوله تعالی و شاقوا الرسول من بعد ما تبین لهم الآیة یعنی مخالفت رسول کردند بعد از آنکه ظاهر شد ایشان را راه هدایت از امام محمد باقر علیه السلام مروی است که گفت شاقوا الرسول فی امر علی یعنی مخالفت رسول کردند در کار مرتضی علی علیه السلام قوله تعالی فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک و ضایق به صدرک ان یقولوا لولا انزل علیه کنز او جاء معه ملک انما انت نذیر و الله علی کل شیء قدیر مگر که تو ترک کننده بعضی امور وحی را و دل تنگی بسبب اظهار منافقان که چرا از آسمان گنجی بر محمد نازل نشد یا خود چرا همراه او

همراه او فرشته از آسمان نیامد تو ای محمد بجز نذیری و ترس دهنده نیستی و آن خداست که بر همه چیزی توانا و قدیر است و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که رسول علیه السلام با مرتضی گفت که یا علی انی سالت الله عز و جل ان یوالی بینی و بینک ففعل و سالته ان یواخی بینی و بینک ففعل و سالته ان یجعلک وصیی ففعل فقال رجل من القوم و الله لصاع من تمر فی شن بال خیر مما سال محمد ربه هلا سأله ملکا یعضده علی عدوه او کنزا یستعین به علی فاقته فانزل الله تعالی فلعلک تارک بعض ما یوحی الآیة یعنی بدرستیکه من از خدای عز و جل درخواست کردم و سالت نمودم که میان من و تو موالاة و محبت اندازد پس خدای تعالی آن درخواست را بالفعل برآورد و مسئلت نمودم که میان من و تو مواخاة و برادری کند آن مسئول را مبذول کرد و مسالت کردم که تو را وصی من کند و چنان کرد پس یکی مردی از قوم که منافق بود در غیبت گفت والله که یکصاع از خرما که در مشک کهن پوسیده باشد بهتر است از آن چیزی که محمد از پروردگار خود مسئلت نموده است چرا درخواست نکرد از حق تعالی که یک فرشته که معاضدت و معاونت کند بر دشمن یا گنج که بآن استعانت نماید بر فقر و فاقه و شدت احتیاج خود پس حضرت الله تعالی این آیت فرستاد و لما ضرب عیسی بن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون یعنی چون عیسی بن مریم را ضرب المثل زدیم دیدیم که قوم تو ای محمد از آن ضرب المثل صدود میکنند یعنی اعراض مینمایند از امیر المؤمنین مروی است که رسول علیه السلام با من گفت که ان فیک مثلا من عیسی احبه قوم فهلکوا فیه و ابغضه قوم فهلکوا فیه فقال المنافقون اما رضی له الا عیسی فنزلت یعنی بدرستیکه در تو مثال و داستانی از عیسی هست چه عیسی علیه السلام را قومی دوست داشتند و در محبت او هلاک شدند و قومی دشمن داشتند و در دشمنی او هلاک شدند پس منافقان گفتند که از بهر علی هیچ مثال و داستانی ندید بجز عیسی از آن است این آیت نازل شد قوله تعالی و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان الآیة صنوان دو سر درخت خرما را گویند که از یک بن و بیخ باشد از جابر بن عبد الله انصاری مروی است که گفت شنیدم رسول الله را که با مرتضی میفرمود الناس من اشجار شتی و انا

و انت من شجرة واحدة ثم قرأ الآیة یعنی مردمان از درختان گوناگون شده و من و تو از یک درختیم بعد از آن رسول الله این آیت خواند قوله تعالی و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین یعنی بیرون کشیدیم آنچه در سینه‌های اهل جنت بود از کینه و صفات ذمیمه و در این حال برادرانند که بر سر سریرها نشسته روی با روی یکدیگر دارند از ابوهریره مرویست که قال علی یا رسول الله ایما احب الیک انا ام فاطمة قال فاطمة احب الی منک و انت اعز علی منها و کانی بک و انت علی حوضی تذود عنه الناس و ان علیه لاباریق مثل عدد النجوم السماء و انت و الحسن و الحسین و فاطمة و عقیل و جعفر فی الجنة اخوانا علی سرر متقابلین انت معی و شیعتک فی الجنة ثم قرأ رسول الله اخوانا علی سرر متقابلین لا ینظر احدهم فی قفا صاحبه یعنی مرتضی علی گفت که ای رسول خدا کدام یک دوست‌تر است نزد تو من یا فاطمه آن حضرت فرمود فاطمه نزد من دوست‌تر است از تو و تو بر من عزیزتری از او و گویا می‌بینم تو را که بر حوض من ایستاده و مردمان شقی را از حوالی حوض دور میکنی و بدرستیکه بر حوض من ابریقها است بشماره ستاره‌های آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در جنت باشید چون برادرانی که بر سر سریرها روی با روی یکدیگر نشسته باشند تو همراه من باشی در مکانت و منزلت من و شیعه تو در جنت باشند بعد از آن رسول الله این آیت خواند که اخوانا علی سرر متقابلین و گفت لا ینظر احد فی قفا صاحبه نظر نمیکند هیچ یک از ایشان در قفای یار خود یعنی همه در شهود جمال و کمال حقانی بهمدیگر مستغرقند الحاصل عیب جستن و نه در قفا غیبت کردن و نه از حضور غیبت نمودن است قوله تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون یعنی از جمله آنکسان که آفریدیم امت و جماعتی هستند که خلق را بحق راه راست مینمایند و هدایت میکنند و بتوفیق حق از راه باطل عدول میجویند زادان از مرتضی روایت کند که فرمود تفترق هذه الامة علی ثلث و سبعین فرقة اثنان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هم الذین قال الله تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و هم انا و شیعتی یعنی

انا و شیعتی یعنی این امت هفتاد و سه فرقه یعنی گروه می‌شوند هفتاد و دو در دوزخ اند و یکی در جنت و این فرقه است که الله تعالی در حق ایشان میفرماید و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و این فرقه منم و شیعه من قوله تعالی طوبی لهم و حسن مآب محمد بن سیرین گفت هی شجرة فی الجنة اصلها فی حجرة علی و لیس فی الجنة حجرة الا و فیها غصن من اغصانها یعنی طوبی درختی است در جنت و اصل و بیخ آن درخت در حجره مرتضی علی است و در جنت هیچ حجره نیست که در او غصنی یعنی شاخی از شاخهای آن درخت نیست قوله تعالی و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا این آیه در شان مرتضی و فاطمه زهرا است قوله تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین قیل ذلک علی لانه کان مؤمنا مهاجرا ذا رحم یعنی اولوا الارحام که خویشان نزدیکند چون مؤمن و مهاجرین باشند بهمدیگر احق و اولی اند در حکم کتاب الله گویند که آنکس که این آیت در شان او نازل شد مرتضی علی است چرا که مؤمن و مهاجر و خویش و نزدیک رسول الله او بود این معنی بر تقدیری است که لفظ من در آیت بیان اولوا الارحام باشد و اگر من تبعیض و متعلق اولی بود معنی چنین باشد که اولوا الارحام و خویشان نزدیک که مؤمن و مهاجر باشند بهمدیگر در حکم کتاب الله احق و اولی اند از مؤمنان و مهاجران که اولوا الارحام نباشند قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگوی ای محمد که من در خواست نمیکنم از شما هیچ مزدی و اجری بروحی رسانیدن من بشما مگر آنکه محبت ورزید باقربای من و در مقدمه آورده‌ایم که رسول علیه السلام فرمود لا تودوا علیا و فاطمة و ولدیهما یعنی مرنجانید علی و فاطمه و حسن و حسین را و سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرد که سئل عن رسول الله من هؤلاء الذین یجب علینا حبهم قال علی و فاطمة و ابناهما قالها ثلث مرات یعنی سؤال کردند از حضرت رسالت که این گروه کیستند که واجب است بر ما محبت ایشان آن حضرت سه نوبت فرمود که علی و فاطمه و هر دو پسران ایشان و این

حدیث در کشاف وغیره آمده است قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا ودر مقدمه گفته شد که این آیت مخصوص حضرت مصطفی ومرتضی وفاطمه زهرا
وامام حسن وامام حسین است بروایت ام سلمه وروایت عایشه وغیرهما قوله تعالی مرج
البحرین یلتقیان از انس مالک مروی است که گفت بحرین علی است وفاطمه یخرج منهما اللؤلؤ
والمرجان امام حسن وامام حسین است وازابن عباس مرویست که گفت مرج البحرین علی
وفاطمه بینهما برزخ النبی ص یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان الحسن والحسین علیهم السلام قوله تعالی
ونادی اصحاب الاعراف رجالا یعرفونهم بسیماهم یعنی ندا کردند وآواز دادند اصحاب اعراف
بمردانی که ایشانرا بسیما میشناختند واعراف نام کوهی است مشرف بر جنت از مرتضی
مروی است که فرمود نحن اصحاب الاعراف من عرفناه بسیماه ادخلناه الجنة یعنی مائیم
اصحاب اعراف هرکرا بسیما شناختیم بجنت گذرانیدیم قوله تعالی اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا الایة یعنی بعد از آن بمیراث میدادیم کتاب را بکسانی
که برگزیدیم از بندگان خود مرتضی ع فرمود که نحن اولئک مائیم آن کسان قوله
تعالی وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل الایة از ابی
رافع مروی است که رسول ص مرتضی را با نفری چند بطلب ابوسفیان فرستاد پس یک
اعرابی از بنی خزاعه ایشانرا دید وگفت که ان القوم قد جمعوا لکم یعنی بدرستیکه قوم
ابوسفیان اسباب جنگ جمع کرده اند پس مرتضی واصحاب او گفتند حسبنا الله ونعم الوکیل
الایة قوله تعالی ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون یعنی
بدرستیکه آن کسان که سابقه نیکوئیها از ما حاصل است ایشانرا آن گروه از جهنم وآتش
دوزخ دور کرده شده اند از نعمان بن بشیر مروی است که گفت ان علیا تلا هذا لیلة
فقال انا منهم واقیمت الصلوة فقام وهو یقول لا یسمعون حسیسها یعنی بدرستیکه
مرتضی ع شبی این آیت را تلاوت کرد وفرمود که من از آن کسانم که سابقه حسنی
در حق ایشان حاصل است وچون قامت صلوة گفتند مرتضی بنماز برخواست واین آیت

آیت میخواند که لا یسمعون حسیسها یعنی نمیشنوند بانگ آتش دوزخ را قوله تعالی
واذان من الله ورسوله الی الناس یوم الحج الاکبر یعنی این اعلام وشنوانیدنی است حاصل
شده از خدا ورسول او بسوی مردمان در روز حج اکبر که خدای تعالی ورسول او بری
وبیزارند از مشرکان ابن مردویه گفته که هو حین اذن علی بالایات من سورة براءة
یعنی این اذان وشنوانیدن اشارت است بآنکه مرتضی مردمان را آگاه کرد بآن آیات
که از سوره براءة خواند چنانکه در باب دویم گفتیم که مصطفی سوره براءة با ابوبکر
بسوی مکه فرستاد وتا آنکه بر کافران بخواند وبعد از سه روز مرتضی را در عقب وی
ارسال کرد تا سوره را از ابوبکر ستاند وخود آنرا برساند تا آنکه هیچ او باشد ورسول
الله فرمود در حین فرستادن مرتضی که مامور شده ام بآنکه این سوره را نرساند مگر من یا
کسیکه از من باشد قوله تعالی الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم
لا یفتنون یعنی آیا مردمان پنداشته که متروک ومعاف میشوند باین مقدار که گویند
ایمان آوردیم وایشان آزموده وتجربه نشوند قال قلت علی فقلت یا رسول الله ما هذه
الفتنة قال یا علی بک وانک مخاصم فاعد للخصومة یعنی مرتضی گفت گفتم یا رسول الله
این فتنه وتجربه چیست فرمود که ای علی این فتنه بسبب تو است وبدرستیکه با تو
خصومت خواهند کرد پس آماده کن اسباب خصومت را قوله تعالی ولتعرفنهم
فی لحن القول ابو سعید خدری گفت قوله تعالی ولتعرفنهم فی لحن القول ببغضهم علی بن
ابیطالب یعنی البته میشناسی منافقان را در کشری قول وبدی گفتار ایشان
بسبب دشمنی که با مرتضی دارند قوله تعالی فاذن مؤذن بینهم ان لعنة الله علی
الکافرین یعنی آگاه کرد آگاه کننده میان مردمان که لعنت خدای باد بر آن کافران
که دین خود را بلهو ولعب فرا گرفته اند امام محمد باقر ع گفت که این آگاه کننده
علی است قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الایة یعنی هرکه روز قیامت
با حسنه ونیکوئی آمد پس او را بهتر از آن ثواب هست وآنانکه بدین صفت اند از ترس

از امیر المؤمنین نقل

حاصل جواب رسول این است که مردمان آزموده میشوند بتصدیق ولایت تو منه

امروز ایمن اند وهرکه به بدی آمد در آتش دوزخ بر روی درافتد مرتضی ع فرمود که
الحسنة حبنا اهل البیت والسیئة بغضنا من جاء بها اکبه الله علی وجهه فی النار
یعنی حسنه محبت ماست که اهل بیت رسولیم وسیئه بغض ماست هرکه با آن آید حق تعالی
او را در آتش جهنم بر روی درافکند قوله تعالی والذین یؤذون المؤمنین والمؤ
منات بغیر ما اکتسبوا الایة مقاتل بن سلیمان گفت که نزلت فی علی بن ابیطالب
وذلک ان نفر المنافقین کانوا یؤذونه ویکذبون علیه یعنی این آیت در شان
مرتضی نازل شد وآن چنان بود که نفری چند از منافقان ایذای مرتضی میکردند وبروی
دروغ می بستند قوله تعالی ویقولون امنا بالله وبالرسول واطعنا الایة ابن عباس
گفت که نزلت فی علی ورجل من قریش ابتاع منه ارضا یعنی این آیت نازل شد
در شان مرتضی ویک مردی از قریش که زمینی از او خریده بود قوله تعالی تریهم
رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا امام موسی کاظم از آبای
خود علیهم السلام روایت کرد که نزلت فی علی این آیت در شان علی نازل شد
قوله تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه قال استوی الاسلام بسیف علی ع قوله تعالی
یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار عن جعفر بن محمد قال هو علی بن ابیطالب ع
قوله تعالی وامامن اوتی کتابه بیمینه هو علی بن ابیطالب قوله تعالی هل
یستوی هو ومن یامر بالعدل وهو علی صراط مستقیم قیل هو علی ع قوله تعالی
سلام علی آل یس قال ابن السایب آل یس آل محمد علیهم السلام قوله تعالی ویؤتی
کل ذی فضل فضله امام موسی کاظم ع گفت هو علی بن ابیطالب ع قوله تعالی
افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق الایة هو علی بن ابیطالب ع قوله تعالی
ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی هو علی بن ابیطالب ع قوله تعالی والعصر
ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا وعملوا الصالحات عن ابن عباس ان الانسان
لفی خسر ابوجهل الا الذین امنوا علی وسلمان قوله تعالی والسابقون الاولون

الاولون علی وسلمان قوله تعالی وبشر المخبتین الی قوله ومما رزقناهم ینفقون قال
منهم علی وسلمان قوله تعالی وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر عن ابن عباس انها
نزلت فی علی ع این است آخر آن آیات که از کتاب مناقب ابن مردویه نقل کردیم

باب یازدهم در ثبوت افضلیت مرتضی ع بسبب کفویت وتزویج وی با فاطمه زهرا ع مبنی بر دو فصل

فصل اول در فردوس
الاخبار از ام سلمه مرویست که قال رسول الله ص لو لم یخلق علی ما کان لفاطمة کفو
ودر مناقب خطیب از امیر المؤمنین ع مرویست که رسول الله ص فرمود اتانی ملک
فقال یا محمد ان الله عز وجل یقرأ علیک السلام ویقول قد زوجت فاطمة من علی
فزوجها منه وقد امرت شجرة طوبی ان تحمل الدر والیاقوت والمرجان وان اهل
السماء قد فرحوا لذلک وسیولد منهما سیدا شباب اهل الجنة وبهما تزین
الجنة فابشر یا محمد فانک خیر الاولین والاخرین یعنی فرشته آمد بمن وگفت ای محمد
که خدای عز وجل بتو سلام میرساند ومیگوید بدرستیکه فاطمه را جفت علی کرده ام
پس تو نیز او را جفت علی کن وشجره طوبی امر کردم تا بار گرفت از در ویاقوت
ومرجان وبدرستیکه اهل آسمان از جهت او شاد شده اند وزود باشد که از
ایشان متولد شوند دو امام که سید جوانان اهل جنت باشند وجنت بآن دو امام
مزین شود پس بشارت باد تورا ای محمد که سید اولین وآخرین توئی
دیگر در مناقب خطیب از بلال بن حمامه مرویست که گفت طلع علینا رسول
الله ذات یوم ووجهه مشرق کدایرة القمر فقام الیه عبد الرحمن بن عوف فقال
یا رسول الله ما هذا النور قال بشارة اتتنی من ربی فی ابن عمی وابنتی وان
الله زوج علیا من فاطمة وامر رضوان خازن الجنان فهز شجرة طوبی فحملت رقاقا
یعنی صکاکا بعدد محبی اهل بیتی وانشا من تحتها ملائکة من نور ودفع الی کل ملک
صکا فاذا استوت القیمة باهلها نادت الملائکة فی الخلایق فلا یبقی محب لاهل البیت

الا دفعت الیه صکا فیه فکاکه من النار فاخی وابن عمی وابنتی فکاک رقاب رجال ونساء من امتی
من النار یعنی یک روزی رسول الله بر آمد و روی وی مشرق و روشن بود بچون دایرهٔ ماه پس
عبد الرحمن بن عوف بسوی او برخواست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو می بینم
آنحضرت فرمود بشارتی است از پروردگار من بمن آمده در بارهٔ برادر و ابن عم من و دختر من
و بدرستیکه الله تعالی علی را جفت فاطمه گردانید و رضوان را که خازن جنت است فرمود تا
شجرهٔ طوبی را جنبانید پس طوبی صحیفها یعنی کتابها بار گرفت بعدد محبان اهل بیت و از
نشیب طوبی ملائکه از نور انشاء کرد و خلقت فرمود و بدست هر ملک یک صحیفه داد پس هرگاه که
اهل قیامت جمع شوند آن ملائکه در میان خلایق ندا کنند و محبان مرا بجوانند بنا بر این معنی
هیچ نماند محبی خاندان را الا که بدست او صحیفه دهند که در آن صحیفه فکاک و کردن آزادی او بود
از آتش دوزخ پس بسبب برادر و ابن عم من و دختر من آزاد است رقاب رجال و نساء یعنی
گردنهای مردان و زنان امت من از آتش دوزخ و در **کفایة الطالب** از جابر بن سمرة
مروی است که رسول الله فرمود ایها الناس هذا علی بن ابیطالب وانتم تزعمون انی انا زوجته
بنتی فاطمة ولقد خطبها الی اشراف القریش فلم اجب کل ذلک اتوقع الخبر من السماء حتی
جاءنی جبرئیل لیلة اربع عشرین شهر رمضان فقال یا محمد العلی الاعلی یقرء علیک
السلام وقد جمع الروحانیین والکروبیین فی واد یقال الافیح تحت شجرة طوبی و زوج
فاطمة علیا اولی فکنت الخاطب والله تعالی الولی وامر شجرة طوبی فحملت الحلی والحلل و
الدر والیاقوت ثم نثرته وامر الحور العین فاجتمعن فالتقطهن فهن یتهادینه الی یوم
القیمة ویقلن هذا نثار فاطمة یعنی ای مردمان این علی بن ابیطالب ایستاده است و حال
آنکه شما می پندارید و بگمان میگوئید که من بخودی خود او را جفت فاطمه دختر خود کرده ام
و بدرستیکه اشراف و اکابر قریش خطبه و خواستگاری او کرده اند و من بجواب ایشان
مشغول نشدم از آنهمه از بهر آن میکردم که متوقع و منتظر خبر آسمانی میبودم تا جبرئیل در شب
بیست چهارم ماه رمضان آمد و گفت ای محمد علی الاعلی بر تو سلام میخواند و جمع کرده است روحانیان

روحانیان و کروبیان را در وادی که آنرا افیح یعنی فراخ گویند در زیر شجرهٔ طوبی و فاطمه را بعلی
تزویج کرد و فرمود مرا تا که خواستگار فاطمه باشم والله تعالی ولی نکاح شد و شجرهٔ طوبی امر کرد تا
حلی یعنی زر زینه و حلل یعنی جامهای بهشت و در و یاقوت بار گرفت و آن را نثار کرد و بحور عین فرمود
تا جمع شدند و آن را التقاط کردند یعنی برچیدند پس حور عین آنرا بهمدیگر هدیه میکنند و میگویند
که این نثار فاطمه است ع و در **وسیلة المتعبدین** از انس بن مالک مرویست که گفت
بینما رسول الله جالس فی المسجد فجاء علی فقال له یا علی ما جاء بک فقال جئت اسلم علیک
رسول الله فقال هذا جبرئیل یخبرنی ان الله تبارک وتعالی زوجک بفاطمة واشهد
علی تزویجها اربعین الف الف ملک واوحی الی شجرة طوبی ان انثری علیهم الدر والیاقوت
فنثرت علیهم الدر والیاقوت فابتدرت الیه الحور العین یلتقطن فی اطباق الدر
والیاقوت فهم یتهادونه بینهم الی یوم القیمة یعنی رسول الله نشسته بود در مسجد که علی آمد
حضرت رسالت با او گفت ای علی ترا چه مهم آورده است گفت آمدم تا بر تو سلام کنم
آنحضرت فرمود که این است جبرئیل اعلام و اخبار من میکند که حق تعالی ترا جفت فاطمه
کرد و بر تزویج او چهل هزار هزار فرشته گواه گرفت و بشجرهٔ طوبی وحی کرد که در و یاقوت
بر این گواهان نثار کن پس طوبی در و یاقوت بر ایشان نثار کرد و حور عین مبادرت
نمودند و بشتافتند و آن نثار را بر طبقهای در و یاقوت التقاط میکردند پس آنرا
بهمدیگر بهدیه میفرستادند و خواهند فرستاد تا روز قیامت و در **مناقب** خطیب از عبد الله
بن مسعود مرویست که قال رسول الله یا فاطمة زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی
الاخرة لمن الصالحین لما اراد الله ان املکک من علی امر الله جبرئیل فقام فی السماء
الرابعة فصف الملائکة صفوفا ثم خطب علیهم فزوجک من علی ثم امر شجر الجنان والحلل
ثم امرها فنثرت علی الملائکة فمن اخذ منها شیئا اکثر مما اخذ غیره افتخر به الی یوم
القیمة یعنی رسول الله فرمود که ای فاطمه ترا جفت کسی کرده ام که در دنیا سید است
و مهتر و بدرستیکه او در آخرت از جملهٔ صالحان در زمرهٔ انبیا است ای فاطمه چون حضرت

حق تعالی خواست که ترا بعلی دهم جبرئیل را فرمود تا در آسمان چهارم ایستاد و ملائکه را صف داشت
و بعد از آن بر ایشان خطبه خواند و ترا جفت علی کرد و بعد از آن اشجار و درختان جنت
را امر کرد تا زرینه و زیور و جامهای بهشتی بار گرفت و فرمود تا آن را بر ملائکه نثار کردند
پس هر که فرا گرفت از آن زرینه بیشتر از آنچه غیر او فرا گرفته باشد افتخار کرده با آن
تا روز قیامت و در **کفایة الطالب** امام جعفر از آباء خود علیهم السلام روایت
کرد که ان ابابکر اتی النبی ص فقال یا رسول الله زوجنی فاطمة فاعرض عنه فاتاه عمر فقال له مثل ذلک
فاعرض عنه واتیا عبد الرحمن بن عوف فقالا انت اکثر قریش مالا فلو اتیت رسول الله فخطبت
الیه فاطمة زادک الله مالا الی مالک وشرفا الی شرفک فاتی النبی ص فقال له مثل ذلک فاعرض عنه
فاتاهما فقال قد نزل بی مثل الذی نزل بکما فاتیا علی بن ابیطالب وهو یسقی نخلا له فقالا قد
عرفنا قرابتک من رسول الله وقدمک فی الاسلام فلو اتیت رسول الله فخطبت الیه فاطمة
لزادک الله فضلا الی فضلک وشرفا الی شرفک فقال لقد نبهتمانی فانطلق فتوضا
ثم اغتسل ولبس کساء قطریا وصلی رکعتین ثم اتی النبی فقال یا رسول الله زوجنی
فاطمة قال اذا زوجتکها فما تصدقها قال اصدقها سیفی وفرسی ودرعی وناضحی قال
اما ناضحک وسیفک وفرسک فلا غناء بک عنها تقاتل المشرکین واما درعک فشانک
بها فانطلق علی فباع درعه باربعمائة وثمانین درهما قطریة فصبها بین یدی رسول الله ص
فلم یسأله عن عددها ولا هو اخبره یعنی بدرستیکه ابوبکر پیش پیغمبر آمد گفت ای رسول الله
مرا جفت فاطمه کن آنحضرت از ابوبکر اعراض کرد یعنی روی گردانید پس عمر آمد هم چنان
گفت از وی هم اعراض کرد پس هر دو پیش عبد الرحمن بن عوف آمدند و گفتند که تو اکثر قریشی
بحسب مال اگر پیش رسول الله میرفتی و خواستگاری فاطمه میکردی حق تعالی بر مال تو مالی
دیگر و بر شرف تو شرفی دیگر می افزود عبد الرحمن پیش پیغمبر آمد و خواستگاری کرد از وی هم
روی گردانید باز پس آمد پیش ابوبکر و عمر و گفت که بر من نازل شد آنچه بر شما نازل شده بود
از روی گردانیدن پیغمبر و جواب نداد پس ابوبکر و عمر پیش مرتضی آمدند و او نخل چند را

چند را که ملک او بود آب میداد گفتند ما قرابت و خویشی ترا بجنبت رسول الله و تقدم ترا
در اسلام معلوم کرده و شناخته ایم اگر پیش رسول الله میرفتی و خواستگاری فاطمه میکردی
حقتعالی فضل بر فضل تو و شرف بر شرف توی افزود پس مرتضی گفت که بدرستیکه مرا بیدار
کردید و روانه شد و وضو کرد و بعد از آن غسل بر آورد و عبای قطری پوشید و دو رکعت نماز
کرد و بعد از آن پیش پیغمبر آمد و گفت که ای رسول الله مرا جفت فاطمه کن آنحضرت فرمود هرگاه
که ترا جفت او کنم او را چه مقدار صداق و کابین میکنی مرتضی گفت که سیف و فرس و درع و ناضح
یعنی شتر خود در وجه صداق و مهر او می نهم آنحضرت فرمود هرچه ناضح و سیف و فرس است
از اینها استغنائی نداری جهت آنکه شتر متاع تو در سفر بر میدارد و سیف و فرس آلت کار
زار است و اما درع پس کار تو با او است یعنی از آن مستغنی و فارغی پس مرتضی فروخت آنرا
و در پیش حضرت رسالت ریخت نه آنحضرت مرتضی را از عدد آن پرسید و نه مرتضی او را
از کمیت آن اخبار کرد و در **مناقب** خطیب خوارزم از ام سلمه و سلمان فارسی مرویست
که گفتند لما ادرکت فاطمة بنت رسول الله مدرک النساء خطبها اکابر قریش وکان کلما ذکرها
رجل من قریش لرسول الله اعرض عنه رسول الله بوجهه حتی کان الرجل منهم یظن فی نفسه
ان رسول الله ساخط علیه او قد نزل علی رسول الله فیه وحی من السماء ولقد خطبها من رسول
الله ابوبکر الصدیق فقال له رسول الله امرها الی ربها وخطبها بعد ابی بکر عمر بن الخطاب
فقال له رسول الله کمقالته لابی بکر یعنی چون فاطمه زهرا دختر رسول الله بحد بلوغ رسید و از زنان
شد و اکابر قریش خواستگاری او کردند هرگاه که مردی از قریش فاطمه را خواستگاری او کرده
پیش رسول الله یاد کردی رسول از آنکس روی خود بگردانیدی تا حدی که آن قریش در خود گمان
میکرد که رسول الله بر او ساخط و خشمناک است یا خود بر حضرت رسالت در حق او وحی
از آسمان نازل شده است و بدرستیکه ابوبکر فاطمه را از رسول الله خواستگاری کرد آنحضرت
جواب داد که کار فاطمه بامر پروردگار موقوف است و بعد از ابوبکر عمر خواستگاری کرد
آنحضرت همین جواب داد چون مرتضی خواستگاری کرد ام سلمه گفت قرابت وجه رسول الله

تهلل وجها وسرورا ثم تبتسم في وجه علی ثم دیدم که روی رسول الله متهلل و روشن شد از فرح و شادی بعد از آن در روی مرتضی نظر نمود و گفت البشری یا علی فان الله عز وجل زوجکها من السماء من قبل ان ازوجک فی الارض **فصل دویم** در تعداد اولاد ذکور آن حضرت چهارده بوده اند و اناث نوزده **ذکور** امام حسن و امام حسین و محمد اکبر عبید الله ابوبکر عباس عثمان جعفر عبد الله محمد اصغر یحیی عون عمر محمد اوسط **اناث** حضرت زینب کبری رمله کبری ام الحسن و ام هانی میمونه زینب صغری رمله صغری ام کلثوم صغری رقیه فاطمه امامه خدیجه ام الکرام ام سلمه ام جعفر جمانه نفیسه دختری دیگر پیش از تسمیه وفات کرده بود و بعضی گویند فاطمه زهرا بعد از حضرت رسالت پسری اسقاط کرده که رسول الله او را در حین حمل محسن نام نهاده بود پس حسن و حسین و ام کلثوم کبری و زینب کبری هر چهار از فاطمه زهرا اند علیهم السلام و محمد اکبر که کنیت او ابو القاسم بود او است ابن حنفیه و نام مادر او خوله است بنت جعفر بن قیس حنفیه و عبید الله و ابوبکر هر دو با برادر خود امام حسین در صف کربلا شهید شدند و مادر ایشان لیلی بنت مسعود و عباس و عثمان و جعفر و عبد الله هر چهار همراه امام حسین شهید شدند و مادر ایشان ام البنین بود بنت حزام بن خالد بن دارم و یحیی و عمر مادر ایشان اسماء بنت عمیس خثعمیه است اول زن جعفر طیار بود و چون جعفر در غزای موته شهید گشت زن ابوبکر شد و محمد بن ابوبکر از وی بود و بعد از ابوبکر زن مرتضی شد و یحیی و عون آورد و محمد اوسط مادر او امامه بنت ابی العاص بود و این امامه دختر زینب است دختر رسول الله صلعم امامه را بعد از وفات خاله او فاطمه زهرا خواست و ام الحسن و رمله کبری مادر ایشان سعید بنت عروة بن مسعود ثقفی بود و باقی اولاد هر یکی از کنیزکی بودند و مرتضی در حین وفات چهار زن در نکاح داشت امامه بنت بنت رسول الله و لیلی بنت مسعود تمیمیه و اسماء بنت عمیس خثعمیه است و ام البنین کلابیه و هیجده ام ولد یعنی کنیزک داشت و شیخ مفید از مشاهیر علمای شیعه بود در کتاب ارشاد گفته که اولاد مرتضی بیست و هشتند و امام حسن و امام حسین

و امام حسین و زینب کبری و زینب صغری که ام کلثوم کنیت داشت از فاطمه زهرا بودند علیهم السلام و محمد که کنیت او ابو القاسم بود او است ابن حنفیه و مادر او خوله بنت جعفر حنفیه است و عمر و رقیه توامان بودند و مادر ایشان حبیبه بنت ربیعه است و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله هر چهار در کربلا شهید شدند و مادر ایشان ام البنین است و محمد اصغر که کنیت او ابوبکر بود و عبید الله هر دو در کربلا شهید شدند و مادر ایشان لیلی بنت مسعود کلابیه است و یحیی و عون مادر ایشان اسماء بنت عمیس خثعمیه است و ام الحسن و رمله مادر ایشان ام مسعود بن عروة بنت مسعود ثقفی است و نفیسه و زینب صغری و ام هانی و ام الکرام و جمانه که ام جعفر کنیت داشت و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه این هر ده دختر هر یکی از ام ولدی از کنیزکی است و محسن برادر امام حسن و امام حسین بعد از حضرت رسالت سه چهار ماهه بود که افتاد والله اعلم بالصواب

باب دوازدهم در بعضی احادیث که بعضی ما متعلق است و فضیلت مرتضی را انجب مفهوم مستلزم مشتمل بر چهار حرف **حرف اول** در حکایت منع عمر رسول الله را از کتابت آن کتاب که در مرض موت میخواست نوشتن **بخاری** در باب هل یستشفع الی اهل الذمة و در باب اخراج الیهود من جزیرة العرب و در باب مرض النبی صلعم از ابن عباس روایت کند که میگفت یوم الخمیس و ما یوم الخمیس یعنی روز پنجشنبه و چه روز بود پنجشنبه ثم بکی حتی بل دمعه الحصباء یعنی بعد از آن گریست تا حدی که اشک او سنگ ریزها را خضاب کرد و رنگین ساخت و بروایتی ثم بکی حتی بل دمعه الحصی یعنی گریست چندانکه اشک او سنگ را تر کرد پس مردمان با وی گفتند که یا ابا عباس چیست ابن یوم الخمیس گفت چون وجع و خستگی حضرت رسالت سخت شد فرمود که بیارید کتابی و بروایتی بیارید شانه شتری تا از برای شما کتابی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید و در ضلالت نیفتید تا ابد ابن عباس گوید که صحابه بخصومت و نزاع افتادند و حال آنکه نزدیک هیچ پیغمبر نشاید که نزاع بود و گفتند اهجر رسول الله یعنی هرزه و هذیان گفت رسول الله و بروایتی فقالوا ماله اهجر استفهموه یعنی گفتند پیغمبر را چه شده است که این سخن میگوید

استفهموه یعنی تفحص کنید از وی که این چه گفتن باشد و بروایتی فقالوا ما شانه اهجر استفهموه فذهبوا یردون علیه یعنی گفتند که پیغمبر را چه حالت آیا بهرزه و هذیان گفتن مشغول شده است استفهام و استفسار کنید از وی که چه میگوید ابن عباس گفت فذهبوا یردون علیه یعنی در ایستادند و سخن پیغمبر بر پیغمبر رد میکردند و قبول نمینمودند بلکه حضرت رسالت را بهرزه و هذیان گفتن منسوب کردند و در نصف ثانی و در **بخاری** در باب قول المریض قوموا عنی و در باب کراهیة الاختلاف هم از ابن عباس روایت کند که چون وعده وفات رسول رسید در خانه پیغمبر جمعی از صحابه حاضر بودند و عمر خطاب در میان ایشان بود پس پیغمبر با صحاب گفت که بیایید تا از بهر شما کتابت کنم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید و در ضلالت نیفتید تا ابد عمر گفت که بدرستیکه خستگی و وجع بر پیغمبر غالب شده است یعنی در این حالت بر سخن او اعتماد نیست و قرآن نزدیک شما است و کتاب خدا ما را بس است و آن صحابها که در خانه حاضر بودند دو گروه شدند و با همدیگر خصومت کردند بعضی بسخن پیغمبر میل نمودند و میگفتند که آن کتابت آرید تا که پیغمبر از برای شما کتابی بنویسد که بعد از آن هرگز گمراه نشوید و در ضلالت نیفتید تا ابد و بعضی آن سخن میگفتند که عمر گفته بود ابن عباس گوید که چون این جماعت در حضور پیغمبر اکثار مخالفت و خصومت کردند و بگفتار باطل و لغو از حد گذرانیدند حضرت رسالت فرمود که قوموا عنی یعنی برخیزید از پیش من و همه را از خانه بیرون کرد ابن عباس هر گاه که از این شکایت حکایت کردی در آخر گفتی که ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب اختلافهم و لغطهم یعنی بدرستیکه مصیبت همه مصیبت آن بود که مانع و حایل شد میان رسول الله و میان کتابت آن کتاب **ای ولی مومن** از این حرف فضیلت مرتضی ثابت آمد بنا بر آنکه عمر حضرت رسالت را بهذیان و هرزه گفتن نسبت کرده است و حال آنکه هیچ کس نقل نکرده که در حضور حضرت رسالت از مرتضی امثال این گفتار ناکردار صادر شده باشد بلکه همیشه متمثل امر آن حضرت میبود و اقوال و افعال رسول الله بعین کلام الله و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی اقوال و افعال

و افعال حضرت محمد نبیه السلام

حرف دویم در کیفیت صلوة ابوبکر و تاخیر حضرت مصطفی او را و آن دو نوبت بود یک نوبت در حالت صحت پیغمبر و راوی حدیث سهل بن سعد ساعدی است و نوبت دویم در حالت مرض پیغمبر و راوی حدیث عایشه است **نوبت اول** **بخاری** در باب من دخل لیوم الناس فجاء الامام الاول و در باب ما یجوز من التسبیح و الحمد فی الصلوة و در باب الاشارة فی الصلوة و در اول ابواب صلح از سهل بن ساعدی روایت کند که بنی عمرو بن عوف در موضع قبا در حوالی مدینه میبودند و میان ایشان قتال و جنگ افتاد حضرت رسول با جمعی از صحابه بیرون از مدینه رفت تا میان ایشان صلح و اصلاح کند وقت نماز در آمد پس موذن که بلال بود پیش ابوبکر رفت و گفت وقت نماز میگذرد و رسول الله نیامد هیچ رغبت داری در امامت مردمان ابوبکر گفت نعم ان شئت یعنی بلی رغبت دارم اگر خواهی و بروایتی ان شئتم یعنی اگر خواهید پس بلال اقامت گفت و ابوبکر پیش رفت و تکبیر احرام بستند و در میان نماز بودند که حضرت رسول الله رسیده در میان صفوف نماز میرفت و صفها را یک یک میشکافت تا بصف اول رسید مردمان بتصفیق و دست بر دست زدن مشغول شدند تا ابوبکر التفات کند و ابوبکر در نماز خود ملتفت نمیشد چون مردمان اکثار تصفیق کردند التفات نمود و رسول الله را دید پس رسول الله اشارت کرد که در جای خود باش ابوبکر هر دو دست بر داشت و گفت الحمد لله که حضرت رسالت با من این اشارت کرد و ابوبکر باز پس آمد و حضرت رسول پیش رفت و نماز عصر گذارد و چون از نماز فارغ شد با ابوبکر گفت که تو را چه منع کرد از آنکه در جای ثابت شوی آنگاه که بتو اشارت کردم ابوبکر گفت ابن ابی قحافه را این مرتبه نیست که پیش نمازی رسول الله کند و حضرت رسول روی بمردمان کرد و گفت که چرا در نماز تصفیق کردند هر که را کاری و مهمی در نماز پیش آید اگر مرد است باید که سبحان الله گوید و اگر زن است تصفیق کند یعنی دست بر دست زند روایات موافق نسخ حموی و ابی الهیثم و ابی اسحق مشتمل است و هر چه فرمان بری در باب الامام یاتی قوما فیصلح بینهم آورده است که چون

که چون رسول الله بصلح بنی عمرو میرفت بلال را گفت هر گاه که وقت صلوة در آید و من نیامده باشم
با ابوبکر بفرمای تا پیش نمازی کند و باز در آخر این روایت گفت که ابو عبد الله یعنی روایت
کفتن رسول الله را بغیر جماعت هیچ راوی نگفت یعنی روایت گفتن رسول الله بلال را که بفرما با ابوبکر
تا پیش نمازی کند **نوبت دوم** بخاری در باب حد المریض ان یشهد الجماعة و
باب اهل العلم و الفضل احق بالامامة و باب الرجل یأتم بالامام و یأتم الناس بالمأموم
از عایشه روایت کند که در مرض موت حضرت مصطفی بلال بانگ نماز گفت و بطلب رسول
الله آمد آن حضرت گفت بفرمائید تا ابوبکر پیش نمازی مردمان کند عایشه گوید من گفتم که
ابوبکر مردی رقیق القلب است هر گاه که در مقام تو قیام نماید امامت کردن نمی تواند
سه نوبت این عذر می آوردم و آن حضرت میگفت که بفرمائید تا ابوبکر پیش نمازی کند
و بروایتی گوید که گفتم عمر را بفرمای چه ابوبکر هر گاه که قایم مقام تو گردد گریه بروی غالب شود
و آواز بمردمان شنوانیدن نتواند و با حفصه دختر عمر فرمودم تا همین سخن گفت آنحضرت فرمود
انتن صواحب یوسف بدرستیکه شما آن یارانید که یوسف بجهت تهمت و بلای زندان
گرفتار کردند عایشه گوید چون ابوبکر تکبیر احرام بست حضرت رسول الله در جود که خفته بود
خود را سبک دید از خانه بیرون آمد و یک دست بر دوش عباس نهاد و یکی بر دوش
مرد دیگر آن حضرت هر دو پای بر زمین میکشید از غایت بی قوتی و ضعف عبید الله
عباس گوید که امرد دیگر که عایشه نام او نبرد امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب
بود و هم چنین عباس و مرتضی حضرت مصطفی را می آوردند تا بر جانب دست چپ
ابوبکر نشست و آن چنان نشسته امامت کرد و بروایتی گویند که مردمان اقتدا با ابوبکر کردند
و ابوبکر اقتدا آنحضرت مصطفی نمود انتهی پس اشارت کرد که بلی **ای ولی مؤمن**
ما در این روایت سخنی منصفانه میگوییم اگر غرض از اقتدای مردمان با ابوبکر آن است که ابوبکر
امامت مردمان میکرد و آن حضرت امامت ابوبکر میکرد و این خود ممنوع است زیرا که در هیچ
ملت و مذهب جایز نیست که یک جماعت را دو امام امامت کنند و اگر غرض آن است که ابوبکر مانند

مانند مردم و مؤذن بود این مسلم است اما فضیلتی پیشاپیش درین نیست و در باب انما
جعل الامام لیؤتم به از عایشه آورده که پیغمبر در مرض خود ثقلی و گرانی یافت و در وقت
عشاء الآخرة از ما پرسید که مردمان نماز کردند گفتیم که نه منتظر تواند یا رسول الله آن حضرت فرمود
که برای من آب در تغار کنید آن چنان کردیم غسل بر آورد و چون عزم قیام نمود بیهوش گشت
و هم چنین تا سه نوبت می پرسید که مردم نماز کردند و ما میگفتیم که منتظر تواند و او میفرمود که
آب در تغار کنید و غسل میکرد و حین قیام بیهوش میشد عایشه گوید که بعد از آن کسی ابوبکر
فرستاد تا پیش نمازی کند ابوبکر مردی رقیق القلب بود بعمر گفت که تو پیش نمازی کن عمر بدو گفت
که تو احق و اولی تری **ای ولی مؤمن** از این حرف استشمام فاضلیت و مفضولیت
صحابه توان کردن بواسطه عزل و نصب چه مرتضی در هیچ امری و نصبی هیچکس معزول نشده است
و با وجود آنکه بدگویان پیش رسول الله در حق او بد گفتند چنانکه در باب دوم گفتیم که مصطفی
مرتضی را سر لشکر کوه و یمن فرستاد و چهار نفر از صحابه در رجوع مراجعت پیش حضرت رسالت
از وی شکایت کردند و آن حضرت بر ایشان غضب کرد و دیگر در غزای سلسله ابوبکر و عمر
خطاب و عمرو عاص بدین ترتیب هر یک سر لشکر شدند و شکست یافتند و بعد از آن
علی مرتضی رفت و فتح کرد و در غزای خیبر ابوبکر صاحب رایت و امارت شد و شکست یافت
و بعد از آن عمر صاحب رایت و امارت شد و شکست یافت و بعد از آن مرتضی رفت و فتح
کرد و در فرستادن سوره براوت همراه ابوبکر بفرستادن مرتضی در عقب وی معزول شد
پوشیده نماند که بخاری در باب اهل العلم و الفضل احق بالامامة و در باب من رجع
القهقری فی الصلوة از انس مالک روایت کند که ابوبکر در مرض موت رسول الله امامت
میکرد تا در روز شنبه که روز وفات حضرت بود در صف نماز ایستاده بودیم که پیغمبر پرده
در حجره بر داشت دیدیم که بر پای ایستاده بود و سوی ما نظر میکرد و بعد از آن بما اشارت
کرد که نماز خود تمام کنید و همان روز وفات یافت **ای ولی مؤمن** درین روایت
تامل کن هر گاه حضرت در حالیکه ضعیف و نحیف بود و استطاعت قیام نداشت تا حدی که

میان علی و عباس محمول بوده بجماعت میرفت و ترک جماعت نمیکرد چنانکه بخاری گفت
که حد مریض آن است که بجماعت آید پس چگونه حضرت نبوت بجماعت نیاید در حالتیکه
استطاعت قیام نداشته باشد بلی شاید که انس مالک از واقعه خود خبر داشته باشد یعنی
بخواب دیده باشد که در روز وفات پیغمبر که صحابه در صف نماز ایستاده بودند و پیغمبر
پرده در حجره بر داشته باشد و صحابه وی را بر پای ایستاده دیدند کما حکی و الله اعلم
حرف سیم در قصه فدک بخاری در اول کتاب خمس و در باب غزوه خیبر
از عایشه روایت کند که فاطمه دختر رسول الله بعد وفات رسول الله از ابوبکر نصف مال
رسول الله بنص آیت طلب کرد و آن غنیمتی بود در مدینه که الله تعالی به پیغمبر داده بود و فدک
و آنچه مانده بود از خمس یک خیبر پس ابوبکر در جواب گفت که من از رسول الله شنیده ام که میفرمود
ما که پیغمبرانیم میراث خود نداریم هر ترکه که از ما میماند آن صدقه است بر همه مسلمانان و ابوبکر
از آن مال بفاطمه هیچ چیز نداد پس فاطمه خشمگین شد بر ابوبکر و در غضب رفت و هم چنین
با وی سخن نگفته تا بعالم بقا پیوست و بعد از پیغمبر شش ماه بقید حیات بود و چون وفات
یافت مرتضی علی وی را بشب دفن کرد و خود بروی نماز گذارد و اعلام و اخبار ابوبکر را
نکرد عایشه گوید که در زمان وفات فاطمه علی را پیش مردمان حرمت و جاه بود چون فاطمه
متوفی است علی مردمان را نه چنان میدید که پیشتر لاجرم التماس مصالحه و مبایعه ابوبکر
کرد و در آن شش ماه با ابوبکر بیعت نکرده بود پس بطلب ابوبکر کس فرستاد و گفت بسوی
ما بیا و هیچ کس همراه خود میاور و این سخن از جهت آن گفت که از حاضر شدن و آمدن عمر کراهت
داشت پس عمر با ابوبکر گفت که پیش ایشان تنها مرو ابوبکر گفت که با من چه خواهند کرد و الله
که تنها خواهم رفت و بخانه علی رفت و صلح کردند این روایت بخاری است اما جمع بین الصحیحان
آورده است که قال رجل الزهری فلم یبایعه علی ستة اشهر قال لا و الله و لا احد من بنی هاشم
حتی بایعه یعنی یکمردی با روایت کننده که زهری است گفت که علی شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد
زهری جواب داد که نه و الله و نیز هیچ کس از بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکرد تا آنگاه که امیر المؤمنین

هکذا اعلام البخاری نفعنت و هجرت و لا تتکلم حتی ماتت حیوة

تا آنگاه که امیر المؤمنین علی بیعت کرد بعد از آن بنی هاشم بیعت کردند **و در کتب جمهور**
آمده است که ابو سعید خدری گفت چون رسول الله بعالم بقا رفت فاطمه آمد و ادعای فدک
فدک فرمود ابوبکر گفت من میدانم که تو ای دختر رسول الله بغیر حق نمیگوئی و لیکن بینه و گواه خود بیاور حضرت
فاطمه علی را و ام ایمن را بگواهی آورد ابوبکر گفت یک زن و یا خود یکمرد دیگر بیاور تا فدک را بتو
دهم این از طریق اهل سنت است و میگویند که ابوبکر از آنجهت فدک را بفاطمه زهرا نداد که نصاب
شهادت تمام نبود چرا که نصاب شهادت دو مرد است یا خود مردی و دو زن و هر چه نزد شیعه است
آن است که ام سلمه زوجه رسول الله و امام حسن و امام حسین ع گواهی دادند و اهل سنت میگویند
که امام حسن و امام حسین در آن حین بالغ نبودند و نیز گواهی فرزند برای مادر و پدر مقبول نیست
جهت جر نفع **ای ولی مؤمن** از حکایت منع فدک با وجود یک گواه و نیم و خشمگین
شدن فاطمه زهرا و دفن وی بشب و از بیعت ناکردن امیر المؤمنین علی در آن شش ماه
با وجود اینکه بیعت با امام بحق جهت ارتفاع فساد و صلاح عباد واجب است امری چند
متامل شود از افضلیت و حقانیت مرتضی بنسبت خلافت و حکومت خلفا چرا که عدم بیعت
یقین که دلیل عدم رضای مرتضی است بخلافت و حکومت خلفا از همین جهت اگر ایشان را
اهلیت این منصب نبوده باشد و حقانیت اشارت بدین است و یا از جهت اکم اهلیت
مرتضی از روی علم و فضل بنسبت این منصب بیشتر از ایشان بوده باشد کما لا یخفی
علی اولی الالباب **حرف چهارم** بخاری در ابواب شرب آورده
که رسول الله در خانه انس مالک بود که از برای وی شیر گوسفند آوردند و آن را با آب
چاهی که در خانه وی بود ممزوج کردند و از دست راست پیغمبر یک اعرابی نشسته بود و از
دست چپ ابوبکر چون حضرت رسالت از آن شیر ممزوج اشامید و قدح از دهن بر داشت
عمر ترسید از آنکه پیغمبر قدح را با عرابی دهد گفت که ای رسول الله قدح با ابوبکر بده که نزدیک
تو است پیغمبر التفات بسخن وی نکرده قدح را با عرابی داد و فرمود که الایمن فالایمن
یعنی آنکه بر دست راست بود اولیتر است **بخاری** نزدیک قول حق تعم در سوره



حجرات لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیة یعنی آواز خود بر آواز پیغمبر بلند مکنید
که عملهای شما تباه شود و شما را از ان تباهی شعوری نبود و از ابن ابی ملیکه روایت
کرده است که گفت نزدیک بود که ابوبکر و عمر هلاک شوند که آواز خود بر پیغمبر خدا بلند
کردند در حینی که رکب بنی تمیم آمده بودند ابوبکر با پیغمبر گفت که اقرع بن حابس را
امیر بنی تمیم کن و عمر گفت برای مردی دیگر که او را امیر کن پس ابوبکر گفت که مقصود
تو نیست الا مخالفت من و آواز ایشان در این باب بلند شد پس حق تعا این آیت در
شان ایشان فرستاد قوله تعا ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم
لا یعقلون یعنی بدرستیکه انانکه میخوانند ترا از قفای حجرها اکثر ایشان لا یعقل
و جاهلند از عبد الله بن زبیر مروی است که رکب بنی تمیم نزدیک پیغمبر امدند پس
ابوبکر با پیغمبر گفت قعقاع معبد را امیر کن و عمر گفت بلکه اقرع بن حابس را امیر کن
پس ابوبکر با عمر گفت مراد تو نبود بجز خلافت من و عمر با ابوبکر گفت که مراد تو نبود
بجز خلافت من و با همدیگر مجادله کردند و پیش حضرت رسول الله صلعم آواز بلند
بر او ردند پس در باب ایشان این ایت نازل شد که لا تقدموا بین یدی الله
و رسوله یعنی در پیش رسول خدا در کردار و گفتار پیش دستی مکنید تا اخر ایت
و بعد از ان فرمود که و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم یعنی اگر این
غافلان جاهل صبر کردندی تا انگاه که تو پیش ایشان بیرون آمدی ایشانرا
بهتر بودی از انکه بی ادبی میکنند و ترا از قفای حجرها میخوانند

غرض انکه ایات مستلزم فضیلت مرتضی است اگر در حق امیر المؤمنین ع
از این قبیل ایات نازل نشده است بلکه آیتی که بعتاب و توبیخ تعلق داشته باشد
هرگز در شان وی نیامده است چنانکه در صدر باب دهم از ابن عباس روایت کردیم که و لقد
عاتب الله اصحاب محمد فی ای من القرآن و ما ذکر علیا الا بخیر

از عیون از موسی بن جعفر ع منقول است که فرمود چون من بر هرون الرشید وارد شدم
سلام کردم جواب سلام مرا گفت بعد گفت ای موسی بن جعفر می شود که دو خلیفه باشند که خراج و لاء
برای هر دو حمل شود من گفتم یا امیر المؤمنین پناه ترا بخدا میبرم که ملتزم بشوی بگناه من و گناه خود و قبول
نمائی اباطیل را از دشمنان ما و بر ما می بندند و تو میدانی از وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت نموده است
بر ما دروغ می بندند پس اگر مصلحت دانی بحق قرابت تو بر رسول خدا که اذن دهی مرا که حدیث بگویم ترا
بحدیثی که خبر داد مرا پدرم از آبا خود از جدم رسول خدا که فرمود چون رحم مس نماید رحم را بحرکت
می آید و مضطرب می شود پس دست خود را بمن ده حق تعالی مرا فدای تو گرداند پس هرون گفت نزدیک
بیا پس نزدیک او رفتم پس دست مرا گرفت و مرا کشید بطرف خود و معانقه طویلی با من نمود بعد مرا
رها کرد و گفت بنشین ای موسی که بر تو باکی نیست پس من باو نگاه کردم دیدم که اشک در چشم او را
فرو گرفته است پس نفس من قرار گرفت پس هرون گفت راست گفتی و جد تو نیز راست گفت
بتحقیق که حرکت آمد خون من و عروق من مضطرب شد تا اینکه رقت بر من غلبه نمود و اشکهای دید
های من جاری شد و من میخواهم سؤال نمایم از تو از امور چندی که مدتی است خلجان می نماید در سینه
من و از احدی نپرسیده ام پس اگر تو جواب انها را گفتی دست از تو بر میدارم و قول احدی را
درباره تو قبول نمیکنم و بمن رسیده که تو هرگز دروغ نگفته پس بمن راست بگو از اموری که در قلب
من است پس من گفتم انچه علم ان نزد من باشد بتو خبر میدهم اگر تو مرا ایمن نمائی هرون گفت از برای
تو است امان اگر بمن راست بگوئی و ترک نمائی تقیه را که شناخته شده اید گروه بنی فاطمه با ان
پس من گفتم سؤال کند امیر المؤمنین از هر چه بخواهد هرون گفت خبر ده مرا که شما چرا تفضیل
یافتید بر ما و حال اینکه ما و شما یکی هستیم ما پسران عباسیم و شما پسران ابوطالب و هر دو عم رسول
خدا بودند و در قرابت با ان حضرت مساوی بودند پس من گفتم ما نزدیکتریم هرون گفت چگونه
است این من گفتم بجهة اینکه عبد الله و ابوطالب از یک پدر و مادر بودند و پدر شما عباس از مادر
عبد الله و ابوطالب نبود هرون گفت شما چرا ادعای میراث پیغمبر را نموده اید و حال اینکه
حاجب است پسر عم را و حضرت رسول از دنیا رحلت نمود در زمانی که ابوطالب زنده نبود و عباس

عموی او زنده بود پس گفتم اگر مصلحت داند امیر المؤمنین از اینکه مرا عفو نماید از جواب این مسئله
و از غیر آن سؤال نماید از هر چه باشد هرون گفت نمیشود باید جواب بگوئی پس من گفتم مرا امان
ده گفت تو را قبل از این کلام امان داده بودم گفتم دلیل آن قول علی بن ابی طالب است که فرمود
نیست با ولد صلب چه ذکر باشد و چه انثی از برای احدی سهمی مگر برای پدر و مادر و زوج و زوجه
و قرار نداد بجهت عم با وجود ولد صلب میراثی را و کتاب خدا نیز بآن منطق نه نمود مگر اینکه تیم و عدی
و بنی امیه گفتند که عم والد است برای خود بدون حقیقی و اثری از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و کسی
از علما که بگوید بقول علی ع حکم ایشان خلاف این گروه است این است نوح بن دراج که در این
مسئله بقول علی میگوید و حکم نمود بقول علی ع و امیر المؤمنین او را والی بصره و کوفه نموده است
پس خبر رسید با میر المؤمنین که نوح بن دراج چنین حکم کرد پس نمود باحضار او و احضار کسیکه
خلاف قول او میگفت از آن جمله بود سفیان ثوری و ابراهیم مدنی و فضیل بن عیاض
پس شهادت دادند که او میگوید بقول علی ع در این مسئله پس گفت امیر المؤمنین با ایشان
آنچه بمن رسانیده است بعض از علمای حجاز چرا آن فتوی نمیدهید و حال آنکه حکم نمود بان
نوح بن دراج پس گفتند نوح جرات نمود و ما ترسیدیم و امیر المؤمنین امضاء نمود حکم کسی را
که میگفت بقول قدمای علماء از نبی ص که او فرمود اقضای شما علی است و هم چنین عمر بن
الخطاب گفت علی اقضای ما است و این کلام کلامی است جامع زیرا که جمیع آنچه مدح نموده است
پیغمبر بآن اصحاب خود را از قرائت و فرائض و علم داخلند در قضا هرون گفت زیاد نما برای
من ای موسی گفتم مجالس امانت میباشد خصوصا مجلس تو یعنی سخنی که در مجالس گفته می شود
بمنزله امانت است هرون گفت باکی بر تو نیست پس گفتم بدرستیکه پیغمبر ص ارث نداد
بکسیکه هجرت ننمود و برای او ولایتی قرار نداد تا اینکه هجرت نماید پس هرون گفت حجت تو
در این چیست گفتم قول حقتعالی که میفرماید والذین لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من
شیئ حتی یهاجروا یعنی اشخاصیکه هجرت نه نمودند نیست از برای شما از ولایت ایشان
چیزی تا اینکه هجرت نمایند و بدرستیکه عم من عباس هجرت نه نمود پس هرون بمن گفت

[illegible]

بمن گفت از تو سؤال میکنم ای موسی که آیا فتوی داده باین احدی از دشمنان ما را
یا خبر داده احدی از فقهاء را در این مسئله بچیزی گفتم بار خدایا نه و احدی از این
مسئله سؤال نه نمود مگر امیر المؤمنین بعد هرون گفت چرا تجویز نموده اید برای عامه
و خاصه که نسبت دهند شما را برسول خدا و بگویند برای شما ای پسران رسول خدا و حال آنکه
شما پسران علی علیه السلام میباشید و مرد نسبت داده می شود به پدر خود و فاطمه علیها السلام بمنزله
ظرف است و نبی ص جد شما است از قبل مادر شما گفتم یا امیر المؤمنین اگر پیغمبر زنده شود دختر
تو را خطبه نماید آیا تو اجابت مینمائی او را هرون گفت سبحان الله چرا اجابت نمینمایم
او را بلکه بسبب این فخر میکنم بر عرب و عجم و قریش من گفتم لکن پیغمبر ص خطبه نمیکند دختر
مرا و من تزویج نمینمایم دختر خود را باو هرون گفت چرا گفتم بجهت اینکه آن حضرت مرا
متولد شد و ترا متولد نشد پس هرون گفت خوب گفتی ای موسی بعد گفت چرا شما گفتید
ما ذریه پیغمبریم و حال آنکه پیغمبر ذریه مخلف نه نمود و ذریه از برای ذکر است نه انثی و شما
پسران دختر بید و بجهت دختر شخص عقب نمیرساند پس گفتم سؤال میکنم از تو بحق قرابت
و قبر کسیکه در آن قبر است که مرا عفو نمائی از این مسئله هرون گفت نمیشود مگر اینکه خبر دهی
مرا بحجت شما ای پسران علی و تو ای موسی رئیس ایشان و امام زمان ایشانی چنین بمن
خبر رسیده است و نیستم من که عفو نمایم تو را از هر چه سؤال میکنم از تو تا اینکه دلیلی از
کتاب خدا بیاوری و شما ای گروه اولاد علی ادعا میکنید که ساقط نمیشود از شما
از قرآن الفی و نه واوی مگر اینکه تاویل آن نزد شما است و حجت می آورید بقول خدای
عز و جل ما فرطنا فی الکتاب من شیئ یعنی تفریط نکردیم ما در کتاب از چیزی
و شما بی نیاز شده اید از رای علما و قیاس ایشان پس من گفتم اذن میدهی از
برای من در جواب گفتی هرون گفت بیان نما پس گفتم اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ
وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ کیست پدر عیسی

ای امیر المؤمنین هرون گفت بجهة عیسی پدری نبود پس گفتم ما الحاق کردیم عیسی را بذراری انبیاء
از طریق مریم ع و هم چنین الحاق شدیم ما بذراری پیغمبر صلی الله علیه و آله از قبل مادر خود فاطمه ع
آیا زیاد کنم برای تو ای امیر المؤمنین گفت بیان نما گفتم قول خدای عز و جل که میفرماید فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ
وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى
الْكَاذِبِينَ یعنی کسیکه محاجه بکند تو را در این امر بعد از اینکه آمده است ترا از علم پس
بگو بیائید بخوانیم پسران خود و پسران شما را و زنان خود و زنان شما را و نفسهای خود و نفسهای
شما را بعد مباهله کنیم و قرار دهیم لعنت خدا را بر دروغگویان و ادعا نکرده است احدی
که حضرت رسول ص داخل نمود در زیر عبا در نزد مباهله نصاری مگر علی بن ابیطالب و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام را پس میباشد تاویل قول خدای عز و جل و ابنائنا حسن و حسین
و نسائنا فاطمه و انفسنا علی بن ابیطالب علاوه بر اینکه علما اجماع نموده اند بر اینکه
جبرئیل ع در روز احد گفت یا محمد بدرستیکه این نوع جان فشانی هر آینه مواساة است
از علی آنحضرت فرمود این بجهت این است که او از من است و من از اویم پس جبرئیل عرض
کرد من از شمایم ای رسول خدا بعد گفت لا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَلَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ
پس علی میباشد مثل کسیکه مدح کرده است حق تعالی بآن خلیل خود را در آن موضع که میفرماید
فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ پس علی را جبرئیل فتی نامید چنانکه حق تعالی ابراهیم را
فتی نامیده است و در این آیه ما گروه بنی عم تو فخر میکنیم بقول جبرئیل که او از ما است
هرون گفت خوب گفتی ای موسی حوائج خود را برای ما ذکر نما پس من گفتم حاجت اول من
این است که اذن دهی برای بنی عم خود که برگردد بحرم جد خود و عیال خود هرون گفت
نظر مینمایم در آن انشاء الله و روایت شده است که آن حضرت را فرستاد نزد سندی
بن شاهک پس گمان کرد که در نزد او فوت شد و خدا اعلم است بجمیع اشیاء مؤلف
گوید کیفیت احتجاج حضرت امام رضا ع باین آیه شریفه نیز واقع شده است دوست داشتم بمناسبت

بمناسبت ایراد نمایم که احتجاج این غریب مظلوم نیز مثل احتجاج پدر غریب مظلومش میباشد بعد از
مخالفین را دیگر چه جای گریز و چه جواب است در یوم النشور از شیخ مفید منقول است که وقتی
مامون بحضرت امام رضا ع در خراسان از راهی میرفتند که مامون گفت یا ابا الحسن من در
چیزی فکر میکردم و فکر من نتیجه بخشید امر صوابی را فکر کردم در امر خود و امر شما و نسب ما و نسب
شما پس یافتیم در فضیلت متحد میباشیم و چنان دیدم که اختلاف شیعیان ما محمول است
بر هوا و عصبیت آن حضرت فرمود از برای این کلام جوابی است اگر خواسته باشی ذکر نمایم
برای تو و الا ساکت باشم مامون گفت من این کلام را نگفتم مگر بجهت اینکه بدانم که تو چه میفرمائی
در آن آن حضرت فرمود ترا بخدا قسم میدهم ای امیر المؤمنین اگر حق تعالی برانگیزاند پیغمبر خود
محمد را و بیرون آید از پشت تلی از این تلها و خطبه نماید دختر تو را بجهت خود تو تزویج میکنی
دختر خود را باو مامون گفت سبحان الله آیا احدی هست که اعراض نماید از رسول خدا پس
آنحضرت فرمود آیا می بینی که حلال باشد بجهت او که تزویج نماید دختر مرا پس مامون اندکی
زمانی ساکت شد بعد عرض کرد و شما والله اقرب میباشید بآن حضرت از حیثیت رحم
و منقولست که روزی مامون ملعون بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کرد خبر ده
مرا به بزرگترین فضیلتی که از برای امیر المؤمنین است که دلالت میکند بر آن قرآن آنحضرت
فرمود در آیه مباهله فضیلتی است حق تعالی فرموده است فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک
من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم تا آخر آیه
پس خواند رسول خدا حسن و حسین را پس ایشان دو پسر او بودند و خواند فاطمه علیها السلام را
پس آن مخدره در این موضع نساء است و خواند امیر المؤمنین علیه السلام را پس او نفس
رسول الله است بحکم خدای عز و جل پس ثابت شد که نیست احدی از خلق خدا اجل از رسول
خدا و افضل از او پس واجب است که نباشد احدی افضل از نفس رسول خدا بحکم خدای
عز و جل مامون عرض کرد آیا نیست که حق تعالی ذکر نموده است نساء را بلفظ جمع و رسول خدا
دختر خود را به تنهائی طلبید پس چرا جایز نباشد که ذکر نماید خواندن امر کسی را که آن کسی نفس خود

بوده باشد و بوده باشد مراد فی الحقیقه نفس رسول خدا نه غیر او پس نمیباشد از برای امیر المؤمنین
انچه را که ذکر نمودی از فضیلت آن حضرت فرمود ای امیر المؤمنین انچه تو ذکر نمودی صحیح است
بسبب اینکه داعی و خواننده او را داعی و خواننده در وقتی میگویند که بخواند غیر خود را چنانکه آمر
و امر کننده در وقتی میگویند که امر کند غیر خود را و صحیح نیست که داعی نفس خود باشد فی الحقیقه
چنانکه نمیباشد امر نفس خود فی الحقیقه و در وقتیکه رسول خدا نخوانده باشد در مباهله مگر
امیر المؤمنین علیه السلام را پس ثابت شد که آنجناب نفس آن حضرت است که حق تعالی
قصد نموده است او را در کتاب خود و قرار داده است حکم او را در تنزیل خود پس مأمون عرض
کرد در وقتیکه جواب وارد شد سؤال ساقط می شود **مؤلف گوید** که جابر بلا صالح الم
میفرماید که حاصل جواب این است که امر دایر است در میان تجوز در دعا و تجوز در نفس و در این
مقام تجوز در نفس مقدم است بقرینه طلب نمودن رسول خدا امیر المؤمنین ع را بتنهائی و تطرق
مجاز در دو فقره اولی در ابناء و نساء نه در دعا و اصل وحدت سیاق است که در فقره
اخیره نیز تجوز در نفس باشد نه در دعا انتهی کلامه توضیح این جواب این است که شکی نیست که
مراد از نفسیت حقیقت اتحاد نیست بلکه مراد مساوات است در انچه ممکن است مساوات
ایشان در او زیرا که مساوات اقرب معانی مجازیه است بمعنی حقیقی و قاعده اصول آن است
که هرگاه حمل لفظ بر معنی حقیقی متعذر باشد حمل کرده شود بر اقرب معانی مجازیه و معلوم است
که پیغمبر ص افضل است از همه کس و کسی که مساوی باشد با افضل افضل است پس امیر المؤمنین
افضل باشد از همه کس غیر پیغمبر از جهة انکه خدای تع او را در آیه و انفسنا و انفسکم نفس پیغمبر خود
خوانده بنا بر انکه مفسران نیز تفسیر نموده اند که مراد از انفسنا امیر المؤمنین است و تعبیر از آن
حضرت بصیغه جمع جهة تعظیم او است و دلیل دیگر بر افضلیت آنحضرت این است که پیغمبر محتاج
بود بآن حضرت در مباهله نه بغیر از آن کسان که واقع شده نزاع در امامت ایشان و کیفیت
آن بتفصیل در کتب سیر مقرر است و ما نیز در مقام ذکر آیات که دال است بر افضلیت آن حضرت
در شأن نزول همین آیه حدیثی که از مخالفین وارد است بطریق الفریقین در ... نیست ... نمایم

در مدح خاتم انبیا محمد مصطفی

مینمایم و شکی نیست که این واقعه دال است بر احتیاج پیغمبر ص بایشان در اتمام امر مباهله و کسیکه
پیغمبر ص محتاج باو حضوصا در مثل این واقعه عظیمه افضل خواهد بود از غیر پس امیر المؤمنین ع افضل
باشد از غیر پیغمبر و معلوم است که مفضول امامت را نشاید پس آن حضرت امام باشد بعد از پیغمبر
نه غیر او **و از عیون** مسندا از اسحق بن حماد بن زید منقول است که یحیی بن اکثم قاضی ما را
جمع نمود و گفت مأمون امر نموده بمن که جمع نمایم جماعتی را از اهل حدیث و جماعتی را از اهل
کلام و نظر پس از هر دو صنف مقدار چهل نفر جمع نموده ام بعد گفت در مجلس حاجت بنشینید
تا مأمون را خبر کنم بحضور شما پس مأمون را خبر نمود و او امر نمود که ایشان را داخل نما چون براو
وارد شدند سلام کردند ساعتی با ایشان سخن گفت و با ایشان انس گرفت بعد گفت
من میخواهم که در امروز شما را ابینی و بین الله حجت قرار دهم پس کسیکه بول و غایط را حبس
نموده باشد یا حاجتی داشته باشد برخیزد حاجت خود را برآورد و فارغ البال کردد
و چکمهای خود را بکنید و رداهای خود را بیفکنید پس ایشان انچه گفته بود بعمل آوردند پس
مأمون گفت ایقوم من شما را جهة این حاضر نموده ام تا اینکه حجت بکیرم بر شما نزد خدای
عز و جل پس بترسید از خدا و نظر نمائید بجهت نفس خود و امام خود و منع میکنند مرا جلالت
من و مکان من از قول حق هر چه باشد و رد نمودن باطل بر کسیکه بیاورد آن را و بترسید
بر نفسهای خود از آتش و نزدیکی جوئید بسوی خوشنودی خدا و اختیار نمودن طاعت او
پس نیست احدی که تقرب جوید بسوی مخلوق بمعصیت خالق مگر اینکه مسلط میکرداند
خدا آن مخلوق را بر او پس مناظره نمائید با من بجمیع عقلهای خود من مردیم که گمان میکنم
که علی علیه السلام بهترین بشر است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله پس اگر راست میکویم تصدیق
نمائید قول مرا و اگر خطا فهمیده ام پس رد کنید بر من پس بیائید اگر خواهید من از شما
سؤال نمایم و اگر خواهید شما از من سؤال نمائید پس ارباب حدیث گفتند ما سؤال
میکنیم مأمون گفت سؤال کنید و یکنفر خود را در میان خود قرار دهید تا سخن گوید پس
اگر نزد یکی از شما زیادتی باشد آن زیاده را بگوید و اگر آن مرد خللی آورد سد نمائید

خلل او را پس مردی از ایشان گفت اما ما گمان میکنیم که بهترین مردم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
ابوبکر است بجهة اینکه روایت جمع علما روایت شده است از رسول خدا که فرموده است
اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و چون امر نماید نبی رحمت باقتدا نمودن بایشان
میدانیم که آن حضرت امر باقتدا نمیکند مگر به بهترین مردم مأمون گفت روایات بسیار است
و خالی از این نیست یا همه انها حق است یا همه انها باطل است یا اینکه بعضی حق است و بعضی
باطل پس اگر همه انها حق باشد لازم می آید که همه انها باطل باشند بجهة اینکه بعضی از آن
روایات مناقض است با بعضی و اگر همه انها باطل باشند لازم می آید از بطلان همه انها
بطلان دین و مندرس شدن شریعت و چون این دو وجه باطل شد ثابت شد احتمال سوم
که بعضی حق باشند و بعضی باطل و چون چنین شد پس لابد است از دلیلی که دلالت کند بر حقیت
انچه حق است از آن روایات تا اینکه بآن اعتقاد شود و نفی نماید خلاف آن را پس در وقتی که
دلیل خبر فی نفسه حق باشد میباشد اولی باینکه اعتقاد شود و گرفته شود بآن و این روایت
از اخباریست که دلیلهای آن فی نفسها باطل است و این بجهة این است که رسول الله ص احکم
حکما و اولی خلق است بصدق و ابعد الناس است از امر نمودن بمحال و حمل نمودن مردم بر تدین
بخلاف و این جهة این است که این دو مرد خالی از این نیستند یا متفق میباشند در همه جهات
یا مختلف میباشند پس اگر متفق باشند از همه جهات یکی خواهند بود در عدد و صفه و صورة
و جسم و این محال است که دو تا بمعنی واحد باشند از هر جهتی و اگر مختلف پس چگونه جایز است
اقتدای بهر دو و این تکلیف ما لا یطاق است بجهة اینکه تو اگر اقتدا بیکی کنی مخالفت نموده
دیگری را و دلیل بر اختلاف ایشان این است که ابوبکر اسیر نمود اهل رده را و عمر رد نمود
ایشان را احرار و اشاره نمود عمر برابی بکر بعزل خالد و قتل او بسبب مالک بن نویره پس
ابوبکر ابا نمود و حرام کرد عمر متعه را و ابابکر حرام نکرد و وضع نمود عمر دیوان عطا را و ابوبکر
نکرد و خلیفه قرار داد بعد از خود ابوبکر و عمر قرار نداد و از برای این نظایر بسیاری است
مؤلف میکوید که صدوق میفرماید در اینجا کلامی است که ذکر ننموده آن را مأمون از برای خصم خود و آن این است

این است که روایت نکرده اند ایشان که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر
بلکه روایت کرده اند ابوبکر و عمر و بعضی از ایشان روایت کرده اند ابابکر و عمر پس اگر روایت
صحیح باشد هر آینه معنی قول آنحضرت ... نصب چنین می شود اقتدا نمائید بآن دو چیزی که
بعد از من میباشند کتاب الله و عترت ای یا ابابکر و عمر و معنی حدیث بروایت رفع چنین میشود
اقتدا نمائید ای مردمان و ابوبکر و عمر بآن دو چیزی که بعد از من است کتاب الله و عترت ... تمیم
به ترجمه حدیث مأمون **پس یکی** دیگر از اصحاب حدیث گفت پیغمبر ص فرمود لو کنت متخذا
خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا یعنی اگر من خلیل و دوستی میگرفتم هر آینه ابابکر را خلیل
میگرفتم مأمون گفت این محال است زیرا که در روایات شما هست که پیغمبر برادری قرار داد
در میان اصحاب خود و علی را مؤخر داشت پس آنجناب بآن حضرت در این باب سخن گفت آن حضرت
فرمود تو را مؤخر نداشتم مگر بجهة نفس خود پس هر یک از این دو روایت که صحیح باشد باطل
می شود روایت دیگر **بعضی** دیگر از اصحاب حدیث گفتند که علی علیه السلام فرمود در بالای منبر
خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر و عمر مأمون گفت این محال است بجهة اینکه پیغمبر
اگر میدانست که ایشان افضلند والی قرار نمیداد بر ابوبکر و عمر یکمرتبه عمرو بن العاص را و مرتبه
دیگر اسامة بن زید را و از جمله چیزی که تکذیب مینماید این حدیث را قول علی علیه السلام است
که فرمود قبض روح پیغمبر شد و من اولایم بمجلس او از من بنسبت به پیراهن من و لکن من
ترسیدم که مردم بکفر رجوع نمایند و قول آن بزرگوار علیه السلام که فرمود از کجا ابوبکر و عمر
بهتر بودند از من و حال آنکه من عبادت کردم خدا را پیش از ایشان و عبادت کردم خدا را بعد
ایشان **و بعضی دیگر** از اصحاب حدیث گفتند ابوبکر بست در خانه خود را و گفت آیا کسی هست
که من را از این منصب اقاله نماید پس من خود را اقاله نمایم و او را در جای خود نصب نمایم پس فرمود
جناب علی علیه السلام قدمک رسول الله یعنی مقدم داشت تو را رسول خدا صلی الله علیه و آله
فمن ذا یؤخرک یعنی کیست که تو را مؤخر بدارد پس گفت مأمون این باطل است از جهة انکه علی ع
نشست از بیعت کردن ابی بکر و روایت شده آید انکه علی علیه السلام نشست از بیعت ابی بکر

تا انکه حضرت فاطمه صلوات الله علیها بدار فنا رفتند و انصار روایت شده آید که فاطمه ع وصیت فرمودند اینکه دفن شوند در شب از جهة آنکه حاضر نشوند ابابکر و عمر جنازه آن حضرت را و دلیل دیگر بر بطلان این حدیث این است که اگر جناب نبوی صلی الله علیه و آله انرا جانشین و خلیفه خود قرار میدادند چگونه جایز بود از برای ابی بکر اینکه خود را از این منصب عزل و اقاله نماید و حال انکه او میگفت از برای انصار بتحقیق که راضی شدم از برای انصار یکی از این دو مرد را که ابی عبیده و عمر باشند **و گفت** مرد دیگر از اصحاب حدیث اینکه عمرو بن عاص گفت به پیغمبر که یا نبی الله کیست دوست‌ترین زنان نزد تو آن حضرت فرمود عایشه پس عمرو بن عاص عرض کرد کیست بهترین مردان نزد تو آن حضرت فرمود پدر عایشه مامون گفت این حدیث باطل است بجهة اینکه شما روایت کرده اید که در پیش روی پیغمبر مرغ بریانی گذاشته شد پس آنحضرت فرمود خداوندا بیاور بنزد من محبوب‌ترین خلق خود را بسوی تو و آن شخص علی علیه السلام بود پس کدام یک از روایات شما قبول شود **و بعضی دیگر** از اصحاب حدیث گفتند که علی علیه السلام فرمود کسیکه مرا تفضیل دهد بر ابی بکر و عمر او را حد مفتری خواهم زد مامون گفت چگونه جایز است که بگوید علی علیه السلام که من حد میزنم کسی را که حد بر او نباشد پس باین سبب از حدود الهی تجاوز نموده باشد و بخلاف امر خدا عمل نموده باشد و حال انکه نیست تفضیل کسیکه تفضیل داده است آن جناب را بر ابی بکر و عمر کذب و دروغ و حال انکه شما روایت کرده اید از امام خود که گفته والی شما شدم و حال انکه نیستم بهتر از شما پس کدام یک از این دو مرد صادق‌ترند نزد شما ابوبکر که شهادت داده است بر نفس خود یا علی علیه السلام که شهادت داده است بر ابی بکر با وجود تناقض حدیث فی نفسه زیرا که ابوبکر در قول خود صادق است یا کاذب و اگر صادق باشد این را بو... و حال انکه وحی منقطع است یا اینکه بنظر و فکر دانست و نظر و فکر در آن متحیرند و اگر در این قول کاذب باشد از جمله محالات است که متولی شود امر مسلمانان را و بایستد باحکام ایشان و برپا دارد حدود ایشان را شخص کذابی **و بعضی دیگر** از اصحاب حدیث گفتند روایت شده است که پیغمبر ص فرمود ابوبکر و عمر دو سید پیران اهل بهشتند مامون گفت

گفت این حدیث محال است بجهة اینکه در بهشت پیر نمیباشد و روایت شده است که زنی از طایفه اشجع نزد پیغمبر ص بود آن حضرت فرمود زن پیر داخل بهشت نمیشوند پس آن حضرت فرمود حق تعالی میفرماید انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا **مؤلف گوید** در مجمع البیان مذکور است که همین قصه در باب مزاح و خوش طبعی حضرت رسول در اکثر تفاسیر خصوصا تفسیر کازر و مواهب علیه مسطور است در شان نزول این آیه که در سوره اذا وقعت الواقعه میباشد که زنی پیر بخدمت حضرت پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی مرا به بهشت برد رسول ص فرمود که ان الجنة لا تدخلها العجایز یعنی بدرستیکه زنان پیر داخل بهشت نمیشوند و آن پیره زن بگریه در آمد حضرت فرمود گریه مکن که زنان پیر بامر الهی و لطف پادشاهی جوان می‌شوند و داخل بهشت عنبرسرشت میگردند ابکارا عربا اترابا ما که خداوندیم پیره زنان را جوان میسازیم بر یک سن و همه بکر خواهند بود یعنی هرگاه شوهران نزد ایشان آیند بکر یابند و آن زنان دوستداران شوهر خود باشند علامه سامی مولانا عبد الرحمن جامی در سبحة الابرار حکایت آن پیره زن را که بخدمت پیغمبر ص رفته چنین نظم کرده کرد آن زال کهن سال سوال ز نبی کز شه فرخنده خصال روز محشر که بهشت آرایند نوجوانان به بهشت آسایند شود آن منزل عالی وطنان راحت آباد چه من پیره زنان گفت حاشا که چنان خوش وطنی گردد آرامگه پیره زنی کان باغ جوانان باشند غنچه اش تنگ دهانان باشند پیره زن چون ز نبی قصه شنید ناله از سینه پر غصه کشید از فغان زمزمه غم برداشت وز مژه گریه ماتم برداشت شد نبی مژده دهش چابک و چست که همه کهنه عجوزان ز نخست یک بیک دختر دوشیزه شوند که بدان منزل پاکیزه شوند اول کار جوانی بخشند وانگه امال و امانی بخشند رجوع نمودیم به تتمه کلام مامون مامون گفت پس اگر گمان کرده اید که ابوبکر چون داخل بهشت شود بر میگردد جوان می شود خود روایت میکند که پیغمبر ص فرمود از برای حسن و حسین که ایشان هستند دو سید جوانان بهشت از اولین و آخرین و پدر ایشان بهتر است از ایشان **و بعضی دیگر** از اصحاب حدیث گفتند روایت شده است که پیغمبر فرمود

اگر من مبعوث نمیشدم بسوی شما هر آینه عمر مبعوث میشد مامون گفت این محال است زیرا که حق تعالی میفرماید ما وحی فرستادیم بسوی تو چنانکه وحی نمودیم بسوی نوح و پیغمبران بعد از او و فرموده است عز و جل در زمانی که گرفتیم از پیغمبران میثاق او را بر نبوت مبعوث شود و کسیکه میثاق او گرفته نشده باشد تاخیر افتد **پس بعضی دیگر** از اصحاب حدیث گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز عرفه نظر نمود بعمر پس تبسم نمود و فرمود بدرستیکه حق تعالی مباهات نمود به بندگان خود عامه و مباهات نمود بعمر خاصه مامون گفت این محال است بجهت اینکه حق تعالی نخواهد بود که مباهات کند بعمر و پیغمبر خود را واگذارد پس بوده باشد عمر در خاصه و پیغمبر صلی الله علیه و آله در عامه و نیست این روایات عجیب‌تر از روایت شما که پیغمبر فرمود چون داخل بهشت شدم شنیدم صدای نعلین را چون نظر کردم دیدم بلال مولای ابوبکر پیشی گرفته است مرا بسوی بهشت و شیعه گفته بودند علی علیه السلام بهتر است از ابی بکر پس شما در مقابل ایشان گفتید بنده ابوبکر بهتر است از رسول خدا بجهة اینکه سابق افضل است از مسبوق و چنانکه روایت کرده اید که شیطان میگریزد از مشاهده نمودن بعمر پس بعضی دیگر از اصحاب حدیث گفتند پیغمبر ص فرمود اگر عذاب نازل شود نجات نخواهد یافت مگر عمر بن الخطاب مامون گفت این حدیث مخالف است بانص کتاب که میفرماید نیست خدا که عذاب کند ایشان را و حال انکه تو در میان ایشان باشی پس گردانیدید شما عمر را مثل رسول خدا **پس بعضی دیگر** از اصحاب حدیث گفتند شهادت داد پیغمبر از برای عمر به بهشت در ده نفر از صحابه مامون گفت اگر این چنان باشد که تو گمان کرده عمر بحذیفه نمیگفت ترا بخدا قسم میدهم آیا من از جمله منافقینم پس اگر پیغمبر با و فرموده بود که تو از اهل بهشتی و او تصدیق نه نمود پیغمبر را تا اینکه تزکیه نمود او را حذیفه و تصدیق نمود حذیفه را و پیغمبر را تصدیق نه نمود پس این بر غیر اسلام است و اگر تصدیق نموده بود پیغمبر را پس چرا سوال نمود از حذیفه و این دو خبر متناقض خواهند بود **پس بعضی دیگر** از اصحاب حدیث گفتند امت مرا در کفه میزان گذاشتند و مرا بر کفه دیگر پس من ترجیح یافتم بر ایشان

بر ایشان پس در جای من ابوبکر را گذاشتند پس ابوبکر نیز ترجیح یافت بر ایشان بعد بجای ابوبکر عمر را گذاشتند او نیز ترجیح یافت بر ایشان بعد میزان بالا رفت مامون گفت این محال است بجهة انکه خالی از این نیست که مراد اجسام ایشان است یا اعمال ایشان پس اگر مراد اجسام ایشان بوده باشد مخفی نیست بر صاحب روحی که این محال است زیرا که ترجیح نمییابد در کفه میزان اجسام ایشان بر اجسام جمیع امت و اگر مراد اعمال ایشان باشد هنوز عمل بنیامده است پس چگونه ترجیح مییابد معدوم بر موجود شما مرا خبر دهید که بچه چیز مردمان تفضیل می یابند پس بعضی گفتند باعمال صالحه مامون گفت خبر دهید مرا از آن علی که تفضیل داده است صاحب خود را در عهد نبی صلی الله علیه و آله چون در عهد نبی بجهت ابوبکر علی نمود که بتوان نسبت داد با اعمال مشکاثره صادره از علی بن ابیطالب علیه السلام مامون گفت اگر بگوئید اینها در حیوة نبی مفضول بودند ولکن بعد از وفات او اعمال صالحه کردند بیشتر از اعمال صالحه صادره از علی علیه السلام در جواب میگوئیم کثرت اعمال صالحه بعد از وفات نبی ص هم از شخص ملحق نمیکند او را ملحق نمیشود در حکم بفاضل در عصر نبی آیا نمی یابید شما در عصر ما کسی را که اکثر است از حیثیت جهاد و حج و صوم و نماز و صدقه از کسی که در عصر نبی ص بود گفتند راست گفتی فاضل در عصر ما ملحق نمیشود بفاضل در عصر نبی ص مامون گفت پس نظر نمائید در آنچه روایت کرده اند ائمه شما آنچنان اشخاصی هستید که اخذ نموده اید دینهای خود را از ایشان در فضایل علی علیه السلام پس قیاس کنید بسوی آن فضایل آنچه روایت کرده اند در فضایل ده نفری که شهادت داده اند از برای ایشان به بهشت پس اگر یک جزء باشد نسبت با اجزاء کثیره پس قول قول شما است و اگر آنچه روایت کرده اند در فضایل علی علیه السلام اکثر است پس بگیرید از ائمه خود آنچه را که روایت کرده اند و تعدی نه نمائید از آن **راوی میگوید** پس جمیع آن قوم سرهای خود را بزیر افکندند مامون گفت چرا ساکت شده اید گفتند نهایت سخن ما را بما گفتی مامون گفت من از شما سوال مینمایم خبر دهید مرا که کدام یک از اعمال افضل بود در روزی که حق تعالی پیغمبر خود را مبعوث نمود گفتند سبقت گرفتن بسوی اسلام بجهة اینکه حق تعالی میفرماید السابقون السابقون اولئک المقربون مامون گفت آیا میدانید کسی را

که اسبق بوده باشد از علی علیه السلام در اسلام گفتند او در حالت خورد سالی سبقت گرفت بسوی اسلام که قلم تکلیف بر او جاری نشده بود و ابوبکر اسلام آورد در حالتیکه پیر بود و مکلف بود و در میان این دو حالت فرق است مأمون گفت خبر دهید مرا از اسلام علی ع آیا با الهام بود از قبل خدای عز و جل یا بدعای نبی صلی الله علیه و آله بود اگر بگویند بسبب الهام بود پس تفضیل دادید او را بر نبی ص زیرا که الهام نشد به نبی ص بلکه جبرئیل ع نزد او آمد از قبل خدای عز و جل در حالتیکه داعی بود و معرف بود و اگر بگوئید بدعای نبی بود پس آیا پیغمبر او را خواند از قبل نفس خود یا بامر خدای عز و جل پس اگر بگوئید از قبل نفس خود این خلاف آن چیزیست که وصف نموده است خدا پیغمبر خود را در قول خود که فرموده است وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ یعنی نیستم من از جمله اشخاصیکه بر خود بندم چیزی را که خدا نفرموده باشد و در قول خود وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ یعنی نیست پیغمبر که تنطق نماید از روی هوا و نیست تکلم او مگر وحی که بر او می شود و اگر از قبل خدای عز و جل باشد پس بتحقیق که امر نموده است حق تعالی نبی خود را که بخواند علی علیه السلام را از میان اطفال مردم و اختیار نموده است او را بر ایشان پس خواندن او بجهة اعتمادی است که با و دارد و بجهة علمی است بتأیید حق تعالی که نسبت باو بهم رسانیده است **وخصلة** دیگری خبر دهید مرا از حکیم آیا جایز است که تکلیف نماید خلق خود را بچیزی که طاقت ندارند پس اگر بگوئید جایز است کافر خواهید بود و اگر بگوئید جایز نیست پس چگونه جایز است که امر نماید پیغمبر خود را بخواندن کسیکه ممکن نیست بجهة او قبول آنچه امر مینماید باو بجهة صغر و صداثة سن و ضعف او از قبول **وخصلة** دیگری آیا دیده اید پیغمبر را که بخواند احدی از صبیان اهل خود را پس او نیز بوده باشد نظیر علی ع پس اگر گمان کرده اید که پیغمبر غیر او را نخواند پس این فضیلتی است از برای علی ع بر جمیع صبیان مردم بعد مأمون گفت بعد از سبق باسلام کدام یک از اعمال افضل است گفتند جهاد در راه خدا مأمون گفت آیا می یابید از برای احدی از ده عدد که جهاد کرده باشند مانند علی ع در جمیع مواقف

مواقف نبی اینست بدر که کشته شد زیاده از شصت نفر از مشرکین علی علیه السلام زیاده از بیست نفر را القتل آورد و سایر مردم چهل نفر را پس بعضی گفتند ابوبکر با پیغمبر بود در عریش که تدبیر میکرد مأمون گفت حرف عجیبی زدی آیا ابوبکر تدبیر میکرد دون پیغمبر یا اینکه با پیغمبر بود و شریک بود با او در تدبیر یا اینکه احتیاج داشت پیغمبر برای ابوبکر کدام یک از این سه شق محبوب تر است نزد تو آن مرد گفت پناه بخدا میبرم که گمان کنم که ابوبکر تدبیر میکرد دون پیغمبر یا اینکه شریک بود با پیغمبر یا اینکه احتیاجی داشت پیغمبر برای ابوبکر مأمون گفت چه فضیلتی است در عریش پس اگر فضیلت ابی بکر در این بود که تخلف نمود در حرب پس واجب است که بوده باشد هر متخلفی فاضلا افضل بوده باشد از مجاهدین و خدای عز و جل میفرماید مساوی نیستند مؤمنین غیر اولی الضرر که جهاد نمیکنند با مؤمنینی که جهاد میکنند در راه خدا باموال و انفس خود تفضیل داده است خدا مجاهدین باموال و انفس را بر قاعدین درجه و هر یک را وعده نیکو داده است خدا مجاهدین را بر قاعدین اجر عظیمی اسحق بن حماد بن زید گفت بعد مأمون بمن گفت بخوان هل اتی علی الانسان حین من الدهر را پس من خواندم سوره هل اتی را تا رسیدم بقول حقتعالی ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا تا اینکه رسیدم بقول خدا وکان سعیکم مشکورا مأمون گفت این آیات در شان که نازل شد من گفتم در شان علی علیه السلام مأمون گفت آیا بتو رسیده است که علی علیه السلام فرمود در زمانی که اطعام نمود مسکین و یتیم و اسیر را انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا یعنی ما شما را اطعام میکنیم بجهة محض رضای خدا و نمیخواهیم از شما جزای آن را و نه شکرگذاری از آنچه سبب وصف نمود خدای عز و جل در کتاب خود گفتم نه مأمون گفت حقتعالی نیت و سریره علی را دانست پس اظهار نمود این را در کتاب خود از جهة اینکه بشناساند بخلق امر علی را تا اینکه مأمون گفت ای اسحق آیا نیستی از جمله اشخاصیکه شهادت میدهی که عشره در بهشتند گفتم بلی مأمون گفت اگر مردی بگوید نمیدانم که این حدیث آیا صحیح است یا نه آیا نزد تو آن مرد کافر است گفتم نه مأمون گفت اگر بگوید نمیدانم

که آیا این سوره قرآن است یا نه آیا نزد تو آن شخص کافر است گفتم آری مأمون گفت می بینم که فضل این مرد مشکوک شود خبر ده مرا ای اسحق از حدیث مرغ بریان آیا صحیح است نزد تو گفتم آری مأمون گفت والله که عناد تو ظاهر شد کلام در این حدیث خالی از این نیست یا علی بجوی است که رسول خدا او را خواند که فرمود بعد از حاضر شدن مرغ بریان خدایا نزد من آور محبوب ترین خلق خود را نزد من تا با من از این مرغ بریان بخورد پس حقتعالی علی علیه السلام را حاضر نمود تا با حضرت رسول از آن مرغ بریان تناول نمود یا اینکه این حدیث مردود است یا اینکه خدا شناخته است فاضل از خلق خود را ولکن مفضول محبوب تر است نزد او یا اینکه گمان میکنی که خدا نشناخته است فاضل را از مفضول پس کدام یک از این سه شق محبوب تر است بسوی تو که بگوئی بآن اسحق میگوید پس من ساعتی سر خود را بزیر افکندم بعد گفتم یا امیرالمؤمنین حق تعالی میفرماید در شان ابوبکر دوم دو نفر در زمانی که در غار بودند ابوبکر محزون بود و دل تنگی میکرد پیغمبر خدا فرمود محزون مباش که خدا با ما است پس خدا او را نسبت داده است بسوی صحبت نبی خود مأمون گفت سبحان الله چه بسیار قلیل است علم شما بلغة و کتاب آیا نیست که کافر مصاحب می شود مؤمن را پس چه فضیلتی است در این آیه برای ابوبکر آیا نشنیده که حق تعالی میفرماید قال له صاحبه وهو يحاوره أكفرت بالذي خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سواك رجلا پس گردانیده است خدا او را صاحب از برای مخاطب خود و بدلی در فلان شعر وحش را صاحب خود گفته است و از لی در فلان شعر اسب خود را اصحاب خود گفته است و اما قول خدا که فرموده است بدرستیکه خدا با ما است بدرستیکه حق تعالی با نیکوکار و فاجر است آیا نشنیده قول خدا را که میفرماید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا و اما قول خدا که فرموده است لا تحزن خبر ده مرا از حزن ابوبکر که آیا طاعة خدا بود یا معصیت بود اگر گمان کرده که [illegible] او طاعة بود پس قرار داده که پیغمبر خدا

خدا صلی الله علیه و آله نهی کرده است ابوبکر را از طاعة خدا و این خلاف صفة حکیم است و اگر گمان کرده که حزن ابی بکر معصیت مر خدا بود پس چه فضیلتی است برای عاصی و گناه کار خبر ده مرا از قول خدا که فرموده است فانزل الله سکینته علیه یعنی پس فرستاد خدا سکینه خود را بر او بر که سکینه را فرستاد اسحق گفت برابی بکر بجهة اینکه نبی ص مستغنی بود از سکینه مأمون گفت پس خبر ده مرا از قول خدا در روز حنین که فرموده است اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین که در این آیه تصریح فرموده بفرو فرستادن سکینه بر رسول او و مؤمنین آیا میدانی کدامند آن مؤمنین که خدا در این موضع اراده نموده است گفتم نه مأمون گفت مردم در روز حنین گریختند پس نماند با پیغمبر مگر هفت نفر از بنی هاشم علی علیه السلام شمشیر خود میزد و عباس لجام استر پیغمبر را گرفته بود و پنج نفر دیگر اطراف پیغمبر را گرفته بودند از ترس اینکه مبادا ضرری از کفار بآن حضرت رسد تا اینکه حق تعالی بر رسول خود ظفر کرامت فرمود و قصد نموده است خدا بمؤمنین در این موضع علی علیه السلام و کسی از بنی هاشم که حاضر بودند پس که افضل است آنکسیکه با پیغمبر بود و نازل شد سکینه بر او و بر ایشان یا کسیکه در غار با پیغمبر بود و نبود اهل اینکه سکینه بر او نازل شود ای اسحق کدام یک افضلند کسیکه با پیغمبر در غار بود یا کسیکه در فراش در فراش حضرت پیغمبر خوابیده بود و پیغمبر را بجان خود نگاه داشت تا اینکه تمام شد جهت پیغمبر آنچه عزم نموده بود از هجرت بدرستیکه حق تعالی امر کرد پیغمبر خود را که امر نماید علی را که بخوابد بر فراش او و نگاه دارد او را بجان خود پس آنحضرت امر نمود علی علیه السلام را باین امر پس علی علیه السلام عرض کرد آیا تو سلامت میمانی ای پیغمبر خدا آنحضرت فرمود بلی علی علیه السلام عرض کرد سمعا وطاعة بعد آمد بسوی محل خواب آنحضرت و جامه آنحضرت را بر روی خود کشید و مشرکان باو نظر میکردند و شکی نداشتند که او است پیغمبر خدا و رای ایشان متفق شده بود که از هر بطنی از قریش یک مرد یک ضربت بر آنحضرت بزنند تا اینکه بنی هاشم مطالبه نکنند بخون آنجناب و علی علیه السلام میشنید تدبیر آن قوم را در تلف نمودن نفس خود پس ندانستن او باعث نشد که جزع نماید چنانکه ابوبکر جزع نمود در غار و حال آنکه او با پیغمبر بود و علی علیه السلام

ملتها بود پس پیوسته صابر بود و طلب اجر از خدا مینمود پس حقتعالی ملئکه چندی فرستاد که منع نمایند
مشرکین قریش را از او و چون صبح نمود برخواست پس قوم براو نظر نمودند و گفتند محمد کجا است ان حضرت
فرمود من نمیدانم ایشان گفتند تو ما را گول دادی بعد آن جناب ملحق شد به پیغمبر خدا پس پیوسته
علی علیه السلام افضل بود باعتبار انچه ظاهر شد از او و زیاد میکرد خیر را تا اینکه حق تعالی حقتعالی
قبض روح او نمود و او محمود و آمرزیده است ای اسحق آیا روایت نمیکنی حدیث ولایت را پس
من گفتم آری روایت میکنم پس انرا روایت کردم مامون گفت آیا نمی بینی که رسول خدا واجب
نمود برای علی چیزیرا که واجب نه نمود انرا برای ابوبکر و عمر گفتم مردم میگویند این کلام را
رسول خدا فرمود برای زید بن حارثه مامون گفت در چه زمان رسول خدا این کلام را فرمود
گفتم بعد از انصراف او از حجة الوداع در غدیر خم فرمود مامون گفت در چه وقت زید
بن حارثه شهید شد گفتم در جنگ موته مامون گفت آیا نبود که زید بن حارثه شهید شده پیش
از غدیر خم گفتم بلی مامون گفت پس خبر ده مرا که اگر به بینی طفل پانزده ساله خود را که بگوید
مولای من مولای پسر عم منست آیا تو کراهت داری انرا گفتم بلی مامون گفت آیا تنزیه میکنی
پسر خود را از چیزی که تنزیه نمیکنی پیغمبر خدا را از آن وای بر شما آیا فقهای خود را ارباب خود
قرار داده اید بدرستیکه حق تعالی میفرماید که گرفتند احبار و رهبانان خود را ارباب دون
خدا و اللّه که ایشان روزه برای ایشان نگرفتند و نماز برای ایشان نکردند ولکن ایشان
امر کردند این اشخاص را و این اشخاص اطاعت نمودند بعد مامون گفت آیا روایت میکنی قول
نبی را از برای علی که تو از من بمنزله هرونی از موسی گفتم آری مامون گفت آیا نمیدانم که هرون
برادر موسی بود از جانب پدر و مادر گفتم بلی مامون گفت پس علی علیه السلام باین نحو است
گفتم نه گفت پس هرون نبی است و علی که نبی نبود پس نیست منزله سوم مگر خلافت و این
بسبب این بود که منافقین گفتند علی را خلیفه خود قرار داد بجهة اینکه گران بود براو برینی
که علی با او باشد پس آنحضرت خواست که آنها را خوشحال کرداند و این مثل آن چیزی است که
حق تعالی حکایت میکند از موسی که گفت برای هرون که خلیفه من باش در قوم من و اصلاح

و اصلاح کن و تابع مشو راه از حد تجاوز کنندگان را پس من گفتم موسی خلیفه قرار داده هرون را
و حال انکه موسی زنده بود بعد رفت بسوی میقات پروردگار خود و پیغمبر خلیفه قرار داد علی را
در زمانی که بیرون میرفت به بعضی از غزوات خود مامون گفت خبر ده مرا از موسی در زمانی
که خلیفه قرار داد هرون را آیا با موسی احدی از اصحاب او بودند گفتم بلی مامون گفت آیا خلیفه
قرار نداد او را بر جمیع ایشان گفتم بلی مامون گفت هم چنین بود علی علیه السلام خلیفه قرار داد
او را پیغمبر در حینی که میرفت در جهاد خود در ضعفاء و نساء و صبیان زیرا که اکثر قوم او با او
بودند هر چند او خلیفه قرار داده بود بر جمیع ایشان و دلیل بر اینکه نبی علی را خلیفه قرار داد بر ایشان
در حیوة خود در وقتی که غایب شود یا وفات یابد قول آن حضرت است علی از من است بمنزله هرون
از موسی مگر اینکه بعد از من پیغمبری نیست و آنجناب است وزیر پیغمبر نیز بسبب این قول زیرا که
موسی خواند حقتعالی را و از جمله آن این بود بگردان از برای من وزیری از اهل من برادرم هرون را
محکم گردان باو قوت مرا و شریک بگردان او را در امر من و در وقتی که علی از پیغمبر بمنزله هرون
باشد از موسی پس علی وزیر پیغمبر خواهد بود چنانکه هرون وزیر موسی بود و علی خلیفه او خواهد بود
چنانکه هرون خلیفه موسی بود بعد مامون متوجه اصحاب نظر و کلام شد و گفت من از شما سؤال
کنم یا شما از من سؤال میکنید گفتند بلکه ما از تو سؤال میکنیم مامون گفت بپرسید پس بعضی
از ایشان گفتند آیا امامت علی از قبل خدا اینست که نقل کرده باشد انرا از رسول خدا
کسیکه نقل فریضه را مثل اینکه ظهر چهار رکعت است و در دویست درهم پنج درهم زکوة است
و حج بسوی مکه واجبست مامون گفت بلی ان شخص گفت پس چرا ایشان اختلاف نکردند در جمیع
فرایض و اختلاف کردند در خلافت علی بتنهائی مامون گفت بجهة این بود که در جمیع فرائض واقع
نمیشود از رغبت و تنافس بقدری که واقع می شود در خلافت پس بعضی دیگر از ایشان گفت
چرا انکار میکنی این را که نبی صلی الله علیه و آله امر نموده باشد امت خود را که ایشان اختیار
نمایند مردی را که قائم مقام او باشد بجهت رافت بایشان و رفق بر ایشان که مباداً
خود کسی را نصب نماید پس ایشان خلیفه رسول خدا را عصیان نمایند پس عذاب بر ایشان

نازل شود مامون گفت من این را انکار نمودم بجهة اینکه حق تعالی مهربانتر است بخلق خود از
نبی صلی الله علیه و آله و او فرستاد پیغمبر خود را و حال اینکه میدانست که در میان خلق مطیع و عاصی است
و این علم منشأ آن نشد که نفرستد پیغمبر خود را و علة دیگری اگر حق تعالی امر میکرد ایشان را
که خود اختیار نمایند مردی را این کلام خالی از این نیست یا امر کرده است کل امت را
باین یا بعض امت را پس اگر امر کرده است کل امت را پس کیست که مختار کل امت باشد
و اگر امر نموده است بعضی از امت را پس لابد است که برای آن بعض علامتی باشد پس
اگر بگوئی آن بعض از فقهاء میباشند پس لابد از تحدید فقیه و علامتی برای او پس بعضی
دیگر گفتند روایت شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است انچه را که مسلمانان
حسن دانند پس آن نزد خدا حسن است و انچه را که مسلمانان قبیح دانستند پس آن نزد خدا
قبیح است مامون گفت لابد است از اینکه اراده شود کل مؤمنین یا بعضی از مؤمنین اگر
کل اراده شده باشد آن مفقود است زیرا که ممکن نیست اجتماع کل و اگر بعض اراده
شده باشد پس هر یک در صاحب خود حسن را دیده است مثل روایت شیعه در علی علیه السلام
و روایة حشویه در غیر علی پس در چه وقت ثابت می شود انچه را که اراده نموده اند در امامت
پس بعضی دیگر گفتند پس جایز خواهد بود که گمان شود که اصحاب محمد خطا کردند مامون گفت چگونه
گمان می شود که ایشان خطا کردند و جمع شده اند بر ضلالت و حال انکه ایشان نمیدانند ان را
نه فرض و نه سنت بجهة اینکه تو گمان میکنی که امامت نه فرضی است از قبل خدا و نه سنتی است
از رسول خدا پس چگونه میباشد خطاء در چیزی که نزد تو فرض نیست و سنت نیست
پس بعضی دیگر گفتند اگر تو ادعا میکنی از برای علی امامت را پس بینه خود را اقامه نما
بر مدعای خود مامون گفت من مدعی نیستم ولکن اقرار کننده ام و برای مقر بینه ضرور نیست
و مدعی کسیست که گمان میکند که از برای او است تولیة و عزل و اینکه از برای او است اختیار
و بینه خالی از این نیست یا در شرکای ایشان است پس ایشان خصم یکدیگرند یا اینکه بینه
در غیر شرکای ایشان است پس ایشان خصم یکدیگرند یا اینکه بینه در غیر شرکای ایشان است

ایشان است و ان غیر معدوم است پس چگونه بینه اقامه می شود برای این مطلب و بعبارة اخری
مامون گفت شما در وقتی که ادعا نمودید که از برای شما است اختیار و عزل پس بینه با شما است
و ممکن نیست برای شما که اقامه نمائید او را زیرا که بینه اگر از اشخاصی است که موافق شما است
پس او مدعی است و قول او قبول نمیشود و اگر از غیر شما است پس آن غیر مفقود است
بجهة اینکه شما ادعای اجماع میکنید یا اینکه غیر شهادت نمیدهد از برای شما پس بعضی دیگر
گفتند پس چه چیز واجب بود بعلی بعد از وفات پیغمبر مامون گفت انچه را که بعمل آورد
آن شخص گفت پس واجب نبود براو که اعلام نماید مردم را که او امام است مامون گفت بدرستیکه
امامت نبود بفعلی از علی در نفس خود و نه بفعلی از مردم در او باختیار خودشان یا بسبب تفضیل
یا غیر آن بلکه امامت فعلی است از خدا که قرار میدهد در او چنانکه برای ابراهیم گفت من قرار
دهنده ام تو را از برای مردم امام و چنانکه فرمود برای داود ما قرار دادیم تو را خلیفه در روی
زمین و چنانکه حق تعالی بملئکه فرمود در شان آدم من قرار دهنده ام در زمین خلیفه را
پس امام امام خواهد بود از قبل خدا باختیار نمودن خدا او را و او را در ابتدای صنعت و شرافت
در نسب و طهارة در منشأ و عصمت در مستقبل و اگر امامت بفعلی از شخص میشد فی نفسه
بود کسیکه ان فعل را بعمل می آورد مستحق از برای امامت و اگر خلاف ان را بعمل می آورد
عزلت میجست پس میبود شخص خلیفه از قبل افعال خود پس بعضی دیگر گفتند پس چرا واجب
کردی امامت را از برای علی بعد از رسول خدا مامون گفت بجهة بیرون آمدن او از
طفولیت بسوی ایمان مثل خروج نبی از طفولیت بسوی ایمان و بجهة بیزاری جستن
او از ضلالت قوم خود و مجتنب بودن او از شرک مثل براءة نبی از ضلالت و مجتنب
بودن او از شرک بجهة اینکه شرک ظلم عظیم است و ظالم امام نخواهد شد و نه کسیکه عبادت
کرده باشد بت را باجماع و کسیکه شرک آورده باشد پس حلول نموده است نسبت بجناب باری
عز و جل محل اعدای او را پس حکم در او شهادت دادن است براو بان چیزی که اجماع
نموده است براو امت تا اینکه اجماع دیگری مثل آن قائم شود و بجهة اینکه کسی که حکم

مؤلف گوید
حاصل کلام مامون اینست
که ظالم و عابد وثن مستحق
امامت نیستند در آن
حالت اتفاقا و اصل
استصحاب این حکم است
بعد از زوال این حالت نیز
منه

شده باشد براو یک مرتبه پس جایز نیست که حاکم بوده باشد تا اینکه بوده باشد حاکم محکوم علیه
پس نبوده باشد فرقی در میان حاکم و محکوم علیه **پس بعضی دیگر گفتند** پس چرا علی مقاتله
نه نمود با ابوبکر و عمر و عثمان چنانکه مقاتله نمود با معویه مامون گفت این سائل محال است بجهة
اینکه چرا در جائی میگویند که فعل وجودی باشد و نکردن نفی است و نبودن است و نفی علة نمی
خواهد و اثبات علة میخواهد و واجب است که نظر شود در امر علی علیه السلام که آیا از قبل خداست
یا از قبل غیر او پس اگر صحیح باشد که امر او از قبل خداست پس شک نمودن در تدبیر خدا کفرست
بجهة قول خدا که میفرماید پس نه قسم به پروردگار تو که ایمان نمی آورند تا اینکه حکم قرار دهند
ترا در آنچه اختلاف شده است در میان ایشان بعد نیابند در نفسهای خود حرجی از آنچه حکم
نموده و تسلیم کنند حکم ترا تسلیم کنندهٔ پس افعال فاعل تابع است مر اصل خود را پس اگر
بوده باشد قیام آن از قبل خدای عز و جل پس افعالی که بعمل می آورد از قبل خداست و بر مردم
است رضا بودن و تسلیم نمودن و بتحقیق که ترک نمود رسول خدا قتال را در روز حدیبیه
از روزی که برگردانیدند مشرکین هَدْیِ او را از خانهٔ کعبه و چون اعوان یافت و قوت یافت
آن وقت محاربه نمود چنانکه حقتعالی فرموده است در اول پس درگذر از ایشان و درگذشتن
جمیلی بعد حقتعالی فرمود بکشید مشرکین را در هر جا که یافتید ایشان را و بگیرید ایشان را و
محاصره نمائید ایشان را و در هر کمین گاه در کمین ایشان نشینید **پس بعضی دیگر** از ایشان
گفت در وقتی که گمان کرده که امامت علی علیه السلام از قبل خدای عز و جل است و او مفترض
الطاعة است پس چرا جایز نیست از برای انبیاء مگر تبلیغ و خواندن مردم و جایز است
از برای علی که ترک نماید آنچه را که امر شده است باو از خواندن مردم مامون گفت
بجهة اینکه ما ادعا نه نمودیم که علی علیه السلام مامور شده است به تبلیغ تا اینکه رسول باشد
ولکن آن حضرت وضع شده است بجهة اینکه علم باشد در میان خدا و خلق او پس کسیکه
متابعت نمود او را مطیع خواهد بود و کسیکه مخالفت نماید او را عاصی خواهد بود پس اگر
آن جناب بیابد اعوانی را که قوت گیرد با ایشان جهاد خواهد کرد و اگر اعوانی نیافت

نیافت پس ملامت بر مردم است نه بر او زیرا که ایشان امر شده اند باطاعت او در هر حال و او
امر نشده است بمجاهدهٔ ایشان مگر در وقتی که قوتی بهم رسانند بسبب اعانت ایشان و آن حضرت
بمنزلهٔ خانهٔ کعبه است بر مردم که حج نمایند و بسوی آن روند پس در وقتی که حج نمودند آنچه بر ایشان
است و اگر حج نه نمودند ملامت بر ایشان است نه بر خانهٔ کعبه **و بعضی دیگری گفتند** در وقتی
که واجب شد که لابد است از امام مفترض الطاعة بالاضطرار پس چگونه واجب است بالاضطرار
که او علی است دون غیر او مامون گفت بجهة اینکه حقتعالی واجب نمیکند اطاعت کسی را که مردم
او را نشناسند پس لابد است که رسول خدا او را بشناساند تا اینکه قطع شود عذر در میان خدا
و بندگان او و آیا چنین می بینی اگر حقتعالی واجب کند بر مردم که روزه بدارند ماهی را و مردم
ندانند آن ماه کدام ماه است و بجهة ایشان آن ماه را اسم نبرد میباشد بر مردم که استخراج نمایند
آن ماه را بقول خود ایشان تا اینکه برسند آنچه را که اراده نموده است حقتعالی پس بوده باشند مردم
مستغنی از رسولی که بیان نماید برای ایشان و از امامی که نقل نماید خبر رسول را بسوی ایشان
و بعضی دیگر گفتند از کجا واجب نمودی که علی علیه السلام بالغ بود در زمانی که رسول او را خواند
بدرستیکه مردم گمان میکنند که او طفل بود در زمانی که رسول او را خواند و نبود دلکیتی که جایز باشد
بر او حکم و نه رسیده بود بحدیکه مردان میرسند مامون گفت بجهة اینکه امر خالی از این نیست
یا علی از جملهٔ اشخاصی بود که حق تعالی نبی بسوی او فرستاده است تا بخواند او را یا از جمله
نبود و بر فرض اول پس از جملهٔ اشخاصی خواهد بود که بردارنده است تکلیف را و قوی است
بر اداء فرض و بر فرض ثانی لازم می آید بر پیغمبر قول حق تعالی که فرموده است که اگر به بندد بر ما
بعضی از اقاویل را هر آینه میگیریم او را بالقوت و قدرت خود بعد قطع میکنیم از او وتین را
که رگی است در قلب که منشاء حیوة شخص است و با وجود این لازم می آید که پیغمبر تکلیف
کرده باشد بندگان خدا را از قبل خدا با نچه طاقت نداشته باشند و این از محالات است
و حکیم با ان امر نمیکند و رسول بر ان دلالت نمیکند منزه میدانم خدا را که امر نماید بمحال و رسول
از ان بزرگتر است که امر نماید بخلاف آنچه ممکن است بودن آن در حکمت حکیم پس مجموع آن

قوم ساکت شدند مامون گفت شما از من سؤال نمودید و شکست خوردید پس من از شما سؤال
میکنم گفتند بلی مامون گفت آیا همهٔ این امت اجماع نکرده اند بر این روایت که پیغمبر فرمود
کسیکه دروغ ببندد بر من عمدا پس مهیا نماید مقعد و محل قرار خود را از آتش گفتند بلی
مامون گفت روایت کرده اند از آن حضرت که فرموده است کسیکه معصیت کند خدا را به
معصیتی چه صغیره باشد یا کبیره بعد آن معصیت را دین خود قرار دهد و وفات کند در حالتیکه
مصر بر آن باشد آن شخص مخلد است در میان اطباق جهنم گفتند بلی مامون گفت پس خبر دهید
مرا از مردی که اختیار نمایند او را امت و او را خلیفه قرار دهند آیا جایز است که گفته شود
از برای او خلیفهٔ رسول خدا و از قبل الله است و حال آنکه رسول او را خلیفه نکرده بود پس اگر
بگوئید جایز است مکابره نموده اید و اگر بگوئید جایز نیست پس واجب است که ابوبکر نبوده
باشد خلیفهٔ رسول خدا و از قبل خدا و شما دروغ می بندید بر رسول خدا و شما متعرض شونده اید
که بوده باشد از اشخاصی که داغ نهاده باشد او را پیغمبر از برای دخول نار و خبر دهید مرا
که شما در کدام یک از دو قول خود راست گفته اید آیا در قول خود که رسول خدا از دنیا رحلت نمود
و خلیفه قرار نداد یا در قول خود از برای ابوبکر یا خلیفهٔ رسول الله پس اگر راست گفته باشید در یکی
از این دو قول باطل خواهد بود قول دیگر پس از خدا بترسید و نظر نمائید برای نفسهای خود
و تقلید را واگذارید و از شبهات و یا شبهات بنا بر اختلاف نسخ اجتناب نمائید پس بخدا
سوگند که حق تعالی قبول نمیکند مگر از بندهٔ که بیاورد مگر با نچه تعقل نماید در ان و داخل
نشود مگر در آنچه بداند حقیقت آن را و ریب و شک و دوام داشتن شک کفر است بخدای
عز و جل و صاحب آن در نار است و خبر دهید مرا که آیا جایز است که یکی از شما بنده بخرد
و چون او را خریدار بنده مولای او شود و مشتری بندهٔ او شود گفتند نه مامون گفت
چگونه جایز است اینکه بوده باشد آنکسی که شما جمع شدید بر او و خلیفه کردید او را
که خلیفه باشد بر شما و حال آنکه شما خلیفه نمودید او را چرا نباشید شما خلیفه بر او بلکه
شما خود کسی را خلیفه میکنید و میگوئید او است خلیفهٔ رسول خدا بعد وقتی که سخط نمودید

نمودید بر او و او را میکشید چنانکه کردید بعثمان بن عفان پس یکی از ایشان گفت این بجهة
این بود که امام وکیل مسلمانان است در وقتی که رضا باشند از او او را والی قرار میدهند
و چون سخط نمودند بر او عزل میکنند او را مامون گفت پس مسلمانان و بندگان و بلاد از کیست
گفتند از خداست مامون گفت پس خدا اولی است که وکیل قرار دهد بر عباد خود و بلاد خود
از غیر خود زیرا که اجماع امت منعقد است بر اینکه کسی که احداث نماید حدث و امری را در ملک
غیر خود او ضامن خواهد بود و نیست از برای او که تصرف نماید در ملک غیر و احداث کند
چیز را پس اگر چنین کند پس او گناه کار و غرامت دهنده است بعد مامون گفت خبر دهید
مرا که آیا پیغمبر کسی را خلیفه قرار داد در وقتی که وفات نمود یا نه گفتند نه خلیفه قرار
نداد مامون گفت پس ترک نمودن او این را که خلیفه قرار نداد آیا هدایت است یا ضلالت
گفتند هدایت است مامون گفت پس بر مردم است که تابع هدایت شوند و از ضلالت
بکنند گفتند چنین کردند مامون گفت پس چرا مردم بعد از پیغمبر خلیفه قرار دادند و
حال آنکه آن حضرت ترک نمود خلیفه قرار دادن را پس ترک نمودن فعل او ضلالت است
و محال است که بوده باشد خلاف هدایت هدی و در وقتی که ترک استخلاف هدایت
بوده باشد پس چرا ابوبکر خلیفه قرار داد و حال آنکه پیغمبر این عمل را نکرد و چرا عمر شوری
قرار داد در میان مسلمانان از روی خلاف کردن بر صاحب خود یعنی ابوبکر گمان کردید
که پیغمبر خلیفه قرار نداد و ابوبکر خلیفه قرار داد و عمر ترک نکرد خلیفه قرار دادن را
چنانکه پیغمبر ترک کرد بزعم شما و خلیفه قرار نداد چنانکه ابوبکر قرار داد و آمد وجه سومی
پس خبر دهید مرا کدام یک را صواب میدانید پس اگر فعل نبی را صواب دانستید
پس تخطئه نمودید ابوبکر را و هم چنین است قول در بقیهٔ اقاویل و خبر دهید مرا آیا
کدام یک افضل است آنچه را که پیغمبر کرده است بزعم شما که ترک نموده است قرار
دادن خلیفه را یا آنچه را که طائفه کردند از قرار دادن خلیفه و آیا جایز است که بوده
باشد ترک استخلاف از رسول هدایت و فعل استخلاف از غیر رسول هدایت

پس هدایت ضد هدایت بوده باشد پس کجاست ضلالت در این هنگام خبر دهید مرا
آیا والی شد احدی بعد از پیغمبر باختیار صحابه از انزمانی که پیغمبر وفات تا امروز
پس اگر بگوئید نه پس واجب دانستید که همه مردم بعد از پیغمبر بضلالة عمل کردند گفتند
آری تکذیب نمودید امت را و باطل نمود قول شما انچه را که در خارج موجود است بنحوی که
مدفعی ندارد خبر دهید مرا از قول خدا که میفرماید بگو از کیست انچه در آسمانها و زمینها است
بگو از خدا است آیا این کلام صدق است یا کذب گفتند صدق است مامون گفت
آیا نیست ماسوی الله از خدا در وقتی که خدا محدث ان و مالک آن باشد گفتند آری
مامون گفت پس در این است بطلان انچه که واجب شمردید از اختیار نمودن شما
خلیفه زیرا که واجب میدانید اطاعت او را و مینامید او را خلیفه رسول خدا و حال
انکه شما او را خلیفه نموده اید و او معزول است از شما در وقتی که غضب نمودید
بر او و او عمل نمود بخلاف محبوب شما و او در وقتی که ابا نماید معزول نمودن را کشته
شود وای بر شما افترا نه بندید بر خدا دروغ را پس ملاقات میکنید وبال ان را فردا
در وقتی که نزد خدا ایستید و در وقتیکه وارد شوید بر رسول خدا در حالتی که عمداً
دروغ گفته باشید و حال انکه رسول خدا فرموده است کسیکه دروغ بندد بر من باید
مهیا نماید مقعد خود را از آتش بعد مامون رو بقبله آورد و دستهای خود را بلند
کرد و عرض کرد بارخدایا من نصیحت کردم ایشان را بارخدایا من راه نمودم ایشان را
بارخدایا من بیرون آمدم از انچه واجب بود بر من که بیرون کنم ان را از گردن خود
بارخدایا من نگذاشتم ایشان را در ریب و نه در شک بارخدایا من تقرب میجویم
بسوی تو باینکه مقدم میدارم علی را بعد از نبی تو بر خلق چنانکه پیغمبر تو مرا امر کرد
بان صلوات تو بر او و بر آل او بود **راوی میگوید** بعد متفرق شدیم و بعد از آن
مجلس جمع نشدیم تا اینکه مامون وفات یافت و در حدیث دیگری از محمد بن احمد بن یحیی بن
عمران اشعری منقول است که پس آن قوم ساکت شدند مامون گفت چرا ساکت شدید

گفتند ما نمیفهمیم که چه میگوئی مامون گفت کفایت میکند مرا این حجت بر شما بعد
امر نمود ایشان را از مجلس بیرون کردند **راوی** گفت پس ما از مجلس بیرون آمدیم
در حالتیکه متحیر و خجالت زده بودیم بعد مامون نظر نمود بسوی فضل بن سهل و گفت
این بود نهایت انچه نزد این قوم است پس کسی گمان نکند که جلالت من مانع شد ایشان را
که نقض کنند بر من **مؤلف گوید** مناظره و مجادله موسی بن جعفر با هرون و علی بن موسی
الرضا ع با مامون و هم چنین احتجاج مامون با عامه را ذکر نمودیم و الان شروع میکنیم
در احتجاج حضرت امام محمد تقی ع با یحیی بن اکثم ولیکن اول حدیثی را که مشعر است بر فضیلت
و مقدار علم ان حضرت ایراد می نمائیم تا در حق ان بزرگوار با بصیرت بوده باشید چه فضلش
بیشمار است **از مشارق الانوار منقول است** که بعد از فوت علی بن موسی الرضا
حضرت امام محمد تقی را بمسجد رسول خدا آوردند و ان حضرت در انوقت طفل
بود پس آمد نزد منبر و یک پله بالا رفت بعد بسخن در آمد و فرمود منم محمد بن علی الرضا منم جواد
منم عالم بنسبهای مردمان در اصلاب من میدانم سریرهای شما را و ظاهرهای شما را و بانچه
شما میروید بسوی آن بعلمی که بما عطا شده است پیش از خلق همه خلایق و باقیست
تا فناء آسمانها و زمینها و اگر نبود تظاهر اهل باطل و دولت اهل ضلال و جستن نمودن
اهل شک هر آینه کلامی میگفتم که تعجب میکردند از ان اولین و آخرین بعد دست مبارک
خود را بر دهان خود گذاشت و فرمود یا محمد اصمت کما صمت اباؤک من قبل
یعنی ای محمد ساکت باش چنانکه ساکت شدند آباء تو قبل از این **در احتجاج منقول است**
که بعد از اینکه مامون دختر خود ام الفضل را با ان حضرت تزویج نمود و فی مامون در
مجلس نشسته بود و ان حضرت و یحیی بن اکثم و جماعت بسیاری در ان مجلس حاضر بودند
پس یحیی بن اکثم از ان حضرت سؤال نمود که یا بن رسول الله چه میفرمائی در خبری که
روایت شده است که جبرئیل نازل شد بر رسول خدا ص و عرض کرد یا محمد خدای عز و جل
بتو سلام میرساند و بتو میفرماید که سؤال نما از ابوبکر که آیا او از من راضی است

بدرستیکه من از او راضیم پس انحضرت فرمود من منکر نیستم فضل ابوبکر را **مؤلف گوید**
یعنی انکار نفرمود ولکن واجب است بر صاحب این خبر که بگیرد مثل خبری را که حضرت رسول ص
در حجة الوداع فرمود بتحقیق که بسیار شده اند بر من دروغ گویان و زود است که بسیار
خواهند شد پس کسیکه دروغ به بندد بر من از روی عمد پس مهیا کند نشیمن خود را از آتش
و چون حدیث بشما رسید پس از او عرض کنید بکتاب خدای عز و جل و سنت من پس هر
حدیثی که موافقت نمود بکتاب خدا و سنت من از او اخذ نمائید و اگر مخالفت نمود بکتاب
خدا و سنت من پس آن حدیث را اخذ نه نمائید و این خبر موافقت نمیکند با کتاب خدای
عز و جل که فرموده است بتحقیق که خلق نمودیم انسان را و میدانیم انچه را که نفس او با او
وسوسه میکند و ما نزدیکتریم باو از رگ گردن او پس بر خدا یتعالی مخفی مانده است
رضای ابوبکر از سخط او تا اینکه سؤال نماید از مکنون سر او و این مقاله محال است
در نزد عقول بعد یحیی بن اکثم عرض کرد که روایت شده است که مثل ابابکر و عمر
در زمین مانند مثل جبرئیل و میکائیل است در آسمان آن حضرت فرمود این خبر نیز واجب
است که نظر شود در آن بجهة اینکه جبرئیل و میکائیل دو ملک مقرب خدا میباشند هرگز
معصیت خدا را نکرده اند و یک لحظه از عبادت خدا غافل نشده اند و ابوبکر و عمر مشرک
بودند هر چند بعد از شرک اسلام آوردند لکن در اکثر ایام خود شرک بخدا داشتند پس
محال است که تشبیه کند ابوبکر و عمر را بجبرئیل و میکائیل یحیی عرض کرد ایضا روایت شده
است که ابوبکر و عمر دو سید پیران اهل بهشتند چه میفرمائی در این خبر انحضرت فرمود
این خبر نیز محال است زیرا که همه اهل بهشت جوانند و در میان ایشان پیر نمیباشد و این
خبر را بنی امیه وضع نمودند در مقابل خبری که رسول خدا ص فرمود در شان حسن و حسین
که ایشان آقایان جوانان اهل بهشتند پس یحیی بن اکثم عرض کرد که روایت شده است
که عمر بن الخطاب چراغ اهل بهشت است ان حضرت فرمود این نیز محال است بجهة اینکه
در بهشت ملائکه مقربین خدا و آدم و محمد و جمیع انبیاء و مرسلین میباشند که روشن نمیشوند

نمیشوند اهل بهشت بانوار ایشان تا اینکه روشن شوند بنور عمر پس یحیی عرض کرد روایت شده است
که سکینه تنطق میکند بلسان عمر ان حضرت فرمود من منکر فضل عمر نیستم ولکن ابوبکر افضل است از عمر
میگوید مؤلف ای فدای کمالات و بردباری شما شوم ملاحظه نمائید که چگونه زیرا
این دو منافق هر دو را میکشد و مع هذا الکلام را بنحوی ادا میفرماید که از تقیة لازمه بیرون نمیرود و فرمود چون
باعتراف شما ابوبکر افضل است از عمر ابوبکر در سر منبر گفت بدرستیکه از برای من شیطانی است
که مرا از راه میبرد و چون من از راه حق میل نمودم مرا راه نمائید **پس یحیی عرض کرد** ایضا روایت
شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است اگر من مبعوث برسالت نمیشدم هر آینه
عمر مبعوث میشد آن حضرت فرمود کتاب خدا اصدق است از این خبر حقتعالی در کتاب خود
میفرماید در وقتی که گرفتیم از پیغمبران میثاق ایشان را از تو و از نوح پس حقتعالی میثاق پیغمبران را
گرفته است پس چگونه ممکن است که تبدیل نماید میثاق خود را و نبودند انبیاء ع که طرفة العینی شرک
بخدا بیاورند پس چگونه مبعوث می شود بنبوت کسیکه شرک بخدا آورده است و اکثر ایام خود را
در شرک بخدا آورده است و حضرت رسول ص فرمود من پیغمبر بودم و حال انکه آدم
در میان روح و جسد بود **پس یحیی بن اکثم** عرض کرد روایت شده است که حضرت رسول ص
فرمود محبوس نشد وحی از من هرگز مگر اینکه گمان کردم که نازل شده است ان وحی بر آل خطاب
ان حضرت فرمود این نیز محال است زیرا که جایز نیست که حضرت رسول ص شک کند در نبوت
خود و حقتعالی میفرماید که خدا بر میگزیند از ملئکه رسولانی را و از ناس رسولانی را پس چگونه
ممکن است که نبوت منتقل شود از کسی که حق تعالی او را برگزیده است بسوی کسیکه شرک بخدا
آورده است **یحیی بن اکثم** عرض کرد روایت شده است که حضرت رسول ص فرمود اگر عذاب
نازل شود هر آینه کسی از ان نجات نمی یابد مگر عمر ان حضرت فرمود این خبر نیز محال است بدرستیکه
حق تعالی میفرماید و نیست خدا که عذاب کند ایشان را و تو در میان ایشان باشی و نیست خدا
عذاب کننده ایشان را و حال انکه ایشان استغفار میکنند پس حقتعالی خبر داده است که عذاب نمیکند
احدی را ما دامیکه رسول خدا در میان ایشان باشد و ما دامیکه ایشان استغفار نمایند حقتعالی ایشان را

تفسیر آیه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد

مؤلف گوید چون تالیف این مختصر بجهة واعظین است دوست داشتم حدیثی را که از امام حسن عسکری در تفسیر آیه شریفه که مراد امام است ع و مشعر است بر فضیلت آل محمد ع ذکر نمایم **از خرایج** از ابی هاشم منقول است که سؤال نمود از حضرت امام حسن عسکری ع از قول حقتعالی که میفرماید ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله یعنی پس بارث قرار دادیم کتاب را بآنکسانیکه برگزیدیم از بندگان خود پس بعضی از ایشان ظالم اند مر نفس خود را و بعضی از ایشان میانه روند و بعضی از ایشان سبقت گیرنده اند بسوی خیرات باذن خدا آن حضرت فرمود همه ایشان از آل محمد ند ظالم لنفسه کسی است که اقرار نمیکند بامام و مقتصد کسی است که اقرار میکند بامام و سابق بخیرات امام است پس من پیوسته در نفس خود فکر میکردم در عظم و بزرگی آنچه حقتعالی عطا نموده است بآل محمد ع و گریستم پس آن حضرت بمن نظر نمود و فرمود امر بزرگتر است از آنچه نفس تو بتو حدیث گفت از بزرگی شأن آل محمد پس حمد نما خدا را که گردانید ترا متمسک بحبل ایشان تو روز قیامت ایشان را میخوانی در وقتی که مردم امام خود را بخوانند بدرستیکه تو بر خیری **مؤلف گوید** رجوع نمودیم باحتجاجات که با اهل سنت واقع شده است که ما الآن در صدد آن ایم و بعضی ایراد میکنیم تا بصیر باشی **از احتجاج** از ابی هذیل علاف منقول است که گفت داخل رقه شدم کسی بمن گفت که بدیر زکی مجنونی حسن الکلام است پس من بنزد او رفتم دیدم شیخی را که نیکو هیئة بود بر بالشی نشسته بود سر و ریش خود را شانه میکرد پس من بر او سلام کردم جواب مرا باز داد گفت مردم کجائی گفتم اهل عراقم گفت بلی اهل ظرف و الآداب گفت از کدام مکانی گفتم از اهل بصره گفت اهل تجارت و علم گفت نام تو چیست گفتم ابو الهذیل علاف گفت ابو الهذیل متکلم گفتم بلی پس جستن نمود از روی بالش خود و مرا بآن نشانید و بعد از اینکه سخنان چندی در میان ما گفتگو شد گفت چه میگوئی در امامت گفتم کدام امامت را اراده نموده گفت بعد از نبی کرا مقدم میدارید گفتم کسی را که مقدم داشت او را رسول خدا گفت او کیست گفتم ابو بکر گفت ای ابو الهذیل چرا او را مقدم داشتید گفتم بجهة اینکه پیغمبر فرمود قدموا اخیرکم وولوا

طرب یال

وولوا افضلکم مقدم دارید بهترین خود را و والی گردانید فاضلترین خود را و همه مردم باو راضی شدند گفت یا ابا الهذیل در اینجا واقع شدی اما قول تو که پیغمبر فرمود مقدم دارید خیر خود را و والی قرار دهید افضل خود را من بیان بخاطر تو می آورم که ابو بکر بالای منبر رفت و گفت ولیتکم ولست بخیرکم والی شما شدم و حال آنکه بهترین شما نیستم پس اگر ایشان دروغ باو بستند که تو بهترین مردمانی پس مخالفت کردند امر پیغمبر را و اگر ابو بکر دروغ گفته است در این قول خود بر نفس خود دروغ گویان بالای منبر پیغمبر نمیروند اما قول تو که مردم باو راضی شدند بدرستیکه اکثر انصار گفتند از ما امیری باشد و از شما امیری و اما مهاجران بدرستیکه زبیر بن العوام گفت بیعت نمیکنم مگر با علی علیه السلام پس شمشیر او را شکستند و ابو سفیان بن حرب آمد و گفت یا ابا الحسن اگر خواهی پر میکنم مدینه را سواره و پیاده و سلمان بیرون آمد و مقداد و ابو ذر پس ایشانند مهاجران یعنی عدم رضای ایشان واضح است خبر ده مرا ای ابو الهذیل از قیام ابو بکر بر منبر و گفتن او ان لی شیطانا یعتربنی فاذا رأیتمونی مغضبا فاحذرونی لا اقع فی اشعارکم وابشارکم یعنی بدرستیکه از برای من شیطانیست که عارض من میشود پس اگر مرا غضبناک دیدید پس از من حذر نمائید که واقع نشوم در موهای شما و بشرهای شما پس او خبر میدهد بر منبر که من مجنونم پس چگونه حلال است بجهة شما که والی قرار دهید مجنونی را و خبر ده مرا ای ابا الهذیل از ایستادن عمر بر منبر و گفتن او وددت انی شعرة فی صدر ابی بکر یعنی دوست دارم من که موئی بوده باشم در سینه ابی بکر بعد از یک جمعه ایستد و بگوید ان بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بدرستیکه بیعت ابی بکر بود فلتة و از روی غفلت و بی فکری و تدبری صادر شد نگاه دارد خدا مردم را از شر آن پس کسیکه عود نماید بمثل این بیعت او را بکشید پس کسیکه دوست دارد که موئی باشد در سینه ابی بکر و یک زمان امر میکند بقتل کسیکه بیعت کند مثل او را پس خبر ده مرا ای ابا الهذیل بآنچه گمان شده است که پیغمبر ص خلیفه قرار نداد و ابو بکر عمر را خلیفه قرار داد و عمر خلیفه قرار نداد پس من امر شما را متناقض می بینم و خبر ده مرا ای ابا الهذیل از عمر در وقتی که خلافت را شوری قرار داد در شش نفر و گمان کرد که ایشان از اهل بهشتند

پس گفت اگر مخالفت کنند دو نفر چهار نفر را آن دو نفر را بکشید و اگر مخالفت کنند سه نفر سه نفر دیگر را پس بکشید آن سه نفر را که نیست عبد الرحمن بن عوف در میان ایشان پس آیا این دیانت است که امر کند بقتل اهل بهشت خبر ده مرا ای ابا الهذیل از عمر در وقتی که او را زخم زدند عبد الله بن عباس بر او وارد شد گفت چون من وارد شدم او را جزع کننده یافتم گفتم یا امیر المؤمنین سبب این جزع چیست گفت ای پسر عباس جزع من بجهة خودم نیست ولکن جزع من بجهة این امر است که کی امر امستولی خواهد شد بعد از من گفتم واگذار خلافت را بطلحة بن عبد الله گفت مردی است تند خلق بود دینی که او را باین صفت میشناخت پس امور مسلمانان را بصاحب حدت وانمیگذارم گفتم واگذار امر را بزبیر بن عوام گفت او مرد بخیلی است دیدم که مماکسه میکرد با زوجه خود در گسیحه از ریسمان پس امور مسلمانان را بشخص بخیل وانمیگذارم گفتم بسعد بن ابی وقاص واگذار گفت او مردی است صاحب اسب و کمان و نیست از احلاس خلافة یعنی کسیکه ملازم آن باشد و ممارست نماید لوازم آنرا گفتم واگذار بعبد الرحمن بن عوف گفت مردی است که نمیتواند کفایت کند امر عیال خود را گفتم واگذار خلافت را بعبد الله بن عمر پس نشست و گفت یا ابن عباس نه قسم بخدا اراده نموده که والی قرار دهم مردی را که نمیتواند زوجه خود را طلاق گفت گفتم واگذار بعثمان بن عفان گفت والله اگر او را والی قرار دهم البته سوار خواهد کرد آل ابی معیط را بر گردنهای مسلمانان و نزدیک است که اگر چنین کنم اینکه بکشند او را سه دفعه این را تکرار نمود بعد ساکت شدم من بجهة اینکه میدانستم من عناد او را با امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع پس عمر بمن گفت یا ابن عباس ذکر نما صاحب خود را گفتم واگذار خلافت را بعلی ع گفت والله که نیست جزع من مگر بجهة اینکه حق را از صاحبان آن گرفتیم والله که اگر او را والی گردانم البته وا میدارد ایشان را بر طریقه عظمی و اگر اطاعت نمایند او را ایشان را داخل بهشت خواهد نمود این کلام از او صادر شد بعد امر را شوری قرار داد در میان شش نفر پس وای بر او باد از رب او ابو الهذیل میگوید در این اثنا که با من سخن میگفت که ناگاه مختلط شد و عقل او رفت پس من خبر دادم قصه او را بمأمون پس از روی حیله و عذر مال او را گرفت

مال او را گرفت بعد مأمون او را طلبید و معالجه نمود او را و عقل او رفته بود بسبب آنچه باو کرده بودند پس مال و ضیاع او را باو رد نمود و او را ندیم خود قرار داد و باین سبب بود که مأمون مذهب شیعه را اختیار نموده بود **و از رجال کشی** مسندا از ابی علی محمودی از پدرش منقول است که گفت بابی الهذیل علاف گفتم من بنزد تو آمده ام تا سؤال نمایم گفت سؤال نما و از خدا سؤال میکنم عصمت و توفیق را پس پدرم پرسید که آیا از دین تو نیست که عصمت و توفیق از قبل خدا برای تو نمیشود مگر بسبب عملی که مستحق شوی آنرا بسبب آن عمل ابو الهذیل گفت بلی پدرم گفت پس چه معنی دارد دعای تو عمل نما و بگیر ابو الهذیل گفت سؤال خود را بیان نما پس گفت ای شیخ من خبر ده مرا از قول حقتعالی که پیغمبر ما ید امروز کامل کردم برای شما دین شما را ابو الهذیل گفت تحقیق که کامل کرد برای ما دین ما را پس گفت ای شیخ من پس خبر ده مرا اگر سؤال بکنم از تو از مسئله که نیابی آنرا در کتاب خدا و نه در سنت رسول خدا و نه در قول صحابه و نه در حیله فقهای ایشان چه خواهی کرد گفت بپرس آن مسئله را پس گفتم خبر ده مرا از ده نفری که همه ایشان واقع شدند در طهر واحدی بر زنی و آن ایشان مختلف الامرند بعضی از ایشان بنصف حاجت خود رسیده است و بعضی از ایشان مقاربت کرده است حسب الامکان خود آیا در خلق خدا در امروز کسی هست که بداند حد خدا را در هر مردی از ایشان مقدار آنچه را که مرتکب شده است از گناه پس اقامه نماید بر او و حد را او در دنیا و پاک گرداند او را از آن گناه در آخرت و تا اینکه بدانیم که حقتعالی کامل کرده است از برای تو دین را گفت بیهات بیرون آمد آخر این مسئله در امامت **و از کتاب کمال الدین** مسندا از علی اسواری منقول است که یحیی بن خالد در خانه خود مجلسی داشت که در روز یکشنبه متکلمین از هر فرقه و ملتی در آن مجلس حاضر میشدند و در ادیان خود مناظره میکردند و حجت اقامه میکردند بعضی بر بعضی این خبر بهرون الرشید رسید هرون به یحیی بن خالد گفت ای عباسی چیست این مجلسی که بمن خبر رسیده است که در خانه خود برپا میکنی که حاضر میشوند در آن متکلمون یحیی گفت یا امیر المؤمنین نیست چیزی از اموری که بلند کرده است مرا امیر المؤمنین نیکوتر در نزد من از این مجلس که حاضر میشوند در آن هر قومی با اختلاف

مذاهب خود پس حجت اقامه مینماید هر بعضی بر بعضی و شناخته می شود حق از مبطل و ظاهر می شود
فساد هر مذهبی از مذاهب ایشان رشید گفت من میخواهم که در آن مجلس حاضر باشم و
بشنوم کلام ایشان را بدون اینکه ایشان بدانند حضور مرا پس از من بترسند و ظاهر نکنند
مذاهب خود را یحیی گفت امر با امیر المؤمنین است در هر زمانی که خواهد رشید گفت دست خود را
بر سر من گذار که فهمانی ایشان را بحضور من پس یحیی چنین کرد این خبر بمعتزله رسید با یکدیگر
مشورت کردند و قرار دادند که تکلم نمایند با هشام بن الحکم مگر در امر امامت بجهة اینکه
مطلع بودند بمذهب رشید و انکار او را از کسی نسبت که با مامت قائل باشد پس حاضر
شد در آن مجلس و عبد الله بن یزید اباضی نیز حاضر شد و این عبد الله شریک بود با هشام
در تجارت و اصدق ناس بود نسبت باو و چون هشام داخل مجلس شد از میان حاضرین
سلام کرد بر عبد الله بن یزید اباضی پس یحیی بن خالد بعبد الله بن یزید گفت ای عبد الله سخن بگو
با هشام در انچه اختلاف نموده اید در آن در امر امامت هشام گفت ایها الوزیر
نیست از برای ایشان بر ما نه جوابی و نه سؤالی این اشخاص گروهی اند که با ما متفق
بودند بر امامت مردی بعد مفارقت نمودند از ما بدون علم و معرفتی پس نه در زمانی
که با ما بودند حق را شناختند و نه در هنگامی که مفارقت نمودند از ما بدون علم و معرفتی
پس نه در زمانی که با ما بودند حق را شناختند و نه در هنگامی که مفارقت نمودند دانستند
که بچه سبب با ما مفارقت نمودند پس نیست از برای ایشان بر ما مسئله و نه جوابی پس
بیان که از حروریه بود گفت من از تو سؤال میکنم ای هشام خبر ده مرا از اصحاب علی
در روزی که حکمین را اقرار دادند آیا مؤمن بودند یا کافر هشام گفت ایشان بر سه
صنف بودند صنفی مؤمن بودند و صنفی مشرک بودند و صنفی ضلال و گمراه بودند اما صنف
مؤمنین ایشان اشخاصی بودند که میگفتند مثل قول مرا که علی امام است و معویه صلاحیت
امامت ندارد پس ایمان آوردند بانچه حقتعالی فرموده است در حق علی و اقرار نمودند
بآن و اما صنف مشرکین ایشان اشخاصی بودند که گفتند علی امام است و معویه نیز

نیز صلاحیت امامت دارد پس شرک آوردند زیرا که داخل نمودند معویه را با علی و اما صنف ضلال
پس ایشان اشخاصی بودند که بیرون آمدند برای حمیت و عصبیت قبایل و عشایر نفهمیدند چیزی
از این امور را و جاهل بودند بیان گفت اصحاب معویه چگونه بودند هشام فرمود ایشان نیز
سه صنف بودند صنفی کافر و صنفی مشرک و صنفی ضلال اما صنف کافرین اشخاصی بودند که گفتند
معویه امام است و علی صلاحیت امامت ندارد پس از دو جهة کافر شدند یکی آنکه انکار نمودند
امامی را که خدا قرار داده بود و دیگری آنکه نصب نمودند امامی را که از قبل خدا نبود و اما صنف
مشرکون پس قومی اند که گفتند معویه امام است و علی نیز صلاحیت امامت دارد پس شریک
کردند معویه را با علی و اما صنف ضلال پس مثل گروه سابق که بیرون آمدند بجهة حمیت و عصبیت
قبایل و عشایر پس بیان ساکت شد و نتوانست سخن گفت پس ضرار گفت ای هشام من از تو
سؤال میکنم در این امر هشام گفت خطا نمودی ضرار گفت چرا هشام گفت بجهة اینکه شما متفقید
بر دفع امامت صاحب من و این مرد از من سؤال نمود و نیست از برای شما که بار دیگر سؤال نمائید
تا اینکه من سؤال نمایم ای ضرار از مذهب تو در این باب ضرار گفت سؤال نما هشام گفت
آیا شما میگوئید که حقتعالی عادل است و ظلم و جور نمیکند ضرار گفت آری او عادل است جور نمیکند
تبارک و تعالی هشام گفت اگر حقتعالی تکلیف نماید زمین گیر را که برود بمسجد و جهاد کند در راه خدا
و تکلیف کند نابینا را که بخواند کتاب و مصحف را آیا عادل خواهد بود یا جائر ضرار گفت نیست
خدا که چنین تکلیفی نماید هشام گفت ما میدانیم که حقتعالی چنین تکلیفی نمیکند ولیکن بر سبیل
جدل و خصومت میگویم که اگر چنین تکلیفی نماید آیا در تکلیف خود جائر نیست و آیا تکلیف نه نموده است
بنده را به تکلیفی که نیست برای آن بنده طریقی بسوی بر پا داشتن و ادای آن ضرار گفت اگر حق
تعالی چنین تکلیفی کند هر آینه جائر خواهد بود هشام گفت پس خبر ده مرا از اینکه خدای عز و جل
تکلیف کرده است بندگان را بدین واحدی که نیست اختلافی در آن و قبول نمیکند از ایشان
مگر اینکه بعمل آورند آن را بنحوی که تکلیف نموده است ایشان را ضرار گفت بلی هشام گفت آیا
دلیلی برای ایشان قرار داده است بر وجود این دین یا اینکه تکلیف نموده است ایشان را

بچیزی که نیست دلیلی بر وجود او پس میباشد بمنزله کسی که تکلیف نموده باشد نابینا را بقرائت کتب
و زمین گیر را برفتن بمساجد و جهاد کردن پس ضرار ساعتی ساکت شد بعد گفت لابد است که
دلیلی باشد ولکن آن دلیل صاحب تو نیست پس هشام خندید و فرمود شیعه شد شطری از تو و
رفتی بسوی حق بالبدیهه و نیست در میان من و تو خلافی مگر در تسمیه یعنی تو میگوئی آن دلیل
فلان است من میگویم فلان ضرار گفت من این کلام را بر میگردانم بتو هشام گفت بیا و ضرار
گفت چگونه بسته می شود امامت هشام گفت چنانکه حقتعالی نبوت را بست ضرار گفت پس
امام نبی است هشام گفت نه بجهة اینکه نبوت را اهل آسمان می بندند و امامت را اهل زمین
پس عقد نبوت بملائکه است و عقد امامت بنبی است و هر دو عقد باذن خدای عز و جل است
ضرار گفت دلیل بر آن چیست هشام گفت بجهة اضطرار بر این ضرار گفت چگونه است
آن هشام گفت کلام در این خالی از واحدی از این سه وجه نیست یا این است که حق تعالی
بعد از پیغمبر تکلیف را از خلق بر داشته است پس امر نه نموده است ایشان را و نهی نه نموده است
ایشان را پس گردیده اند ایشان بمنزله سباع و بهائم که تکلیفی ندارند آیا باین قول قائلی ای
ضرار که تکلیف مرفوع است از مردمان بعد از رسول خدا ضرار گفت من باین قائل نیستم و
نمیگویم هشام گفت وجه دوم این است که بعد از رسول خدا مکلفین منقلب شوند باشند
بعلماء مثل رسول خدا در علم تا اینکه احتیاج نداشته باشد احدی باحدی و بوده باشند
کل ایشان بانفسهم مستغنی از غیر و رسیده باشند همه ایشان بحقی که اختلافی در آن نیست
آیا قائل باین میباشی ضرار گفت این کلام را نمیگویم ولکن ایشان محتاجند بغیر خود هشام گفت
پس باقی ماند وجه سیم که لابد است از برای مکلفین از عالمی که بر پا نموده باشد از برای رسول خدا بجهة
ایشان که آن عالم سهو نکند و غلط نکند و جور نکند معصوم باشد از گناهان بری باشد از خطایا
مردم احتیاج باو داشته باشند و او احتیاج باحدی نداشته باشد ضرار گفت دلیل بر او چیست
هشام گفت هشت دلیل است بر او چهار از آن در نعت نسب و چهار دیگر در صفت نفس او اما آن
چهار که در نعت نسب است آنست که بوده باشد ۱ معروف الجنس ۲ معروف القبیلة

القبیلة ۳ معروف البیت ۴ و اینکه بوده باشد از صاحب ملة و دعوت بسوی او اشارة
و دیده نشده جنسی از این خلق اشهر از جنس عرب آن چنانیکه از ایشان است صاحب ملة
و دعوت آن چنانیکه ندا میشود باسم او در هر روزی پنج مرتبه بر صوامع که میگویند اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس میرسد دعوت او بهر نیک و بدی و عالم و جاهلی و مقر
و منکری در شرق ارض و غرب آن و اگر جایز بود اینکه بوده باشد حجة خدا بر این خلق در غیر این
جنس هر آینه میگذشت بر طالب دین حق دهری از عمر او که نمی یافت او را و هر آینه جایز
بود که طلب نماید او را در اجناس این خلق و هر آینه لازم می آمد که از آنچه حقتعالی اراده نموده است
صلاح را فساد مترتب شود و این در حکم خدا جایز نیست و بعدالت او نمیسازد اینکه واجب
نماید بر مردم فریضه را که یافت نشود پس چون این جایز نشد جایز نیست اینکه بوده
باشد آن حجة و دلیل مگر در این جنس بجهة اتصال او بصاحب ملة و دعوت و چون جایز نبود
مگر اینکه بوده باشد در این قبیلة بجهة قرب نسب ایشان بصاحب ملة و آن قبیلة قریش
است و چون جایز نشد که بوده باشد در این جنس مگر در این قبیلة جایز نیست اینکه بوده باشد
در این قبیلة مگر در این خانه بجهة قرب نسب آن بصاحب ملة و دعوت و چون بسیار بودند
اهل این بیت و مشاجره مینمودند در امامت بجهة علو و شرف آن و هر یک ادعا مینمود
بجهة خود پس جایز نیست مگر اینکه بوده باشد از صاحب ملة و دعوت اشاره بسوی او
بعین او و نسب او تا اینکه طمع نه نماید در آن غیر او و اما آن چهار صفتی که باید در نعت نفس
آن امام باشد این است که بوده باشد اعلم از همه مردمان بفرائض خدا و سنن او و احکام
او تا اینکه مخفی نماند بر او از آن احکام کم و بسیاری و بوده باشد معصوم از گناهان و بوده
باشد شجاع ترین مردمان و بوده باشد سخی ترین مردمان ضرار گفت از کجا گفتی که باید اعلم
ناس باشد هشام گفت بجهة اینکه اگر عالم نباشد بجمیع حدود خدا و احکام و شرایع و
سنن او ایمن نمیشوند بر او که قلب نماید حدود را و کسیکه واجب باشد بر او قطع حد زنند
و کسیکه واجب باشد بر او حد قطع نماید پس اقامه نه نماید از برای خدا احدی را بنحویکه امر شده

است بآن پس بوده باشد از جهتی که حق تعالی اراده نموده است صلاح را فاد ضرار گفت
از کجا گفتی که باید او معصوم باشد از گناهان هشام گفت بجهت اینکه اگر معصوم نباشد
از خطایا پس ایمن نمیتوان بود که بپوشاند امری را بر نفس خود یا بر دوست و خویش خود و
نیست که حجت قرار دهد حق تعالی مثل این شخص را بر خلق خود ضرار گفت از کجا گفتی که باید
امام اشجع ناس باشد هشام گفت بجهة اینکه او مرجع مسلمانان است که رجوع مینمایند
بسوی او در حروب و حق تعالی میفرماید کسیکه در حالت حرب پشت نماید بر کفار مگر بجهة
قتال یا پناه بردن بگروه دیگر پس بتحقیق که رجوع نموده است بغضب خدا پس اگر امام
شجاع نباشد فرار خواهد نمود پس بر خواهد گشت بغضب خدا پس جایز نیست انکسیکه
رجوع نماید بغضب خدا حجت خدا باشد بر خلق او ضرار گفت از کجا گفتی که امام باید سخی
ترین مردم باشد هشام گفت بجهة اینکه او خازن مسلمین است اگر سخی نباشد شوق میکند
نفس او باموال ایشان پس بر میدارد آن را پس خائن خواهد بود و جائز نیست که شخص
خائن را حقتعالی حجت قرار دهد بجهة خلق خود پس ضرار گفت کیست در این عصر باین اوصاف
هشام گفت او صاحب قصر امیر المؤمنین است و هرون الرشید همه این کلمات را شنید
پس هرون گفت اَعْطَانَا وَاللهِ مِنْ جُرُوبِ النُّورَة یعنی عطا نمود ما را والله از انبان
نوره و این مثلی است که میزنند در مقامی که کلامی صادر شود از روی تقیه و یحکی ای جعفر جعفر
بن یحیی با هرون در پشت پرده نشسته بود که را قصد کرده است هشام جعفر گفت یا امیر المؤ
منین قصد نموده است موسی بن جعفر را هرون گفت قصد نه نموده است غیر اهل آنرا بعد لب
خود را به دندان خود گزید و گفت مثل این مرد زنده است و باقی میماند از برای من ملک من
ساعة واحده پس بخدا قسم که زبان این مرد ابلغ است در قلوب مردم از صد هزار شمشیر
و دانست یحیی که هشام را هلاک خواهند نمود پس داخل ستر شد هرون گفت و یحک
ای عباسی این مرد کیست یحیی گفت ای امیر المؤمنین حسب تو کفایت میکند بعد یحیی از تحت
پرده بیرون آمد و بگوشه چشم اشاره نمود بهشام پس هشام دانست که او را هلاک

تا چه دید از گل که عاشق شد هزار
تا چه دید از بت که وثنی شد شمن

حدیث هشام
سؤال از عمرو بن عبید

هلاک خواهند نمود پس برخواست و باهل مجلس چنان فهمانید که میخواهد بول کند پس نعلین خود را
پوشید و رفت بنزد پسران خود و امر نمود ایشان را که پنهان شوند و فی الفور گریخت بسمت
کوفه و وارد شد بخانه بشیر نبال که از جمله حدیث و اصحاب حضرت صادق علیه السلام بود و قصه را
برای او نقل نمود بعد مرض شدیدی بر او عارض شد بشیر گفت طبیب برای تو بیاورم
هشام گفت نه من از دنیا میروم چون مرگ حاضر شد به بشیر گفت چون از جهاز من فارغ
شدی مرا در وسط شب بردار و در کناسه کوفه گذار و رقعه بنویس که این است هشام
بن الحکم که امیر المؤمنین او را طلب میکرد که فوت شده است باجل خود و هرون فرستاده
بود برادران و اصحاب هشام را گرفته بودند چون جمع شد اهل کوفه نعش هشام را دیدند
و قاضی کوفه و عامل و معدلون حاضر شدند و نوشتند صورت حال را بسوی هرون پس گفت
الحمد لله که کفایت نمود ما را از امر او و رها نمود ماخوذین را **و در اکمال الدین** سندا از یونس
بن یعقوب منقول است که گفت بود نزد حضرت صادق علیه السلام جماعتی از اصحاب او که از جمله ایشان
بود هشام بن الحکم و او جوان بود پس حضرت باو فرمود ای هشام عرض کرد لبیک یا بن رسول
الله حضرت فرمود خبر نمیدهی مرا که چگونه کردی با عمرو بن عبید و چگونه سؤال نمودی از او هشام
عرض کرد فدای تو شوم یا بن رسول الله من جلیل میشمرم ترا و حیا میکنم از تو و زبان من جاری
نمیشود در خدمت تو آن حضرت فرمود اگر امر کنم شما را پس بعمل آورید آنرا هشام عرض کرد
خبر رسید بمن از امر عمرو بن عبید و نشستن او در مسجد بصره پس گران آمد بر من پس روانه بصره
شدم و داخل شدم در روز جمعه پس رفتم بمسجد بصره دیدم حلقه بزرگی از مردمان مجتمعند
پس دیدم عمرو بن عبید را که بر او است شمله سیاهی از پشم که ازار قرار داده است آنرا و شمله
دیگری را ردا قرار داده است و مردم از او سؤال مینمایند پس از مردم طلب فرجه نمودم که
مکانی گشودند من نشستم در آخر قوم بدو زانو بعد گفتم ایها العالم من مرد غریبی هستم
اذن میدهی مرا که سؤال نمایم از تو از مسئله گفت آری من گفتم آیا تو چشم داری گفت
ای فرزند من این چگونه سؤالیست تو چیزی را که می بینی چگونه سؤال میکنی از آن گفتم سؤال

الله الله ای غافل از نفس
الله الله ... سخن
جلوه بنما و ... یکبار ...
... از ... بیکجا انجمن
کفر و دین ...
... با جبر ...
... اختیار ...
... از افضل ...

من چنین است گفت ای فرزند من سؤال نما هر چند مسئله تو حمقاء باشد گفتم جواب ده مرا از آن
مسئله گفت سؤال نما گفتم آیا چشم داری گفت بلی گفتم چه میکنی بآن چشم گفت نظر میکنم
بآن چشم الوان و اشخاص را گفتم آیا بینی داری گفت آری گفتم چه میکنی بآن گفت میبویم
بآن رایحه را گفتم آیا زبان داری گفت بلی گفتم چه میکنی بآن گفت سخن میگویم بآن گفتم آیا
گوش داری گفت بلی گفتم چه میکنی بآن گفت بآن اصوات بآن میشنوم گفتم آیا دست
داری گفت بلی گفتم چه میکنی بآن گفت نقل میکنم بآن دو پا از مکانی بمکانی گفتم آیا دهان
داری گفت آری گفتم چه میکنی بآن گفت میشناسم بآن مطاعم را با اختلاف آنها گفتم
آیا قلب داری گفت بلی گفتم چه میکنی بآن گفت تمیز میدهم بآن قلب هر چه وارد شود بر این
جوارح گفتم آیا نیستند این جوارح که بی نیاز باشند از قلب گفت نه گفتم چگونه است این
و حال انکه جوارح صحیح و سالمند گفت ای فرزند بدرستیکه جوارح اگر شک نمودند در چیزی که
بوئیده آنرا یا دیده آنرا یا لمس نموده آنرا یا چشیده آنرا یا شنیده آنرا رجوع مینماید بسوی
قلب پس بسبب او یقین حاصل میشود و شک باطل میشود من گفتم پس حقتعالی قلب را بر پا داشته
است بجهة شک جوارح گفت بلی گفتم پس لابد است که قلب بوده باشد و اگر نباشد جوارح
یقین نمیکنند گفت آری گفتم یا ابا مروان بدرستیکه حقتعالی جوارح ترا وانگذاشته است تا آنکه
امامی بجهة آنها قرار داد که تصحیح نماید صحیح را و نفی نماید آنچه را که شک نمودند و وامیگذارد
همه این خلق را در حیرت و شک و اختلاف ایشان و برای ایشان امامی قرار نمیدهد که رد نمایند
بسوی او شک و حیرت خود را و از برای جوارح تو امامی قرار میدهد که رد نماید حیرت و شک
ترا پس ساکت شد و سخنی بمن نگفت بعد بمن ملتفت شد و گفت تو هشامی گفتم نه پس بمن گفت
آیا با او نشسته گفتم نه گفت پس از مردم کجائی گفتم از اهل کوفه ام گفت پس تو او میباشی پس
مرا بخود چسبانید و در محل جلوس خود نشانید و سخنی نگفت تا من برخواستم پس حضرت
ابی عبد الله علیه السلام خندید بعد فرمود یا هشام کی اینرا بتو تعلیم کرد عرض کردم یا بن رسول
الله تم جاری شد بر زبان من آنحضرت فرمود ای هشام والله که این مکتوب است در صحف

حدیث هشام
با هرون الرشید

در صحف ابراهیم و موسی علیهما السلام **و از فضل بن ربیع** از پدرش منقول است
که گفت جمع شدند اصحاب حدیث و فقهاء و جماعتی از اعیان و قضاة نزد رشید بن مهدی و از
آن جمله بود ابو البختری و وهب بن وهب و ذکر نمودند اصحاب کلام و رافضه را تا اینکه کلام
منتهی شد بذکر هشام بن الحکم پس القوم گفتند یا امیر المؤمنین خون او حلال است و در کشتن او
صلاح عالم و صلاح احوال مسلمانان است پس رشید فرستاد هشام را حاضر نمودند و جماعت
بسیاری که از کثرت شمرده نمیشدند حاضر شدند پس رشید بالقوم گفت این است هشام
که حاضر شده است پس چه میگوئید در شان او پس ایشان گفتند ای امیر المؤمنین خون او
حلال است و فاسد میکند اسلام را و هلاک میکند مسلمین را غیر او پس رشید گفت ای هشام
شنیدی کلام این قوم را پس چیست جواب آن هشام گفت ای مولای ما تو ئی حاکم بر امت
و بتو شناخته میشود حلال از حرام و تو ئی خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله و امت او و از برای تست بر
ایشان طاعة و مناصحه در سر و علانیه و از برای ایشان است بر تو عدالت و نظر نمودن
در امور ایشان و دفع نمودن ظالم از مظلوم و من مردی میباشم مسلمان و حلال نیست ریختن
خون مرد مسلم مگر بحق و جایز نیست کشتن مرد مسلم مگر اینکه مرتد شده باشد از ملت یا زنا
کرده باشد بعد از احصان و من بحمد الله مرتکب نشده ام چیزی از این امور را پس سؤال
نماید امیر المؤمنین از این گروه که بچه سبب حلال دانستند خون مرا رشید بایشان گفت شنیدید
کلام هشام را پس چیست جواب او ایشان گفتند ای مولای ما این مرد اظهار مینماید اسلام را
و در ضمیر خود قرار میدهد غیر آن را پس هشام گفت یا امیر المؤمنین این ادعای ایشان
است بر من پس چیست بینه ایشان بر این دعوی و دانسته است مولای ما و غیر او از
قوم که جماعتی از اصحاب پیغمبر بآن حضرت گفتند که ما مسلمانیم و اظهار نمودند از برای او
اسلام را و با او نماز کردند و در پیش روی او جهاد کردند پس حقتعالی در شان
ایشان سوره منافقین را فرستاد پس حضرت رسول بایشان فرمود شما منافقید ایشان
گفتند ما مسلمانیم و میگوئیم لا اله الا الله وحده لا شریک له و اینکه تو که محمدی بنده او و رسول

او میباشی حلال میدانیم آنچه را که تو حلال میدانی و حرام میدانیم آنچه را که تو حرام میدانی پس پیغمبر با ایشان
فرمود خدا اعلم است بشما و او راست کوترین کویندگان بعد پیغمبر بخدا عرض کرد ای پرور
دگار من امر میکنی مرا که بقتل آورم ایشانرا و مال ایشانرا بگیرم حقتعالی فرمود مکش ایشانرا
و مگیر اموال ایشانرا که من حرام نمودم آنرا بر تو بسبب اعتراف ایشان و شهادت دادن
ایشان بلا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبدی و رسولی پس متعرض ایشان مشو
و واگذار ایشانرا بفعل ایشان در دار دنیا و حساب ایشان با من است در روز قیامت و ما جزا
خواهیم داد ایشانرا باعمال ایشان که بعمل می آورند آنرا آگاه باش که منافقین در درک
اسفل از آتش هستند و حال آنکه بصحت رسیده بود نفاق ایشان نزد رسول خدا و تو ای مولای
من وارث او میباشی و قایم مقام او میباشی در امت او و حاکم میباشی بحکم او و عمل کننده
میباشی بسنت او پس اگر بصحت رسیده باشد کلام این قوم نزد امیر المؤمنین مثل آنچه بصحت
رسید نفاق منافقین نزد رسول خدا از خبر دادن خدا و صدق آن بر جهت یقین و بداند
مولای من صدق کلام ایشانرا در باره من پس از برای مولای من است رای او و جواب
دادن در فردای قیامت در نزد خدای عز و جل و حال آنکه این قوم نمیدانند از سرائر و ضمائر
آنچه را که حقتعالی میداند است از سرائر بندگان خود و ضمائر ایشان و اینکه مخلوقند نه خالق
و داخل میشود بر ایشان سهو لغزیدن و ایشان معصوم نیستند پس از کدام راه است گفتند
این قوم و حلال شد از برای ایشان خون من و تنطق نمودند بان در مجلس نبوت و امامت
پس رشید بالقوم گفت شنیدید کلام هشام را پس چیست جواب آن ایشان گفتند ای
مولای ما گوش نمیدهیم کلام او را و خون او نزد ما حلال است رشید گفت از چه راه حلال شد
خون او نزد شما ایشان گفتند ای مولای ما در سب میکند اصحاب رسول الله را و لعنت میکند
ایشانرا و تعلیم مینماید مردم را که سب و لعن کنند ایشانرا و ثابت میگرداند بغض و لعن ایشان
در نفوس ایشان و سب میکند صدر اول را و اظهار میکند لعن عمر بن الخطاب را رشید گفت
این وجه دیگری است بجان خودم قسم که کسیکه سب نماید اصحاب رسول الله را و بیزاری جوید

جوید از ایشان واجب است قتل او و آن قوم گفتند خدا ترا جزای خیر دهد بعد رشید بهشام
گفت الآن حلال شد خون تو زیرا که سب میکنی اصحاب رسول خدا را و بیرون رفته از اسلام
هشام گفت ای مولای من این گروه قومی میباشند که تعدی میکنند بر من و الله که من لعن
نکرده ام اصحاب رسول خدا را ابدا و نیستم من از اشخاصی که لعن نمایم ایشانرا رشید بالقوم
گفت شنیدید کلام هشام را پس جواب آن چیست ایشان گفتند ای مولای ما شناسانیدیم
این سب را بتو بر وجه صحت و حقیقه و ما شکی در آن نداریم پس تقرب جوید مولای ما بسبب قتل
او بخدا و اگر او را نکشی بیرون میرویم از نزد تو و متفرق میشویم در بلاد و خبر میدهیم باهل بلاد
که امیر المؤمنین اعانت میکند بر لعنت کننده اصحاب رسول الله رشید گفت من او را میکشم
ولکن خون او در گردن شما و من بری میباشم از خون او پس ایشان گفتند چنین باشد ای
مولای ما پس رشید امر نمود باحضار شمشیر و نطع که فرشی است میافکنند و بر سر آن میکشند
چون شمشیر و نطع را حاضر نمودند هشام گفت ای مولای من از خدا بترس در حق نفس خود و محافظت
نما کتاب و سنت را بدرستیکه از تو سؤال میشود در پیش روی خدا و چیست فردا جواب تو نزد
حقتعالی و چیست جواب تو از برای پسر عمت رسول خدا اگر حکم نموده بغیر کتاب و سنت و تو ای
نظر کننده در امور مسلمانان و حقتعالی فرموده است از برای سید مرسلین محمد خاتم پیغمبران
که پیروی مکن امری را که نیست از برای تو در آن علمی بدرستیکه سمع و بصر و فؤاد از همه اینها
از آن سؤال خواهد شد و فرموده است در قصه برادران یوسف ع و شهادت ندادیم
مگر بانچه دانستیم از او و نیستیم ما که غیب را بدانیم و حقتعالی فرموده است و گفتند اشخاصی
که کافر شدند باشخاصی که ایمان آوردند تابع شوید راه ما را و ما بر میداریم خطایای شما را و
نیستند ایشان که بر دارند چیزی از خطایای ایشان را و بدرستیکه ایشان هستند دروغ
گویان و فرموده است رسول خدا که جایز نیست ریختن خونها با امور معدومه و تقلید
مگر بجهة ثابته و بتحقیق که دروغ گفتند این قوم بر من در این ادعائی که کردند و ثابت شده است
نزد امیر المؤمنین صدق قول من و من میگویم و تو می شنوی و خدا میشنود و او بسبب اقامه علی

از تو طلب میکند این را و من میگویم اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ اِلٰهاً واحِداً
اَحَداً فَرْداً صَمَداً قَیُّوماً حَیّاً لا یَمُوتُ وَهُوَ یُمِیتُ الاَحْیاءَ وَیُحْیِی المَوْتیٰ وَهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ
وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنَّ القُرْآنَ حَقٌّ کَلامُ اللّٰهِ وَاَنَّ السّاعَةَ آتِیَةٌ لا رَیْبَ فِیها
وَاَنَّ اللّٰهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی القُبُورِ وَاَنَّهُ عَدْلٌ لا یَجُورُ وَیَجْزِی الَّذِینَ اَحْسَنُوا بِالحُسْنیٰ وَلا حَوْلَ
وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ العَلِیِّ العَظِیمِ رشید گفت من نیز میگویم بنحوی که تو گفتی ای هشام پس هشام
گفت ای مولای من نظر نما برای نفس خود و بترس از خدا و میل مکن بکلام این قوم که تعدی میکنند
بر من ای مولای من حجتی نماند برای تو نزد خدا بر قتل من بعد از آنکه شنیدی این شهادت مرا
و صحیح شد نزد تو آنچه را که گفتم و من بدعتی نکرده ام و رده نگفته ام و بعمل نیاورده ام چیزی را که حلال
شود بسبب آن خون من پس نیست شفقتی مگر بر تو پس رشید بالقوم گفت نیست در شریعت اسلام
زیادتی بر این قول پس ایشان گفتند یا امیر المؤمنین ما نمیدانیم که این مرد چه میگوید ما پیش
میایستیم و چهل قسم میخوریم که خون هشام بن الحکم حلال است و اینکه جایز نیست از برای
ما که او را واگذاریم در شریعت اسلام پس ایشان قسم خوردند که خون هشام حلال است و آن
خون در گردن ایشان باشد چون رشید این کلام را شنید و سوگند ایشانرا ملاحظه نمود
بسیاف گفت بزن گردن او را پس هشام گفت ای مولای من چنین کار مکن رشید باو التفات
ننمود و او را نشانیدند بر سر نطع و سیاف اذن طلبید که گردن او را بزند رشید اذن داد
چون هشام از نفس خود مأیوس شد و یقین نمود که لا محاله او را خواهند کشت برشید گفت
ای مولای من با من مدارا بکن و از این قوم سؤال بکن که بچه سبب در نزد ایشان من مستحق
قتل شده ام و حلال شد از برای ایشان خون من رشید با ایشان گفت شنیدید چه گفت
پس چیست جواب شما بتحقیق که نزدیک شد قتل او ایشان گفتند جهة اینکه بصحت پیوسته
است نزد ما که او لعن میکند عمر بن الخطاب را و بیزاری میجوید از او پس در آنوقت هشام
گفت الله اکبر برطرف شد شک من و الله ای امیر المؤمنین لعن میکنم عمر بن الخطاب را
و بیزاری میجویم از او و تحریص مینمایم مردم را بر لعن او و لعن میکنم کسی را که لعن نکند

که لعن نکند عمر را پس القوم گفتند ای مولای ما آیا بصحت پیوست نزد تو صدق ما پس رشید متحیر شد
و گفت وای ای هشام چرا چنین میکنی هشام گفت ای مولای من این عمل بجهة اموری است
که اگر سؤال کنی مرا از آن امور ترا خبر خواهم داد پس رشید بسیاف گفت بردار شمشیر را از او
پس گفت ای هشام بیار آنچه نزد تو است هشام گفت ای مولای من من مردی از بنی اعمه
میباشم و عمر مردی از بنی عدی و در میان من و او نسبی نیست و نسبت من و اهل من قبیحی
بعمل نیاورده است و لکن من اسلام آورده ام بخدا و رسول او و اجتناب مینمایم از آنچه
نهی نموده است آنرا و یافتم که حقتعالی در کتاب صادق خود که فرو فرستاده آنرا از برای
رسول خود فرموده است بگو ای محمد که سؤال نمیکنم از شما بر اجر رسالت مزدی را مگر اینکه
دوستی نمایید در حق خویشان من و یافتم رسول خدا را که فرموده است عم من عباس بقیه
آباء و اجداد است و حفظ نمایید بخاطر من عم من عباس را همه چیده اند بمن و من
چیده ام بعم خود عباس و او صنو آن من است یعنی من و او روییده شده ایم از اصل
واحدی و او اقرب ناس است بمن کسیکه او را دوست دارد گویا مرا دوست داشته
است و کسیکه با او دشمنی کند گویا با من دشمنی کرده است صلح با او صلح با من است و حرب
با او حرب با من است لعنت کند خدا کسی را که اذیت نماید مرا در اهلبیت من یا ظلم کند
بعم من عباس و یافتم که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب فرموده است فرا گرفته است
خانه عم من عباس چهار چیز را که هیچ خانه قبل از آن فرا نگرفته آنرا پس از آنجناب پرسیدند
که آن چهار چیست فرمود فرا گرفته است سخاوت را و او فضل بن عباس است
و فرا گرفته است علم را و او عبد الله بن عباس است و کرم را و او عبید الله بن عباس است
و فرا گرفته است صباحت را و او قثم بن عباس است و یافتم عمر بن الخطاب را
که ظلم نموده است بجد تو عباس در سه موضع که ظاهر است و پوشیده نیست که شهادت
میدهد باو برادران قریب و بعید و عالم و جاهل و موافق و مخالف پس چون بصحت پیوسته
باشد این نزد من با آنچه از خدا و رسول او و علی بن ابیطالب وارد شده است

در شأن عباس من نیافتم چاره از لعنت کردن بر او و بیزاری جستن از او رشید گفت
آن امور کدام‌اند که ظلم کرده است با نهایت جدّ من عباس را هشام گفت یا امیر المؤمنین این
قومی که حلال دانستند خون مرا در حضور تو و تحریص نمودند ترا بر قتل من قسم ده ایشان را بخدائی
که نیست معبودی بحق مگر او و بحق رسول خدا محمد بن عبد الله و بکتابی که نازل شده با او و بر خود
که چون من چیزی را گفتم که آن حق باشد بگویند راست گفتی و اگر خلاف باشد بگویند
دروغ گفتی رشید با ایشان گفت راضی هستید باین گفتند بلی یا امیر المؤمنین پس
رشید بهشام گفت ندیدم کسی را که منصف‌تر باشد از تو حکم قرار میدهی دشمنان
خود را بر خود پس نیست از برای تو در این فایده هشام گفت ای مولای من ما اگر
اختلاف نمائیم در چیزی رجوع میکنیم بسیره و آثار پس اگر من خلاف گویم مرا سیاست
نما و اگر ایشان انکار نمودند حق را ایشان را سیاست نما از برای خدا و رسول او
و جد خود عباس پس رشید بان قوم گفت پیش بیائید و قسم بخورید چون قسم
خوردند رشید گفت ای هشام بیاور آنچه نزد تو است هشام گفت آری ای مولای
من اجماع نموده‌اند اهل نقل و سیر که چون حقتعالی امر نمود رسول خود را که هجرت
نماید بمدینه بود نزد او امانتی از قریش و غیر ایشان از عرب پس رسول خدا ابن
عم خود امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را طلبید و عمر آن جناب در آنوقت از بیست
سال چیزی بالا نبود پس حضرت رسول با او فرمود یا علی بدرستیکه حقتعالی امر نموده است
مرا که هجرت نمایم بسوی مدینه و ترا در فراش خود بخوابانم بدرستیکه قریش عزم نموده‌اند
بر قتل من در این شب و حقتعالی محافظت میکند مرا برغم بینیهای ایشان و حق
تعالی مرا وعده داده است که جمیع اشخاص که قسم خورده‌اند بر کشتن من اینکه
بکشد ایشان را بر دست تو و بدرستیکه من فتح مینمایم مکه را و بدرستیکه حق تعالی
ظاهر میسازد دین خود را هر چند کراهت داشته باشند مشرکان پس امشب در فراش
من بخواب بدرستیکه من میروم بسوی غار بسوی از پروردگار خود و سه روز در غار میمانم

و سه روز در غار میمانم بعد بیرون میروم از آن غار بسوی مدینه ان شاء الله پس نصرت یا اجتماع
مرا ابلیت هند بن هاله و چون صبح نمودی در حالت سلامت قریش نزد تو خواهند آمد و گمان
میکنند که تو منی و حقتعال وعده داده است مرا که یاری نماید ترا بر ایشان و کفایت کند
شر و کید ایشان را از تو پس بده باصحاب امانات امانتهای ایشان را و بعد نزد من بیا
با دختر من فاطمه و مادر تو فاطمه و کسیکه اختیار نماید که با تو بیرون آید و معارضی با تو معارضه
نخواهد نمود ان شاء الله تعالی پس وداع نمود پیغمبر او را و از خانه بیرون آمد پس ملاقات نمود او را
ابو بکر بن ابی قحافه و عرض نمود بکجا عزم نموده یا رسول الله آن حضرت فرمود حقتعالی مرا امر نموده
است که هجرت نمایم بسوی مدینه عرض کرد پس کجا است پسر ابو طالب آنحضرت فرمود امر نمودم
او را که بخوابد در فراش من و اینکه امانات مردم را رد نماید و ملحق شود بمن با کسیکه دوست
داشته باشند هجرت را از اهل من و حق تعالی خلیفه من است بر او و بر ایشان و او است
قوی شدید ابو بکر گفت یا رسول الله من میخواهم که با تو بیرون آیم و با تو مصاحب باشم
آن حضرت فرمود روانه شو باسم خدا و ابو بکر با او رفت تا داخل غار شد پس پیغمبر سه روز
در غار ماند و قریش طلب نمودند آن حضرت را با شدّ طلب پس حقتعالی ایشان را ابر کردانید
از آن حضرت و امر نمود عنکبوت را که بیافد در غار را و امر نمود کبوتر را که بیضه گذارد بر سر
غار پس چون قریش داخل شدند بر علی علیه السلام در حالتیکه شمشیرهای خود را برهنه نموده بودند
و آن حضرت در خواب بود و چون قوم را دید یک صیحه بر ایشان زد و فرمود چیست شان قوم
و نزدیک بود که زهرهای القوم شکافته شود پس ایشان علی را شناختند پس گفتند کجا است
پسر عم تو فرمود رفت بسوی حفظ خدا و نگاه داری او پس ابو جهل بن هشام و حنظلة
بن ابی سفیان قصد نمودند قتل آن حضرت را پس آن حضرت شمشیر خود را کشید با ایشان
حمله آورد که گریختند و میزدند بعضی عقب بعضی را پس آنحضرت امانات مردم را با ایشان
رد نمود و القدر ماند تا اینکه فارغ شد از ما یحتاج خود و حضرت پیغمبر از غار رفت بجانب مدینه
و با او بود ابو بکر پس وارد شد بخانه عمرو بن عوف و مدت سه روز در آنجا ماند پس ابو بکر عرض

کرد یا رسول الله داخل شو بمدینه که اهل آن شادند بقدوم تو آن حضرت فرمود نیستم که قدم بردارم
تا اینکه وارد شود پسر عمم علی بن ابیطالب و کسیکه با او است از اهل من بعد داخل خواهم شد
ابو بکر عرض کرد منهم داخل شوم آن حضرت فرمود داخل شو پس آن حضرت آن قدر ماند تا اینکه
وارد شد امیر المؤمنین و با او بود ثقل رسول الله پس آن حضرت مسرور شد از این و در روز جمعه
سوم ربیع الاول داخل مدینه شد و پیوسته ناقه آن حضرت میرفت و هر یک از انصار
زمام آن حضرت را میگرفتند و عرض میکردند فرود آی یا رسول الله بعزّ و منع و وسعة و نصر و مواساة
آن حضرت میفرمود با ایشان ناقه را بحال خود واگذارید که او مأمور است از قبل خدا تا اینکه
ناقه بمربد رسید که مال دو یتیم بود در مدینه که شتر و گوسفند خود را در آن میخوابانیدند یا اینکه خرمای
خود را در آن خشک مینمودند پس ساعتی خوابید بعد برخواست و در حول مربد گشت بعد ساعتی
خوابید بعد برخواست و رفت بدر خانه ابو ایوب انصاری رحمه الله پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
داخل خانه ابو ایوب شد و ده روز چیزی بیشتر در خانه ابو ایوب ماند بعد بیرون آمد و نظر نمود
بسوی مربد و بانصار فرمود این مربد از کیست عرض کردند مال همه ما است جانهای ما و مالهای
ما از تست پس آن حضرت شکر گذاری نمود ایشان را بر این قول و در جانب مربد یک میدان
وسیعی بود آن حضرت فرمود این میدان از کیست عرض کردند مال عفرا دختر عمیر است و حکایة
آن مشهور است بعد آنحضرت امر نمود که مسجدی در آنجا بنا کنند و در حول آن حجرات و خانهای
خود را بنا نهاد و همه مهاجرین نیز در حول آن خانهای خود را بنا نهادند و چون عباس بن
عبد المطلب اسلام آورد و هجرت نمود بسوی پیغمبر آن حضرت مکانی با او لطف فرمود که در آن
ساکن شود و تزویج نمود میمونه هلالیه را که همشیره ام الفضل بود و از خانه عباس بسوی خانه
رسول خدا ناودانی بود پس پیوسته عباس بر اینحالت بود تا مدت سه سال و چهار ماه پس
حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که من وحی فرستادم بسوی موسی بن عمران و برادر او
هرون که بگردانید خانهای خود را قبله و امر مینمایم بنی اسرائیل را که رکوع و سجود نمایند در
آن خانها و احدی از ایشان داخل آن خانها نشوند در حالت جنابت و نه بر حالت نجاست

نجاست و احدی از ایشان نخوابند در آنها که ما گردانیدیم آن خانها را از برای نماز و تلاوت توریة
و بتحقیق که پاک کردم مسجد تو را از هر دنس و چرکی بعد نقل نمود حدیث سدّ ابواب بکلاب علی علیه السلام را
مؤلف گوید که حدیث سدّ ابواب را بتفصیل بعد از این خواهیم ذکر نمود ان شاء الله من شاء فلیرجع الیه
هشام گفت چون حضرت رسول الله ص امر بسدّ ابواب بکر باب علی ع نمود عباس عرض کرد که میخواهم بمن اذن دهی که ناودان
من بطرف مسجد باشد آن حضرت بامر خدا برخواست با عم خود عباس و بدست مبارک خود ناودان
عباس را بطرف مسجد نصب نمود و فرمود معاشر ناس بدرستیکه حقتعالی گرامی داشته است عم من عباس را
و شرافت داد او را بر سایر مردمان باین ناودان پس احدی اذیت نکند مرا در خصوص عم من
عباس بدرستیکه او بقیه آباء و اجداد است لعنت خدا بر کسی باد که دشمنی کند بر عم من عباس
یا ظلم کند او را یا انکه منع نماید حظ و نصیب او را بعد آن حضرت از سطح خانه عباس فرود آمد
و مردم نظر میکردند بر آن پس پیوسته آن ناودان بر حالت خود بود بجهة شرافت عباس در مدت
حیات آن حضرت و در ایام ابو بکر و سه سال از ایام عمر پس در بعضی از ایام تب شدیدی بعباس
عارض شد و چند جوجه مرغ بجهت او ذبح نمودند و جاریه بالای بام رفت برای تنظیف و شستن
آن جوجه‌ها پس آبی از ناودان جاری شد و از قضا عمر بن الخطاب در همان ساعت داخل مسجد شد
و قلیلی از آن آب بر ثوب آن ریخت پس عمر در غضب شد و گفت بغلام خود اوفی یا اوفی بالای
بام رو و ناودان را بکن و بینداز بخانه عباس و عمر گفت والله اگر احدی آنرا نصب نماید هر
آینه گردن او را میزنم پس اوفی بالای بام رفت و ناودان را کند و انداخت بخانه عباس و آن
ناودان بر زمین افتاد نزد سر عباس چون عباس بان ناودان نظر نمود فرمود این چیست گفتند
عمر بن الخطاب امر نموده بکندن آن و قسم خورده بخدا که اگر احدی آنرا رد نماید بزند گردن او را
پس الم عباس زیاده شد و غم بر غمش افزود بنحوی که بر رو در افتاد و ساعتی مدهوش گردید
چون بهوش آمد دو فرزند خود عبد الله و عبید الله را طلبید و از جا برخواست و بر ایشان
تکیه داد و از شدت تب و غم میلرزید تا اینکه آمد نزد علی بن ابیطالب علیه السلام چون آن حضرت
عم خود را بر آن حالت دید برخواست و با او معانقه کرد و گفت چه عارض شده است ترا

ای عم پس عباس قصه را برای آن حضرت نقل نمود و گفت ای پسر برادر من من دو چشم داشتم که نظر
میکردم بآن دو چشم بسوی مردم چشم راست من که رسول الله بود از دنیا رفت و باقی مانده است
چشم چپ من که آن تو میباشی و گمان ندارم که مرا بگشند و ظلم نمایند و حال آنکه تو زنده باشی
و زایل شود از من چیزی که شرافت داده بود مرا بآن رسول خدا آن حضرت فرمود ای عم پاکیزه
دار نفس خود را و روشن باد چشم تو و برگرد بمنزل خود که نخواهد شد مگر آنچه را که تو دوست داری
آن حضرت ذوالفقار را برداشت و بمسجد آمد و مردم در حول او بودند پس فرمود ای قنبر
بالای بام رو و ناودان را بمکان خود نصب نما پس قنبر بالای بام رفت و ناودان را بمکان
خود نصب نمود و مردم نظر میکردند بقنبر چون از نصب ناودان فارغ شد آن حضرت فرمود
قسم بحق کسی که مبعوث نمود در آن رسول خدا اگر کسی این ناودان را بکند هر آینه گردن او را میزنم
یا گردن کسیکه امر نماید بقلع آن و هر آینه ایشان را در آفتاب بدار میکشم بعد بعباس فرمود
ای عم داخل خانه خود شو در حالتیکه مکرمی در حفظ خدا و نگاه بانی او پس آن حضرت مراجعت
نمود بمنزل خود و این خبر بعمر رسید از جا برخواست و داخل مسجد شد و نظر نمود بسوی ناودان
و مردم با و گفتند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنین سوگندی خورده و چنین کلامی فرموده
پس عمر نظر نمود باشخاصیکه در حول او بودند و گفت ما بغیظ نمی آوریم ابا الحسن را
و قرار نمیدهیم برای او راهی که بعمل آورد آنچه را که گفته است و اگر من امر نمایم که ناودان را
بکنند البته آن حضرت بعمل خواهد آورد آنچه را که گفته است پس ما ناودان را بحال خود
میگذاریم و از برای قسمی که خوردیم کفاره میدهیم و ابا الحسن را بغیظ نمیاوریم و بعد
عباس در هر روز مستمر بود چون صبح شد امیر المؤمنین بنزد عباس آمد تا عیادت نماید
او را و گفت چگونه صبح نمودی ای عم عباس گفت بافضل نعمتها مادامیکه تو زنده پس آن
حضرت فرمود ای عم پاکیزه دار نفس خود را و روشن باد چشم تو قسم بخدا اگر مخاصمه نمایند
در امر این ناودان اهل زمین هر آینه با همه مخاصمه مینمایم بحول الله و قوته و بغیر ... ظلم
ابدا مادامیکه من زنده ام پس عباس رضی الله عنه برخواست و میان دو چشم آنحضرت را بوسید

بوسید و گفت ای فرزند برادر ذلیل نخواهد شد کسیکه تو ناصر و یاور او باشی بعد هشام گفت والله
یا امیر المؤمنین اگر نبود ترس و فزع عمر از علی علیه السلام و دانستن عمر که ممکن نیست بجهت ایشان کندن
ناودان هر آینه میکندند ناودان را چنان چه کرد در غیر این ناودان و این یکی از سه موضع است
پس هرون الرشید با نقوم گفت چه میگوئید در این قول پس همه ایشان گفتند راست گفت
هشام یا امیر المؤمنین این قصه چنین بود و عمر ناودان را کند و عباس را رد نمود بمکان خود
رشید گفت چرا عمر چنین کرد ایشان گفتند یا امیر المؤمنین عمر امام بود و سبب حکم او بکندن
ناودان این بود که آن ناودان اذیت نمود عمر را و جامه او را تر کرد و پیغمبر خدا فرموده است
قتل موذی حلال است و کشتن ناودان که موذی بود این است که او را قلع نماید و بکند پس
رشید گفت و بحکم شرافت سید ما خدا و رسول او جد من عباس را بچیزی و عمر او را قلع
مینماید و میکند و وارد می آورد بر او مذلت را والله لو کنت حاضرا لضربت عنقه
یعنی بخدا قسم که اگر من حاضر میبودم هر آینه گردن او را میزدم بعد رشید گفت ای
هشام بیاور خصلت دویم را که خصلت اول تو صحیح شد و تحقیق دانستم که تو بر صوابی هشام گفت

بیان خصلت ثانی

یا امیر المؤمنین اجماع نمودند اهل نقل و سیر که چون عمر پیغمبر صلی الله علیه و آله به بیست سال
بالاتر رسید بعضی از روزها بیرون رفت بتجارت مکه بعد معاودت نمود و گذار آن حضرت
بوادی بنی تمیم افتاد و در طائفه بنی تمیم سید و بزرگی بود که نام او عبد الله بن جدعان
بود و از مکارم اخلاق او این بود که از برای او منادی بود که در هر روز در شعب مکه
ندا میکرد که آگاه باشید که کسیکه زاد و نفقه خواهد بیاید بسفره عبد الله بن جدعان و اتفاق
افتاد که مرور پیغمبر در وقت نداء منادی عبد الله بود و منادی عبد الله ابوقحافه پدر ابوبکر
بود و مزد او در هر روزی چهار دانگ نقره بود خبر رسید بعبد الله بن جدعان که حضرت رسول
مرور نمود پس عبد الله بنفسه بیرون رفت و بخدمت آنحضرت رسید و عرض کرد یا محمد مرا مشرف
ساز باینکه وارد منزل من شوی و از طعام من میل فرمائی و قسم داد آن حضرت را به پروردگار
بطحاء و بشیبه عبد المطلب پس آنحضرت اجابت نمود و داخل منزل او شد و عبد الله بنفسه آن

حضرت را خدمت نمود چون آن حضرت بیرون آمد عبد الله آنحضرت را مشایعت نمود و چون
خواست که برگردد آن حضرت فرمود ای عبد الله فردا تو و همه طائفه بنی تمیم و هم سوگندان
او از بنده و آزاد در وقت طلوع آفتاب مهمان من باشید بعد از هم جدا شدند چون آن حضرت
داخل خانه عمش ابوطالب شد نشست در حالتیکه مغموم و متفکر بود در سخنی که بعبد الله فرموده
بود پس فاطمه بنت اسد بن هاشم رضی الله عنها که مربیه آن حضرت بود با اولاد خود و آن
حضرت را بر اولاد خود اختیار مینمود و آن حضرت او را مادر مینامید وارد شد چون آن
حالت را در آن حضرت مشاهده نمود عرض کرد ای فرزند من آیا کسی بتو سخنی گفته است
یا اینکه تنگ شده است صدر تو آن حضرت فرمود نه اما در پس فاطمه عرض کرد پس چرا
من تو را مهموم می بینم آن حضرت جواب او را فرمود فاطمه عرض کرد بحق من بر تو که مرا
خبر دهی پس آن حضرت قصه خود را بیان نمود پس فاطمه عرض کرد ای فرزند من دلتنگ
مباش چون عم تو آمد باو این قصه را خواهیم گفت پس او آنچه را که تو بخواهی بعمل خواهد
آورد پس در این سخن بودند که ابوطالب وارد خانه شد پس فاطمه قصه را برای
ابوطالب بیان نمود پس ابوطالب آنحضرت را بسینه خود چسبانید و میان دو دیده
او را بوسید و عرض کرد ای فرزند من هر چه را که بخواهی بعمل می آورم پس ابوطالب
ندا در داد و دختران عبد المطلب را طلبید پس همه حاضر شدند ابوطالب بایشان گفت
زیورهای خود را با هر چه از طلا و نقره دارید بمن قرض بدهید تا اینکه مال من از شام
برگردد و رد نمایم بشما اضعاف آنرا پس ایشان عرض کردند جان ما فدای جان تو
باد میشنویم و اطاعت میکنیم و آن دختران برای خود چیزی باقی نگذاشتند و همه را بنزد
ابوطالب آوردند و بقبض او دادند و آن سال گرانی بود و ابوطالب دانست که اینها
وفا نمیکند بآنچه اراده نموده است و عباس رضی الله عنه صاحب مال بود ابوطالب گفت
میخواهم بروم بنزد عباس و تتمه آنرا بقدریکه احتیاج دارم از او قرض نمایم پس ابوطالب بسمت
خانه عباس روانه شد چون بوسط ابطح رسید دید که گوسفند بسیاری وارد مکه شده است

شده است ابوطالب فرمود این گوسفندان از کیست گفتند مال جوزا ابن سالم است که آزاد کرده
ابوطالب بود و مال بسیاری داشت ابوطالب فرمود او را بنزد من حاضر نمائید چون جوزا ابن
سالم بنزد او حاضر شد سلام کرد و دو دست او را بوسید ابوطالب فرمود ای جوزا عدد گوسفند
تو چند است جوزا عرض کرد دو هزار گوسفند است که آورده ام از برای بازار عکاظ بجهت خاطر
موسم ابوطالب فرمود آن گوسفندان را بمن بفروشی بهر قیمتی که خواهی و صبر میکنی تا مال
من از شام مراجعت نماید جوزا عرض کرد ای مولای من جان من فدای تو باد ابوطالب
فرمود قبول نمیکنم مگر بثمن آن و زیاده پس ابوطالب گوسفندان را خرید و ثمن آن قرض ماند
در میان ایشان و ابوطالب دانست که این گوسفندان کفایت میکند آنچه را که اراده
نموده است و مراجعت نمود بخانه خود پس این خبر بعباس رسید که ابوطالب قصد
خانه او نموده بود و مراجعت نمود پس این مطلب بر عباس بسیار گران آمد و برخواست
و آمد بخانه ابوطالب و گفت ای سید من بمن خبر رسید که تو بخانه من میآئی پس من
مسرور شدم پس خبر رسید که رجوع نمودی این مرا بدرد آورد پس بچه سبب آمدی و
رجوع نمودی ابوطالب قصه را برای عباس نقل نمود پس عباس گفت امر با تو است
و پیوسته تو اهلی از برای هر مکرمتی و از برای هر نائبه محل امیدی بعد عباس ساعتی
نشست و ابوطالب مشغول تدارک ما یحتاج بود بعد عباس رضی الله عنه برخواست که برود
رو کرد با بوطالب و گفت ای برادر من مرا بتو حاجتی است ابوطالب گفت حاجت تو
برآورده شده است پس هر چه میخواهی بگو عباس گفت بحق خدا و بحق پدر تو و جد تو
و بحق شیبه عبد المطلب اگر حاجت خود را بگویم آنرا بر میآوری از برای من ابوطالب
گفت ای برادر من فدای تو شوم آیا تو طلب میکنی از من حاجتی را و من قادرم
بر آن و بجهت تو بر نمیآورم هر چه میخواهی بگو تمنا نما آنچه آرزوی تست تا اینکه
بذل جهد نمایم در قضای آن عباس گفت میخواهم منت گذاری بر من و ببخشی
این مکرمت را بمن و واگذاری مرا که قیام نمایم بهر چه محتاج الیه تست بدرستیکه

لابدست از برای ما که جمع نمائیم سایر مردمان را از قریش و غیر ایشان و از فضا و قت موسم
نیز بود جمعیت بسیاری جمع شده بودند پس ابوطالب گفت ای برادر همه فضیلت در تو
جمع شده است و این فضیلت برای من بود آن را نیز بتو دادم و سؤال تو را اجابت
نمودم پس عباس گفت ای برادر جمع نما همه بندگان بنی هاشم را و خدمتکاران
ایشان را پس عباس نحر نمود شتران را و ذبح نمود گاو و گوسفندان را و تر نمود خرماها را
و نصب نمود دیگها را و روشن نمود آتشها را و بریان نمود بریانها را و رنگ نمود
طعامها را و عقد نمود حلواها را و نزد طلوع آفتاب پهن نمود سفرها را و نصب نمود
عباس از برای برادرش ابوطالب مکان مرتفعی را و نشانید او را با حضرت رسالت
پناه در آن مکان و منادی عباس ندا در داد در قریش و اهل موسم پس مردم از هر
مکانی رو بآن موضع آوردند و چون خلق نشستند و قرار گرفتند سفرها را آوردند
و گستردند و اکل نمودند همه ایشان تا سیر شدند بعد حلواها را حاضر نمودند و حاضرین
اکل نمودند بعد طشتها و ابریقها آوردند و کسیکه خواست دست خود را شست و قرار
گرفتند اکابر و علماء و سادات و فضلا و عظما و برخواستند شعرا الشعر خواندن
مشغول شدند و دور زد اشعار و خطباء و ادبا و آن روز مشهور شد در میان عرب و باین
سبب عباس مسرور شد بسرور عظیمی و این واقعه قبل از خروج رسول خدا بود از خانهٔ
عمش ابوطالب پس چون آن حضرت هجرت نمود بمدینه و اهل بدر را بقتل آورد پس
حقتعالی اذن داد از برای او در فتح مکه پس آن حضرت متوجه مکه شد و فتح نمود آنرا
و حق تعالی تایید نمود او را بنصر خود و چندروزی در مکه ماند و چون خواست که از مکه
برآید والی قرار داد بر ایشان عتاب بن اسید را پس حقتعالی وحی فرستاد بآنحضرت
که یا محمد بدرستیکه از برای عم تو عباس بر تو حقی است و با تو نیکی کرد و انفاق نمود
در ولیمه عبدالله بن جدعان شش هزار دینار که بقیمت پول این زمان شش هزار تومان
می شود و در نفس او شوقی است ببازار عکاظ آنرا بعباس بده که مادام الحیوة از او باشد

عکاظ بازاری است در صحرا در میان نخله و طایف چون ماه ذی القعده میشود آن بازار برپا میشود و تا بیست روز جمع میشوند در آن قبایل عرب و بیع و شرا مینمایند و اشعار میخوانند منه

از او باشد و بعد از ممات از اولاد او باشد تا روز قیامت تا اینکه احدی بر تو منتی نداشته
باشد پس آنحضرت اصحاب خود را جمع نمود از مهاجرین و انصار و کافه عرب و ایشان را بما
شاهد گرفت بر نفس شریف خود با مر حق تعالی که او تسلیم نمود بعم خود عباس بازار عکاظ را
و اینکه آن بازار مال اوست و بر ملکیت اوست ایام حیوة او و باقی است بر ورثه و عقب او
تا روز قیامت پس کسیکه معارضه نماید با عباس در این خصوص بر او باد لعنت خدا و مأوای او
جهنم است و بد مصیر است و در این خصوص کتابی برای عباس نوشت و حاضرین شهادت خود
در آن نوشتند پس آن بازار در تصرف عباس بود در ایام حیوة رسول خدا و ایام ولایة ابی بکر
و شش سال در خلافت عمر و چون که سال هفتم خلافت عمر در رسید وقتی عمر در مضیق نشسته بود
دید که بار بسیاری از طعام و ادام و قماش و اجناس مختلفه میآید پرسید که اینها از کیست
گفتند مال عباس است از مداخل عکاظ و قیمت شش صد هزار درهم است پس آن بسیار آمد در
چشم عمر و حسد بر او داخل شد و متوجه اشخاصی شد که در حول او بودند و بایشان گفت شما در رشد است
و فاقه باشید در این سال و عباس تمام این منافع را ببرد بگیرید این اموال را او قسمت نمائید
که شما سزاوار ترید از عباس و عترت او پس نفوس مردم میل نمود بآنها پس آنها را ربودند و کار
عباس چنین بنود که چنین عملی تواند واقع شد بعد از اینکه رسول خدا شاهد گرفته باشد برای او
و برای عقب او تا روز قیامت چون این خبر بعباس رسید حزن عظیمی بر او وارد شد پس
بنزد عمر آمد و باو گفت ای عمر آیا میگیری مال مرا و آنچه را که خدا و رسول بمن عطا فرموده اند و تو
نیز از جمله شاهدینی عمر گفت ای عباس این مال بسیار است و مسلمانان سزاوار ترند بآن از تو
و احتیاج ایشان بیشتر است و جاری شد در میانه عمر و عباس کلمات شدیدی پس عباس با دست
خالی برگشت و صاحب عیال بسیاری بود و صاحب معروف بود و عیال او از قریش بودند و نفر
بودند و از بنی هاشم نیز مثل آن و از برای او بود از عبید و موالی و خدم خلق بسیاری پس عباس
داخل مسجد شد و صیحه زد بر مردمان و فرمود ای قوم آیا یاری کننده نیست از برای خدا و رسول
او و از برای عم رسول او پس عمر داخل مسجد شد و گفت ای عباس تو یک مردی از مسلمانان حصهٔ

خود را بگیر و طمع را واگذار عباس گفت ویحک آیا شاهد نیستی که رسول خدا لعن کرد هر کسیکه معارضه
نماید با من یا ظلم کند مرا در بازار عکاظ آیا نیستی تو که اظهار میکنی اسلام را بتحقیق که ظاهر نموده
از برای اهلبیت عداوتی را که اگر یاری نمایند ترا مردم احدی از ایشان را نخواهی باقی گذاشت
ویحک بر میانگیزانی سرکشان را بر ما مرة بعد اخری خدا جزا دهد ترا از قبل رسول خدا خیر را
و ترس از آنچه رسول خدا در بارهٔ اهلبیت خود قرار داده است عمر گفت این کلمات را واگذار مردم
در مال الله مساویند عباس گفت ویحک آنچه را که خدا و رسول او بمن عطا نموده اند مردم در آن
مساویند و من پیر شده ام و دیون بسیاری دارم پس از خدا بترس در نفس خود اگر مؤمن باشی
بآنچه پیغمبر از جانب خدا آورده است پس عمر باو التفات نه نمود و تحریص نمود مردم را بحمله براو
و مال را قسمت نمودند عباس نظر میکرد در آن پس عباس بنزد علی ابن ابیطالب علیه السلام
رفت و گفت ای فرزند برادر من آیا نمی بینی چه بر من وارد شده است از این ظالم مال مرا گرفت
و من صاحب عیالم و دیون بسیاری دارم پس حق مرا از او بگیر امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای
عم از برای تست که پیروی نمائی بفاطمه و بدرستیکه این از امور دنیا است و مردم در آن
طمع کرده اند و مردم را تحریص میکند بر ما و دل ایشان نیز بآن میل دارد و بجهة ما ناصر و معینی
نیست و نیست از برای عمر در این عمل چیزی مگر بغض ما و ظلم نمودن با هل بیت و رسول خدا
معلوم است و حقتعالی ترا نخواهد ضایع گذاشت صبر نما ای عم و طلب نما اجر خود را و عنقریب
ما بجدا پس ما هستیم ذخیرهٔ آل رسول در روز قیامت و بجز آن و که عمر تمتع نخواهد برد بچیزی از
شیرینیهای دنیا و او را خواهند کشت و او از زیان کاران خواهد بود و بازگشت او بسوی
جهنم است و بد بازگشتی است پس عباس گفت صبر نمودم و طلب میکنم اجر خود را از خدا
و پیوسته عباس صبر مینمود و متظلم بود از عمر و این قضیه حسرتی بود در قلب عباس تا روزی که
وفات یافت و رفت بسوی بهشت بر او باد رضوان الله و سلام او و رافت او و رحمت او
پس رشید بالقوم گفت چه میگوئید در این خبر ایشان گفتند این خبر صحیح است عمر اخذ نمود بازار
عکاظ را از عباس و رد نمود آنرا به بیت المال پس رشید گفت چرا عمر گرفت چیزیرا که خدا و رسول او

او عطا فرموده بودند بجد من ایشان گفتند آن سال گرانی بود و شدید بود بر مردم پس عمر معاضد
شد مسلمانان را بمنافع بازار عکاظ و اصلاح نمود امر مسلمانان را و گمان نمیکرد که این صعب باشد
بر عباس زیرا که او صرف نمود آنرا در چیزی که رضای خدا بود پس رشید گفت ویحکم عمر میگیرد مال جد
مرا و آنچه را که خدا و رسول او باو عطا نموده اند و قسمت میکند در میان مسلمانان از روی غضب
وَاللهِ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَحَقِّ ابْنِ عَمِّي رَسُولِ اللهِ لَوْ كُنْتُ حَاضِرًا لَضَرَبْتُ عُنُقَهُ
وَعُنُقَ نَاصِرِهِ عَلَىٰ ذٰلِكَ یعنی پس رشید گفت قسم بخداوندی که نیست معبود بحقی مگر او و بحق
ابن عم رسول الله قسم که اگر حاضر میبودم هر آینه میزدم گردن او و یاوران او را بر این امر پاره ای هشام

بیان خصلت سیم

خصلت سیوم را هشام گفت ای مولای من حدیث گفت واقدی و محمد بن اسحق بن یسار قرشی
و نقله آثار که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد خود نشسته بود و جماعتی از اصحاب او
در حول او بودند که با یکدیگر حدیث میگفتند که ناگاه عباس رضوان الله علیه داخل شد
و عباس مرد بلند قامت نیکوروی ملیح المنظری بود چون آن حضرت عباس را دید شیرین آمد
در قلب او پس او را نزدیک خود طلبید و مکانی بجهة او گشود و عباس نشست پس آنحضرت فرمود
برای اشخاصی که در حول او بودند ایها الناس محافظت نمائید مرا در خصوص عم من عباس
و یاری کنید او را و خوار نکنید او را بعد آن حضرت متوجه اصحاب شد و فرمود ای عم سؤال
نما از من آنچه را که میخواهی عباس عرض کرد من از شام ملعب را میخواهم و از عراق حیره را
و از هجر خط را آن حضرت فرمود بلی کرامتی است برای تو ای عم بعد آن حضرت بامیر المؤمنین
علیه السلام فرمود بنویس از برای عم خود عباس آنچه را که دوست دارد پس علی علیه السلام باملاء
رسول خدا کتابی برای عباس نوشت و مهر نمود آنرا بخاتم او و شاهد گرفت حاضرین را بر
آن و فرمود ای عم اگر حق تعالی این بلاد را در حیوة من فتح نمود آنها از تو باشد و اگر
بعد از من مفتوح شد پس وصیت نمودم بکسیکه نظر مینماید در حق این امت بعد از من
که این نواحی را بتو دهد بعد آن حضرت فرمود باید برسانند حاضرین بر غائبین که من عطا
نمودم این نواحی را بعم خود عباس پس کسیکه منع نماید او را از این نواحی بعد از وفات من

براد باد لعنت خدا بعد آن حضرت آن کتاب را مهر نمود و بعباس داد و فرمود ای عم این حجتی است
از برای تو از برای محافظت نما بعد از آن حضرت وفات یافت و این بلاد مفتوح نشد چون ابوبکر را مردم
خلیفه کردند عباس آن کتاب را بنزد او برد چون ابوبکر در آن نظر نمود گفت بلی و کرامتی است
برای تو ای ابا الفضل اگر این بلاد در حیوة من مفتوح شود اینها از تو باشد و آن بلاد در ایام
ابوبکر مفتوح نشد و چون عمر متولی امر خلافت شد و امر او محکم شد و این بلاد مفتوح شد عباس
بنزد او آمد و آن کتاب را بعمر داد چون عمر بآن کتاب نظر نمود و بر مضمون آن مطلع شد گفت مردی
از اهل شام را بنزد من آورید چون حاضر شد عمر از او پرسید که منفعت بلعبیم قدر است گفت
دوازده هزار مثقال شرعی طلا عمر گفت یا ابا الفضل این مال بسیار است چنان نیست که تو مستحق
آن باشی مردم نباشند عباس فرمود این است کتاب رسول خدا آن مال بسیار باشد یا کم
پس سخنان بسیاری در میان ایشان گفتگو شد پس عمر در غضب شد و او سریع الغضب بود پس
کتاب رسول خدا را درید و آب دهان بر آن افکند پس عباس کفی از ریگ بر داشت و بر روی عمر زد
و گفت وای بر تو ای پسر سیاه کتاب رسول خدا را میدری و آب دهان بر آن میافکنی پس مردم
در میان افتادند و ایشان را از هم جدا نمودند و تمکین ندادند عباس را از عمر پس عباس
در حالت غضب برخواست و برفت انصار بعمر گفتند کار خوبی نکردی کتاب رسول خدا را
پاره کردی و آب دهان بر آن انداختی و امر عظیم شد بر عمر و عرق نمود و گفت برخیزید برویم
بنزد عباس و از او عذر بخواهیم چون بدر خانه عباس رسیدند از حال عباس پرسیدند گفتند عباس
مدهوش است بسبب این عملی که بر او وارد شده است پس عمر با قوم گفت فردا بیایید
تا بنزد عباس رویم پس عمر مراجعت نمود چون شب شد عمر راهی نمود اشخاصی را که در حول او
بودند و جلادت ورزید و اعتنا نه نمود بغضب عباس پس رشید گفت یا قوم این خبر صحیح است
گفتند بما خبر رسیده است که میان عباس و عمر کلامی واقع شد از جهت کتاب و بصحت نرسیده
نزد ما مگر اینکه عباس بعد از آن مجلس از عمر مطالبه نه نمود پس رشید گفت لَعَنَ اللّهُ ابْنَ
السَّوْداءِ وَاللّهِ لَوْ کُنْتُ حاضِراً لَضَرَبْتُ عُنُقَهُ یعنی خدا لعنت کند پسر سیاه را والله که اگر حاضر

حاضر میبودم هر آینه گردن او را میزدم پس هرون الرشید امر نمود که ریش ایشان را تراشیدند و تازیانها
بر ایشان زدند بعد امر نمود که دلهای ایشان را زدند و بهشام جایزه داد و سوار نمود او را بر کرسی
و برگردانید او را بکوفه حمد مر خداوندیرا سزد که نصرت و ظفر داد اهل حق را

ودر خصال
از محمد بن علی ماجیلویه از علی بن ابراهیم از پدرش و محمد بن ابی عمیر منقول است که گفت نشنیدم
و استفاده نه نمودم از هشام بن الحکم با طول صحبتی که با او داشتم کلامی را که نیکوتر باشد
از این کلام در عصمت امام علیه السلام بدرستیکه من روزی از او سؤال نمودم از امام که آیا
معصوم است گفت بلی گفتم چیست صفت عصمت در او و بچه چیز شناخته می شود هشام
گفت جمیع گناهان حاصل می شود از چهار چیز که پنجمی ندارد حرص و حسد و غضب و شهوة
و همه اینها منفیند از امام جایز نیست اینکه حریص باشد بر این دنیا و حال آنکه دنیا
در زیر خاتم او است بجهة اینکه او خازن مسلمانان است پس برچه چیز حرص میورزد و
جایز نیست اینکه حسود بوده باشد بجهة اینکه انسان حسد میورزد بر کسی که فوق او باشد
و احدی بالاتر از او نیست پس چگونه حسد میورزد بر کسیکه پستر از او است و جایز نیست
که غضب کند از برای چیزی از امور دنیا مگر اینکه بوده باشد غضب او از برای خدای
عزوجل بجهة اینکه حق تعالی واجب کرده است بر او اقامه نمودن حدود را و اینکه تاخیر
نه نماید در او از برای خدا ملامت ملامت کننده و نگیرد او را رأفتی در دین خدا تا اینکه
برپا دارد حدود خدا را و جائز نیست بر او اینکه تابع شود شهوت دنیا را و اختیار نماید
دنیا را بر آخرت بجهت اینکه حق تعالی محبوب او گردانیده است آخرت را چنانکه محبوب
کرده است دنیا را و امام نظر میکند بسوی آخرت چنانکه نظر میکند بسوی دنیا پس آیا
احدی را دیده که واگذارد روی خوب را برای روی قبیح و طعام پاکیزه را از برای طعام
تلخی و ثوب نرمی را برای ثوب درشتی و نعمت دائمه باقیه را از برای دنیای زایله فانیه

ودر احتجاج از سعد بن عبد الله که از ثقات اصحاب است منقول است که گفت مبتلا شدم
بشدیدترین نواصب از حیثیت نزاع و جدال روزی با او مناظره میکردیم بمن گفت خسارت

و هلاکت باد تو را و اصحاب ترا شما گروه رافضیها طعن میزنید بر مهاجرین و انصار این است صدیق
که فوق صحابه است بسبب سبق اسلام آیا نمیدانید که حضرت رسالتمآب او را با خود بغار برد بسبب
اینکه بر او ترسید از شر کفار چنانکه برای نفس خود ترسید و چون میدانست که او خلیفه خواهد
شد در میان امت اراده نمود که او را محافظت نماید چنانکه خود را محافظت نمود تا اینکه بعد از
او امر دین مختل نشود و امر اسلام منتظم گردد و علی علیه السلام را بر فراش خود خوابانید
بجهة اینکه میدانست اگر کشته شود امر اسلام بسبب قتل او اختلالی بهم نمیرساند زیرا که در صحابه
کسی هست که قائم مقام او تواند شد باین سبب باکی نداشت از قتل او سعد میگوید من جوابها
بسیار گفتم لکن ساکت خصم نبودند بعد آن ناصبی گفت شما گروه رافضیها میگوئید که ابوبکر و عمر
منافق بودند و استدلال میجوئید بشب عقبه خبر ده مرا از اسلام ایشان آیا بطوع و رغبة
بود یا از روی اکراه و اجبار بود پس جوابی نگفتم زیرا که با خود فکر نمودم که اگر بگویم که
اسلام ایشان از روی رضا و رغبت بود خواهد بمن گفت بنا بر این ایمان ایشان از روی
نفاق نبوده است و اگر بگویم ایمان ایشان از روی اکراه و قهر و غلبه بوده است و اجبار بوده است
بمن خواهد گفت که در آن وقت بجهة اسلام قوتی نبود تا اینکه اسلام ایشان از روی اکراه
و قهر و غلبه باشد پس از نزد آن ناصبی بیرون آمدیم در حالتیکه نزدیک بود که کبدم منقطع
شود پس طوماری بر داشتم و قریب بچهل مسئله از مسائل غامضه که در جواب آنها عاجز
بودم نوشتم گفتم این طومار را میدهم باحمد بن اسحق که وکیل حضرت امام حسن عسکری ع
است در قم که ببرد بخدمت آن حضرت و جواب آنرا بجهة من بیاورد چون رفتم که طومار را
باو بدهم گفتند از قم بیرون رفت پس من از عقب او رفتم تا اینکه بخدمتش رسیدم و کیفیت را
باو گفتم فرمود با من بیا برویم بسر من رای تا خود سؤال نمائی از این مسائل از مولای ما حسن
بن علی ع پس من با او بسر من رای رفتیم چون بدر خانه آن حضرت رسیدیم پس طلب اذن
نمودیم پس بما اذن داد چون داخل شدیم احمد با خود انبانی داشت که در میان عبا پیچیده
بود و در میان آن انبان یکصد و شصت کیسه بود از طلا و نقره که هر یک را یکی از شیعیان

شیعیان سر آنرا مهر زده بودند و بخدمت آن حضرت فرستاده بودند و چون نظر بآن حضرت نمودم
دیدم که روی مبارکش مانند شب چهارده ماه میدرخشید و در دامن آن حضرت طفلی نشسته بود مانند
مشتری در حسن و جمال و دو گیسوان در سر مبارکش بود و در پیش روی حضرت امام حسن گوئی
از طلا بود بشکل انار که به نگینهای زیبا و جواهر گرانبها مرصع کرده بودند که یکی از اکابر
بصره برای آن حضرت بهدیه فرستاده بود و در دست آن حضرت نامه بود که مینوشت و چون
میخواست بنویسد آن طفل دست آن حضرت را میگرفت پس آن حضرت آن گوی را می انداخت
تا اینکه آن طفل از پی آن رود و آن را بر داشته بیاورد و در این اثناء کتابت میکرد پس احمد عبا را
گشود و انبان را بنزد آن حضرت گذاشت پس حضرت بآن طفل فرمود بگشا مهر را از هدایای
شیعیان و دوستان خود آن طفل فرمود ای مولای من آیا جایز است که من دست طاهر
خود را دراز کنم بسوی هدایای نجسه و اموال رجسه پس حضرت امام حسن ع فرمود ای پسر اسحق
بیرون آر آنچه در انبان است تا تمیز دهد در میان حلال و حرام آن بعد احمد یک کیسه بیرون
آورد الطفل فرمود این کیسه مال فلان بن فلان است که در فلان محله قم ساکن است و در میان
این کیسه شصت و دو اشرفی است چهل و پنج اشرفی آن از قیمت ملکیست که از پدرش باو میراث
رسیده بود و فروخته است و چهارده اشرفی از قیمت هفت جامه است که فروخته است و سه
اشرفی آن از کرایه دو دکان است حضرت امام حسن ع فرمود راست گفتی ای فرزند بگو که در میان
اینها کدام حرام است الطفل فرمود که در این میان یک اشرفی هست سکه ری که بتاریخ
فلان سال زده شده است که نصف نقش آن محو شده است و یک اشرفی مقراضی شده
ناقص است که یک دانگ و نیم است و حرام در این کیسه همین دو دینار است و وجه حرمتش
آن است که صاحب این کیسه در فلان سال در فلان ماه نزد جولائی که یکی از همسایگانش
بود مقدار یک من و ربع من ریسمان گذاشته بود و مدتی بر این گذشت و دزدان را سرقت نمود
و آن مرد چون گفت دزد آن را سرقت نموده است تصدیقش نکرد و از او غرامت گرفت
بهمان وزن ریسمانی که باریکتر از ریسمان او بود و آن ریسمان را داد بافتند و فروخت

واین دو دینار قیمت آن جامه است و حرام است چون کیسه را احمد کشود دو دینار بهمان علامتها که فرموده بود
پیدا شد بعد کیسهٔ دیگری بیرون آورد آن طفل فرمود که این مال فلان بن فلان است که در فلان
محلهٔ قم ساکن است و پنجاه اشرفی در میان کیسه است و سزاوار نیست بجهة ما که دست بسوی آن
دراز کنیم گفت چرا ان طفل فرمود بعلت اینکه این اشرفیها از قیمت گندمیست که میان او و برزگرش
مشترک بود حصهٔ خود را بکیل کامل برداشت و حصهٔ برزگر را بکیل ناقص داد حضرت امام حسن ع
فرمود راست گفتی ای فرزند پس باحمد فرمود ای پسر اسحق این کیسه را بردار و وصیت کن که بصاحبش
برسانند که ما را بان احتیاج نیست پس فرمود جامهٔ آن زن پیر را بنزد من بیاور احمد میگوید آن
ثوب در حکیبهٔ من فراموش کرده بودم که بیاورم پس احمد رفت تا آن ثوب را بیاورد پس
حضرت امام حسن عسکری بمن ملتفت شد و فرمود چه چیز ترا باعث شده است که باینجا آمده
عرض کردم احمد بن اسحق مرا تشویق نمود بسوی لقای مولای خود ان حضرت فرمود چه شد
ان مسئلها که میخواستی به پرسی عرض کردم بحال خود باقیست ای مولای من فرمود به پرس از نور چشم
آنچه را که میخواهی اشاره نمود بان طفل پس من عرض کردم ای مولای پسر مولای ما روایت شده است
که حضرت رسول قرار داده است طلاق زوجات خود را بحضرت امیر المؤمنین حتی اینکه ان حضرت
در روز جمل کسی را بنزد عایشه فرستاد که تو داخل نمودی هلاک را بر اسلام و اهل ان بسبب
غشی که از تو حاصل شد و اولاد خود را وارد ساختی در محل هلاک بسبب جهالتی که از تو صادر شد
اگر از این عمل دست کشیدی فبها و الا ترا طلاق میگویم پس خبر ده ما را ای مولای من از معنی
طلاق که مفوض داشت انرا رسول خدا صلعم بسوی امیر المؤمنین پس آن طفل یعنی صاحب الامر
علیه السلام فرمود بدرستیکه خدای تقدس اسمه عظیم کردانید شان زوجات پیغمبر را و تخصیص
داد ایشان را بشرف امهات پس حضرت رسول فرمود یا ابا الحسن این شرافت بجهة ایشان
باقی است مادامیکه ایشان در طاعت خدا باقی میباشند پس هر یک از ایشان که بعد از من
معصیت خدا کردند باینکه بر تو خروج نمودند پس تو او را طلاق ده و ساقط نما او را از
شرافت مادر مؤمنان بودن بعد یک مسئله از طلاق سؤال نمود پس سؤال نمود از قول حق

حق تعالی اِخْلَعْ نَعْلَیْکَ اِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی یعنی حق تعالی بموسی فرمود بکن نعل خود را
که تو در وادی مقدس پس منیمائی بدرستیکه فقها و فریقین گمان میکنند که ان نعلین از پوست
میته بود باین سبب امر بخلع آن شد ان حضرت فرمود کسیکه این کلام را گفته است بر حضرت
موسی افترا بسته است و جاهل شمرده است او را در نبوت او زیرا که امر از دو حالت بیرون نیست
یا نماز موسی در ان نعلین جایز بوده است یا نه اگر جایز بوده است پس جایز خواهد بود
پوشیدن در آن بقعه هرچند ان بقعه مقدس و مطهر باشد و اگر نماز او جایز نبوده است
پس لازم می آید که موسی حلال و حرام را ندانسته باشد و ندانسته باشد که نماز در چه چیز جایز است
و در چه چیز جایز نیست و این کفر است پس عرض کردم ای مولای من خبر ده مرا از تاویل آن
فرمود بدرستیکه موسی در وادی مقدس بود عرض کرد ای پروردگار من بدرستیکه من خالص
نمودم از برای تو محبت خود را و شستم قلب خود را از سوای تو و ان حضرت اهل خود را
بسیار دوست میداشت پس حقتعالی فرمود اِخْلَعْ نَعْلَیْکَ یعنی بکن محبت اهل خود را
از قلب خود اگر محبت تو خالص بجهة من است و قلب تو از ماسوای من شسته شده است
پس عرض کردم ای مولای من خبر ده مرا از تاویل کهیعص فرمود این حروف از اخبار غیبست
که مطلع نموده است بان بندهٔ خود زکریا را بعد از ان اعاده نموده است برای محمد صلعم و سبب
آن این بود که زکریا از خدا سؤال نمود که اسماء خمسه را تعلیم او نماید پس جبرئیل نازل شد و اسماء
خمسه را باو تعلیم نمود و زکریا چون نام محمد و علی و فاطمه و حسن را بر زبان جاری مینمود هم او
برطرف میشد و کرب و اندوه او زایل میشد و چون اسم حسین را بر زبان جاری مینمود
گریه در گلوی او گره میزد و سینه اش تنگ میشد پس روزی عرض کرد الهی سبب چیست
که چون محمد و علی و فاطمه و حسن را ذکر میکنم هموم من برطرف میشود و چون نام حسین را بر زبان
جاری مینمایم اشک از چشم روان میگردد و نالهٔ من بلند میشود پس حقتعالی قصهٔ حضرت
امام حسین علیه السلام را برای او بیان نمود و فرمود کهیعص پس کاف اسم کربلاست و هاء
هلاکت عترت است و یاء اشاره به یزید است که ظالم حسین است و عین اشاره بعطش آن

حضرت و صاد اشاره بصبر ان حضرت است چون زکریا این قصه را شنید سه روز از مسجد خود
حرکت ننمود و منع نمود مردم را که نزد او آیند و شروع نمود بگریه و زاری و بود از جملهٔ مرثیهٔ او
که الهی آیا بدرد می آوری بهترین همه خلق خود را بمصیبت ولد او الهی آیا بلاهای این مصیبت را
بدر خانهٔ او فرود می آوری الهی آیا می پوشانی بعلی و فاطمه این مصیبت الهی آیا کرب و اندوه
این مصیبت را بساحت ایشان وارد میاوری بعد عرض کرد الهی بمن ولدی روزی نما
که چشم من در حالت پیری باو روشن شود و مرا مفتون بمحبت او کردان بعد مرا بمصیبت
او مبتلا کردان چنانچه حبیب خود محمد را بمصیبت ولد او مبتلا نمودی پس حقتعالی یحیی را
باو کرامت فرمود بعد او را بمصیبت یحیی مبتلا نمود و مدت حمل یحیی شش ماه بود و مدت
حمل حضرت امام حسین ع نیز شش ماه بود سعد میگوید پس عرض کردم ای مولای من خبر ده
مرا از سبب اینکه جایز نیست که بجهة خود امام اختیار نمایند آن حضرت فرمود آیا آن
امام باید مصلح باشد یا مفسد عرض کردم باید ان امام مصلح باشد فرمود بعد از انکه
ان شخص نداند که چه چیز خطور میکند در قلب غیر خود از صلاح و فساد آیا جایز است
که اختیار ایشان بر مفسد اتفاق افتد و حال آنکه ایشان او را مصلح فهمیده بودند عرض کردم
بلی احتمال میرود فرمود همین است علت منع برهانی بجهة تو ذکر نمایم تا عقل تو قبول نماید
عرض کردم بفرمایید فرمود خبر ده مرا از رسولانی که برگزیده است ایشان را خدا و فرو فرستاده
است بر ایشان کتابها را و مؤید ساخته است ایشان را بوحی و عصمت که از جملهٔ ایشانست
موسی و عیسی ع آیا جایز است با وفور عقل ایشان و کمال علم ایشان اینکه واقع شود اختیار
ایشان بر منافق و حال آنکه ایشان گمان میکردند که او مؤمن است عرض کردم نه فرمود
این نیست موسی کلیم الله با وفور عقل و کمال و نزول وحی بر او اختیار نمود از اعیان قوم خود
و وجوه لشکر خود بجهة میقات پروردگار خود هفتاد نفر را که از جملهٔ اشخاصی بودند
که شک نداشت در ایمان و اخلاص ایشان و واقع شد اختیار او بر منافقین حقتعالی
میفرماید اختیار نمود موسی از قوم خود هفتاد مرد را از برای میقات ما تا آخر آیه

تا آخر آیه و چون یافتیم که اختیار موسی که حق تعالی او را برگزیده بود بجهة نبوت واقع شد
بر افسد نه اصلح و او گمان میکرد که مختار او اصلح است نه افسد دانستیم که نیست اختیار امام
مگر برای کسیکه بداند آنچه را که در سینهها پنهان است و در ضمایر مستور است و منصرف میگردد
از او سرائر و اینکه حظ و نصیبی نیست برای اختیار مهاجرین و انصار بعد از وقوع اختیار
پیغمبران بر صاحبان فساد که ایشان را اهل صلاح میدانستند بعد مولای ما فرمود یا سعد ان
دشمن تو که ادعا کرد که پیغمبر مختار این امت را بغار برد بجهة اینکه بر او ترسید چنانکه بر خود
ترسید و میدانست که بعد از وفات آن حضرت او خلیفه است بر امت او و علی را بجای
خود خوابانید بجهة اینکه میدانست که اگر کشته شود خللی بسبب قتل او نمیشود مثل خللی که در
قتل ابوبکر خواهد شد زیرا که بجهة علی قائم مقامی هست در امور او چرا نقض نکردی بر او
باینکه بگوئی آیا شما قائل نیستید که پیغمبر فرموده است خلافت بعد از من مدت سی سال خواهد
بود و آن خلافت را بر اعمار این چهار نفر که ابوبکر و عمر و عثمان و علی مقصور داشته اند
پس ایشان بمذهب شما خلفای رسول خدا میباشند بجهة خصم تو چاره نخواهد بود مگر اینکه بگوید
بلی بعد باو بگو در وقتیکه امر باین نحو بوده باشد پس ابوبکر بعد از آن حضرت خلیفه
خواهد بود و آن سه نفر بعد از او خلیفه خواهند بود پس چرا یک خلیفه را که ابوبکر باشد
بغار برد و این سه نفر را با خود نبرد و بنابرین پیغمبر متخفف بحق این سه نفر خواهد بود غیر
ابی بکر زیرا که واجب بود که بعمل آورد نسبت بان سه نفر نیز آنچه را که بعمل آورد نسبت
بابی بکر و چون چنین نکرد پس متهاون خواهد بود بحقوق ایشان و تارک خواهد بود شفقت
خود را نسبت بایشان بعد از اینکه واجب بود بر او که بعمل آورد بهمهٔ ایشان بر ترتیب
خلافت ایشان آنچه را که بعمل آورد نسبت بابی بکر بعد ان حضرت بسعد فرمود در وقتیکه
ان دشمن تو بتو گفت اسلام ایشان طوعا بود یا کرها چرا نگفتی که اسلام ایشان طمعا بود
و سبب آن این بود که ایشان با یهود مخالطه مینمودند و یهود بایشان خبر میدادند که
استیلاء محمد بر عرب مانند استیلاء بخت النصر است بر بنی اسرائیل مگر اینکه محمد ادعای نبوت

میکنند و نبی نیست و چون امر رسول خدا ظاهر شد ایشان نیز گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله بطمع اینکه بایشان حکومت ولایتی را دهد در وقتیکه امر او منتظم گردد و چون از این مایوس شدند موافقت نمودند با امثال خود در شب عقبه و لثام بستند مانند ایشان و دابه رسول خدا را رم دادند تا او را هلاک نمایند بعد از آنکه بعقبه بالا رفت پس حقتعالی پیغمبر خود را حفظ نمود از کید ایشان و قدرت بهم نرسانیدند که بآن حضرت مکر نمایند و حال ایشان مانند حال طلحه و زبیر است در وقتیکه آمدند و با علی بیعت کردند بطمع اینکه هر یک را حکومت بلدی دهد و چون مایوس شدند بیعت آن حضرت را شکستند و بآن حضرت خروج کردند تا اینکه برگشت امر هر یک از ایشان مانند کسیکه بشکند عهد و بیعت خود را بعد حضرت امام حسن عسکری ع برخواست برای نماز خود و حضرت قائم ع نیز برخواست پس من نیز از نزد ایشان بیرون آمدم و طلب مینمودم احمد بن اسحق را که دیدم پیش روی من بر آمد با دیده گریان گفتم چرا دیر کردی و چرا گریه میکنی گفت جامه که مولای من طلب نمود آن جامه مفقود است گفتم بر تو باکی نیست برو بخدمتش عرض کن پس احمد نیز بآن حضرت رفت و چون مراجعت نمود تبسم میکرد و صلوات میفرستاد بر محمد ص و اهلبیت او گفتم چه خبر داری گفت یافتم آن جامه را که همین است در زیر دو قدم مولای ما علیه السلام که نماز میکند بر آن سعد میگوید پس حمد نمودیم خدا را برای این نعماء و مدت چند روزی نیز بآن حضرت میرفتیم و مولای خود صاحب الزمان را نمیدیدیم و چون روز وداع شد من با احمد بن اسحق و پیران از اهل بلد خود بخدمت آن حضرت رفتیم پس احمد بن اسحق در پیش روی آن حضرت ایستاد و عرض کرد یابن رسول الله نزدیک شد رحلت و شدید شد محنت پس ما سؤال میکنیم از خدا که صلوات فرستد بر جد تو محمد مصطفی ص و بر پدر تو علی مرتضی و بر مادر تو سیدة النساء و بر عم و پدر تو دو سید شباب اهل جنت و بر ائمه طاهرین بعد از ایشان که پدران تواند و باینکه صلوات فرستد بر تو و بر ولد تو و از خدا امید داریم که بلند گرداند تو را و هلاک کرداند دشمن تو را و نگرداند این وداع را آخر عهد ما از ملاقات نمودن بتو و چون احمد بن اسحق این کلمه را بر زبان خود جاری نمود آن حضرت

آن حضرت گریست و اشک از دیدهای مبارکش فرو ریخت بعد فرمود ای پسر اسحق در دعای خود مشقت بر خود راه مده که تو در این سفر بخدا ملاقات خواهی نمود و وفات خواهی یافت چون احمد این را شنید افتاد و مدهوش شد و چون بهوش آمد بخدمت آن حضرت عرض کرد سؤال میکنم از تو بحق خدا و بحرمت جدت که مشرف سازی مرا بخرقه که آن را کفن خود قرار دهم پس مولا آن دست مبارک خود را بزیر بساط برد و سیزده درهم بیرون آورد و فرمود این را بگیر و از برای نفس خود بغیر اینها انفاق منما بدرستیکه آنچه را که سؤال نمودی بآن خواهی رسید و خدا ضایع نمیکرداند اجر کسی را که نیکی کرده است از حیثیت عمل سعد میگوید چون از خدمت آن حضرت بیرون آمدیم و چون به سه فرسخی حلوان رسیدیم احمد بن اسحق را تب عارض شد و علت صعبی بر او طاری شد بنحویکه ما مایوس شدیم از صحت او و چون وارد حلوان شدیم در بعضی از خانات منزل نمودیم پس احمد بن اسحق مردی را از اهل بلد خود را که متوطن بود در آنجا و با او فرمود امشب از من متفرق شوید و مرا تنها واگذارید پس ما متفرق شدیم و هر یک بمرقد خود آمدیم سعد میگوید چون نزدیک دمیدن صبح شد بفکر فرو رفتم و چون دیده خود را گشودم ناگاه دیدم کافور مولای ما حضرت امام حسن عسکری را دیدم که فرمود نیکو گرداند خدا بخیر عزای شما را و ختم نماید بمحبوب در ذریه شما را بتحقیق که ما فارغ شدیم از غسل و تکفین شیعه صاحب شما برخیزید او را دفن نمایید که او گرامی ترین شما بود از حیثیت محل و منزلت نزد سید شما بعد از نظر ما غایب شد پس ما بر سر نعش احمد ابن اسحق جمع شدیم و گریه و زاری نمودیم تا اینکه بعمل آوردیم حق او را و فارغ شدیم از امر او رحمه الله علیه

~~تنبیه محقی نماند که چون بشرح رسید مقالا آیات از الحق و بیان کردن معتقده دیگران این است که آنچه در این مجموعه از آیات و اخبار ذکر شده نقل از کتب جمهور علمای عامه نموده و از مصنفات فضلای اهل سنت و جماعت که در بعضی تالیفات مثل کتاب المناقب که اخطب خطبا خوارزم ابو المؤید احمد بن الموفق المکی ثم الخوارزمی جمع فرموده است و کتاب المناقب که ملک الحفاظ اطراز المحدثین~~

تنبیه

~~ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه روایت کرده و کتاب المناقب که فقیه الفقهاء ابو الحسن بن علی بن المغازلی المالکی ترتیب داده و کتاب المسند که عالم ربانی و عامل حقانی امام احمد بن حنبل الشیبانی باسناد رسانیده و کتاب حلیة الاولیاء و غیره که حافظ ابو نعیم روایت نموده و کتاب فردوس الاخبار که رواة المحدثین شیرویه بن شهردار الدیلمی تالیف کرده و کتاب وسیلة المتعبدین که ابو حفص عمر بن الملا جمع فرموده و کتاب کفایة الطالب که ابو عبد الله محمد بن یوسف الکنجی الشافعی از دارقطنی روایت کرده و کتاب نزل السائرین که علامة العلماء محمد بن محمد الطالبی الدرکزینی ترتیب داده و همچنین از صحیح بخاری و سنن ترمذی و تفسیر ثعلبی و اسباب نزول واحدی و کشاف زمخشری و از خبر و بی که عز الدین محدث حنبلی تخریج کرده است ایراد نموده ام حاصل هر حدیثی و آیه که در این مختصر ذکر [redacted] جامع الاحادیث و مؤلف آن کتاب منسوب کردانیده تا هر که را در این معقولات خیالی بخاطر خطور نماید کتب مذکوره را بدست آورده رفع آن شک و ریب نماید و جامع ترین کتب در این باب کتاب مناقب مرتضوی است که مؤلف او محمد صالح الحسینی الترمذی المتخلص بکشفی بچهار صد و اند و ساعی علمای عامه است کتاب مذکور را هر گاه خواهند بدست آورند و اطلاع بر آن یابند و بر جوینده آن باید که از هر کتاب حق و غث بر دارد و تقلیل نماید اگر چه این بضاعت را استطاعت نبود که بدریای فضائل و مناقب آن حضرت غوطه خورم و در تمنای بچنگ آرم لکن بحمد الله لطف الهی شامل حال شده و توفیق احدیت رفیق گردیده و در بحار محبت غوطه خوردم و کتب بسیاری از مخالفین بدست آوردم و صحیح و حق و غث را جمع نمودم و ترتیب کتابی دادم و بقدر طاقت و حوصله خود خوشه چند از خرمن ولایت کردم و بمثل عجوز بخریداری عزیز مصر حضرت یوسف این بازار آوردم تا شاید این محقر را از حضرت ملتفتین و ذاکرین و مادحین آن حضرت محسوب نمایم و این مجموعه که مشتمل بر ... ان الله لا یضیع اجر المحسنین~~

فصل دوم

فصل دوم

در بیان آنکه متعه کردن سنت مؤکده است و مخالفان از روی ظلم و عناد منع کردند بدانکه آیه کریمه در باب متعه نازل شده و احادیث صحیح از حضرت فخر الاولیاء و النبیین سید الانبیاء و المرسلین الذی انزل فی وصفه مالک یوم الدین و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علیه و آله الطاهرین وارد گشته و از آن جمله نقل من سلمان الفارسی و اسود الکندی و عمار یاسر رضی الله عنهم قالوا کنا ذات یوم عند رسول الله صلی الله علیه و آله اذا قام خطیبا محمد الله و اثنی علیه و فی ذکر نفسه و صلی علیه ثم التفت الینا بوجهه الکریم و قال ایها الناس ان اخی جبرئیل نزل الی بتحفة و المراد بالتحفة هذه الآیة فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة فلا جناح علیکم فیما تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیما حکیما اتحفنا رب العالمین و هی تمتع المؤمنات و لم یکن جعلها لاحد من قبلی من الانبیاء الی امرکم بها لیکون سنة منی و بعدی فمن قبل قولی و عمل بها و احیاها فهو منی و انا منه و من خالف ما امره به فلیس منی و من خالفها فقد خالف الله الا وانه من الجلساء من یکذب بها و یعطلها بعضه فی فاشهد الله انه من اهل النار فلعن الله من خالف فیها فمن انکرها فقد خالفنی و من خالفنی فقد خالف الله و خالف الله فهو من اهل النار انما حقی الله بها شرفا علی غیری ترجمه این حدیث صحیح آنست که نقل کرده شده است از سلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی و عمار یاسر رضی الله عنهم که گفته اند ما بودیم روزی در ملازمت سید الانبیاء و سرور اصفیاء محمد مصطفی ص وقتی برخواست آن حضرت حمد و ثنا گفت خدای را و یاد کرد و درود فرستاد بعد از آن از روی التفات روی مبارک بسوی ما کرد و فرمود ای مردمان بتحقیق برادرم جبرئیل فرود آمد بسوی من با تحفه آیه استمتعتم است پروردگار عالم برای ما تحفه فرستاد و برای هیچکس از انبیاء سابق نفرستاده است امر میکنم شما را بمتعه کردن تا باشد سنتی با من و بعد از من پس هر کس که قبول کند قول مرا و عمل کند بآن و احیا دهد او را از من است و من از اویم و کسیکه مخالفت چیزی کند که من باو امر کرده ام او از من نیست و کسیکه مخالفت امر متعه کند بتحقیق که خلاف حکم خدا کرده باشد آگاه باشید که از نشستگان این مجلس است

کسیکه تکذیب نماید و معطل کرده اند و برطرف کرده اند آن را از جهة عداوتی که او را نسبت بمن
باشد پس گواه میگیرم خدای را که او از اهل آتش است و لعنت خدا بر کسی باد که مخالفت
من کند در متعه کردن و کسیکه انکار آن کند یا نماید بتحقیق چنان باشد که مخالفت من
کرده باشد و کسیکه مخالفت من کند چنان باشد که مخالفت حق تعالی کرده باشد و کسیکه
مخالفت خدای تعالی کند او از اهل دوزخ است و بتحقیق که مخصوص ساخت خدای تعالی
متعه کردن را بمن و امت من از جهة شرفی که مر است بر غیر من و معنی آیهٔ مذکوره آن است
که آنچه بآن استمتاع کردید از زنان پس بدهید مهرهای ایشان را بایشان که فرض لازم است
یعنی آنچه مهر کردید بایشان بدهید مفسران روایت کرده اند از عبد الله عباس و از سدی
و از سعید بن جبیر و از جماعه تابعین که مراد از استمتاع که در آیهٔ مذکوره است نکاح
متعه است و در قرائت شاذه منقول از عبد الله عباس و عبد الله مسعود و ابی بن کعب
و غیر ایشان باین طریق است فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فاتوهن اجورهن
فریضة و این نص است در متعه زیرا که مدت معین در غیر متعه صورتی ندارد و نیز روایت
است که شخصی از عبد الله عباس پرسید که حکم متعه نساء چیست عبد الله عباس رضی الله عنهما
گفت سورهٔ نساء را نخواندی فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی آن شخص گفت که ما چنین
نخوانده‌ایم یعنی الی اجل مسمی نمیخوانیم عبد الله عباس گفت خدای تعالی این آیت را چنین
فرستاد و در صحیح ترمذی مذکور است که شخصی از اهل شام از عبد الله عمر پرسید که چه میگوئی
در متعه نساء عبد الله گفت متعه کردن حلال است پس آن شخص گفت که بتحقیق پدر تو
عمر نهی کرده عبد الله گفت وقتیکه بتحقیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امر کرده باشد بمتعه کردن
و پدرم نهی کرده باشد از متعه کردن من ترک سنت پیغمبر صلعم کنم و متابعت پدر خود بکنم
و همچنین روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند خود از عمران الحصین که
گفت نازل شد متعه النساء در کتاب خدای تعالی و ما مید انیم آن را و متعه میکردیم در زمان
پیغمبر صلعم و نازل نشد هیچ آیه در حرمت آن تا وقتیکه پیغمبر صلعم از دنیا رحلت فرموده و روایت

و روایت کرده ثعلبی در تفسیر خود از شعبه و شعبه از حکم بن عتبه که گفت پرسیدم از
ابن عباس که آیهٔ فما استمتعتم به منهن منسوخ است گفت نه و گفت این حکم که بتحقیق
شنیده‌ام از امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اگر عمر نهی نمیکرد از متعه کردن زنا نمیکرد مگر شقی
و در جمع بین الصحیحین مذکور است که گفت جابر بن عبد الله انصاری که ما متعه میکردیم
در زمان پیغمبر صلعم و بعد از پیغمبر صلعم تا وقتیکه عمر برخواست و گفت که بتحقیق که خدای تعالی
حلال کرد بر رسول خود آنچه میخواست و بتحقیق که قرآن نازل شد بر آن و شما تمام کنید حج
و عمره را از برای خدای تعالی چنانچه امر کرد حق تعالی و ترک حج تمتع کنید و نکاح متعه را بتحقیق
که هر کس که متعه کند من او را زجر خواهم کرد و در جامع حدیث از ابن جریر مذکور است
که گفت محمد بن حبیب بختری که متعه حج و متعه نساء در زمان پیغمبر صلعم حلال بود و در زمان
ابی بکر نیز بود تا وقتیکه برخواست مردی و حکم کرد برای خود آنچه حکم کرد منقول است
از سلمان فارسی رضی الله علیه که گفت ما در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله متعه میکردیم یکی
از حرها و یکی از کنیزان و در زمان ابی بکر نیز متعه میکردند تا وقتیکه عمر بر منبر بر آمد و گفت ای
مردمان سه چیز حلال بود در عهد رسول خدا و شایع بود من او را حرام ساخته‌ام و نهی میکنم
از آن چیز و هر کس که قبول نکند او را معاقب خواهم گردانید و آن متعه نساء و حج تمتع
و حی علی خیر العمل است در اذان و شیخ علامه جمال الملة و الدین مطهر علیه الرحمة
در تحریر تصریح نموده که باتفاق امت متعه نساء در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله حلال بود
بسبب عمر آن را حرام میدانند و شیخ علامه در منهاج الکرامة بآیهٔ مذکوره و منع عمر متعه
نساء و متعه حج را تصریح نموده و حضرت خواجه نصیر الدین طوسی بمنع عمر متعه نساء
و متعه حج را در متن تجرید در مبحث مطاعن اشاره فرموده و ملا علی قوشچی در شرح مبحث
مذکور تصریح بآن کرده چون متفق علیه بوده قبول نموده و در مقام جواب در آمده میگوید
که مخالفت مجتهد مر مجتهد را عجب نیست بر ضمیر منیر و خاطر خطیر ارباب عقل و تدبیر ظاهر و هویداست
که مجتهد را نمیرسد که گوید که چیزیکه خدای تعالی حلال کرده و در زمان پیغمبر صلعم شایع بوده

او را حرام گردانیدم بر شما و نهی میکنم شما را از آن و معاقب خواهم گردانید شما را بآن و چه جای
مجتهد که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله سید الانبیا و سرور اصفیا است نمیتواند که حرام سازد چیزی را
که خدای تعالی حلال کرده باشد بلکه حلال و حرام نمیتواند کرد هیچ شیء را و از این جهت است
که حاکم علی الاستحقاق اوامر و نواهی علی الاطلاق در کلام معجز نیان میفرماید که ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی پیغمبر ما صلی الله علیه و آله نمیگوید آنچه میگوید از اوامر
و نواهی از خود بلکه با وحی میفرستیم بشما میرساند پس کاهیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را
که نتواند که حلال خدا را حرام ساخت چون عجب نباشد و گوید که حرام ساختیم چیزی را که
که حلال بود در زمان پیغمبر صلعم از جاهلی که از غایت جهل بمرتبهٔ که در بسیاری از قضایا
بخلاف حکم خدا حکم کرده چنانچه در کتب موافق و مخالف مذکور و مسطور است که در چند
قضیه غلط کرده امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب و مظهر العجائب
علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه او را حاضر ساخته و او را از غایت الفعال
بر زبان رانده لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نمیبود هر آینه هلاک میشد عمر و مسایل
ظاهر که عوام بر آن عالم بوده اند و او عالم نبوده چنانچه گفته هر کس بسیار کند مهر دختر
خود را میگیرد آن مهر را از بیت المال بعد از آن زنی آمده نزدیک او و گفت
که چون مبلغ ما را از چیزی که حلال کرده در کلام مجید بقول خود که فرموده و اتیتم احدیهن
قنطارا و با وجود این الضافی منصف شد و گفت که کل الناس افقه من عمر حتی
المخدرات فی الحجال یعنی همهٔ مردمان دانا ترند بمسایل حلال و حرام از عمر حتی زنان
در خانهای خود و بسیار عجیب و غریب مینماید از جمیع که خود را از اهل دانش و علم
تصور کنند که بمجرد قول این نوع که سالها بت پرستی کرده باشد منع نمایند و حرام
پندارند متعه نساء را با وجود آنکه خود قایل باشد که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
شایع بود و احادیث بر آن دلالت کنند خود را ملعون سازند و بعذاب الیم گرفتار
کنند چنانچه حدیث مذکور بر آن دال است که با وجود این افعال شنیعه بر اهل

بر اهل حق طعن کنند که شما چرا قول عمر را قبول نمیکنید و متعه میکنید غایت تعصب و طغیان و نهایت
ظلم و عدوان و گمراهی ایشان از قضیه ظاهر و هویدا است مؤلف گوید چون از این
کلمات و کلمات اصحاب و احادیث مذکوره مشروعیة و جواز بل استحباب متعه معلوم گردید
خواستم که چندی از احادیث و اخبار که در بیان فضیلت متعه وارد گشته است ایراد نمایم شاید
که موافق و مخالف بآن رغبت نمایند و از ثواب بهره مند گردند بل آنکه احادیث بسیار در فضیلت
و ثواب متعه وارد گشته که بعضی از آن در این اوراق آورده میشود ان شاء الله تعالی روی عن سلمان الفارسی
و مقداد بن اسود الکندی و عمار رضی الله عنهم قال رسول الله صلعم من تمتع فی عمره مرة واحدة
فهو من اهل الجنة فان المتمتع و المتمتعة اذا جلسا فی مجلسهما نزل علیهما ملک یحرسهما الی
ان یخرجا فاذا تحدثا کان کلامهما ذکرا و تسبیحا و اذا اخذ ایدیهما تساقط ذنوبهما من اصابعهما
فاذا قبلها کتب الله بهما الی لذة و شهوة حسنات کامثال الجبال فاذا قاما فاغتسلا عالما
بان الله ربهما و انها من سنتی قال الله تعالی یا ملائکتی انظروا الی هذین العبدین قاما فا
غتسلا عالما بانی ربهما اشهدوا علی انی قد غفرت لهما و لا یمر الماء علی شعرة من جسدهما
یکتب بها بکل شعرة عشر حسنات و یمحی عنهما عشر سیئات و یرفع لهما عشر درجات قالوا
فنهض علی بن ابی طالب علیه السلام قال مصدقک یا رسول الله فما اجرهن تسبیح فی ذلک فقال لرجح هما
قال اذا قام و اغتسلا یخلق الله تعالی من کل قطرة سقطت من جسدهما ملکا یسبحون
الله و یقدسونه و ثوابه لهما الی یوم القیمة فقال علیه السلام من سخطت هذه السنة و لم
یحبها فلیس من شیعتی و انا بری منه و صدق الله و صدق رسول الله و صدق ولی الله ترجمهٔ
این حدیث صحیح آنست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود هر کس در عمر خود یکبار متعه
کند او از اهل بهشت است و بتحقیق که هر وقتی که مردی متعه کرده و زنی که متعه شده با یکدیگر
بنشینند فرود آیند ملائکه ایشان را نگاه دارند تا از آن مجلس بیرون روند و چون با یکدیگر
سخن کنند چنان باشد که ذکر و تسبیح میگفته باشند چون دست یکدیگر را بگیرند بریزد گناهان
ایشان از انگشتان ایشان و وقتی که بوسه کنند مرد زن را ببوسد خدای تعالی برای ایشان بهر بوسه

ج دعره ووقتیکه بایکدیکر عیش کنند بنویسد خدای تعم بهر لذتی و شهوتی ثوابهای مثل کوهها حبه ایشان
وچون برخیزند وغسل کنند درحالتیکه عالم باشند که حق تعالی پروردکار ایشان است ومتعه
کردن سنت من است خطاب کند خدایتعالی بملائکه نظر کنید درین دو بندهٔ من که برخواسته اند
وغسل میکنند وعالمند که من پروردکار ایشانم کواه باشید که آمرزیدم کناهان ایشان را ونرود
آب بهیچ موی از بدن ایشان مکر اینکه نوشته شود از برای ایشان بهر موی ده ثواب وبرطرف
ساخته شود ده کناه وبالا برده شود مرتبهٔ ایشان ده درجه کفتند سلمان ومقداد وعمار
رضی الله عنهم که پس برخواست امیر المؤمنین علیه السلام علی بن ابیطالب وکفت من تصدیق
کنندهٔ شماام ای رسول خدا صلی الله علیه وآله پس چیست ثواب کسیکه سعی کند درین پیغمبر
فرمود که ثواب او مثل ثواب ایشان است پس امیر المؤمنین ع کفت چیست ثواب ایشان
پیغمبر ص فرمود که چون برخیزند وغسل کنند خلق کند خدای تعالی بهر قطرهٔ که جدا شود از بدن
ایشان ملکی که تسبیح وتقدیس کوید خدایتعالی را وثواب آن از ایشان باشد تا روز قیامت
پس امیر المؤمنین ع فرمود هر کس دشوار داند این سنت را واجابت نکند او از شیعهٔ من
نیست ومن بیزارم از او وقال رسول الله صلعم من تمتع بامرأة مؤمنة فکانما
زار بیت الله سبعین مرة سید عالم فرمود که هر کس متعه کند زن مؤمنه را چنان باشد
که زیارت کرده باشد خانهٔ کعبه را هفتاد بار وقال رسول الله صلعم من تمتع مرة عتق
ثلثه من النار ومن تمتع مرتین عتق ثلثیه من النار ومن تمتع ثلث مرة عتق کله من النار
وهم چنین رسول خدا صلعم فرمود که هر کس یکبار متعه کند آزاد شود ثلث بدن او از آتش دوزخ
وکسیکه دو بار متعه کند آزاد شود ثلثان او از آتش دوزخ وکسیکه سه بار متعه کند آزاد شود تمام
بدن او از آتش دوزخ قال رسول الله صلعم فلیحرص یا علی کل مؤمن ومؤمنة ان لا یخرج من الدنیا
حتی یتمتع فی عمره ولو مرة واحدة فان ربی الاعلی اقسم ان لا یعذب متمتعا ولا متمتعة بالنار
فمن تمتع مرة واحدة امن من النار ومن تمتع مرتین حشر مع الابرار ومن تمتع ثلث مرات
زاحم فی الجنة ومن زاد زاده الله علوا ورفعة یا علی اذا کان یوم القیمة یؤتی بالزوج والزوجة

والزوجة بنجائب من النور قوائمها من الدر وازمتها من زبرجد وعیناها یاقوتان
وباطنها من اللؤلؤ والمرجان یجوزون علی الصراط کالبرق الخاطف بین ایدیهم سبعون صفا
من الملائکة فیقولون الناس من هؤلاء ملئکة المقربین ام الانبیاء والمرسلین فیقولون هؤلاء
الذین احیوا سنة النبی فی الدنیا ثم یدخلون الجنة بغیر حساب یا علی من سعی لاخیه المؤمن
کان له مثل اجرهما یا علی اذا اغتسلا خرجا من الذنوب کیوم ولدتهما امهما ولم یسقط من
اجسادهما قطرة الا ویخلق الله ملکا یسبح الله ویقدسه فیکون ذلک لهما ترجمهٔ این حدیث
که نقل کرده شده آن است که آن سید وآن سرور شفیع امت عاصی در روز محشر فرمود که ای
علی باید که حریص کرده شود مرد مؤمن وزن مؤمنه را که بیرون نروند از دنیا تا متعه کنند واکرچه
یکنوبت باشد وبتحقیق که خدای تعم سوکند خورده بنفس خود که عذاب نکند مرد یرا که متعه کرده
وزنی را که متعه شده باشد بآتش دوزخ پس کسیکه یکبار متعه کند ایمن باشد از آتش دوزخ
وکسیکه متعه کند دو بار حشر کرده شود با نیکوکاران وکسیکه سه بار متعه کند سیر کند در جنت وکسیکه
زیاده کند زیاده کند خدای تعالی مرتبهٔ او را ای علی چون روز قیامت شود آورده شود از
برای زوج وزوجه مرکب از نور که پاهای او از در باشد وکوشهای او از زبرجد سبز وچشمهای
او از یاقوت وشکم او از لؤلؤ ومرجان ایشان بکذرند بر صراط چون برق جهنده وباشند
با ایشان هفتاد صف از ملایکه پس کویند آدمیان که اینها ملائکهٔ مقرب اند یا انبیا ومرسل
پس ملائکه کویند اینها کسانی اند که اجابت کرده اند سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله را پس در آیند
در بهشت بیحساب یا علی کسیکه سعی کند از جهة برادر مؤمن باشد ثواب او مثل ثواب
ایشان یا علی وقتیکه غسل کنند جدا نشود هیچ قطره از بدن ایشان مکر که خلق کند خدایتعالی
بعدد هر قطرهٔ ملکی تسبیح وتقدیس کویند خدای تعم را وباشد ثواب او از ایشان
الحاصل ثواب متعه کردن بسیار است وبهمین قدر اکتفا نمودیم والحمد لله رب العالمین
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

فصل اول در بیان بودن خلافت امیر مؤمنان از پروردکار عالمیان وکیفیت
خلافت صوری ومعنوی آن حضرت باعتقاد عامة خذلهم الله وبیان اختلاف
صحابه بعد از موت پیغمبر صلعم وخلافت خلفاء ثلثه وانتقال خلافت بحضرت وشمهٔ از
فضایل حضرت است بدانکه صاحب کتاب مناقب مرتضوی وصاحب کتاب ملفوظ که از علما
اهل سنت میباشند هر یک در کتاب خود می نویسد که خلافت بر دو نوع است صغری — هذا الفظه[2]
وکبری کبری که باطنی است باجماع امت بحکم خدا ورسول بهر حلقهٔ اولیا علی مرتضی تعلق
دارد وصغری که ظاهری است میان امت مختلف فیه است وموجب رسیدن خلافت
طریقت بامیر المؤمنین از جانب رب العالمین آن است که در لیلة المعراج سرور
کاینات حجرهٔ دید نورانی مقفل از جبرئیل ع پرسید یا اخی میخواهم در این حجره درآیم
جبرئیل کفت یا سید المرسلین بحکم الهی میشود آن سرور مسالت نمود چون حکم
شد جبرئیل در بکشاد صندوقی دید از نور بر در آن زده آنسرور فرمود یا اخی قفل — وقفلا از نور[3]
بکشای کفت باذن نمیتوانم کشود آنسرور از رب العزة باز مسالت نمود حکم شد
جبرئیل در بکشاد صندوقی بر آمد از نور با قفل نور المقصود بر همین منوال چون
هفتم صندوق کشوده شد درونش خرقهٔ بود رسول کفت خداوندا این خرقه مرا به
فرمان رسید ای محمد بپوش که برای تو از چندین پیغمبر باز داشته ام بشوق تمام
مخلع شد وروح الامین مبارکباد کفت آنسرور عرض نمود بار خدایا این خرقهٔ متبرکه
مخصوص بذات من است یا بیکی از امت من خواهد رسید فرمان شد هر که از اصحاب
تو عیب پوشی اختیار کند مراورا باشد چون از معراج باز آمد اصحاب را طلب
نموده فرمود امشب این خرقه بمن مرحمت شده اما مشروط بشرطیست که هر کس از شما
موافق رای ورضای حق سبحانه وتعالی سخن بکوید این خرقه از او باشد ابوبکر بر
خواست آنسرور بزبان معجز بیان فرمود ای ابوبکر اکر این خرقه بتو دهم چکنی کفت
صدق ورزم فرمود اجلس مکانک یعنی

یعنی بنشین بجای خود عثمان برخواست حضرت فرمود اکر ترا دهم چکنی کفت حیا ورزم
وعبادت حق سبحانه وتعالی زیاده کنم فرمود اجلس مکانک عمر برخواست فرمود اکر
ترا دهم چکنی کفت عدل کنم فرمود اجلس مکانک امیر المؤمنین علی برخواست فرمود
یا اخی اکر ترا دهم چکنی کفت یا صاحب قاب قوسین عیب پوشی بندکان خدا
شعار خود سازم فرمود انت وهی لک یعنی بپوش که تو برای آنی واو برای
تست امیر المؤمنین ع پوشیدند آن سرور وصحابهٔ رسول مبارکباد کفتند از این جا است
که خرقه وبیعت[2] از امیر المؤمنین بخاتم النبیین برسد چنانچه کمال نبوت بذات
فایض البرکات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ختم شد هم چنان کمال ولایت
بذات عالی صفات علی مرتضی علیه السلام اختتام پذیرفت انتهی ونیز مؤلف کتاب مرتضوی
در موضعی دیکر میفرماید یعنی در باب خلافت صوری ومعنوی امام علی الاطلاق وخلیفهٔ
باستحقاق اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع که بر ارباب دانش واصحاب
بینش مبین ومبرهن است که میان اهل تشیع وتسنن در خلافت طریقت امیر المؤ
منین که بموجب خرقهٔ معراج از سید المرسلین رسیده اتفاق است ودر زمان خلافت
شریعت اختلاف علمای امامیه بحکم نص قطعی بر آنند که از اول نزول آیه کریمهٔ انما
ولیکم الله الی آخره بلا واسطه قائم مقام ونایب مناب سید المرسلین است
چنانچه هرون در حیات موسی وچون شان نزول در باب آیات مرقوم میکردد بنا
بر این حاجت تکرار نیست ونیز بموجب حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه
که آنسرور صلی الله علیه وآله در سال دهم هجرت هنکام مراجعت از حجة الوداع
بمقتضی فرمان واجب الاذعان یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
در موضع غدیر خم بتاریخ هیجدهم ذی حجه بر منبر بر آمده در حضور صد وبیست و
چهار هزار کس بزبان معجز بیان فرمود امیر وپادشاه اسلام وخلیفه وجانشین
خیر الانام علیه الصلوة والسلام دانند وسبب ورود حدیث مذکور علی سبیل الاجمال

مثایح [illegible]

[illegible marginal notes]

والتفصیل در اکثری از کتب معتبره مثل صحیح را که علمای ما یعنی صحاح سته خوانند و مشکوة
و مصابیح و مسند احمد حنبل و صحیح واقدی و بیهقی و کشاف زمخشری و اسباب نزول
واحدی و منزل السایرین و وسیلة المتعبدین و اعلام الوری و حلیة الاولیاء و فردوس
الاخبار و کفایت الطالب و صواعق محرقه و مودات و دستور الحقایق و هدایت السعداء
و مقصد اقصی و ترجمهٔ مستقصی و کشف الغمه و مناقب خطیب خوارزم و مناقب
حافظ مردویه و سفینه کامله و ربیع الابرار و در اکثر از تفاسیر مثل تفسیر امام حسن
عسکری و تفسیر ثعلبی و حافظی و فخر رازی و در نسخ معتبرهٔ تواریخ مثل تاریخ طبری
و روضة الاحباب و روضة الصفا و تاریخ حافظ ابرو در کزیده و معارج النبوة
و حبیب السیر و غیره چنین مرقوم کشته که چون سید کاینات صلی الله عزم اقامت مناسک
حج جزم کرد بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس داعیهٔ حج دارد بما پیوندد چون
خلق بسیار از اطراف و اکناف بلاد مجتمع کشتند روز دوشنبه بیست و پنجم ذیقعده غسل
نمودند و فرق همایون را شانه کرده و روغن در موی مشکبوی مالیده و بدن مبارک را
از اثواب مخیط مجرد کردانیده و مطیب ساختند در مسجد مدینه نماز ظهر کذارده بذو الحلیفه
شتافته نماز عصر دران منزل قصر کرده و شتران هدی را اشعار و تقلید نموده بناحیت بن
حذت سپرد و دران سفر سیدة النساء فاطمة الزهرا علیها التحیة و الثنا و تمامی امهات
مؤمنین همراه بودند و بروایتی صد و چهارده هزار و بقولی صد و بیست و چهار هزار کس
در رکاب حضرت رسالتمآب استسعاد یافته زبان بتلبیه کشودند بعد از قطع منازل
و طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذی الحجة از فر نزول سرور انبیا غیرت سپهر خضرا کشت
و آن سرور روز یکشنبه دران منزل فیوض نازل بادای نماز بامداد قیام نموده از طرف اعلا
بمکه در آمده بمسجد الحرام تشریف برده شرایط زیارت رکن و مقام بجای آورده استلام
حجر الاسود نموده در میان صفا و مروه بر سبیل معهود سعی فرمود انکاه فرمود که هر کس
هدی همراه دارد از احرام بیرون آمده حلال کردد و در روز ترویه در حین توجه بمنا احرام

بمنا احرام حج بندد و هر کس هدی همراه داشته باشد تا روز نحر بر احرام خود ثابت باشد سیدة
النسا و امهات مؤمنین رضی الله عنه چون هدی همراه نیاورده بودند از احرام بیرون
آمدند درین اثناء امیر المؤمنین از یمن رسیده و شتری چند که به نیت هدی حضرت سید
کاینات همراه داشت بنظر انور کذرانید آن سرور پرسید یا اخی چون احرام بستی
چه نیت کردی جواب داد که کفتم بار خدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول خیر الانام
فرمود من احرام حج بسته ام و هدی که با خود آورده تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در
هدی شریک شو در صحاح اخبار متواتر ایراد یافته که سید المرسلین روز یکشنبه و دوشنبه
و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه در مکه توقف نموده روز پنجشنبه هشتم ذی الحجة با
طوایف برایا بمنا تشریف برد و شب را دران مقام بود در روز دیکر بعد از ادای نماز با
مداد قبل از طلوع افتاب متوجه عرفات کشت پس از وصول عرفات و زوال افتاب
از وسط السماء بر راحلهٔ خود نشست به بطن وادی رفته و هم چنان سواره خطبهٔ در
نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر بعضی از احکام شریعت و محتوی بر اصناف مواعظ
و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری کردانید و نماز ظهر و عصر بیک اذان و دو اقامه ادا فرمود
و آن شب درانمقام بود و نماز بامداد اول کذارده و روان شد چون بجمر العقبه رسید هفت
سنک ریزه بینداخت و درین دو روز نیز در منا خطبهٔ بلیغه خواند انچه در روز عرفه از
احکام فرموده بود اعاده نمود پس بقربان کاه شتافت از جمله شتران قربانی با نچه
امیر المؤمنین از یمن آورده بود میر سید شصت و سه راس بدست مبارک خود قربان
کرد بقیه را با میر فرمود انکاه سر مبارک تراشیده موی همایون میان اصحاب قسمت
نمود کفت از هر شتری قطعهٔ کوشت در یک دیک پخته آوردند از ان کوشت و شوربا
باتفاق امیر المؤمنین تناول فرمود بعد از ان سوار شده بمکه تشریف برد طواف
خانه کرد و نیز در یکچاه زمزم رفت آب طلبید بیاشامید پس روز شنبه و یکشنبه و سه
شنبه در منا اقامت فرمود در آخر روز سه شنبه بموضع بطح تشریف برده و سحر

چهارشنبه باز بمکه رفت و پیش از طلوع صبح طواف وداع نمود متوجه مدینه شد طی مسافت
فرمود تا بمنزل غدیر خم که در نواحی جحفه است رسید در کشف الغمه مسطور است که با وجود
قلت آب و علف دران منزل از برای آن نزول فرمود که قبل از این بحسب وحی
سماوی مامور شده بود که امیر المؤمنین را بخلافت خویش نصب نماید اظهار اینصور
ت را جهة دریافت وقت که از اختلاف وقت مامون باشد در تاخیر و تعویق انداخته
بود چون دست که از تجاوز امکان طوایف ایشان از موکب همایون جدا شده بطرف
منازل خود خواهند رفت و ارادهٔ حق ازلی نقضی آن بود که تمامی انمردم از امامت
شاه ولایت وقوف یابند این آیهٔ کریمه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الی آخر یعنی ای رسول خدا برسان خبری که نازل شده بسوی تو از پروردکار تو و اکر
چنین نکنی پس نرسانده باشی رسالت او را و حال انکه خدای تعالی نکاه میدارد
ترا از شر مردمان المقصود چون بنا بر مدلول آیهٔ مذکوره وجوب نصب امیر المؤمنین
کرم الله وجهه بخلافت تحقیق انجامید پیغمبر صلی الله علیه و آله دران موضع منزل کزید
فرمود تا سایهٔ بعضی از درختان را صفا داده پالانهای شتران را جمع کرده
بر یکدیکر نهادند و بلال حسب الفرموده ندا کردند چون خلایق مجتمع کشتند سید کاینات
بر بالای پالانها آمد و علی مرتضی نیز حسب الفرموده بالا رفت بر یمین سید المرسلین
ایستاد و آن سرور بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی از انتقال خود بعالم بقا مردم را
آکاه کردانید فرمود من بر شما دو چیز میکذارم که یکی از دیکری بهتر است اکر دست
دران زنید هرکز کمراه نشوید و آن دو در کرانمایه قران و اهل بیت من اند و این
هر دو از یکدیکر مفارقت نخواهند کزید تا بر لب حوض کوثر بر من رسند انکاه رو
بسوی اصحاب و سایر مؤمنان آورد و بآواز بلند فرمود ایها الناس الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم یعنی آیا نیستم بمؤمنان اولی از نفسهای ایشان از اطراف
و جوانب آواز بر آمد که بلی یا رسول الله تو از ما بجمیع وجه اولائی انکاه دست امیر

امیر المؤمنین را کرفته فرمود مَن کُنتُ مَولاهُ فَهذا عَلِیٌ مَولاهُ اَللّٰهُمَّ والِ مَن والاهُ وَعادِ
مَن عاداهُ وَانصُر مَن نَصَرَهُ وَاخذُل مَن خَذَلَهُ والحق معه حیث کان انکاه بموجب
فرمان سید المرسلین امیر المؤمنین در خیمه نشست تا طوایف خلایق بملازمتش رفته
تهنیت بتقدیم رسانیدند و قدوهٔ اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه جناب ولایت
مآب را کفت بخ بخ یا ابن ابیطالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی
ع ل / یا امیر المؤمنین
خوشا حال تو ای پسر ابو طالب که بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولای هر مؤمن
و مؤمنه شدی بعد از ان امهات مؤمنین را حسب اشارهٔ سید المرسلین بخیمهٔ امام
المسلمین رفته شرط تهنیت بجا آوردند و بروایت علمای مذهب امامیه آیهٔ کریمهٔ الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا درین روز نازل شد
پس آن سرور فرمود الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و ارضاء الله برسالتی و بولایة
علی بن ابیطالب بعد از فراغ قضیهٔ مذکور آن سرور صلی الله علیه و آله از موضع غدیر خم
کوچ فرموده بمدینه شتافت و باتفاق علمای فریقین بعد از هشتاد و چهار روز
از عالم فنا بعالم بقا انتقال فرموده متون کتب اهل سیر باین خبر مشحون است که چون آن
سرور از حجة الوداع مراجعت نموده خطهٔ یثرب را از شعاع انوار جبین افتاب قرین
روشن ساخت پهلو بر بستر بیماری نهاده روزی چند صاحب فراش بود چون این
عارضه که غیر مرض موت آن حضرت است در اطراف و جوانب دیار عرب منتشر کشت
سه مرد و یک زن را داعیهٔ سروری پیدا شده بدعوی نبوت زبان کشادند
از جملهٔ مردان یکی مسلمة بن ثمامه حنفی بود و دیکری طلحة بن خویلد اسدی سیوم اسود بن
کعب عبسی و آن زن سجاح تمیمیه بود بنت حارث بن سوید و جمعی از اهل ضلالت
با ایشان ایمان آورده بودند از ان جمله مسلمه بآن سرور صلی الله نامه نوشته بود باین
عبارت که من مسلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشترکت فی
الامر معک و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفها و لکن قریش قوم یعتدون

یعنی این نامه از مسلمه که رسول خداست بسوی محمد که رسول خداست اما بعد بدرستیکه من شریکم
در امر نبوت با تو و مراست نصفی از زمین و قریش را نصفی و لیکن قریش گروهی اند
غدار و این را نوشته مصحوب دو کس بمدینه فرستاد چون فرستادگان او نامه را رسانیدند
آنسرور پرسید اعتقاد شما درباره مسلمه چیست گفتند او در نبوت با تو شریک است
آنسرور تبسم نموده گفت اگر کشتن رسل ممنوع نبودی شما را گردن میزدم پس جواب
مسلمه باین عبارت نوشت من محمد رسول الله الی مسلمة الکذاب سلام علی من اتبع
الهدی فقد بلغنی کتاب الکذاب والافتراء علی الله فان الارض یورثها من
یشاء من عباده الصالحین والعاقبة للمتقین القصه بعد از فرستادن این نامه در
سال یازدهم از هجرت بتاریخ بیست و ششم ماه صفر شیخین و عثمان و اکثر اعیان صحابه را
به تهیه اسباب سفر امر فرمود و اسامة بن زید را بر ایشان امیر گردانید و فرمان داد که غزوه
روم را پیش نهاد همت ساخت تا نواحی ری که موضع شهادت جعفر طیار و زید است
برود و شرایط کشیدن انتقام بتقدیم رسانیده مراجعت نمایند و گوش هوش اسامه را
بدر نصایح گرانبار گردانیده رخصت فرمود اسامه موضع جرف را لشکرگاه کرده بنیت
آنکه پس از اجتماع مردم روی براه آرد بعد از تعیین جیش اسامه بدو سه روز آن
سرور را مرضی عارض شد و در آن ایام بسمع همایونش رسید که امارت اسامه بر خواطر
اجله اصحاب گران آمده میگویند پیغمبر آخر الزمان غلامی را بر مهاجرین اولین امیر
گردانید از این جهت غضبناک شده با وجود ظهور تب و وفور صداع بمسجد تشریف
برد و بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی فرمود ایها الناس این چه سخن است
که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما امروز طعن در امارت اسامه
میکنید پیش از این در امارت پدر وی طعن کرده باشید در غزوه موته بخدا که زید
قابل امارت بود و پسرش نیز صلاحیت این امر دارد و وصیت مرا در شان وی قبول
نموده با وی رفیق باشید که او از جمله اخیار شماست آنگاه از منبر فرود آمده بحجره شتافت

شتافت و در روضة الاحباب مسطور است که این امر روز شنبه دهم ربیع الاولی واقع شده
و صحابه که همراه اسامه تعیین شده بودند یک یک آمده آنسرور را وداع کرده بلشکر
گاه میرفتند و آن سرور در ثقل مرض مبالغه و تاکید میفرمود که جیش اسامه را روان کنید
القصه بنابر وقوع اخبار غدیر خم و بعضی آیات مثل آیه مباهله که حق سبحانه
امیر المؤمنین را نفس سید المرسلین فرمود و اکثر احادیث مثل انت منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی و روانه کردن جیش اسامه بدستوری که مذکور شد عقیده
مجتهدین مذهب امامیه برین است که بعد از سید المرسلین امیر المؤمنین بحکم الخلافة
بعدی ثلثون سنة سی سال امام و غوث اعظم و قطب دائره بنی آدم و عالم پناه
و خلیفة الله و قایم مقام رسول الله بود اگرچه خلفای ثلثه برسم حکومت و اسم خلافت
مشهور و معروف بوده اند اما فی الحقیقة مرتضی علی بکمال خلافت صوری و معنوی مبعوث
و موصوف بود و لهذا در جمیع مشکلات بفرمان وی راه میرفتند و بکرات و مرات
یا مفرج الکروب و گاهی لولا علی لهلک عمر میگفتند و از جمله این سی سال بیست و چهار
سال و چند ماه ممنوع بود از تصرف در احکامی که مشکل نبود و چنانچه آنسرور صلی الله
علیه و آله بعد از بعثت چند سال بود از تصرف در احکام نبوت ممنوع بود هم چنین
امیر المؤمنین بنابر وصیت خیر النبیین بصبر و مدارا زندگانی میفرمود بعد از آن پنج
سال و چند ماه بجهاد ناکثین و قاسطین و مارقین ممتحن بود چنانچه در باب شجاعت
مذکور شد و نیز گویند از روایاتی که باسانید صحیحه بما رسیده چنان مستفاد میشود
که امیر المؤمنین غیر از سید کاینات بهیچ احدی بیعت نکرد لهذا ذکر توقف در بیعت
نمودن با خلفای ثلاثه که در کتب معتبره اهل سنت بتواتر ایراد یافت نیز
دال است بر این معنی که خلافت حق امیر المؤمنین بود چه اگر حق او نمی بود توقف
نمیکرد زیرا که بحکم انما یرید الله الی آخره از صغار و کبار معصوم و محفوظ است چنانچه
در دفتر ثانی روضة الاحباب می آرد که جمعی از اهل سیر بر آنند که چون از مهم بیعت

فراغت حاصل شد ابوبکر رضی الله عنه از مهاجر و انصار مجمعی ساخته علی مرتضی را بآن مجلس
طلبید و امیر اجابت فرموده در محلی لایق خود نشسته و از موجب طلب خود پرسید قدوه
اصحاب عمر بن الخطاب گفت میخواهیم چنانچه سایر اصحاب با ابوبکر بیعت کردند تو نیز
بیعت کنی امیر گفت سخنی که شما بر انصار حجت ساخته اید و این منصب گرفته اید من
بر شما حجت میگردانم راست گوئید اقرب نسبت کاینات و بحکم اولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض فی کتاب الله مستحق خلافت کیست عمر بن الخطاب گفت ترا نگذاریم تا بیعت
نکنی امیر فرمود سخن مرا جواب بالصواب بگوئید بعد از آن از من بیعت جوئید ابو عبیده
گفت یا ابا الحسن تو بواسطه سبقت در اسلام و فضل قرابت قریبه با سید الانام
سزاوار حکومت و خلافتی لیکن چون صحابه بر ابوبکر اجماع نمودند مناسب آن است
که تو نیز قدم در دایره وفاق در آری امیر گفت ای ابو عبیده تو امین امتی بقول
رسول مختار موهبتی که حق سبحانه و تعالی بخاندان نبوت کرامت فرموده در بند آن مباش
که بجای دیگر نقل کند مهبط قرآن و وحی و مورد امر و نهی و معدن فضل و علم و
منبع عقل و حلم مائیم بواسطه این امور خلافت را شایسته و امارت را سزائیم بشیر
انصاری گفت ای ابوالحسن داعیه که تو امروز ظاهر میکنی اگر پیش از این معلوم
شدی هر آینه هیچکس با تو منازعت نکردی و جمله با تو بیعت مینمودندی لیکن
چون در خانه خود نشستی و در استیلا بر مردم سعی ننمودی خلق را مظنه آن شد که از خلافت
کناره میکنی اکنون جمعی از مسلمانان که دیگر برابر گزیده اند به پیشوائی از پی می در آئی
و خود را طور دیگر منمائی امیر گفت ای بشیر روا میداری که من جسد اطهر و قالب انور
خیر البشر را غسل ناداده و تجهیز و تکفین وی نه نموده و از دفن وی فراغت حاصل
ناکرده دم از طلب خلافت و حکومت زدمی و با مردم در منازعت و خصومت
شدمی ابوبکر صدیق چون دید که کلمات امیر جمله محکم و استوار و هر یکی از آن مقابل
صد هزار است از راه رفق و مدارا در آمده گفت ای ابوالحسن مرا گمان این بود که تو را

با من در این امر مضایقه نباشد و اگر میدانستم که با من در بیعت تخلف خواهی کرد هرگز
این را قبول نمیکردم اکنون با من اتفاق نموده اند اگر تو نیز به ایشان موافقت نمائی
ظن مرا مطابق واقع ساخته باشی و اگر حالا توقف کنی و خواهی در این امر تامل و تفکر
کنی حرجی بر تو نیست پس امیر المؤمنین از مجلس برخاسته متوجه خانه خود گشت و در این
اثنا ابوسفیان نزد امیر رفته گفت روا باشد که فروترین اهل قریش بر شما غالب گشتند
دست خود بگشا تا با تو بیعت کنم والله اگر خواهی مدینه را برای تو از سواره و پیاده پر
سازم امیر المؤمنین وی را زجر کرده گفت تو از این سخن جز فتنه اراده دیگر نکرده
و تو همیشه دشمن اسلام و مسلمانان بوده اما الحمد لله که هیچ ضرر با ایشان نتوانستی رساند
بدرستیکه ما ابوبکر را سزاوار و هواداری از تو نمیخواهیم و هم در روضة الاحباب
مسطور است که بثبوت پیوسته که امیر المؤمنین تا مادامیکه فاطمه زنده بود بیعت نکرد
و اکثر بنی هاشم و جمعی از قریش مثل زبیر و طلحه و خالد بن سعد بن العاص و گروهی
از انصار با امیر اتفاق نموده بیعت نکردند و سعد بن عباده تا زنده بود از روی تعصب
و حمیت بیعت نکرد و در روایت ضعیف است اگر آخر از وی که بیعت گرفتند و در نوبت
خلیفه دوم مشهور و معروف است که چون عهد نامه خلافت سر بمهر در میان مردم گردانید
گفتند رسول خدا شخصی را بجای خود نصب کرده و این عهد نامه بنام او نوشته هر کس از مؤ
منان امر خلیفه را قبول دارد اظهار حال خود نماید چون بر این منوال پیش امیر آوردند
از روی فراست دریافت یا از راه کشف فرمود بایعت بمن فیها ان کان عمر
یعنی بیعت کردم من کسی را که در آن نامه است اگرچه عمر باشد و عهد نامه مذکوره در شرح
عقاید باین عبارت مسطور است هذا ما عهد ابی بکر بن ابی قحافه آخر عهده فی
الدنیا خارجا الی استخلف عمر بن الخطاب فان عدل فذلک ظنی به و رأیی فیه وان
جار فلکل امر ما اکتسب و راقم این عهد نامه عثمان بن عفان بود و علمای امامیه گویند که
قدوه اصحاب عمر بن الخطاب در هنگام تحریر این عهد نامه حسبنا کتاب الله ان هذا الرجل

طعن سیوم عمر خطاب

فدا استند وجعه نگفت چنانچه در وقت طلب دوات وقلم آن سرور صلی الله علیه وآله گفته بود
و ما در جواب گوییم ع خطا بر بزرگان گرفتن خطا است **در نوبت خلیفهٔ سیم**
در روضة الاحباب مسطور است که بعد از قصهٔ محنت سودی بتجویز عبد الرحمن بن عوف
مردم با عثمان بن عفان بیعت کردند امیر المؤمنین علی در آن مجمع تامل و تعلل ورزید
فرمود سوگند میدهم شما را که هست کوئید درمیان اصحاب رسول هیچ احدی هست
که آن سرور صلی الله علیه وآله در وقتی که سلسلهٔ عقد مواخاة میان یاران خویش استحکام
میداد با او عقد اخوت بسته فرموده باشد انتَ اخی فی الدنیا والآخرة غیر از من جملهٔ
حضار مجلس گفتند نی بعد از آن فرمود هیچکس درمیان شما هست که آن سرور در شان
او فرموده باشد من کنت مولاه فعلی مولاه غیر از من همه گفتند نی انگاه فرمود هیچ
احدی درمیان شما غیر از من هست که آن سرور با او فرموده باشد انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی جمیع حضار از کبار و صغار گفتند نی پس گفت
درمیان شما مردی هست که امین وحی لسیط امر و نهی او را بر سورهٔ براءة مؤتمن داشته
عالیشان گردانیده باشد باین کلمهٔ کافیهٔ وافیه که لا تؤدی الا انا او رجل منی غیر از
من زمرهٔ حضار جمیعهم گفتند نی دیگر فرمود آیا نمیدانید که سید البشر و شفیع روز محشر
بر حال مهاجرین و کل انصار مرا تعیین فرموده بر رسم سرایا بجانب دشمن فرستاد و ایشانرا
وصیت بانقیاد و متابعت امر جیش نمود و بر من هرگز کسی را امیر نگردانید طائفهٔ
حاضرین ما جمعهم گفتند بلی هم چنین بود که میفرمائی گفت آیا میدانید که علم اولین
و آخرین اعلای علم من فرموده و مؤمنان را اعلام کرد باین طریقه که انا مدینة العلم
و علی بابها و انا دار الحکمة و علی بابها گفتند آری ما میدانیم دیگر فرمود آیا نمیدانم
که اصحاب رسول مکرر وی را در مقام مخاطره با اعدا گذاشته در معرکهٔ محاربه از کفار فرار
نمودند هرگز در هیچ موطن مخوف از آن سرور تخلف نه نموده خویش را وقایهٔ نفس النفس
وجثهٔ اقدس آن سرور کردم گفتند بلی هم چنین است باز فرمود آیا نمیدانید اول مردی

مردی که قدم در دایرهٔ اسلام در آورده منم همه گفتند بلی انگاه فرمود کدام از ما اقرب است
برسول صلی الله علیه وآله از روی نسب و حسب جمله گفتند مرتبهٔ اقربیت ترا ثابت
و مسلم و قدم مرزین تو در راه قربت و قرابت بان سرور بغایت راسخ و محکم است درین
حال عبد الرحمن گفت یا ابا الحسن همهٔ این فضایل که شمردی چنین است که در تحت بیان
آوردی و جمیع اصحاب بدین امور اقرار داشته و اعتراف دارند لیکن الکنون اکثر
مردم بعثمان بیعت کردند متوقع از جناب تو انکه با ایشان موافقت و بقدم قبول
پیش آیی شاه عرصهٔ ولایت فرمود بخدا که شما میدانید احق بخلافت کیست و مع ذلک
بمقتضی علم خود عمل نمی نمایید بنا بر رعایت اغراض و مصالح دنیوی خود و الله مسلم
داشتم این امر را بر غیر خود زیرا که میدانم سلامت مسلمانان درین تنزل و تسلیم است
چه درین تسلیم حیف بر خاصه من است نه بر اسلام مسلمانان بنا بر این ترک مناقشه کردم
طلبا الی الخیر الذی جو فیه و این ابیات آبدار از آن ابر گهر بار و بحر مملو از در شاهوار
کرم الله وجهه مناسب این مقاله و گفتار بر صفحهٔ روزگار ماند **عربیه**

قد یعلم الناس این خیرهم لنا نحن	وامجدهم بلینا اذا فخروا
ورهط النبی وهم ماوی کرامته	وناصر الدین والمنصور من نصروا
والارض تعلم انا خیر ساکنها	کما به تشهد البطحی والمطروا
والبیت ذی الستر والارکان تو سئلوا	نادی بذلک رکن البیت والحجروا

معنی بیت اول به تحقیق میدانند مردم بدرستیکه بهترین ایشان از روی نسب ماییم
و بزرگترین ایشانیم از روی بیان چون افتخار نمایند **معنی** بیت دوم و میدانند
گروه نبی و حال انکه ایشان جای کرامت اویند که ناصر و منصور کسی است که نصرت
داده ایشان را **معنی** بیت سیوم زمین میداند که بهترین ساکنان اوییم چنانچه
بر بهتریت من گواهی میدهد بطحی و مطر **معنی** بیت چهارم و میدانند خانه صاحب
اسرار و ارکان یعنی مکه اگر سؤال کنند یعنی گواهی بدهد بافضلیت من رکن بیت و حجر

اگر قایلی گوید جناب ولایت پناه در قضیهٔ معاویه بایستی دستور عمل چرا نفرمود چه سلامت
مسلمانان نیز در این واقعه در تنزل و تسلیم وی بود جواب گوییم فرق بین الصورتین
در غایت وضوح است چرا که عثمان را شایستهٔ خلافت میدانسته و اما خود را احق میدانست
و بنا بر حصول مصلحت اسلام و مسلمانان از حق خود گذشته اما معویه را شایستهٔ خلافت
و سزاوار حکومت و امارت عامهٔ مسلمانان نمیدانست چه غیر از امیر جمعی دیگر هم از میان
صحابه بخلافت احق از معاویه بودند با وجود شرف خود با ان جمع اگر رضا بخلافت معویه
دادی خلل و اختلال در اسلام افتادی والتزام مداهنه در امر دین نموده بودی بالضرورة
بمحاربه بغی مشغول شد دفعا للحیف علی الاسلام والمسلمین و در آن کلام که در قضیه فرموده
لم یکن حنیفه الا غاخاص اشارتی باین معنی هست و ایضا چون در آن صورت اهل
حل و عقد از مهاجر و انصار بر بیعت با هم اجماع و اتفاق نموده بودند و بحکم حدیث
صحیح که اذا بویع بخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما یعنی وقتی که بیعت کرده شود بدو خلیفه
پس قتل کنید دیگری را از ان هر دو معویه مستحق قتل و محاربه گشته بود در این صورت
چون اهل حل و عقد بر خلافت عثمان متابعت نموده بودند لسلامة المسلمین
مخالفت نفرمود **مؤلف گوید** از کلام این قائل چنین مفهوم میشود که حضرت
امیر مؤمنان رضا بخلافت خلفاء ثلثه داشته چه در موضعی از کتابش میفرماید بر هر ذوی
العقول مبین و مبرهن است که آن گوهر افسر اولیاء موصوف بصفات سرور انبیاء
علیهم السلام بر وجه اتم بوده و از القاب معلای خیر البشر لقب اعلی شفیع المذ
نبین است فهم من فهم پس امیر المؤمنین که موصوف باوصاف شفیع المذنبین باشد
که بدین معنی رضا دارد که فردی از افراد مؤمنین ملعون یا مطعون گردد نهی نهی
لیکن گنجایش سب و مذمت اصحاب کبار بزرگوار سید ابرار ماند و لهذا اگر از خلفاء
ثلاثه خوشنود نبودی تفویض امر خلافت ~~[illegible]~~ نمی نمود بلکه طلب حق خود
میکرد چنانچه با معاویه بضرب تیغ حرب نمود انتهی و ایضا در موضعی دیگر مینویسد

مینویسد که اعتراضیکه اهل سنت بر تفضیلیه دارند و هر دو گروه هدف خود ساخته اند
این است اهل سنت گویند هرگاه تو فضل دادی امیر المؤمنین علی را بر خلفاء ثلاثه
ظلم بر تو تحقیق شد پس در این صورت غضب بر ایشان لازم آمد و هر گاه بر صحابهٔ
کبار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم غضب یا ظلم اطلاق کنند فی الحقیقت بر خویشتن
ظلمی کرده باشند و حق سبحانه و تعالی میفرماید لعنة الله علی الظالمین و اهل تشیع
نیز گویند هرگاه بر تو فضل مرتضی علی تحقیق شد خلفاء ثلاثه را از جملهٔ واجبات است
که ظالم انگاری و بما در طعن و لعن مرافقت و موافقت نمائی تفضیلیه در جواب هر دو فریق
گوید حاشا که لفظ ظلم یا غضب بصحابهٔ کبار توان اطلاق کرد لیکن در ترتیب خلافت
صوری خلفاء اربعه دقیقه الیست از دقایق نامتناهی و سری از اسرار الهی که بجز
حصول کشف منکشف نگردد و بی تایید عنایت لم یزلی و سعادت ازلی معلوم نشود
چنانچه بسیاری از اسرار غیبی و آثار لاریبی است که در حیز افهام عقلا و معرض اوهام
حکما امکان صورت پذیرفتن ندارد و اما عند الله امر امنزلتی است منیع و مرتبتی
رفیع مثل واقعهٔ خضر و موسی علیهما السلام و صاحب فواتح در اواخر کتاب از عارف
ربانی شیخ علاء الدولة سمنانی قدس سره نقل میکند که حقیقت حال آن است تا در
میان اصحاب کسی استعداد خلافت داشت امیر المؤمنین علی ملتفت نشد و چون
هیچ یک قابل این منصب نماند بضرورت قبول کرد و ولایت علم باطن است و وراثت
علم ظاهر و امامت علم باطنی و ظاهر و وصایت حفظ سلسلهٔ ظاهر امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه بعد از سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم وارث و امام و وصی
برحق بود و بعد از آن خلیفهٔ صوری هم شد و صاحب حدیقه قدس الله سره العزیز
خطاب با اهل تعصب کرده گوید **مثنوی** مصلحت بود انچه کرد علی

تو چه اسال و ماه در جدلی	بود بوبکر با علی همراه
تو زبان فضول کن کوتاه	

انتهی بر منصف ذی شعور مختفی نیست که انچه بر زبان رانده اند همه از روی تعصب

بوده است و چون گریزی بجائی ندارند زبان بچاپلوسی دراز کرده رضایت امیر ره
پیش کشیده اند تا مفتضح نشوند و مؤلف مناقب مرتضوی باوجود اینکه بنظر انصاف
کمیت سخن را رانده اند در این موضع و قلیلا در مواضع دیگر میل از حق داده اند ظاهر
از حال ایشان میدانم که تقیه بکار برده باشند چه هرگز ان سرور اولیاء راضی بخلافت
ایشان نبوده هرچند میخواست معنی که طلب حق خود نماید معینی برای خود نمیدید
والحمد لله الملک المعبود **الفنون پیائیم** در بیان زمان خلافت که باتفاق عام و خواص
فریقین در سنه خمس و ثلثین از هجرت سید المرسلین بر سمت وقوع پذیرفته هم در روضة
الاحباب مسطور است که ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون واقعه قتل عثمان بن
عفان در وقوع پیوست جناب ولایت مآب وصایت نصاب کرم الله وجهه
در خانه نشسته بود و در اختلاط با مردم من کل الوجوه بر بست رؤسای مصر و علمای
عصر روی بعتبه علیه و سده سنیه علویه آوردند تا مهم بیعت باوی استحکام دهد از روز
اجابت نفرمود و بروایتی آنکه بعد از پنج روز از واقعه عثمان مصریان با اهالی مدینه
گفتند نزد مرتضی علی رفته التماس قبول منصب خلافت باید نمود پس باتفاق با آستان
راستان عالیشان وی شتافته گفتند عالم را چاره نیست از امامی و خلیفه و پیشوائی
و مقتدائی و نمیدانیم در روزگار از تو باین کار احق و اولی کیست در جواب فرمود مارا
باین کار میلی نیست بر هر که شما اتفاق میکنید من بشما وفاق نموده مبایعت و متابعت
میکنم ایشان مضمون منظوم بعرض رسانیدند **بیت** مرتضی اندر میان و انکه کسی
جوید امیر آفتاب اندر سما و انکه کسی بیند سها یعنی تو در میان ما باشی کرا یارای
دم زدن از این مقام یارای آن بود که متصدی خلافت و پادشاهی خواص و عوام شود
گفتند اگر چنانچه ملتمس این فقیران درجه قبول نیابد تیغ خلاف از غلاف لولا السلطان
لاکل الناس بعضهم بعضا مسل و امور مردم بغایت پریشان و مختل شود امیر المؤمنین
در جواب ان طالبان صواب فرمود شمارا این مرتبه نیست که متصدی نصب امام شوید این کار

این کار تعلق برای و روایت اهل بدر که ارباب حل و عقد و اصحاب رفیع القدر اند دارد
هر مردی را که ایشان بخلافت و ریاست قبول نمایند خلیفه او خواهد بود آن کلام متین مبین
امیر را بان شرح و بسط چون با نطایفه جلیل القدر رهین البدر رسانیدند جمهور ایشان
که در مدینه بودند بدر سرای امیر المؤمنین آمده استدعای متابعت نمودند چون هجوم و
الحاح مهاجر و انصار بدین مثابه دید از خانه خویش بیرون آمده متوجه مسجد نبوی
شد بر منبر رسول صلعم برآمده خطبه فصیحه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند و
درود بر محمد مصطفی بعد از آن فرمود ای گروه مؤمنان راضی هستید باینکه من امیر شما
باشم همه گفتند آری **نظم** همه چشمیم تا برون آئی همه گوشیم تا چه فرمائی
تو خود ان صورتی که بی رویت متصور شود شکیبائی ما تماشا کنان کوته دست
تو درخت بلند بالائی سر ما آستان خدمت تو گر برانی و گر ببخشائی و اول شخصیکه
باوی بیعت کرد طلحه بن عبد الله بود و حال آنکه دست او مثل عارضی از زخمی که در حرب
احد باو رسیده بود امیر المؤمنین چون نظر نمود در خاطرش خطور کرد که این دست شایسته
و سزاوار نقض و نکث بیعت است و با خود گفت ید شلاء و بروایتی آنکه حبیب بن ذؤیب
گفت اول کسیکه با امیر بیعت کرد صاحب ید شل است هرگز این بیعت باتمام نرسید ید شلاء
و بیعت لا تتم بعد از آن زبیر بیعت نمود پس اعیان بقیه مهاجر و انصار و سایر
مردم بشرف بیعت مشرف شدند و در بعضی از کتب بنظر درآمده که این بیعت در روز
جمعه که عثمان کشته شده بود و تحقیق یافته بود و اقرب بصواب آن است که گویند بیعت
امیر المؤمنین بعد از قتل عثمان بیک هفته اتفاق افتاد و در مستقصی چنین مسطور است
که اهل مدینه بسعد بن ابی وقاص گفتند دست بگشا تا با تو بیعت کنیم چون وی امتناع
نمود بر سعد بن زید و عبد الله عمر عرض کردند ایشان قبول نه نمودند و امیر المؤمنین
خود را از این امر کشیده میداشت زیرا که اختلاف بسیار از مردم مشاهده میکرد
تا روز پنجشنبه آواز قتل عثمان برآمد و او در روز جمعه کشته شده بود این جماعت که

در صدد تصدی تعیین خلیفه بودند گرد یک یک از اعیان اصحاب طواف نموده میگفتند
علی مرتضی در میان اهل مدینه حاضر است هرچند خواستیم محرک سلسله بیعت با او شویم
قبول نکرد و فردا جمعه است و مردم را امامی نیست که باینفرض مؤکد قیام نماید رای شما
درین باب چیست همه گفتند ما احق و اولی از وی نیستیم ان جماعت گفتند با ما موافقت
نمائید تا با او متابعت نموده بخلافتش برداریم اهل بدر همه بسوی ان عالیقدر شتافته
برای قرار امر بیعت مجتمع گشتند الا طلحه و زبیر که امیر المؤمنین فرمود طلحه و زبیر کجا اند
گفتند ایشان چنان و چنین میگویند فرمود در این خطبه جلیل احضار ایشان در کار است
پس مالک اشتر و حکیم بن جبله نزد هر دو رفته گفتند ما منصب خلافت بر یکی از شما عرض
کردیم شما ابا نموده اقبال نکردید اکنون مسلمانان دیگری را که شایسته این کار است اختیار
کرده اند موافقت نمیکنید پس شما نیکخواه اسلام نه اید با کسی که مسلمانان بران اتفاق
کرده اند بنابراین خون شما مباح و حلال و نفس شما مستحق عقاب و نکال شایسته عذاب
و وبال است ایشان چون دیدند که اگر اقرار بر امتناع کنند ملحق بعثمان بن عفان خواهند شد
هر دو نزد امیر المؤمنین آمدند با ایشان فرمود مرا رغبتی باین امر نیست هر کدام از شما رغبت
داشته باشد دست بگشاید تا باوی بیعت نمایم گفتند تو باین امر اولی و انسب و احری
اول طلحه و بعد از آن زبیر بیعت کرد و از بعضی ثقات چنین مسموع شد که این بیعت
در روزی تحقیق پذیرفته که شاه سیاره آفتاب به برج حمل تحویل کرده بود که ماه فلک
ولایت در منزل خلافت استقرار یافت و چون روز دیگر شد عامه مردم بیعت نمودند
پس امیر المؤمنین خطبه در غایت بلاغت و فصاحت خواند و با جماعت صحابه نماز
گذارده فرمود تا مروان و چند نفر دیگر را از بنی معیط طلب نمایند و بعد از تفتیش
و تفحص تمام از آنجماعت خبری و اثری نیافتند گویند جناب خلافت مآب از زوجه عثمان
بن عفان پرسید قاتل عثمان که بود او در جواب گفت دو مرد در سرا او درآمدند و محمد بن
ابی بکر با ایشان بود آن دو مرد و بر القتل آورده بدرجه شهادت رسانیدند روهای

روهای ایشان را ندیدم نشناختم امیر المؤمنین کرم الله وجهه محمد بن ابی بکر را طلبیده
کیفیت واقعه استفسار نمود او بموقف عرض رسانید که والله در سرای عثمان درآمدم
و قصد قتل وی داشتم چون پدرم مرا یاد کرد من از الحاح او متاثر شده دست از قتلش
باز داشتم و حال آنکه از آن کار پشیمان و تائبم و سوگند بخدا که من نکشته ام و دیگری را نیز
مانع نیامدم زوجه عثمان و برادر جمیع سخنان تصدیق نمود مؤلف گوید دوست
داشتم حدیث ابو الدنیا علی بن عثمان مغربی را در اینجا نقل نمایم ابو محمد علوی میگوید حدیث
گفت مرا این شیخ یعنی علی بن عثمان مغربی از مد و خروج او از حضرموت و ذکر نمود که پدر او
با محمد نامی و با اشخاصی دیگر اراده نمود بحج و زیارت پیغمبر را پس بیرون رفتند از حضرموت
و چند روز راه رفتند که راه را گم کردند و شبانه روز متحیر و سرگردان بودند که ناگاه رسیدند
بکوههای ریگ که انرا رمل عالج مینامیدند که متصل است بریگ ارم ذات العماد پس بهمین
وضع متحیر و سرگردان بودیم که ناگاه نظر نمودیم با اثر قدم طویلی پس ما بران اثر میرفتیم که
ناگاه مشرف شدیم بر وادی پس دیدیم که دو مرد بر سر چاهی یا چشمه نشسته اند
چون نظر ایشان بر ما افتاد یکی از ایشان برخواست و دلوی را بر داشت و ان را از ان
چاه یا از ان چشمه پر آب کرد و ما را استقبال نمود پس نزد پدرم آمد آن دلو را باو
داد پدرم گفت ما شام نمودیم میخواهانیم برای آب و افطار میکنیم انشاء الله پس نزد
عمویم رفت و گفت بیاشام پس بخویکه پدرم در جواب او گفته بود او نیز چنان گفت پس
انداو را بمن داد و بمن گفت بیاشام از این آب پس من از ان آب آشامیدم پس
بمن گفت که اراباد تورا که تو ملاقات خواهی نمود علی بن ابیطالب را پس ای پسر او را
خبرده بخبر ما و باو بگو خضر و الیاس ترا سلام میرسانند پس زود است که تو عمر خواهی
نمود تا اینکه ملاقات کنی مهدی و عیسی بن مریم علیهما السلام را چون ایشان را ملاقات
نمودی سلام ما را بایشان برسان بعد از من پرسیدند که این دو نفر چه نسبت دارند
بتو گفتم پدر و عم منند پس گفتند اما عم تو بمکه نمیرسد و اما تو و پدرت بمکه خواهید

حکایت ابو الدنیا

رسید و پدرت خواهد وفات یافت و تو خواهی عمر نمود و شما بر یمن نخواهید رسید زیرا که
اجل او نزدیک شده است بعد غایب شدند پس قسم بخدا نمیدانم که بکجا رفتند آیا باسمان
یا بزمین پس نظر نمودیم مانه اثری یافتیم و نه چشمه پس از این قضیه تعجب نمودیم و چون
مراجعت نمودیم بسوی نجران پس عمم من مریض شد و وفات یافت و من و پدرم حج
خود را اتمام نمودیم و رسیدیم بمدینه پدرم در آنجا مریض شد و وفات یافت و وصیت
کرد بعلی ابن ابیطالب ع و آن حضرت مرا نزد خود برد و من در خدمت آن حضرت بودم
در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و خلافت ان حضرت تا اینکه ان حضرت را قتل
آورد ابن ملجم لعنه الله و این شیخ ذکر نمود که در وقتیکه عثمان را محاصره نمودند در خانه
خود مرا طلبید پس کتابتی و شتری بمن داد و امر نمود که آن کتابت را بعلی بن ابیطالب ع
دهم در انوقت ان حضرت در مدینه نبود و بینبع رفته بود بر سر مال و ضیاع خود پس
من ان کتابت را گرفتم و بجانب ینبع روان شدم تا اینکه رسیدم بموضعی که ان را
جدارهٔ ابی عبایه می نامند شنیدم صوت قرآن را پس دیدم که آن قاری علی بن ابیطالب
است که از ینبع می آید و این آیه را تلاوت میکند أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا
وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ یعنی آیا گمان کرده اید که ما شما را عبث خلق کرده ایم
و اینکه شما بسوی ما رجوع نمیکنید چون نظر آن حضرت بمن افتاد فرمود ای ابا الدنیا
چه خبر داری گفتم این کتابت امیر المؤمنین است پس آن حضرت انرا گرفت و خواند
دید که عثمان نوشته است در آن کتابت فَإِنْ كُنْتُ مَأْكُولًا فَكُنْ أَنْتَ آكِلِي وَإِلَّا
فَأَدْرِكْنِي وَلَمَّا أُمَزَّقْ یعنی اگر چنانچه من ماکول مردم خواهم بود پس تو مرا اکل نما و اگر
ماکول مردم نیستم پس درک نما مرا قبل از اینکه مرا بجایند و ماکول مردم شوم چون ان حضرت
ان مکتوب را خواند فرمود روانه شو پس در ان ساعت که عثمان کشته شد ان حضرت
در همان ساعت داخل مدینه شد پس میل نمود بسمت حدیقه بنی النجار و مردم عزم نموده
بودند که بیعت نمایند با طلحه بن عبید الله چون مطلع شدند بمکان آن حضرت بسوی ان حضرت

بسوی الحضرت دویدند مانند گوسفندی که شیر بر انها حمله نماید پس بیعت نمودند بان حضرت
طلحه بعد زبیر بعد بیعت نمودند مهاجران و انصار پس در خدمت ان حضرت ماندم و آن
جناب را خدمت میکردم و با او در جنگ جمل و صفین بودم من در میان دو صف در جانب
یمین آن حضرت ایستاده بودم که ناگاه تازیانه ان حضرت از دستش افتاد من کج شدم
تا ان را بردارم و بان جناب دهم بود لجام اسب الحضرت از آهنی که مزجج بود یعنی نوک
در آن بود با طول و امتدادی در طرف ان پس اسب آن حضرت سر خود را بالا گرفت و این
زخم که در صدغ من است بر من وارد آورد پس امیر المؤمنین مرا طلبید و آب دهان
مبارک خود را بر آن جراحت انداخت و کفی از خاک بر داشت و بر آن جراحت ریخت پس
قسم بخدا که من نه المی دیدم و نه وجعی بعد بخدمت آن حضرت ماندم تا اینکه ان حضرت را شهید
کردند بعد بخدمت حسن بن علی علیه السلام بودم تا اینکه بر او ضربت زدند در ساباط مداین
بعد در خدمت او در مدینه بودم که خدمت میکردم ان جناب را و خدمت میکردم امام
حسین علیه السلام را جعده دختر اشعث بن قیس کندی ان حضرت را زهر خورانید بزهری
که معویه برای او فرستاده بود و چون آن حضرت شهید شد بعد با حسین بن علی ع
بیرون آمدم تا اینکه بزمین کربلا آمد و شهید شد بعد گریختم از بنی امیه و من در ولایت
مغرب مقیم و منتظر میباشم خروج مهدی و عیسی بن مریم را ابو محمد علوی میگوید که از
عجیب آنچه دیدم از این شیخ در وقتیکه در خانه عمویم طاهر بن یحیی بود و باین امورات عجیبه
حدیث میگفت در بدو بیرون آمدنش نظر نمودم بموهای لب پایینش دیدم سرخ شده
است بعد دیدم سفید شد پس من پیوسته در آن نظر مینمودم زیرا که در موی سر
و ریش و موی لب پایین او هیچ نوع سفیدی نبود پس ان شیخ نظر نمود و دید که من بریش
و موهای لب پائین او نظر میکنم گفت چه می بینی این حالت در وقتیکه گرسنه می شوم
بر من عارض می شود و چون سیر شدم بر میگردد بحالت سیاهی خود پس عمم طعام طلبید
سه سفره از خانه او بیرون آوردند یکی را در پیش روی شیخ گستردند و من یکی از انجماعت

بودم که نشستم بر آن سفره و با او اکل نمودم و ان دو سفره را در وسط خانه گستردند پس عمم بان
جماعت گفت بحق من بر شما که از طعام ما بخورید پس قومی خوردند و قومی نخوردند و عمویم
بطرف راست شیخ نشسته بود و اکل مینمود و طعام در پیش روی شیخ میگذاشت پس شیخ
اکل نمود مانند اکل جوان و عمم من او را قسم میداد و من نظر میکردم بسوی لب پائین شیخ
که سیاه میشد تا اینکه برگشت برنگ سیاه تیره مخفی نماناد که از جمله شواهد بر ظهور قائم عجل
الله فرجه این خبر مذکور است و حکایات و اخبار در این باب بسیار است و ما در صدد او نیستیم
و داعی بر ذکر این حکایت نامه نوشتن عثمان بود بر حضرت امیر ع و رجوع نمودیم
الآن بما نحن فیه و نقل کلام مؤلف مناقب مرتضوی و ایضا در بعضی از کتب معتبرهٔ
سیر و تواریخ مسطور است که چون این سخن امیر المؤمنین را که قرار امر خلافت و حکومت
عامهٔ مسلمانان تعلق باختیار اهل بدر دارد بسمع ایشان رسانیدند طلحه و زبیر با جمعی از
وجوه مهاجر و القبیله و اعیان انصار نزد امیر المؤمنین آمده گفتند مسلمانان را از
امامی و خلیفهٔ چاره نیست و هیچ احدی از تو باین کار انسب نیست پس امیر در جواب ایشان
فرمود لا حاجة لی فی امرکم فمن اخترتم رضیت ایشان گفتند اختیار ما نیست و مکرر
مبالغه نموده این معنی را ادا کردند که قبای دیبای زیبای خلافت بر قد قدر هیچ چون
تو چست و درست نیاید زیرا که خلاصهٔ قوم قریش و مقدم طائفهٔ هاشمیه و افضل
و اکمل خلایق و اقرب مردمان بهادی سبل و طریق یعنی حضرت خالق و توئی امیر فرمود
میل این کار ندارم بگذارید تا نیز یکی من از شما باشم و هر کرا شما والی سازید و یرا
وزیر و مشیر شوم چه وزارت مرا به از امارت است ایشان در التماس و استدعا و الحاح
بیشتر نمودند چون مبالغه از حد گذشت امیر المؤمنین فرمود اگر با من بیعت میکنید
بدانید که از حد شرع تجاوز نخواهم کرد و محابا از من واقع نخواهد شد و فیصل امور
بمشاورت جمهور نخواهد بود و یکدرم از بیت المال برای خود تصرف نمیکنم و میان
ترجیح ننهم بلکه هر یک را بنظر مرحمت عاطفت ملاحظه نمایم و احکام بین العباد بموجب

بموجب کتاب الله و بمقتضی حدیث و سنت رسول الله امضا و اجرا کنم انگاه فرمود بمسجد
روید که این امر خفیه را بمقطع سؤال رسانید پس بمسجد رفتند و اول کسیکه با او بیعت
کرد طلحه بود بعد از ان زبیر انگاه اهل مصر یکبار بعد از ان مهاجر و انصار و اهل
مدینه گروه گروه شرف بیعت بان حضرت دریافتند پس روز جمعه بر منبر رسول ص بر آمده
خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود گویند اول ان خطبه این بود که
الحمد لله علی احسانه قد رجع الحق الی مکانه بعد از فراغ خطبه خزیمة بن ثابت انصاری
که از نزد حضرت رسالت پناه بذو الشهادتین ملقب بود برخاسته در مقابل منبر ایستاده
این ابیات بینات که از جملهٔ بیان ابکار افکار وی بود مانند حسان بر منصهٔ بیان جلوه داده
بیت اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ابو حسن مما نخاف من الفتن وجدناه اولی
الناس بالناس انه اطب قریش بالکتاب وبالسنن وما فی قریش من یشق غباره
اذا ما جری یوما من الضعف الاوحن وان الذی فیهم من الخیر کله وما فیهم بعض الذی
فیه من حسن واول من صلی من الناس واحدا سوی خیر النسوان والله ذو المنن و
صاحب جیش القوم فی کل وقعة یکون بها نفس الجبان لدا الدفن فذاک الذی بین الخناجر
ما شهر امام لنا حتی لعنة الکهن نقلست که طلحه و زبیر بعد از امر بیعت
با جمعی از اصحاب نزد امیر المؤمنین رفته گفتند قاتلان عثمان را چگونه قصاص رسانیم
فرمود جمعی کثیر باین امر متهم اند همه را بی گواهی نتوان کشت صاحب قصاص بیاید
و بر ان متعین دعوی کند گواهی دهید من حکم قتل کنم آورده اند که اکثری از بنی امیه
از مدینه فرار اختیار کرده بعضی بطرف مکه و برخی بجانب شام نزد معاویه رفتند
و گویند نعمان بن بشیر انصاری با آن جمع کف بریده نائلهٔ زوجهٔ عثمان را با پیراهن خون
آلود نزد معویه برد و شرذمهٔ قلیله هم در مدینه مختفی گشتند خائف و ترسان و هنگام
فرصت در مکهٔ معظمه خود را بعایشه رسانیدند و هیچ احدی از بنی امیه بادراک سعادت
بیعت امیر المؤمنین موفق نگشت ع این کار دولت است کنون تا کرا رسد لعنهم الله

نقل است که روز دویم از بیعت جناب ولایت مآب امر فرمود تا در خزانه بیت المال کشودند و اموالیکه در خزانه مضبوط بود بیرون آورده بر مردم قسمت نمود صاحب مستقصی آورده که امیر المؤمنین امر کرد تا در سرای عثمان سلاحی که از شتران صدقه فرا گرفته بودند جهة بیت المال ضبط کردند و اموال عثمان را فرمود تا در میان ورثه او قسمت نمودند **منقولست** که روز دویم از اقرار خلافت بر امیر المؤمنین مغیره بن شعبه که در میان عرب بکمال عقل و تدبیر مشهور بود بخدمت امیر آمده گفت چون خداوند تعالی ترا بر امت مرحومه محمد مصطفی صلعم والی گردانید و ما را بدولت مناجعت تو رسانید پس بر ما لابد و ضرورست که هواداری و نیکخواهی تو بتقدیم رسانیم اگر رخصت فرمائی آنچه در خاطر میرسد بموقف اظهار رسانیم امیر المؤمنین او را دستور سخن گفتن داد مغیره گفت من از بعض مردم امر خلافت ترا بی پا فهم میکنم باید که عمال عثمان را بر اعمالی که دارند امسال مقرر داری تا تو در امر خلافت مستقل گردی و مکتوبی بمعاویه نویسی و حکومت مملکت شام را چنانچه سابق بوده و سالها استمرار یافته بروی مسلم داری و در آن مکتوب شرف او و بزرگان او مسطور سازی و اعلام فرمائی که نسبت باو از عمر و عثمان بهتر سلوک خواهی کرد و عمرو عاص را بتفویض مملکت مصر بنوازی و استمالت نامه نویسی مشتمل بر ذکر شرف و تقدم او بر اکفا و اقران او چه شخصی است در بند ناموس و نام و بغایت مکار و بافراست و طالب حکومت و ریاست که من از خلاف این هر دو بسیار متوهم امیر المؤمنین فرمود این کار هرگز از من نیاید که معاویه و عمرو عاص و سایر عمال عثمان را یکساعت بلکه یک لحظه حکومت و ایالت تجویز کنم که پیوسته من لیلاً و نهاراً سراً و جهراً عثمان را نهی میکردم از گذاشتن عمال او سخن مرا درین باب نشنید تا رسید باو آنچه رسید و دید آنچه بایستی دید اکنون چگونه آن قوم ضلال را بر مسلمانان مسلط سازم وما کنت متخذ المضلین عضدا روز دیگر باره مغیره آمده گفت یا امیر المؤمنین دیروز سخنی در باب عمال بموقف اظهار رسانیده

رسانیده بودم مرض بخیر بنقصاد امروز از آن برگشتم و دانستم الصواب آنست که ایشان را از مقام حکومت عزل کنی تا موافق از منافق ظاهر و هویدا گردد و این گفت و با خود عزم ملازمت معاویه مقرر کرده از مجلس بیرون رفت ع به بین که از که بریدی و با که پیوستی اتفاق درین روز عبد الله بن عباس از سفر حج مراجعت نموده متوجه ملازمت امیر بود بر در دروازه با مغیره ملاقی شده چون بمجلس امیر در آمد بعد از تقدیم مراسم تحیت و سلام پرسید که مغیره اینجا برای چه آمده بود امیر فرمود دیروز مرا مصلحتی مینمود امروز مرا مخالف آن گفت سخن اول و آخر او را باز نمود ابن عباس گفت سخن اول نصیحت و نیکوخواهی بود و سخن آخر خیانت و تباهی امیر المؤمنین فرمود که میدانم که مصلحت دنیوی من در این است که شما میگوئید اما منظر احتیاط من در مصلحت دین است و در رعایت دنیای دون نه دین است نه دنیا **فرد** دین و دنیا هست ضد یکدگر دولت دین خواهی از دنیا گذر و بروایتی آنکه فرمود ای ابن عباس هرگاه در صلاح مهمات با تو مشاورت نمایم آنچه بخاطرت رسد بگوی اگر در بعضی از آنها خلاف قول تو کنم راه موافقت و اطاعت من بپوی ابن عباس گفت از جمیع کارها فرمان برداری تو بر من آسان تر است **مؤلف گوید** چون مطلب این عاصی در باب عقاید فریقین در تعیین زمان خلافت صوری امیر المؤمنین بود زیاده بر این اطناب نرفت هرگاه واقعاتیکه در عهد خلافت امیر المؤمنین عم را ذکر رو نمود خواهند مناقب مرتضوی را بدست آورده هرچه از جنس کرامت و فراست و کشف و فضل بوده در باب فضائل و خارق و علم و فراست مسطور است و آنچه از قسم محاربه با اعداء بود در باب شجاعت مذکور است و تتمه در کتب تواریخ سلف مرقوم است و نبذی در این کتاب از فضائل و اخبار و روایات وارده در شان آن حضرت با فراست و علم و کشف آن حضرت ذکر مینمایم انشاء الله و نیز بتفصیل در جلد اول کتاب **خزائن الکنوز** که بلغت عربیست و تالیف این حقیر است معجزات و خوارق عادت و علم و شجاعت و فضائل آن حضرت ذکر شده است من شاء فلیرجع الیها والکلام علی الله

مستر نشود چون معویه بهوش آمد یزید را طلب نموده مردمان را جمع کرد و اول خود بیعت نمود و خطاب امیر المؤمنین کرد و مردم را فرمود تا با وی بیعت کنند چون مفصل بود در شرح احوال یزید از احوال عبری زیاده برین مجموعه نموده ثبت کردانم بنا بر این بر این چند کلمه اختصار نمودم اگر کسی را از مقالات مسطوره ملالی بخاطر رسد کتب مذکور مطالعه نماید روزی بعضی از مجلسیان گفتند یا امیر المؤمنین ترا چه حاجت بقتال بود با معاویه بالیتی او را بیک اشاره بصورت سگ گردانیدی ...

مؤلف گوید بعد از اینکه سرور اولیا بمسند خلافت نشست و حق بمرکز خود جای گرفت باز آن حضرت ممنوع گشته بود از نشر احکام و علوم و اسرار نامتناهی الهی چه آنحضرت را فارغ البال نگذاشتند اکثر ایام خلافت صرف غزوات بود با معاویه و عائشه و غیره رحمهما و شقیها که در راه دین جهه مسلمانان کشیدند تا اینکه سر از کمند بیعت و طاعتش بپیچیدند بانواع بلیه و خواری بمقام معینی خود شتافتند **منقولست** که نوبتی یکی از مخصوصان سدهٔ سنیه امامت و متتبعان عتبه کرامت پرسید یا امیر المؤمنین با وجود انواع فضایل صوری و معنوی و اوصاف کمالات دنیوی و اخروی که ذات فایض البرکات ترا حاصل است بسبب چه بود که این هندو را مغلوب نتوانستی ساخت فرمود دنیا بدو پا قائم است یکی حق و دیگری باطل من اراده کردم که بیک پا قائم گردد میسر نشد مؤلف بنا بر وقوع مقدمات مذکور گوید آه و دو آه که امیر المؤمنین رضی الله عنه رسیده بجائی که برای او معین بود فرستاد چنانکه در اواخر تاریخ اعثم کوفی رضی الله عنه مسطور است که شبی معاویه بقضای حاجت بیرون آمد و در آنجا چاهی بود بدان چاه فرو نگریست بخار آب بر روی زد و موهای او برخواست و او را علت لقوه افتاد و تخت بجور شد چنانکه با هر حیله بخوابگاه خود آمده بیهوش افتاد و دیگر روز مردمان خبر یافته فوج فوج بعیادتش می آمدند و دعا کرده میرفتند چون تنها ماند دلتنگ شده بگریست مردمان در آمده او را گفتند چرا میگریی گفت برای آنکه بسیار کارهای چیز بود که بر آن قادر بودم و از شوم نفس مغرور نکردم بر احوال بدنهست مالی خود میگریم و حسرت میخورم و دیگر آنکه این علت بر عضوی از من ظاهر شده که پیوسته گشاده باید داشت و این همه بلا بر من بسبب حق علی بن ابیطالب است که از او دیده و دانسته بغضب ظلم گرفتم و حجر بن عدی و سایر اصحاب او را کشتم بنا بر این این بلا بر من حق سبحانه نازل گردانیده و مرا العقوبت عاجل ملاقی کردم و من این همه از دوستی نور دیده یزید می بینم اگر نه دوستی او بودی می راه راست میرفتم اما دوستی یزید مرا بر این حرکات و محاربات میداشت لاجرم امروز دشمن بر من خندید و دوست بگریست و آن علت بر او مستولی گشته بود هر شب خوابهای پریشان و شوریده میدید و از آن هر لحظه میرسید و اکثر هذیان و لاطایل میگفت بیتاب شده آب طلبیده پیش از پیش

فصل دوم

فصل چهارم مشتمل بر چند منقبت است در بیان بعضی از فراست و خارق عادات امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

مؤلف گوید که صاحب کتاب مناقب مرتضوی در باب فراست و کیاست امیر المؤمنین و ما یتعلق بهما میگوید که در ملفوظات قدوه محققان مخدوم جهانیان قدس سره مسطور است که در زمان بابرکات خلفاء ثلثه رضی الله عنهم چهل و چند مسئله است که حل آن جز بفراست امیر المؤمنین کرم الله وجهه صورت نه بست بنا بر این خبر مؤلف که اهتمام تمام نموده از جملهٔ اعداد مذکوره چند مسئله از کتب معتبره انتخاب تمام نموده در این مجموعه ثبت گردانید از آن جمله چندی در باب علم و خوارق مسطور گشت و تتمه در این باب تحریر می آید **منقبت** در ملفوظ مخدوم مسطور است که با سانید صحیح پیوسته که در زمان قدوه اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه در دار الشرع دو نفر آمده دعوی میراث کرده هر یکی بدیگری میگفت تو زاده پدر من نیستی و هیچ کدام را شاهد موجود نبود عمر گفت در شرع شریف این معامله بی شاهد نه پذیرد آن هر دو نفر گفتند یا امیر المؤمنین چون تو خلیفه زمانی همچو ما درماندگان بجز جناب مستطاب تو پناه بکی رویم و بکه رو آوریم خلیفه بعد از استماع این عرض بر سبیل مراقبه سر بگریبان تفکر فرو برده مدتی مدید مراقب بود پس سر بر آورده بعمار یاسر گفت ای عمار آنچه در شرع است با این دو جوان خاطرنشان کردم هر کدام که بر حق باشند دو گواه پیدا کنند عمار رضی الله عنه گفت یا ابا حفص در چنین مسائل مشکل رو با میر المؤمنین باید نمود زیرا که آنسرور صلی الله علیه و آله اکثری خطاب باصحاب مستطاب خود کرده فرمود اقضاکم علی والقضاء محتاج الی جمیع العلوم عمر رضی الله عنه گفت جزاک الله یا عمار آنچه مرا فراموش شده بود نیکو بیاد من آوردی باید که این هر دو نفر بملازمت علی بن ابیطالب رفته صورت واقعه را بعرض رسانی عمار گوید چون نزدیک بدر مدینهٔ علم رسیدم پیش از آنکه مرا به بیند از درون خانه باواز بلند فرمود یا عمار هر دو نفر را بدار الشرع باز بر که من میرسم بعد از ساعتی آمده گفت کجا یند آن هر دو جوان حاضر آوردند پس هر کدام را جدا جدا طلب نموده گفت راست بگوئید پسر صلبی کدام مرد گفت من وارث هستم هر دو بر قول خود مصر و مقر بودند امیر فرمود تربت پدر شما به کدام موضع است نشان دادند پس امر نمود که تربت پدر ایشان را شکافته یک استخوان گرفته بیاور

چون آورد پس حجام را طلب نموده هر دو را فصد فرمود خون هر یک در آوندی جدا گرفته استخوان را دو حصه کرده در آوندها افکنده و سر آنها را فرمود بپوشند و چون بعد از ساعتی گشودند خلایق بعین عیان مشاهده کردند یک استخوان تمام خون را جذب کرده جزو عین کل شده و استخوان دیگر اصلا خون نچشیده پس جوان منعزی گفت اگر تو فرزند صلبی آدمی بودی البته خون ترا استخوانش جذب مینمود چنانکه خویش استخوانش جذب نمود امر کرد تا میراث بدو دهند حضار چون مشاهده کردند همه یکبار زبان به مدح و منقبت امیر المؤمنین کرم الله وجهه گشودند و عمر رضی الله عنه هر دو دست حق پرست امیر را بوسیده و از فرط اخلاص آب در دیده کرد و گفت یا ابا الحسن خدا تعالی عمر را بی تو در دنیا مدارد **منقبت** هم در کتاب مذکور مسطور است که شخصی پیش قدوهٔ اصحاب عمر بن الخطاب شکوهٔ زن خود نمود گفت زن ما حامله شده عمر گفت گواه داری گفت نه اما از اینجا میدانم که همیشه با وی از راه دبر جماع کرده ام بنا برین میدانم البته او زنا کرده عمر حکم بر جسم زن فرمود چون از دار الشرع برای کشتن بیرون آوردند در این اثناء امیر المؤمنین کرم الله وجهه در راه با وی ملاقی شد عورت فریاد برآورده گفت یا امیر المؤمنین بفریاد من برس که مرا بیگناه سنگسار میکنند امیر به تفتیش امر کرده در دار الشرع آمده گفت یا ابا حفص در قضا یا چرا بر سبیل تعجیل حکم مینمائی تخصیص در باب قتل و رجم عمر رضی الله عنه گفت یا ابا الحسن بدخول دبر زن حامله چون شود امیر گفت هر دو راه بیک مکان منتهی میشوند شاید قطرهٔ بر رحم افتاده باشد اما باید آن مرد را که بزبان خود اقرار نموده حد زنند تا بعقوبت آخرت مؤاخذه نگردد چرا که براه راست نرفته عمر گفت یا ابا الحسن برین مرد چرا حد میفرمائی امیر تبسم نموده گفت مگر این احادیث از آن سرور صلی الله علیه و آله نشنیده که فرمود من دخل امرأته فی الدبر اکبه الله فی النار هر که نزدیکی کند با زن خود از راه دبر خدای تعالی بگوئی سار رساند او را در آتش دوزخ و نیز فرموده من دخل امرأته فی [illegible] لعنه الله یوم القیمة وهو ابغض من الجیفة هر که با زن خود دخول کند در راه پس حق سبحانه و تعالی لعنت کند او را در روز قیامت و او

و او گندهتر از مردار باشد چون خلیفهٔ زمان این چنین موعظه از امیر المؤمنین شنید گفتا صدقت یا ابا الحسن خدا تعالی عمر را بی تو در دنیا ندارد و بعد از پیدا آن این قضیه مخدوم جهانیان گفت از اینجا لازم نیاید که دبر هم حرث باشد حرث همان قبل است مثل اگر دانه بر کوهی یا بر زمین خراب یا بر سنگلاخ افتد و بروید عجب نباشد لیکن آنرا کشت نام نکنند بنا برین قول امیر المؤمنین مناقض قرآن نباشد که فاتوا حرثکم انی شئتم **منقبت** در لطائف الطوائف مسطور است که در صحاح اخبار بتواتر ایراد یافته که روزی سید کاینات صلی الله علیه و آله خرما تناول میفرمود بر سبیل مطایبه خستهای خرما پیش امیر المؤمنین میگذاشت و بموجب اشارهٔ آن سرور صحابه نیز متابعت مینمودند بعد از فراغ تناول روبسوی اصحاب کرده پرسید در میانهٔ ما خرما که بیشتر خورده گفتند یا سید المرسلین کمن کثر نواته فهو اکول یعنی هر کس را که خسته بسیار بود او بسیار خوار است امیر المؤمنین در جواب گفت من اکل مع النواة فهو اکول یعنی نه چنین است بلکه هر کس با خسته خورده بیشتر خورده آنگاه آن سرور فرمود مشکل است از برادر من سخن پیش بردن زیرا که من مدینهٔ علم و او در آن مدینه است **منقبت** هم در کتاب مذکور از کشف الغمه منقول است که روزی ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب و امیر المؤمنین علی بر رسم سیر با هم پیاده میرفتند چون شیخین طویل بودند از راه طیبت با امیر کرم الله وجهه گفت یا علی انت بیننا کالنون فی لنا یعنی ای علی تو در میان ما هر دو مانند نون در لنا امیر المؤمنین در جواب گفت لولا انا بینکما لکنتما لا یعنی اگر من میان شما نباشم شما هر دو لا باشید **منقبت** هم در کتاب مذکور مسطور است که روزی دو منافق بر سبیل امتحان پیش امیر المؤمنین آمدند یکی از آنها گفت یا امیر المؤمنین این شخص مرا اهانت رسانیده زیرا که میگوید بما در تو محتلم شده ام در شرع حکم تعزیر او چیست فرمود او را در آفتاب ایستاده کنی و در سایه آورده بزنند **منقبت** هم در کتاب مذکور مسطور است که روزی یهودی بر سبیل تعرض امیر المؤمنین را گفت هنوز

سایهٔ او را بزن

پیغمبر شما را دفن نکرده بودند که در میان شما اختلاف پیدا شد حضرت فرمود اما هنوز پاهای شما از نیل خشک نشده بود که پیغمبر خود را گفتید اجعل لنا الها کما لهم آلهة یعنی برای ما خدائی پیدا کن هم چنانکه بت پرستان را خدایانند جهود منفعل شده از تعرض خود پشیمان گشت **منقبت** هم در کتاب مذکور مسطور است که روزی امیر المؤمنین کرم الله وجهه با صحابهٔ خود فرمود هرگز در حق هیچکس نه نیکی کرده ام نه بدی گفتند یا امیر المؤمنین باین نکته بر سبیل مرحمت نموده بیان کن فرمود هر کسی در حق کسی که نیکی میکند جزای آن نیکی هم بوی باز میگردد پس بتحقیق در حق خود نیکی کرده باشد نیکی است و کرمان هیچ است هر که در حق کسی بدی کند سزای آن بدی هم بوی باز گردد پس بحقیقت در حق خود بدی کرده باشد کما قال الله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره **منقبت** در مستدرک صواعق محرقه بروایت ابو بکر رضی الله عنه مسطور است که در زمان سید کاینات علیه افضل الصلوة گاوی خری را کشت صاحب خر و گاو بخدمت رسول آمده صورت واقعه معروض داشتند آن سرور روبسوی اصحاب کرده فرمود حکم کنید در این قضیه صحابه بی اختلاف گفتند یا رسول الله نه بر صاحب خر تکلیف است و نه بر بهایم اگر بهیمه بهیمه را کشته باشد چیزی بر وی لازم نیاید پس روبسوی امیر کرده گفت یا اخی تو چه حکم میکنی در این واقعه امیر گفت آیا هر دو گشاده بودند یا بسته یا یکی گشاده دیگری بسته هر دو نوع گفتند خر بسته بود و گاو گشاده و صاحبش همراه امیر گفت تاوان خر بر صاحب گاو است پس قبول کرد رسول حکم علی را جاری گردانید قضای او را **مؤلف گوید** در احسن الکبار چنین می آرد که بعد آن آن سرور دست بجانب آسمان آورده گفت الحمد لله شخصی وصی من کردی که عقل کامل دارد و بطریق کرا انبیاء در مرافعات شرعیه حکم کرده اند و میکنند **منقبت** هم در احسن الکبار مسطور است که در زمان قدوهٔ اصحاب عمر بن الخطاب جوانی گفت خدا و ندا عدل کن میان من و مادر من که در حق من ظلم میکند چون عمر شنید گفت ای جوان چرا در حق مادر

مادر دعای بد میکنی گفت یا امیر المؤمنین مرا ده ماه در شکم داشته و دو سال شیر داده اکنون میگوید تو فرزند من نیستی عمر گفت در چه جا است گفت در فلان محله کس بطلبش فرستاد عورت با چهار برادر و چهل گواه حاضر آمد عمر گفت ای عورت این جوان میگوید تو مادر حقیقی اوئی و بنا بر غرضی نفی فرزند خود میکنی گفت بخدا دروغ میگوید من نمیشناسم او را میخواهد مرا در قبیلهٔ من رسوا کند زیرا که من هرگز شوهر نشده ام او را و مدتیست که شوهرم مرده و من بر سبیل تجارت در این شهر آمده ام خلیفه گفت گواهی داری گفت این مردم که همراه منند همه گواه اند چهل کس گواهی دادند که این عورت راست میگوید خلیفه بر سر اعراض آمده گفت که این جوان مفتری را بزندان ببرید اتفاقا امیر المؤمنین علی ملاقی شد جوان فریاد برآورد که ای حلال مشکلات بفریاد من رس که در حق من ستم میشود و قصه را بر سبیل تفصیل بیان نمود امیر المؤمنین فرمود این جوان را بر گردانید و بدار الشرع ببرید که من نیز میرسم بعد از ساعتی آمده گفت یا ابا حفص رخصت هست که در بارهٔ این جوان و عورت حکمی کنم که رضای خدا تعالی در آن باشد عمر گفت چرا رخصت نباشد یا ابا الحسن که من بارها از رسول شنیده ام که میفرمود اعلم و اقضای شما علی ابن ابی طالب است پس گفت ای عورت تو مادر این جوان نیستی گفت نه فرمود مرا والی خود میکنی گفت بلی آنگاه بقنبر فرمود چهار صد درهم بیار که در صداق مهر این عورت داده با این جوان عقد میکنیم چون مبلغ مذکور آمد گفت در دامن جوان بریز که من این عورت را بمهر چهار صد درهم با او عقد کردم حضار مجلس گواه باشید و با جوان گفت دست عورت را گرفته در دون خانه رو و وقتی بیا بیرون که آثار جماع از تو ظاهر باشد چون جوان با اضطراب تمام گفت یا امیر المؤمنین از من این کار نیاید امیر گفت آنچه من میگویم بکن چون جوان دست عورت گرفته بدرون خانه شد عورت فریاد برآورده گفت واویلا یا امیر المؤمنین مرا در پیش خدا و خلق فضیحت مکن که جوان فرزند حقیقی من است چگونه شوهر خود سازم لیکن برادران من مرا برین راه آورده باعث

بودند که او را از پیش خود دور کن و اگر نه دعوی میراث پدر خواهد کرد اکنون توبه کردم پس امیر
گواهان را فرمود که حد زنند مادر دست پسر را گرفته و بر روی پسر بوسه داده و بسیار کرده
بخانه خود برد پس عمر رضی الله عنه از روی انصاف گفت لولا علی لهلک عمر **منقبت**
هم در کتاب مذکور مسطور است که مردی پیش عمر بن الخطاب آمده گفت از حق بیزارم
فتنه را دوست میدارم نادیده گواهی میدهم مرده را امام میسازم مرغ بی بسمل میخورم
عمر گفت شخصی که باین گونه ذمایم موصوف باشد بدرستیکه او واجب القتل است باتفاق
صحابه امر بقتلش فرمود چون این خبر بسمع امیر المؤمنین علی رسید فرمود تا آمدن من
نگاه دارید پس بدار الشرع تشریف آورده گفت یا ابا حفص این مرد صادق القول را
چون بکشتن امر کرده آنکه گفته بیزارم آن موت است والموت حق و آنکه گفته فتنه را
دوست میدارم فرزند و مال را دوست میدارد و این هر دو بحکم نص فتنه اند کما قال الله تعالی
انما اموالکم و اولادکم فتنة و آنکه گفته نادیده گواهی میدهم ذات حق سبحانه را هیچکس
بچشم سر ندیده و همه بوحدانیت او گواهی میدهند و قرآن مجید امام کاینات است
و مرغ نیم بسمل ماهی است و ذبحیات نیست و همه میخورند بعد از استماع این مقالات
عمر رضی الله عنه از راه انصاف بر پای خواسته باواز بلند گفت ایها الناس گواه باشید
لولا علی لهلک عمر اگر مرتضی علی نبودی هر آینه عمر هلاک میشدی **منقبت** هم
در کتاب مذکور مسطور است که در زمان عمر بن الخطاب خواجهٔ بازرگانی بود بغایت
مالدار بحکم کل نفس ذائقة الموت الخواجه و زنش هر دو متوفی شدند و از ایشان
پسری ماند سبز رنگ و غلامی سفید پوست و چهار غلام دیگر و کنیزان و ضیاع و عقار
بسیار بعد از چند روز میان پسر خواجه و غلام سفید پوست مناقشه نقش بست
پسر غلام را از زدن گرفت غلام بدار الشرع رفته گفت یا امیر المؤمنین من پسر حقیقی
فلان خواجه ام که برحمت حق پیوسته بقدر زر که ترکه مانده غلامی دارم که دست بر من
دراز کرده بعز یا وهن بر سر عمر رضی الله عنه باو گفت که گواه غلام را حاضر کن گفت پدر من برسم

برسم تجارت در این شهر آمده بود و من با کسی معرفتی ندارم اگر امر شود چند غلامی که با پدرم
همراه بودند باداء شهادت بیارم خلیفه گفت خوش باشد پس غلام آمده بغلامان گفت
اگر شما گواهی دهید که من مخدوم زادهٔ شما ام شما را آزاد کنم از چهار غلام مذکور دو نفر قبول
این معنی نموده بدار الشرع آمده گواهی دادند خلیفه فرمود آن پسر را حاضر کنند اقلع غلام خلیفه
او را حاضر آورد خلیفه فرمود ای غلام تو مملوک فلان خواجهٔ بازرگانی گفت لا بلکه فرزند صلبی
اویم و غیر از این غلام مدعی چهار غلام دیگر دارم بشهادت خود امر شد حاضر چون رفته بغلامان
مشورت کرد گفتند ما گواهی دهیم که تو مخدوم زاده و مدعی نوزرخرید پدر تست پس با هر
چهار پیش خلیفه آمد دو غلام که قبل از این گواهی دروغ داده بودند بر حمد لا خیر فی العبید
واثق شدند و دو غلام حلال نمک گفتند این کودک مخدوم زادهٔ ما است و این سه غلام
که یکی مدعی است و دو شاهد کاذب حرام نمکند و بر حقیقت حال این جماعت هیچ یک از مهاجر
و انصار اطلاع نداشت چون از هر دو طرف گواهان گذشتند عمر بن الخطاب رو بسوی حاضرین
کرده فرمود ای مؤمنان کسی در این واقعه چه حکم فرماید و این عقدهٔ مشکل را چگونه بگشاید
گاهی که بخاطر میرسد ترک خلافت کنم از این مهم است که امریست بغایت خطیر در این اثنا
سلمان گفت یا ابا حفص درین طور واقعات مشکله بامیر المؤمنین علی باید رجوع نمود
که پیغمبر صلی الله علیه و آله بارها بزبان معجز بیان فرموده که حق سبحانه حکمت را برده جزو قسمت
کرده نه جزو بعلی بن ابیطالب داد و یک جزو را بسایر خلایق پس ابن عباس گفت والله
در جزو دهم هم با ما شریک است و از همه فایق عمر بن الخطاب گفت جزاک الله خیرا است
گفتید که من آنچه از فضایل و مناقب ابا الحسن از آن سرور شنیده ام در معرض تقریر در
آرم مردم او را به پرستند چنانچه قوم نصارا عیسی را پس گفت ای سلمان برو علی بن
ابیطالب را بموجب التماس من حاضر ساز که حل قضیه نماید سلمان بدر حجرهٔ امیر المؤمنین
شادان در آمد امیر گفت ای سلمان از تو عجب است که بعد از فوت رسول الله شادانی
سلمان بسیار گریست گفت یا امیر المؤمنین خوشوقتی من از لقای روح افزای تست

بخدا هرگاه ترا می بینم گویا آن سرور را ملازمت میکنم امیر فرمود موجب آمدن چه باشد
گفت این چنین واقعهٔ درمیان آمده و مشکل کشایان بعجز و قصور معترف شدند اگر این نوع
دقایق حل نشود اهل کتاب زبان بطعن اسلام کشایند امیر المؤمنین در دار الشرع
آمده گفت کجا بیند آن دو کس که مناقشه دارند چون آوردند گفت این هر دو نفر را برده
و سر ایشان را از دریچهٔ مسجد بیرون کرده بنشان قنبر رضی الله عنه بعز مود امیر کرم الله وجهه
قیام نمود پس بدست قنبر شمشیر داده گفت بزن گردن غلام را بمجرد علم کردن شمشیر
غلام سر خود را عقب کشیده و پسر نشسته ماند پس بر حضار یقین شد که غلام کیست
و الغلام بر تکذیب خود اعتراف نموده تائب شد خلیفهٔ زمان زبان بمدح کشاده گفت
لولا علی لهلک عمر **منقبت** هم در کتاب مذکور مسطور است از سلمان
فارسی رضی الله عنه و عمار یاسر که در زمان عمر بن الخطاب خواجهٔ بود صاحب جاه و بر او سه
غلام بود و در حشتداد مرض موت چنین وصیت کرد که یک غلام دختر و الفقد جنس و ضیاع
و عقار حواله کنند و یک هزار دینار داده آزاد کنند و یکی را گردن زنند چون خواجه فوت
کرد هر سه غلام با هم در افتادند دعوی مال و دختر کردند معلوم نشد که کدام یک را دختر باید
داد و کدام واجب القتل است و کدام آزاد بنا بر این دختر خواجهٔ متوفی با هر سه غلام بدار الشرع
آمده صورت حال را با خلیفهٔ زمان بیان نمود خلیفه با جملهٔ اصحاب رضی الله عنهم در فیصل
این واقعه فکرها کردند آنچه موافق شرع شریف باشد بخاطر عام هیچ کدام عبور نکرد لاجرم
بدان قرار دادند که نزد قاضی لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و قائل سلونی عما
دون العرش رفته التماس حل این دقیقه نمایند پس خلیفه با جمعی از صحابهٔ عظام کرام
پیش امیر المؤمنین کرم الله وجهه آمده صورت حال را بیان نمودند امیر المؤمنین
بدار الشرع حاضر شده فرمود تا آن سه غلام را آوردند پس کاردی بدست یک غلام داده
فرمود بسر قبر خواجه رفته شکاف و سرش بریده بیار آن غلام خیر انجام بی تامل گفت یا امیر
المؤمنین حاشا که از من این نوع بی ادبی واقع شود پس بروی فی الجمله تعرض نمود و کارد

و کارد بدست دیگری داده فرمود او نیز چند قدمی راه رفته با خود اندیشه کرد چگونه روا باشد
که قبر ولی نعمت خود را بشکافم عذری که غلام اول کرده همان نمود پس کارد را بغلام
سیم داده فرمود چون او کارد را گرفته پاره راهی رفته امیر المؤمنین کرم الله وجهه بقنبر
فرمود تو برو از عقب او اگر بغرض شروع در کندن قبر کند نگذار زیرا که کندن قبر بی
ضرورت جایز نیست چون آن غلام حرام نمکی را کار نمود و بکندن قبر مقید شد شخصیکه
همراه او بود مانع آمده بدار الشرع حاضر آورده حقیقت واقعه معروض داشت
امیر المؤمنین فرمود غلامی که رعایت خواجه منظور نظر خود داشته کارد بدست نگرفت
دختر با مال بدو دهند و آنکه از راه برگشته آمد هزار دینار باو داده آزاد کنند
و آنکه بشکافتن قبر جرات نمود بموجب وصیت خواجه واجب القتل است در این دو
غلام امر توان کرد اما بحسب شرع تجویز قتل این غلام نتوان نمود اولی آن است در خدمت
غلامی که عقد دختر باو مقرر شده که این نیز قایم مقام قتل است حسب الفرمودهٔ امیر چنان
مقرر داشتند خلیفه در میان دو امیر بوسه داده گفت یا ابا الحسن حق تعالی عمر را بی تو
در دنیا ندارد و خلایق چون این نوع فراستی معاینه کردند جمله بمدح و منقبت امیر
زبان گشوده گفتند صدق یا رسول الله آنچه در شان علی بن ابیطالب فرموده است
منقبت هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق رضوان الله علیه مرویست
که گفت شخصی را در زمان ابوبکر رضی الله عنه آوردند که خمر خورده بود ابوبکر از وی پرسید
او اقرار نموده گفت حرمت خمر از روی نص بر من ظاهر نشده بود اکنون ای خلیفهٔ زمان
مثل تو تائب شدم که دیگر مرتکب نشوم حاضرین گفتند عذری است که میکند سزاوار
حد است و مقرر شد که آنچه حد خمر است بر وی اجرا کنند پس آن شخص نزد امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه رفت گفت یا علی من اصلا از این خبر نداشتم که خمر از محرمات است و میخواهند
حد خمر بر من زنند امیر المؤمنین بخلیفهٔ عهد پیغام فرستاد که همراه این مرد کسی را بکنند
که در میان مهاجر و انصار گردانیده بگوید که از کسی آیهٔ تحریم خمر استماع نموده باشد اگر شنیده

باشد بدرستیکه صد خمر براین اجرا کنند و اگر به هیچ لازم نیاید چون او را کردانیدند هیچکس نگفت
که آیه کریمه تحریم خمر براو خوانده باشند پس مقرر شد که براو هیچ حد لازم نیاید
منقبت هم در کتاب مذکور مسطور است که در زمان عمر بن الخطاب طفلی متولد شد
که دو بطن و دو سر و دو بینی و دو دهن و چهار چشم و چهار دست داشت اما در اعضای سفلی
یکی و زیادتی نرفته بعد از چندروز از تولدش پدر او که از تجاران سره بود فوت شد پس
از دفن و عزا در میان وارثان اختلاف افتاد در اینکه باین طفل دو حصه میرسد یا یک
حصه بعد از گفت و گوی بسیار بدار الشرع آمده صورت حال بخدمت خلیفه عمر مقال معروض
داشتند خلیفه بلا تامل بیکی از اصحاب گفت این جمع را با این مبحث بملازمت علی بن ابیطالب
برده مسئلت حل این مسئله غریبه کن چون بخدمت امیر المؤمنین آمده صورت حال
معروض داشت امیر بی شائبه تفکر و تامل فرمود وقتی که این طفل خواب و گریه میکند
ملاحظه این معنی کنید که یکی در خواب است و یکی بیدار یا هر دو در خوابند و یکی خاموش
است و یکی در گریه یا هر دو یکبار گریه می کنند اگر هر دو در آن واحد بخوابند و بگریند
پس بتحقیق بدانید یک شخص است که باین صورت جلوه کر شده و اگر یکی در خواب و یکی
بیدار و یکی در گریه و یکی خاموش پس بدرستیکه دو کسند چون ملاحظه نمودند بثبوت
پیوست که یک شخص بود **منقبت** هم در کتاب مذکور از قاضی شریح رضی الله عنه
که در زمان خلافت امیر خدمت قضا داشت منقول است که گفت روزی در کوفه مخنثی
با یکسر دو یک طفل آمده گفت ایها القاضی مسلمانان من آلت مردی و زنی هر دو دارم چنانکه
این طفل پسر من و این مرد شوهر من است اکنون شهوت مردی بر من غالب آمده میخواهم
زنی کنم در این باب چه میفرمائی راوی گوید من چون در مسئله فرو ماندم او را بخدمت
امیر المؤمنین برده او احوال خود عرض کرد امیر قصاب را طلب نموده فرمود استخوانهای
پهلوی وی بشمار چون شمرد جانب راست هشت عدد و جانب چپ هفت عدد بود فرمود
ای شخص تو مردی نه زن من بعد چادر بر سر مگیر و در میان زنان مرو که نامحرمی منقبت

منقبت هم در کتاب مذکور مسطور است که در زمان قدوة اصحاب عمر بن الخطاب
دو مرد از اهل همخانه مسافر شدند و زنان ایشان در یک خانه می بودند زنان یکی حمل نه ماهه داشت
و زن دیگری یک ماهه بمقتضای قضا هم در آن ولا فرزند یک ماهه فوت شد و چون زن حامله را
وضع حمل شد آن زن پسر برده بزن که زائیده از راه خصوصیت گفت اگر پسر خود را بمن
بسپاری هم موجب اطمینان خواطر من شود و هم تو از محنت شیر دادن خلاصی یابی چون
هر دو عورت را میان یکدیگر محبت بود والده پسر گفت خوش باشد بعد از چند ماه چون
پسر با وی انس گرفت بمقتضای بشریت روزی میانه آن دو زن نزاع شد مادر پسر از وی
طلب فرزند خود نمود گفت دیوانه شده که طلب فرزند من میکنی اگر فرزند توی بود من چرا شیر
میدادم و شیر تو چون خشک شده مادر پسر میگفت لا تستحی من الله یعنی شرم نداری و نیز
بمادر پسر لا تستحی من الله میگفت مآل مقال آنکه بعد از گفتگوی بسیار این قضیه را پیش عمر
رضی الله عنه آوردند عمر بعد از اطلاع و استماع گفت حل این نوع اشکال مرتضی علی کند پس
مکتوبی باین مضمون میمون نوشت که اگر جناب امیر المؤمنین بدار الشرع حاضر آیند
تشریف قدوم فرحت لزوم موجب مشرف شدن برفاهیت است مشتاقانرا امیر
المؤمنان بعد از مطالعه مکتوب چون نسیم بهشت بجانب مسجد عنبر سرشت النبی
صلی الله علیه و آله روان شد چون نزدیک بمسجد رسید خلیفه زمان با جمعی که در آن
مکان حاضر بودند باستقبال متوجه شده امیر المؤمنین را بمسجد در آوردند امیر دو گانه
ادا نموده بقنبر فرمود اره ای را حاضر ساز قنبر بوجود آورده قیام نمود امیر گفت من این
پسر را دو نصف سازم نصفی باین زن میدهم و نصفی بآن تا این مناقشه برطرف
شود زنی که والده رضاعی پسر بود بدان معنی رضا داد و عورتی که والده حقیقی پسر بود
خاک بر سر افکنده گریه و الحاح آغاز نموده گفت یا امیر المؤمنین من گواهی میدهم
که این پسر از این عورت است اما دو پاره نکنند مرحبا باشد زنده باشد امیر فرمود
ای عورت این طفل بتحقیق پسر تست بگیر و ببر و عمر بن الخطاب گفت یا ابا الحسن چگونه

توان یقین این معنی نمود و حال آنکه بالفعل او با خود دو گواه عادل دارد یکی شیر دوم
طفل با وی رام است امیر گفت یا ابا حفص این در کمال ظهور است که مهر مادری نمیگذارد
که راضی بدو پاره کردن شود و آنکه فرزند او نیست او را از مردن این طفل چه غم پس
عمر رضی الله عنه آفرین گفت بر فراست امیر و گفت راست گفتی ای ابو الحسن الله تعالی
با تو است هر جا که باشی و نیز آنکه تکذیب دعوی فرزند میکرد چون این نوع فراستی
مشاهده کرد معترف شد بکذب خود و گفت راست فرمودی ای شیر یزدان و امیر
مؤمنان پس امیر در میان آن دو زن صلح فرمود و هر دو مدح و منقبت شاه اولیا
و سرور اصفیا گفته بمنزل خود رفتند و تا آن مادر و پسر در قید حیات بودند شکر گذاری
احسان امیر مینمود و میگفت این پسر غلام علی است نقل مذکور مجلی در لطایف الطواف
نیز مسطور است **منقبت** در کتاب استیعاب و لطایف الطواف
مسطور است که در زمان خلافت امیر المؤمنین کرم الله وجهه دو مرد مسلمان یکجا نشسته
یکی پنج نان از جیب خود بیرون آورد و دیگر سه نان چون خواستند تناول نمایند
در این حین شخصی آمده با ایشان شریک شد بعد از فراغ اکل آن مرد هشت درهم
در میان نهاده رفت در تقسیم آن دراهم در میان هر دو مرد مباحثه شد صاحب
پنج نان میگفت پنج درهم از آن من است و سه درهم از آن تو و صاحب سه نان
میگفت چون این درهم از غیب رسیده در تقسیم برابریم المقصود بحث کنان
پیش قاضی شریح آمده صورت حال باز نمودند قاضی بصاحب سه نان گفت آنچه
صاحب پنج نان میگوید قریب الفهم است باید که بدان عمل نمائی او گفت تا پیش
امیر المؤمنین نروم تسلی نمیشود پس بخدمت امیر المؤمنین آمده صورت واقعه معروض
داشتند امیر بصاحب پنج نان گفت تو با این مرد برضای خود سه درهم میدهی گفت بلی
پس بصاحب سه نان گفت در این باب زیاده بر این مبالغه مکن بگیر و ببر او گفت
یا امیر المؤمنین عدالت کن امیر گفت چون معامله بغایت قلیل است او از حق خود بتو

بتو چیزی میداد خوش نباید که در این معامله غور کنیم اما چون تو خود باعث عدل آن است
که یک درهم از تست و هفت از آن صاحب پنج نان زیرا که ما حکم نتوانیم کرد که میان
این سه نفر کدام یکی بیشتر خورده اند او گفت در خوردن ما هر سه مساوی بودیم پس فرمود
هشت نان را که سه پاره کنیم بیست و چهار پارچه می شود بنا بر این یک پارچه از سه نان
تو خورده و هفت پارچه از صاحب پنج نان باید که هفت درهم از این مرد باشد
و یک درهم از تو حضار مجلس فردوس آئین گفتند صدق یا امیر المؤمنین و او نیز
معترف بنادانی خود گشته یکدرهم قبول نمود آنگاه امیر گفت الحمد لله که در زمان خلافت
علی حق سبحانه روا نداشت که یک ذره ظلم بر کسی شود **مؤلف گوید** در حین مطالعه
احادیث و آیات نازله در شان آن حضرت که بصد رجع انها بر آمدم از کثرت القدر یافتم که
سر عجز پیش کرفتم و لب خاموشی در بستم قلم از تحریر در ماند و نه من این گونه کلمات بر زبان میرانم
بلکه خصم زیاده از من مقر و معترف است که فضایل آن حضرت را احصی نتوان کرد از الجمله مؤلف
کتاب مناقب مرتضوی در دیباچه میفرماید من از اعتقاد بعضی از عوام بد نهاد بغایت الغایت
بی اعتقادم که عداوت بندگان حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه درباره فردی از افراد مؤمن
مسلم جایز دارند حاشا و کلا چه جای قید مؤمن و مسلم که یکی از فضیلتهاء افضل اصفیا
و اولویت اول اولیا آن است که هیچ فرقه نسبت بآنجناب حرفی بل کنایتی در راه ندارد
چنانچه بعضی از ترکان که بلقب نصیری ملقبند معبودیتش رستند منقول است
نافه خود را که سر چشمه کدا فش توان نامید بر نوک تیغ بیدریغ نهاده علی الله گویان بسان
کردبادی چرخ میخورند بقدرت ستار مقدار دانه خشخاشی مجروح نمیگردد والله اعلم بالصواب
بهر حال عجب گروهی است نعوذ بالله منها و جمعی از ترکان صحرای ضلالت از فرط حماقت
و جهالت شریک نبوت دانند و بعضی از جهل اطلاق سهو و نسیان بر جبرئیل ع کنند
که در رسانیدن وحی خطا کرده زیرا که علی بن ابیطالب مخاطب بخطاب پیغمبری بود
استغفر الله و اتوب الی الله من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و خاطرا ایشان نیز قومی اند

گمراه و نصاری بزبان خویش نام نامیش شنطیا خوانند و مشکل کشای حاضر و غایب دانسته
در شدت مهمات و وقوع ملمات پناه بالتفات حامیش آرند و سبب مزید اعتقاد
این قوم موقوف بر فقره ایست که از زبان صادق القولی استماع دارم که میگفت در یکی
از کتب معتبره دیده ام که مؤمنی را با یکی از علمای نصارا در سفر دریا جهازی مرافقت
واقع شد **منقبت** اتفاقا جهاز در گردابی افتاده مدت مدید و عهد بعید چون
گردون گردان در گردش بود و هیچ تایید عنایت احمدی راه بر آمد بعید مینمود آن مومن
چند مرتبه ناد علیا مظهر العجائب خواند و از مناقب امیری که هر منقبتش شهاب ثاقب
است از برای راندن شیاطین بقدر مقدور مذکور ساخت عالم نصاری گفت نام
بزرگی که تو میبری من نیز در انجیل دیده ام اگر به تحقیق برگزیده حق است ایزد تعالی
ما غریبان گرداب غم و بلا و اسیران زندان علم و جفا را از این ورطه سهمناک
بطفیلش خلاصی و رهائی کرامت فرماید بقدرت الهی در دم سواری بر قطع پوستی بر روی
آب تاخته آمد و جهاز سرگشته را از گرداب بیک تیر پرتاب بیرون انداخت از انظار
غایب شد چنانچه این خبر در قوم نصاری مشتهر و منتشر است و از آن زمان آن گروه
نیز از مخلصان و معتقدان حلقه بگوش اند اما بجلالت معبود و موجود و برسالت
احمد محمود تا بتصدیق قلب صمیم کلمه مکرمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
نگویند دوستی هیچ فردی سودمند نباید همه گلخن جحیم اند ابدا لآباد مستحق عذاب عظیم و سزاوار
عقاب الیم الی یوم المیعاد گروهی است شیعه که ایشان بعد از سرور کاینات و مفخر
موجودات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات خیر البشر و امام برحق دانند بموجب نصوص
و احادیثی که در شانش وارد است چنانچه در محل خود بر سبیل تفصیل تذکیر و تشریح کرده
والله اکثر جمعی از معتقدان السلام بمقتضای اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
بال سیدا و صحابه و افضل اولیاء که بمنشور موفور السرور آیه کریمه انما ولیکم الله و حکم
حدیث شریف من کنت مولاه فعلی مولاه مقتدا و پیشوای جمیع مؤمن و مؤمنه است

است اقتدا کننده زهی سعادت ابدی و خوشا دولت سرمدی **بیت** این سعادت
بزور بازو نیست   تا نبخشد خدای بخشنده انتهی و در موضع دیگر میفرماید در اکثری
از کتب متداوله سلف مثل کشف المحجوب و دلایل النبوة و معارج النبوة و ارشاد
المسلمین و شواهد النبوة از مجتهد حقایق احمد بن حنبل [illegible] شیبانی علیه الرحمة والمغفرة
منقول است که گفت فضایلی که از مرتضی علی کرم الله وجهه بما رسیده از هیچ صحابه کبار نرسیده
قدوة المحققین جنید بغدادی قدس سره گوید امام اولیا در شریعت و طریقت و معرفت
مرتضی علی است و اگر از محاربانی که با مخالفان دین کرده باز پرداختی هر آینه از وی چندان
علم حقایق و معارف نقل کردندی که دلها طاقت آن نیاوردی و در شرح تعرف است که
امیر المؤمنین سرور عارفان است و او را سخنان است که هیچکس پیش از وی نگفته و بعد از وی
کس مثل آن نیاورده و در صحایف و هدایة السعداء و روضة الاحباب و حبیب السیر
مسطور است که در صحاح اخبار بتواتر ایراد یافته که سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم
اکثر در مخاطبه صحابه کبار رضی الله عنهم فرموده اقضاکم علی و القضاء یحتاج الی جمیع
العلوم و زبدة العارفین خواجه معین الحق والدین قدس سره در گنج کنز الاسرار بر سبیل
تلقین و ارشاد بر طالبان حق را فرماید که طالب قرب الهی جل جلاله چون خواهد ذکر جهر
یا خفیه آغاز د باید که بتصدیق دل ده مرتبه کلمه تشهد و ده مرتبه درود محمود بر آن
مقصد مقصود واجب الوجود و ده مرتبه نام نامی سرور اصفیا علی مرتضی گفته متوجه
بذکر یا فکر گردد زیرا که سر حلقه اولیا بعد از خاتم انبیا علیه و علیهم السلام او است
و اگر سالک طریق طریقت متابعت مرتضی علی در ربط حقیقی بدل و جان استقامت
ندارد و اگر چه در علم علمای روزگار گشته هزار سال در ریاضت و مجاهده صرف نماید
بلا شک و ارتیاب مشام جانش از شمایم معرفت لاریبی و دیده غم دیده دلش از مشاهده
شواهد غیبی محروم و مهجور ماند و شاهد راز سید محمد گیسو دراز که از خلفاء اعظم
سراج السالکین شیخ محمود نصیر الدین چراغ دهلی است قدس سرهما در بحر المعانی می آرد اگر کلمه

از مناقب مرتضی علی بیرون دهم بدرستیکه جمال آفتاب بتمامی محو گردد و آنچه از او مشاهده کرده ام
خاندان نبوت انبیا از آدم تا عیسی بن مریم همه از وی شناسی و قصیده از مولوی معنوی
جلال الدین رومی قدس العزیز سند قول خود می آرد از آن جمله چند بیت این است **قصیده**

تا صورت پیوند جهان بود علی بود   تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ادریس هم ایوب   هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
هم اول و هم آخر و هم ظاهر باطن   هم عابد و هم معبد و معبود علی بود
هارون ولایت که کس از موسی عمران   والله که علی بود علی بود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه این است   تا هست علی باشد و تا بود علی بود
عیسی بوجود آمد و در حال سخن گفت   آن نطق و فصاحت که بد و بود علی بود
موسی و عصا و ید و بیضا و نبوت   در مصر بفرعون که بنمود علی بود
جبریل که آمد ز بر خالق بیچون   در پیش محمد شد و مقصود علی بود
ان الحکم لحمی بشنو تا که بدانی   که یار که او نفس علی بود علی بود
آن شاه سرافراز که اندر شب معراج   با احمد مختار یکی بود علی بود
آن حلقه گشائی که در قلعه خیبر   برکند بیک حمله و بگشود علی بود
آن شیر سرافراز که اندر ره اسلام   تا کار نشد راست نیاسود علی بود
آن شیر دلاور که برای طمع نفس   بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود
در هر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان   شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

و این شعر از شافعی علیه الرحمة است

لو انّ مرتضی ابداء محله   لکان الخلق طرّاً سجّداً له
کفی فی فضل مولانا علی   وقوع الشک فیه انه الله
ومات الشافعی لیس یدری   علی ربه او ربه الله

(حاشیه: اسحاق دل محمد یا علی / رفیقان بهشت بیان ... / ... و تو نیست ... / یا علی ... / ... فضل ... / ... و صفحه شماری)

(حاشیه: ... از ... مقصود علی بود)

معنی بیت اول یعنی اگر بدرستی آشکارا کردی مرتبه خود را مرتضی علی هر آینه بودندی مردمان
سجده کننده مر او را **معنی** بیت دوم کافی و پسندیده است در فضل خداوند ما علی واقعه شدن
شک در او که او است خدا **معنی** بیت سیم مرد شافعی بندانست این را که پروردگار او
علی است یا خدا و قدوه ابرار و محرم اسرار شیخ عطار در مظهر جوهر که تخمینا دوازده هزار بیت
باشد و بتمامی در منقبت امیر المؤمنین تصنیف کرده میگوید **مثنوی** گر هزاران
سال باشی در طلب   ور هزاران جام گیری تا بلب   ور بهر روزی گذاری صد نماز
ور بداری صوم با عمر دراز   یا تو اندر علم دین اعظم شوی   در علوم از شافعی اعلم شوی
یا چو حنبل مقتدای دین شوی   در علوم مالکی ره بین شوی   مهر حیدر گر نباشد در دلت
کی توان گفتن سلیم و مقبلت   هر که در عشق علی نبود درست   خارجی دانم مر او را
از نخست   و نیز در جای دیگر گوید **بیت** ز مشرق تا بمغرب گر امام است   علی و
آل او ما را امام است   صاحب حدیقه گوید عظمت از حضرت نبی و علی است   در لطاف
خلاف خفتن چیست   آنکه با مرتضی علی نه نکو است   هر که گو باش من ندارم دوست
گر بد است این عقیده و مذهب   هم بر این بد بداریم یا رب **مؤلف گوید**
صاحب مناقب مرتضوی میفرماید ایضاً نه چنان خیال کسی برسد که اهل سنت جماعت امیر مؤمنان را
دوست نمیدارند یا منکر فضایل الجناب هستند که هر کس دم از مودتش زند رافضیش
خوانند بلکه اهل سنت عداوت خلفاء ثلثه را رفض دانند نه محبت امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه را چنانچه صاحب شرح تشریح این مبحث میدهد که من قال حب علی رفض
فهو خارجی و کافر لان الله تعالی احبه و احبه النبی والصحابة والمؤمنون
اجمعون یعنی هر که بگوید دوستی علی را رفض پس او خارجی و کافر است زیرا که خدا و رسول
و صحابه و جمیع مؤمنان او را دوست داشته باشند و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
جهة ترغیب صحابه بمحبت فرموده و امت بمحبت امیر المؤمنین مثل من احب علیاً
دخل الجنة بغیر حساب بسا حدیث فرموده و قطب عصر و فرید الدین گنج شکر قدس سره

در راحت القلوب میگوید هر مریدی که یک لفظ از فرموده پیر خود بنویسد ثواب آن زیاده از طاعت و عبادت هزار سال است و بعد از وفات مقامش اعلا علیین باشد پس از اینجا قیاس باید کرد شخصیکه موفق بسعادت نوشتن مناقب گرامی پیر پیران کاینات کرد داورا در آخرت چه درجه خواهد بود چنانچه اخطب خطباء خوارزم ابو المؤید در کتاب مناقب از امیر المؤمنین کرم الله وجهه روایت کند که رسول صلعم فرمود **حدیث** إنّ الله تعالى جعل لأخي علي فضائل لا تحصى كثرة تا آخر این حدیث را سابقا ذکر نموده ایم دیگر متعرض نمیشویم و هم در کتاب مذکور از عبد الله بن عباس و در مودات امیر سید علی همدانی از عمر خطاب رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود **حدیث** لو أنّ الرياض أقلام والبحر مداد والجن حساب والانس كتاب ما احصى فضايل علي بن ابيطالب یعنی اگر بدرستی که نباتات قلم شوند و دریای محیط مداد و جن حساب کننده و آدمیان نویسنده هر آینه فضایل مرتضی علی شمرده نشود **بیت** کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری انتهی و در موضع دیگر ایضا صاحب مناقب مرتضوی میفرماید ما جمعی هستیم از اهل سنت و جماعت که از صحابه کبار و خلیفه چهارم دانیم در مقام شریعت و جهانداری و از اهل بیت کرام و خلیفه اول حبیب ارشاد و تلقین علوم صوری و معنوی در مقام طریقت و معرفت چنانچه اسم متبرکش بعد از اسم مطهر مقدس سرور و سید کاینات در شجره رابطه طریقت و معرفت ثبت نمائیم و این سخن نه مستشهد طلب است وهو عيان لا يحتاج بالبيان **بیت**

با نبوت همنشین چون کف بدست / در خلافت چون نبی آخر نشست

مؤلف گوید از کلمات و محاورات ایشان چنین مفهوم می شود که ایشان هم چنانکه پیغمبر را خاتم پیغمبران میدانند حضرت امیر را نیز خاتم الاوصیا میدانند و افضلش میدانند از کل صحابه و فضایل را بیشتر از امامیه اثبات میکنند بجهة آن حضرت اما افتاده اند حیف صد حیف که با وجود این شیطان انگشت بمقصد ایشان نموده نیز قصانعفلة بهپرها

بهپراهه افتاده اند و دست از تعصب و جدل بر نمیدارند از آنجمله نیز مؤلف مناقب مرتضوی بعد از ذکر حدیثی که حضرت رسول انس را امر کرده با شکار انمودن فضایل آن بزرگوار میگوید که در زمان تالیف این کتاب مطابق بشارت مذکور شبی با تف غیب از عالم لاریب باین حقیر مژده داد و بحسب ظاهر باعث آن شد که شخصی پیش فقیر آمده گفت بچه کار مشغولی گفتم بتالیف مناقب امیر المؤمنین گفت هیچ از فضایل خلفاء ثلاثه هم در این کتاب مرقوم نموده گفتم نه مگر تقریبا گفت ظاهر می شود مذهب ائمه اثنا عشر داری گفتم کدام مؤمن از دایره مذهب و ملت ایشان بیرون است و لهذا شیخ عطار در تذکرة الاولیاء می نویسد که امام اعظم از شاگردان امام جعفر صادق و شافعی بمداحی اهل بیت افتخار میکرد چنانچه گفته **شعر** لو كان رفضا حب آل محمد فليشهد الثقلان اني رافضي و حنبل و مالک اگر خاکپای ایشان یا فندی توتیای چشم خود کردندی بعد از استماع این مقدمات گفت من مرید سید محی الدینم هر مذهبی که او داشته او بر حقست گفتم اگر مرید ایشانی من بهفت واسطه خلیفه ایشانم و چنانچه خرقه و مثال آن از خواجگان حقیقت دارم الحمد لله از این سلسله متبرکه نیز یافتم معروف کرخی که پیر پیران سید محی الدین است و چندین هزار ولی کامل از دامن دولت او برخواسته خود دربان علی موسی رضا بود و اگر اعتماد نکنی در شجره ارادت که اسرا باصطلاح صوفیه رابطه صوری خوانند و یقین که پیر تو بتو داده مرقوم خواهد بود بگشا و به بین اتفاقا در گردن خود بر سبیل حمایل داشته برآورد و خواند دید که بنه واسطه سید محی الدین مرید امام علی موسی الرضا است و امام رضا علیه التحیة والثنا به پنج واسطه فرزند و خلیفه سرور اولیا علی مرتضی انگاه گفتم العزیز با تمیز این نه ارادت است که از پیر پیران خود غافل باشی و لاف مریدی او زنی گفت من از عهده جواب تو بر نمی آیم لیکن اینقدر میدانم هر کس تنها مناقب مرتضی علی بگوید یا بنویسد البته با خلفای ثلثه نفاق در دل دارد

وعدم ترس از هول قیامت

قدس اسرارهم

مؤلف گوید الحاصل گفتگوهای چندی در میانه ایشان واقع شده است که تطویل بلا طایل آن ذکرش منصف بنظر انصاف بنگرد که چگونه این جماعه ضاله مضله دامن تعصب و جدل را بر میان زده اند و چه قدر عداوت با محبان این حضرات دارند لیکن سزاوار این است که ایشان بعد از مطالعه و مشاهده این اخبار و آیات که در فضایل آن امام بحق وارد است سر تسلیم پیش گیرند و دست از تعصب و جدل بر دارند **بیت**

بحث و جدل پیش میاور بکس / بحث کنی سهل شوی همچو خس

والحق مؤلف مناقب مرتضوی شخص بوده است منصف چه نیکو بجمع احادیث و آیات وارده کوشیده یقین میدانم که احدی از مصنفین در مناقب بمثل او تالیف نکرده باشند حقیر را فرصت نشد که بیشتر از این ضبط و نقل نمایم هر کس خواهد زیاده از این اطلاع یابد بر فضایل آن حضرت بآن کتاب مستطاب رجوع نماید و در موضعی میگوید دشنام بمذهبی که طاعت باشد مذهب معلوم و اهل مذهب معلوم و در موضع دیگر میفرماید

تا جان بتن است راه حیدر پویم / تا چشم بسر جمال حیدر جویم
خواهم که بهر موی بپذیرفته زبان / چون ذکر خدای ذکر حیدر گویم

والسلام علی من اتبع الهدی

گویند که پیغمبر ما رفت ز دنیا / هرگز ملکی ملک به بیگانه نداده است
میراث خلافت بعمر داد و بعثمان / رو دفتر شاهان جهان جمله تو برخوان
با ابن عم و دختر و داماد و دو فرزند / میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان
سعدی روش و قاعده دین تو این است / لعنت بابی بکر و عمر باد و بعثمان

میر سید قبر تو را اگر تو / طرح افلاک دیگر انداز زد

مؤلف گوید

مؤلف گوید

طرف چهارم بخاری در ابواب شرب آورده است که رسول الله در خانه انس مالک بود که از برای وی شیر گوسپند آوردند و آن با آب چاهی که در خانه وی بود ممزوج کردند و از دست راست پیغمبر یک اعرابی نشسته بود و از دست چپ ابوبکر چون حضرت رسالت از آن شیر ممزوج آشامید و قدح از دهن بر داشت عمر ترسید از آنکه پیغمبر قدح را باعرابی دهد گفت که ای رسول الله قدح با ابوبکر بده که نزدیک تو است پیغمبر التفات بسخن وی نکرده قدح را باعرابی داد و فرمود که الایمن فالایمن یعنی آنکه بر دست راست بود اولیترست **بخاری** نزدیک قول حقتعالی در سوره حجرات لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي الآية یعنی آواز خود بر آواز پیغمبر بلند مکنید که عملهای شما تباه شود و شما را از آن تباهی شعوری نبود از **ابن** ابی ملیکه مروی است که گفت نزدیک بود که ابوبکر و عمر هلاک شوند که آواز خود بر حضرت پیغمبر صدا بلند کردند در حینی که رکب بنی تمیم آمده بودند ابوبکر با پیغمبر گفت که اقرع بن حابس را میر بنی تمیم کن و عمر گفت برای سرداری دیگر که او را امیر کن پس ابوبکر گفت که مقصود تو نیست الا مخالفت من و آواز ایشان در این باب بلند شد پس حقتعالی این آیت در شان ایشان فرستاد قوله تعالی ان الذين ينادونك من وراء الحجرات اكثرهم لا يعقلون یعنی بدرستیکه آنانکه میخوانند ترا از قفای حجرها اکثر ایشان لا یعقل و جاهلند از عبد الله بن زبیر مروی است که رکب بنی تمیم نزدیک پیغمبر آمدند پس ابوبکر با پیغمبر گفت قعقاع معبد را امیر کن و عمر گفت بلکه اقرع بن حابس را امیر کن پس ابوبکر با عمر گفت مراد تو نبود بجز خلاف من و عمر با ابوبکر گفت که مراد تو نبود بجز خلاف من و با همدیگر مجادله کردند و پیش حضرت رسول الله آواز بلند بر آوردند پس در باب ایشان این آیت نازل شد که لا تقدموا بين يدي الله ورسوله یعنی در پیش خدا و رسول خدا در کردار و گفتار پیش دستی مکنید تا آخر آیت و بعد از آن فرمود که ولو انهم صبروا حتى تخرج اليهم لكان خيرا لهم یعنی اگر این غافلان جاهل صبر کردندی تا آنگاه که تو پیش ایشان بیرون می آمدی ایشان را بهتر بودی از آنکه بی ادبی میکنند و ترا از قفای حجرها میخوانند

غرض آنکه آیات مستلزم فضیلت مرتضی است چرا که در حق امیر المؤمنین علیه السلام از این
قبیل آیات نازل نشده است بلکه آیتی که بعتاب و توبیخ تعلق داشته باشد هرگز در شان
وی نیامده است چنانکه در صدر باب دهم از ابن عباس روایت کرده ایم که و لقد
عاتب الله اصحاب محمد فی آی من القرآن و ما ذکر علیا الا بخیر بهذا آخر ما اردنا ایراده
مؤلف گوید در کشکول شیخ بهائی مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام نامه نوشت بمعویة
بدین عبارت فصیح که غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک
فلعلک تهدی بهذا یعنی مغرور کرده ترا عزت پس عاقبت خواهد شد خواری بر تو پس بترس
از بدیهای فعل خود شاید که راه راست نماید ترا ادای تمام و حامل نامه نامی قنبر بود چون پیش
معویة رفت او نظر نمود بر بلندی قامتش از روی هزل گفت هل عندک خبر من السماء
یعنی آیا پیش تو هست خبر از آسمان گفت آری ان الله العلی فی فضاک و ملک الموت فی هواک
یعنی امیر المؤمنین در عقب تو می آید و عزرائیل در طلب تو معویة منفعل شده خاموش گشت
پس قنبر با کفش بر گلیمش روان شد تا ملاقات کند معاویه گفت فاخلع نعلیک یا قنبر گفت
هذا واد المقدس یعنی تو که میگوئی فرو دار نعلین خود را چنانچه حق سبحانه و تعالی بموسی علیه السلام
بر طور سیناء گفته بود مگر این وادی مقدس است معاویه نیز سر در پیش افکنده خجل شد
پس با امیر المؤمنین در جواب نوشت که علی قدری علی قدری یعنی بمرتبه من جوش میزند
دیگ من هم در مطول و مختصر معانی مسطور است که علی مشتق از علو است و معنی علو بلند
از همه چیزها و معاویه مشتق از عوعو آواز سگ را گویند و در بعضی از کتب معتبره بنظر
در آمده که معویة در زمان بغی خود مسجدی از بیت المال بنا کرد و بدان مفاخرت مینمود چون
این خبر بسمع مبارک امیر المؤمنین رسید فی البدیهة این سه بیت نوشته فرستاد سمعتک
تبنی مسجدا من خیانة و انت بحمد الله غیر موفق کمطعمة الرمان من
کسب فرجها جرت مثلا للخائن المتصدق وقال لها اهل البصیرة و التقی
لک الویل لا تزنی و لا تتصدقی معنی بیت اول شنیدم که تو بنا میکنی مسجدی از خیانت

خیانت و حال آنکه بعنایت الله توفیق نخواهی یافت معنی بیت دوم چنانچه صدقه دهنده زنی
که نامش زنستان بوده از کسب فرج خود جاری است مثل تو از برای خیانت در صدقه دادن
آن زن معنی بیت سیم و گفت آنرا مردم که صاحب بصیرت و تقوی بود زنستان را در وقتی که
او آمده گفت یا رسول الله من از کسب زنا صدقه میدهم لا تزنی و لا تتصدقی یعنی نه زنا کن
و نه صدقه بده **منقبت** در تفسیر فخر رازی و ترجمة الخواص مسطور است که بعد از رحلت
رسول صلعم از قیصر روم کتابی بمدینه طیبه آمد مضمونش آنکه سوره فاتحة الکتاب از نزد شما
بما رسیده و بر معانی آن اطلاع یافتیم اما شبهه در اهدنا الصراط المستقیم خطور میکند
که اگر به یقین دین شما بر حق است و قبول آن مستلزم وصول بطریق قویم و صراط مستقیم
پس طلب آن تحصیل حاصل باشد و اگر در حقیقت در دین خود شکی دارید پس ایمان
که ثمره یقین است هنوز در دل شما تحقیق نپذیرفته رفع این شبهه نمایید و مراد از
مغضوب علیهم چه طایفه اند و از ضالین مقصود کدام فرقه اند اگر چنانچه جواب این سؤالها
برای ما بتفصیل بیان سازید بدین شما در آئیم و قبول دین اسلام نمائیم چون مکتوب
رسید مجموع اصحاب رجوع بجناب مستطاب مدینه علم رسالت مآب آوردند چون بر
سؤال قیصر روم اطلاع یافت فرمود معنی اهدنا الصراط المستقیم آن است که ثبتنا
علیه فی الدنیا و اهدنا طریق الجنة یوم القیمة یعنی آن راه راست که بما کرامت کرده
ما را بر آن ثابت دار در ایام حیوة ما در دنیا و چون رخت بعالم بقا کشیم به برکت این
ثبات و استقامت بجنت دلالت فرمای و دلیل بر این است که آیه دیگر فرموده که ان
هذا صراطی مستقیما فاتبعوه اول بیان استقامت صراط فرموده و حقیقت آن
یقین نموده و آنگاه باتباع که عبارت از ثابت بودن است بر آن دلالت میفرماید
و مراد از مغضوب علیهم یهودند و از ضالین نصاری یعنی قوم یهود بدلیل و باؤا
بغضب من الله که در شان ایشان واقع شده و ضلوا عن سواء السبیل که درباره
نصاری صادر گشته و هر که از طریق محمد و اهل بیت او انحراف جوید حکم آن دارد و در آخر

مکتوب قیصر روم مرقوم بود که کدام سوره است از سوره قرآن که هفت آیه است بعدد ابواب
دوزخ و هفت حرف از حروف در وی نیست که ما در انجیل خوانده ایم هر کس آن سوره را
بخواند هفت در دوزخ بر روی بسته شود امیر المؤمنین در آخر همان جواب نوشت که آن
سوره فاتحه است که آن را سبع المثانی خوانند و آن هفت حرف که ثا و جیم و زا و شین و
ظا و خا و فا باشد در آن سوره نیست آن همین سوره است که بشما رسیده که در اهدنا الصراط
المستقیم شبهه داشتید و آن کتابت را مهر خود کرده فرستاد و چون قیصر روم بخواند حقیقت
دین اسلام بر روی منکشف گشت و اما بقوم خود اظهار نتوانست کرد در دل قبول اسلام
نمود و اسیران اهل اسلام باز فرستاد **منقبت** در تفسیر ثعلبی از ابن عبد الله مسعود
رضی الله عنه منقول است که گفت قرآن بر هفت حروف نازل شده و هر حرفی را ظاهری
و باطنی است و نزد امیر المؤمنین علیه السلام علم ظاهر و باطن اوست و قرآن بر هفت قرآن
نازل گشته و یا مراد از حرف اصل باشد که بر هفت اصل نازل شده محکم و متشابه
و نص ظاهر و مجمل و مأول ناسخ و منسوخ **منقبت** در کفایة المؤمنین از امام
جعفر صادق علیه السلام منقول است که روزی امیر المؤمنین فرمود حق سبحانه میخواهد مناسبت
باشد میان من و یعقوب علیه السلام هم چنانکه او را دوازده پسر کرامت کرده مرا نیز
مرحمت فرمود چنانچه یعقوب وصیت کرده بود با اولاد خود در حق مراعات تعظیم یوسف علیه السلام
من نیز وصیت میکنم شما را بمتابعت حسنین علیهما السلام و اطاعت اوامر ایشان در حضور
و غیبت من بقول سیده الحکایات سیدان جوانان روضه رضوان عبد الله که یکی از پسران
امیر بود گفت یا امیر المؤمنین محمد حنیفه برابر ایشان نیست از استماع این سخن رنگ مبارکش
متغیر گشت و بغضب تمام فرمود ای عبد الله تو در حین حیات چرا چنین جرات میکنی
گویا می بینم ترا بر بستر خواب سر بریده اند و هیچ کس کشنده ترا نمیداند کیست بثبوت
پیوسته که در زمان مختار رضوان الله علیه از وی خشم کرده پیش مصعب زبیر به بصره
روان شد چون شب بمنزل فرود آمد صباح بر بستر خوابش کشته یافتند و معلوم نشد
که قاتلش کیست و سبب کشتن او چیست

فصل پنجم در بیان بعضی از فقرات خطبه مولای متقیان علیه السلام مشتمل بر مناقب

مؤلف گوید این فقرات خطبه نقل از مناقب مرتضوی کرده و مؤلف او که محمد صالح
الحسینی الترمذی متخلص بکشفی میباشد میفرماید بر ارباب دانش و اصحاب بینش ظاهر و باهر است
که بعد از کلام خدای عز و جل و حدیث مصطفی صلعم هیچ کلامی فصیح تر و شریف تر از کلام امیر المؤمنین
کرم الله وجهه نیست بنا بر این بعد از بیان آیات با برکات قرآنی و احادیث حبیب سبحانی افتتاح
این باب تیمنا و تبرکا بکلام معجز انجام امام همام کرده شده و این جمله یکصد و چهار کلمه
مکرمه است انتهی **قال** امیر المؤمنین علیه السلام انا الذی عندی مفاتیح الغیب لا یعلمها بعد محمد غیری
یعنی منم آنکس که نزد من است کلیدهای غیب که نمیداند آن کلیدها را بعد از محمد صلعم غیر من **قال** علیه السلام
انا بکل شیء علیم یعنی منم بحقیقت هر چیزی دانا و آگاه **قال** علیه السلام انا الذی قال فیه رسول
الله صلعم انا مدینة العلم و علی بابها یعنی منم آنکس که گفت رسول خدا در شان وی که منم
شهر علم و علی در آن **قال** علیه السلام انا ذو القرنین المذکور فی الصحف الاولی یعنی منم ذو القرنین
که ذکر کرده شده در کتب سماوی که پیش از این نازل شده **قال** امام الواصلین انا البحر المکرم
التی تنفجر منه اثنتا عشرة عینا یعنی منم آن بحر مکرم که روان شده و بیرون آمده از وی
دوازده چشمه ولایت ائمه اثنا عشر **قال** امام الموحدین انا الذی عندی خاتم سلیمان
منم آنکس که نزد من است خاتم سلیمان علیه السلام یعنی متصرفم در جمیع مخلوقات از جن و انس
و غیر آن مولوی معنوی گوید حکم سلیمان نبی میرفت بر دیو و پری بود کش زانو انگشتری الله و
مولانا علیه السلام **قال** امام المحققین علیه السلام انا الذی اتولی حساب الخلائق یعنی منم آنکس که متصدی
و متکفل حساب خلایق را **قال** امام السالکین انا اللوح المحفوظ یعنی منم لوح محفوظ که
ثابت است در ضمیر مهر تنویر من جمیع صور حقایق کونی الهی **قال** امام المحسنین انا مقلب
القلوب و الابصار ان الینا ایابهم ثم علینا حسابهم یعنی منم گرداننده دلها و چشمهای
ظاهر و باطن مردم بسوی خیر و شر و بدرستیکه بسوی ما است مرجع و بازگشت ایشان و تحقیق
که بر ذمه همت ما است حساب ایشان **قال** امام الصادقین انا الذی قال رسول الله صلعم
یا علی الصراط صراطک و الموقف موقفک یعنی منم آنکس که گفت رسول ای علی طریقه طریقه تست

وموقف موقف تو یعنی براچه تو ثابت وراسخی بر همان ثابت باید بود یا انکه پل صراط صراط
تواست وتو صاحب ومتصرف آنی هرکرا خواهی همچو برق خاطف بکذرانی وبجناب نعیمش
واصل سازی وهرکرا خواهی نکونسار بدرکات جحیمش فرستی هرکرا خواهی در ظل حمایت خود
کشیده شدت ومحنت انجا بروی آسان کنی وبعضی را بعقوبت انتظار وکذشتن ایام
بحساب که پنجاه هزار سال است معاقب کردانی قال امام العالمین انا الذی عندی علم
الکتاب ما کان وما یکون یعنی منم انکسی که نزد او است دانش کتاب الهی بر چیزی که
بود وباشد قال امام الاولین انا آدم الاوّل انا نوح الاوّل انا ابراهیم الخلیل
حین القی فی النار انا مونس المؤمنین یعنی منم آدم اول منم نوح اول منم ابراهیم خلیل
در انوقتی که انداخته شد در آتش منم مونس وغمکسار مؤمنان مؤلف کوید
در مرآة الطالبین مسطور است که خلق کرد حق سبحانه وتعالی بعد از بهشت ودوزخ شش
صد هزار سال ده هزار آدم پیش از خلق آدم صفی وعمر داد هر آدم را ده هزار سال پس باز
میراند وخلق کرد بعد ایشان باز همچو ایشان ده هزار آدم وعمر داد هر آدم را بدستور سابق ده
هزار سال و پس خلق کرد بعد از آدمهای مرتبهٔ اول ودوم آدم صفی را بنا بر این در زمان
هر آدم نوحیست پس نوح اول بدین معنی صادق آید مؤلف کوید بعد از انکه موسی بن
عمران سؤال نمود از امر رؤیت خطاب نمملکه در رسید کرد وروجانب موسی را بکیرید وبراو اعتراض
کرده حمله کنید ملکهای آسمانها براو حمله میکردند با صوتهای غریب وحربهای آتشین موسی دست
از خود شست [struck-through text] وطاقت شد وعرض کرد الهی پسر عمران را در باب هلاک شد
اگر پیش روم بسوزم واکر همین جا بمانم بمیرم پس ملکه آسمان ششم کفتند ایموسی بکوه نظر بکن
پس دید هزار هزار کوه عقیق وهزار هزار موسی نام همه پشم پوش عصا بدست کلاه نمد در سر
همه رب ارنی انظر الیک کویان صاحب مجالس المتقین میفرماید اینها ابدال مثالیه واشباح
واظلال وعکوس شخص موسی بودند که در مرایا وعوالم اشباح محسوس کلیم کردیدند پس متحیر شد وعرض بر
کرد الهی مکر پیش از من موسی نامی بوده خطاب رسید صورت تو میباشند همه از انوار وجود الهی

مولانا عبد الرحمن جامی یعنی عالم لطف وعین جود وازروی ذات تو مقصود انکا ودو عالم بود پدر آدم مقدم معنی انداز ازل نام سفت کرچه بر سیبری زمین آدم اول تو کر است پس مقدم آمده کرچه آدم ازره صورت مقدم آمده وابنیعنی خطاب به نیرت صدق دعوی را اورا عیان سهم آمده خ ح است از انت شیر اعیان شد

قال امام الفاتحین انا فتّاح الاسباب یعنی منم کشاینده وسبب کرداننده سببها قال
امام المتعبدین ع انا منشی السّحاب یعنی منم پیداکننده ابرها قال امام السابقین ع انا مورق
الاشجار یعنی منم برک دهنده وسبز کننده درختان قال امام المسبوقین ع انا مفجر العیون
انا مطرد الانهار یعنی منم بیرون آرندهٔ چشمها وروان کنندهٔ دریاها وجویها قال امام
المخلوقین ع انا داحی الارضین انا سماک السموات یعنی منم کسترانندهٔ زمینها وبلند سازندهٔ آسمانها
قال امام العادلین انا الذی عندی فصل الخطاب انا قسیم الجنة والنار یعنی منم انکسی که
نزد من است فصل خطاب یعنی خطاب فاصل میان حق وباطل وکلام جدا سازنده وامتیاز
کنندهٔ میان صواب وخطا ویا کلامی که در نهایت وضوح وظهور است در وانمودن حقایق و
فهمیدن وفهمانیدن معارف منم قسمت کنندهٔ درجات جنت بر اهل جنت ودرکات
جهنم بر اهل جهنم قال امام المعصومین ع انا ترجمان وحی الله انا معصوم من عند الله
یعنی منم تفسیر وبیان کنندهٔ وحی الهی منم معصوم ومحفوظ از صغایر وکبایر وخطرات وشکوک
عمدًا وسهوًا بعصمتی که از جانب حق تعالی است قال امام المرشدین ع انا حجة الله علی من
فی السموات وفوق الارضین یعنی منم حجت قاطع وبرهان ساطع حجت وصدانیت وکمال
قدرت الهی بر آنانیکه در افلاک اند از جنس ملایکه ونفوس قدسی وساکنان صفحات زمین
از انس وجن وملایک ارضی وغیره قال امام المبشرین انا خازن علم الله انا قائم بالقسط
یعنی منم کنجینه دار وکنجور علم الهی ومنم قائم ومتصف بعدل وعدالت قال امام المنذرین ع
انا دابة الارض یعنی منم دابة الارض که ان از علامات وامارات قیامت است قال
امام المسقطین ع انا الراجفة انا الرادفة یعنی منم آن نفخهٔ اولی که بغایت حرکت دهنده
وجنباننده است مر زمین را ومنم رادفه یعنی نفخهٔ دوم بنا بر این نامیده شده که در عقب
اولی است ماخوذ از ردف چنانچه اوّلی ماخوذ از رجف وآن شدت تحریک است قال
امام العاشقین انا الصیحة بالحق یوم الخروج الذی لایکتم عنه خلق السموات والارض یعنی منم
ان صیحهٔ بحق که در روز بیرون آمدن وحشر کردن خلایق است ان چنان روزی که پوشیده نیست

از وی مخلوقات آسمان وزمین قال امام المتوبین کرم الله وجهه انا صوت علی بن ابیطالب
فی الحروب کاصوات الرعد یعنی منم آواز علی بن ابیطالب در جنکها همچو آوازهای رعد قال
امام الراشدین انا اوّل ما خلق الله محبته وکتب علی حواشیه لا اله الا الله محمد رسول الله ص
علی ولی الله ووصیه یعنی منم اول کسیکه خلق کرده الله تعالی محبت او را ونوشته بر اطراف او
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله وقال ثم علی العرش وکتب علی ارکانه الاربعة لا
اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ووصیه ونیز کفت انحضرت که پس خلق کرد عرش را
ونوشت بر ارکان چهارکانهٔ او کلمات مذکوره وقال ثم خلق الارضین فکتب علی اطرافها
لا اله الا الله محمد الرسول الله علی ولی الله ووصیه ونیز کفت ان حضرت که پس خلق
کرد طبقات زمین را ونوشت بر اطراف وجوانب او کلمات مذکوره قال ثم خلق اللوح فکتب
علی حدوده لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ووصیه ونیز فرموده ان حضرت ع
که پس از آن خلق کرد لوح محفوظ را ونوشت بر نهایات وجوانب او کلمات معهوده قال
امام المتوکلین ع انا الساعة التی لمن کذب بها سعیرًا یعنی منم ان ساعتی که هرکس مکذب
ومنکر او است واجب شده بروی دوزخ ومراد از ان ساعة روز قیامت است قال
امام الشاهدین انا ذلک الکتاب لاریب فیه منم انکتاب که نیست شکی وریبی در وی
که عبارت از قرآن مجید است قال امام الراکعین انا اسماء الحسنی التی امر الله ان یدعی بها
یعنی منم اسماء حسنی الهی که مذکور است حق سبحانه وتعالی بانکه خوانده شود او را بان اسماء
قال امام الطاهرین انا الذی لا یتبدل القول لدیّ وما انا بظلام للعبید یعنی منم
انکسی که متبدل ومتغیر نمیشود قول وکلام پیش من ونیستم من ظلم کننده مر بنده را قال
امام الساجدین انا النور الذی اقتبس منه موسی فهدی یعنی منم آن نوری که طلب
روشنائی کرد از وی موسی پس هدایت یافت بآن نور قال امام المکرمین انا هادم القصور
یعنی منم برارندهٔ قصرهای دنیا وعمارات عالم قال امام المجتهدین انا مخرج المؤمنین
من القبور یعنی منم برارندهٔ مؤمنان از قبرهای ایشان قال امام المجتبین انا الذی عندی

عندی الف کتاب من کتب الانبیاء یعنی منم انکسی که نزد من است هزار کتاب از کتب انبیاء
علیهم السلام قال امام المتکلمین کرم الله وجهه انا المتکلم بکل لغة فی الدنیا یعنی منم سخن
کوینده بهر لغت وزبان که در دنیا است قال امام المتعالین انا صاحب نوح ومنجیه
انا صاحب ایوب المبتلی ومنجیه وشافیه انا صاحب یونس ومنجیه یعنی منم صاحب نوح
ونجات دهندهٔ او ومنم صاحب ایوب که مبتلا بود بانواع محنتها ونجات دهنده وشفا
بخشندهٔ وی منم صاحب یونس ونجات دهندهٔ وی قال امام القادرین انا اقمت السموات
السبع بنوری وقدرة الکاملة یعنی منم که بر پا کرده ام هفت آسمانرا بنور وقدرت کاملهٔ خود
قال امام الغالبین ع انا الذی بی اسلم ابراهیم الخلیل لرب العالمین واقر بفضله
یعنی منم انکسیکه بسبب من اسلام آورد ابراهیم خلیل مر پروردکار عالمیان را واقرار
کرد بفضل وبزرکی او قال امام القانتین انا عصاء الکلیم وبه اخذ بناصیة الخلق
اجمعین یعنی منم عصای موسی کلیم وبان کیرنده ام موهای پیشانی تمام خلق را وقابض
ومتصرف در ایشان قال امام المعطوفین انا الذی نظرت فی عالم الملکوت فلم اجد
غیری شیئًا وقد غاب یعنی منم انکسی که نظر کردم در عالم ملکوت پس نیافتم غیر خود چیز
دیکر را وبتحقیق غایب بود غیر قال امام الآمرین انا الذی احصی هذا الخلق وان کثروا
حتی اردتهم الی الله یعنی منم انکسی که میشمارم ومی یابم اعداد خلق را اکرچه بسیار
شوند تا انیکه مودت میکردانم ایشان را بسوی الله تعالی قال امام المقدسین انا ولی الله
فی الارض والمفوض الیه امره واحکم فی عباده یعنی منم ولی خدا در زمین وکذاشته
شده بسوی من امر خدا وحکم میکنم در بندهای وی چنانچه فرموده یا چنانچه میخواهم قال
امام الملهمین انا الذی دعوت السموات السبع فاجابونی فامرتها فنصبوا یعنی منم
انکیکه خواندم آسمانهای هفتکانه را پس اجابت نمودند مرا پس حکم کردم بر پا ماندند
قال امام المنجزین انا الذی بعثت النبیین والمرسلین یعنی منم انکسی که برانکیختم انبیا ورسل را
قال امام الحاکمین انا الذی دعوت الشمس والقمر فاجابانی یعنی منم انکسی که خواندم وطلبیدم

نمودم ماه و آفتاب را پس اجابت کردند ایشان مرا قال امام المجاهدین انا ماحی الارضین
وعالم بالاقالیم یعنی منم گستراننده زمینها و دانا بجمیع اقلیمها قال امام الشاهدین انا
امر الله والروح یعنی منم امر خدا و روح او که فرمود قل الروح من امر ربی قال امام المبارزین
انا الذی قال الله لاعلاه القیا فی جهنم کل کفار عنید یعنی منم انکسی که گفت خدای مر دشمنان
او را بیفکنید در دوزخ هر کافر گردن کش را قال امام الافصحین انا الذی ارسیت
الجبال وبسطت الارضین انا مخرج العیون ومنبت الزروع ومشرف الاشجار ومخرج
الثمار یعنی منم انکس که لنگر کرده ام کوهها را بجهة نگاه داشت زمین و گستراننده ام زمینها را
جهة سکونت مخلوقات ومنم بیرون آرنده چشمها و رویاننده زراعتها و بلند کننده درختها
و برآرنده میوها قال امام المقاتلین انا الذی اقدر اقواتها ومنزل المطر ومسمع الرعد
والبرق یعنی منم انکسی که تقدیر و اندازه کرده ام و مقدر میسازم قوتهای مردم را و فرود
آرنده باران و شنواننده آواز رعد و برق قال امام المتقدمین انا مضیء الشمس ومطلع
الفجر ومنشئ النجوم ومنشئ الفلک فی البحور یعنی منم روشن کننده آفتاب و برآرنده صبح
و پیدا کننده ستارها و پیدا کننده و روان سازنده کشتی و دریاها قال امام المفاخرین
انا الذی اقوم الساعة انا الذی ان امت فلم امت وان قتلت فلم اقتل یعنی منم
انکسی که برپا میکنم قیامت را منم انکه اگر میرانده شوم نمی میرم و اگر بکشند کشته نمیشوم قال
امام الشاهدین انا الذی اعلم ما یحدث انا بعد ان و ساعة بعد ساعة انا الذی اعلم
خطرات القلوب ولمح العیون وما یخفی الصدور یعنی منم انکسیکه میدانم چیزی را
که پیدا میشود در هر وقتی از اوقات و در هر ساعتی از ساعات منم انکسی که میدانم
چیزهائی که خطور میکند و میگذرد در دلها و پلک زدن چشمها و چیزهای مخفی
و پوشیده است در سینهای مردم قال امام الخطیبین انا صلوة المؤمنین وزکوتهم
وحجهم وجهادهم یعنی منم نماز مؤمنان و زکوة و حج و جهاد ایشان قال امام الوارثین
انا الناقور الذی قال الله تعالی فاذا نقر فی الناقور انا صاحب النشر الاول والاخر انا

اول ما خلق الله نوری وانا وعلی من نور واحد یعنی منم آن ناقور که گفته است حق سبحانه
وتعالی فاذا نقر فی الناقور یعنی وقتی که دمیده شود در صور منم صاحب نشر و برانگیختن
اول که از قبر است و این کنایه از زنده ساختن است و هم چنین منم صاحب برانگیختن
زمین بسوی عرصات منم اول کسیکه خلق کرده است الله تعالی نور مرا من و علی از یک نوریم
قال امام المعظمین کرم الله وجهه انا صاحب الکواکب ومزیل الدولات انا صاحب
الزلزال والراجفة وانا صاحب المنایا وصاحب البلایا وفصل الخطاب یعنی منم صاحب
کواکب و دور کننده دولت و منم صاحب زلزله و راجفه و منم صاحب مقصودها و صاحب بلاها
که امتیاز کننده است میان حق و باطل قال امام الباذلین انا صاحب ارم ذات العماد
التی لم یخلق مثلها فی البلاد وانا ذلها انا المنفق الباذل بما فیها یعنی منم صاحب
ارم که خداوند عمود و ستونهای بزرگ است هم چنین ارمی که مخلوق نشده مثل او در هیچ
شهری و نه فروتر از وی و منم انفاق و بذل کننده بچیزی که در آن ارم است از نفائس و جواهر
وغیره قال امام الاشجعین انا اهلکت الجبابرة المتقدمین بسیفی ذو الفقار یعنی
منم که هلاک کردم جباران و سرکشان پیشین را بسعی و کوشش ذو الفقار قال امام المتقین
انا الذی حملت النوح فی السفینة التی عملها انا الذی نجیت ابراهیم من النار انا
مونس یوسف فی الجب ومخرجه انا صاحب موسی والخضر ومعلمها یعنی منم انکه
برداشتم نوح را در سفینه که ساخته بود او را منم انکه نجات دادم او را و ابراهیم را از آتش
و مونس اویم در غربت منم مونس یوسف در چاه و برآرنده وی از چاه منم صاحب موسی
وخضر و تعلیم کننده آن هر دو حکمها و غوامض اسرار الهی قال امام المجتبین انا
منشئ الملکوت والکون یعنی منم سبب و باعث پیدا ساختن ملکوت و عالم کون
یا منم پیدا کننده این هر دو قال امام المجتهدین انا البارئ انا المصور فی الارحام
منم پیدا کننده منم صورت دهنده اطفال در رحمها قال امام المفسرین انا الذی
ابرئ الاکمه وادفع الابرص واعلم ما فی الضمائر انا انبئکم بما تاکلون وما تدخرون

فی بیوتکم یعنی منم انکسیکه بینا میکنم نابینای مادرزاد را و دور میسازم برص و پیسی را
و دانا و واقفم آنچه در ضمایر و خاطرها است منم که خبر میدهم شما را بچیزیکه میخورید شما و چیزیکه
ذخیره می نهید از برای در خانهای خود قال امام المطیعین انا البعوضة التی ضرب الله بها
مثلا یعنی منم آن بعوضه که مثل آورده است بآن الله تعالی که ان الله لا یستحیی ان یضرب
مثلا ما بعوضة فما فوقها قال امام المطیبین انا الذی اطاعنی القمر فی الظلمة
یعنی منم انکسیکه اطاعت و فرمان برداری نمود مرا الله تعالی در وقت ظلمت و تاریکی یعنی
اجابت کرد مسئول مرا در آن طور وقت قال امام الاجودین انا الذی اقامنی الله
والخلق فی الظلمة ودعی الی طاعتی فلما ظهرت انکروا وقال جل وعلا فلما جاءهم
ما عرفوا کفروا به یعنی منم انکه برپا کرد و مهیا ساخت حق تعالی حقیقت مرا و حال
انکه جمیع مخلوقات در ورطه ظلمت و نیستی بودند و خواند آن خلق را بسوی طاعت من
پس بعد از انکه روشن شد و ظاهر شد آن ظلمت و در مرتبه وجود آمدند آن مخلوقات
انکار کردند طاعت و فرمان برداری مرا چنانچه خود فرموده و اشاره نموده است حق تعالی
که در کمال بزرگی و نهایت بلندیست در کلام مجید خود فلما جاءهم پس هرگاه که آمد او ایشان
نشناختند قدر او را و کافر شدند باو قال امام المکلمین انا الذی کسوت العظام لحما
یعنی منم انکسی که پوشانیده ام استخوانها را لباس و کسوت گوشت قال امام الاعلمین کرم الله وجهه
انا الذی هو حامل عرش الله مع الابرار من ولدی وحامل العلم انا الذی اعلم تاویل
القرآن والکتب السالفة انا الراسخ فی العلم یعنی منم انکسی که بر دارنده عرش خدا است
با جماعة ابرار که از فرزندان منند و منم انکسی که بر دارنده علم است ای لواء الحمد و منم آن
کسیکه نیک میدانم تاویل معانی قرآن و کتب گذشته را و منم راسخ و استوار کرده شده
در علم قال امام الصائمین انا وجه الله فی السموات والارض کل شیء هالک الا وجهه
انا صاحب الجبت والطاغوت یعنی منم ذات الله تعالی که در آسمان و زمین است و هر شیئ
هلاک و فنا شونده است مگر ذات او و منم صاحب و خالق جبت و طاغوت که بتان و اعلام

که بتان و اله مشرکانند قال امام الراسخین انا باب الله الذی قال الله تعالی ان الذین
کذبوا بایاتنا واستکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط وکذلک نجزی المجرمین یعنی منم آن باب الله که مذکور است در آن آیه
کریمه ان الذین کذبوا یعنی بدرستی و بتحقیق آنانیکه تکذیب کردند ایات را و استکبار
و سرکشی نمودند از آن آیات گشاده نمیشود ایشان را درهای آسمان و داخل نمیشوند
در بهشت تا انکه در آید شتر در سوفار سوزن و این خود بحسب عادت محال پس در آمدن
ایشان نیز در بهشت محال باشد همچنین روش جزا میدهیم ما مجرمان را قال امام المخدومین
انا الذی خدمنی جبرئیل ومیکائیل انا الذی ردت الی الشمس مرتین انا الذی خص
الله جبرئیل ومیکائیل بالطاعة لی یعنی منم انکسی که خدمت کردم مرا جبرئیل ومیکائیل منم
انکسی که رد کرده شد و باز پس آورده شد از جهة من آفتاب را دو مرتبه منم انکسی که خاص
گردانید حق سبحانه وتعالی جبرئیل ومیکائیل را بطاعت و فرمان برداری من قال امام الاعظمین
انا اسم من اسماء الحسنی وهو الاعظم والاعلی یعنی منم اسمی از اسماء حسنی الهی و آن اسم
اعظم است و اعلی قال امام المبرهنین کرم الله وجهه انا صاحب الطور وانا صاحب الکتاب
المسطور انا بیت الله المعمور انا حرث النسل انا الذی فرض الله طاعتی علی کل ذی
روح متنفس من خلق الله یعنی منم صاحب طور و آن کوهیست مشهور در مداین و منم
صاحب کتاب مسطور یعنی قرآن یا لوح محفوظ و منم بیت المعمور و آن خانه ایست در آسمان
بمقابل کعبه و عمارتهای او بقدر زیران و طواف کنندهای او است و در اخبار آمده که داخل
می شوند در بیت المعمور هفتاد هزار فرشته بجهة طواف و بآن نوبت طواف با ایشان
نمیرسد یا مراد به بیت المعمور کعبه باشد که معمور است بحاجیان و زائران چنانچه
در مدارک مسطور است و منم انکسی که فرض کرده الله تعالی طاعت مرا بر هر ذی روح
و متنفس از خلق خود قال امام العارفین انا الذی انشر الاولین والاخرین انا
قاتل الاشقیاء بسیفی ذو الفقار ومحرقهم بالنار یعنی منم انکسی که نشر کرده و بر

انکیخته خلق اوّلین وآخرین را منم کشندهٔ بدبختان وبدکاران بکوشش ذو الفقار ومنم سوزندهٔ
خرمن حیات ایشان در آتش مولوی معنوی آن ساعد دین حق وینبوع معانی کز یمین
وی آدم شده مسجود علی بود آنشه که بشمشیر وی از آئینهٔ دین زنگ ستم وبدعت بزدود
علی بود آن فاتحهٔ دولت ومفتاح سعادت کو قفل در مضطبه بکشود علی بود قال
امام الکاملین انا الذی اظهر فی الله علی الذین انا منتقم من الظالمین انا الذی اجری
دعوة الامم انا الذی ارد المنافقین من حوض رسول الله یعنی منم آنکسی که ظاهر کردانیده
وغالب کرد حق سبحانه مرا بر دین ومنم انتقام کشنده از ظالمان ومنم آنکسی که قبول میکنم
دعوة امتها را ومنم آنکسی که رد کنم منافقان را از حوض کوثر یعنی اگر خواهم فرو نشانم
آتش منافقان را از آب حوض کوثر قال امام الامینین انا باب فتح الله من دخله کان آمنا
انا الذی بیده مفاتیح الجنان ومقالید النیران یعنی منم آن دری که کشاده است اورا
الله تعالی کسی که در آید از آن در باشد امان یابنده از انواع مکروهات دارین منم آنکسی
که بدست اوست کلیدهای بهشت ودوزخ قال امام المظفرین انا الذی جهد الجبابرة
باطفاء نور الله واقحاص حجته فیلی الله الا ان یتم نوره ولا یتم اعطی الله نبیّه
نهر الکوثر واعطانی نهر الحیوة انا مع رسول الله فی الارض فعرفنی الله من یشاء
ویمنعنی من یشاء یعنی منم آنکسی که سعی کرده بودند جباران بفرونشاندن نور الهی وکم کردن
حجت او را پس متصل کرد هر الله تعالی مگر اینکه تمام شود نور او وولایت او وداد خدای خود را
دریای کوثر ومرا دریای حیوة من با رسول خدایم در زمین پس شناسانید مرا کسی را که خواست
ومنع کرد کسی را که نمیخواهست قال امام الواصفین انا قائم فی خضر حیث الارواح
تتحرک ولا نفس یتنفس عمری یعنی منم آنکسی که ایستاده ام در سبزی ای در ملکوت الخا
که ارواح میجنبند ونیست نفسی که تنفس کند سوگند عمر من قال امام الصامتین کرم الله وجهه
انا عالم صامت ومحمد عالم ناطق یعنی منم دانای خاموش ومحمد است دانای گویا قال
امام المقاربین انا صاحب القرن الاولی انا حاورت موسی الکلیم واغرقت فرعون انا

انا عذاب یوم الظلة یعنی منم صاحب قرن اولی که در حدیث واقع است خیر القرون قرنی یعنی
بهترین قرنها قرن من است ومنم که محاوره ومکالمه کرده ام با موسی وغرق کرده ام فرعون را
منم سیراب کننده روزی که غیر از ظل عرش سایه نباشد قال امام الکاظمین انا آیات
الله وامین الله انا احی وامیت انا اخلق وارزق انا السمیع العلیم انا البصیر
انا الذی اجود السموات السبع والارضین السبع فی طرفة عین انا الاولی وانا الثانی
یعنی منم آیات رحمة الله ورازدار الله ومنم که زنده میگردانم ومیمیرانم ومن پیدا میکنم و
رزق میدهم منم شنوا منم گویا منم دانا منم بینا بظاهر وباطن اشیا منم آنکسی که سیر میکنم هفت
آسمان وهفت طبقهٔ زمین را در یک چشم زدن منم اولی یعنی نفخهٔ اولی ومنم ثانی یعنی نفخهٔ
ثانی قال امام المالکین انا ذو القرنین هذه الامة یعنی منم ذو القرنین این امت
قال امام الوصیین انا الذی انفخ فی الناقور یوم عسیر علی الکافرین غیر یسیر یعنی منم
آنکسی که نفخ میکنم در صور در آن روزی که بغایت سخت است بر کافران وحال آنکه اصلا احتمال
آسانی ندارد قال امام المعشوقین انا الاسم الاعظم وهو کهیعص یعنی منم اسم
اعظم که آن کهیعص است قال امام المصلین کرم الله وجهه انا المتکلم فی لسان صبی
عیسی انا یوسف الصدیق انا الذی یصلی فی آخر الزمان عیسی فی خلفی انا المتقلب
فی الصور یعنی منم که گویا شدم در زمان خورد سالی عیسی منم یوسف صدیق منم آنکسی که
توبه داده است الله تعالی مرا یعنی قبول کرده است توبهٔ من منم آنکسی که نماز میکند در آخر
الزمان عیسی در عقب من منم گردنده در صورتها مولوی معنوی آن کعبهٔ تحقیق
حقایق بحقیقت کز روی یقین مظهر حق بود علی بود آن نقطهٔ توحید احد کز دم احمد
جز او وحدت نفی نشنود علی بود آن بود وجود دو جهان کز ره معنی بی او نشدی
عالم موجود علی بود آن نور مجرد که بدان در همه حالت با یوسف وبا عیسی وبا هود
علی بود با ملک سلیمانی وبا عصمت یحیی با منزلت آدم داود علی بود آن روح مصفا
که خداوند بقرآن بنواخت بحمد آیت ولستود علی بود هم صابر وهم صادق وهم

قانت ومنفق هم هادی وهم شاهد ومشهود علی بود هم اوّل وهم آخر وهم ظاهر وباطن
هم وعده وهم موعد وموعود علی بود این سر بشنو باز ز شمس الحق تبریز از نقد وجود
دو جهان سود علی بود قال امام الحافظین کرم الله وجهه انا الآخرة والاولی انا ابدع واعید
انا فرع من فروع زیتونة وقندیل من قنادیل النبوة یعنی منم آخرت واولی که در دنیا
است منم پیدا کننده ومبدء اشیاء منم اعاده وحشر کنندهٔ اینها منم شاخی از شاخهای
زیتون که قسم یاد کرده است بآن الله تعالی والتین والزیتون ومنم قندیلی از قندیلهای
نبوت که نگاه میدارم شمع رسالت را از باد آفات قال امام الزکیین انا مظهر
الاشیاء کیف اشاء یعنی منم ظاهر کنندهٔ اشیاء وپیدا سازندهٔ موجودات چنانچه
بخواهم قال امام الناظرین انا الذی اری اعمال العباد لا یعزب عنی شیء فی الارض
ولا فی السماء یعنی منم آنکسیکه می بینم عملهای بندهارا پوشیده نیست از من هیچ چیزی
در زمین ونه در آسمان قال امام الخاشعین انا مصباح الهدایة انا مشکوة فیها
نور المصطفی انا الذی لیس شیء من عمل عامل الا بمعرفتی یعنی منم چراغ هدایت منم
مشکوة که در او است نور محمد مصطفی ص منم آنکسی که مرتبهٔ اعتبار عمل هیچ عاملی مگر آن عمل
بمعرفت ودانستگی من باشد قال امام الرافعین انا خازن السموات والارض
انا قائم بالقسط انا عالم بتغییر الزمان وحدثانه انا الذی اعلم عدد النمل ووزنها
ومقدارها الجبال ووزنها وعدد قطرات الامطار یعنی منم گنجور آسمانها وزمین
که همه در تصرف قدرت من است منم قائم بعدل منم دانا بتغییر یافتن زمان از حالی
بحالی واز حوادث او منم آنکسی که میدانم عدد مورچه ووزن او را ومقدار کوهها را
ووزن آنها را وعدد قطرهای باران قال امام الخاضعین انا آیات الله الکبری
التی اراها الله فرعون وعصی یعنی منم آیات ونشانهای بزرگ الهی آن چنان
آیاتی که نمود آنها را حق سبحانه وتعالی بفرعون وعصیان ورزید فرعون قال امام المستمین
انا الذی اقبل القبلتین واحج مرتین واظهر الاشیاء کیف اشاء یعنی منم که اقبال کرده ام

کرده ام ومواجه ساخته ام دو قبله یعنی بیت المقدس وکعبه را منم که زنده ساخته ام دو مرتبه
این اشاره است بقصهٔ مشهورهٔ نصیر چنانچه آصفی خبر میدهد بیت ز غمزهٔ لب آن فتنهٔ
عجم دیدم ز شهسوار عرب آنچه بر نصیر گذشت وقصهٔ مذکوره در کتاب مناقب مرتضوی در باب
خارق عادات امیر کمنان با سانید صحیحه بر سبیل تفصیل ایراد شده من شاء فلیرجع الیه
ومنم که ظاهر میسازم اشیا را چنانچه خواهم قال امام المفلحین انا الذی رمیت وجه
الکفار بکف تراب فرجعوا وهلکوا انا الذی جحد ولایتی الف امة فمسخهم یعنی منم
آنکسی که انداختم بر روی کافران مشت خاک پس برگشتند وهلاک شدند ومنم آنکسیکه انکار کردند
ولایت مرا هزار امت از امتهای گذشته پس مسخ گردانید حق تعالی ایشان را قال امام
المشفقین کرم الله وجهه انا الذی سالف الزمان وخارج وظاهر فی الآخر الزمان یعنی
منم آنکسی که پیش از زمانم وخارج از زمان وظاهر شونده ام در آخر الزمان قال امام المتکبرین
انا الذی عندی اثنان وسبعون اسما من اسماء العظام یعنی منم آنکسی که نزد من است
هفتاد ودو اسم از اسماء اعظم قال امام العالمین کرم الله وجهه انا الذی اری اعمال
الخلائق فی مشارق الارض ومغاربها ولا یخفی علی شیء منهم یعنی منم آنکسی که می بینم
عملهای مخلوقات در مشرق ومغرب وپوشیده نیست بر من هیچ چیزی از ایشان قال
امام الاورعین انا قاصم فراعنة الاولین ومخرجهم ومعذبهم فی الآخرین انا معذب
الجبت والطاغوت ومخرجهم ومعذب یغوث ویعوق ونسر وقد اضلوا کثیرا
یعنی منم شکنندهٔ گردن مشرکان پیشین وبرآرندهٔ ایشان از مملکت ایشان وعذاب
کنندهٔ ایشان در آخرت منم عقوبت کنندهٔ جبت وطاغوت وبرآرندهٔ ایشان از خانهٔ
کعبه وعذاب کنندهٔ یغوث ویعوق ونسر که بتان مشرکان اند قال امام العاملین انا
متکلم بسبعین لسانا ومفتی کل شیء علی سبعین وجها انا الذی اعلمها یحدث
فی اللیل والنهار امرا بعد امر وشیئا بعد شیء الی یوم القیمة منم گویا بهفتاد زبان
وفتوی دهندهٔ هر چیزی واین کنایه است از جمیع امور یعنی میدانم هر امری که واقع

خواهد شد تا روز قیامت **قال** امام الاطهرین انا الکعبة الحرام والبیت الحرام والعتیق انا الذی یملکنی الله شرق الارض وغربها من طرفة عین ولمح البصر یعنی منم کعبهٔ الحرام و بیت الحرام و بیت العتیق که هر سه اسم کعبهٔ شریف است و منم آن کسی که مالک مشرق و مغرب میکرداند الله تعالی مرا در یک چشم زدن واین کنایه است از تمامی روی زمین **قال** امام الافضلین کرم الله وجهه انا محمد المصطفی انا علی المرتضی کما قال النبی صلعم علی ظهر منی انا الممدح بروح القدس انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم و شبهه یعنی منم محمد مصطفی هم علی مرتضی چنانچه فرمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم که علی ظاهر شده است از من منم مدح کرده روح القدس منم صاحب فرات که واقع نمیشود بر من اشتباهی **قال** امام الاکملین انا اظهر الاشیاء الوجودیة کیف اشاء فیها یعنی منم که ظاهر میکردانم اشیاء وجودیه را هر نوعی که میخواهم صدق امیر المؤمنین امام المتقین و خیر الوصیین و افضل الناس بعد خیر النبیین صلوات الله علیهم اجمعین **منقبت** در کنز العباد و هدایة السعدا مسطور است که روزی سید کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات پنج مرتبه سجده شکر کرد اصحاب استفسار نمودند یا رسول رب العالمین سبب سجده ات چیست فرمود جبرئیل آمده گفت بدرستیکه الله تعالی دوست میدارد فاطمه را باز سجده کردم گفت دوست میدارد حسنین را دیگر سجده کردم گفت دوست میدارد کسانی را که دوستند ایشانرا دیگر سجده کردم گفت دوست میدارد دوست دوست ایشان را دیگر سجده کردم **مؤلف گوید** در دستور الحقایق می آرد چه سبب است که هرگاه اسم یکی از صحابه مذکور شود رضی الله عنه گویند واز استماع نام امیر المؤمنین کرم الله وجهه مروی است که روزی سید کاینات پیش از بعثت بخانهٔ ابوطالب آمد و فاطمه بنت اسد که والدهٔ امیر بود گفت یا محمد هرگاه تو در خانه می آئی فرزند رحم من چنان روی خود در شکم میزند که بی اختیار قیام مینمایم بر زبان معجز بیان فرمود کرم الله وجهه و بروایت دیگر چون والدهٔ امیر را از مشاهدهٔ جمال محمدی طاقت نشستن نماندی بر سبیل تعظیم قیام نمودی روزی

روزی ابوطالب گفت محمد بمثابه فرزند تست اینهمه اکرامش چرا میکنی گفت والله تواضع که از من واقع می شود اختیاری نیست اگر در حالتی که بجانب من محمد می آید قیام نه نمایم فرزند رحم من از غایت طپیدن و نهایت اضطراب هلاک شود و گفت به برهان قبول این معنی نتوان کرد پس ابوطالب و حمزه اتفاق کرده دستهای خود بر دوش مادر اسد الله الغالب محکم کرده سید کاینات را از بیرون خواندند بمجرد مواجههٔ لقای مصطفوی والدهٔ امیر بتایید محمدی و تقویت مرتضوی قیام درست نمود آنسرور فرمود کرم الله وجهه و بروایتی هرگاه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ عم خود آمدی روی مبارک بسوی رحم والدهٔ امیر المؤمنین کرده فرمودی السلام علیک یا اخی امیر از درون شکم گفتی علیک السلام یا رسول الله و بهر طرف که آنسرور بودی رو بآنجانب نمودی بعد از اطلاع این معنی فرمود کرم الله وجهه یعنی بزرگ کرداند حق سبحانه و تعالی ذات اورا **در حکایات** ناصری گوید چه سبب است که چون نام امیر المؤمنین مذکور شود کرم الله وجهه گویند زیراکه هیچ گاهی روی مبارک از محاربهٔ کفار نکردانیده و هرگز پیش بت سجده نکرده **منقبت** در فصل الخطاب مسطور است در تفسیر آیهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله الآیه شیخ ابو علی موسی رحمة الله علیه آورده که چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در لیلة المعراج جمعی از معصومان ملاء اعلی که محمد محمد میگفتند و هیچ یک از ایشان مقدم تر نبود دید از جبرئیل پرسید این چه قوم اند گفت یا سید المرسلین ایشان علویان و مقدسان عالم علوی اند هم چنان که علویان آل پاک تو اشرف اهل زمین اند فرمود یا اخی ایشان این درجهٔ عالی بچه حیثیت یافتند گفت از تسبیح نام مبارک تو که علی الدوام عبادت ایشان همین است **مؤلف** مناقب مرتضوی گوید بنابر خبر مذکور و بحکم این حدیث که قال النبی صلعم خلق الله عز وجل من نور وجه علی بن ابیطالب سبعین الف ملک یستغفرون له و لمحبیه الی یوم القیمة و شیخ عطار قدس سره در مظهر جوهر نیز از این معنی

خبر میدهد **نظم**

اگر فضل علی گوئی بتفصیل ... بقول ناصبی اش کن تو تعطیل

خدا از نور روی مرتضی کرد ... سرشته چند ملک ما راند اگر

عدد هفتاد شان باشد هزاری ... که ایشان بر سما دارند قراری

و بثبوت پیوست که ملائکهٔ مذکوره علویند پس برین تقدیر من وجهی فرقهٔ مذکوره را آل علی توان گفت زیراکه پدر واسطه بیش نیست و آفریدگار حقیقی حق سبحانه است چه در عالم علو و چه در عالم سفل یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید پس همچنانکه سادات را در عالم شهود از صلب علی بن ابیطالب آفریده شریفترین مخلوقات ارضی کردانید کذلک از نور روی فرقهٔ از ملایک آفریده اشراف مقدسان سمائی کرد **ع** قادرست او هرچه خواهد میکند ولهذا در خبر است که عیسی علیه السلام را از عطسهٔ آدم از کتم عدم بعرصهٔ وجود موجود کردانیده بر آسمان چهارم نشانید چنانچه امیر خسرو دهلوی در نعت گوید **مثنوی**

یافت نخست آدم از آن نور تاب ... عطسه زد از دیدن آن آفتاب

چشمش از آن نور چه بینا شده ... عطسه زان نور مسیحا شده

و این نوع امور غریبه نه از رب العالمین عجیب است و نه منسوب کردنش بذات مجمع الصفات امیر المؤمنین غریب که یکی از القاب معلایش مظهر العجایب و مظهر الغرایب است چنانچه در تفسیر حافظی در بیان آیهٔ کریمهٔ یوم تشقق السماء بالغمام مسطور است که آن غمامی که در روز قیامت آسمان را بشکافد مرتضی علی است زیراکه مظهر العجایب و مظهر الغرایب است هم چنانکه در دنیا امور عجیبه بظهور رسانید در آخرت نیز امور غریبه ظاهر سازد و تواند بود که بحکم کنت وانا و علی نورا بین یدی الله مطیعا یسبح الله ذلک النور و یقدسه قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام از پرتو آن نور ملائکهٔ مذکوره مخلوق شده باشند و با قتضای کل شیء یرجع الی اصله محمد محمد میگفته باشند لیکن در این صورت لازم است علی علی می گفته باشند اگر در فصل الخطاب از سهو کاتب اسم علی مرقوم نیست اما آنچه بر دل

بر دل فقیر در این آخر شب بر سبیل الهام وارد شده و مأمور بتحریر این تقریر آن است که ملئکهٔ علوی ذکر این دو اسم متبرک میکنند و نه در اینمحل نه جای تعجب است زیراکه بعد از نزول آیهٔ کریمهٔ ان الله وملئکته یصلون علی النبی الآیه اصحاب رضی الله عنهم استفسار نمودند که یا رسول الله چگونه صلوة و سلام فرستیم بر تو فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد گفتند یا رسول الله مراد از آل کیستند فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین چنانچه شان نزول آیهٔ مسطوره در باب آیات از صواعق محرقه و مستدرک حاکم بر سبیل تفصیل مرقوم شد چون یقین حاصل کردید که تمام ملئکهٔ سمائی و ارضی بر محمد و علی و آل پاکش صلواة و سلام میفرستند اگر فرقهٔ اسم محمد و علی را تسبیح خود ساخته باشند ارباب ایمان و اصحاب ایقان را نه محل شک تواند بود و نیز رسول صلعم فرمود بر دروازهٔ بهشت حلقه ایست از یاقوت احمر هرگاه اورا بجنبانند بگوید یا علی یا علی و در کفایت المطالب از انس بن مالک مرویست که رسول صلعم میفرمود که چون در شب معراج از طرق سموات گذشتم فرشتهٔ دیدم که بر منبر نور نشسته و فرشتها گرد او در آمده از روح الامین پرسیدم این فرشته کیست گفت یا رسول الله پیش او رفته سلام کن چون رفتم دیدم علی ابن ابیطالب است گفتم ای جبرئیل علی پیشتر از من آمده گفت نه لیکن حق سبحانه از نور علی این فرشته را آفریده بجمیع ملایک امر کرده که هر شب جمعه و روز جمعه هفتاد هزار نوبت زیارت این میکنند **وهم** در کفایت الطالب و وسیلة المتعبدین از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که مرا بر دند بر آسمانها و بیرون آمدم از حجابها شنیدم که منادی این ندا میکرد خوشا پدری که پدر تو است ابراهیم و خوشا برادری که برادر تست علی **المقصود** این چنین اسرار بی ریب در عالم شهود و غیب بسیار است که بی تایید عنایت محمدی درک آن دشوار است **للمؤلفه** هر کسی کی داند این اسرار را ... کیست الکو فهم این گفتار را ... کی بپاید سر حق در فهم کس

مینویسم هرچه میفرماید او حیرتم رو داده از این گفتگو مستی عشقش مرا از من ربود
نیستم آگاه زین گفت و شنود ای منزه وصفش از اقوال ما کنه ذاتش برتر از احوال ما
وصف ذاتش را بیان باشد سکوت این موتی وصف حق لا یموت

منقبت قال النبی صلعم من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی فهمه والی یحیی فی زهده والی موسی فی بطشه فلینظر الی علی بن ابیطالب **ترجمه** در صحیح واقدی از ابوالحمراء مرویست که رسول فرمود کسیکه خواهد اینکه نظر کند بآدم در علم او و بنوح در فهم او و به یحیی در زهد او و بموسی در هیبت او پس باید که نظر کند بعلی بن ابیطالب و حدیث مذکور در شرف النبی صلعم از ابوالحمراء چنین مرویست که من سره ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقویه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب و بیهقی باسناد دیگر آورده است باین عبارت روایت کند که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقویه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب در جواهر الاخبار و هدایت السعداء باین عبارت از جابر مرویست که من احب ان ینظر الی اسرافیل فی هیبته والی میکائیل فی رتبته والی جبرئیل فی جلالته والی آدم فی سلمه والی نوح فی خشیته والی ابراهیم فی خلته والی یعقوب فی حزنه والی یوسف فی جماله والی موسی فی مناجاته والی ایوب فی صبره والی یحیی فی زهده والی یونس فی سنته والی عیسی فی ورعه والی محمد فی حسبه و خلقه فلینظر الی علی فان فیه تسعین خصلة من خصایل الانبیاء جمع الله فیه ولم یجمع احداً غیره **ترجمه** گفت رسول هر کس دوست دارد که بنگرد بسوی اسرافیل در هیبت او و بسوی میکائیل در رتبه او و بسوی جبرئیل در بزرگی او و بسوی آدم در درستی اسلام او و بسوی نوح در ترس او از خدای عزوجل و بسوی ابراهیم در دوستی او و بسوی یعقوب در اندوه او و بسوی یوسف در حسن او و بسوی موسی در راز گفتن او و بسوی ایوب در شکیبائی او و بسوی یحیی در زهد او و بسوی یونس در پرهیزکاری او و بسوی عیسی در عبادت و سنت او

و بسوی محمد در بزرگی حسب و خلق او پس گو که ببیند بسوی علی بدرستیکه در او نود خصلت است از خصایل پیغمبران که جمع کرده خدای تعالی در او و نه در غیر او مؤلف گوید [illegible] این کلمات که در زمرة التأویل و مثل این کلمات که دیده میشود در کتب و شنیده میشود از افواه البته باید تأویل شود و این [illegible] در خاتمه فی الجمله اشاره باین معنی نموده ام که [illegible] که فلانی [illegible] فضایل حضرت است چه در جواب عرض میکنیم که منکر فضیلت امامیه نه غیب است و شخص منکر ناصبی است نه انکار فضیلت جملیه چه در این مقالات طریق احتیاط که سبیل نجات است [illegible] و اما [illegible] علمی دیده قدرت حق است فضلا که هم الحقیقه مخصوص حق است یا توان بایشان هم نسبت داد و اما تأویل ساکت شدن از آن انسب است [illegible] عالم بتأویل [illegible]

فصل چهارم

در بیان احادیث و اخباری که از کتاب زهرة الریاض که مؤلف او از رؤسای علمای عامه است نقل شده است و در فضیلت و حقیقت و مصایب حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام و بعضی حکایات مشتمل است چه این فقیر خواستم که این مجموعه خالی از پاره مصایب ولدنا الحسین علیه السلام نباشد و آنچه در این فصل مذکور شد از کتاب زهرة الریاض مذکور نقل نمودم تا اتم در فضایل و مصیبت باشد الفضل ما شهدت به الاعداء و چون علمای ما رضوان الله علیهم جایز میدانستند و علمای متأخرین [illegible] نیز [illegible] جایز میدانند که قصص و اخبار و حکایاتی که [illegible] احکام شرعیه نداشته باشد ذکر حکایت و نقل کردن او را هرچند سند آن ضعیف باشد چنانکه صاحب [illegible] همین را در اول کتابش فرموده بیت
اگر صحیح بود [illegible] مدعا باشد و گر ضعیف بود علت [illegible] باشد [illegible]
نیز در اول [illegible] همین و بعبارته [illegible] و چون مؤلف کتاب [illegible]

فصل ششم در بیان احادیثی است متفرقه که از کتاب زهرة الریاض نقل شد

فصل ششم در بیان احادیثی است که از کتاب زهرة الریاض نقل شده

صاحب زهرة الریاض فرموده است که روایت شده است از عبدالله بن عباس که فرمود سی سال قبل از بعثت رسول صلعم سنگی مربعی پیدا شد که بر یک جانب او نوشته شده بود أترجوا أمةً قتلت حسيناً شفاعة جده يوم الحساب یعنی آیا امید دارند امتی که کشتند امام حسین علیه السلام را که شفاعت جد آن حضرت بایشان برسد در روز حساب و در جانب دیگر آن نوشته شده بود کسیکه زراعت نماید خیر را امید رود چیزیرا که منشاء غبطه مردم می شود بر او و در جانب دیگر نوشته شده بود کسیکه زراعت کند شر را امید رود ندامت و پشیمانی را و در جانب دیگر نوشته شده بود ان في الجنة نهراً من لبن لعلي وحسين وحسن یعنی بدرستیکه در بهشت نهری است از شیر از برای علی و حسین و حسن علیهما السلام و روایت کرده است حسین که گفت دیدم مردی را که از او بوی قطران می آمد پس از سبب آن از آن مرد پرسیدم گفت من از جمله اشخاصی بودم که برهنه کردند حضرت امام حسین ع را و اصحاب او را پس در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم محشور شده اند و تشنگی

و مردم محشور شده اند و تشنگی شدیدی بر من عارض شده است پس طلب آب نمودم دیدم حضرت رسول خدا و فاطمه و حسن و حسین را که بر کنار حوضند پس از پیغمبر طلب آب نمودم باصحاب خود فرمود او را آب دهید تا اینکه سه مرتبه فرمود پس بخدمت آن حضرت عرض کردند یا رسول الله این مرد از جمله اشخاصی است که برهنه کرده است حضرت امام حسین علیه السلام را فرمود اسقوه قطراناً یعنی او را قطران بنوشانید پس شربت قطران بمن نوشانیدند چون صبح شد دیدم که بول من قطران است و هیچ آشامیدنی نمی آشامم مگر اینکه در دهان من منقلب میشود بقطران و از من بوی قطران میآید

حکایت

و حکایت شده است از عمرو بن لیث که وقتی لشکر بسیاری جمع نمود تا اینکه دوازده هزار عمود از طلا نزد او جمع شد که در زیر هر عمودی سرکرده بود با حشم خود چون قصد خراسان نمود ایشان را در صحرا سان دید چون کثرت ایشان را ملاحظه نمود پس گریست و فرمود کاش که با این لشکر در روز شهادت حضرت امام حسین علیه السلام حاضر میبودم و با دشمنان او محاربه میکردم پس بعضی از صالحین پیغمبر خدا را در خواب دید که آن حضرت باو فرمود بگو بعمرو بن لیث آنچه را که در قلب خود نیت کردی ما بر آن مطلع شدیم و آن قبول شد از تو و حقتعالی بتو ثواب کرامت فرمود پس آن مرد صالح خبر داد عمرو بن لیث را بخواب خود پس گریه بسیاری کرد و حمد خدا را بجا آورد

حکایت جمال

و در کتاب زهرة الریاض حکایت جمال باین نحو مسطور است راوی میگوید دیدم من در مکه معظمه مرد پیری که بسیار سیاه بود و بدن و خلقت بدی داشت و حدیث را ذکر نمود تا اینکه آن مرد گفت بدانید که من جمال حسین بن علی بودم و در بعضی از منازل آن حضرت بجهة حاجتی بصحرا رفت من بند زیر جامه در آن حضرت مشاهده نمودم که آن بند را پادشاه فارس در وقتیکه دختر خود شهربانو را بشوهر داد بجهة آن حضرت هدیه فرستاده بود و هیبت آن حضرت مانع شد که من آن بند را از او سؤال نمایم هرچند در حوالی آن بند دور میزدم که شاید فرصت یابم و آن را سرقت نمایم میسر نشد تا اینکه بصحرای کربلا آمدند و واقع شد از امر ایشان آنچه واقع شد و بدنهای ایشان را در زیر سم ستوران انداختند و ما بطرف کوفه روانه شدیم در اثنای راه بخاطرم آمد آن بند زیر جامه پس در پیش نفس خود گفتم حالا کسی نزد آن حضرت نیست

بروم وان بند را بردارم چون مراجعت نمودم و در نزدیک آن بدن نشستم دیدم که آن بدن بخون آغشته است وجراحات بسیاری از تیر و نیزه بر آن بدن مبارک زده اند و سر مبارکش را قطع نموده اند پس ملاحظه نمودم دیدم که آن بند در بدن مبارکش هست پس دست خود را دراز کردم بسوی آن بند و خواستم که گره آن بند را بگشایم دیدم دست راست خود را بلند کرد و چنان بر دست من زد که نزدیک بود که اوصال و عروق من از هم قطع شود و بند را بدست گرفت پس من پای خود را به سینه آن حضرت گذاشتم و انچه جد و جهدی که داشتم بکار بردم که شاید یک انگشت از انگشتان آن حضرت را از بند جدا کنم نتوانستم پس بیرون آوردم کاردی را که با خود داشتم و پنج انگشت دست راست امام مظلوم را قطع نمودم بعد دست خود را دراز نمودم خواستم که بگشایم که ناگاه دیدم تا آخر خبر **وایضاً** در زهرة الریاض از ابن عباس منقول است که بود رسول خدا صلعم چون نماز صبح را میخواند روی مبارک خود را بجانب اصحاب خود میکرد و مانند ماه شب چهارده میدرخشید و چون مکروبی بروی مبارک او نظر میکرد کرب و اندوه او برطرف میشد و روزی نماز صبح را تعجیل آورد بعد روی مبارک خود را بر گردانید بجانب اصحاب خود و علی را طلب نمود پس ایشان از مسجد بیرون رفتند و اصحاب بایشان نظر مینمودند و نمیدانستند که بچه سبب بیرون رفتند چون بمنزل فاطمه رسیدند حضرت رسول فرمود یا علی تو بر در خانه بایست مگذار مردم داخل خانه شوند و بتحقیق که حسین متولد شده است و ملائکه میخواهند بیایند از برای تهنیت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به تنهائی وارد خانه شد و ابوبکر نتوانست خود را ضبط نمود تا اینکه برخواست بدر خانه علی ع آمد و پرسید کجا است رسول خدا حضرت علی ع فرمود در خانه است ابوبکر گفت اذن بده تا داخل خانه شوم آنحضرت فرمود رسول خدا مشغول امری است ابوبکر گفت رسول خدا امر نموده است که مرا اذن بدهی تا بخدمت او رسم آن حضرت فرمود ولکن حسین متولد شده است و چهار صد و بیست هزار ملک آمده اند از برای تهنیت او پس ابوبکر از قول آن حضرت تعجب نمود و نزد آنحضرت نشست پس عمر آمد برای او نیز چنین فرمود بعد عثمان و جمیع اصحاب پیغمبر آمدند برای همه ایشان چنین فرمود بعد حضرت رسول صلعم

صلی الله علیه و آله بیرون آمد نزد علی و امر نمود که ایشان را داخل خانه نمایند پس داخل خانه شدند و ابوبکر از همه مقدم بود و سلام کردند بر رسول خدا و خبر دادند آن حضرت را بکلامی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود از عدد ملائکه پس حضرت رسول صلعم بحضرت امیر المؤمنین فرمود کی ترا مطلع نمود بر این عدد آنحضرت عرض کرد دیدم آن ملائکه را که گروه بعد از گروه می آمدند و هر گروهی تکلم مینمودند بلغت خود و خبر میدادند از عدد خود پس حضرت رسول صلعم فرمود خدا زیاد کند عقل ترا یا علی بعد حضرت رسول صلعم فرمود ای ابوبکر خبر دهم ترا بعجیب تر از این ملائکه آمدند و با ایشان ملکی بود که دو بال و دو دست و پای او شکسته بود پس باو گفتم تو کیستی ای ملک و قصه تو چیست گفت یا رسول الله من از جمله ملائکه مقربین بودم روزی در آسمانها گشت میزدم پس نظر نمودم بسوی دنیا دیدم در زمین آدمی را که دو دست و پای او افتاده است پس گفتم که چه بسیار سزاوار است برای این بنده مردن که در اینحالت خیری در زندگانی دنیا نیست پس از مکان خود حرکت نکردم تا اینکه حقتعالی مرا چنین کرد و مرا بر زمین افکند و من مدت هفتصد سال است که در جزیره هستم و چون ملائکه فرود می آمدند برای تهنیت حضرت امام حسین و مرا میشناختند پس مرا با خود برداشتند و بخدمت تو آورده اند تا اینکه شفاعت کنی بسوی خدا بحق حسین پس من سؤال نمودم از خدا تعالی پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدا دعای ترا در حق این ملک مستجاب کرد پس بگشا قنداقه حسین را و دست راست او را از قنداق بیرون آر تا اینکه ملک او را مسح نماید پس من چنین کردم و آن ملک خود را بر آن دست مبارک مالید در همان ساعت صحیح و سالم شد و چون آن ملک کمال صحت بهم رسانید شروع نمود بگریستن پس من باو گفتم ای ملک چرا گریه میکنی در جواب گفت من برای نفس خود گریه نمیکنم ولکن گریه میکنم برای کشته شدن کسیکه میلاد او بشارت است برای اهل آسمان و زمین پس من پرسیدم کی او را میکشد گفت این جبرئیل است و او اولی است باینکه ترا خبر دهد بقاتل او پس من گفتم یا جبرئیل آیا این ملک حق میگوید گفت بلی یا محمد گفتم چگونه این ملک آن را میداند جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه حقتعالی او را خلق نموده است قبل از متولد شدن حسین بمدت

هزار سال و تقدیر چنین کرده است که این ملک بعد از شهادت حضرت امام حسین محافظت نماید قبر او را بعد آن ملک باسمان بالا رفت **وایضاً** در زهرة الریاض از ابن عباس منقولست که گفت من با جماعتی از صحابه نزد حضرت رسول خدا صلعم بودیم که مردی از اصحاب یک سیبی بخدمت آنحضرت داد پس آن را رسول خدا بکف خود نگاه داشت در آن وقت حسن و حسین هر دو خدمت آن حضرت بودند بآن سیب نظر میکردند هر یک تمنای آن سیب را داشتند و نخواست رسول خدا صلعم که قلب یکی مسرور شود و آن دیگری ملول پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد امر نما ایشان که کشتی بگیرند پس هر یک که غالب آمدند سیب از او باشد پس آنحضرت امر نمود ایشان را بکشتی گرفتن و چون مشغول شدند حضرت رسول صلعم میفرمود ثابت باش ای حسین پس من عرض کردم این کلام را برای حسین به تنهائی میفرمائی آن حضرت فرمود جبرئیل بحسن میگوید آنچه را که من بحسین میگویم و چون کشتی ایشان بطول انجامید که غلبه نه نمودند بر یکدیگر پس جبرئیل سیب دیگری آورد از بهشت پس حضرت رسول یکی را بحسن داد و دیگری را بحسین پس ایشان هر دو مسرور شدند پس من عرض کردم یا رسول الله آیا احدی نزد خدا گرامی تر است از ایشان آن حضرت فرمود ای پسر عباس کسیکه در او سه خصلت باشد منزلت او نزد خدا مانند منزلت ایشان است اول کسیکه دوست داشته باشد رکوع و سجود را از برای خدا دوم کسیکه دوست داشته باشد علم و عمل بآن علم را سیم کسیکه خالص نموده باشد محبت را از برای ایشان و رسول خدا از جبرئیل ع پرسید که چگونه قطع مینمائی راههای آسمان را جبرئیل عرض کرد در زیر دو بال من دو تعویذی است که نوشته شده است بر یکی حسن و بر دیگری حسین و بآن دو اسم قوت میبایم و منقولست که حضرت امام حسن و امام حسین هر یک در لوحی بخط خود چیزی نوشتند و هر یک میگفتند که خط من بهتر است و حضرت امام حسن فرمود از ابو الحسن خود علی ع میپرسیم پس آن را نزد آن حضرت بردند آنحضرت فرمود من حیا میکنم که یکی از شما را بر دیگری تفضیل دهم پس نزد فاطمه زهرا ع بردند او نیز چنان فرمود پس نزد پیغمبر خدا بردند او نیز چنان فرمود و فرمود

و فرمود چون جبرئیل فرود آید از او سؤال مینمایم چون جبرئیل فرود آمد او نیز جواب را مثل پدر بزرگوارشان فرمود جبرئیل استفسار نمود از خداوند عالم جناب اقدس الهی فرمود ای جبرئیل یک سیب از بهشت بردار و بیفکن از بالا بر روی آن دو لوح سیب بهر یک که افتاد خط صاحب آن بهتر است پس جبرئیل سیبی از بهشت برداشت و آن را انداخت بر روی آن دو لوح پس حقتعالی آن سیب را دو نصف نمود نصفی بر لوح حسن واقع شد و نصف دیگر بر لوح حسین صاحب کتاب زهرة الریاض بعد از نقل این حدیث میفرماید با وجود این مرتبه امت گناه کار جدت شان ایشان را بقتل می آورند **وایضاً** در زهرة الریاض از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در قول حق تعالی که فرموده است فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ که حضرت آدم و حوا در بهشت بودند و بهتر از خود در بهشت کسی را ندیده بودند پس حقتعالی جبرئیل را فرستاد و فرمود بگیر دست آدم را و طواف ده او را در بهشت پس آدم و حوا طواف مینمودند در بهشت تا اینکه رسیدند بقصری که یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بنا شده بود و کنگرهای آن از زمرد سبز بود و در میان آن قصر تختی از یاقوت سرخ بود و بر روی آن تخت قبه از نور بود که در آن قبه صورتی بود که بر آن صورت تاجی از نور بود و در دو گوش آن صورت دو گوشواره بود از لؤلؤ و در گردن آن صورت قلاده از نور بود پس آدم از آن صورت تعجب نمود و فراموش نمود حسن حوا را و عرض کرد ای پروردگار من این صورت کیست جناب اقدس الهی فرمود این صورت فاطمه زهرا است و تاج پدر او است و قلاده شوهر او است و دو گوشواره حسن و حسین میباشند پس آدم نظر نمود در بالای سر حضرت فاطمه دید در آن قبه پنج در است که در آنها پنج اسم از نور نوشته شده است أَنَا الْمَحْمُودُ وَ هٰذَا مُحَمَّدٌ منم محمود و اینست محمد و منم علی اعلا و این است علی منم فاطر و این است فاطمه زهرا و منم محسن و اینست حسن و از منست احسان و اینست حسین پس جبرئیل گفت ای آدم ای آدم این اسماء را حفظ نما که روزی بآنها محتاج خواهی شد و چون حضرت آدم بدنیا فرود آمد و مدت سیصد سال گریست ندائی آمد که ای آدم نظر نما بسوی بیت المعمور چون نظر نمود دید که این اسماء

بچکانه در اینجا نوشته شده است پس آدم بسجده رفت و عرض کرد یا محمود و یا علی الاعلی و یا فاطر و یا محسن
و یا منک الاحسان بحق محمد و بحق علی و بحق فاطمه زهرا و بحق حسن و حسین که گناه مرا بیامرزی و توبه
مرا قبول نمائی پس حقتعالی باو وحی فرستاد که یا آدم اگر سؤال میکردی که جمیع ذریهٔ تورا بیامرزم
هر آینه می آمرزیدم همهٔ ایشان را اینست قول خدا تعالی که فرموده است فتاب علیه و هدی
یعنی توبهٔ آدم را قبول نمود و او را هدایت نمود حضرت صادق عم فرمود که حضرت امام علیه السلام را
بخواب دیدم گفتم حکمت چه بود در قتل تو در روز عاشورا آن حضرت فرمود در این خصوص از پدرم
سؤال نمودم پدرم فرمود علت آن این بود که حقتعالی بیامرزد بسبب تو کسی را که محزون شود
در مصیبت تو و کسیکه شاد شود مستوجب لعنت شود و در زهرة الریاض چنین مسطور است
که گفت ناگاه دیدم علمها بعضی از متعاقب بعضی می آیند که ناگاه دیدم بر سر نیزهٔ که سنان ازرا
کنده بودند سر نورانی که روی مبارک او شبیه ترین روها بود بروی مبارک حضرت رسول صلعم و در عقب
آن سر مبارک زنان چندی بر شتران سوار بودند که در متعاقب یکدیگری می آوردند بر شتر اول
علیا جناب ام کلثوم سوار بود و بر شتر دوم جناب زینب خواتون و بر شتر سیم جناب سکینه
و بر شتر چهارم علی اصغر یعنی امام زین العابدین و بر شتر پنجم شهربانو و در دامن شهربانو دو طفل
صغیری بودند پس من نزدیک یکی از آن زنان رفتم گفتم ای دختر تو کیستی فرمود من سکینه ام
پس عرض کردم آیا حاجتی داری منم سهل که بخدمت جد تو رسیده ام فرمود حاجت من این است
که بگوئی باین مردی که سر پدرم را دارد سر را پیش برد تا مردم مشغول نظارهٔ آن سر شوند و بما نظر
نکنند پس من با مرد گفتم آیا میتوانی چهار اشرفی از من بگیری و حاجت مرا برآوری گفت حاجت
تو چیست گفتم سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی پس آن مرد چنین کرد و من چهار
اشرفی باو دادم پس باز بخدمت آن مخدره آمدم عرض کردم آیا حاجت دیگری داری گفت بلی
چیزی از جامه بما بده تا خود را از نامحرمان بپوشانیم پس عمامه و جمیع ثیاب خود را پاره پاره
کردم و بهر یک از ایشان قطعهٔ دادم و من با ایشان میرفتم پس آن کافران آن سر منور را
در حقهٔ گذاشتند و نزد یزید بردند پس من نیز داخل شدم دیدم که یزید بر تختی نشسته است

حدیث سهل ساعدی و کیفیت [illegible]

نشسته است و بر سرش تاجی است مکلل بدر و یاقوت و در اطراف او مشایخ دمشق نشسته اند
بعد سر مبارک آن حضرت را بر طبق طلائی گذاشتند و در پیش روی یزید بر زمین نهادند
بعد یزید شراب طلبید و آشامید و جرعهٔ از آن شراب بر سر مبارک ریخت و گفت کیف
رأیت یا حسین یعنی چگونه دیدی ضرب دست مرا ای حسین بعد اشعار چندی خواند و
منقول است که یزید ملعون چون لشکر میفرستاد بقتال حضرت امام حسین عم پس تفأل بقرآن
نمود و آن را گشود و این آیه آمد واستفتحوا وخاب کل جبار عنید یعنی طلب فتح نمود ند
و خائب و خاسر شد هر جبار بسیار عناد دارنده پس یزید بقرآن گفت آیا مرا میترسانی
بجبار عنید آگاه باش منم جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی
یزید یعنی چون پروردگار تو زنده کرد تورا در روز حشر پس بگو باو که یزید مرا پاره کرد
و بهمین طور کرد یکدفعهٔ دیگر و یکدفعهٔ دیگر پس آن ملعون قرآن را پاره کرد و منقولست
که چون سر مبارک را آوردند در پیش روی او گذاشتند یک قضیب و چوبی برداشت و القدر
ثنایای آن مظلوم را زد تا اینکه آن قضیب شکست پس سمرة بن جندب که مصاحب رسول خدا
بود بآن ملعون گفت خدا دست تورا قطع کند ای یزید آیا میزنی دندانی را که بسیار
رسول خدا آنرا میبوسید و میمکید در میان دو لب خود یزید گفت اگر صحبت تو با رسول
خدا نبود هر آینه گردن تورا میزدم سمره گفت وای بر تو آیا آبروی مرا محافظت مینمائی
برای صحبت من با پیغمبر و محافظت نمینمائی حق فرزند رسول خدا را پس مردم صداهای
خود را بگریه بلند کردند و نزدیک بود که در آن مجلس فتنه برپا شود و در زهرة الریاض
منقول است که حق تعم بجبرئیل فرمود در این روز چه دیدی عرض کرد الهی محمد را دیدم
که برای امت خود میگریست پس حق تعالی فرمود از این نپرسیدم ولکن آیا چیزی دیدی
که آن را خواهش نموده باشی عرض کرد الهی حسین را در گهواره دیدم و در گهوارهٔ او چیزی
از عقیق یمانی بود و او آنرا بدست خود میگرفت پس من آرزو کردم که کاش این دو
حدقهٔ چشم من عقیق میشدند و در گهوارهٔ حسین میشدند پس حقتعالی فرمود یا جبرئیل

[illegible] لشکر فرستادن یزید بجهت [illegible] و تفأل نمودن [illegible] و پاره کردن آن ملعون [illegible] و حاضر نمودن سمره [illegible]

حدیث جبرئیل [illegible] و عرض کردن او [illegible] در گهواره [illegible] حسین [illegible] عقیق [illegible]

من تورا باین کرامت رسانیدم باعتبار محبتی که بمحمد و دو ولدش حسن و حسین داری
وایضاً در آن کتاب از کلینی منقول است که آیهٔ یوم یعض الظالم علی یدیه الخ نازل شد
در شأن عقبة بن ابی معیط و ابن عقبه دوست ابی بن خلف بود وقتی سفری کرد چون مراجعت
نمود پس مجلس ضیافتی برپا نمود و رؤسا را طلبید و حضرت محمد صلعم را نیز طلبید چون طعام
حاضر نمودند آن حضرت از طعام او نخورد و فرمود تا ایمان به پروردگار من نیاوری از طعام
تو نمیخورم پس عقبه چاره نیافت و گفت محمد بیرون رود از طعام من نخورد پس با چار
اقرار باسلام نمود پس حضرت از طعام او تناول نمود خبر بدوست او ابی رسید بعقبه
گفت میل کردی بدین اسلام و مسلمان شدی گفت نه ولکن اظهار اسلام نمودم تا اینکه
محمد در خانهٔ من چیزی بخورد از دین او بیزارم ابی گفت از تو راضی نمیشوم تا اینکه بروی
و بر دوش او رحم دابهٔ بریزی پس آن ملعون آمد و چنین کرد پس آنحضرت فرمود والله
که ملاقات نمیکنم ترا در خارج مکه مگر اینکه شمشیر را بر سر تو بلند خواهم کرد و در بعضی
از اخبار است که نزد آن حضرت آمد و آب دهان بر روی مبارک آنحضرت انداخت
پس باد آمد و آن آب دهن را بروی او برگردانید بآن سبب ناخوشی برص پیدا کرد
از همان وقت وایضاً در زهرة الریاض منقول است که مردی را نزد مأمون
آوردند که نه دست داشت و نه پا و نه چشم مأمون از او پرسید که تو بهمین وضع متولد
شدی یا اینکه بلائی بتو رسید گفت یا امیر المؤمنین من بالاترین مردم بودم از حیثیت مال
و بیشترین ایشان بودم از حیثیت مال و من صاحب کشتی بودم پس روزی در دریا بودم
و در آن کشتی هزار نفر مسلمان بودند که ناگاه کشتی بکوه برخورد و کشتی شکست پس من در لوحی
قرار گرفتم و موجهای دریا ما را به یمین و یسار می برد تا اینکه کوهی از پیش روی ما ظاهر شد
و در آن کوه سوراخی بود پس آب مرا با آن سوراخ داخل کرد پس مدتی که خدا خواسته بود
در آن سوراخ من ماندم پس بیرون آمدم بسوی زمینی که غیر از این زمین بود که ما در آن
هستیم دیدم زمین زردی است پس شهادت دادم بوحدانیت خدا و در آنجا دو رکعت

دو رکعت نماز کردم و نظر نمودم به پیش روی خود و چنان گمان کردم که معموره است
پس بآن جانب رفتم ناگاه برخوردم بحوض آب سفیدی و در فوق آن مردی است که او را بدار
کشیده اند در بالای چوبی و میسوزد و میگوید مرا بنوشانید قطرهٔ از آب در راه خدای رحمن
رحیم پس من بسیار ترسیدم پس رحم آمد نسبت بآن مصلوب و با خود گفتم او را آب میدهم
پس ندائی شنیدم که کسی گفت ای بندهٔ خدا آیا اراده نمودهٔ که آب دهی دشمن خدا را
پس ترسیدم و او را آب ندادم و داخل قصر شدم در آن قصر گودالی دیدم که در آن گودال
قومی بودند میسوختند از آتش و بمن گفتند ما را از آتش بیرون آر بحق خدای رحمن
رحیم پس من خواستم که ایشان را بیرون آورم پس ندائی شنیدم که ای بندهٔ خدا میخواهی
بیرون آوری دشمنان خدا را پس از آنجا بیرون آمدم و رسیدم بهمان مصلوب
اولی پس خواستم که او را آب دهم پس ندائی شنیدم که ما ترا نهی کردیم پس تو منتهی
نشدی پس تورا عقاب نمودیم برفتن اعضای تو پس بزمین افتادم در حالیتکه
مصروع بودم تا مدتی که خدا خواسته بود بعد مرا آگاه گردانیدند در میان اعادهٔ اعضای
من و محال بودن در نعیم ابد پس آنرا اختیار نمودم پس گفتم مرا خبر دهید که این دار
کشیده کیست گفتند او یزید پلید است و آنهاکه در آن گودال میسوختند اشخاصی اند
که ضایع کننده اند سنت پیغمبر را و خفیف شمرده اند او امر و نواهی او را همه ایشان
مرده اند و معذب خواهند بود تا روز قیامت وایضاً از آن کتاب منقولات
که یزید صورت زن صاحب جمالی را دید که بر دیوار نقش نموده اند پس عاشق
آن صورت شد و آن صورت نقش صورت عدی بن حاتم بود و اسم او ام خالد بود
و صاحب جمال و کمال بود پس یزید بآن سبب مریض شد و در بستر خوابید مردم
او را عیادت میکردند و سبب مرض او را نمی دانستند و ستر خود را با حدی نمیگفت
پس عمرو بن عاص گفت بر این سر احدی مطلع نخواهد شد مگر والدهٔ او ام او خلوت نزد
او برید تا سبب مرض را از او بپرسد چون چنین کردند والدهٔ او از او از سبب شکل

او پرسید گفت صورت زنی را در دیوار منقوش دیدم بآن صورت عاشق شده‌ام پس
والدهٔ یزید این سر را بمعویه خبر داد و چون عمرو بن العاص مطلع شد بمعویه گفت
چارهٔ این امر چیست معاویه گفت نقاش را طلبید او را حاضر نمودند و حالت یزید را
بآن نقاش خبر دادند و از او پرسیدند که این صورت کیست که نقش کرده گفت من
در بعضی از کوچها میگذشتم که ناگاه دیدم زوجهٔ عدی بن حاتم را پس صورت او را
نقش کردم معویه متحیر شد و بعمرو بن العاص گفت چاره چیست عمرو گفت اموال
و خلعت برای او بفرست تا اینکه شوهر او از مدینه بنزد ما آید پس پیوسته معویه
اموال و خلعت فرستاد تا اینکه عدی از مدینه بقصد دیدن معویه بشام آمد
و چون بنزد معویه رفت اموال بسیاری باو انعام کرد و او را خلع نمود بعد معویه
بعمرو بن عاص گفت حال چاره چیست عمرو گفت چون فردا بنزد تو آید از او بپرس
که آیا زن داری پس اگر بتو گفت آری پس دست خود را بر روی خود زن و با او هیچ
مگو چون فردا شد عدی بنزد معویه رفت معویه از او پرسید آیا زن داری گفت
آری پس معویه دست خود را بر روی خود زد و هیچ نگفت عدی از مجلس برخواست
و عمرو بن عاص بر در خانه بود از عدی پرسید حال تو چون است عدی گفت امیر
المؤمنین از من پرسید که آیا زن داری گفتم آری پس دست خود را بر روی خود
زد پس عمرو مغموم شد و گفت ای عدی معویه میخواست دختر خود را بتو تزویج
نماید و جملهٔ از مال خود را بتو عطا نماید عدی گفت پس چاره چیست عمرو گفت
چاره این است چون بنزد او روی و از تو مرتبهٔ دیگر سؤال نماید در جواب او بگو
من زوجه ندارم پس عدی چون بنزد معویه رفت معویه از او پرسید آیا زن
داری عدی گفت نه ای امیر المؤمنین معویه گفت اگر برای تو زن باشد او مطلقه
و باین است عدی گفت آری پس معویه بکاتب خود گفت اکنم عدی گفت بنویس
بعد ابو هریره را طلبید و اموال بسیاری باو داد و نوشت بام خالد که زوجهٔ عدی بود

بود که عدی او را طلاق گفته است بطلاق باین باید تدارک خود را دیده بشام آید پس ابو هریره
اموال را برداشت و بمدینه رفت پس عبد الله بن عمر با او ملاقات نمود و از حال او پرسید ابو
هریره گفت آمده ام ام خالد را بجهة یزید خطبه نمایم عبد الله بن عمر گفت حرف مرا نیز نزد ام خالد
ذکر نما ابو هریره قبول نمود پس عبد الله بن زبیر با ابو هریره ملاقات نمود او نیز مثل عبد الله بن عمر
از ابو هریره خواهش نمود بعد حضرت امام حسن ع بجهة با او ملاقات نمود او نیز چنان خواهش
نمود بعد حضرت امام حسین ع با ابی هریره ملاقات نمود آنجناب نیز مثل ایشان خواهش نمود
پس ابو هریره بنزد ام خالد رفت و بآن قصه او را خبر داد بعد گفت مردان چندی ترا خطبه مینمایند
اختیار نما هر کدامی را که خواهی از ایشان مردی از ایشان دنیا دارد و دین ندارد او یزید است
و مردی از ایشان هم صاحب دین و هم صاحب دنیا است و او حسن بن علی است و مردی از ایشان
دین دارد و دنیا ندارد و او حسین بن علی علیهما السلام پس ام خالد با ابو هریره گفت تو مختاری
هر یک که مصلحت دانی مرا تزویج نما پس ابو هریره ام خالد را برای حضرت امام حسین ع تزویج
نمود و اموال را بام خالد داد و او را بجهة آن حضرت خطبه نمود و برگشت بسوی شام و بمعویه
قصه را نقل نمود معویه گفت اموال ما را صرف نمودی بغیر آن مصرفی که ما تو را برای آن مصرف
فرستاده بودیم ابو هریره گفت کسانیکه این اموال از پدرت بتو میراث رسیده است
این اموال مال خدا و رسول او است من او را صرف نمودم در ولد رسول خدا بعد عدی مراجعت
نمود بمدینه و بخدمت حضرت امام حسین ع رفت و آه سوزناکی بر آورد آن حضرت فرمود گویا بخاطر
آوردی ام خالد را عدی عرض کرد بلی پس آن حضرت ام خالد را طلبید و با او فرمود آیا من ترا هیچ
دست زده ام ام خالد عرض کرد نه آن حضرت فرمود عدة بگیر من تو را طلاق گفتم تزویج نما خود را
بعدی بن حاتم وایضا در کتاب زهرة الریاض منقول است که چون امام زین العابدین
داخل شد بر یزید آن لعین بآن حضرت گفت یا علی پدرت خواست که خلیفه شود بر روی زمین حمد مر
خدا را که خون او را ریخت و بندگان خود را از او راحت بخشید آن حضرت فرمود ای یزید اگر تو قائم
کردی بر پدرم دنیای او را او فاسد کرد بر تو آخرت او را او این آیه را تلاوت نمود که معنوی

آن این است نمیرسد مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما مگر اینکه در لوح محفوظ ثبت است پس
آن ملعون امر نمود که گردن آن مظلوم را بزنند پس عمها و خواهران آن مظلوم گریستند آن
حضرت فرمود ای یزید تورا بخدا قسم میدهم که بعد از قتل من این بیکسان را بمدینه
بفرست پس عمرو بن عاص گفت آن حضرت را بقتل مرسان ای یزید ولکن امر نما او را که بر
بالای منبر رود و بعلی بن ابیطالب ناسزا گوید که آن اعظم است از قتل او پس در روز جمعه
آن مظلوم بالای منبر تشریف برد و خطبهٔ بلیغ خواند بعد فرمود آگاه باشید کسیکه مرا شناسد
شناسد و کسیکه مرا نشناسد من خود را باو بشناسانم منم فرزند زمزم و صفا منم پسر مکهٔ
و منی منم فرزند بهترین کسانی که نعلین پوشیده و پا برهنه راه رفت منم فرزند بهترین
کسانی که طواف بعمل آورد و سعی نمود منم پسر بهترین کسانی که حج بعمل آورد و تلبیه گفت
منم فرزند کسیکه رسید بسدرة المنتهی منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند
فاطمهٔ زهرا منم فرزند خدیجهٔ کبری پس پیوسته انا انا فرمود تا اینکه اهل مجلس خروش
بگریه و زاری بر آوردند و یزید لعین از غوغا ترسید امر نمود بمؤذن که اذان گوید
پس مؤذن برخواست و صدای خود را باذان بلند کرد و کلام آن حضرت را قطع نمود
و چون رسید باشهد ان محمدا رسول الله آن حضرت رو نمود به یزید و فرمود این محمد جد
تو است یا جد من اگر گمان کردهٔ جد تو است دروغ گفتی و اگر گمان کردهٔ جد من است
چرا عترت او را کشتی بعد آن حضرت فرمود امر نمودی بمن که لعنت کنم بر جد خود علی رضی الله عنه
لعنت بر کسی باد که مرا امر نمود باین پس یزید بعمرو بن عاص گفت او را از منبر بینداز عمرو
بن عاص بمردم گفت من او را از منبر می اندازم شما او را بگیرید چون عمرو بن عاص بر منبر
بالا رفت که آن حضرت را از منبر بیندازد مردم بوحشت افتادند پس عمرو بن عاص
ردای آن حضرت را گرفت و آن حضرت را از منبر انداخت بر سر مردم و عمرو بن عاص
بزانو در افتاد و آن حضرت در زیر منبر رفت احدی او را ندید باعتبار دهشتی که بمردم
عارض شده بود پس یزید متفطن شد که عمرو چنین کاری کرد چون مردم از مسجد بیرون

بیرون رفتند یزید بعمرو بن عاص گفت ای عمرو کجا است علی بن الحسین عمرو گفت نمیدانم کی او را
گرفت یزید گفت اگر در این ساعت او را بمن ندهی ترا بقتل می آورم عمرو گفت اگر
لابد است و چاره نیست من او را میکشم ولکن از خدا بترس از کشتن من پس عمرو بنزد
علی بن الحسین ع آمد و قصه را برای او نقل کرد و چون عمرو بیرون رفت یزید باغ انگوری
داشت و در آن باغ نهر آب جاری بود پس آن آب را حبس نمود و امر نمود گودالی کندند
و آن حضرت را گرفت در میان تابوتی گذاشت و او را در آن گودال دفن نمود و آب را
بر آن گودال بست چون یزید لعین از امر خود فارغ شد داخل قصر خود شد باغبان آن
باغ مرد پیری بود دید آب نمی آید آمد تا بآن گودال رسید دید آب بآن گودال میرود
آن آب را قطع نمود که بآن گودال نرود و خاک آن گودال را حفر نمود و آن تابوت را بیرون
آورد و آن را گشود تا به بیند در میان آن چیز است چون نظر نمود علی بن الحسین علیه السلام
را دید که در آن حضرت رمقی باقی مانده بود خواست که آن حضرت را باز دفن نماید آن
حضرت فرمود مرا دفن مکن بتو هزار اشرفی میدهم آن پیر گفت کجا است هزار اشرفی آن
حضرت فرمود کاغذ و دواتی حاضر نما پس آن حضرت نوشت بشخص رومی که هزار اشرفی
بآن مرد پیر دهد پس آنحضرت شبانگاه از آن باغ بیرون رفت و با آن شخص رومی بیرون
رفتند چون مدتی از این واقعه گذشت یزید آمد بآن باغ و در سر آن گودال و امر نمود
آن تابوت را بیرون آوردند سر آن را گشود کسی را ندید پس از باغبان پرسید باغبان
اقرار نمود پس سوار بچهار جانب فرستاد که مبادا آن حضرت بولایت دیگری رود چون
سواران بآن شخص رومی رسیدند و علی بن الحسین با او بود خواستند که او را تفتیش نمایند
آن رومی سلاح خود را پوشید و مبارز نامداری بود و آن سواران را کشت و آن حضرت را
بولایت روم رسانید و آن رومی بنزد قیصر رفت و اذن طلبید که آنحضرت را بنزد او
آورد قیصر گفت او را بنزد من بیاورید تا اینکه از چند مسئله از او سؤال نمایم اگر جواب داد
میدانم که او از عترت پیغمبر است و الا فلا رومی گفت آن حضرت طفل است و تجربهٔ امور را نمود است

چگونه جواب میگوید قیصر گفت بچهای اردک شنا را از میان بیضه می آموزند پس کسی را
فرستاد که از آن حضرت بپرسد چیست آنچه قبل از اول است کدام اند آن دو چیزی که
روبروی یکدیگرند و هرگز ایشان را ملاقاتی نمیگیرد و کدام اند آن دو چیزی که یکی از اینها طلب
میکنند آن دیگری را و کدام اند آن دو دوستی که هرگز دشمن یکدیگر نمیشوند و کدام اند آن دو
دشمنی که هرگز دوست نمیشوند چیست عامر و چیست خراب آن حضرت فرمود اما چیزی
که قبل از اول است آن روز شنبه است که قبل از روز یکشنبه است و اما آن دو چیزی
که مواجه یکدیگرند ایشان را ملاقاتی نمیگیرد آسمان و زمین است و اما دو چیز که یکی طلب مینماید
آن دیگری را روز و شب است و اما دو صدیقی که دشمنی با یکدیگر نمیکنند آفتاب و ماه است
و اما دو دشمنی که دوست نمیشوند موت و حیوة است و اما عامر قلب مؤمن است و اما خراب
قلب کافر است چون آن حضرت این جوابها را فرمود قیصر آنحضرت را گرامی داشت
پس خبر به یزید رسید که آن حضرت نزد قیصر روم است بعمرو بن عاص گفت چاره چیست
عمرو گفت هدایا برای او بفرست و شفیعان چندی بفرست که بقیصر بگویند آن حضرت
فرزند پیغمبر ما است و از بقیه اولاد پیغمبر است او را نزد ما بفرست ما او را توقیر مینمائیم
پس یزید بیست هزار اشرفی برای قیصر بهدیه فرستاد و هدایای چندی که صلاحیت او را
داشت بجهة او فرستاد چون شفیعان نزد قیصر رفتند و بقصر او داخل شدند قیصر امر
نمود که ایشان را داخل قیطون نمایند و بجهة قیصر چهارصد قیطون بود پس ایشان داخل
قیطونها شدند دیدند که در هر قیطونی یک حماری است که آن را بدیباج پیچیده اند پس
قیصر گفت پیغمبر ما حضرت عیسی ع یکدفعه سوار حماری شد چون حق تعالی آن حضرت را
باسمان برد ندانستند که آن حماری که عیسی بر آن سوار شد کدام حمار بود و بر ایشان
و بر ما مشتبه شد پس ما هر حماری که در آن زمان مردم است او را اخذ نمودیم و بآن فخر میکنیم
و شما اولاد پیغمبر خود را میکشید و از اولاد آن پیغمبر این یکنفر مانده است میخواهید او را نیز
بکشید پس عدد آن شفیعان چهل نفر بودند امر نمود که همه ایشان را بدار کشیدند پس علی بن الحسین ع

قیطون بر وزن زیتون گنجینه است منه [illegible]

پس علی بن الحسین ع شفاعت نمود ایشان را از قتل و دار کشیدن پس قیصر امر نمود که گوش
و بینی و زبان ایشان را ببریدند و ریشهای ایشان را تراشیدند تا اینکه نوبت بعمرو بن عاص رسید
عمرو بن عاص عرض کرد بخدمت آن حضرت که یا علی برای من شفاعت کن پس آنحضرت در حق عمرو بن
عاص شفاعت کرد چون ایشان مراجعت نمودند نزد یزید و یزید این حالت را مشاهده نمود در غضب
شد و امر نمود که لشکر بسیاری تدارک دیدند و بجنگ قیصر روم بیرون رفت قیصر دید که نوری
از سینه او ساطع شد و دودی از دهان او بیرون رفت آنحضرت فرمود تو مسلمان خواهی شد
و کفر از قلب تو بیرون خواهد رفت **وایضاً** قیصر گفت من در عالم رؤیا دیدم که ذوالجناح مرکب
حضرت امام حسین را و زره و شمشیر آنحضرت را بر پشت او بسته اند و وقتیکه آن حضرت را شهید
کرده اند آن حیوان گریخته است امشب در خواب دیدم که ذوالجناح در کنار دریا است پس
قیصر کسی را فرستاد در کنار دریا پس یافت ذوالجناح و سلاح و ذوالفقار را چنانکه در خواب
دیده بود پس قیصر ذوالجناح را گرفت و امر نمود اهل روم را و خود با لشکر خود سوار شدند و با لشکر
یزید ملاقات نمودند و ایشان را شکست دادند و یزید گریخت و راه بلاد خود را گم کرد و از
گرسنگی و تشنگی بجهنم واصل شد **وایضاً** در زهرة الریاض از کتاب لطائف روایت
کرده است که چون روز قیامت شود حضرت فاطمه علیها السلام خواهد در عرصه محشر آمد و بدست
راست خود حضرت امام حسن را گرفته باشد و بدست چپ خود حضرت امام حسین علیه السلام
و بر دوش راست خود پیراهن زهرآلود حضرت امام حسن را افکنده باشد و بر دوش چپ خود
پیراهن خون آلود امام حسین را پس بیافکند و عرض کند ای پروردگار من حکم نما در میان من
و قاتل ولدین پس حقتعالی امر میکند زبانیه را که بگیرید یزید با تابعین و شیعیان او را
شاعر گفته است وَیْلٌ لِمَنْ شُفَعَاؤُهُ خُصَمَاؤُهُ وَالصُّورُ فِي حَشْرِ الْقِيٰمَةِ يُنْفَخُ وَيْلٌ
از برای کسی باد که شفیعان او دشمنان او باشند و صور در حشر قیامت دمیده شود تَرِدُ
الْقِيٰمَةَ فَاطِمُ فِي شَكْوَىٰ اِلَى الْحُسَيْنِ بِدَمِهِ مُتَلَطِّخٌ حضرت فاطمه وارد میشود بصحرای
قیامت در حالتی که شکوه کننده است و حضرت امام حسین ع بخون خود آغشته شده است

وایضاً در زهرة الریاض منقول است که آیه مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ نازل شد در کلدة بن
اسد و سبب آن این بود که زوجه تمامه چون دید که پیغمبر با علی و خدیجه و ابوبکر نماز میکنند
و قرائت قرآن مینمایند آمد نزد خانه کعبه دید که ابوجهل با جمعی از رؤسای کفار مکه در آنجا
نشسته اند و با ابوجهل گفت یا ابا الحکم من امر منکری مشاهده نمودم در خانه خدیجه که عبادت
میکنند بتی را سوای لات و عزی پس رنگ ابوجهل لعین زرد شد و رو نمود باصحاب خود
و گفت کیست که محمد را بکشد تا من با او صد شتر سیاه و هزار وقیه نقره بدهم ایشان گفتند در اینجا کسی
نیست که بکشد او را و او بنی هاشم او را در عوض آن حضرت بکشند گفتند این کار کار کلده است
که نه پدر دارد و نه مادر و نه حسبی پس ابوجهل کلده را طلبید و او را گرامی داشت بعد با او گفت
ای کلدة اگر محمد را کشتی از زنان عرب هر یک را که خواسته باشی بتو تزویج مینمایم و صد شتر
سرخ مو و صد اشرفی بتو میدهم کلده گفت من طاقت این عمل را ندارم مگر در وقتیکه حمزه بشکار
رود و محمد بیرون رود بسوی بطحای مکه ابوجهل گفت این بر من باشد که تو را خبر کنم پس ابوجهل
ملعون زنی را فرستاد بخانه خدیجه تا مطلع شود که چه وقت آنحضرت بیرون میرود و عادت آن
حضرت چنین بود که در وقت شدت گرمای روز بسوی بطحای مکه میرفت و ابوجهل یک زن
دیگری را فرستاد بخانه حمزه تا مطلع شود که آنجناب چه وقت بشکار میرود پس هر دو زن
آمدند و خبر آوردند که حمزه بشکار رفت و محمد بسوی بطحاء مکه رفت پس کلدة از متعاقب
حضرت رسول ص بیرون رفت و کلده مرد قوی بود و سلاحی از آهن داشت مانند سر شتر
که آن را با صدی نمیزد مگر اینکه او را بدو نصف میکرد و حضرت رسول ص دستهای خود را بر سر
خود گذاشته بود و از عقب سر میدید چنانکه از پیش رو میدید چون پیغمبر دید که کلده
از متعاقب سر او از راه میآید از او کناره کرد چون کلدة چنان دید او نیز از متعاقب
سر او روان شد چون بآن حضرت رسید حضرت با او نظر نمود کلده ضربتی بر یافوخ سر مبارک
آن حضرت زد که آن را شکافت و مراد از یافوخ الموضع از مقدم سر است که قریب بدو سال
نسبت باطفال استخوان آن نرم است پس خون از یافوخ آن حضرت جاری شد پس حضرت رسول

رسول کلدة را بیکدست گرفت و او را بر زمین زد و از دست دیگرش خون سر مبارک خود را میگرفت
و بجانب آسمان میپاشید ملائکه آن را میگرفتند و اگر قطره از آن خون مبارک بر زمین میریخت
هر آینه اهل زمین هلاک میشدند چنانکه در خون حضرت یحیی ع بود پس آنحضرت بکلدة فرمود
بتو حکیم ای ملعون کلده عرض کرد یا محمد الان از من جفا شد و از تو کرم باشد دیگر هرگز من
تو را اذیت نمیکنم پس حضرت رسول ص از او دست برداشت پس کنیز حمزه با خود مشک از آب
داشت دید رسول خدا را با کلدة پس گریست و گفت اگر برای محمد احدی میبود چنین کاری نمیکردند
و حمزه در آن وقت آهوئی بنظر آورد پس آهو بحمزه گفت مرا به تیر میزنی و به تیر نمیزنی قاتل پسر
برادرت محمد را حمزه از کلام آهو تعجب نمود و دست از آن آهو برداشت و بخانه خود مراجعت
نمود و سلاح حرب خود را بر زمین گذاشت و آن کنیز آب بلعبت حمزه میریخت که اشک چشم
آن جاریه بر دست حمزه چکید حمزه گفت ترا چه میشود آن جاریه گفت ابوجهل کلده را فرستاد
تا اینکه روی محمد را خون آلود کرد و حال آنکه بنی هاشم زنده اند پس حمزه فی الفور برخواست
و کمانی برداشت و نزد آن کفار رفت چون ابوجهل حمزه را از دور دید گفت ای قوم اگر حمزه
شما را بزند هیچ نگوئید که اگر او اسلام آورد همه عرب مسلمان خواهند شد پس حمزه نزد ایشان
آمد و گفت کی محمد را زده است پس احدی جواب او را نگفت پس حمزه کمان خود را چنان بر سر
ابوجهل زد که قوس آن کمان شکست و بآن ملعون گفت ای خبیث شاید تو امر نمودی
بآن پس برگشت و نزد حضرت رسول رفت عرض کرد یا محمد نظر نما که برای محبت تو با این
ملعون چه کردم آنحضرت فرمود ای عم گرامی آیا مرا دوست داری عرض کرد بلی فرمود بگو
لا اله الا الله محمد رسول الله ص حمزه عرض کرد ای محمد میخواهم برهانی بمن نمائی تا اسلام را اختیار
نمایم آنحضرت فرمود چه میخواهی حمزه عرض کرد میخواهم ماه را دو نصف کنی و میوه برآورد
اندرختی که در بطحاء مکه است آنحضرت فرمود بلی پس آنحضرت با حمزه ببطحاء مکه رفتند
پس آنحضرت از خدا سؤال نمود ماه را دو نصف کرد و از اندرخت میوه بیرون آمد که از عسل
شیرین تر بود پس حمزه ایمان آورد پس حقتعالی این آیه را فرو فرستاد **وایضاً** در زهرة

الریاض منقول است که سباع و وحوش در روز عاشورا شیر نمیخورند و بچهای خود را شیر نمیدهند
و سرهای خود را بجانب آسمان بلند میکنند چنانچه در خبر است که رسول خدا در روز عاشورا
مرور نمود با آهوئی که در دام صیاد افتاده بود پس آن آهو عرض کرد بخدمت آن حضرت که
شفاعت او را نزد صیاد کنند تا اینکه شیر بدهد اولاد خود را و برگردد بهمین مکان بعد از غروب
آفتاب پس صیاد بخدمت آنحضرت عرض کرد که با آهو بفرما که امروز برگردد پس آن آهو گفت
هَذَا یَوْمُ عَاشُورَ أَفَلَا تُرْضِعُ أَوْلَادَنَا الْحُرْمَتِه یعنی امروز روز عاشورا است ما اولاد
خود را در امروز شیر نمیدهیم بجهت حرمت این روز پس صیاد عرض کرد یا رسول الله این آهو را
بتو بخشیدم پس آنحضرت آن آهو را گرفت و رها کرد **وایضاً** در زهرة الریاض
از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع منقول است که گفت من با رسول خدا در قلّه
از قلل مدینه نشسته بودیم که ناگاه نظر نمودیم که مرد پیری عصائی بدست گرفته می آید از من
سؤال نمود از حضرت رسول ص من اشاره بآن حضرت نمودم پس آمد پیر بر آن حضرت
سلام کرد و آنحضرت سلام از طریقه آدمیین نبود آن حضرت فرمود تو کیستی عرض کرد که
از جنیم فرمود از کدام جن پس آنحضرت را خبر داد آنحضرت فرمود علم تو چه مقدار است
و چه قدر از عمر تو گذشته است عرض کرد بقدر عمر دنیا من بودم با جدم ابلیس که تکبر نمود
و من با قابیل بودم که هابیل را کشت پس همه انبیا را ذکر نمود آن حضرت فرمود آیا کفایت
نکرد ترا القدر ضلالت و جور تا این زمان پس بخدا الآن تقرب بجو و توبه کن بسوی خدا
جنی عرض کرد آیا کیست گرامی تر نزد خدا از تو ای محمد زیرا که همه پیغمبران امید بشفاعت
تو دارند در روز قیامت و پیغمبران همین توبه را اظهار نمودند من ابا کردم و خواستم
که از امت تو باشم باعتبار کرامت تو نزد خدا پس از مشرق تا مغرب را گردیده ام
همه خلایق را بتو محتاج یافتم و دیدم بهشت را برای دوستان تو و آتش را برای دشمنان تو
آنحضرت فرمود من توقف دارم در امر تو که جبرئیل نازل شد بقبول توبه او پس آن جنی
اسلام آورد و حضرت رسول از قرآن باو تعلیم نمود پس آن جنی عرض کرد یا نبی الله شنیده ام

شنیده ام که از برای خدا بر روی زمین خانه هست که آن خانه قبله تو و امت تو است کسیکه
در آنخانه دو رکعت نماز از روی اخلاص از قلب خود بخواند خدا توبه او را قبول میکند و گناهان
گذشته او را می آمرزد و اگر میخواهی با من بیا ببریم بآنخانه پس آنحضرت بمصاحبت او روانه شد
در اثنای راه آن جنی فوت شد پس آنحضرت بر او نماز کرد و آن جنی از دنیا رفت آمرزیده
پس آنحضرت مراجعت نمود و داخل مدینه شد و چند روزی از این واقعه گذشت ما اصحاب
آنحضرت در خدمت آنحضرت نشسته بودیم که ناگاه زنی بر ما وارد شد که نیکوتر از او ندیده بودیم
پس بر رسول خدا اسلام کرد آنحضرت فرمود این سلام آدمیین نیست تو کیستی و قصه تو چیست
گفت من از انسیاء جنم و جد من آنکسیست که اسلام اختیار نمود نزد تو و من نیز بجهة محبتی که با تو
دارم آمده ام تا از امت تو باشم آن حضرت فرمود سبب این چیست جنیه عرض کرد سبب محبت
من این است که روزی در زمین هند دیدم درختی از گل سرخ را که سرخی آن گل شبیه است بسیار
سرخیها ندانست که نوشته شده بود بر هر ورقی از ورقهای آن محمد المصطفی و علی المجتبی بر هر ورقی
که باد آن را حرکت میداد آن ورقه بر تو صلوات میفرستاد و چون آفتاب زرد میشد آن درخت
نیز زرد میشد پس دانستم که حق تعالی خلق نکرده است هیچ تر و خشک را مگر اینکه صلوات میفرستد
بر تو پس من خواستم که از دست تو مسلمان شوم پس آن جنیه نزد آنحضرت ماند و مسلمان شد
و اسلام او نیکو شد و آن حضرت از اسم آن جنیه پرسید عرض کرد نام من عارفه است
و بر این حال بود که ناگاه غایب شد و چند روز قلیلا گذشت که باز بخدمت آن حضرت
آمد و سلام کرد آنحضرت پرسید ای عارفه کجا بودی عرض کرد دختر عمم را درد زائیدن گرفت
و از ورای ظلمت صدای او را شنیدم پس بنزد او رفتم تا اینکه باذن خدا فارغ شد آنحضرت
فرمود ای عارفه آیا از عجایب دریا چیزی دیدی ما را خبر ده عرض کرد بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله
من در دریای هفتم میرفتم که ناگاه ابلیس را دیدم که بر روی تختی بر پشت خوابیده است و یکپای
خود را بر سر پای خود انداخته است و دستهای خود را بجانب آسمان بلند کرده است و دیده
خود را بسمت آسمان کرده است و میگوید ای پروردگار من رحم کن مرا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن

و حسین پس من باو گفتم ای ملعون آیا تو این گرامیان نزد خدا را میشناسی که ایشان را ذکر مینمائی
گفت ای عارفه دور شو ای عارفه مگر نمیدانی که من در آسمان با ملائکه هشتاد هزار سال خدا را عبادت
کردم و هر وقتی که داخل بهشت میشدم نمیدیدم ورقی را و نه میوه را مگر اینکه این اسما بر آنها
نوشته شده بود پس چگونه امید خود را از ایشان قطع نمایم بعد رسول خدا ص فرمود طوبی
برای کسی باد که دوست داشته باشد این اسماء را تا اینکه مرافقت نماید با ایشان در بهشت
وایضاً در زهرة الریاض از جابر بن عبد الله منقول است که گفت ما در خدمت پیغمبر خدا
بودیم که ناگاه شتری آمد و برای پیغمبر سجده نمود بعد خود را بر زمین افکند و اشک از دو
چشمش روان شد و گریست و خروش کرد آن حضرت فرمود میدانید چه میگوید این شتر
ما گفتیم خدا و رسول او اعلمند فرمود گمان میکند که او شتری است از بنی سلمه که باو هیزم بجهة
خود می آوردند چون پیر شد و ضعف بهم رسانیده است میخواهند بجهة عروسی که دارند او را
نحر نمایند پس آنحضرت فرمود بعضی از طائفه بنی سلمه را بگوئید نزد من آیند و چون حاضر شدند
آن حضرت کلام شتر را باو نقل نمود بعد فرمود این شتر را میفروشی عرض کردند و لکن پیشکش
شما باشد آن حضرت فرمود من قبول میکنم باین شرط که او را حمل نمائی بنحوی که سابق حمل مینمود
و او را آخر سنمائی عرض کرد چنین باشد پس آمد در سر آن شتر را گرفت و برد پس ما عرض کردیم
یا رسول الله این شتر از جمله بهایم است بجهة تو سجده نمود پس ما احق و سزاوارتریم که برای تو سجده
نمائیم آنحضرت فرمود سجده بجهة احدی غیر از خدا سزاوار نیست و اگر احدی غیر از خدا سزاوار سجده
میشد هر آینه زن برای شوهر خود سجده میکرد بجهة آن حقی که شوهر بر زن دارد **و از عبد الله**
بن عمر منقول است که گفت وقتی که رسول خدا ص بمدینه هجرت نمودند در مسجد ساق
و تنه درخت خرمائی بود و چون در روز جمعه خطبه میخواندند بآن تکیه میدادند پس شخصی رومی این حالت را
دید گفت اگر محمد میخواهد منبری برای او قرار شود که در وقت خطبه بر بالای آن رود پس کلام او را
بخدمت آنحضرت عرض کردند فرمود بسازند پس آن رومی منبری ساخت و آن را در مسجد گذاشت
چون روز جمعه شد حضرت رسول بمسجد تشریف آوردند و بجانب منبر رفتند چون بر بالای منبر

منبر رفتند و با آن ساق درخت تکیه ندادند پس از آن تنه درخت چنان ناله بر آمد مانند ناله
شتر ماده از مفارقت آنحضرت پس از منبر بزیر آمد و بجانب آن درخت رفت و دست مبارک
خود را بر آن ساق درخت کشید و فرمود اگر میخواهی از خدا طلب نمایم که ترا در بهشت قرار دهد
که از درختان بهشت باشی که دوستان خدا از میوه تو بخورند عبد الله بن عمر گفت شنیدم از آن
ساق درخت که میگفت نعم نعم آری آری پس آن ساق درخت غایب شد و بعد از آن کسی
دیگر او را ندید **وایضاً** در کتاب زهرة الریاض از ابن عباس منقول است که گفت
وقتی حضرت رسول ص خطبه میخواند و تحریص میکرد مردم را بر صدقه دادن که ناگاه اعرابی آمد
مهار ناقه را گرفته بود و عرض کرد یا رسول الله این ناقه را صدقه دادم بجهة خدا و رسول او پس
آنحضرت بآن ناقه نظری نمود آن ناقه آنحضرت را بعجب آورد و فرمود ای اعرابی این ناقه را
بفروشی من او را میخرم شاید آنحضرت آن ناقه را بعنوان صدقه بعمر لطف کرده بود باری
پس حضرت آن ناقه را خرید و در غزوات خود او را سوار میشد پس شبی آنحضرت از حجره مبارکه
بر آمد و ناقه در موضعی از خانه خوابیده بود چون آنحضرت باو گذشت ناقه گفت السلام
علیک یا زین القیمة یا رسول رب العالمین یعنی سلام بر تو باد ای زینت روز قیامت
ای رسول پروردگار عالمیان پس آنحضرت بآن ناقه ملتفت شد و فرمود علیک السلام پس
آن ناقه عرض کرد یا رسول الله من از مردی از قریش بودم که نام او غصب بود پس من از او
گریختم و رفتم در بیشه و چون شب تاریک میشد درندگان مرا احاطه میکردند پس بعضی
به بعضی ندا میکردند که اذیت مرسانید این ناقه را که او مرکب محمد است و چون صبح میکردم میخواستم
که بچرم هر درختی مرا ندا میکرد که بسوی من آی و بسوی من آی از من بچر که تو مرکب محمدی تا اینکه
واقع شدم در اینجا پس آن ناقه را حضرت رسول غضبا نامید بسبب مناسبت اسم صاحبش
بعد آن ناقه عرض کرد یا محمد مرا بتو حاجتی است آن حضرت فرمود حاجت تو چیست عرض
کرد حاجت من این است که سؤال نمائی از پروردگار خود که مرا از مراکب تو گرداند در آخرت
چنانچه در دنیا گردانیده است و اگر تو قبل از من وفات یافتی وصیت کنی که احدی بر پشت من

سوار نشود که قلب من متحمل آن نمیشود که احدی غیر از تو مرا سوار شود پس آنحضرت فرمود حاجت
ترا برآورم چون وفات آن حضرت در رسید وصیت نمود بحضرت فاطمه علیها السلام
که آن مخدّره بدست خود آن ناقه را علف دهد و آن مخدّره نیز بوصیت پدر بزرگوار خود عمل
نمود تا اینکه شبی آنحضرت از حجره بیرون آمد و آن ناقه در خانه خوابیده بود آن مخدّره بآن
ناقه گذشت آن ناقه گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکِ یٰا بِنْتَ رَسُولِ اللّٰهِ پس آنحضرت بآن ناقه
ملتفت شد و فرمود وَعَلَیْکِ السَّلامُ بعد آن ناقه عرض کرد ای دختر رسول خدا از وقتی که پدرت
رحلت نموده است بر من نه طعامی گوارا است و نه شرابی و اجل من حاضر شده است آیا مرا
یار رسانی ... پس حضرت فاطمه علیها السلام سر آن ناقه را بغل گرفت
پس آن ناقه چون ... آن مخدّره دید وفات یافت و حال آنکه سرش در کنار آن مخدّره
بود چون فردا شد آنحضرت ... را خبر داشت و آن ناقه را کفن کرد و امر نمود که بجهت
آن ناقه گودالی کندند و آن ناقه را در آن گودال دفن نمودند و خاک بر قبر آن ریختند
پس بعد از ... روز چون آن موضع را نبش نمودند در آن موضع نه جلدی یافتند و نه
استخوانی **وایضاً** در زهرة الریاض از ابن عباس منقول است که روزی جبرئیل
نازل شد و ششصد و چهار هزار بال داشت که مکلل بود بدر و یاقوت و بافته شده بود بالوان
جواهر و دو ساق او فرو رفته بود بصفره و عرض کرد یا محمد بدرستیکه پروردگار تو بتو
سلام میرساند آنحضرت فرمود ای جبرئیل من ترا بصورتی می بینم که هرگز ترا بآن صورت ندیده
بودم جبرئیل عرض کرد این صورتیست که بآن نازل می شوم در شب قدر و عرفه و امروز چون
روز عرفه بود مابجهت تعظیم این روز باین صورت نازل شده ام آن حضرت فرمود
از قبل رب العالمین بمن نازل شده عرض کرد بلی در اینجا شهری است آن را طایف
مینامند در آن شهر هزار و پانصد بت است که آنها را عبادت میکنند آنحضرت
فرمود ای جبرئیل مأمور شده ام بقتال ایشان عرض کرد نه ولکن حقتعالی ترا امر نموده است
که بخوانی ایشان را بشهادة لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه و باینکه محمد بنده او و رسول او است ابن عباس

ابن عباس میگوید بخدا سوگند که درنگ ننمود پیغمبر ما که با اصحاب خود بیرون رفت بقصد طایف
و چون رسید بعقبه که در میان مکه و طایف است که ناگاه پیری که تکیه داده بر عصای خود
و جاسوس اهل طائف بود استقبال نمود آنحضرت را و چون نظر آن پیر بر ما افتاد دید که در میان
ما جوانان و پیران و اشخاصیکه بسن کهولت رسیده اند همه آنها مأمور بامر آنحضرت اند و اطاعت
میکنند آن حضرت را تعجب نمود و گفت ای قوم من می بینم در میان شما جوانان و پیران سالخورده را
که شما اطاعت میکنید این جوان را و منقاد او میباشید این جوان کیست شاید او مجنون کسی
باشد که در ارض تهامه از دین بیرون رفته است و ادعا میکند که او محمد است پس آنحضرت
تبسمی نمود و فرمود ای شیخ من از دین بیرون نرفته ام ولکن بنده خدا محمد رسول خدا میباشم
که صاحب قرآن و معجزه و برهانم حقتعالی مرا مبعوث نموده است باهل این شهر تا اینکه بخوانم
ایشان را بقول لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه و باینکه من که محمدم رسول خدا میباشم پس آن مرد پیر بطور قهقهه
خندید و گفت یا عجباه من جاسوس این قوم دیدم که تو بر ایشان وارد شده و ایشان خبری
از تو ندارند پس آن مرد پیر شروع کرد بدویدن تا اینکه وارد طائف شد پس دو انگشت خود را بر
دو گوش خود گذاشت و بصدای بلند ندا کرد که یا آل ثقیف و ربیعه متوجه خود باشید که آمد نزد
شما آنکسی که از دین بدر رفته است میخواهد شما را از دین شما و دین پدران شما بیرون برد پس
مردم فی الفور جستن نمودند و بمنزل خود رفتند و سلاح جنگ خود را بر داشتند و بسوی دروازه
شهر آمدند و آنرا بستند پس حضرت رسول صلعم با اصحاب خود بدر دروازه شهر رسید
و آن در را کوبیدند و همه ایشان باهل شهر گفتند بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله در جواب
گفتند ما را حاجتی نیست باین قول پس آنحضرت مدت بیست شب در نزد دروازه آن شهر
توقف نمود و از ایشان سؤال نکرد مگر گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله را و چون روز
بیست و یکم شد اهل شهر امر نمودند زنان و کودکان و بندگان خود را که بر آنحضرت سنگ
افکنند پس ایشان آنجناب را سنگباران کردند و چون روز بیست و دوم شد اهل شهر بآنحضرت
گفتند ای جوان اگر از ما مال و خراج میخواهی بتو خواهیم داد آن حضرت فرمود مرا در مال شما

حاجتی نیست ولکن از شما سؤال میکنم که بگوئید لا اله الا الله و محمد رسول الله گفتند ما را حاجتی بقول تو نیست
و چون روز بیست سوم شد بعضی از اهل شهر نزد بعضی رفتند و گفتند این جوان مدت بیست
سه روز است که راه تجارت و حوائج ما را قطع نموده است بیائید تا بر او حمله بریم و او را بقتل
آوریم و از او راحت شویم پس رای ایشان بر این قرار گرفت پس دختر رئیس ایشان
نزد ایشان رفت و آن دختر توریة و انجیل و زبور را خوانده بود و بایشان گفت ای قوم چه
اراده نموده اید گفتند این جوان مدت بیست سه روز است که قطع نموده است بر ما راه حوائج
ما را و ما میخواهیم او را بقتل آوریم آن دختر گفت ادعاء او چیست و از شما چه چیز سؤال
مینماید گفتند ادعاء میکند که او پیغمبر مرسل است ما را امر میکند که تازه کنیم دین خود را و ترک
نمائیم خدایان خود را آن دختر گفت من او را از شما بهتر میشناسم زیرا که او عرب است و زبان سریانی
و عبرانی را نمیداند اگر پیغمبر باشد اینها را خواهد دانست و آن دختر هم صاحب جمال بود و هم صاحب
کمال پس جامه های خود را پوشیده و با خود بتی برداشت که از طلا بود و دو چشم او از یاقوت
سرخ بود پس آن دختر نزد حضرت رسول و اصحاب آمد آن حضرت روی خود را از آن دختر
گردانید آن دختر بخدمت آنحضرت عرض کرد که ای جوان در میان این قوم نیکوروتر از تو و خوشبوتر
از تو ندیدم چه باعث است که روی خود را از من گردانیدی و با من سخن نگفتی آنحضرت
فرمود بتو نظر نمیکنم و با تو سخن نمیگویم تا اینکه این بت را از دست خود بیفکنی پس آن دختر
بت را بر زمین گذاشت پس آنحضرت نزدیک آن دختر آمد و فرمود ای دختر بنشین آن دختر
عرض کرد تو سزاوارتری بنشستن از من پس آنحضرت متوجه اصحاب خود گردید و فرمود
عقل این دختر کامل است و از من مفارقت نخواهد نمود تا اینکه ایمان بخدا خواهد آورد
ان شاء الله پس آن دختر عرض کرد ای جوان خبر ده مرا در دعوی پیغمبری دروغ نمیگوید که کیستی
تو آن حضرت فرمود ای دختر منم محمد رسول خدا صاحب قرآن و معجزه و برهان پس
آن دختر ... چنان خندید که صدای خنده او را اهل شهر شنیدند از مردان و زنان
آن حضرت فرمود ای دختر آیا امر عجیبی دیدی دختر عرض کرد کدام عجب است که عجیب تر

عجیب تر از این باشد مردی مثل تو که نیکورو و خوش بو و شیرین کلام باشد دروغ میگوید
آن حضرت فرمود معاذ الله که من دروغگو باشم آن حضرت فرمود آیا میشناسی پیغمبر
آخر الزمان را در وقتی که بیرون آید دختر عرض کرد من آن پیغمبر را بهتر از پدر و مادرم میشناسم
در وقتی که در آخر الزمان بیرون آید آن حضرت فرمود آیا میشناسی که کی توریة را برای شما
آورد عرض کرد موسی عم آن حضرت فرمود انجیل را که آورد عرض کرد عیسی عم بعد آن دختر
گفت اگر تو پیغمبر آخر الزمانی پس میدانی که از برای تو دو اسم است در زبور بلغت
عبرانی آن حضرت فرمود من آن دو اسم را میدانم یکی از آنها ماحی است و معنی آن یعنی
محو میکند باطل را که عبادت بتها باشد و اسم دیگر احید و تفسیرش این است که من امتم
را دور میگردانم از آتش بعد آن دختر عرض کرد در توریة دو حرف است مَیْذٖ
مِیْذٖ و میذا میذا آن حضرت فرمود آری احمد و محمد ای دختر منم احمد بن عبد الله نزد اهل
آسمان و محمد بن عبد الله نزد اهل زمین دختر عرض کرد نزد ما دو حرف دیگری است
حضرت فرمود کدام است آن دو حرف دختر عرض کرد طاب طاب حضرت فرمود
بلی منم طیب و طیّب دختر گفت در انجیل دو حرف است حضرت فرمود کدام است
دختر عرض کرد حمیصا فارقلیطا حضرت فرمود تفسیر آن این است که فرق میکند در میان
حق و باطل منم دختر عرض کرد نزد ما حرف دیگری است حضرت فرمود کدام است
دختر عرض کرد وقتی که عیسی را بآسمان بردند فرمود من میروم بسوی پروردگار خود
و پروردگار شما و آله خود و آله شما و بعد از من بسوی شما رسولی خواهد آمد از عرب که
پدر و مادرش میمیرند و یتیم خواهد ماند و امتش حمد کننده او و صفوف ایشان در زمین
در وقتیکه بنماز بایستند مانند صفوف ملائکه است در حالتیکه شدید اند بر کفار و رحم
کننده اند در میان خود حضرت فرمود مراست کفی ای دختر منم آن پیغمبر و اینها ایند
اصحاب من بعد پیغمبر شمشیر خود را حرکت داد و آن شمشیر دو دم داشت پس فرمود این است
شمشیر من دختر عرض کرد ای جوان لباسهای تو لباس آن پیغمبر است و شمایل تو

شمایل آن پیغمبر است ولکن یک علامت باقی مانده است که عجیب است عجیب آنکه حضرت فرمود آن
علامت کدام است دختر عرض کرد شانه خود را بگشا تا اینکه بر من ظاهر شود نبوت تو به بینم
علامتی را که در ظهر تو هست اگر تو آن پیغمبری پس آنحضرت ظهر مبارک خود را گشود که ناگاه
مهر نبوت ظاهر شد که نور از آن میدرخشید چون دختر آن مهر منور مشاهده نمود خود را بر روی
آن مهر افکند و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و از این بتها بیزار شدم بعد سر خود را از مهر نبوت
بر داشت و بت را گرفت و بر زمین زد و شکست و آن را قطعه قطعه کرد و گفت ای
بت اف بر تو باد و بر کسیکه ترا عبادت میکند بجز خدا بعد بصدای بلند در شهر ندا
در داد که ای آل شیبه و ای آل ربیعه بگوئید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
تا از آتش نجات یابید و از سخط خداوند جبار در امان باشید و آن دختر چهار برادر داشت
که قوی ترین مردمان بودند پس پدر دختر به پسران خود گفت چه اراده دارید در شأن
همشیره خود هر چه میخواهید نسبت باو عمل آورید پس آن برادران با روهای پر غضب
نزد دختر آمدند و گفتند ترا با مقراض ریزه ریزه میکنیم دختر گفت من باکی ندارم پروردگار
من مرا عافیت خواهد بخشید گفتند ترا نزد سگان خود می افکنیم که ترا بجوند گفت باکی
ندارم پروردگار من مرا عافیت خواهد بخشید و مرا از سگانش سالم خواهد داشت پس
ایشان به پدر خود گفتند بجهت ما در باب این دختر چاره نیست باز بان دختر گفتند
ترا با آتش میسوزانیم و خاکستر تو را به بیابانها و صحراها بباد میدهیم دختر گفت باکی ندارم حق
تعالی قادر است که مرا در روز قیامت جمع نماید و بسبب آنچه شما بر من کردید بهشت را
عوض دهد پس گفتند ترا بکوهها می اندازیم تا از کرسنگی بمیری و مار سحر تو و سحر محمد
راحت شویم دختر گفت نه من ساحرم و نه محمد پس ایشان به پدر خود گفتند ما قدرت
بر سحر این دختر و سحر محمد نداریم و رسیده است سحر محمد بکوشت و خون این دختر پس پدر ایشان
گفت این دختر را نزد یک من آورید پس یک سیلی بروی آن دختر زد و گفت کافر شو بخدای
محمد گفت ای کافر اگر مرا پاره پاره کنی من کافر نمیشوم بخدای محمد پس چه گمان داری که بیک

که بیک سیلی کافر شوم پس پدر گفت البته ترا با آتش خواهم عذاب نمود دختر گفت عذاب تو منقطع
خواهد بود ولکن عذاب خدا منقطع نمیشود و هر چه میخواهی بکن پس آن پدر میخهای چندی
طلبید و یک میخ آهنی بر پیشانیش زد که گوو و دو میخ بر دو دستش زد و دو میخ بر دو پایش
زد که همه آنها را با آتش گرم کرده بود و پس پدر مسمار بر دو چشمش زد و برادران او و اکثر زنهای
آهنین میزدند و میگفتند کافر شو بخدای محمد و آن دختر میخندید و میگفت این عذابها برای کسیکه
طالب فردوس است قلیل است این عذابها بجهت کسیکه طالب رضای خدا و بندر حمان است قلیل
است پس پیوسته این کلام را میگفت و گریه میکرد تا اینکه دو صدقه چشم او بر رویش
افتاد و مخ سر او سیلان کرد بسینه اش ریخت و روح مقدسه اش با آشیان قدس پرواز
نمود پس پای آن دختر را گرفتند و بدن عریان او را نزد حضرت رسول انداختند و چون آن
حضرت آن دختر را با نحالت دید گریست و صحابه نیز گریستند و ملائکه نیز بگریه در آمدند پس
حضرت ردای مبارک خود را بر روی نعش آن دختر افکند و آن را پوشانیدند و بر آن دختر نماز
کردند و امر نمود تا او را دفن نمودند پس آنحضرت فرمود قسم بآنکسیکه جانم در ید قدرت اوست
این دختر از دنیا مفارقت نکرد تا اینکه مکان خود را در بهشت دید و قبر او روضه از ریاض
بهشت شد و حق تعالی دری از درهای بهشت رحمت را بر روی او گشود و ابن عباس گفت
ما هنوز از دفن آن دختر فارغ نشده بودیم که نعش غلام سیاهی را نزد ما انداختند که او را
عذاب کرده بودند مانند عذاب دختر گفتند یا پیغمبر این را که ایمان بتو آورده بود آن حضرت
فرمود آیا کسی هست که جامه دهد و بان جامه بپوشاند عورت این سیاه را تا اینکه حق تعالی
بپوشاند عورت او را در روز قیامت پس مردی از اصحاب ردای خود را افکند و با آن
ردا او آن سیاه را پیچیدند پس حضرت بر آن سیاه نماز نکرد و فرمود نمیدانم که آیا ایمن
ایمان آورده بود یا نه تا اینکه جبرئیل خبر آورد که در این هنگام جبرئیل با هفتاد هزار
ملک فرود آمد و عرض کرد یا محمد بدرستیکه حق تعالی ترا امر میفرماید که نماز کنی بر این
سیاه که ایمان آورده بود بتو و جهاد کرد تا اینکه او را عذاب نمودند بنحو عذاب آن دختر

پس آنحضرت بآن سیاه نماز کرد و او را دفن نمودند چون پیغمبر از قبر آن سیاه بیرون آمد نماز مغرب را
با مردم تعجیل آورد پس جبرئیل با هفتاد هزار ملک فرود آمده و عرض کرد یا محمد بدرستیکه حق
تعالی ترا اسلام میرساند و میفرماید آنچه بتو رسید من اعلم باو از تو ولکن تو و اصحاب تو منتظر باشید
که فردا دیده تو و اصحاب ترا روشن خواهد نمود چون فردا شد جبرئیل فرود آمد و عرض کرد یا محمد
اینقوم رای ایشان متفق شده است بر اینکه با تو مقاتله نمایند و سگهای خود را بر سر راه بسته
اند و بجهت ایشان هشتاد و هشت سگ بود که هر یکی از آن سگان قوت سی سگ از سگان
ما را داشتند و صلابت آن سگان شدیدتر از صلابت شیر بود که چون آنحضرت نظر بان سگان
نمود از ملاحظه ایشان بفزع آمد و فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و چون آن حضرت
نزدیک آن سگان رسید اهل طایف زنجیرهای آن سگان را قطع نمودند و بان سگان گفتند
بر شما باد که حمله کنید بر محمد و اصحاب او و چون آن حضرت اینحالت را مشاهده نمود نظر خود را
بجانب آسمان افکند و عرض کرد ای پروردگار محمد بر گردان از من این سگان را و عرض
کرد بخدای آسمان و زمین و خدای آدم و حوا و شیث و یونس و موسی و ابراهیم و بحق شعبان
و رمضان و عاشورا و روز جمعه و روز عرفه که برگردانی از من این سگان را ابن عباس
میگوید قسم بخدا که ما بعد از دعای آن حضرت نظر نمودیم بسوی آن سگان که روهای خود را بر
زمین میزدند و رو آوردند بسوی ما در حالتیکه تبصبص و تملق میکردند پس آن حضرت بآن
سگان فرمود بر شما باد صاحبان شما ابن عباس میگوید قسم بخدا که دیدیم آن سگان آنحضرت
و اصحاب او را واگذاشتند و حمله آوردند بر صاحبان خود و ایشان را میگرفتند و جلدهای
ایشان را میدریدند و شکمهای ایشان را میدریدند پس ایشان با سایر اهل شهر فرار نمودند
و شهر چنان خالی شد که نماند در میان آن شهر مگر بتهای ایشان پس آنحضرت از بت به بت
گام بر میداشت تا اینکه رسید به بت بزرگ ایشان پس یک ضربتی بآن بت زد که برو در افتاد
پس متوجه بتهای دیگر شد و ایشان را پیوسته میزد و میشکست تا اینکه اهل شهر [illegible] و
زنان آمدند و در دست هر یکی سنگی بود بر دو سر و پشت آنحضرت میزدند تا اینکه بر روی مبارک

مبارک آنحضرت جاری شد و آنحضرت با وجود اینحالت تبسم میفرمود تا اینکه غلامی سیاهی رو بحضرت
آورد و دو ذراع شتری در دست داشت و چنان آن ذراع شتر را بر فرق مبارک آنحضرت زد
که فرق منورش را شکافت و خون بر روی محاسن مبارکش جاری شد و عمامه سفید منورش
بخون خضاب شد که ناگاه آن غلام سیاه فریاد بر آورد که مرا دریابید مرا دریابید که پروردگار
محمد مرا گرفت پس مردم متوجه آن غلام شدند و بر گرد آن غلام بر آمدند که آنحضرت فرود آمد در
میان رودخانه و میگریست و خون بر روی منورش جاری بود و عطش عظیمی بر آنحضرت
عارض شده بود مؤلف گوید چون قلم باینمقام رسید آهم شرربار و دیده ام اشکبار گردید
زیرا که بخاطرم آمد آن هنگامی که سید الشهداء حضرت امام حسین ع در میان میدان یکه
و تنها بود و جراحات بسیاری بر آن مظلوم تشنه لب زده بودند که ناگاه مالک بن یسر لعین در
مقابل آنحضرت آمد و بان لوز پاک با زبان بریده خود دشنام داد و ناسزا گفت پس چنان ضربتی
بر فرق آن سید مظلوم زد که عمامه اش پر از خون شد پس آن مظلوم عمامه را بر زمین انداخت
و متوجه خیمها گردید چون بخیام محترمه رسید پارچه طلب نمود و بر سر منورش بست و کلاهی
از بالای آن بر سر نورانیش نهاد و عمامه بر آن پیچید پس ندا در داد که ای زینب وای سکینه
وای رقیه وای فاطمه سلام من بر شما باد پس شورش بر آن حرم افکند و در سر افترین ربع غناعلیا جناب
زینب خاتون پیش آمد و عرض کرد ای برادر جان یقین بمرگ نموده آن مظلوم فرمود چگونه
یقین ننمایم و حال آنکه نه یاوری دارم و نه معینی زینب خاتون عرض کرد ای برادر ما را بر گردان
بحرم جد خود آن مظلوم فرمود هیهات اگر رست از من بر میداشتند خود را بمهلکه نمی افکندم گویا
زمان بسیاری نگذشته که شما را مانند بندگان در جلو شما راه بیرند و بدی عذاب بشما چشانند
چون آن مظلومه این کلمات جانسوز را از آن مظلوم شنید اشک از دیدها فرو ریخت و ندا
در داد به وا اوحداه وا قلة ناصراه وا سوء منقلباه وا شوم صباحاه و جامه خود را چاک
زد و موی خود را پریشان نمود و طپانچه بر روی خود زد چون آن امام مظلوم اینحالت را مشاهده
نمود غصه بر غصه هایش افزود و فرمود مهلاً یا بنت المرتضی ان البکاء طویل یعنی آرام

هاشمی ای دختر علی مرتضی که بعد از این کربت بسیار است پس آن مظلوم خواست که از خیمه بیرون آید
زینب خاتون بآنحضرت چسپید و عرض کرد مهلاً یا اخی یعنی ای برادر جان تو نیز آرام گیر
و توقف نما تا اینکه توشه خود را از نظر نمودن بروی مبارکت بردارم که این وداع آخر است
و دیگر بخدمتت نمیرسم فَمَهْلاً اَخِی قَبْلَ المَمَاتِ هُنَیْئَةً لِتَبْرُدَ مِنِّی لَوْعَةٌ وَغَلِیْلُ
ای برادر چرا آرام نمیگیری قبل از مرگ یک زمان قلیل تا سرد شود سوزش سینه من پس آن
مظلومه دستهای آن مظلوم را میبوسید و سایر زنان نیز دور آن مظلوم را گرفته بودند و دست
و پای آن سرور را میبوسیدند بارکی قلم در کجا بود بکجا عدول نمود هر چند مصایبی که بر آنحضرت
رسید در معنی بجد امجدش رسیده خواهد بود ولکن کلام در بیان فتح طایف و مصایب وارده بر جد
بزرگوارش در آن غزوه بود باید در بیان آن کوشید و آنرا باتمام رسانید چون حضرت حضرت
رسول صلعم با فرق شکافته و عمامه غرقه در خون نزول در آن وادی نمود خون بر روی مبارکش سیلان
میکرد و آنحضرت میگریست و تشنگی عظیمی بر آنحضرت عارض شده بود پس آنحضرت بصحابه
خود فرمود آیا آب دارید عرض کردند نه پس آنحضرت دست مبارکش خود را بر کوه زد و عرض کرد
ای پروردگار من بنده تو محمد و رسول تو احمد از تشنگی هلاک میشود بار خدایا ما بیاشامان شربتی آبی
ابن عباس میگوید قسم بخدا که فی الفور دیدیم که آب از میان انگشتان آنحضرت روان است که از شیر
سفیدتر و از عسل شیرینتر است پس آنحضرت غرفه از آن آب برداشت و آشامید پس آن
حضرت هنوز روی خود را نشسته بود که پنج ملک نازل شدند ملک موکل بآفتاب و ملک باد و ملک
کوهها و ملک دریاها و میکائیل و جبرئیل پس ملک آفتاب عرض کرد من مامور شده ام باطاعت تو
مرا اذن ده تا آنکه حرارت خود را بر ایشان بتابم تا اینکه مغز سر ایشان از سوراخ بینی ایشان
فرو ریزد آنحضرت فرمود توقف نما تا اینکه تورا امر نمایم بعد ملک موکل بباد آمد عرض کرد من
مامور شده ام باطاعت تو پس مرا اذن ده تا بفرستم بر ایشان باد عقیم را و هم چنین ملک موکل
کوهها و ملک موکل بدریاها عرض نمودند آنحضرت در جواب ایشان فرمود بایستید تا من شمارا
امر نمایم پس جبرئیل و میکائیل بصورت منکری فرود آمدند که آنحضرت از رؤیت ایشان

از رؤیت ایشان بفزع در آمد و بجبرئیل فرمود ای جبرئیل من هرگز تورا باین صورت ندیده
بودم پس جبرئیل عرض کرد و او میگریست که یا محمد من باین صورت فرود می آیم وقت غضب
رحمن آنحضرت فرمود ای جبرئیل رحمن غضب نموده است جبرئیل عرض کرد یا محمد بلی ملائکه هفت
آسمان بغضب در آمده اند و گریستند بر تو آنحضرت فرمود ای جبرئیل باین قوم چه خواهی
کرد جبرئیل عرض کرد بال راست خود را بزیر طبقات زمین میبرم و بلند میکنم آنرا تا که اهل آسمان
بشنوند فریاد سگان و آواز خروسان ایشان را بعد از آن زمین را بر ایشان سرنگون
میکنم پس آنحضرت بگریه در آمد و فرمود یا جبرئیل خدا مرا برای رحمت فرستاده است نه برای
عذاب باش تا تورا امر نمایم بعد آنحضرت امر نمود که اذان نماز ظهر را بگویند پس اذان
ظهر را گفتند پس آنحضرت سر مبارک خود را بطرف آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا بحق
آدم و ابراهیم و موسی و عیسی و بحق انجیل و زبور و توریة و فرقان و بحق رمضان و عیدین در
روز عرفه اینکه روزی نما اینگروه را که اسلام آورند بدرستیکه ایشان نمیدانند که چه میکنند
ابن عباس میگوید پس قسم بآنکسیکه جان محمد در ید قدرت او است و جان ابن عباس در ید
قدرت او است که ما نماز ظهر را هنوز بجا نیاورده بودیم که اهل طائف از صغیر و کبیر و ذکور
اناث در پشت سر آنحضرت نماز ظهر را العمل آوردند بسبب آنچه دیدند از آیات و معجزات
و ایمان آوردند بخدا و رسول او و رسول خدا از طائف با نصرت و سرور مراجعت نمود
و ایضاً در کتاب زهرة الریاض مذکور است که ذکر شده است در تفسیر که یونس ع
مرد صالحی بود که خوش قرائت او را گوش میدادند چنانچه قرائت داود را گوش میدادند و مسکن
او در قله کوهها بود پس خداوند جبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که سلام کنید بر یونس چون سلام کردند
یونس گفت تکلم کنید که جلد من بلرزه در آمد و اعضای من بسبب رؤیت شما مرتعش گردید پس
جبرئیل گفت من جبرئیلم و این میکائیل است حق تعالی ما را بسوی تو فرستاده است و تورا فرستاده
است بسوی قوم کفار یونس گفت بسوی کدام قوم گفت باهل شهر نینوی یونس گفت سمعاً و طاعتاً
لله تعالی پس مدت چهل روز راه رفت که از گیاه زمین اکل مینمود و از آب چشمها مینوشید

اینکه
تا بشهر نینوا رسید چون آن شهر را از دور ملاحظه نمود بزوجه خود فرمود من ایمن نیستم از اهل شهر
که مرا بقتل آورند تو اینجا تا مدت سه روز بایست اگر من بسوی تو مراجعت نمودم بسیار خوب و الا
برو به بیت المقدس پس متوجه شهر شد و بجهة ایشان بتی بود از طلا که طول آن چهل ذراع بود و دو
چشم آن از یاقوت سرخ بود و دو دست و دو پای آن از نقره بود که آن بت را بر روی تلی گذاشته
بودند و آتش بسیاری برافروخته بودند و شتر و گوسفند و گاو را بر آن آتش انداخته بعد بر آن
بت سجده کردند و ندا کردند که ای آله قبول کن قربان ما را پس شیطان از جوف آن بت جواب
میداد ایشان را که سرهای خود را بردارید که من قربان شما را قبول کردم چون حضرت یونس این حال
مشاهده نمود برای خدا غضب نمود ندا بر آورد که وای بر شما بگوئید لا اله الا الله چون آن کافران
این کلام را شنیدند آنقدر آنحضرت را زدند تا آنکه بیهوش شد پس پای او را گرفتند و بر رو
آنحضرت را میکشیدند بر روی زمین هر سنگ و کلوخی که آنحضرت را بروی او میکشیدند میگریست
بر آنحضرت و آنحضرت تضرع مینمود بدرگاه حق تعالی و جناب اقدس الهی باو میفرمود ای یونس
صبر کن بر این مصایبی که می بینی پس او را کشان کشان آوردند تا بنزد پادشاه خود و بپا
دشاه خود گفتند این مرد ما را میخواند بسوی خدائی که ما او را نمیشناسیم پس پادشاه
بآنحضرت گفت تو کیستی یونس فرمود منم بنده خدا که مرا فرستاده است بسوی شما که ایمان آورید باو
و او را عبادت کنید و عبادت بتها را ترک کنید پس پادشاه گفت شخص مجنونی را بنزد من آورده اید
او را از نزد من بیرون برید پس آنحضرت را از نزد پادشاه بیرون بردند پس مدت چهل شب
مکث نمود و در بازارهای ایشان میفرمود بگوئید لا اله الا الله احدی جواب او را نمیگفت پس
مردی بر آنحضرت جستن نمود و سر آنحضرت را در سه موضع شکست خون از روی او قطعه
قطعه میچکید پس آنحضرت از شهر بیرون رفت و دو رکعت نماز کرد و عرض کرد ای اله
من صبر من کم شده است و سینه من تنگ شده است از تبلیغ رسالت بسوی قوم فاسق
خداوندا فرو فرست بر ایشان زجر و عذاب خود را چون این کلام را تمام کرد جبرئیل
بر آنحضرت نازل شد و باو گفت حق تعالی بر تو سلام میرساند و میفرماید چه بسیار زود بود نفرین کردی

کردی بر بندگان من ای یونس برگرد بسوی ایشان و چهل شب دیگر ایشان را دعوت نما اگر اجابت
نه نمودند عذاب را بر ایشان میفرستم پس حضرت یونس مراجعت نمود مدت سی و هفت شب
ایشان را دعوت نمود پس کسی او را اجابت نه نمود پس برخواست و برای ایشان خطبه خواند
بعد فرمود من شما را از عذاب خدا میترسانم تا مدت سه روز باین کیفیت چون وقت صبح
روز یکشنبه شود روهای شما زرد خواهد شد و در روز دویم سرخ خواهد شد و در روز سیم سیاه
خواهد شد بعد عذاب بر شما وارد خواهد شد پس دست اهل و ولد خود را گرفت و بکوه بالا رفت
چون روز یکشنبه شد دیدند روهای ایشان زرد شده است بنحویکه آب زرد از روهای ایشان
میچکید و روز دویم دیدند که روهای ایشان سرخ شده است پس بعضی به بعضی گفتند نازل
شد بما آنچه یونس گفته بود از زردی رو و سرخی آن و نماند مگر سیاهی طلب نمائید یونس را
پس در طلب آنحضرت بر آمدند او را نیافتند چون روز سیم شد روهای ایشان سیاه شد
و دندان و زبانهای ایشان نفخ نمود و چشمهای ایشان ازرق شد با ورم نمودن بعد آمد کی پس
حق تعالی وحی نمود بجبرئیل که بمالک بگو که ابری از سخط من بیرون آورده و آنرا فرستد بسوی
اهل نینوی پس جبرئیل بنزد مالک فرود آمد و امر خدا را بمالک گفت پس زجر نمود زبانیه را و زبا
نیه زجر نمودند جهنم را پس آتش بهیجان بر آمد و با زنجیرها و غلها و مارها و عقربهای خود پس
جهنم بصوتهای خود ندا در داد که آیا قیامت برپا شده است گفتند نه ای جهنم ولکن
حق تعالی میخواهد که انتقام بکشد بسبب تو از قومی که نگفته اند لا اله الا الله پس جهنم بجزجزه
در آمد و گفت واشوقاه بسوی انتقام کشیدن از کسیکه معصیت کرده است خدارا
پس مالک گفت چه قدر از ابر بیرون آورم اگر بقدر سوراخ بینی گاو بیرون آورم مرور نخواهد شد کرد
بچیزی مگر اینکه آنرا هلاک خواهد کرد و اگر بیرون آورم بقدر حلقه انگشتری هر آینه مردمان
هلاک خواهد کرد بقدر سر سوزنی بیرون آورم پس مالک بقدر سر سوزنی از ابر سیاه بیرون آورد
و از طرف راست آن ابر هفتاد هزار ملک و از طرف یسار آن هفتاد هزار ملک و از
پیش رو هفتاد هزار ملک اطراف آن ابر را گرفتند که مبادا بهیچ شیء برطریق گذارند آنرا

بلاک غاید پس جبرئیل همان آن ابر را میکشید تا اینکه بسوی اهل نینوا آورد و چهار فرسخ را گرفت و کشیده شد در بالای سر ایشان و مشعور به ایشان نشد که ناگاه شنیدند صدای زنجیرها و غلها را در هوا پس از شهر نینوا بیرون آمدند در حالیکه چشمهای ایشان خیره شده بود و عقل از سر ایشان بیرون رفته بود و وحوش و درندگان و همه کوههای خود را بالا کرده بودند در میان مردم داخل شده بودند و پادشاه ایشان بیرون آمد در حالتیکه پلاس پوشیده بود و موی سر و ریش خود را کنده بود و میگفت طلب کنید یونس را مردم گفتند ای پادشاه ما او را طلب کردیم نیافتیم و نمیدانیم که آیا زنده است یا مرده پس پادشاه گفت اگر یونس فوت شده است یا غایب شده است بدرستیکه خدای یونس که نمرده است و غایب نشده استخلاص کردانید نیت خود را برای خدای یونس و آن بتها را پاره پاره چون حاظر نمودند پادشاه امر اشکست و سوزانید بعد توفیق نمودند در میان چهارپایان و بچههای ایشان و در میان زنان و اطفال ایشان و در میان جوانان و پیران و بر پاهای خود زنجیرها بستند و غل نمودند پس حق تعالی وحی نمود بسوی جبرئیل که اینقوم توبه کردند بر دار ابر را سه قطعه نما پس پادشاه گفت از صد هزار مرد هزار مرد اختیار کنید و از هزار صد مرد اختیار کنید و از صد ده و از ده مرد سه مرد اختیار کنید پس پادشاه بان سه مرد گفت مقدم شوید و تفرع نمائید تا ما بدعای شما آمین گوئیم پس ایشان مقدم شدند یکی از ایشان عرض کرد ای خدای یونس تو امر نمودی که بندگان و مملوکان خود را آزاد کنی پس ما آزاد کردیم پس ما را آزاد نما پس حقتعالی بجبرئیل امر نمود که یکی از آن سه قطعه ابر را بردار روان را در دریا افکن بعد از آن شیخ دوم عرض کرد ای خدای یونس ما را امر کردی که از ظالم خود درگذریم و ما امروز بر نفس خود ظلم کرده ایم پس ما را عفو نما پس جناب اقدس الهی وحی نمود بجبرئیل که بردار قطعه دوم آن ابر را و بینداز آنرا در دریا پس شیخ سیم عرض کرد که ای خدای یونس تو ما را امر کردی که کسی از ما سؤال نماید او را رد نکنیم و محروم نگردانیم و ما امروز از سؤال کنندگانیم بدرگاه تو از تو سؤال مینمائیم که ما را مایوس برنگردانی پس حقتعالی وحی نمود

بجبرئیل که بردار قطعه سیم از ابر را و آنرا بینداز در دریا که من توبه ایشان را قبول کردم چون ابلیس لعین این حالت را مشاهده نمود مغموم و محزون شد و بصورت مرد پیری برآمد و بالا رفت بان کوهیکه یونس در آنجا بود و یونس از او پرسید از کجا می آئی گفت از نینوا یونس گفت آیا اهل نینوا چیز براو دیدند که انکار نموده باشند آنرا گفت نه یونس گفت بر چه حالت ایشانرا گذاشتی ابلیس گفت واگذاشتم ایشانرا که طلب میکردند مرد کذابی را که گفته میشد اسم او یونس است و او بر ایشان گفته بود که عذاب بر شما وارد خواهد آمد پس نیامد بایشان مگر خیر پس ایشانرا در حالتی واگذاشتم که طلب میکردند یونس را که او را بکشند پس یونس گریست و عرض کرد ای آدمی مرا نزد این قوم کذاب نمودی قسم بعزت تو که دیگر رجوع نخواهم کرد بسوی ایشان پس دست اهل و عیال خود گرفت و روانه شد در حالتیکه غضبناک بود و این است قول حقتعالی که میفرماید و ذا النون اذ ذهب مغاضبا الآیه بعد یونس آمد تا بکنار دریا رسید پس کشتی عبور نمود اهل کشتی کسی را نزد او فرستادند که شان تو چیست آن حضرت فرمود ما قوم غریبانیم ما را با خود بردارید گفتند داخل کشتی شو پس یونس اول زوجه خود را داخل کشتی نمود چون آن زن را داخل کشتی نمودند کشتی را براه انداختند کشتی رفت و یونس با دو پسرش در کنار دریا ماندند چون یونس نظر نمود که کشتی رفت گریست و ندا برآورد که سپردم زوجه خود را بتو ای کسیکه ضایع نمیشود نزد او امانتها پس کشتی رفت و یونس با دو پسر خود در کنار دریا نشستند پس پسر بزرگ یونس تشنه شد و رفت که آب بیاشامد پس موجی آمد او را بدریا کشید پس یونس بسرعت برخواست و میگفت ای موج ولدم را رد نما و پیوسته یونس این کلام را میفرمود و از متعاقب فرزند خود میرفت تا اینکه از نظر او غایب شد پس گرگی آمد پسر کوچک او را بر داشت برد که حضرت یونس از متعاقب آن گرگ میرفت و میفرمود ای گرگ فرزند مرا بمن رد نما مرا تنها مگذار و پیوسته این کلام را میفرمود تا اینکه آن گرگ و طفل از نظر او غایب شدند پس آنحضرت با دیده گریان مراجعت نمود و در کنار دریا نشست اهل آن کشتی باو گفتند شان تو چیست ما تو را دزد می بینیم آن حضرت فرمود ای قوم من دزد نیستم ولکن غریبم مرا با خود در میان کشتی ببرید پس ایشان آنحضرت را داخل کشتی نمودند پس آنحضرت بدنباله کشتی نشست و عبائی بر سر خود

کشیده بود و میگریست پس حقتعالی بکشتی وحی فرستاد که بندهٔ گریخته از من در میان تست پس کشتی ایستاد پس حقتعالی بباد امر نمود که بوزد بر ایشان پس کشتی در مکان خود ایستاده بود و بادها میوزیدند پس بعضی از اهل کشتی به بعضی گفتند آیا نظر نمیکنید بکشتی خود و بسوی این بادها و موجها و نیست این مگر بسبب گناه گناه کاری که در میان ما هست پس باید نظر شوید که کیست آن گناه کار پس شروع نمودند بنظر کردن پس بعضی یونس را کشیدند و او سر خود را بعبای خود پوشیده بود پس لگدی بر آنحضرت زد و گفت برخیز ای میشوم که نیست این مصایب مگر بشومی تو پس آن حضرت سر خود را گشود و فرمود ای قوم شان شما چیست گفتند مگر نظر نمیکنی بسوی کشتی ما که در چه حالت است در این اثناء که سخن میگفتند موجی مانند کوه عظیم آمد و بسخن درآمد و گفت ای یونس این المهرب من رب العالمین کجا است مهرب از پروردگار عالمیان چون اهل کشتی اسم یونس را شنیدند بر پاهای او افتادند و میبوسیدند و عرض کردند یا نبی الله چیست گناه تو یونس فرمود از خدای خود گریخته ام و آنجناب میخواهد مرا عقاب بکند مرا بدریا اندازید و بروید بسلامت ایشان عرض کردند ما چنین کاری نمیکنیم پس چند سنگها برداشتند و بر روی هر سنگ اسم هر یکی و پدر او را نوشتند بعد مردی برخواست و بصدر سفینه رفت و ندا کرد که ای خدای ابراهیم و یعقوب کسی از ما که ظالم باشد اسم او بر روی آب بایستد و کسیکه ظالم نباشد اسم او با آب فرو رود پس همه سنگها را بدریا ریختند پس همه سنگها بدریا فرو رفت مگر سنگ حضرت یونس که آن بر سر آب ماند و بر آن سنگ نوشته شده بود نیست از شما ظالم مگر یونس اگر خواهید که نجات یابید او را در دریا بیندازید پس آنحضرت را در معرض این برآوردند که بیندازند پس حق تعالی وحی نمود بجبرئیل که فرو رو بدریای هفتم و ندا کن که ای ماهی مطیع پروردگار خود اجابت نما پروردگار خود را و حق تعالی ترا امر میفرماید که سیر نمائی از دریای هفتم تا اینکه منتهی شوی بدریای دجله و دهان خود را در زیر کشتی بگشائی و چون یونس ترا به بیند او را بلع نما پس جبرئیل نازل شد و او را زجر نمود و راند پس دریاها با اضطراب آمدند و ماهی عرض کرد لبیک یا جبرئیل پس رسالت حق تعالی بماهی رسانید ماهی عرض کرد سمعا و طاعة لله یعنی شنونده ام و اطاعت کننده ام خدا را

خدا را و تو را ای جبرئیل پس هر هفت دریا را زودتر از یک چشم بر هم زدن شکافت و خود را بجانب کشتی رسانید و دهان خود را گشود پس یونس بدنباله کشتی رفت و دو رکعت نماز کرد و بعد جامه خود را مانند کفن میت بر خود پیچید و آمد بطرف کشتی دید که ماهی دهان خود را گشوده بعد بجانب سر کشتی آمد دید که ماهی آنجا آمد و دهان خود را گشوده است پس یقین کرد که خدا امر نموده است باین پس یونس گریست بعد ملتفت اهل کشتی شد و آنجناب میگریست و میگفت ای اهل کشتی چون زن غریبی را دیدید که شوهر خود را یاد میکند که او را یونس مینامند بان زن بگوئید که یونس بتو سلام میرساند و میگوید پروردگار من مرا گرفت مانند گرفتن شخص عزیز مقتدر پس حضرت یونس خود را انداخت بدریا پس ماهی پیش از آنکه آن حضرت بآب دریا برسد او را گرفت و بلعید و اهل کشتی باو نظر میکردند و میگریستند بر حالت آن حضرت پس فرو رفت بدریا پس حق تعالی وحی نمود بماهی که ما یونس را روزی تو قرار نداده ایم و ما تو را حرز و مسجد او قرار داده ایم مبادا او را خدشه بگوشت او مرسان و استخوان او را مشکن پس ماهی فرو رفت تا مسکن خود و حق تعالی پوست آن ماهی را چنان رقیق و نازک کرده بود که یونس نظر مینمود بعجایب در دریا است و چون بزیر دریا رسید صدائی شنید پس یونس با خود گفت این چه صدائی بود پس حقتعالی بآن حضرت وحی نمود که این صدای تسبیح دواب دریا است پس آن حضرت تسبیح میکرد خدا را و او در شکم ماهی بود پس ملئکه تسبیح آن حضرت را شنیدند عرض کردند ای پروردگار ما صدای ضعیفی در زمین غربت مجهولی میشنویم جناب اقدس الهی فرمود این صدای بنده من یونس است که در شکم ماهی حبس نموده ام در دریا و ظلمت شکم ماهی پس شفاعت کنند از برای او و این است قول حق تعالی فنادی فی الظلمات تا آخر آیه ابن عباس میگوید یعنی ظلمت دریا و ظلمت شب و ظلمت شکم ماهی و بعضی گفته اند در شکم آن ماهی ماهی دیگری بود حضرت یونس را آن ماهی نیز بلع نمود و گفته میشود که مراد ظلمت امعاء ماهی است پس آنحضرت در شکم ماهی

مدت چهل شبانه روز ماند پس ذاکر شد در ظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین پس چون یونس دعا کرد ملائکه او را شفاعت کردند امر نمود خدا ان ماهی
را که ان حضرت را قی نماید بسمت خشکی پس ماهی ان حضرت را بان سمت در کنار
دریا قی نمود و ان حضرت مانند جوجه مرغی بود که تازه از تخم برآمده باشد پس
حق تعالی درخت کدو بجهة او رویانید که ان حضرت در سایه ان قرار گیرد و کس
آهوی آزاد برساند و ماده بز کوهی را قرار داد که بیاید و ان حضرت را شیر دهد
و این است مراد از قول حق تعالی که میفرماید فَاَنْبَتْنَا عَلَیْهِ شَجَرَةً مِنْ یَقْطِینٍ یعنی
رویانیدیم در کنار او درختی از کدو و چون مدتی گذشت و اعضای ان حضرت قوای
بهم رسانید اندرخت کدو خشک شد پس انحضرت بسبب خشک شدن اندرخت کدو گریست
پس حق تعالی باو وحی فرستاد که ای یونس گریه میکنی بجهة خشک شدن درختی و گریه نمیکنی
برای صد هزار نفر یا زیادتر که خواستی ایشان را هلاک کنی پس یونس روانه شد
در اثنای راه ملاقات نمود به پسری که گوسفند میچرانید یونس از او پرسید که ای پسر
از کدام قومی ان پسر عرض کرد که من از قوم یونسم حضرت فرمود چون نزد ایشان
رفتی بگو با ایشان من یونس را دیدم ان پسر گفت کی برای من شهادت خواهد داد با این
یونس فرمود شهادت میدهد برای تو این بقعه و این درخت و این گوسفند و اشاره نمود
بگوسفندان ان پسر پس حضرت یونس با نها فرمود چون این پسر نزد شما آید شما شهادت بدهید
برای او شهادت دهید پس آن جوان برگشت نزد قوم خود و نزد پادشاه رفت
و با او گفت من یونس را دیدم و ان حضرت بتو سلام رسانید پس پادشاه امر نمود بقتل
ان جوان انجوان گفت بجهت من بینه و شاهدی هست پس پادشاه قومی را با ان جوان
فرستاد و ایشان نزد ان بقعه و درخت و گوسفندان آمدند پس ان جوان بان بقعه و درخت
و گوسفندان گفت شما را بخدا قسم میدهم آیا یونس شما را شاهد گرفت گفتند آری چون
آن قوم این کلام را از بقعه و درخت و گوسفندان شنیدند ترسیدند و مراجعت

و مراجعت نمودند و انچه دیده بودند و شنیده بودند بخدمت پادشاه بیان نمودند پس پادشاه
دست آن جوان را گرفت و در مجلس خود نشانید و فرمود تو احق بنشستن این مکان از من
و حضرت یونس رفت و در شب وارد قریه شد پس بر دکان خزف فروشی آن حضرت را زیارت
نمود و آن مرد فخار ظرف بسیار ساخته بود پس حقتعالی وحی نمود بیونس که بگو باین فخار که
بشکند این ظرفها را که ساخته است پس یونس بان فخار گفت بشکن این ظرفهای خزف را
فخار گفت نفس من راضی نمیشود که بشکنم چیزی را که بدست خود ان را ساخته ام پس یونس
ملتفت شد و گریست پس حقتعالی باو وحی فرستاد که این عمل فخار است از کل نفس او راضی
نمیشود که انرا بشکند آیا نفس من رضا میشود که صد هزار یا بیشتر از بندگان خود را هلاک
نمایم بیک عذاب پس یونس رفت و فرود آمد در وادی و آن گوسفندبان جوان گفت
اگر شما یونس را می طلبید پس فرو روید بسوی وادی پس مردم فرود آمدند بان وادی
ناگاه نظر شان بر جمال منور یونس افتاد پس همه بر پاهای یونس افتادند و ان را بوسیدند
و از ان حضرت سؤال نمودند که با ایشان داخل شهر شود ان حضرت فرمود مرا احتیاجی بشهر شما
نیست پس ایشان گریستند و الحاح نمودند پس انحضرت اجابت نمود پس القوم جایگاهی
از نقره آوردند و ان حضرت را بران نشانیدند پس جبرئیل فرود آمد و انگشت سبابه
خود را بدندان میگزید و مذاکره کرد که این مجلس جباران است پس یونس فی الفور جستن نمود
و از ان مجلس برخواست و با ایشان رفت تا اینکه داخل شهر نینوی شد پس اهل و اولاد
خود را در انجا یافت و در ان شب مدت چهل شب ماند نزد اهل و اولاد خود بعد بعنوان
سیاحت با پادشاه از شهر بیرون رفتند و همیشه سیاحت میکردند و عبادت
میکردند حق تعالی را تا انکه وفات یافتند رحمهما الله تعالی و ایضاً در کتاب
زهرة الریاض از ابن عباس منقول است که چون حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
بعد از فتح خیبر مراجعت نمود نزد حضرت فاطمه علیها السلام با ان حضرت ذو الفقار بود پس
فرمود ای فاطمه امد حضرت رسول خدا ذو الفقار را بمن بدستیکه حق تعالی بسبب آن فتح نمود خیبر را

پس حضرت فاطمه خندید و عرض کرد ای ابن عم میشناسانی فضیلت ذو الفقار را من فضیلت
او را میدانم پیش از انکه تو بمن بشناسانی انرا پس انحضرت از قول حضرت فاطمه تعجب نمود
پس بخدمت حضرت رسول رفت و از این کلام او را خبر داد پس حضرت رسول نیز نزد فاطمه
آمد و فرمود ای فاطمه خبر ده مرا از فضیلت ذو الفقار تا اینکه از زبان تو بشنوم پس
حضرت فاطمه خبر داد بحضرت رسول که انحضرت بان مخدره فرمود از کجا این را دانستی
حضرت فاطمه عرض کرد در انوقت که ترا بآسمان بالا بردند حقتعالی بجبرئیل فرمود مطلع
نما محمد را بمنزل او در بهشت و بانچه مهیا نموده از برای او در آن بهشت و انچه برای امت
او مهیا نموده از نعمتها و تو داخل بهشت شدی جبرئیل بتو گفت یا محمد از میوه های بهشت
تناول نما و تو در انوقت در زیر درخت سیب سرخ بودی و در اصل اندرخت ذو الفقار
مخزون و ذخیره بود و بر آن نوشته شده بود لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی
و زوجة فاطمة الزهراء یعنی نیست شمشیری مگر ذو الفقار و نیست جوانی مگر علی [illegible] و زوجه
او فاطمه زهرا است در انوقت من فضیلت ذو الفقار را دانستم و تو از اندرخت سیبی
چیدی و نصف انرا تناول نمودی و نصف دیگر را آوردی بجهة مادرم خدیجه و ان نصف را
نیز تناول نمود و من از تو و مادرم متولد شدم و دلیل این آنست که تو هر وقتی که نزد من
مینشینی گویا من نشسته ام در اصل اندرخت سیبیکه در بهشت بود زیرا که رایحه من و رایحه
شبیه است برایحه اندرخت پس حضرت رسول انمخدره را تصدیق نمود و دو دیده او را بوسید
و فرمود طوبی برای زنانی باشد که با تو اندر بهشت اند و ایضاً در زهرة الریاض
از کتاب جمع کافی منقول است که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خدا از احتیاج
رزق پس باو گفته شد که برو بدریا و سنگی از ان برآور پس آن پیغمبر وارد دریا شد
و سنگی از ان دریا بیرون آورد و ان را شق نمود دید که در وسط ان سنگ کرمی است
و در دهان او برگ سبزی است میخورد پس حقتعالی وحی فرمود که [illegible] این کرم را ضایع نگذاشتم
آیا ضایع میگذارم پیغمبری از پیغمبران را پس اگر بعد از این در سینه تو در امر رزق ترددی

ترددی حاصل آید هر آینه جامه نبوت را از تو سلب خواهم نمود و هر آینه عذاب خواهم نمود ترا
بعذابی که احدی از عالمیان را بان عذاب معذب نه نموده باشم و حضرت ابراهیم
اراده نمود که امت محمد و جمیع بنی آدم را تا روز قیامت ضیافت نماید حق تعالی فرمود تو
قدرت بر این عمل نداری پس عرض کرد الهی تو میدانی حال مرا و تو مستجاب میکنی دعای مرا
و تو قادری بر این عمل پس حق تعالی دعای او را مستجاب کرد و امر نمود بجبرئیل که کفی از کافور
بهشت بردارد بحضرت ابراهیم دهد پس جبرئیل کفی از کافور بهشت برداشت و در کف
انحضرت ریخت [illegible] حضرت ابراهیم بکوه ابو قبیس بالا رفت و ان کافور را نفخ نمود ان کافور
پراکنده شد از دست او و در هر زمینی که از ان کافور چیزی رسید نمک شد پس از ان نمک
است ضیافت حضرت ابراهیم تا روز قیامت و حکایت شده است که حضرت
سلیمان مورچه را برداشت و فرمود در هر سالی روزی تو چه قدر است مورچه عرض کرد یک
حبه گندم پس انحضرت ان مورچه را در شیشه حبس نمود و یک حبه گندم در ان شیشه انداخت
چون سال تمام شد در آن شیشه را گشود دید که ان مورچه نصف ان یک حبه گندم را خورده
است و نصف دیگر را بحال خود واگذاشته است پس از ان حالت از مورچه سؤال
نمود ان مورچه عرض کرد وجه این آنست من توکل میکردم بخدا و همه ان حبه را میخوردم زیرا
که حق تعالی مرا فراموش نمیکرد و چون در امسال توکل من بر تو شد نصف حبه را خوردم و نصف
دیگر را باقی گذاشتم بجهة سال آینده بجهت اینکه با خود گفتم که انسان ماخوذ است از نسیان
پس شاید تو مرا فراموش کنی و من گرسنه بمانم و بدان که حق تعالی روزیها را قسمت کرده است
و قرار داده است رزق صنفی را در آب اگر از آب بیرون آیند میمیرند و رزق صنفی را
در خشکی اگر داخل آب شوند میمیرند و رزق صنفی را از عسل مثل مگس عسل و رزق صنفی را
در سرکه مثل کرم سرکه و رزق صنفی را در بوییدن مثل جن که می بویند استخوان را و
دواب ایشان میبویند سرگین دواب ما را و رزق صنفی را در بدنهای مردم مثل
شپش و پشه و رزق صنفی را در محبت خدا مثل جهة عارفان و رزق صنفی را

روزی خدا مثل ملائکه و رزق صنفی را در حوالی مثل اطفالها که در شکم مادرند و رزق صنفی را در شیر
وگیاه مانند چهارپا و شتر * أَتَطْلُبُ رِزْقَ اللهِ مِنْ عِنْدِ غَيْرِهِ وَتُصْبِحُ مِنْ خَوْفِ الْعَوَاقِبِ
آمِنًا آیا طلب مینمائی رزق خدا را از غیر خدا و صبح میکنی و از خوف عواقب ایمنی وَتَرْضَى
بِعَرَّافٍ وَإِنْ كَانَ مُشْرِكًا وَلَسْتَ بِرَاضٍ مِنْ ذِي الْعَرْشِ ضَامِنًا و راضی میشوی در امر
روزی بشخص عرافی هرچند مشرک باشد و راضی نمیشوی بضمانت خدای صاحب عرش که در قرآن
مجید ضامن شده است مر روزی ترا حتی اینکه قسم خورده است بذات خود کانّک لم تقنع
بما فی کتابه فَإِنَّكَ مَدْخُولُ الْيَقِينِ مُبَايِنًا گویا تو اکتفا نموده بضمانت در کتاب
و قسمی که در کتاب خود یاد نموده است پس تو صاحب یقین نیستی و مباینی بوعده و ضمانت
خدای خود **وایضا** در کتاب زهرة الریاض منقول است که ثوری از حضرت
صادق سؤال نمود از قول آن حضرت اِبْدَؤُوا بِالْمِلْحِ وَاخْتِمُوا بِهِ فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءً
مِنِ اثْنَيْنِ وَسَبْعِينَ دَاءً یعنی در اکل نمودن ابتدا نمائید بنمک و ختم اکل خود را بنمک
نمائید که در آن شفاء است از هفتاد و دو درد پس حضرت صادق خندید و فرمود ای
سفیان ملح کنایه است از محمد و علی و حسن و حسین میم اشاره است بمحمد و لام اشاره است
بعلی ع و حا اشاره است بحسن و حسین پس کسیکه ابتدا نماید امر را بمحبت ایشان و ختم
نماید آن امر را بمحبت ایشان پس دوری جسته است از هفتاد و دو بدعت **وایضا**
از کتاب زهرة الریاض از انس بن مالک منقول است که روزی حضرت رسول صلعم
برای نماز عید بیرون رفت ملاقات نمود بجماعتی از کودکان که بازی میکردند و در میان
ایشان کودکی با جامهای کهنه در گوشه نشسته بود و گریه میکرد پس آنحضرت بآن طفل
فرمود ای طفل ترا چه شده است که گریه میکنی و با کودکان بازی نمیکنی الطفل آن
حضرت را نشناخت عرض کرد ای مرد دست از من بردار پدر من در فلان غزوه
در پیش روی [illegible] رسول خدا شهید شد و مادرم شوهر دیگری کرد و مال مرا خورد و شوهر
او مرا [illegible] از خانه اش بیرون کرده است حال برای من طعامی [illegible]

و نه شرابی و نه ثیابی و نه خانه و چون نظر نمودم باین طفلها که بازی میکنند و ایشان پدر دارند
پس مصیبت پدرم برای من تازه شد و باین جهت است گریه من پس رسول خدا دست آن طفل را گرفت
و فرمود آیا راضی میباشی که من پدر تو باشم و علی عموی تو و حسن و حسین برادران تو و فاطمه همشیره تو
الطفل عرض کرد چگونه راضی نباشم یا رسول الله پس آنحضرت آن طفل را بخانه خود برد و لباس
نیکوئی باو پوشانید و او را زینت کرد و او را سیر کرد و بوی خوش بر او زد پس الطفل بیرون آمد
مسرور و خندان میدوید بسوی کودکان چون الطفلها او را دیدند باو گفتند تو تا بحال گریه میکردی
چه شد که مسرور و خوشحال شدی الطفل گفت من گرسنه بودم سیر شدم برهنه بودم لباس پوشیدم
و من یتیم بودم پس رسول خدا پدرم شد و فاطمه همشیره ام و حسن و حسین برادرانم و علی عمویم
پس چرا باین سبب شاد نباشم پس الطفلها گفتند کاشکی پدرهای ما نیز کشته میشدند در راه خدا
در فلان غزوه و جهاد تا اینکه نبی پدر ما میشد و عائشه مادر ما و این طفل نزد حضرت رسول بود
تا اینکه آن حضرت وفات یافت پس آن طفل از خانه بیرون آمد و خاک بر سر خود میریخت و
میگفت من الآن یتیم شدم و الآن غریب شدم پس ابوبکر الطفل را نزد خود برد **مؤلف گوید**
چون این حدیث را نوشتم باین مقام که رسیدم دلم بریان و دیده ام گریان گردید بخاطرم آمد
غریبی و بی پدری و اسیری دختران حضرت سید الشهدا صلوات الله و سلامه علیه که مظلومان
بدست ظالمان گرفتار بودند نه لباسی و نه طعامی و نه شرابی و نه مکان لائقی بجهة ایشان بود
ایشان را بجز خرابه جا میدادند اهل بیت آن مظلوم هر یک در کنج خرابه گردن را کج کرده و دستها
بر زانو بدور هم حلقه زده همه آواز واحسینا و وامحمدا بر می آوردند یک خدا پرستی نبود که
با ایشان جرعه آبی و طعامی دهد کجا بود پیغمبر خدا که اهل بیت خود را این نوع خوار و پریشان
احوال به بیند بالکاه کاهی با ایشان جوز و خرما اهل کوفه و شام از [illegible] بامها میدادند اما
بر رسم تصدق بود ام کلثوم از دست و دهن اطفال میگرفت و بدور می انداخت و میفرمود
که تصدق بر اولاد حضرت مصطفی روا نیست آیا نمیدانم چه حالتی داشتند آن مظلومان
که با وجود اسیری و غریبی و بیکسی بار آن مظلومان را [illegible] میکنند و ایشان اذیت میکردند

وایضا در زهرة الریاض منقول است که چون غریب در نزع و سکرات مرگ می افتد
حق تعالی میفرماید ای ملائکه من این شخص غریب و مسافر است که واگذاشته است اولاد و عیال
و والدین خود را در وطن خود و نیست در اینجا احدی که سؤال نماید از مرض او و چون بمیرد
احدی بر او گریه نمیکند و احدی بر او محزون نمیشود و کسی کفایت محنت غربت او را نمیکند
پس حق تعالی ملکی را بصورت پدر او و ملکی را بصورت مادر او و ملکی را بصورت ولد او
و ملائکه بصورت اقربای او میگرداند پس این ملائکه بر آن غریب وارد میشوند پس الغریب
چشمهای خود را میگشاید پس می بیند والدین و فرزندان و عیال خود را پس قلب او مسرور
میشود پس روح او با فرح و سرور از بدنش بیرون میرود و چون جنازه او را بر میدارند بیرون
بر اندازد آن ملائکه تشییع جنازه او را بعمل می آورند و بجهة او دعا میکنند و برای او استغفار
میکنند تا روز قیامت **وایضا** در زهرة الریاض منقول است که در زمان حضرت
موسی عابدی مجتهدی بود که هر روزی بمقبره میرفت پاهای خود را مقید مینمود و دستهای خود را
غل مینمود و حق تعالی را باین حالت عبادت مینمود پس روزی بزوجه خود گفت من فلان مدت
سالیست که بریان میخواهم و او را نمیخورم از خوف اینکه من آنرا بخورم و فقراء نخورند پس من
باین سبب معاقب شوم پس آن زن گفت من میفرستم از گوسفندان خود ده عدد بره می
آورند پس نه عدد آنرا تصدق نما و یکی را برای خود نگاهدار تا آنرا اکل نمائی پس عابد را
اجابت نمود پس آن زن فرستاد ده بره آوردند نه عدد آنرا تصدق نمود و یکی را بجهة شوهر خود
ذبح نمود پس آتش افروخت تا اینکه آن بره را بریان نماید و آن زن را دو پسر بود یکی
دوازده سال داشت و دیگری هفت سال و آن دو طفل در خانه بازی میکردند پس
یک چیزی از سیاهی را بجامه آن دیگری ریخت پس الطفل در غضب شد و گفت من
لباس ترا باین کارد پاره پاره میکنم چنانچه تو لباس مرا سیاه کردی و الطفل کارد
تیزی داشت و خواست که لباس برادر خود را پاره کند پس خطا کرد و آن کارد را بر
ناف برادر خود زد فی الفور آن برادر جان سپرد و فوت شد چون مادر آن حالت را مشاهده

مشاهده نمود دوید که در خانه را به بندد و الطفل گمان کرد که مادر او در خانه را بست تا او را
بگیرد پس از روی ترس و فزع گریخت و از نردبان بالا رفت و ببام خانه بر آمد و در آن سقف
مقابل تنور سوراخ گشادی بود و آن طفل چنانکه میدوید پایش لغزید و از آن سوراخ افتاد
در میان تنور چون مادر او باو رسید دید که میسوزد چون او را بیرون آورد دید که وفات یافته
است پس الطفل میت را داخل خانه کرد و فرشی انداخت و جسد او را بر روی آن فرش خوابانید
و نعش برادر او را نیز آورد در پهلوی نعش او خوابانید و چادری بر روی نعش هر دو کشید
و عرض کرد ای پروردگار من بمن صبری کرامت نما تا اینکه خواهش چندساله بنده ات را بعمل آورم
بعد قلب آن زن طاقت نیاورد که در میان تنور آن بره را بریان نماید پس رفت بخانه همسایه
و آن بره را در تنور همسایه بریان نمود تا اینکه وقت شام شد عابد آمد آن زن آن عابد را
استقبال نمود و غبار از روی آن عابد را پاک کرد و قید پاهای او را برداشت و غل از دستها
یش گشود و او را نشانید و آن بره بریان را نزد آن عابد آورد پس آن عابد پرسید دو فرزند
من کجا میباشند آن زن گفت رفته اند بزیارت و دیدن بعضی از آشنایان تو اکل نما و آن زن لقمه
لقمه برای او خرد میکرد و باو میداد و آن عابد اکل میکرد تا اینکه سیر شد و از اکل فارغ شد
پس آن زن گفت یک مسئله بمن رو داده است میخواهم از تو سؤال نمایم از آن مسئله عابد گفت
آن مسئله کدام است زن گفت مدت دوازده سال بود امانتی نزد من بود الآن صاحب
امانت آنرا از من میطلبد و لکن قلب من گواهی نمیدهد که آنرا رد نمایم بجهة کثرت
محبت و جهدی که در محافظت آن نموده ام حال صیحه میزنم و گریه میکنم از اینکه صاحب
امانت امانت خود را میخواهد عابد گفت صاحب امانت سزاوارتر است بآن امانت
از تو هر چند مدت طول کشیده باشد زن گفت نزد من امانت دیگری نیز هست عابد گفت
ای زن امانت مردم را رد نما و مرا در میان بنی اسرائیل مفتضح منما آن زن گفت بدان
ای مرد که اولاد ما امانتی بود از خدا نزد ما و آنرا خدا گرفت و برد پس صبر نما بحکم خدا
و آن قصه را برای عابد نقل کرد عابد گفت اگر تو با ضعف قلب خود صبر مینمائی من از تو

صبرم بیشتر است و در را بکش تا من ایشان را ببینم پس آن زن در را گشود دید که آن دو طفل
بازی میکنند در فراش خود و حقتعالی ببرکت صبر و رضای ایشان بحکم او آن دو طفل
را زنده نموده است **وایضاً** در آنکتاب روایت کرده است که چون بنده در نزع و سکرات مرگ
می افتد و در بالش بند می شود چهار ملک بنزد او می آیند یکی میگوید السلام علیک من موکلم بر روزیهای تو شرق
و غرب زمین را گشتم لقمه از روزی تو نیافتم بعد ملک دوم داخل می شود و میگوید السلام علیک من
موکلم بآشامیدنی تو از آب و غیره شرق و غرب را گشتم شربت آبی از آشامیدنی تو نیافتم بعد ملک
سیم داخل می شود میگوید السلام علیک من موکلم بنفسهای تو گشتم شرق و غرب زمین را نیافتم نفس
واحدی از نفسهای تو بعد ملک چهارم داخل می شود و میگوید السلام علیک من موکلم باجل و عمر تو
شرق و غرب زمین را گشتم ساعتی از عمر تو را نیافتم بعد ملکی که از کرام کاتبین است داخل
می شود و میگوید السلام علیک من موکلم بسیئات و گناهان تو پس صحیفه سیاهی بیرون می آورد
و باو مینماید و باو میگوید نظر نما چون آن محتضر باو نظر نماید عرق از او جاری می شود پس نظر میکند
بطرف راست و چپ از خوف اینکه بخواند صحیفه خود را پس آن ملک با دست خود گوشت او را میگیرد
و میافشرد پس او را بلند میکند از روی بالش بعد آن ملک میرود پس ملک الموت داخل می شود و ملئکه
رحمت در طرف راست او بیند و ملئکه عذاب در طرف چپ او بعضی از ایشان کسی است
که میکشد روح را کشیدنی و بعضی از ایشان روح را از جا میکنند کندنی و بعضی از ایشان بلند
میکنند روح را بلند کردنی و چون روح بحلقوم رسد پس در این هنگام ملک الموت آن روح را میگیرد
پس اگر از اهل سعادت باشد ندا میکند ملئکه رحمت را و اگر از اهل شقاوت باشد
ندا میکند ملئکه عذاب را پس اگر اگر از اهل سعادت باشد ملئکه رحمت او را میگیرند و بالا میبرند
پس حقتعالی میفرماید برگردانید او را بسوی بدنش تا نظر نماید که حال بدن او چه می شود بعد بملائکه
با روح فرود می آیند و آن روح را در وسط خانه میگذارند پس آن روح نظر میکند که کی بدن او را غسل میدهد
و کی محزون نمیشود و لکن او طاقت سخن گفتن ندارد بعد آن روح تابع جنازه می شود تا قبر و چون جسد او را
داخل قبر نمودند روح عود میکند بسوی جسد خود بعد دو ملک غلیظی وارد می شوند که زمین را جایگاه های خود

شبی که ماه دل افروز من بحجره
شبی که ماه دل افروز من بحجره
شبی که ماه دل افروز من بحجره
شبی که ماه دل افروز من بحجره
شبی که ماه ل افروز من بحجره
شبی که ماه ل افروز من بحجره
شبی که ماه ل افروز من بحجره
شبی که ماه ل افروز من
شبی که ماه ل افروز من

این کتاب مستطاب کتاب مجمل [illegible] ... و بعد بر کمترین بتقبیع ... من اولاه

بسم الله الرحمن الرحیم

والحمد لله الجواد الکریم الذی خلقنا فی احسن تقویم وجعل روحنا
من خلقة العظیم ونوّر نفوسنا بشعاع منه القدیم وعلّمنا معالم دینه
باحسن تعلیم وارشدنا الی شرعه القویم وهدانا الی صراط المستقیم
والصلوة والسلام علی عباده الذین اصطفاهم الله بلطفه العمیم
اعنی النبی المطاع الکریم وعترته سیما الامام القادر العلیم علی
الذی نزل فی شانه عمّ یتسائلون عن النباء العظیم وبعد
چنین گوید این احقر عباد الله محمد رضا ابن المرحوم الحاج علیرضا الحائری
المدنی الکبود راهنگ اصلاً والحائری مسکناً ومدفناً انشاء الله تعالی
که این مختصر رساله ایست در فضیلت علم و اهل علم و تقسیم علوم نافعه
و معرفت مجمل علوم و اعمال که بر قلم این فقیر جاری گردید در عهد دولت ابد مدت
پادشاه جمجاه خلایق پناه حضرت ظل اللهی و گل گلستان ایالت و شهریاری
نوباوه بوستان شهنشاهی شمس سمای جهانگیری حافظ امتان مصطفوی
ناصر شیعیان مرتضوی رافع لوای شرع و دین مبین ناصب رایات مذهب
ائمه طاهرین فاتح بلاد احزاب شیاطین کاسر جنود نامحمود مخالفین
مرکز دائره فطانت و عدالت و قطب فلک افاضت و سخاوت سلطان

سلاطین

سلاطین زمان و خاقان خواقین دوران السلطان السلطان بن السلطان
ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه که الحق از ملوک سلف تا حضرت
ابلبنا آدم ع چشم روزگار بمثل او پادشاهی ندیده و احدی از سلاطین
تاجدار بپایه قدر و جلالش نرسیده از آب و هوای شهر عدالتش کار بجائی
رسیده که بره طفل شیر و گرگ نگهبان گله گردیده و بمناسبت مسمّی
نامیدم این مختصر را بمجمل العلم والعمل امید که در نظر ارباب
دانش و بینش قبول افتد و اصلاح زلات و خطای این و حقیر از کرم عمیم
اهل کمال مامول است و این کتاب مشتمل است بر دوازده فصل و یک مطلب
و خاتمه **الفصل الاول** فی العلم والعلماء قال الله تعالی وما خلقت الجن و
الانس الا لیعبدون ای لیعرفون و قال تعالی فی سورة الملئکة انما یخشی
الله من عباده العلماء بدانکه علم افضل فضایل روحانی است و شکی نیست
که تحصیل فضائل روحانی افضل و اشرف است از تحصیل فضائل جسمانی بینی
که اگر در مجلس و حضور جمعی اهل شعور از کسی همه کمالات جسمانی را نفی کنند
و مقابلات آنرا باو نسبت دهند و گویند بی مال و بی عیال و بد صورت است
با وجود علم و خلق و مکارم اخلاق و اوصاف اشراف اصلا موجب مذلت
و نقص حرمت و عزتش نشود بخلاف آنکه با وجود اجتماع کمال شرف دنیا گویند
احمق و جاهل و ظالم و بیدل و خبیث باعث مذلت و نقص حرمت و عزتش شود
کاملا وایضاً کسی که قدری شعور و تمییز داشته باشد اگر تفکر نمود افتد و تفتیش
احوال خود کند از فقد همه نعمتهای جسمانی دنیوی القدر متاثر نشود و
متالم نگردد که از حرمان فضایل روحانی و کمالات اخروی متالم گردد و از این
جهت است که اصحاب عقل و فهم که بچشم دل و نور علم حقیقت اشیاء و طبیعت
دنیا و عقبی را دیده و دانسته اند دانسته است از همه نعمتها و لذتهای

و فضل العلم

دنیا دست برداشته و بدن را در معرض کمال شدت و محنت گذاشته و دست
همت از لوث شکم پرستی مانند دواب و کلاب برچیده و تن پرور سرامناب
گوسفند قصاب دیده و الکتفا باقل کفایت حاجت نموده و بیش از
قدر احتیاج از دنیا چیزی نگیند و ده و تمام اهتمام متوجه تربیت روح
و عقل گشته و سوای تحصیل کمال روحانی از همه چیز گذشته اند مشهور
است که شاهزاده که اهتمام بتحصیل علم داشته مسئلهٔ براو مشکل گشته
بعد از فکر بسیار که منحل می شود از روی شوق و ذوق فریاد میکرده
و میگفته کجایند شاهزادگان جهان که ادراک این لذت کنند و بر پا
دشاهی خود پشت پا زنند وایضاً حکایت است که بر پادشاهی
مسئلهٔ مشکل شده که علمای حضور خدمت از حلش عاجز گشته بودند
عالمی را از شهر دیگر نشان میدهند او را میطلبند چون حاضر می شود
و حل مشکل میکند پادشاه حقائقیت پناه التماس میکند که بتلافی
این ملت که بر من گذاشتی و این عقده را از دلم برداشتی هر چه خواهی
حتی پادشاهی خدمت کنم و در این باب مبالغه بسیار میفرمود و العالم
قبول هیچ چیز نمی نمود تا بعد از الحاح بسیار گفت بفرمای که مرکبی حاضر
کنند و پادشاه رکابش را بگیرد تا من بران سوار شوم و چند قدم در
رکاب من بیاید انچه گفته قبول درگاه پادشاه افتاد و بعد از انکه بعمل
امد از سبب ان سؤال نمود العالم فرمود که غرض دو چیز بود یکی اینکه
قدردانی پادشاه ظاهر شود و در روزگار بماند که پادشاهی با این عظمت
شان و رفعت مکان برای حل یک مسئلهٔ علم اینقدر تواضع کرد و دوم
انکه قدر علم ظاهر گردد که چنین پادشاهی با این شوکت و حشمت برای
یک مسئله نسبت بملائی اینهمه تواضع بجا آورد و مجملاً اخبار عرب در این باب بسیار کم

از کتاب المعارج

در فضل العلم و العلماء

المعارج عن جابر قال قال رسول الله صلعم ساعة من عالم یتکی علی فراشه
ینظر فی علمه خیر من عبادة العابد سبعین عاماً و عن علی ابن ابیطالب
بینما انا جالس فی مسجد النبی صلعم اذ دخل ابوذر فقال یا رسول الله صلعم
جنازة العابد احب الیک ام مجلس العلم فقال رسول الله صلعم یا اباذر
الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم احب الی من قیام الف لیلة
یصلی فی کل لیلة الف رکعة و الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم احب
الی من الف غزوة و قراءة القرآن کله قال یا رسول الله مذاکرة العلم
خیر من قراءة القرآن کله قال رسول الله یا اباذر الجلوس ساعة عند
مذاکرة العلم احب الی الله من قراءة القرآن کله اثنی عشر الف مرة
علیکم بمذاکرة العلم فان بالعلم یعرفون الحلال من الحرام و من خرج
من بیته لیلتمس باباً من العلم کتب الله عز و جل له بکل قدم ثواب
نبی من الانبیاء و اعطاه الله بکل حرف یسمع او یکتب مدینة
فی الجنة و طالب العلم احبه الله و احبه الملائکة و احبه النبیون
و لا یحب العلم الا السعید و طوبی لطالب العلم یوم القیمة یا اباذر
الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم خیر لک من عبادة سنة صیام
نهارها و قیام لیلها و النظر الی وجه العالم خیر لک من عتق رقبة
و من خرج من بیته لیلتمس باباً من العلم کتب الله له بکل قدم ثواب
شهید من شهداء بدر و طالب العلم حبیب الله و من احب العلم
وجبت له الجنة و یصبح و یمسی فی رضاء الله و لا یخرج من الدنیا
حتی یشرب من الکوثر و یاکل من ثمرة الجنة و لا یاکل الدود من جسده
و یکون فی الجنة رفیق الخضر ع و هذا کله تحت هذه الایة یرفع
الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات و عن ابی هریرة

انه قال خطبنا رسول الله صلعم یا ایها الناس ان فی القیمة اهوالاً و افزاعاً
و حسرة و ندامة حتی یغرق الرجل فی عرقه الی شحم اذنه فلو شرب بعون
بعیراً ما نقص منه شیء قالوا یا رسول الله ما النجاة من ذلک قال اجثوا
علی رکبتکم بین یدی العلماء تنجوا منها و من اهوالها فانی افتخر
یوم القیمة بعلماء امتی فاقول علماء امتی کسایر الانبیاء الا لا تکذبوا
عالماً و لا تردوا علیه و لا تبغضوه و احبوه فان حبهم اخلاص و بغضهم
نفاق الا و من اهان عالماً فقد اهاننی و من اهاننی فقد اهان الله
و من اهان الله فمصیره الی النار الا و من اکرم عالماً فقد اکرمنی و من
اکرمنی فقد اکرم الله و من اکرم الله فمصیره الی الجنة الا و ان الله یغضب
للعالم کما یغضب امیر المسلط علی من عصاه الا فاغتنموا دعاء العالم
فان الله یستجیب دعائه فیمن دعاه و من صلی صلوة واحد خلف
العالم فکانما صلی خلفی و خلف ابراهیم خلیل الله الا فاقتدوا بالعلماء
خذوا منهم ما صفا و دعوا منهم ما کدر الا و ان الله یغفر للعالم
یوم القیمة سبعمائة ذنب و ما یغفر للجاهل ذنباً واحداً و اعلموا
ان فضل العالم اکثر من البحار و الرجال و الرمال و الجبال و الشعر علی
الاجمال الا فاغتنموا مجلس العلماء فانها روضة من ریاض الجنة
تنزل علیهم الرحمة و المغفرة کما تمطر من السماء و یجلسون بین
ایدیهم مذنبین و یقومون معفورین لهم و الملئکة یستغفرون
لهم ما داموا جلوساً عندهم و ان الله تعالی ینظر الیهم فیغفر للعالم
و المتعلم و الناظر و المحب لهم و عن النبی صلعم ثلثة یرخصون
من الله للشفاعة یوم القیمة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء و روایت
و قال صلعم مداد العلماء افضل من دماء الشهداء در تفسیر امام حسن عسکری

یغضبه

تا در تفسیر

یا مو ثور است که اگر همهٔ دینار القمهٔ و احد کنم بعالم متؤمن از هم خوف تقصیر دارم در حق او
و اگر همه جمیع دینارا ار جاهل فاسق منع نمایم الا انکه جرعهٔ آب که در حال عطش
باو دهم خوف اسراف دارم و نیز در حدیث مشهور است که الناس عالم
او متعلم و الباقی کالهمج و بروایتی الباقی همج لا خیر فیهم یعنی او میان مردم آنها
یا و انا بیندیا امور زند که اگر کشند علم را و یاد میگیرند از عالم و باقی خرمگس معرکه اند
که بر روی گوشت نشسته اند هیچ خیر در ایشان نیست اقول همهٔ انبیاء
و معصومین عالمند و معلم شیعهٔ خود و پس امت و شیعیان متعلم باشند
و هیچ شکی در این معنی نیست که کفار خرمگس اند که ایشان نه عالمند و نه متعلم
قال صلعم طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و قال ایضا اطلبوا العلم
من المهد الی اللحد و قال ع اطلبوا العلم و لو کان بینکم نار اً تحرقون
او بحراً تغرقون و قال ایضا القلب میتة و حیوته بالعلم و العلم
میتة و حیوته بالطلب و قال ع ان قلیل العمل مع العلم کثیر و کثیر
العمل مع الجهل قلیل و قال ع العلم ثمرة الاسلام و سراج الاعمال
و قال صلعم العلم ودیعة الله تعالی فی الارض و العلماء امناؤه و قال ع
عظموا العلماء فانهم یحتاجون الیهم فی الدنیا و الآخرة و قال ع من احب
ان ینظر الی عتقاء الله من النار فلینظر الی العلماء و المتعلمین و قال ع
من خدم عالماً سبعة ایام فقد خدم الله سبعة الاف سنة و اعطاه
الله تعالی بکل یوم ثواب الف شهید و قال ع من اکرم عالماً او متعلماً
فکانما اکرم نبیاً و قال صلعم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم
و قال ایضا فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب
و قال بین العالم و العابد مائة درجة بین کل درجتین عدو الجواد سبعین
سنة و قال صلعم فضل العالم علی العابد کفضلی علی امتی قال صلعم سئلت

عن جبرئيل اى جهاد الأمة قال طلب العلم قلت بعد ذلك قال زيارة
العالم قلت بعد ذلك قال النظر الى وجه العالم قال ع العالم الواحد
اكرم عند الله من الف شهيد قال صلعم علماء امتى كانبياء بنى اسرائيل
وقال ع ان طالب العلم شفاعته كشفاعة الأنبياء وقال ع من
اذى عالما بغير الحق اذله الله تعم يوم القيمة على رؤس الأولين والآخرين
بدانكه علم جوهرى عزيز و دانش نقدى نفيس است و بيان شرف علم در حد و حصر
نيايد و او آلت تحصيل مقاصد است پس به بركت او مقصود دينى اخرت
حاصل بايد كرد و اغراض دنيوى برطرف نهاد و البته علم بايد كه مدد احوال
اخرت باشد نه وسيلۀ اموال دنيوى براى انكه علم باقى است و مال فانى و
باقى سو بفانى عوض كردن كار عاقلان نيست فان المال يفنى عن قريب
وان العلم باق لايزال خاتم ملك سليمان است علم جمله عالم صورت و جان است علم
علم دريا ئيست بى حد و كنار طالب علم است غواص بحار گر هزاران سال
باشد عمر او او نگردد سير خود از جستجو كان رسول حق بگفت اندر بيان
اينكه منهومان هما لا يشبعان طالب الدنيا و توفيراتها
طالب العلم و تدبيراتها پس درين قسمت چه بكمارى فطر
غير دنيا باشد اين علم اى پدر غير دنيا پس چه باشد اخرت
كت بود انجا و باشد رهبرت علم ان باشد كه جان زنده كند
مرد را باقى و پاينده كند وعن الشيخ العاملى ره ان اربعة
من الرهبان اتوا عليا ع ليمتحنوه فقالوا نسئله عن معنى واحد
بلفظ واحد فان اجاب بجواب واحد فهو ناقص فدخل واحد
فقال اجمع المال احسن ام جمع العلم فقال ع بل جمع العلم لان المال
ينقص بالانفاق والعلم يزداد ثم دخل الثانى فسئله مثل ذلك

فقال ع بل العلم اذ العلم يحفظ صاحبه وصاحب المال يحفظ ماله
ثم دخل الثالث فسئله كذلك فقال ع بل العلم لان من جمع العلم
يزداد تواضعه ومن جمع المال يزداد تكبره ثم دخل الرابع وسئله
كذلك فقال ع بل العلم لان من جمع العلم يزداد احباءه ومن جمع
المال يزداد اعداءه

الفصل الثانى

در بيان تعظيم
نمودن علماست و احترام ايشان را داشتن است بدانكه قول پيغمبر ص كه فرموده
علماء امتى عموم تشبيه مقتضى است كه تعظيم و توقير چنانچه انبياء بنى
اسرائيل را حيا و ميتا لازم است هم چنين تعظيم و توقير علماء امت پيغمبر
آخر الزمان حيا و ميتا لازم است و نيز واضح است كه اعزاز و تعظيم انبيا
از جهة آن است كه محل علوم شرعيه الهيه مى باشند و اين معنى در علماء
نيز موجود است و چنانچه پيغمبر و امام در صريح اخبار پدر امت مى باشند
هم چنين علماء نيز در حقيقت پدر و مربى امت مى باشند و براذيت
ايشان عقوبت اخروى و نكايت دنيوى است چنانچه مكرر مشاهده شده
حتى با نبياء نكايت ان رسيده ثعلبى از ارباب سير روايت كرده و هم چنين
در حيوة القلوب است كه حضرت ابراهيم خليل كه از شام بمصر نهضت نموده
و در مصر اقامه فرمود زهاد و عباد و علماء مصر طوق ارادت او بجود بستند
پس وقت رجوع او بشام زهاد و عباد و علماء مصر بمتابعت خليل الله
بيرون آمدند بسكه ارادت داشتند تا چهار فرسخ راه پاى برهنه بر خار
و خاره رفتند بمتابعت خليل وقت وداع و انقطاع سخن از ايشان
از مركب فرود نيامد و اين ناپسند الهى شد خطاب عتاب آميز از جناب
اقدس الهى رسيد اى ابراهيم خاصان حضرت ما را كه باخلاص در ارادت
تو كوشيده اند خار داشتى و بپند اشتى كه ما از تو اين انتقام نميكشيم داشته باش

كه بترك اين احترام از ايشان كه از مركب فرود نيامدى يكى از فرزندان تو را در اين شهر
بذلت و خوارى بندگى و عبوديت مبتلا سازم و سالها در زندان بدارم او را
و از اين حديث واضح شد كه از جملۀ اسباب رقيت يوسف انتقام سبك
داشت حضرت خليل است علماء و مقربان حضرت آله را وهمچنين يعقوب
يوم ورود مصر چون ميرسيد بهر جمعى از مستقبلين با كمال شوكت در مكانهاى
مقرره بامر صديق ايستاده بودند احوال يوسف مى پرسيد و گمان ميكرد كه آن
يوسف است ميگفتند كه اين چاكرى از چاكران يوسف مى باشند تا اينكه از چند
فوج گذشت دلتنگ شد گفت آخر يوسف من در كجا است تا اينكه جبرئيل نازل شد
كه آنكس را كه چترهاى شاهانه بر سر او افراشته اند يوسف تو است همين كه نظر
يعقوب از دور بر ان چتر افتاد گفتند اين يوسف است بى اختيار از مركب
بزمين افتاده تا انكه يهودا زير بغل او را گرفته روانۀ خانۀ يوسف شد چون
نظر يوسف بآنجناب افتاد يهودا را بشناخت و ديد پير ضعيفى در پهلوى او
متوجه بسمت او است دانست كه يعقوب است يوسف از مركب فرود نيامد
و ببعض روايات سبب غفلت ناشى از غلبۀ شادكامى وصل يا اشتغال
بتر تيب نظام جيوش و امراء بود كه اظهار نمايد بر پدر و اخوان خود نعمت
جلالت و شكوه سلطنت خود كه خداوند باو عطا فرموده بود در بعض
كتب نقل شده كه جبرئيل فى الفور نازل شد خطاب بيوسف نمود كه ايعاصى
بجد العقوب شيخ الأنبياء پدر ترا پياده مى آيد و تو سواره از ادب
دور است و اهل آسمان بنظارۀ شما مشغول لهذا اى يوسف هفتاد پيغمبر
از نسل تو بيرون مى آمد بترك اين مقدار ادب پيغمبر را از نسل تو برداشتند
و بروايت ديگر جبرئيل يوسف را گفت دهان باز كن چون دهان باز كرد
دست بدهان وى نهاد در ساعت از دستهاى ده انگشت او ده پاره

نور بجانب آسمان بلند شد يوسف پرسيد ان چه بود جبرئيل گفت ده پيغمبر در صلب تو
مقدر شده بود لكن بسبب سوء ادب از صلب تو پيغمبرى را گرفتند و بود آنت
مجلسى از على بن ابراهيم اين واقعه در وقتى بود كه يوسف با پدر و اخوان داخل
مصر شدند و بر تخت سلطنت نشست و اساس ملوك بر جوار است
يعقوب و برادران داخل شدند و باو سجده كردند فرمود هذا تاويل رؤياى
از جاى خود براى تعظيم يعقوب برنخواست در ساعت جبرئيل نازل شد
گفت دستهاى خود را بيرون آور چون بيرون آورد از ميان انگشتان او
نورى بيرون رفت گفت اى جبرئيل اين چه نور بود گفت اين نور پيغمبرى بود
كه خدا از صلب تو بيرون كرد بجهة تعظيم پدر كه بر نخواستى از جاى خود
از فرزندان تو پيغمبر نشوند و در فرزندان برادر تو لاوى قرار داد زيرا
كه چون خواستند يوسف را بكشند لاوى مانع شد از قتل پس بچاه انداختند
و ديگر وقتيكه ابن يامين را در زمين مصر نگاه داشتند و برادران بار ها
گرفته وارد كنعان شدند لاوى گفت از زمين مصر حركت نميكنم تا رخصت
دهد پدر من مرا اين سخن را خداوند از او پسنديد و باعث ديگر شد بر حصول
پيغمبرى در نسل او پيغمبران بنى اسرائيل همه از فرزندان لاوى پسر يعقوب
بودند موسى نيز از فرزندان او بود اقول كما قيل از اخبار مذبوره بدلالت
لطائف و اشارات و قواعد جمع بين الأخبار ظاهرا و باطنا مستفاد مى شود
كه ملوك و امراء كه بجهة علماء امت از مركب فرود نمى آيند و بجهت ايشان
در ورود مجلس از مكان خود تواضع و حركت نميكنند عنقريب است ان ايشان
يا از نسل ايشان جناب اقدس اله سلب سلطنت و عزت مى نمايد و اندك است
وارد مى آيد بر نسل ايشان چنانچه بر نسل خليل مانند يوسف پيغمبرى وارد شد
ذلت عبوديت و ضرب و شتم تفلوس سياه و حبس چندين سال در زندان عزيز

زیراکه واضح است لزوم احترام یعقوب و علماء و عباد دیگر پیاده در رکاب خلیل الله میرفتند از جهة این بود که محلّ ودیعهٔ علوم ربّانی و قرب الله بودند چنانچه یعقوب بر یوسف پدر بود علما هم بر رعیت و امّت پدر میباشند چنانچه خاتم النّبیین فرمود انا و علیّ ابوا هذه الامّة و حدیث العلماء ورثة الانبیاء مشهور است بین الفریقین نقلست که سلطان محمود سبکتکین در سه چیز شبهه میکرد یکی آنکه پسر سبکتکین باشد دویم قیامتی هست سیم حدیث العلماء ورثة الانبیاء فی یوم کاهی از شکار مراجعت نمود از دور ملاحظه نمود و دید که بدر دکان بقالی شخصی کاهی پیش می آید و کاهی عقب میرود چون نزدیک رسید و دید طالب علمی بود که از فقر کتاب خود نزدیک چراغ بقال میبرد و چون مشتری آمدی بکنار رفتی سلطان از فقر او متاثر شد بمنزل رفت و چند اشرفی و شمعی فرستاد از برای او و در همان شب خواب دید که جناب رسول الله صلعم فرمود یا ابن سبکتکین عزّزك الله فی الدّارین کما عزّزت ورثتی و باین لفظ هر سه اشکال او رفع شد بمقتضای عموم وراثت آنکه الوت بنی امت را نیز چون ولایت مطلقه و احکام شرعیه بوراثت بعلماء رسیده است و فتن مکرر بتجارب مشاهده شده که هر پادشاهی و حاکمی و امیری که بعلماء بی حرمتی معمول داشته عزت از او و از صلب او منقطع شده علاوه برهان عقلی و دلیل لطف نزد متدبر نیز حاکم است باین مطلب چه خداوند را در نگاه داشتن ملک و نظم خلق در خلق و در عالم اسباب دو طایفه لازم است یکی علماء بجهة ارشاد خلق بدین و احکام الله که عمدهٔ مقصود از ایجاد است دویم ملوک هم لازم است بجهة نظم معاش و حفظ بلاد و رفع شرور مفسدین بعبارت دیگر این رمز خلق عوام را دو شبان لازم است یکی انبیاء و علماء جهة حفظ دین ایشان از گرگ

شیطان و اتباع او از مخترعین و مبدعین ادیان باطله و فرق غالیة و صوفیّة که از صراط المستقیم ظاهر شریعت منحرفند بلکه کمال اهتمام دارند با نکه رسوم شریعت را که بزحمات و مقاتلات جهادیّه انبیاء و اولیاء صلوات الله علیهم اجمعین برقرار نموده اند مضمحل نمایند دویم پادشاهان که بجهة حفظ ابدان و نظم معاش لازم است که شهرها را از گرگان فساد کننده کان و اشرار و اهل طغیان محفوظ میدارند و در بعضی ازمنه هر دو در یک موضع جمع می شوند چون اجتماع نبوت و سلطنت در داود و سلیمان و موسی و کا هست متفرق می شوند چون اعصار سایر انبیاء که نبوت در طایفه بود و سلطنت در طایفهٔ دیگر خداوند هر دو طایفه را حفظ مینماید و سلاطین قادر نیستند بر دفع علماء بلکه هرچه اهانت علماء نمایند خداوند عزت ایشانرا زیاده مینماید و همان اهانت باعث تنفر خلق از آن پادشاه و از آن حکام و بزرگان می شود که اهانت نموده اند و موجب زیادتی میل و رغبت قلوب بعلماء میشود روی عن النبی صلعم قال صلعم قوام الدّنیا باربعة اشیاء بعلم العلماء و عدل الامراء و صدقة الاغنیاء و دعوة الضعفاء مجملا علما را وراثت انبیاء است هم در ولایت عامه بر خلق هم در نبوت معنوی و هم در شفاعت گناه کاران چنانچه حدیث نبوی است ثلثة یوخصون للشفاعة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء و مقام علماء را مقدم داشت بر شهداء بلکه در اخبار دیگر است که مداد علماء افضل است از دماء شهداء زیراکه مداد علماء باقی است الی یوم القیمة و خلق دین خود را بکتب علماء هدایت مینمایند و خون شهید همان نفع بخود شهید میدهد نه بغیر و عالم حقیقی پیغمبر آخر الزمان است صلعم که همهٔ خلق و انبیاء و ملئکه از آنجناب تعلم معارف نموده اند بعد از او امیر المؤمنین ع است و تعلم جبرئیل از آنحضرت مشهور است

بعد ائمة الله علیهم السلام بعد علماء ربانی می باشند و اتحاد انبیاء و اولیاء و علماء از روی معنی است چنانچه در حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل است اگرچه بحسب صورت متعدد نمایند که والفقراء کنفس واحدة مثنوی ده چراغ ار حاضر آید در مکانی

هر یکی باشد بصورت غیر آن   فرق نتوان کرد نور هر یکی
چون بنورش روی آری بی شکی   گر تو صد سیب و صد آبی بشمری
صد نماید یک بود چون بفشری   در معانی قسمت و اعداد نیست
در معانی تجزیه و افراد نیست   مفترق شد آفتاب جانها
در درون روزن ابدانها   چون نظر بر قرص داری خود یکیست
انکه شد محجوب ابدان در شکیست   تفرقه در روح حیوانی بود
نفس واحد روح انسانی بود   چونکه حق رش علیهم نوره   مفترق هرگز نگردد نور هو
اتحاد یار با یاران خوش است   پای معنی گیر صورت سرکشست
هر نبی و هر ولی را مسلکیست   لیک تا حق میرود جمله یکیست
مؤمنان معدود لیک ایمان یکی   جسمشان بسیار لیکن جان یکی
جان حیوانی ندارد اتحاد   تو مجو این اتحاد از روح باد
گر خورد این نان نگردد سیر آن   ور کشد بار این نگردد آن گران
بلکه این شادی کند از مرگ او   از حسد میرد چو بیند برگ او
جان گرگان و سگان از هم جداست   متحد جانهای شیران خداست
جمع گفتم جانهاشان من باسم   کان یکی جان صد بود نسبت بجسم
همچو آن یک نور خورشید سماء   صد بود نسبت بصحن خانها
لیک یک باشد همه انوارشان   چونکه گیری از میان دیوارشان
چون نماند خانها را قاعده   مؤمنان مانند نفس واحده

اگرچه بحسب معنی اتحاد انبیاء و اولیاء و علماء ثابت است اما از روی مرتبه در هر فرقه

الفصل الثالث

فرق واقع است تلك الرّسل فضّلنا بعضهم علی بعض در بیان آداب متعلمان با عالمان و شاگردان با استادان است بدانکه آداب دو نوع است صوری و معنوی اما ادب صورت نگاه داشتن شرایط خدمت است و رعایت قواعد حرمت بطریق وسط یعنی نه بمرتبه که بافراط انجامد چون اکرام یهود و نصاری مر عزیر و عیسی را علیهما السلام قال الله تعالی اتّخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و نه بطوری که بتفریط منجر شود که بتضییع حقوق و ترک خدمت ایشان شود بلکه باید بر ایشان سلام کنند و بجای استاد نه در حضور و نه در غیبت نه نشینند و در پیش او نه خندند و در وقت سخن گفتن آواز بلند برندارند و سخن کمتر گویند و مسئله نه پرسند تا دستوری نخواهند و چون جواب گوید اعراض نکنند و نگویند که خلاف این بهتر است و در پیش وی با هیچکس راز نگویند و چشم در پیش اندازند اگر با وی سخن گویند چشم بر روی دارند و از هر جانب نگاه نکنند و بحرمت بنشینند و چون استاد را ملالی گیرد خواندن درس و پرسیدن مسئله را ترک کنند و چون استاد برخیزد سخن ترک کنند و نعلین برو نهند و در راه سؤال نکنند و اگر پدر و مادر خود و استاد یکبار بدو کار گویند استاد را مقدم دارند زیراکه استاد بهترین پدران است بحکم حدیث حضرت رسول صلعم که فرموده افضل الآباء اب العلم و جای دیگر فرموده که الآباء ثلث اب ولدك و اب زوجك و اب علمك و خیر الآباء من علمك بهترین پدران آنکس است که ترا تعلیم خیر دهد از اسکندر ذو القرنین نقل کرده اند که می فرمود که استاد بهتر است از پدر پرسیدند که سبب چیست گفت از برای آنکه پدر سبب حیات فانی من است و استاد سبب حیات جاودانی من و دیگر پدر سبب قید من است و استاد سبب آزادی من و دیگر پدر حاجت خود را روا کرد تا من حاصل شدم و استاد هزار حاجت خود را موقوف کرد تا من کامل شدم

قال النبي صم انّ افضلكم من تعلّم القرآن ثمّ علّمه وقال ايضاً اكرم الأستاد
وان كان فاسقاً فراموش مکن حق اوستاد علم که بر همت اوست بنیاد علم
مر اوستاد را هر که محکوم شد بسی بر نیامد که مخدوم شد قال رسول الله صلعم
الأبناء الكرام اذا تعلّموا تواضعوا وابناء اللئام اذا تعلّموا تكبّروا
یعنی بزرگ زادگان وحلال زادگان چون علم بیاموزند تکبر نکنند بلکه تواضع
وفروتنی کنند با همه کس خصوصاً با اوستاد خود وفرومایگان وحرام زادگان
چون علم بیاموزند تکبر کنند واز حدیث من علّم عبد الله آيةً من كتاب الله
فهو مولاه اغماض نمایند واز حدیث شریف مروی عن علی ع که فرموده من علّمني
حرفاً فقد صيّرني عبداً اعراض نمایند اینها از متعلمینی هستند که داخل در
دعای حضرت رسول باشند که فرموده اللهمّ اغفر للمتعلّمين وطوّل عمرهم
واطل اعمالهم وبارك في كسبهم بلکه مورد نفرین رسول خواهند وعاق خدا ورسول
واوستاد می باشند اینطایفه زیرا که حرمت علم وعلماء را نگاه نداشته است
پس بر متعلّمین وبر سایر خلق لازم است حرمت علم واهل علم وشرف علم وفضل علما
اگر در فصل اول وثانی مذکور شده بجهت ارشاد متعلّمین وتنبيها للغافلين
در تکمیل حدیث شریف حضرت رسول اشاره می نمائیم که فرموده العلم خليل
المؤمن والعقل دليله والعمل قائده والرفق والده والبرّ اخوه والصبر
امير جنوده میفرماید که علم دوست مؤمن است وحلم وزیر اوست وعقل
راهبر اوست وعمل کننده عمل او پیش رو او ورفق که نرم وخوش خوئی
است پدر او ونیکوکاری وکم آزاری برادر او وصبر امیر لشکر او است
اقول در این حدیث هفت اشارت است ودر هر اشارتی صد بشارت است
ودانستن سر هر بشارتی وعمل باو از برای متعلّمین وسایر مکلفین کافی است
منها علم است که زینت شریف است در ذات آدمی وجه تحصیل علم به از
تحصیل

تحصیل او بهتر است قال علی ع رضينا قسمة الجبّار فينا لنا علمٌ وللأعداء مالُ
قیل بخت بیکار مجو ره مده رنج کشی در طلب علم به تاج سر جمله هنرهاست علم
قفل گشای همه درهاست علم در طلب علم کمر چست کن دست ز اشغال دگر سست کن
با تو پس از علم چه گویم سخن علم چه گوید بتو گوید چه کن علم کثیر آمد وعمرت قصیر
هر چه ضروری است بآن کسب گیر به که عمارت گری دل کنی هر چه ضروری است چه حاصل که
آنست عمارت گری دل که دل دستی از کش مکش آب وگل پای بدامن کشی ودر جیب
تن بسته مهارت دهی وجان بغیب وچون علم فی نفسه شریف وعزیز است عزت
داشتن علما بر اعزه خلق غیر عزیز است در روایت است که هر که میخواهد که ملک
او بسیار گردد گو با رعیت بسیار عدل کن وهر که میخواهد که پادشاهی او بزرگ
شود گو علماء زمان را بزرگ دار ای عزیز اسمعیل سامانی که پادشاه خراسان
بود روزی عالمی بمهمی پیش او رفت او تعظیم العالم کرد چون عالم از مجلس
بیرون میرفت هفت گام در عقب العالم متابعت فرمود شبانه حضرت رسالت را ص
بخواب دید که با وی گفت ای اسمعیل یکی از علماء امت مرا عزیز داشتی وهفت
گام از روی حرمت در عقب او رفتی ما نیز از حضرت عزت درخواست کردیم
که تا ملک تو را یعنی پادشاهی تو را روزی چند پاینده دارد وهفت تن از
نسل تو پادشاهی کنند پس العزیز به بین که عزت علما چه نتیجه دارد پس بر متعلمین
است که علم بیاموزند تا عزیز گردند بیاموز علمی که گردی عزیز که بی دانش
انسان نیرزد بهیچ سعدی بنی آدم از علم یابد کمال نه از حشمت وجاه ومال ومنال
چو شمع از پی علم باید گداخت که بی علم نتوان خدا را شناخت کسی را که شد در ازل
بخت یار طلب کردن علم کرد اختیار خردمند باشد طلبکار علم
که گرم است پیوسته بازار علم تو را علم در دین ودنیا تمام که کار تو از علم
گیرد نظام ببرد ای علم گیر اتوار که علمت رساند بدار القرار
بیاموز جز علم اگر عاقلی که بی علم بودن بود غافلی بدانکه احادیث

در آداب طلب علم برای خواص وعوام که مراتب اینها موجب ترتب ثواب البته میشود بسیار است
باید رجوع بکتب آداب متعلمین نمود وحضرت صادق ع میفرماید در حدیث طولانی
عنوان بصری که طلب علم وتعلم آداب آن از آنحضرت سؤال فرمود که علم بتعلم و
درس خواندن نیست بلکه همان نوری است که می تابد در دل کسی که خدا میخواهد
هدایت او را پس هرگاه علم خواهی بطلب اول در نفس خود حقیقت بندگی را
وطلب علم کن باستعمال آن وطلب فهم کن از خدا تا بفهماند ترا گفت کدام است
حقیقت بندگی فرمود سه چیز یکی اینکه بنده خود را در چیزی که خدا داده مالک نه بیند
که بندگان مالک نمیباشند ومال را مال خدا دانسته بآنچه فرموده صرف کند دیگر
آنکه خود را مدبر خود نسازد ودیگر آنکه شغل خود را در آنچه خدا امر ونهی فرموده
مصروف دارد پس چون خود را مالک چیزی نداند آسان شود بر او خرج در
مصرفی که خدا فرموده وچون تدبیر خود را تفویض بخدا فرمود آسان شود
بر او مصیبتهای دنیا وچون مشغول امر ونهی الهی شد فرصت نزاع
ومباهات با مردم ندارد پس هرگاه خدا گرامی داشت بنده را باین سه کرامت
سهل شود بر او دنیا وشیطان ومردم وطلب دنیا نمیکند برای تکاثر وتفاخر
وطلب چیزی که نزد مردم است نمیکند برای عزت ورفعت وایام خود را باطل
وانمیگذارد بغفلت وبطالت پس این اول درجه تقوی است وفرموده
حقتعالی تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوّاً في
الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين گفت مرا موعظه ونصیحت کن
فرمود تو را بنه چیز وصیت میکنم که اینها وصیت من است هر مرید راه بسوی
خدا را وسؤال میکنم از خدا که مرا توفیق استعمال اینها بدهد سه در ریاضت
نفس وسه در حلم وسه در علم پس حفظ کن اینها را تهاون وسهل انگاری
مکن اما اینها که در ریاضت است پس حذر کن از خوردن بی اشتها بتحقیق که
موجب بلاهت وحماقت است ومخور مگر هنگام گرسنگی وحلال بخور ونام خدا ببر
وبیاد آر

وبیاد آر حدیث رسول خدا ص که پر نکرد آدمی هیچ ظرفی را که بدتر از شکم خود باشد
اگر ناچار باشی ثلثی برای طعام قرار ده وثلثی برای شراب وثلثی برای
نفس خود واما اینها که در حلم است پس هر که بتو گوید اگر یکی گوئی ده تا بشنوی
تو بگو اگر ده تا گوئی یکی نشنوی وهر که تو را دشنام دهد بگو اگر راست گوئی
خدا مرا بیامرزد واگر دروغ گوئی خدا تو را بیامرزد وهر که تو را وعده ناسزا
کند تو با او وعده نصیحت ودعا کن واما اینها که در علم است پس سؤال
کن از علما آنچه ندانی وزنهار بپرهیز از ایشان بتعنت وتجربه وحذر کن
از عمل برای اخذ چیزی واخذ کن باحتیاط در جمیع آنچه راهی بسوی آن
یابی وبگریز از فتوی مانند گریزت از شیر وگردن خود را جسر برای مردم مکن

الفصل الرابع در خلوص نیت واخلاص طالب علم است

بلکه جمیع مکلفین در مقام خداوندی باید مخلص باشند قال الله تعالی
وما امروا الّا ليعبدوا الله مخلصين له الدين شکی نیست که تحصیل علم
افضل واشرف عبادات است واخلاص در عبادات سبب صحت وقبولی
العبادات است چنانکه گفته اند عبادت باخلاص ونیت نکو است
وگرنه چه آید ز بی مغز پوست در تحقیق وتشخیص مخلصین ارباب
تحقیق گفته اند که علامت مخلص چهار چیز است اول از خلق کناره گرفتن
دوم از دنیا قطع علاقه نمودن سیم از خواهش چشم پوشیدن چهارم
با حقتعالی انس گرفتن اما علامت کناره گرفتن از خلق چهار چیز است
اول آنکه اگر همه عالم مدح او کنند شاد نشود دوم آنکه اگر همه خلق ملامت
او کنند ملول نگردد سیم آنکه اگر همه عالم بر او بزرگی وسروری کنند
باک ندارد چهارم آنکه اگر همه عالم بندگی او کنند مغرور نگردد اما
علامت از دنیا قطع علاقه نمودن نیز چهار چیز است اول آنکه
اگر همه دنیا از او باشد خود را مرده داند دوم آنکه اگر همه محنتهای

عالم درا وجمع شده باشد بدانکه در کذر ند سیم انکه انچه دارد نکاه ندارد
وانچه ندارد نجوید چهارم انکه محبت دنیا در دل راه ندهد واما علامات
از خود چشم پوشیدن نیز چهار چیزست اول انکه تن بقضای الهی بدهد
وبدادن او راضی شود دوم انکه خود را در میان موجود نداند سیم انکه
خود را در جمیع امور باو سپارد چهارم انکه صدق خود را بر طبق
اخلاص نهد واما علامات با حق انس کرفتن نیز چهار است
اول انکه انچه فرمان حق باو رسیده کمر فرمان برداری آن بر میان جان بندد
دوم انکه اکر زهر هلاهل متوجه او شود بدست تسلیم کرفته نوش کند
سیم انکه زنک دل خود بصیقل ذکر او بزداید چهارم انکه در هر حال
با او باشد هرچه خواهد از او خواهد وانچه غیر اوست فراموش کند
اقول یکی از ان چهار چیز اصول عزلت واز خلق کناره کرفتن بود که از
اسباب کلیه ولوازمات ضروریه است بجهت متعلمین از جهة اشتغال بعلوم
وفی الکشکول العزلة عن الخلق هو الطریق الاقوم الاسد
کما ورد فی الحدیث فر من الخلق فرارک من الاسد فطوبی لمن
لا یعرفونه لبشیء من الفضایل والمزایا لانه سالم عن الالام
والرزایا فالفرار الفرار عنهم والبدار البدار الی الخلاص منهم وبهذا
یظهر ان الاشتهار بالفضایل من جملة الافات وان خمول الاسم
من المخافات فاحبس نفسک فی زاویة العزلة فان عزلة المرء
عزته وقد قلت فی ذلک وان کنت غیر سالک فی تلک المسالک

کردیم دلی را که بهمه صباحش — در کوشه عزلت از پی اصلاحش
وز فر من الخلق بران قفل زدیم — قفلی که نساخت فلک مفتاحش

بیت دلا خوکن بتنهایی که از تنها بلا خیزد سعادت انکسی دارد که با تنها
نیامیزد مؤلف کوید که دوست داشتم قدری از ابیات نان و حلوای مرحوم
شیخ بها

شیخ بهاء علیه الرحمة در این مجمل ومختصر ذکر نمایم من باب تذکرة لنفسی ولجمیع المتعلمین
والاخوان المؤمنین قال علیه الرحمة فی فصل قطع العلایق در حقیقت بیان اسباب کامل است
طالبین سبیل حق را هرکاه عمل نمایند هرکرا توفیق حق باشد دلیل عزلتی بکزیند و
رست از قال وقیل عزت اندر عزلت آمد ای فلان تو چه خواهی زاختلاط این و آن

پا مکش از دامن عزلت بدر — چند کردی چون کدایان دربدر
کز دیو نفس بری جویی امان — رو نهان شو چون پری از مردمان
از حقایق بر تو نکشاید دری — زین مجازی مردمان تا نکذری
کر تو خواهی عزت دنیا و دین — عزلتی از مردم عالم کزین
چون شب قدر از همه مستور شد — لاجرم از پای تا سر نور شد
اسم اعظم چونکه کس نشناسدش — سروری بر کل اسماء باشدش
تا تو نیز از خلق پنهانی همی — لیلة القدری و اسم اعظمی
رو بعزلت آور ای فرزانه مرد — وز جمیع ما سوی الله باش فرد
عزلت آمد کنج مقصد ای حزین — لیک اکر با زهد و علم آید قرین
عزلت بی عین علم آن ذلت است — ور بود بی زای زهد او علت است
زهد و علم ار مجتمع نبود بهم — کی توان زد در ره عزلت قدم
زهد چبود از همه پرداختن — جمله را در راه اول باختن
علم آن باشد که ره بنمایدت — زنک کمراهی ز دل بزدایدت
این هوسها از سرت بیرون کند — خوف و خشیت در دلت افزون کند
خشیة الله را نشان علم دان — انما یخشی تو در قرآن بخوان
سینه را زان علم خوف آباد کن — رو حدیث لو علمتم یاد کن

بدانکه چنانکه اشاره شد شخص سالک و متعلم بلکه جمیع بندکان باید صابر
بر بلا وفقر وفاقه باشند وقناعت پیشه خود کنند ودر امر معاش بر رازق

خود اعتماد کند قال البهائی علیه الرحمة فی طریق العشق انواع البلاء ایها
القلب الحزین المبتلا رنج راحت دان چه شد مطلب بزرک کرد کله
توتیای چشم کرک کی بود در راه عشق آسوده کی بر سر درد است و غم پالودکی

تا نسازی بر خود آسایش حرام — کی توانی زد بره عشق کام
غیر ناکامی درین ره کام نیست — راه عشق است این ره حمام نیست
نیست جز تقوی درین ره توشه — نان و حلوا را بهل در کوشه
نان و حلوا چیست کویم با تو فاش — این همه سعی تو از بهر معاش
چند باشی بهر این حلوا و نان — زیر منت از فلان و از فلان
برده این حلوا و نان آرام تو — شست از لوح توکل نام تو
هیچ بر کوشت نخورده ای لئیم — حرف الرزق علی رب کریم
رو قناعت پیشه کن در کنج صبر — بند خود بکسل از سک این پیر کبر
بر تو کر از صبر نکشاید دری — از سک کرکین کبران کمتری

وقال علیه الرحمة فی فصل ذم اهل الریاء والتلبیس الذین هم اعظم جنود ابلیس

نان و حلوا چیست ای شوریده سر — متقی خود را نمودن بهر زر
دعوی زهد از برای عز و جاه — لاف تقوی از پی تعظیم شاه
تو نه پنداری که این لاف دروغ — هر کرا افتد نان تلبیست بدروغ
خورده بی نانند در عالم بسی — واقفند از کار و بار هر کسی
زیر کانند از یسار و از یمین — از پی رد و قبول اندر کمین
با همه خودبینی و کبر و منی — لاف تقوی و عدالت میزنی
سر بسر کار تو در لیل و نهار — سعی در تحصیل جاه و اعتبار
دین فروشی از پی نان حرام — مکر و حیله بهر تسخیر عوام
خوردن مال شهان و رزق شبهه — کاه خبث عمرو کاهی خبث زید

دین

دین عدالت با وجود این صفات — هست دایم برقرار و بر ثبات
بر سر کس داخل نکردد لا و لیس — این عدالت هست کوه بوقبیس
می نباید اختلال از هیچ چیز — چون وضوی محکم بی تمییز

الفصل الخامس

در شناختن عالمی که اقتداء
باو باید نمود و مذمت علماء سوء که شر خلق الله هستند و اجتناب
از اینطایفه لازم است هرکاه فساد عقیده اش و تزویرش و فسقش واضح شود
بدانکه دین اسلام که تا قیامت مستمر است البته بی وجود علماء صورت
ندارد و باید عوام تفحص و تجسس پیدا کنند هرچند در ظلمات چون آب
حیات باشد والا بلا شبهه پیدا نخواهند بود بمفاد فاذکروا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون مرض جهل را میباید عرض باطبّاء علماء نمود و
الا جهل شخص را هلاک خواهد نمود از اینجا است که تحصیل علم ضروریه ناس و
بعضی از علماء واجب عینی میدانند وهرکاه عالمی باشد در بلد واجب
کفائی خواهد بود وآیه نفر مؤکد انفار واستنفار است از بلدی ببلدی
بجهت تحصیل علوم مروی یعقوب بن شعیب قال قلت لابی عبد الله علیه السلام
اذا حدث بالامام حدث کیف یصنع الناس قال این قوله تعالی
فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا
قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون قال هم فی عذر ما داموا
فی الطلب وهؤلاء الذین ینتظرونهم فی عذر حتی یرجع الیهم
اصحابهم ومما کتبه الحجة المنتظر جوابا لاسحق بن یعقوب العمری
واما ظهور الفرج فانه الی الله وکذب الوقاتون واما المسائل المشکلة
فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم وانا حجة الله قال الصادق علیه السلام
ان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنا دیننا تحریف الغالین
وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین وعنه ع قال قال رسول الله صلعم

یحمل هذا الدین فی کل قرن قوم ینفون عنه تاویل المبطلین وتحریف الغالین وانتحال الجاهلین وفی کلام علی بن الحسین ع فی تقسیم العلماء الی ان قال ولکن الرجل کل الرجل نعم الرجل هو الذی جعل هواه تبعاً لامر الله وقواه مبذولة فی رضی الله یری الذل مع الحق اقرب الی عز الابد من العز فی الباطل ویعلم ان قلیل ما یحتمله من ضرائها یؤدیه الی دوام النعیم فی دار لا ینفد وان کثیر ما یلحقه من سرائها ان اتبع هواه یؤدیه الی عذاب لا انقطاع له ولا یزول فذلکم الرجل نعم الرجل فیه فتمسکوا وبسنته فاقتدوا والی ربکم به فتوسلوا فانه لا ترد له دعوة ولا تخیب له طلبة وقال الصادق ع فاما من کان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدینه مخالفاً لهواه مطیعاً لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه وفرمود طالبان علم سه قسمند یکی طلب میکند علم را برای جدل و بیخردی و یکی برای کبر و ریا کردن و فریب مردم و یکی برای عمل اول موذی مردم است و متعرض گفتگو میشود در مجالس و دانش و علم خود را بسیار یاد میکند و خشوع را بر خود می بندد خدا دماغ و بینی او را بکوبد و پشت او را بشکند دوم صاحب مکر و حیله است و با مثال خود از علما که رسد بالادستی و زبان درازی و کردن کشی کند و با غنیا شکستگی و فروتنی می نماید و چرب و شیرین ایشان را خورده و دین خود را برای اینها ضایع کند خدا بینائی او را کور و اثرش از میان علما برطرف و دور کرداند و سیم پیوسته غمگین و محزون است و شبها بعبادت بیدار است و تحت الحنک می بندد بر کلاهی که بر سر دارد و در تاریکی شبها بعبادت می ایستد و با عبادت همیشه ترسان است از قبول نشدن عبادت و از عقوبت

و پیوسته مشغول دعا و تضرع است اقبال و رو بکار خود کرده متوجه اصلاح خود است اهل زمانه خود را می شناسد و از اوثق دوستان و برادران خود در حذر است که مبادا دینش را فاسد کنند پس خدا ارکان او را محکم کردانده و از خوفهای قیامت در حفظ و حمایت و امان خودش نگاه دارد اقول که توسل بذیل ارشاد چنین عالم کاملی که حبل الله المتین است که اعتصموا بحبل الله جمیعاً لازم است لکن ای عزیز جهد کن تا مست و نورانی شوی تا ز تقلید بتحقیق روی از مقلد تا محقق فرقهاست هست یکصورت ولی معنی جداست آن یکی را روی او شد روی دوست وان یکی را روی او خود روی اوست روی هر یک مینگر میدار پاس بو که گردی تو زخدمت روشناس ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست

الفصل السادس

در بیان صفت جماعتی است که راه نرفته دعوی رهنمائی کنند و بمنزل نارسیده از نهایت مقامات خبر دهند چنانکه مولوی معنوی فرماید

ای بسا رزاق کول بی وقوف / از ره مردان ندیده غیر صوف
ره نمیدانند قلاوزی کنند / جان زشت او جهان سوزی کند
حرف درویشان بگرفته یاد / تا دکانی وا کند بهر رشاد
لاف شیخی در جهان انداخته / خویشتن را بایزیدی ساخته
هم زخود سالک شده واصل شده / محفلی وا کرده در دعوی کده
بی نوا از خوان و نان آسمان / پیش او بنهد حق یک استخوان
او ندا کرده که خوان بنهاده ام / نایب حقم خلیفه زاده ام
الصلا ساده دلان پیچ پیچ / تا خورید از خوان جودم هیچ هیچ
که بیا تا ماه بنمایم ترا / ماه را هرگز ندید ان مفتری
هی فکی در کف عصا که موسیم / می دمد بر ابلهان که عیسیم

حکایت حال قومی که از حجاب بیرون نیامده و چشم دل باز نشده دعوی بصیرت کنند و از مقالات ایشان نه ایشان را قوتی باشد و نه مستمعان را هدایتی اولئک فی ضلال مبین چنانکه مولوی میفرماید در این باب یا اولوا الالباب

آن یکی میدید خواب اندر چله / در رهی ماده سگی بد حامله
ناگهان آواز سگ بچگان شنید / سگ بچه اندر شکم بد ناپدید
پس عجب آمد ورا آن بانگها / سگ بچه اندر شکم چون زد ندا
سگ بچه اندر شکم ناله کنان / هیچ کس این دیده است اندر جهان
چون بجست از واقعه آمد بخویش / حیرت او دم بدم می گشت بیش
در چله کس را نگرد د عقده حل / جز بدرگاه خدا عز و جل
گفت یا رب زین صدای عو عو / در چله وا مانده ام از جستجو
پر من بگشای تا پران شوم / ...
آمدش آواز هاتف در زمان / کان مثالی دان ز لاف جاهلان
کز حجاب و پرده بیرون نامده / چشم بسته بیهده گویان شده
بانگ سگ اندر شکم باشد زیان / نه شکار انگیز و نه شب پاسبان
گرگ نادیده که رفع او بود / دزد نادیده که منع او شود
خویش را رنگی دیگر بیند و زان / در فریب افتد بسان احمقان

حکایت حال طایفه که برنگ بوی معرفت رسمی و بدعوی بی معنی فریفته شده خود را گم کنند بی آنکه چیزی یافته باشند چنانکه مولوی فرماید

آن شغالی رفت اندر خم رنگ / اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ
پس برآمد پوستش رنگین شده / که منم طاوس علیین شده

دید خود را سبز و سرخ و بور و زرد / خویشتن را بر شغالان عرضه کرد
جمله گفتند ای شغالک حال چیست / که ترا در سر نشاط معنوی است
از نشاط از ما کرانه کرده / این تکبر از کجا آورده
یک شغالی پیش او شد کای فلان / شید کردی یا شدی از خوش دلان
شید کردی تا بمنبر بر جهی / تا ز لاف این خلق را حسرت دهی
پس بکوشیدی ندیدی گرمی / پس ز شید آورده بی شرمی
گرمی آن انبیا و اولیاست / باز بی شرمی پناه هر دغاست
این شغالک رنگ رنگ آمد نهفت / بر بناگوش ملامت گر بگفت
بنگر آخر در من و در رنگ من / یک صنم چون من ندارد خود شمن
چون گلستان گشته ام صد رنگ و خوش / مر مرا سجده کن از من سر مکش
کر و فر و آب و تاب و رنگ بین / فخر دنیا خوان مرا و رکن دین
مظهر لطف خدائی گشته ام / لوح شرح کبریائی گشته ام
ای شغالان هان مخوانیدم شغال / کی شغالان را بود چندین جمال
آن شغالان آمدند آنجا بجمع / همچو پروانه بگرد اگرد شمع
پس چه خوانیمت بگو ای جوهری / گفت طاوس نری چون مشتری
پس بگفتندش که طاوسان جان / جلوه ها دارند اندر گلستان
تو چنان جلوه کنی گفتا که نی / بادیه نارفته چون گویم منی
بانگ طاوسان کنی گفتا که لا / پس نه طاوسی خواجه بو العلا
خلعت طاوس آید ز آسمان / کی رسی از رنگ و دعویها بدان
سوی طاوسان اگر پیدا شوی / عاجز از جلوه و رسوا شوی
ز شتیت پیدا شود رسوائیت / سرنگون افتاد از بالائیت
چون محک دید سیه گشتی چه قلب / نقش شیری رفت و پیدا گشت کلب

ای سگ گرگین زشت از حرص جوش   پوستین شیر را بر خود مپوش
رو رعیت باش چون سلطان نهٔ   خود مران چون مرد کشتیبان نهٔ
انصتوا را گوش کن خاموش باش   چون زبان حق نگشتی گوش باش
انکه رزق او خوش آید مر تو سو   ان ولی توست نه خاص خدا
هر که او بر خوی و بر طبع تو زیست   پیش طبع تو ولی است و نبی است
رهبری بگزین که ره رفته بود   تا بهمراهیش ره رفته شود

الفصل السابع در بیان فتوی دادن جمعی ست

که قابلیت انرا ندارند بلکه شروط انرا هم نمیدانند بدانکه در اینزمان فتوی دادن بجدی رسیده که هر که بتلاش یا اقبال جهال او باش متمکن از فتوی در مسائل اسلام و اجرای احکام گردد بعقل و بفهم یا بمحض اینکه کتابی دیده یا شنیده بجرات حکم و فتوی میدهد و افترا بخدا و رسول می‌بندد و از روی کبر و تعصب اقرار بجهل نمیکنند و از رسول روز جزا نمیترسد رسول خدا صلعم میفرماید یا اباذر هرگاه علمی از تو پرسند که نمیدانی بگو نمیدانم تا نجات یابی از عقوبت و فتوی مده بچیزی که نمیدانی تا از عذاب روز قیامت نجات یابی و فرمود هر که فتوی دهد و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قران را نداند خود و دیگران را هلاک کرده و این معنی متواتر است و ضروری دین اسلام است و حدیث است که جری ترین شما بر اتش عقبی جری ترین شما است بر فتوی و حضرت باقر عم میفرماید که هر که فتوی دهد مردم را بی علم و هدایت لعنت کنند او را ملائکهٔ رحمت و ملائکهٔ عذاب و باو رسد گناه هر که بحرف او عمل کند و در صحیح حضرت صادق عم میفرماید حذر می نمایم شما را از دو خصلت که در انها هلاک شده هر که هلاک شده زنهار که فتوی برای خود ندهی و زنهار عبادت

خدا نکنی بچیزیکه ندانی رضای معبود در ان است یا نه و همیشه امتیاز شیعه از سنی این بوده و حضرت باقر عم میفرماید حق خدا بر خلق این است که انچه دانند گویند و انچه ندانند توقف و سکوت نمایند و حضرت مولوی در مذمت کسانی که علوم رسمی را سرمایهٔ جاه و منصب سازند و در ان حال از غایت بدگوهری لوای عذر و مکر برافرازند و در میدان هوای نفس و متابعت شیطان مرکب جهل را بتازند   بدگهر را علم و فن اموختن   دادن تیغ است بدست راه زن   تیغ دادن در کف زنگی مست   به که آید علم ناکس را بدست

علم و جاه و منصب و مال و قران   فتنه آید در کف بدگوهران
وا ستان از دست دیوانه سلاح   تا ز تو راضی شود عقل و صلاح
چون سلاحش هست و عقلش نه ببند   دست او را ورنه آرد صد گزند
انچه منصب میکند با جاهلان   از فضیحت کی کند صد ارسلان
علم و منصب ناکسی را در بدست   طالب رسوائی خویش او شده است
حکم چون در دست غداری فتاد   جاه می پنداشت در چاهی فتاد
چون قلم در دست غداری فتاد   لاجرم منصور برداری فتاد

قال الشیخ علیه الرحمة فی ذم العلماء   علم زیب از فقر یابد ای پسر
نه ز باغ و زاغ و اسب و گاو و خر   مولوی را هست دایم این گمان   کان بیابد
زیب ز اسباب جهان   نقص علمست ای جناب مولوی   حشمت و مال و منال دنیوی
قاقم و خز چند پوشی چون شهان   مرغ و ماهی چند سازی زیب خوان
خود بده انصاف ای صاحب کمال   کی شود اینها میسر از حلال
ای علم افراشته که ز علم دین   از چه شد ماکول و ملبوست چنین
چند مال شبهه ناک آری بکف   تا که باشی نرم پوش و خوش علف
عاقبت آرد ترا از دین بری   آن خود آرائی و این تن پروری
لقمهٔ کامد از طریق مشتبه   خاک خور خاک و بر آن دندان منه

کان ترا در راه دین مفتون کند   نور عرفان از دلت بیرون کند
لقمهٔ نانی که باشد شبهه ناک   در حریم کعبهٔ ابراهیم پاک
گر بدست خود فشاند تخم آن   ور بکاود چرخ گردون شخم آن
ور مه نو در حصادش داس کرد   ور ز سنگ کعبه اش دستاس کرد
ور باب زمزمش کردی عجین   مریم آئین پیکری از حور عین
ور بخواندی بر خمیرش بی عدد   فاتحه با قل هو الله احد
ور بدی از شاخ طوبی آتشش   ور شدی روح الامین هیزم کشش
ور بخواندی تو هزاران بسمله   بر سر آن لقمهٔ پر ولوله
عاقبت خاصیتش ظاهر شود   نفس از ان لقمه ترا قاهر شود
در ره طاعت ترا بیجان کند   خانهٔ دین ترا ویران کند
درد دینت کی بود ای مرد راه   چارهٔ خود کن که شد دینت تباه
از هوس بگذر رها کن کش و فش   پا ز دامان قناعت در مکش
گر نباشد جامهٔ اطلس ترا   کهنه دلقی ساتر تن بس ترا
ور مزعفر نبودت با قند و مشک   خورش بود دوغ و پیاز و نان خشک
ور نباشد مشربه از زر ناب   با کف خود می توانی خورد آب
ور نباشد مرکب زرین لگام   میتوان زد هم بپای خویش گام
ور نباشد دورباش از پیش و پس   دور باش نفرت خلق از تو بس
ور نباشد خانهای زرنگار   میتوان بردن بسر در کنج غار
ور نباشد فرش ابریشم طراز   با حصیر کهنهٔ مسجد بساز
ور نباشد شانهٔ از بهر ریش   شانه بتوان کرد با انگشت خویش
هر چه بینی در جهان دارد عوض   در عوض گردد ترا حاصل غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان   عمر باشد عمر قدر او بدان

و قال علیه الرحمة فی موضع اخر فی ذم اصحاب التدریس الذین مقصدهم مجرد اظهار الفضل و التدریس

نان و حلوا چیست این تدریس تو   کان بود سرمایهٔ تلبیس تو
بهر اظهار فضیلت معرکه   ساختی افتادی اندر مهلکه
تا که عام چند سازی رام خود   با صد افسون آوری در دام خود
چند بگشائی سر انبان لاف   چند پیمائی گزاف اندر گزاف
نه فروعت محکم آمد نه اصول   شرم بادت از خدا و از رسول
اندر این ره چیست دانی غول تو   این ریائی درس نامعقول تو
درس اگر قربت نباشد زو غرض   لیس درسا انه بئس المرض
پای دولت بر فراز عرش ساخت   آنکه خود را زین مرض آزاد ساخت
منصب دنیاست ای صاحب فنون   وله ایضاً   آنکه گردت این چنین خوار و زبون
مولوی معنوی مثنوی   نکتهٔ خوش گفته تا تو بشنوی
ترک دنیا گیر تا سلطان شوی   ورنه گر چرخی تو سرگردان شوی
زهر دارد در درون دنیا چو مار   گر چه دارد در برون نقش و نگار
زهر این مار منقش قاتل است   می گریزد زو هر آنکه عاقل است
این دو بیت فرموده شاه اولیا   آن گزین اولیا و انبیاء
حب الدنیا راس کل خطیئة   ترک الدنیا راس کل عبادة
حب دنیا هست راس هر خطا   از خطا کی می شود ایمان عطا
نان و حلوا چیست این اعمال تو   جبهٔ پشمین ردای شال تو
اینمقام فقر خورشید اقتباس   کی شود حاصل کسی را در لباس
این ردا و جبه است ایکج نهاد   این دو بیت مثنوی آمد بیاد
ظاهرت چون گور کافر پر حلل   و اندرون قهر خدای عز و جل
از برون طعنه زنی بر بایزید   وز درونت ننگ میدارد یزید
رو بسوز این جبهٔ ناپاک سو   وین عصا و شانه و مسواک او
ظاهرت چون نیست با باطن یکی   خواستی تا فاش گردد اندکی

ورمخالف شد درونت بابرون رفته باشد در جهنم سرنکون
ظاهر و باطن یکی باید فیکی تاپیابی راه حق را مسلکی
ولہ ایضا
نان وحلوا چیست دانی ای پسر قرب سلطانست زان قرب الحذر
می برد هوش از سر و از دل قرار الفرار از قرب سلطان الفرار
فرخ ان که رخش همت را بتاخت کام از این حلوا و نان شیرین نساخت
قرب سلطان آفت جانت شود پای لغزد قید ایمانت شود
حیف نبود از تو ای صاحب سلوک این همه نازی بتعظیم ملوک
جرعهٔ از بحر قرآن نوش کن آیهٔ لا ترکنوا را گوش کن
لذت تخصیص او وقت خطاب انکه کم ناید زصد خم شراب
هر زمان چون شاه گوید شیخنا شیخنا و هوش گردد زان جدا
مست و مدهوش از خطاب شه شود هردم و در پیش شه سجده کند
می پرستد گوئیا او شاه را هیچ نارد یاد او الله سو
الله الله این چه اسلام است و دین شرکت این باشد برب العالمین

بدانکه در فصل خامس گذشت اوصاف عالمی که جایز است عوام را که اطاعت او نمایند و مقلد او باشند در اینجا هم بجهة انتباه عوام مجملی ذکر می شود واو این است که در او دو شرط معتبر است باجماع جمیع علمای دین اول عالم بعلوم اهل بیت رسالت بودن دوم عمل بمقتضای تعلیم نمودن بیت
عالمی را که گفت باشد و بس هرچه گوید نگیرد اندر کس
رسول خدا صلعم میفرماید که علماء امینان پیغمبرانند بر بندگان خدا تا اختلاط دنیا و سلطان نکنند چون کردند خیانت بپیغمبران کرده اند پس ایشانرا معزول دانید وحذر نمائید وامیر المؤمنین ع از عیسی ع ذکر فرمود که دنیا درد دل وعالم طبیب دردهای دین پس چون به بینید که طبیب درد را بسوی خود میکشد او را متهم دارید که چون خیر خود را نخواهد خیر خواه دیگران نخواهد بود

وحضرت

وحضرت صادق ع میفرماید که چون عالم را به بینید که دنیا را میخواهد او را متهم دارید بر دین خود که هرکس محبوب خود را میطلبد شاید دین شما را بدنیای خود ضایع نماید بتحقیقکه وحی شد بداود ع که میان من و خود واسطه قرارمده عالمی را که فریب دنیا خورده که فورا از محبت من برمیگرداند بدرستیکه ایشان راه زنان بندگان منند کمتر عقوبتی که ایشانرا میکنم این است که لذت وحلاوت مناجات خود را از ایشان سلب میکنم رسول خدا میفرماید که دو صنفند از امت من که صلاح ایشان باعث صلاح جمیع امت من است وفساد ایشان باعث فساد جمیع امت من فقها و امرا وقال صلعم اذا فسد العالم فسد العالم وحضرت امام حسن عسکری ع از حضرت سجاد ع ذکر میفرماید که بحسن ظاهر فریب مخورید که بسیار است که دین را دام وتلهٔ دنیا کرده اند و چون بمال حرامی رسند نمیگذرند و اگر هم ضبط خود نمود فریب او را مخورید که شهوتها مختلف می باشد بسا از حرامی عفت میورزد وحرامی دیگر از مشتهیات نفس مرتکب می شود واگر از همه عفت دارد باز زود فریب مخورید تا ملاحظه عقل و عمل او کنید وبسیارند که انچه بنادانی فاسد میکنند زیاده بر آن است که بعقل اصلاح می کنند وعقلش را که متین یافتید باز زود فریب مخورید تا هنگام غلبهٔ خواهشهای نفس به بینید تابع انها می شود یا تابع عقل و به بینید چون است محبت او بریاستهای باطل ومطاع بودن و زهدش در دین زیرا که میباشند بعضی که خاسر دنیا و آخرت اند دنیا را برای دنیا وریاست اعتبار ترک می نمایند پس حضرت این آیه را خواندند باین معنی که چون باو گویند از خدا بترس تکبر وحمیت وجاهلیت گیرد با نکه مرتکب ان شود که منع کردند وبلجاج زیادتر کند پس بس است او را جهنم الحدیث اقول کما قال محمد الغزالی من کان طالب علم الرسمی مشتغلا بفضایل

النفس ومناقب الدنیا فانه یحسب ان العلم المجرد وسیلة وسیکون نجاته وخلاصه فیه وانه مستغن عن العمل وهذا اعتقاد الفلاسفة سبحان الله لا یعلم هذا القدر انه حین حصل العلم اذا لم یعمل به یکون حجة علیک ولذلک قال رسول الله صلعم اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینفعه علمه فیا اخی لا تکن من الاعمال مفلسا ومن الاحوال خالیا وتیقن ان العلم المجرد لا یاخذ الید مثاله لو کان علی رجل فی بریة عشرة اسیاف هندیة مع اسلحة اخری وکان الرجل شجاعا واهل حرب فحمل علیه اسد مهیب ما ظنک هل تدفع الاسلحة شره بلا استعمالها وضربها ومن المعلوم انه لا تدفع الا بالتحریک والضرب فکذا لو قرء رجل مائة الف حدیث ومسئلة علمیة ولم یعمل بها لا تفیده الا بالعمل مثال اخر لو کان لرجل حرارة ومرض صفراوی فانما علاجه بالسکنجبین والکشکاب فلا یحصل الابراء الا باستعمالها وشربها ولو قرءت العلم مائة سنة وجمعت الف کتاب لا تکون مستعدا للرحمة الا بالعمل وفی التنزیل وان لیس للانسان الا ما سعی فمن قال هذه الایة منسوخة بقوله صلعم اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلثة الحدیث اقول المنسوخ هو هذا القائل وان کانت منسوخة فما تقول فی قوله تعم فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا وقوله تعم ان الذین امنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها وقوله تعم جزاء بما کانوا یعملون وقوله الا من تاب وامن وعمل صالحا وما تقول فی الحدیث بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقامة الصلوة وایتاء الزکوة وصوم رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا والایمان قول باللسان وتصدیق بالجنان وعمل بالارکان ودلیل الاعمال اکثر من ان یحصی وسنذکر

فی مطلب الثانی

در بیان عالم بی عمل

فی مطلب الثانی ان العالم یجب ان یکون عاملا لوجوه فراجع وان کان العبد یبلغ الجنة بفضل الله تعم وکرمه ولکن بعد ان یشتغل بطاعته وعبادته لان رحمة الله قریب من المحسنین ولو قیل یبلغ ایضا بمجرد الایمان قلت نعم لکن متی یبلغ کم من عقبة کؤودة مستقبلة اول تلک الی ان یصل اول تلک العقبات عقبة الایمان انه لا یدری هل یسلم مع السلب ام لا واذا حصل والعیاذ بالله یکون خایبا قیل یقول سبحانه وتعالی یوم القیمة لعباده ادخلوا الجنة برحمتی وفضلی واقتسموها باعمالکم حکی ان رجلا فی بنی اسرائیل عبد الله سنین کثیرة وبزحمات وتکلفات عبادت الهی سوحی نمود خداوند خواست عبادت او را بر ملئکه بنماید که فلان عابد چنان بنده ایست که با وجود عدم اقبال دنیا باو خود را به تعب بعبادت وا داشته پس خداوند ملکی نزد او فرستاد که از مشقت در عبادت او را تخفیف دهد چنانکه درباب رسول خدا میفرماید طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی تا خود را بمشقت بیندازی قدری شبها را بجهة نوم وآسایش نما چون ملک رسید و او را نصیحت نمود قال العابد نحن خلقنا للعبادة فینبغی لنا ان نعبده فلما رجع الملک قال الله ماذا قال عبدی قال الهی وسیدی انت اعلم بما قال قال الله تعم اذا هو لم یعرض عن عبادتنا فنحن مع الکرم لا نعرض عنه اشهدوا یا ملئکتی انی قد غفرت له وقال صلعم حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توازنوا وقال علی ع من ظن انه بدون الجهد یصل فهو متمن ومن ظن انه ببذل المجهود یصل فهو متعن وقال البهائی علیه الرحمة فی خلوص العبادة
نان وحلوا چیست ای نیکو سرشت این عبادتهای تو بهر بهشت
نزد اهل دل بود دین کاستن بر عبادت مزد از حق خواستن
رو حدیث ما عبدتک ای حقیر از کلام شاه مردان یاد گیر

چشم بر اجر عمل از کوری است	طاعت از بهر طمع مزدوری است
خادمان مرده گیرند اینگروه	خدمت با مزد کی دارد شکوه
عابدی کو اجرت طاعات خواست	گر عبادت گر نهی نامش رواست
تا بکی بر مزد داری چشم تیز	مزد ازین بهتر چه خواهی ای عزیز
کو ترا از فضل و لطف با مزید	از برای خدمت خود برگزید
با همه آلوده کی قدرت نکاست	بر قدرت تشریف خدمت کرد راست

الخصال مسنداً عن الصادق ع لا تطلب من الدنيا اربعة فانك لا تجدها وانت لابد لك منها عالماً يستعمل علمه فلا تجده فتبقى بلا عالم وعملاً خالياً عن الريا فلا تجده فتبقى بلا عمل وطعاماً بلا شبهة فتبقى بلا طعام وصديقاً بلا عيب ولا تجده فتبقى بلا صديق الخصال مسنداً عن الصادق ع ان من العلماء من يحب ان يخزن علمه ولا يؤخذ عنه فذاك في الدرك الاسفل من النار ومن العلماء من اذا وعظ انف واذا وعظ عنف فذاك في الدرك الثاني من النار ومن العلماء من يذهب في علمه مذهب الجبابرة والسلاطين فان رد عليه شيء من قوله او قصر في شيء من امره غضب فذاك في الدرك الرابع من النار ومن العلماء من يطلب احاديث اليهود والنصارى ليعز به علمه ويكثر به حديثه فذاك في الدرك الخامس من النار ومن العلماء من يضع نفسه للفتيا ويقول سلوني ولعله لا يصيب حرفاً واحداً والله لا يحب المتكلفين فذاك في الدرك السادس من النار ومن العلماء من يتخذ علمه مروة وعقلاً فذاك في الدرك السابع من النار الخصال مسنداً عن علي ع ان في جهنم رحاً تطحن خمساً افلا تسئلوني ما طحنها فقيل له وما طحنها يا امير المؤمنين قال العلماء الفجرة والقراء الفسقة والجبابرة

بيان قوله من اذا وعظ على بناء المجهول انف اي استنكف لترفعه عن الاتعاظ واذا وعظ غيره على بناء المعلوم عنف بضم النون وفتحها من العنف ضد الرفق او على بناء التفعيل بمعنى التعيير واللوم منه

الظلمة

الظلمة والوزراء الخونة والعرفاء الكذبة بعضى از عرفاء که از فرق اهل اسلام هستند اهل کلام مند کرده‌اند و متکلمین میگویند که ائمه اطهار سلام الله علیهم در احادیث بسیار مذمت نموده‌اند و فرموده‌اند حضرت صادق ع فرموده در حدیثی که هلاک شدند اهل کلام و نجات یافتند مسلمان که ... کسی بحضرت عرض کرد که برای الزام خصم احتیاج بآن می‌شود فرمود مخاصمه کنید بانچه بشما رسیده از علوم ما پس اگر بر شما غلبه کنند بر ما غلبه کرده‌اند و ابن بابویه بسند صحیح از محمد بن عیسی ثقه روایت کرده که خواندم در کتاب علی بن هلال بحضرت کاظم ع که اصحاب ما از اباء کرام تو علیهم السلام نقل کرده‌اند که نهی فرموده‌اند از کلام در امر دین پس شیعیان تو که متکلمند تاویل کنند که نهی مخصوص کسی است که خوب نمی‌تواند حرف زد آیا چنین است حضرت نوشتند انکه خوب داند و انکه نداند هیچکدام تکلم نه نمایند که گناهش بیش از نفع است و بعد از این روایت شیخ حر میفرماید که احادیث بسیار در اینمعنی متواتر است و در صحیح در تفسیر ان الی ربک المنتهی وارد شده که هرگاه سخن بخدا منتهی شد ساکت شوید و در صحیح حضرت باقر ع میفرماید زنهار حذر کن از خصومت که مورث شکست و حبط عمل و هلاک است و شاید کسی بچیزی تکلم نماید که امرزیده نشود بتحقیق که بود در زمان گذشته قومی که ترک کردند تحصیل علمیرا که مامور و مکلف بان بودند و طلب علمی نمودند که بعهدهٔ ایشان نشده بود تا انکه کشید ایشانرا بسوی خدا پس متحیر شدند بحدیکه اگر مردیرا از پیش رو میطلبیدند از پشت سر جواب میداد و در صحیح فرمود بپرهیز از اصحاب کلام و خصومتها و هم نشینی ایشان که ترک کرده‌اند ان چیزیرا که مامور بدانستن ان هستند و بتکلیف و مشقت انداختند خود را بر تحصیل علمی که مامور بر دانستن ان نشده‌اند و حضرت امیر المؤمنین ع میفرماید بپرهیزید از جدال که باعث شک می‌شود و خود را بریب و تشکیک مدارید تا شک و شبهه بهم رسانیده در دین خدا و از ابن عباس مروی است که قومی در ذات صانع فکر میکردند رسول خدا ص ایشانرا منع کرد و فرمود تفکروا في الخلق ولا تفکروا في الله بیت

در صفات خدا تفکر کن	تا بدانی تمام حد صفات
ورنه در ذات حق تفکر نیست	عقل مخلوق کی رسد در ذات

مجملا باید فکر شود در صفتهای آلهی که چه صنایع ایجاد فرموده و نباید فکر شود در ذات الهی مثل انکه در کی بوده و تا کی خواهد بود و چون و چگونه بوده و چگونه خواهد بود بلکه بمقتضای حدیث کمال التوحید نفی الصفات عنه شناختن بعضی از صفات و یا توصیف خداوند به بعضی از صفات هم ممکن نیست چنانکه گفته‌اند اعتصام الورى بمغفرتك عجز الواصفون عن صفتك تب علينا فاننا بشر ما عرفناك حق معرفتك حضرت امير المؤمنين ع فرموده الطريق مسدود والطلب مردود دليله اياته ووجوده اثباته پس دلیل بر وجود و هستیش و اثبات صفات کمال و نفی صفات نقص آیات و مخلوقات اوست کما قال الله تعالى سنريهم اياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين انه الحق قال علي ع من سئل عن التوحيد فهو جاهل و در اینجا منظور از توحید ذاتی حق تعالی است ومن اجاب عنه فهو مشرك وايضاً قال ومن عرف التوحيد فهو ملحد ومن لم يعرف التوحيد فهو كافر واما فرق دیگر که مفوضه و غالی و جماعت صوفیه هستند چنانکه از اخبار و کلمات علمای اخیار ظاهر می‌شود که طریقهٔ ایشان بدعت است و هر بدعتی ضلالت است خصوصاً جماعت صوفیه که چنان پنداشته‌اند که خداوند هم چه دریا در موج و هر موجی منشأ تعینی و هر تعینی مبدء ظهور خلقی پس تمامی موجودات حدود ذات خداوندی باشند و خداوند عین وجود است و صرف شهود و موجودیت موجودات بحدود و مشخصات آن وجود است چنانکه یکی از ایشان گفته در بعضی از کلمات خود بلفظ دریا نفس زند بخارش گویند و چون متراکم شود ابرش خوانند و چون فرو چکد بارانش نام نهند و چون جمع شود سیلش گویند و چون بدریا رود همان دریا بود البحر بحر على ما كان في القدم ان الحوادث امواج وانهار لا يحجبنك اشكال تشكلها عمن تشكل فيها وهي استار پس

[redacted]

پس اهل ضلالت اند خواه قایل باشند بحلول خدا در بدن عارف و خواه باتحاد سالك او تعالی شانه بمخلوق بعد انکه متغایر و متباین بوده‌اند و خواه بوحدت وجود باین معنی که وجود مطلق خداست و وجودات خاصه ممکنات اند و فرق اعتباریست و این قول مختار محققین ایشان است و تشبیه میدهند خدا را بدریا و عالم را بامواج و گاهی خدا را بگل و مخلوقین را بکوزه و گاهی او تعالی را بمداد و خلق را بحروف یعنی چنانکه دریا عین امواج است و گل عین کوزه و مداد عین حروف و فرق اعتباریست همچنین خدا عین خلق است صاحب فواتح میبدی صوفی گوید که حضرت سید شریف گوید که متکلمی و صوفی با هم مناظره کردند متکلم گفت بیزارم از ان خدایی که در سگ و گربه ظهور کند صوفی گفت بیزارم از ان خدایی که در سگ و گربه ظهور نکند انتهی این همه اقوال کفر واضح و سفسطه فاضح است و مذمت همه اینها از احادیث لایح قال النبي ص لا يقوم الساعة حتى يخرج قوم من امتي اسمهم الصوفية ليسوا بامتي وانهم يهود امتي الى ان قال ع وهم اضل من الكفار وهم اهل النار وايضا قال علي بن محمد في حديث طويل والصوفية كلهم من مخالفينا وطريقتهم مخالفة لطريقتنا وانهم نصارى ومجوس هذه الامة الحديث وعن الرضا ع انه لا يقول احد بالتصوف الا لخدعة او ضلالة او حماقة وروى انه قال رجل من اصحابنا للصادق جعفر ابن محمد ع قد ظهر في هذا الزمان قوم يقال لهم الصوفية فما تقول فيهم فقال ع انهم اعداؤنا فمن مال اليهم فهو منهم ويحشر معهم وسيكون اقوام يدعون حبنا ويميلون اليهم ويتشبهون بهم ويلقبون انفسهم بلقبهم ... وهكذا ... الربوبية فاتخذوا المقتضية ... يطعمون العوة

ویلقبون انفسهم بلقبهم ویاولون اقوالهم الا من مال الیهم فلیس منا و انا منه برا و من انکرهم ورد علیهم کان کمن جاهد الکفار بین یدی رسول الله حیف است که جمعی از مدعیان تشیع بطریق ایشان مایل و بتاویل کلمات شان همت بر می کارند و سیده اند که این اسرار از افکار ذوی البصایر و الابصار مختفی است و طور تصوف ورا طور عقل است علماء ظاهران را نمی فهمند

واما غلاة پس انها جناب امیر ع یا دیگر ائمه را خدا میدانند و بعض ایشان میگویند که خدا تعالی که روحانی است بصورت علی متصور گردیده یا ظهور نموده چنانکه جبرئیل بصورت دحیه کلبی متصور میگشت یا مثل شیطان که در جسم آدمی ظهور میکند العیاذ بالله و اینها فرق متعدده اند مثل سبائیه و نصیریه و باطنیه و غیر اینها **و مفوضه** هم شعبه از اینهامی باشد که پیغمبر و امام را خالق و رازق علی الاطلاق میدانند و اینهمه کفر است

از حضرت امام رضا ع منقول است که غالیان کافر مطلق اند و مفوضه مشرکین اند کسیکه با انها مجالست و همنشینی کند یا با انها خلطه و محبت نماید یا همراه شان چیز بخورد یا بیاشامد یا صله نسبت بایشان بعمل آرد یا با انها مناکحت کند یا انها را امانت دار قرار دهد یا امانت انها را نزد خود نگهدارد یا حدیث انها را تصدیق کند یا اعانت انها نماید اگرچه بیک کلمه یا بعض کلمه باشد از ولایت و دوستی خدای عز و جل و ولایت رسول خدا و ولایت ما بدر میرود

و شیخ جلیل محمد بن بابویه قمی در اعتقادیه خود از زراره روایت کرده که عرض کردم بخدمت حضرت صادق ع که مردیست که از اولاد عبد الله بن سبا مردی است که قایل بتفویض شده فرمود تفویض چیست عرض کردم میگوید که خدا و ند عالم محمد و علی صلوات الله علیهما را آفرید پس سپرد بایشان امر عالم را پس این هر دو بزرگوار عالم را خلق کردند و روزی دادند و زنده کردند و میرانیدند پس الخضرت فرمود دروغ گفت دشمن خدا هرگاه بازگردی بسوی او بخوان براو آیه از سوره رعد ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار پس برگشتم بسوی او و گفتم باو آنچه آن حضرت فرموده بود پس ساکت شد گویا سنگ را در دهن او لقمه

نموده ام و انتهی ره الصقته و امانت در بحار الانوار مذکور است که مفوضه چند جماعت اند بعضی خالق مستقل مستغنی عن الخالق نمیدانند بلکه مخلوق و محتاج بخالق میدانند و بتفویض و اقدار الهی حضرات را خالق و رازق میپندارند و بعضی با وصف آنکه حضرات ایشان را مایشریک نموده اند پس هر کسیکه حضرات را یا غیر حضرات را خالق مستقل یا غیر مستقل یا علت فاعلی صنع عالم دانند او را مشرک بودن آن نیست آری خدا وند عالم بنابر تصدیق نبی و وصی معجزات را بر وقت حاجت در مواد جزئیه بر دست ایشان جاری میکند و دعای ایشان را در احیا و امانت مستجاب میگرداند کما فی التوقیع الرفیع عن صاحب العصر و الزمان ع ان الله هو الذی خلق الاجسام و قسم الارزاق انه لیس بجسم و لا حال فی جسم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر فاما الائمة فانهم یسئلون الله فیخلق و یسالونه فیرزق

و از مناقب از ابو هاشم منقول است که گفت در قلب من خطور نمود که قرآن آیا مخلوق است یا مخلوق نیست پس ابو محمد ع بمن فرمود ای ابا هاشم خدا خالق همه اشیاء است و سوای خدا همه مخلوقند

مولف گوید دوست دارم که درین مقام کلمات قهر بار امام علی نقی ع را ذکر نمایم که در فی الجمله معرفت حق سبحانه و تعالی و معرفت ائمه چنانکه خود گفته اند حاصل شود

از کشف الغمه از کتاب دلائل از ایوب منقولست که گفت فتح بن یزید جرجانی گفت من از سفری که مراجعت کردم از مکه بخراسان در اثنای راه بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رسیدم و آن حضرت بعراق میرفت شنیدم از آن حضرت که میفرمود کسیکه پرهیز دار خدا است پرهیز از او می پرهیزند و کسیکه اطاعت کند خدا را سایرین او را اطاعت میکنند پس من نزد او رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا بازداد و امر نمود مرا بنشستن و اول چیزی که ابتدا نمود بمن این بود که فرمود ای فتح کسیکه اطاعت کند خالق را باکی ندارد بسخط مخلوق و کسیکه بسخط آورد مخلوق خالق را پس یقین کند که میرساند باو خالق سخط مخلوق را و بدرستیکه خالق وصف نمیشود مگر بانچه وصف کرده است بآن نفس خود را و چگونه می توانند وصف نمود خالقی را که عاجزند حواس از درک نمودن او و واوهام از رسیدن باو و خطرات از تحدید نمودن او و دیدها از احاطه کردن باو بزرگ است از چیزی که وصف میکنند او را بان وصف کنندگان و متعالی است از چیزی که نعت میکنند او را

نعت کنندگان دور است در حالت نزدیکی خود و نزدیک است در حالت دوری خود پس او در دوری خود نزدیک است و در نزدیکی خود دور است او کیف کرده است کیف را پس گفته نمیشود از برای او کیف و او زمان و مکان کرده است زمان و مکان را پس گفته نمیشود از برای او و آیتی زیرا که او است منقطع الکیفیة و الاینیة او است واحد احدی که چیزی از او متولد نشده است و او از چیزی متولد نشده است و کفو و شریکی بجهة او نیست پس جلیل است جلال او بلکه چگونه وصف کرده می شود که محمد ص که مقرون نموده او را خدا وند جلیل باسم خود و شریک کرده است او را در عطای خود و واجب کرده از برای کسیکه اطاعت نماید او را جزای اطاعت او را زیرا که میفرماید و ما نقموا الا ان اغناهم الله و رسوله من فضله یعنی انتقام نکشیدند مگر اینکه بی نیاز کرد ایشانرا خدا و رسول خدا از فضل خود و فرموده است در مقام حکایت از قول کسیکه ترک نموده است اطاعت او را و او عذاب میکند او را در میان طبقات آتشهای جهنم و سربالهای قطران او یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسول ای کاش که اطاعت میکردیم ما خدا را و اطاعت میکردیم رسول او را آیا چگونه وصف می شود کسی که مقرون کرده است خدا وند جلیل طاعت ایشان را بطاعت رسول خود در آن مکانی که گفته است اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا و اولوا الامر از شما را و فرموده اگر رد نمایید انرا بسوی رسول و بسوی اولی الامر از ایشان و فرموده است بدرستیکه خدا امر میکند شما را که ادا نمایید امانات را بسوی اهل انها و فرموده است سؤال نمایید از اهل ذکر اگر شما نمیدانید ای فتح چنانچه وصف نمیشود خدا جلیل جل جلاله و رسول و خلیل و ولد بتول پس هم چنین وصف نمیشود مؤمن مسلم مرامر ما را پس پیغمبر ما افضل پیغمبران است و خلیل ما افضل اخلاء است و اکرم اوصیاء است و اسم آن دو نفر افضل اسماء است و کنیه ایشان افضل کنیها است و شیرین ترین انها است اگر هم جنس ما نمیشود مگر کفوی احدی هم جنس ما نبود و اگر تزویج نمیشد بجهة ما مگر کفوی احدی زوجه ما نمیشد بهترین مردم از روی تواضع اعظم ایشان است از روی حلم و سخی ترین مردم از حیثیت کف منع کننده

کننده ترین ایشان است از حیثیت ملجا بودن وارث برده اند از نبی و وصی او وصیاء ایشان علم ایشانرا پس رد نما امر را بسوی ایشان و تسلیم نما امر ایشانرا بمیراند خدا ترا بممات ایشان و زنده گرداند ترا و زندگانی ایشان در وقتی که خواسته باشی رحمت کند خدا ترا ای فتح میگوید پس از نزد آن حضرت بیرون رفتم چون فردا شد بنزد آن حضرت رفتم و سلام کردم جواب انرا باز داد پس عرض کردم یابن رسول الله آیا بمن اذن میدهی در مسئله که دیشب در سینه من خلجان نموده است فرمود سؤال نما اگر جواب گفتم از برای من است که جواب گویم و اگر نگفتم از برای منست که جواب نگویم پس صحیح گردان نظر خود را و تثبت نما در مسئله خود و گوش بده بسوی جواب آن و سؤال منما از مسئله و کربیح کشی در آن و اعتنا نما بانچه اعتنا مینمائی در آن بدرستیکه عالم و متعلم شریک میباشند در رشد و مامور میباشند در نصیحت منهی میباشند از غش و اما آنچه در سینه تو در شب گذشته خلجان نموده است پس اگر عالم بخواهد خبر میدهد ترا بدرستیکه حق تعالی ظاهر نکرده است بر غیب خود احدی را مگر کسی را که رضا باشد از رسول و هر چه بود نزد رسول میباشد نزد عالم و هر چه را که رسول را مطلع نمود بر آن پس اوصیاء او را نیز بر آن مطلع گردانید تا اینکه خالی نماند زمین او از حجتی که باشد در او علمی که دلالت کند بر صدق مقاله او و جواز عدالت او ای فتح شاید شیطان اراده کرده است که باشتباه اندازد ترا و در وهم تو انداخته است بعض آنچه را که ودیعت گذاشتم نزد تو و بشک انداخته است ترا در بعض آنچه خبر دادم بتو حق تعالی اراده کرده است که زایل گرداند ترا از طریق خدا و صراط مستقیم او پس گفتی هر زمانی که یقین کنم ایشان چنین میباشند پس ایشان ارباب میباشند معاذ الله بدرستیکه ایشان مخلوقند و مربوبند و مطیع خدایند در حالتیکه تذلل کننده اند و راغبند بثواب خدا پس اگر شیطان آمد بنزد تو بنحوی که پیش آمد پس آن را از جا بکن بنحویکه ترا خبر دادم پس عرض کردم فدای تو شوم فرج دادی مرا و بر داشتی آنچه را که شیطان ملعون تلبیس کرده بود بمن بسبب شرحی که کردی و بیانی که نمودی پس بتحقیق که آن ملعون در دل من می انداخت که ایشان رب اند پس آن حضرت بسجده در آمد و عرض میکرد راغما لک یا خالقی داخرا خاضعا یعنی بینی خود را

بخاک میمالم از برای تو ای خالق من در حالتیکه ذلیلم و خاضع فتح گفت پس پیوسته آنحضرت این کلمات را
ذکر نمود تا شب بسر رفت بعد از آن حضرت فرمود ای فتح نزدیک بود که هلاک شوی و هلاک کنی یا شوی و ضرر
نرسانید عیسی را در وقتیکه هلاک شد کسیکه هلاک شد مراجعت کن هر وقت که خواهی خدا نور آرحمت
کند پس من بیرون آمدم و خوشحال بودم بانچه حقتعالی بر داشت از من از اشتباه با نیکه ایشان
ارباب اند و حمد کردم خدا را بر انچه من قدرت بهم رسانیدم بر آن پس چون بمنزل دیگر فرود آمدیم
بخدمت آن حضرت رسیدم و آن جناب تکیه داده بود و در پیش روی او کندری بود که بدست می
گردانید انرا و شیطان در قلب من انداخته بود که سزاوار این است ایشان بخورند و بیاشامند
زیرا که اکل و شرب آفت است و امام صاحب آفت نیست پس آنحضرت فرمود بنشین ای فتح
بدرستیکه از برای ما بر سولان پیروی است بودند ایشان که میخوردند و می آشامیدند و در
بازارها راه میرفتند و هر جسمی غذا میخواهد مگر خالق رازق که او جسم کرد اجسام را و حال آنکه
جسم نیست و ذی اجزاء نیست و زیاد نمیشود و ناقص نمیگردد و مبراست از ذات خود انچه را
که ترکیب کرده است در ذات آن چیزی که او را جسم قرار داده است او است واحد احد صمد آن
چنانی که چیزی از او متولد نشد و او از چیزی متولد نشده و نیست همتا او کفو و شریکی او است که ایجاد
کرد اشیاء را و او است که جسم کرد اجسام را و او است شنوا و دانا و صاحب لطف و مدرک
اشیاء خفیه صاحب رأفت و مهربانی منزه و متعالی است از انچه میگویند ستمکاران علو کبیری
اکبری بود بجوی که وصف میشد شناخته نمیشد رب از مربوب و نه خالق از مخلوق و نه موجود
از ایجاد شده لکن فرق است در میان او و میان کسیکه او را جسم قرار داده است
و فرق است در میان شیئی کننده اشیاء و شیاء زیرا که شیئی نیست او را چیزی که دیده شود و او
شبیه چیزی نیست

~~قولیست باطل مثل قول حکما و فلاسفه الواحد لا یصدر عنه الا الواحد چه خدای تعالی در خلق هیچ~~
~~چیز محتاج آلت و واسطه نیست در خبر محمد بن عرفه از حضرت امام رضا ع منقولست قال قلت~~
~~للرضا ع خلق الله الاشیاء بالقدرة ام بغیر القدرة فقال ع لا یجوز ان یکون خلق الاشیاء~~
~~بالقدرة لانک اذا قلت خلق الاشیاء بالقدرة فکانک قد جعلت القدرة شیئا غیره و جعلتها~~
~~آلة له بها خلق الاشیاء و هذا شرک برای چه بنظر انصاف بنگرند که حضرت امام رضا ع از~~
~~اثبات قدرتی که غیر ذات حق باشد چه قدر احتراز نموده و منع فرموده اند که [illegible]~~
~~جایز [illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible] این جماعت [illegible]~~
~~بسیار است ولکن [illegible]~~ دیگر باید دانست
که صوفیه متشیع و غلاة و مفوضه متصنع دشمنان خانگی هستند و آدمی را لازم است که از دشمن
خانگی بر حذر باشد چه اینها در پرده ولای اهل بیت شیعیان را گول میزنند و گمراه میگردانند
و بدعوی کیمیا که بنا بر تصریح صدوق علیه الرحمة یکی از علامات غالیان است مردم را بسوی خود
مایل میسازند و با دعای کشف و شهود که رحمانی و شیطانی میان صوفیه مشترکست علم محی الدین
طائفه محقه بری افراز اند و انی لهم بالتمیز بین الکشفین و ادعای وراثت سلمانی
مینمایند و روایت لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله را که مجملی بیش نیست بخواهشهای
نفس مجملی برای آن بعلو خود قرار میدهند و همین است شان فرق ضاله صوفیه از ابو حضرت
وجود میکشند و غالیان بالوهیت علی علیه السلام و مفوضه بشوی نسبت خلق و رزق بحضرات
و حال آنکه مجملات صلاحیت احتجاج ندارد و اخبار آحاد در مسائل اصول اعتقاد بکار
نمی آید خصوصا هر گاه مخالف اجماعیات و ضروریات باشد و این جماعت بر اخبار ریا
ترقی کرده در اصول اعتقاد بنا بر اخبار آحاد گذاشته اند و در فضائل اهل بیت علیه السلام
گمان کرده اند که هر روایتی که یکی از رواة منسوب بآن حضرت ساخته باشد انکار آن

نمی توان کرد و منشأ توهم شان آن است که در چندین روایات آمده که انکار فضیلت ما کفر است
و این معنی مسلم است و تخصیص بفضائل ندارد بلکه انکار هر حکم آن حضرت همین حکم دارد لکن
غرض آن حضرت را در نیافته اند و مردم را بتوهم انداخته اند که هیچ روایت قابل انکار
نمی باشد و نفهمیده اند که انکار فضیلت اصلیه کفر است نه انکار فضیلت جعلیه
و حکم بتکذیب روایات غلاة مرجع است بتکذیب و ابطال زعم این جماعت و از این
جا است که یونس بن عبد الرحمان که بر طبق ارشاد معصوم سلمان زمان بوده بتصریح
کشی اکثر روایات را رد و انکار میکرد و از یونس ممدوح از هشام بن حکم مروی است که
او شنید امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق ع را که میفرمود که مغیرة بن سعید
بعمد دروغ می بست و میگرفتند اصحاب او که خود را در اصحاب آن حضرت مختفی ساخته بودند
از اصحاب آن حضرت کتابها را پس میسپردند بمغیره و او داخل میکرد از روی تدلیس
در آن کتب کفر و زندقه خود را و اسناد میکرد انرا بسوی پدر من بعد پس میداد آن کتب را
و بر میگردانیدند بسوی اصحاب آنحضرت و امر میکرد ایشان را که منتشر سازند انرا در میان
شیعیان پس هر چه از کلمات غلو در کتب پدر من یافته شود از الجمله است که مغیره مخفی انرا
مندرج ساخته بود در کتب شان و در حدیثی آمده ان لکل رجل منا رجلا یکذب علیه
یعنی برای هر یک از ما کاذبانیست که بر ما دروغ می بندد و این دروغ بستن راوی اکثر حضرات
معصومین صلوات الله علیهم اختصاصی ندارد بعصری دون عصری بلکه در هر عصری از اعصار
کاذبان بودند چنانچه در زمان جناب رسالتمآب بو رحطاب بود و در زمان بعضی ذریة
الجناب مثل ابو الخطاب موجود بود و قد قال الصادق ع لعن الله ابا الخطاب و اتباعه
قد امرت لهم ان یمسوا بالمغرب قلیلا فجعلوها اذا اشتبکت النجوم یعنی خدا تعالی لعنت
کند بر ابو الخطاب و متابعان او حکم کرده بودم اینکه نماز مغرب را باندک تاخیر بجا
آرند یعنی مثل اهل سنت بدون حصول الیقین بغروب مبادرت بآن نکنند پس انها
اینقدر تاخیر در مغرب احداث کردند که تا وقتیکه ستارگان بسیار نمایان نشود نماز

نماز نمی گذارند و این حکم را بآن حضرت نسبت میدادند ثقة الاسلام محمد بن یعقوب
کلینی بسند خود از سلیم ابن قیس هلالی روایت کرده که بخدمت جناب امیر ع عرض کردم که من
از سلمان و مقداد و ابوذر رضی الله عنهم بعض کلمات در تفسیر آیات و احادیث چند را
که از حضرت رسالتمآب ص روایت مینمودند شنیدم که مغایر تفسیر و حدیثی بود که در دست
دیگران بود و از الجناب تصدیق کلمات سلمان و نظرای او را و تکذیب دیگران را شنیدم
آیا گمان میفرمایند که مردم دیده و دانسته به پیغمبر خدا دروغ می بستند و قرآن را حسب خواهش
معنی میکردند حضرت فرمود که هر گاه سؤال کرده پس باید که جواب را بگوش دل شنیده
بفهمی بدانکه در دست مردم حق و باطل و صدق و کذب و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم
و متشابه و حفظ و وهم بهم مخلوط گردیده و بدرستیکه در عهد کرامت مهد آن حضرت ص
مردم بر آنحضرت دروغ بستند تا اینکه حضرت دلتنگ شده بر خواست و خطبه بدین مضمون
ادا فرمود ای گروه مردم بدرستیکه بکثرت دروغ بسته اند مردم بر من پس بدانید که هر کس
که دروغ می بندد باید که جای قرار خود در جهنم مهیا و آماده کند و بعد از آن هم مردم دروغ
بستند بر آن حضرت و جز این نیست که روایات بشما از چهار کس رسیده که قسم پنجم ندارد
اول مردی است که منافق بوده است که اظهار اسلام میکرد و در باطن بآن معتقد نبوده
و از دروغ گفتن بر رسول خدا باکی نداشته و از اثم و گناه نه پندیشه پس اگر مردم میدانستند
که اینکس منافق و دروغگو است قول او را قبول نمیکردند لیکن انها گفتند که اینکس با رسول
خدا ص صحبت داشته و آن حضرت را دیده و کلام حضرت را شنیده پس باین جهت
فرا گرفتند از او و باین سبب که از حال او آگاه نبودند و حال آنکه خدا تعالی خبر داده بود
بآنحضرت آنچه خبر داده و وصف کرده انها را بانچه وصف کرده پس فرمود حق تعالی که وقتی
که می بینی انها را خوش می آید ترا جسم و صورت انها بجهت اینکه صورتهای خود را بصورت
مؤمنین مخلصین آراسته اند و اگر کلام میکنند گوش میدهی بسخنهای ایشان تا آخر آیه
بعد از آن باقی ماندند انها بعد رسول خدا و تقرب جستند بسوی پیشوایان ضلالت

ودعوت کنندگان بسوی آتش دوزخ بزور و بهتان وکذب پس جبابره ایشان را متولی اعمال
کردانیدند و مسلط ساختند برکردنهای مردم وبسا ختند ومعیت ایشان مال دنیا را خوردند
و مردم بسوی ملوک و دنیا میل میکنند مگر کسیکه خدا او را نگهدارد پس این است حال یکی از
اقسام چهارگانهٔ راوی **مؤلف میگوید** نه بخیالت برسد که این حال اهل زمان حضرت
الانس والجان است که امیر المؤمنین ع بیان فرموده بلکه در عصر هر یک از ائمه ع نیز این قسم راوی
ظهور رسانیده است چنانکه سابقًا دانستی و دیگر بدان که ابن خاتون در ترجمهٔ شرح اربعین
شیخ بهاء الدین علیه الرحمه میفرماید وضع احادیث بسبب قرب ملوک که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در این حدیث اشاره بآن کرده اند بسیار واقع شده است از آن جمله حکایت
کرده اند که غیاث بن ابراهیم بمجلس مهدی عباسی داخل شد وچون مهدی را محبت و میل بسیار
بلعب کبوتر بوده بواسطهٔ خوش آمد او گفت پیغمبر خدا ص فرموده است لا سبق الا فی خف
او حافر او نصل او جناح وحال آنکه چنانکه در شرح حدیث اول سبق ذکر یافت او جناح
داخل حدیث نیست مهدی را الحاق او خوش افتاده فرمود که ده هزار درهم در وجه انعام
او برسانند وچون از مجلس مذکور رخصت انصراف یافته برآمد مهدی بغلامت دریافت
که حال چیست گفت اشهد ان قفاه قفا کذاب بعلی رسول الله ص گواهی میدهم که قفای
او قفای کسی است که بر رسول خدا ص دروغ بسته است هرگز پیغمبر نگفته است که او جناح
بها نیست این مرد خواست که بما نزدیکی نماید خوش آمدی در کار ما کرد و در حال فرمود که کبوتران را
ذبح کردند وگفت من او را بر این عمل داشتم یعنی میلا که از من بلعب کبوتر ظاهر بود او را بر
این الحاق داشت وبعضی از زنادقه حدیث بسیاری وضع کرده اند وهم چنین غلاة
وخوارج چنانچه بعضی از ایشان روایت کرده اند که بعد از آنکه از گمراهی ونفاق
خود برگشته هدایت یافته اند گفتند بمردم که نظر کنید باین احادیث وبخاطر آورید که از که
فرا میگیرید زیرا که چنین بودیم که هر گاه رای می پسندیدیم از برای رواج آن حدیث
بسیاری وضع میکردیم که مطابق واقع نبود انتهی کلامه الشریف **مؤلف گوید** هر گاه این را

این را دانستی پس باز رجوع میکنیم بترجمهٔ کلام جناب امیر علیه السلام پس بدانکه آن حضرت
در بیان قسم **ثانی** فرمود که آن مردی است که شنیده است از حضرت رسالتمآب ص
چیزی را که بر طبق ارشاد آن حضرت یاد نداشته از او سهوی او را رو داده و دیده و دانسته
دروغ نبسته پس آنچه بخاطر اوست از آن نقل وحکایت میکند وعمل بآن مینماید ومیگوید
که من از رسول خدا ص چنین شنیده ام پس اگر مسلمانان میدانستند که اینکس وهم کرده
قبول نمیکردند از او وخود او اگر میدانست که من خطا کرده ام هر آینه آن روایت را ترک میکرد
مؤلف گوید که این قسم راوی نیز اختصاص بزمان نبوی ندارد چه سهو ونسیان مثل
طبیعت ثانیه است برای انسان پس در اهل هر زمان این احتمال راه دارد واز اینجا است
که شیخ الطائفه شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه که مصنف دو کتاب است از کتب اربعهٔ حدیث
در تهذیب الاحکام جابجا در روایات مختلفه احتمال وهم راوی را ذکر فرموده وبر
متتبع خبیر آن مواضع پوشیده نخواهد بود من شاء فلیرجع الیه علاوه بر سهو ووهم احتمال
خطا در فهم هم در هر راوی متطرق است وتجویز نقل بالمعنی در احادیث وارد است وچون
رواة معصوم نبوده اند وقوع خطا از ایشان ممتنع نیست پس چگونه مقطوع الصدور
توانند بود آری در زمان غیبت بغیر از رجوع روایات ائمهٔ هدی علیهم السلام والصلوة
بعد تحقیق حال رواة ورعایت مرجحات وقرائن بحسب وسع وطاقت چاره دیگر نیست
پس تحقیق وتنقید بر هر کسی که لیاقت آن دارد لازم است ولهذا علمای اعلام بتحقیق حال
رواة اهتمام تمام بکار برده اند **باز آمدیم** بر سر ترجمهٔ حدیث باز در بیان قسم
سیم فرموده که سیوم مردی است که شنیده از حضرت رسول خدا ص چیزی را که امر بآن
میفرمود وآن حضرت بعد آن از آن چیز نهی فرموده واین کس از آن نهی بی خبر است
یا شنیده آن حضرت را که نهی میفرماید وبعد از آن حضرت امر بآن فرمود واین مرد
از آن آگاه نشد پس منسوخ را بخاطر داشت وناسخ را نیافت واگر میدانست که این حکم
منسوخ شده هر آینه از آن ترک میکرد واگر مردم میدانستند که آنکس حکم منسوخ را روایت

میکند هر آینه از آن ترک میکردند **مترجم گوید** که این حکم مختص است باخبار نبویه چه نسخ احکام
شریعت بعد از حضرت رسالت ص ممتنع است وآن حضرت از این جهان نرفته است مگر بعد
اکمال دین واتمام نعمت پس همهٔ احکام را بوصی برحق وجانشین مطلق خود اعنی حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام سپرده چنانکه در آخر این روایت می آید وهر یکی از امامان بعد او
بر آن مطلع بوده اند پس نسخ حکم در اخبار ائمه علیهم السلام نمی تواند شد آری برای اخبار
ائمهٔ هدی ع وجهی دیگر برای اختلاف است که اختصاص باخبار ائمه دارد ودر احادیث
نبویه مثل آن جاری نیست واگر باشد نادر است وآن احتمال تقیه است چه بعد حضرت
رسالتمآب ص هر گاه دشمنان دین از کمین بیرون آمدند وبغصب حقوق اهل بیت
علیهم السلام پرداختند اهل بیت ع مظلوم ومقهور گردیدند واز خوف جبابرهٔ امت
در اظهار حق خایف وترسان بودند واکثر اوقات کار بتقیه میشد واز اینجاست
که در بعض روایات مثل مقبولهٔ عمر بن حنظله وغیره که در ترجیح اخبار ماثور گشته وارد است
خذ بما خالف العامة ودع ما وافقهم باز آنحضرت ع در بیان قسم رابع از اقسام رواة
فرموده **وچهارم** کسی است که دروغ نبسته بر رسول خدا ص ودشمن میدارد کذب
ودروغ را بجهة خوف خدا وتعظیم رسول خدا ص وسهو هم نکرده بلکه هر چه را شنیده است
بخوبی یاد گرفته پس روایت میکند آن را بر نهجیکه شنیده است زیاده وکم نمی کند
در آن ودر میان ناسخ ومنسوخ تمیز داده بدرستیکه قول رسول خدا ص مثل قرآن مجید
ناسخ ومنسوخ وعام وخاص ومحکم ومتشابه دارد وگاه است که در کلام نبوی دو محمل
میدارد تا اینکه فرمود پس مشتبه میشود بر آنکه در نیافته است مطلب آنرا که خدا ورسول
او صلعم مراد گرفته اند ونبودند جمیع صحابهٔ رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که بفهمند
چیزی را که از آن حضرت ص پرسیده اند وبعض مردم می پرسیدند وطلب فهم نمی کردند
آن حضرت را همی کردند تا آنکه دوست میداشتند که اعرابی تازه بیاید پس بی تکلف
از آن حضرت بپرسد وایشان بشنوند بعد آن حضرت امیر صلوات الله علیه بیان فرمود

بیان فرمود که من بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خلوت میرسیدم وهر روز وهر شب
نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله میرفتم وپی آن حضرت میگردیدم وبسا بود که آنحضرت مرا مشرف
میساخت وهر گاه نزد آن حضرت میرفتم خلوت میفرمود با من وزنان خود را بر میخیزانید از نزد
من وهر گاه نزد من قدم رنجه میفرمود فاطمه وحسنین علیهم السلام را از نزد ما بر نمیخیزانید
پس هیچ چیز را از آنچه خدا به پیغمبر خود تعلیم فرموده بود نگذاشت مگر آنکه بمن تعلیم فرمود ودعا
کرد برای من که دل مرا از علم وحکمت ونور پر کند پس عرض کردم که از روزیکه دعا فرمودی هیچ
چیز را سهو نکردم تمام شد ترجمهٔ حدیث باندک اختصار **بدانکه** از اول وآخر این روایت
لایح گردید که اکثر رواة بفهم مطلب آنحضرت ص وا نمیرسیدند واین امر همان است که سابقا ثابت
بان نمودیم که خطا در فهم هم منشأ اختلاف میشود ونیز واضح گردید که محکم ومتشابه چنانکه
در قرآن مجید واقع است در اخبار نبوی نیز واقع است واز روایات دیگر مستفاد میشود که در کلام
ائمه علیهم السلام نیز محکم ومتشابه است ومحکم واجب الاتباع است ومتشابه واجب التاویل
ونیز بوضوح پیوست که اکمال دین واتمام نعمت وتعیین وصایت وتفویض علوم بآن حضرت
دلالت میکند بر اینکه جمیع علوم نزد اوصیاء آنحضرت مجتمع بود لکن از این لازم نمی آید که جمیع
علوم از آن حضرت بهر یک از رعایا رسیده باشد وحاجت باجتهاد وتقلید نباشد وادعای
قطع در هر مسئلهٔ جزئیه بطرز موجبهٔ کلیه یا اکثریه در فتاوی واحکام دعوی لسانی است
پس با اختلاف حال رواة چگونه اعتماد بر هر گونه روایت توان کرد با آنکه اخبار آحاد در اصول
اعتقاد از پایهٔ اعتماد باتفاق امامیه ساقط است وهر گراینی متمسک جسته است بحدیث آحاد ضعیف
واختراع قول ومذهبی را میکند لکن خبر ندارد که چیزی را که او متمسک شده است مقاومت نخواهد نمود
بقواعد وضروریات مذهب اثنا عشریه چه اختراع این مذهب جدیدهٔ غیر سدیده اختصاص باین
زمان نهم ندارد فرقهای بسیاری در عهد ائمهٔ هدی سلام الله علیهم نیز پدید آمدند مثل زیدیه
وفطحیه وناووسیه وخطابیه وواقفیه واسمعیلیه وسایر فرق باطله که خود را بدروغ شیعه
مینامیدند وروایات از هر گونه راویان وارد شده پس دانسته شد که جرح وتعدیل رواة در جمیع

اعصار محتاج الیه و در کار است و باید مجتهد در هر عصر بوده باشد که بسلامت طبع و استقامت فهم
اطلاع بر کلام موالف و مخالف و مطلق و مقید و عام و خاص و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ
و دلالت منطوق و مفهوم روایات رسانیده بعد امعان نظر و استفراغ وسع در ادلهٔ شرعیه
در خصوص هر مسئلهٔ خلافیه بعد تنقیح استنباط مسائل نماید و عوام الناس رجوع بایشان
نمایند زیرا که احکام ربانیه واسطهٔ انبیاء ثم الاولیاء ثم المجتهدین بخلق میرسد و چنان
نیست که جمعی از اخباریه توهم کرده اند که هر کس که قلیلی از علوم ادبیه و فهم عبارت عربیه
حاصل نموده حکمی از احکام را در حدیثی از احادیث معصومیه به بیند حکم بآن تواند
کرد بلکه میگوییم که اخباریها نزاعهم از اجتها دکردن نیست چه محققین شان هرچه علی حسب
فهمهم تحقیق میکنند عوام شان بانها رجوع میکنند اگرچه از لفظ اجتهاد و تقلید تحاشی
میکنند و به بصیر و مستبصر تعبیر مینمایند و تقلید احیا را بر اموات ترجیح میدهند و قول
اسلاف خود را مناط حکم نمیدانند پس انکار شان از تقلید و رجوع بعالم دین بلکه مجتهدین
محض لسانی است با آنکه جواز رجوع عامی بعالم بمفاد آیات و روایات ثابت است
قال الله تعالی عز و جل فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین و لینذروا
قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون **و قال** الصادق ع ینظر الی من کان منکم
قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته
علیکم حاکماً فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما استخف بحکم الله و علینا رد و الراد علینا
راد علی الله و الراد علی الله علی حد الشرک بالله پس فهمیدن احکام قران و احادیث
اهل ذکر علیهم الصلوة و السلام کار هر کس نیست بلکه بمفاد حدیث لایکون المرء فقیها حتی
یفهم معاریض کلامنا مخصوص جماعتی است که فهم و ادراک صحیح و ذهن سلیم و رای
مستقیم متصف باشد و ریاضتهای علمی را کشیده و نکات و دقایق را فهمیده و بر هر علم
که در این باب دخل دارد اطلاع داشته و مواضع دلالات لفظیه و معنویه را شناخته باشند و از اغلاط
و وجوه اشتباهات باخبر باشند و کسیکه بچنین مرتبه فائز شود او را مجتهد می نامند و الله العالم

بنی آدم

در بیان بعضی علمای سوء که ... عوام را فریب ...

ظاهر الصلاح پس عوام الناس هر عالمی بلکه صاحب سوادی را به بینند که در نهایت فصاحت
حرف میزند بنقلهای غریبه و طرح مسائل عجیبه و حل اخبار مشکله و قصص علماء
اعصار و سیر فقهاء و هر دیار بدون اطلاع ایشان بر مقدار علم و اندازهٔ عمل و تدین او
و گویند این است افضل المجتهدین و همین است پیشوای اهل دین هر چند فساد
و جهالت باطن او را گرفته باشد خلاف است و همین افراط آخر منحصر بتفریط و
باعث بی اعتقادی بعلما هم میشود و این هم از شومی علماء سوء و ضرر ایشان
است بر دین و امیر المومنین ع میفرماید که دو نفر پشت مرا شکستند در این دنیا
دانای زبان آور فاسق و نادان عابد او بزبانی که دارد مردم را از راه حق در
میبرد بسبب فجور و این از راه عبادتی که می نماید مردم را از راه حق باز میدارد
بسبب جهل پس به پرهیزید از علماء فاسق و جاهلان متعبد که شنیدم از رسول
خدا صلعم که هلاک امت من بر دست هر منافق زبان دانیست و بروایت دیگر
فرمود که توریة بر پنج کلمه تمام شد که دوست دارم هر صبح مطالعه کنم عالم بیعمل مثل
ابلیس برابر است و سلطان بیعدل با فرعون برابر است و غنی که فیض مال شی را
نبرد با مزدور برابر است و فقیری که تملق غنی کوید بطمع مال با سگ برابر است
و زنیکه بضرورت از جا بدر آید با کنیز برابر است و از علماء سوء که بدعت
در دین اختیار نموده اند چنانچه مذکور گردید علمای اهل تصوف هستند که در حقیقت سگ صوفی
با سگ سنی در مذهب نزدیکند و بحسن سعی علماء اهل بیت عصمت و اعانت
سلاطین نیکو فطرت مضمحل و نابود شده بودند باز نشو و نما چندی است بواسطه
غلبهٔ مخالفان دین که تربیت و تقویت صوفیه و ملحدین نمودند باعانت شیاطین
جن و انس از زوایای خمول و ضلالت پیدا شده اند و معنی بدعت این است که هر عملی
بغیر سنت احمدی و طریقهٔ محمدی ص باشد بدعت است و هر بدعتی ضلالت و بازگشت آن
بسوی آتش دوزخ است در صحیح حضرت صادق ع میفرماید صاحب بدعتی پشیمان
و زنجیری در گردن است و قرار داد بکشاید تا خدا توبه اش قبول فرماید پس وحی شد به پیغمبر
آنزمان که بگو بعزت و جلال خود دم که اگر اینقدر مرا بخوانی که بندهای تو از هم بپاشد

در مذمت اهل بدعت و ... صوفیه

در ذکر و جواب مذهب صوفیه وحدت وجود است

مستجاب نمی کنم دعای تو را و قبول نفرمایم توبهٔ تو را تا زنده کنی آنهارا که گمراه کرده یکی از ابتداع مذهب وحدت
بدانکه جواب گفته میشود از ... این طائفه باجوبهٔ چندی **منها** میگوییم معرفت ظاهری
دارد و باطنی ظاهرش اینست که از اثبات آثار اثبات موثر میشود و باطنش بر مذهب تصوف
ظهور اعتبار رایت اشیاء و بودن حق همه چیز و از این جهة است که خوشی صورت امرد را دوست
دارند چه خدا او را دوست و این باطل است چه هرگاه خدا او را دوست در بد کل هم هست و چونکه
خدا را دوست دارد می باید بد کل را هم دوست داشته باشد چه دوست در هر لباس که باشد
دوست است کاش اینگونه مزخرف از باب این باشد که ان الله جمیل یحب الجمال که بعض در این
باب گفته اند خدای در دو جهان دوست دار صورت خوب است برغم کج نظران باش و کار خداکن
منها آنکه میگوییم نقش خوب دلیل بر ظهور ذات نقاش نیست **منها**
آنکه گویند عمل هر عامل در ماده می باشد و چون ماده بجز خدا نیست پس خدا می باید مادة المواد
باشد میگوییم در جواب که بودن خدا مادة المواد با شریعت درست نمی آید از جهات بسیار
منها شریعت مستقر شده بر بودن فرقهٔ امامیه ناجی و سایر فرق از معطله و دهریه که در
مقام توحید مخالفند و یهود و نصاری که در مقام رسالت مخالفند و از سنی و شیعه
که در مقام امامت مخالفند و سایر مخالفین دیگر غیر ناجی و همیشه مخلد در جهنم و معذب
و بعد از آنکه خدا ماده باشد و مصور بصور تها شود همه حق خواهند بود و عذاب
صورتی نخواهد داشت **و منها** آنکه گویند وجود شیئی است در خدا و در ممکن باطل است
چه مستلزم ترکیب خدا است و بودن عدم ممکنات هم باطل است چه عدم ضد وجود است و هکذا
صفات سلبیه از قبیل اینستکه توقف کنی کسی را که بزرگ باشد با اینکه کور نیست
و کچل نیست و ظاهر است که شخص بزرگ بعیب این نحو تعریف سوء ادب است نسبت باو
و همچنین توصیف سلطان باینکه یک لقمه نان بفقیر داد سوء ادب است نظیرش
توصیف خدا است بصفات ثبوتیه سبحان ربک رب العزة عما یصفون ولیکن
چون ما ها غافلیم از جهت رفع غفلت تجویز شده این نحو توصیفات که صفات نقص را سلب
کنیم از خدا که کمال التوحید نفی الصفات عنه و اثبات هر چه صفت کمال است بر آن شی نمائیم

منها

در اجوبهٔ وحدت وجود است

و منها آنکه استقرار مذهب و دین بر عبادت و معرفت است و عبادت شخص خود
بیهوده است و لازم می آید که عابد خود و معبود خود باشد و زانی و مزنی بها و لاطی و ملوط
و هکذا همگی خدا باشد **و منها** استقرار دین بر عذاب و جهنم است و خلود است چه
جناب اقدس الهی در همه جهات غیر متناهی است و هر چه منسوب باو است غیر متناهی است
و از الجمله طاعت و معصیت از جهة انتساب بخدا غیر متناهی خواهد بود و از این
جهة است که صغیره بسبب حقیر شمردن کبیره می شود چه در حدیث وارد شده
که عظمت خدا را ملاحظه کنید نه کوچکی معصیت را پس می باید ثواب و عقاب
غیر متناهی باشد ولیکن در مومن چون از مقام لطف با کافر معصیت صادر میشود
و از اینجهت است که بعد از فعل معصیت ندامت قلبی دارد لهذا عرضی خواهد
بود معصیت پس کافر او معصیت نموده و بکافر رجوع خواهد کرد و اما بر مذهب
صوفی میباید عذاب نباشد چه عذاب کردن شخص خود را و آنچه بخود رجوع میکند بیهوده است
بلکه اوامر و نواهی هم معنی ندارد که از خدا صادر شود فتدبر **و منها** چون
معرفت به از جمل است لهذا می باید خلق للمعرفة مخلوق باشند و چون عالم امکان
صادر از واجب است لهذا اگر جنبهٔ صدور ملاحظه شود شیئی شیئی است و موجود
و الا شیئی لا شیئی و معدوم است پس در ملاحظه هر چیز خدا دیده شده و چون سیر
در عالم آفاق و انفس میکنیم می بینیم که از نظر معلوم و مفعول و اثر آنچه معلوم
می شود بالبداهة وجود علة و فاعل و مؤثر است نه حقیقتش چنانکه تخت را می
بینی یقین به نجار میکنی وجوداً و نمی فهمی که خوش گل است یا بدگل و هکذا پس
از دیدن ممکنات وجود خدا معلوم می شود نه ذاتش پس مذهب صوفی باطل است
و منها میگوییم معرفت وجود و حصول بهشت نمیشود چه اول مخلوق
حقیقهٔ محمدیه ص می باشد و از شعاع الحقیقة اشیاء دیگر خلق شده پس اگر مقام
صدور در حقیقهٔ محمدیه ملحوظ شود آن معدوم است و اگر در ما ها نظر بر حقیقهٔ
محمدیه ص نباشد ما ها معدومیم و معرفت و ایمان عبارت است از لحاظ خالق

للحقیقة والحقیقة لسایر الخلق واکر اینمقام ملحوظ شود مقام هستی ظهور میکند
که مقام نار است چه خاک نیست نمیکند و هم چنین هوا و هم چنین اب شناور شو
و اینکه صوفیه میکویند که وحدة وجود در وقت فناء صرف واضح می شود بدانکه
این سخن باطل است چه در وقت فنا حتی حتی فناء از فنا و قصر نظر چیزی بجز
از خدا دیده نمیشود و این معنی مستلزم این نیست که غیر از خدا چیزی دیکر
نباشد چنانکه در مقام تعشق عاشق بجز معشوق چیزی سوی نمی بیند
حتی از خودش غافل است و مع ذلک رؤیت واقعی حاصل نیست
علاوه انکه در مقام فنا وحدة و کثرت را نمی بیند و التفات بوحدة ندارد
پس از کجا وحدة وجود را می فهمد و ظاهر این است که صوفیه فرق نکرده اند
میان وحدة نظر و وحدة وجود و شتان ما بینهما و ظاهر است که مقام
فنا از وحدة نظر و قصر نظر حاصل می شود و چون درین مقام منظور نیست
بجز واحد لهذا الخ دیده می شود واحد است در واقع و این نه معنای این
است که تکثرات حسیة امورات اعتباریة و تطورات وجود حق و تنزلات
علة می باشد **منها** اینکه صوفیه میکویند که هر کاه زید را بصورته
و مادیته تصور کنی عالم حس او بروز میکند بر تو و هر کاه او را معری از
مادهٔ عنصری تصور کنی عالم مثال او ظهور میکند بر تو و هر کاه او را معری
از ابعاد ثلثة تصور کنی عالم ملکوتش ظاهر می شود بر تو که جوهر مجرد است و هر کاه
از جوهریت معرا شده تصور شود مقام حقیقت امکانیش ظاهر میشود
و هر کاه معرا از امکانش تصور شود وجود صرف بروز میکند و مخفی نماند بطلان
اینمقاله چه شیئی که حقیقتش صرف امکان باشد معرا از امکان تصور کردن
غلط است چه شیئ متصور شیئ امکانی نخواهد بود و لازم می آید که شیئ با خلع
از مقام و حقیقت خود الشیئ الشیئ باشد و هذا بدیهی البطلان و اینکه است
مقالهٔ ایشان از جهت این است که ثابت کنند وحدة وجود و لیکن با معا نظر بطلان

اقول

قیل بر ارباب دانش و بینش مخفی نیست که دین و مذهب و طریقهٔ
اهل تصوف بالفطرة باطل است چه در حال اضطرار روی آورد شخص بکسیکه
او را مادهٔ خود نمی بیند و غیر خود می بیند و قادر و مختار و هم چنین در مقام عمل
خوب صفائی در قلب حاصل می شود و در عمل بد ظلمت و این در وقتی درست می آید
که خدا حقیقة اشیاء نباشد و هم چنین هر کاه کسی بدی کند یا الجمله بد کرده شده
متغیر می شود بر بد کننده و اکر خدا حقیقة اشیاء بود تغییر بی وجه بود و هکذا
و استدلال بایهٔ سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین
انه الحق بر وحدة وجود باطل است چه فرمود سنریهم ایاتنا و نه فرمود سنریهم
انفسنا و ضمیر یتبین برسول برمیکردد و اکر بخدا برکردد مراد این است که حتی
یتبین ان الله هو الحق لا الشرکاء و انه علی کل شیئ شهید فرمود و نفرمود انه
فی کل شیئ شهید و دوم دلیل بر حضور در همه جا است و اول دلیل بر بودن او
تعالی شانه شاهد بر هر چیز یعنی عالم باشیاء و الا انه بکل شیئ محیط مراد
محیط علما بدلیل و ان الله احاط بکل شیئ علما و استدلال بحدیث من
عرف نفسه فقد عرف ربه نیز باطل است چه معروفیت رب بواسطهٔ
نفس وقتی درست است که خدا حقیقة النفس باشد و این باطل است چه بواسطهٔ
معروفیت نفس رب معروف میشود و رب مقام ظهور ربوبیت است
نه مقام ذات خدا و از این جهة است که نفرمودند فقد عرف ذات الله
مقام بیرون اوردن از نقص است بکمال چنانچه ظاهر است
که شخص در مقام نبات بود بصلب پدر آمد و از انجا برحم مادر آمد علقه شد
ثم مضغه ثم عظام ثم اکتساء لحم شد ثم روح براو دمیده شد فتبارک الله
احسن الخالقین و هم چنین طفل بود بزرک شد و اینمقامات که مقام نفس است
هر کاه ظاهر شود مقام ربوبیت خدا ظاهر میشود قال اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه
جواب اخر نفسیت شخص و خودیت او در مقام صورت است نه در مقام مادة

شرح مذهب وحدة وجود وجواب آن

ترجمه ... ... له ... ...
و بنا بر انکه خدا مادة المواد باشد هم چه می شود که هر که صورتش را شناخت خدا را
شناخته و این بر اینمذهب درست نمی آید **توضیح** ...
و جود و وحدة موجود که مذهب اهل التصوف است اکرچه ... این وجه ...
لکن بطرز دیکر چنان مذهب ... صوفیة ... بر سبیل اجمال ... ...
جواب ایشان ایضا قال السید الجلیل المرحوم سید کاظم اعلی الله مقامه ...

ومن الاقوال الباطلة الصوفیة این است که میکویند وما الخلق فی
التمثال الا کثلجة وانت لها الماء الذی هو نابع ولکن بذوب الثلج
یرفع حکمه ویوضع حکم الماء والامر واقع وایضا کفته اند کاه خورشیدی و که دریا بوی
بدانکه اینها که صوفی شده اند کور کورانه متفطن نشده اند که معبود حقیقی بتوصیف
ایشان نکنجد بخیال خام خود خدای خود را شناخته اند و ظهور رب را در اشیا چون دیدند
بعض او را خدا کفتند مثل مشرکین و عابدین لعبادة الهة باطلة حتی ان من عبد
العجل او النار او الکلب او الشمس او عیسی او علیا فلیس الا لاجل رؤیتهم
ظهور الرب فیها بحیث لم یروا غیرها مثلا راوا فی العجل الذهبی الذی
صنعه السامری الخوار و الذهب لما کان من الجمادات و لیس فیها الخوار
فیه زعموا ان الاله ظهر فیه و لم یفهموا ان هذا الخوار من تاثیر تراب
قدم حیزوم جبرائیل و لم یتفطنوا ان الاله لیس بجسم و جسمانی او
راوا حصول الحیوة البقرة المذبوحة فزعموا ان هذا بواسطة ظهور
الرب و لم یتفطنوا ان هذا لاجل ان الحیوة الحقیقیة عبارة عمن
ذبح البقرة الذبح و لهذا کانت صفراء اشارة الی ان العباد و المتهجدین
لونهم اصفر لاجل العبادة و التهجد لانهما غذاء الروح و بواسطتهما
یصیر الروح قویا و لون الروح لما کان اصفر فبواسطة قوته یظهر لونه
فی البدن و سایر صفاتها المذکورة فی القرآن لا یخفی وجهها **نظم**
سرخ و زردی که لایق مرد است   اشک کلکون و چهره زرد است

ومن اقوال الباطلة الصوفیة انهم یقولون چون چشم سر جهت بین است
لهذا خدا را نمی توان دید و در اخرة چون شخص بهشتی بتمامه چشم است و بتمامه سمع است
یعنی بتمام اعضا می بیند و بتمامها می شنود لهذا از جهت بینی مستخلص و از مقام تقیید
بمقام اطلاق میرسد لهذا جایز است که خدا را ببیند **جواب** میکوئیم بلی بتمامه
بصیر است و لیکن اینمقام مقام اطلاق است نسبت بدنیا و الا فی حد ذاته از محدود
دیت خارج نمیشود و اطلاق صرف از برای او روی نمیدهد شیئی که حقیقتش
مقام حد و نهایت است از محدودیت خارج نمیشود و الا لزوم انقلاب الممکن واجبا
و معلوم است که اطلاق اضافی بسبب این نمیشود که متحمل نور مطلق حقیقی شود این
عبارت من باب المماشاة ذکر شد و الا فاین الاطلاق و عالم الامکان فلا یسلم له
و لا نعت نعوذ بالله من هذه الاقوال السخیفة و الاعتقادات الفاسدة بلا الکم
اصل مذهب صوفیة دو مذهب است اتحادیة و حلولیة اما اتحادیة میکویند که ما
جماعت صوفیة با خدا یکی شده ایم و خدا با هر عارف یکی میشود مانند آهن که در آتش
تابیده میشود و آتش می شود صوفی نیز بواسطهٔ ریاضت خدا می شود عقل حکم نفس
این مذهب میکند که اتحادی که ایشان قائلند و تشبیه حلول را با آهن و خدا
تشبیه بآتش میکنند محض کفر و کفر محض است زیرا که این قیاسی است و قیاس باطل است
و علاوه بر ان که فرق دارد این دو زیرا که خدا واجب الوجود است و آهن و آتش ممکن
الوجود و واجب را تشبیه بمخلوقات و ممکنات کردن محض بیخردی است و از اینکه
ممکنی طبیعت ممکنی دیکر بکیرد لازم ندارد که ممکن طبیعت واجب بکیرد تعالی
الله عما یقولون **دوم** مذهب حلولیة است این جماعت کویند که خدا در
ابدان عرفا و صوفیة مانند خون در پوست حلول کرده بطلان این مذهب ظاهر است
چه هر چیزی که حلول در محل میکند محتاج است بان محل در حین حلول و هر محتاجی ممکن الوجود است
پس لازم می آید که واجب الوجود ممکن شود و این محال است علاوه بر این لازم آید

تعدد بسیاری خدایان زیراکه در هر عصری ممکن است که بعدد صد صوفی و عارف باهم آید
و خدا با همه که متحد است پس صد خدا خواهد بود و فروع مذهب صوفیه بسیار است و از آنجمله
چهار مذهب از ایشان ذکر میشود اوّل مذهب واصلیه است ایشان میگویند بعد از
ریاضت کامل و خدمت مرشد ما واصل بخدا میشویم و این تکلیفات شرع مانند نماز و
روزه و غیرها از ما ساقط میشود و این تکالیف از برای تکمیل نفس است و نفس ما
کامل شده بسبب ریاضت پس احتیاج بعبادت نیست و در این مرتبه وصول میگویند
هر حرامی که مرتکب شویم ضرر ندارد و بر ما حلال است مانند زنا و شرب خمر و غیر اینها
چنانچه ملای رومی در خطبهٔ مثنوی گفته که چون حقیقت حاصل شد شریعت باطل شود
از مرحوم ملا محمد طاهر رحمه الله که یکی از مشاهیر علماست نقل است که در حایر جناب سید الشهداء ع دیدم
جماعتی را از صوفیه که داخل شدند قبل از ظهر و تا شام در آنجا بودند و یکی از ایشان
فرایض پنجگانه را بجا نیاورد سؤال نمودم که چرا این شخص ترک نماز واجب نمود جواب
گفتند که او واصل است و احتیاج بنماز ندارد و هر مرد پیراکه مرشد تکلیف نماید که
با او وطی کنند اگر قبول نکند واصل نیست و چون قبول کند ولی خدا خواهد بود و بطلان
این مذهب عقلاً و شرعاً و بداهتاً باطل است چه باتفاق شیعه و سنی کسی از پیغمبر
بهتر نبوده است و معرفت و کمال نفس او زیاده از همه کس بود با وجود این هرگز یک نماز
فریضه را ترک نفرمود و هم چنین هیچ واجبی از واجبات بلکه مستحبی از مستحبات را
ترک نفرمود و مکرر در مقام عذر عرض میکرد ما عبدناک حق عبادتک خداوندا عبادت
نکردم تو را حق عبادتی که سزاوار تو باشد و عبادت علی ع که شبی هزار تکبیر نماز از او شنیده
میشد و عبادت حضرت زین العابدین ع که از کثرت عبادت مذاکر دیده و ملقب شد
بانت زین العابدین مشهور است و هکذا از اصحاب پیغمبر احدی شنیده نشده که بگویند ما
خدمت مرشد کردیم و واصل شدیم و تکالیف از ما ساقط است با وجود آنکه مرشد ایشان
پیغمبر آخر الزمان صلعم بود دویم مذهب عشاقیه است این جماعت عشق میورزند

بازنان و دختران و مردان خوش رو و میگویند این عشق مجازی است و واسطه عشق با
خداست والمجاز قنطرة الحقیقة بطلان این مذهب از قول حضرت صادق ع ظاهر میشود
در جواب کسی که عرض کرد عشق چه چیز است فرمود دلهائی است که از ذکر خدا خالی شده
و از یاد خدا غافل شده و چشیده است دوستی غیر خدا را سیم از فروع مذهب ایشان
مذهب جوریه است این جماعت در خوردن مال حرام بد زدی و ظلم و غصب مضایقه
ندارند و اگر داشته باشند لباسها حریر و طلاباف که پوشیدنش حرام است می پوشند
و مجالس بوی بخور خوردن و ساز و تنبور برپا میدارند و زنا را مباح میدانند چهارم
مذهب زراقیه است این جماعت لباسهای پشم در بر میکنند و در تابستان و زمستان
و کلاه تاج دار نمدی بر سر میگذارند بی عمامه و بعضی شالی یا رشته از پشم بدور آن تاج
می پیچند و سر آن تاج را از میان آن شال یا رشته بیرون می آورند و طالب رقص و هو
زدن و غنا شنیدن می باشند و اعتقاد بشریعت پیغمبر گویا ندارند لأجل استماعهم
الغیبة والغناء و بسط کلام در فروع مذهب ایشان و اعتقادات و احادیث وارده
بر ملامت ایشان طلب کرده باید شود از کتب مبسوطهٔ علماء رضوان الله علیهم و این فقیر
و در کتاب مجمع النحلین که بلغهٔ عربی تالیف نموده ام بیان جمیع مذاهب و اعتقادات ایشان را
نموده ام من شاء فلیرجع الیها اما فرق میان عارف و صوفی
آنکه منزلهٔ عارف در طریقت منزلهٔ محدث است در شریعت که در هیچ مرحله
از نص کتاب و سنت قائمه تجاوز نمیکند و صوفی در طریقت بمنزلهٔ اصحاب
رای است در شریعت که اقوال سلف خود را حجت شمرند و برای اصلاح ایشان
کتاب و سنت را گاهی طرح کنند و گاهی تخصیص و در طریقه ارشاد تعدی از کتاب
نموده گاهی تجویز غنا و گاهی تجویز وجد و سماع و تصفیق و شهیق میکنند
دوم عارف قطب الاقطاب که حجت زمانست لشناسد بخصوصه نه بعموم
و از او در هیچ حال محجوب نباشد قال علیه السلام ان لنا مع کل ولی عیناً ناظرة

بیان عدم جواز سقوط التکلیف

و سنخ صوفی سلسله را بمشایخ گذشته و ائمهٔ ماضیه میرسانند و از امام زمان
محجوب و هکذا سیم آنکه عارف در احکام شرعیه صاحب بصیرت و استدلال است
و صوفی در فروع غالبا مقلد چهارم آنکه عارف خود را مسمی باسمی نکند بخلاف صوفی
۵ و اما آنکه ذکر نمودیم حضرات صوفیه سخنی همینکه بمقام وصل الی الله رسیدند عبادات
واجبه ساقط می دانند و ترک می کنند بجهة وضوح و بطلان مذهب ایشان بطرز
دیگر میگوئیم علاوه از تقریر سابق که اداء تکلیف یا بجهة امتثال است و این
معنی را انتهائی نیست که برسیدن بامقام منتهی شود و یا بجهة ترقی از
حجب کثرت و علایق طبیعیه و فوز بمعارج قرب و وصول و هر چند حجب
متناهی باشد اما مراتب معارج قرب غیر متناهی است پس بنا بر هر دو
لحاظ ترک تکلیف معنی ندارد بلی چون تکلیف از کلفة و مشقت است
هرگاه شخص بمقام اتصال در محبت رسید کلفت نیست از برای او در اداء
تکالیف و بعبارة دیگر قربت و یاد حق روح نماز است و نماز بدن او
و روح بی بدن ضائع است بی آلت و بدن بی روح صورتی است عاطل در مقام
محبت الحب اقتضا میکند یاد حق را و نیت قربت و حضور قلب را در صلوة
که روح صلوة اند لا صلوة تم الا بالحضور و اما سقوط تکلیف در
شریعت بسقوط شرایط وجوب آنست هرگاه عقل و هوش به بیهوشی
بدل شود و هکذا و در طریقت سقوط تکلیف بمعنی برطرف شدن کلفة است
در عبادات از روی شوق برضای محبوب نه بمعنی برطرف شدن اعیان
عبادات است و در مقام حقیقت سقوط تکلیف بمعنی صدور عبادات
باراده معبود و تحریک اوست که خود عابد در میانه نه بیند و نفس عبادت
از روی بیلحاظ بود خود سر میزند ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اشاره
باین مقام است و برهان بر امتناع سقوط تکلیف بدنی مادام که علاقهٔ روح

در بدن فانی با شروط باقیست اینستکه تجلی اسماء و صفات در این نشاء
ناسوت در مظاهر ابدان عنصریه جهة مشاهدهٔ مقام خدمت است که مقتضای
حکم سلطان اسم المعبود است و تا این آلات و ادوات جهة روح مهیاست
و این بساط جوارح و قوی از پیش او بر چیده نشده اند این خدمت در ضمن چند
حرکت از وی خواسته اند قال الله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
ای الفناء والموت و آیهٔ و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون هم بجهة اینکه
مضارع است دلالت بر دوام و استمرار عبادت میکند ابداً و تفسیر لیعبدون
وجه آنکه معرفتی که از عبادات و طرق او حاصل شود مامور به خلق است نه هر
معرفت فاسد و عقاید و عبادات نامشروعه مثل معارف و عبادات صوفیان خواسته اند
۵ تنبیه بدانکه آنچه از صوفیه صادر می شود از امورات که شبیه بکرامات است
دلیل بر حقیت ایشان نیست که مردم را گول زنند زیراکه از جوکیها و مرتاضین هند
که قائلند بتناسخ که معاد ایشان خراب است چنانکه صوفیه مبدء ایشان خراب است
زیادتر و بالاتر از آنچه از صوفیه صادر میشود میشود و ثانیاً جهل مقابل عقل است
هر چه از عقل بطریق حقیقة صادر می شود از جهل بطریق سراب صادر می شود
و ثالثاً لکل کبد حرّاً اجر و چونکه دنیا صورت بی حقیقة است و آخرة صورة
مع الحقیقة میباشد پس آنچه از ارباب عقول صادر می شود ثمرش در آخرة
ظهور میکند بخلاف اهل جهل که ثمرش در دنیا ظاهر میشود و در اینجا چون
امورات صادره از اهل معقول طیب است بآسمان میرود بخلاف اهل جهل
که امورات صادرهٔ از ایشان خبیث است لهذا در زمین می ماند و ثمرش در زمین
ظاهر می شود ۵ پس اعتقاد بر کرامات و خوارق عادات نیست چه میشود که
بمکر و استدراج و سحر و شعبده خوارق ظاهر شود و از کفره نیز خوارق ظاهر میشده
چه باعث خوارق ریاضت دادن نفس است و قلب بمنزلهٔ آینه است بعد از

رياضت بهر سمتی که محاذی شود عکس از آن سمت در و حاصل میشود و هر قدر که نفس
قوة داشته باشد یقین در عالم خلق خواهد بود قوی تر بیشتر و ضعیف تر کمتر و هم
چنین است اطلاع بر مغیبات بعض سو جن و شیاطین مطلع میسازند
و بعضی از نفوس متصل است بعالم افلاک و صور کائنات را از انجا مطلع
میشود و بعضی دیگر بعالم مثال متصل میشود و از انجا مطلع می شود خلاصه
درین مرتبه مؤمن و کافر مساوی و این مرتبه چهاردهم طریقت است
و علم مرتبه هشتادم و حقیقة کمال در تجلی اسرار است ٥ صاحب کشف
معنوی جایز است بر و که کشف صوری در همراهی از برای او نباشد چه خاطر
او تعلق بحوادث کونیة سفلیة نمی باشد زیرا که او متوجه است بانچه اعلی است
که عبارت است از عالم ملکوت و جبروت و لاهوت دلیل آنکه پیغمبر ص با
آنکه کامل مطلق بود علم بحال شتر گم شده خود نداشت تا اینکه جبرئیل نازل شد
و هکذا حال ابراهیم نسبة بملئکة و لوط نسبة باایشان و یعقوب نسبة بیوسف
و کشف صوری حاصل می شود از جهة غیر عارف کامل بلکه از جهة کافر و از این
معلوم میشود که انیقام مطلوب اهل الله نیست و احتراز از و لازم چه او موجب
خود نمائیست بلکه این جورة اعتقادات سابقة الذکر و اینگونه نمودن شبیه بکرامات
و خوارق عادات بمردم از ادعای کیمیا و لیمیا و سیمیا و هیمیا و تسخیرات و شعبدات
و نیرنجات و بعضی از اسرار قاسمی و رمالی و جفاری و فال گیری مع الله بر شرک
می باشند و فاعلش مخلد در جحیم و عذاب الیم خواهد بود قال الله تعالی ان الله لا یغفر
ان یشرک به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء و شرک اقسام می باشد شرک
قولی چون قسم بغیر خدا و بحیوة غیر چه قسم ناشی میشود از استقلال غیر و لا مستقل
فی الوجود الا هو الا الله بلی انها نیکه ظاهر است فنا و ایشان چون محمد و ال محمد صلی الله علیه و اله
قسم بانها قسم بخداست و شرک قبولی فهو ان یطع الشیطان من حیث

لا یعلم

لا یعلم یعنی یقبل اطاعة الشیطان پس قبول اطاعة شیطان هم شرک است نکتة بدانکه شیطان
بصفت نور نمایش دارد ولیکن نوری است مکدر و از جهة فوق ظهور نمیکند
چه فوق محل فیضان انوار متعالیة می باشد و کدورت با صفا مانعة الجمع
می باشد و از جهة تحت ظاهر نمیشود چه جهت تحت ظهور نفس است و خداوند کریم
تر است که از یک جهة دو دشمن ظهور نماید و نفس از جهة تحت لسیاق ابر
یا بخار قلب را فرو میگیرد و شیطان چون در قلب راه ندارد و از چهار جای
دیگر حمله میکند ثم لاتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن
شمائلهم و شیطان را تصرف است در خیال چه در یوم بدر کفار سو بسیار نمود
در نظر مؤمنین و مؤمنین را کم در نظر کفار و از جهات دیگر که تصرف نماید
گاه بصفت نور مکدر و گاه بصور دیگر مانند انسان و غیره اما بصورة انسان
بصور حسنه نتواند ظهور نمود و هر چند تلبیس نماید در خوبی لیکن چشمش یا اعمی
یا اعور یا احول یا ازرق باشد چه شیطان و دجال ببعیب نمیشوند و لکن
و جنیان بصورت انسان کریه منظر یا بصورت سهمناک ثعبانی یا حشرات
مهلکة در جاهای هولناک با وحشت ظلمانی ظاهر می شوند و سیم شرک عملی
چون ریاء در عمل و هو الشرک الجلی و الخفی منه ترک العمل لئلا یراه الناس و ذلك
لان الرجل لا یفقه کل الفقه حتی یری الناس مثل الاباعر و چهارم شرک
حالی چون تعلق قلب بما سوی الحق لان تعلق القلب بالموجود شرک
و بالمفقود کفر و چون توحید ذاتی عبارت است از اینکه اعتقاد کند ان الله
سبحانه کان و لم یکن معه شیئ من الذوات و الصفات و الاثار و الان کما کان
فالقول بان حقایق الاشیاء مکنونة فی ذات الله
و الاعیان الثابتة صور علمیة ثابتة ازلا و ابدا و انها حاکمة علی الله بما
فاضة الفیض علی حسب مقتضاها و ان الماهیات غیر مجعولة و انها

لیست الا هی معک القول بان الصفات غیر الذات
و الشئون مندرجة فیها کاندراج اللوازم فی الملزومات و ان الربوبیة
من حیث الذاتی و ان الوجود الحق عین الموجودات و امثال ذلك کل ذلك
شرک و چونکه توحید صفاتی انما یتحقق اذا اعتقد العبد ان الاسماء
و الصفات العلیا کلها لله و ان کل صفة لیس مثلها شیئ لانه تعالی لا
یعرف بشیئ موصوف بل لا بد انیه ان یکون لیس کمثله شیئ
و الاشتراک فی ظاهر الاسماء مع اسماء المخلوقین فلا ضیر فیه مع
افتراق المعنی و کذلک حقائقهم علیهم السلام فمن قال انهم مثل سایر
الخلق فی الباطن فقد اشرک فکما انک تقول فی الاسماء الظاهریة
انها حادثة و غیر متصفة بصفة الخلق و انها لا یدرک بکنهها کذلک
الحقیقة المقدسة و کما ان الاسماء الظاهریة وسیلة فی العبادة و المعرفة
فی الظاهر کذلك حقائقهم وسائل للمعرفة و العبادة فی الباطن فمن
اعتقد الاشتراک باطنا فهو مشرک لا بظاهر القول و توحید افعالی
فمن زعم ان احدا من الخلق یحدث مادة مصنوعة من غیر ما خلق الله
فهو مشرک بل الخلق یفعل بما خلق فیما خلق تعم کالنجار فانه یعمل بالحدید
المخلوق لله فی الخشب کذلك و من زعم ان احدا ممن سواه یرزق الخلق
فهو مشرک و هکذا و توحید اثاری فاعلم ان شیئا مما سوی الله تع
لیس له حق فی ملك الله حتی فی نفسه فاول الغصب و الظلم و الشرک منه
ادعاء المنیة لنفسه فمن تصرف بغیر اذن من الله تع فقد اشرک و هذا
هو السر فی ان شرط العمل هو الاذن من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه فما
لتصرف محتاج الی الاذن و لو بالشفاعة و لذا کان رسول الله ص منتظر الوحی
مع کونه عالما و لذا کان الامام الصامت صامتا لعدم الاذن مع کون الامام

الامام الناطق ناطقا فلو عمل عامل بعلمه من دون الاذن فقد اشرک ثم
السر فی ذلك انه لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی
عن بینة و البینة هو الحجة الظاهرة و انما یتحقق بالشهادة و لذا
قال لتکونوا شهداء علی الناس قال الباقر ع وایم الله لقد قضی الامر ان
نشهد علی شیعتنا و لیشهد شیعتنا علی سایر الناس فلو عمل الناس
من غیر دلالة الشیعة کیف یشهدون علیهم و بعدم کفایة
العلم لم یقبل العمل من الشیطان حیث قال رب اعفنی من السجود
لادم و انا اعبدك عبادة لم یعبدکها ملك مقرب و لا نبی مرسل
فقال تع انی عبادتی من حیث ارید لا من حیث ترید فائدة ٥ در معرفت
بباید دانست که چهار مقام است و اول تنزیه خدا از جمیع نقایص است که مقام
سبحان الله است دویم همه کمالات از برای خداست که مقام الحمد
لله است سیم بودن خدا واحد و درین دو مقام که مقام لا اله الا الله است
چهارم بودن خدا اکبر از اینکه بقیاس در آید و توان او را قیاس بچیزی
نمود و فهمید او را که مقام و الله اکبر است و از اینجهت است که
کلمات اربع است و عرش اربع است و طبایع اربع است و عناصر اربع و هکذا
و باین اشاره است بودن محمد و ال محمد صلی الله علیه و اله علل اربعه علی ما اشتهر فی
الالسنة و الافواه قال بعض الفضلاء لا شبهة عند
الفرقة الناجیة فی کونهم سلام الله علیهم علة غائیة للمخلوقات و الحق کونهم
علیهم السلام العلل الاربعة الفاعلیة و المادیة و الصوریة و الغائیة
بالنسبة الیهم اما کونهم ع العلة الفاعلیة لهم فلانهم محال مشیة الله و فعله
فیکون منزلتهم منزلة الحدیدة المحماة بالنار و ظاهر انه کما یجوز ان یسند
الاحراق الی النار و اذا لاقت هذه الحدیدة شیئا و احرقته فکذا یجوز ان یسند
الی الحدیدة فکذا نقول فیما نحن فیه انه کما یجوز ان یقال المشیة

هي العلّة الفاعليّة فكذا يجوز ان يقال هم عليهم السلام العلّة الفاعليّة واما
كونهم العلّة المادّيّة فلكونهم مخلوقين من شعاعهم ع و امّا كونهم ع العلّة
الصوريّة فلانّ الصورة مقام العبادة والمعصية وظاهر انّ الطاعة
صورة موافقتهم ع والمعصية صورة مخالفتهم ع فصورة المؤمن
يكون صورة موافقتهم وصورة الكافر صورة مخالفتهم فيكونون هم ع
العلّة الصوريّة لهم ويدلّ على كونهم ع العلّة المادّيّة والصوريّة
قوله صلعم انا وانت يا علي ابوا هذه الامّة وظ انّ مرتبة النبي صلعم مرتبة
الابوّة ومرتبة الولي مرتبة الامومة ومخفى نماند كه در مهر حضرى نوشته
شده لا اله الّا الله محمّد رسول الله علي ولي الله چه صدور اشياء
از ضدّ است وهو التوحيد پس لا اله الّا الله در و مكتوب است و مادهٔ اشياء
از شعاع محمّدى است صلعم پس در و نوشته شده محمّد رسول الله وهو النبوّة
وصورت اشياء در مقام على است پس در و نوشته شده علي ولي الله
و او است مقام امامة دل هر ذرّه كه بشگافى آفتابيش در ميانه بينى
هر گياهى كه از زمين رويد وحده لا شريك له گويد و دين اسلام
براين سه كلمه برپا است وبلحاظ اسلام محمّد است وايمان على است كه بيّنه
درين سخن ميطلبى بنگر كه ز بيّنات اسما است جدا بلكه ميگوييم
الله كه اسم ذات مستجمع جميع كمالات است حروفش رمز است باسم محمّد وعلى كه دارا
مقام نبوّة و امامتند و در لفظ الله مقام توحيد و نبوّة و امامة جمع است چنانچه
ازاين نظم معلوم ميشود الله بود يك الف و هى و دو لام از جاى
فصيح شده اين نظم تمام از بيّنه الف على را بطلب و از هى و
دو لام شد محمّد را نام و چون خداوند باب العبارة وآية و باب فيض او
حضرت نبوى است صلعم و بقاى دين واحكام شرعيه بين الناس نه آنست
كه بعد از خاتم النبيين صلعم باقى بماند الى هم كتاب يا در لوح محفوظ

و ايضا مخفى نماند كه بمناسبت مقام تذكرة للعوام اشاره اجمالى بصورت
آنچه لابد است اعمال بعقايد حقّه با ثمر وعقايد حقّه با في الجملة اعمال با ثمر چه ايمان مثل
بذر است وترك معاصى چون قطع خار و خاشاك و اتيان بعبادات چون آب دادن
وظاهر است كه هرگاه بذر در زمين كاشته نشود آب دادن وقطع خار وخاشاك
ثمرى بر آنها مترتّب نميشود وليكن هرگاه بذر در زمين پاشيده شد اگر آب
يارى خوب شد و جميع خار و خاشاك قطع شد زراعت خوب خواهد شد
و اگر في الجملة آب يارى شد و از خار و خاشاك جزئى قطع شد زراعت عمل
مى آيد وليكن خوب نخواهد بود و هرگاه تخم پاشيده شد و هيچ آبيارى نشد
و خار و خاشاك هيچ قطع نشد تخم را يا طيور خواهند ربود يا فاسد خواهد شد
و از اينجا ظاهر مى شود كه اعمال في الجملة شرط بقاء ايمان است يا جزء ايمان
وكل اعمال يا شرط كمال يا جزء كمال ايمان است و باين تحقيق مصالحه حاصل شود
ميان آنها كه ميگويند اعمال جزء ايمان است و آنها كه ميگويند جزء و شرط نيست
بعد از ذكر اين مقدّمه ميگوييم مستعينا بالله وتوفيقه ولا حول ولا قوّة الّا بالله العلي العظيم
خلق الله الخلق كي تعرفوه فاذا عرفوه عبدوه واذا عبدوه
استغنوا به عمّن سواه چونكه خداوند قادر على الاطلاق است وحكيم
على الاطلاق و مختار پس ميبايد آنچه شريف و اشرف است اختيار نمايد بر خسيس
و ارذل و ظاهر است كه وجود اشياء اشرف است بر عدم آنها لهذا ميبايد آنها را
بحليهٔ وجود محلّى سازد و هم چنين ظهور خداوندى بصفات و اسماء و افعال
اشرف است از خفا ولهذا ميبايد خلق نمايد خلق را تا مقام ظهور مذكور حاصل
شود چنانكه در حديث قدسى ميفرمايد كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لكي اعرف يعنى گنجى بودم مخفى كسى نبود كه مرا بشناسد پس دوست
داشتم كه شناخته شوم پس آفريدم خلايق را تا شناخته شوم و ايشان مرا بشناسند
ومخفى نماند كه علم بهر چيزى على ما هو عليه عين علم بصانع آن است تعم وتقدّس

چه در حقيقت هر چيزى كو نه اثر مندرج در ظهور مقام اثريت باشد علم باو علم
بمقام صفات و افعال اله است كه از معرفة اثر شخص بايد معرفت مؤثر هم برساند
چنانچه دود دليل آتش است و بناء دلالت ميكند بر بانى و هكذا و چونكه عرفان هر چيزى
على ما هو عليه عين معرفة الله است لهذا منحصر شد علّت خلق در حديث مذكور
بمعرفة الله و ايضا لازم است در حكمة كه خلايق مامور بتحصيل معرفة الله
باشند يعنى تحصيل معرفة بمعرفت چه معرفت الله در ذوات ممكنات
فطرى است و آيهٔ صبغة الله وحديث الولد يولد على الفطرة مشاهد صدق است
و اين مسئله فطرت بديهى است پس معرفة الله مامور به خلق است و باب معرفة
الله و طريقهٔ شناسائى او معرفة نفس است قال ع من عرف نفسه
فقد عرف ربه و مراد ازين نفس نفس ملكوتيهٔ الهيّه است كه مقامش بقاء
فى فناء نعيم فى شقاء عزّ فى ذلّ و اين نفس مقام علوى است و لوح محفوظ
و از اينجا اتّحاد ميان اين حديث و حديث لولانا ما عرف الله بوضوح
پيوست و سرّ حديث لولانا اوّلا آنكه اوّل مخلوقات ايشانند
و ساير خلق از اشعه و اشعهٔ اشعه و هكذا از ايشان مخلوقند و شعاع ايشانند
و ثانيا چونكه از عالم خدائى نه كسى در آمده و نه كسى ميرود پس حق بايد خود را
بشناساند بترجمانى كه واسطهٔ فيض بين الحق والخلق باشد و ترجمان الله
ايشانند و ثالثا عالم فطرة روحى چون عالم طبيعت جسدى است و چنانكه
اوّل امر طبيعت جسدى محتاج است بمربّى چون پدر و مادر بواسطهٔ ضعفش
كذا عالم فطرة روحى بواسطهٔ ضعفش محتاج است بمربّى چون نبى و ولى و ايشانند
پدر و مادر روحى نظير پدر و مادر جسمى از براى طبيعت و عالم فطرة
طابق النعل بالنعل چون عالم طبيعت است در آن خوشى و صحت و
مهلكات و منجيات و سمومات و ترياقات

بعد از فهميدن اين مطالب بدانكه چون خداوند غايب از ابصار است و آية و باب فيض او حضرت نبوى است صلعم و بقاى
دين و احكام شرعيه بين الناس نه آنست كه بعد از خاتم النبيين صلعم باقى باشد همين در كتاب يا در لوح محفوظ
يا در علم الله چه باين معنى دين هر پيغمبرى باقيست بلكه بقاى دين عبارت است
از آنكه احكام آن در ميان افراد امّت كلّا او بعضا معمول باشد پس بعد از
نبى كسى از امتان او بايد باشد كه در رسانيدن احكام دين خطا نكند چه اگر
مخطى باشد تبديل يابد پس بايد كه آنكس مانند نبى صلعم معصوم باشد تا عقلا
بر قول او اعتماد نمايند چه غير معصوم كه جايز الخطا است اعتماد بر آن نشايد و بايد
كه صاحب نفس قدسى باشد تا بحسب استعداد ذاتى از ابتداء وجود تا آخر
حال او سبحانه واجب متعال در مرتبهٔ عصمت محفوظ دارد و بايد كه افضل
اهل زمان باشد تا تفضيل مفضول و ترجيح بلا مرجّح لازم نيايد
و چنين شخصى كه داراى اين مقامات باشد نيست بعد از رسول بجز زوج
بتول على ع و چون مقام پيغمبر مقام اجمال است و مقام وصيّش على مقام تفصيل
است و سرّ الله است السرّ در جميع كاينات موجودات تا شيئ غافل و ذاهل از
آن وجود مبارك و مقام ولايت و مظهر از محبّتش نباشند چه معرفة او معرفة
الله و معرفة الرسول است و بهمين اشاره است اين نظم على خواهى ز هر
نامى معيّن بكن شش چند اعدادش باين فن بيفزا يك بكن
در عشر مضروب بيفكن پس ببر يازده زان و هو المطلوب
الفصل ان التوحيد الحقيقي عبارة عن وجود لا يشوبه
عدم و هذا الذات يجب ان لا يكون فيه تركيب اصلا والّا يكون
محتاجا والاحتياج نقص والنقص عدم وكذا يجب ان يكون لا شريك
له والّا لزم ان يكون له مساو ووجود المساوى نقص بل له الكمال الصرف
والوجود البحت الذى لا يشوبه عدم ان لا يكون له مساو بل يكون فائقا
وقاهرا على الكلّ وما سواه وعبارة عن علم لا يشوبه جهل وقدرة لا يشوبه
عجز وحيوة لا يشوبه موت ومن كان كذلك وجب ان يكون عادلا

و بعد از اينكه اثبات توحيد و نبوّت و امامت شد ... بطرز اجمال نموديم ميگوييم اصول دين باعتبار يكى است باين تقرير

بالعدالة الحقيقة التي لا يشوبها ظلم ومن كان كذلك لزم ان يكون مرسلا للرسل
والائمة ومعيدًا لكل من اماته واقبره وكون ما ذكر هو الوحدة
الحقيقة لان ما يشوبه عدم فهو وجود وعدم فيكون كثيرا لا وحيدًا
وما يشوبه جهل فهو علم وجهل فيكون كثيرًا وهكذا ومن هنا يظهر
ان اصول الدين هو التوحيد اذ يوجع ما سواه اليه كما ظهر ثم اعلم
ان من كان هو الوجود البحت يلزم ان يكون كل من العلم البحت
والقدرة البحتية والحيوة البحتية عين ذاته وكل منها عين الاخر
والا يلزم ان يكون في مقام ذاته الذى هو الوجود البحت عدم
ونقص لما يظهر بادنى تامل اولى ظر علاحظه مبدء ومعاد ووسط
اصول دين سه تا است وجهش انکه مبدء مپاشد در وصفات ذاتیه
وفعلیه ووسط مپاشد در و نبوة وامامة ومعاد ثالث امهات است
وبلحاظ اصول دين پنج است اول توحيد ذات ورجوع صفات ذاتيه بسوى او
دويم عدل فعلا ورجوع ساير صفات فعليه باو سيم رسول متوسل
واورنده شريعت ازجانب خداكه نبوة است چهارم حافظ شريعة علی ما هي عليه
في الواقع كه امامة است پنجم معاد كه عود ارواح بسوی جسادست در نشئه اخرة
وباعتبار اصول دين دو تا است اول ملاحظه توحيد ورجوع ساير صفات
ذاتيه است بسوى او دويم ملاحظه عدل فعلا ورجوع ساير صفات فعليه
وارسال الرسل والقاء الحجة واتمام بسولا انبياء و زنده نمودن
اموات است وهنا اعتبارات اخر تظهر لمن تدبره تبصرة اول صفات علم است
چه باقتضاء علم ترجيح داد وجود را بر عدم چه مقام ظهور اسم المريد است
پس علم باستيلاء قرين شد اسم القادر ظاهر شد وبواسطه مشاهده حق
اعيان را قبل از وجود خارج اسم البصير پيدا شد وبسبب اطلاع حق بر
ملتمسات اعيان بزبان استعداد اسم السميع ظاهر شد پس اراده حق
با اين حال منضم شد ومتعلق بايجاد اعيان شد وكاف بنون پيوست وايجال [illegible] تكلم

و در بيان صفات ... كه هريك بسبب ...

الفصل الثامن ~~العلماء والوزراء الخونة والعرفاء الكذبة الحديث~~
في جوامع اداب المتعلمين منها بمقتضای من طلب شيئا
وجد وجد جد وجهد ومواظبت بايد شود در تحصيل علم منها
بمقتضای خذوا العلم من افواه الرجال علم را از دهنهای رجال لا تلهيهم تجارة
ولا بيع عن ذكر الله اخذ نمايد چه علمای ربانى صافى علم را تعليم مى نمايند وفضلات
مطلب وطرح مينمايند پس در وصافی مطالب بايد تحصيل شود منها شروع در
درس بمقتضای مفاد احاديث مناسب آن است كه روز چهارشنبه در ساعت
نيك شود منها اختيار شريك است در درس خواندن وبايد از اكثار كلام اجتناب
نمايد منها بمقتضای الحكمة ضالة المؤمن اينما وجدها اخذها
تكبر نه نمايد از اخذ علوم از بعضى از علما وبمقتضای خذ ما صفا ودع
ما كدر از هر كه سخن حق مى شنود تعلم نمايد وانچه ميفهمد قبول كند وما لا يفهم
در سنبلش بگذارد وهر گاه مخالف با كلام الله باشد بر جدار بايد زده شود
منها بمقتضای التدريس حرف والتكرار الف درس هر روزه را بايد تكرار نمايد
تا ملكه حاصل شده فراموش نشود منها بمقتضای عليكم بالمتون لا بالحواشى
متن هر كتابى را ياد گيرد بلكه حفظ كند نه اينكه اوقات خود را صرف مطالعه حواشى كند
منها از جمله اداب متعلمين تحصيل خط نوشتن است كه بمقتضای الخط
نصف العلم تا خط نباشد او را نميتواند الفاظ ومطالب عاليه ومشكله را بدون
كتابة ضبط كند پس تحصيل خط نوشتن قوة او خواهد بود در درس خواندن ودر امورات
دنيا واخرت تحصيل معين است وهكذا سزاوار اين است كه طالب علم رشتهء را از رشتهها
از وجوهات خيريه بريه مثل ساير انبيا واوليا تحصيل نمايد چون حضرت سليمان
كه زنبيل بافى مى نمود وداود عم زره سازى مى نمود ونا بمعنى گفته شده نظم
گر بام نيك خواهى فرزند را هميشه اموز اى برادر قران وخط و پيشه هر كس كه
خط ندارد يا پيشه ندارد ناچار پيش آيد و بيل و كلنك و تيشه گر قوتى ندارد
در كار بيل و تيشه انگاه خر چراند در كوه ودشت و بيشه فاحفظ واغتنم

در كم خوابيدن است

منها بمقتضای عجبا للمحب كيف ينام كل نوم على المحب حرام خواب
انكس كند كه خام بود خواب بر عاشقان حرام بود تقليل در خواب كند
قال صلعم لرجل من اصحابه يا فلان لا تكثر النوم بالليل يدعو صاحبه فقيرا
يوم القيمة وحضرت باقر عم ميفرمايد شب را شيطانيست نام شن رها پس
هر گاه بنده بيدار شد وخواست برخيزد گويد اين ساعت برخواستن نيست وبعد
از ان بار ديگر بيدار مى شود او گويد وقت برخواستن نيست و نشده پس همچنين
او را حبس ميكند تا صبح پس چون مغلوب او شد تا صبح طلوع كرد ميباشد بگوش
او بعد از ان ميخرامد ومى جنباند دم خود را از فخر وشادى وفرياد نشاط
ميكند از حبس ومحروم كردن او از چنين سعادت عظيمى بايدك كاهلى وددحج
حضرت صادق عم ميفرمايد كه پس شيطان پاهاى خود را فراخ گذاشته بگوش او
بول كند آيا نمى بينى او را كه متحير است وسنگين وكسلان منها بمقتضای
ومن الليل فتهجد نافلة لك عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودًا



نافله ونماز شب كردن است كه از جمله فوايد جزئيه آن كه در احاديث صحيحه
معتبره وارد شده جلاء چشم ووسعت روزى ودفع امراض وغمها واعراض
وقرض وفقر وكناهان روز وادمير ا رو سفيد وخوشبو وخوشخو نمودن
و نور اهل آسمان چون ستاره با اهل زمين وهر هشيارى كه يكبار خود را
تكليف نماز شب با ادعيه واداب دارد ميداند كه گويا تا انوقت هر گز عبادت
نكرده بود وازچه كرامتهاى نامتناهى وموجبات انس ولذت قرب الهى
ودولت دنيا وعقبى خود را محروم ساخته منها از جمله آداب المتعلمين
عمل نمودن است بوصاياى حضرت نبوى كه در باب ارشاد خلق بحضرت علوى وصيت
فرموده قال صلعم يا على وصيت ميكنم ترا بخصلت چند از من حفظ كن پس گفت
خدايا يارى كن على را بر حفظ اينها اول راستى كه ميبايد البته در بنايد ازدهانت

دروغ ...

دروغى هر گز دويم ورع كه جرات منما بر گناهى هر گز سيم ترس خدا كه گويا مى بينى او را
چهارم بسيارى گريه از خشيت الهى كه بنا مى شود براى تو بهر قطره هزار خانه
در بهشت پنجم دادن مال وجان خود در راه دين است ششم ملازمت
سنت طريقه من در نماز پنجاه ركعت ودر روزهء هر ماه سه روز پنج شنبه
اول وآخر وچهارشنبه وسط ودر صدقه تا توانى كه گويند اسراف كردى
ونكرده باشى پس بجهة كمال تاكيد سه بار فرمود كه بر تو باد بنماز شب وهم چنين
نماز زوال سه بار وبتلاوت قرآن در هر حال وبه بلند كردن دستها در نماز
وگردانيدن انها وبمسواك نزد هر وضو وبمحاسن اخلاق كه ارتكاب نمائى
واز بد خصلتها اجتناب كنيد پس اگر نكنيد انچه وصيت كردم ملامت مكنى
هنگام پشيمانى مگر خود را وقال على عم قرات التورية والانجيل والزبور والفرقان
فخيرت من كل كتاب كلمة من التورية من صمت نجا ومن الانجيل من
قنع شبع ومن الزبور من ترك الشهوات فقد سلم من الافات ومن القرآن
ومن يتوكل على الله فهو حسبه وعن النبى صم انى وضعت خمسة اشياء
فى خمسة والناس يطلبون فى خمسة اخرى فمتى يجدون انى وضعت
الراحة فى الجنة والناس يطلبون فى الدنيا فمتى يجدون وانى وضعت
الغنى فى القناعة والناس يطلبون فى المال فمتى يجدون وانى وضعت
رضائى فى مخالفة الهوى والناس يطلبون فى موافقة الهوى فمتى يجدون

در مذمت بسيار خوردن است

منها تقليل در غذا وكم خوردن است وبمقتضای كلوا واشربوا
ولا تسرفوا ترك نمودن اسراف است نه اينكه كلوا واشربوا را گوش كنى ولا تسرفوا را فراموش كنى
قيل در روزى دو بار خوردن اسراف است وقيل اسراف ان است كه شخص هر چه ارزو
كند بخورد وقال الحكيم الحكمة كالعروس تريد البيت الخالى اندرون از طعام
خالى دار تا در رو نور ومعرفت بينى تهى از حكمتى بعلت آن كه پرى

از طعام تا بینی قال ع نور الحکمة الجوع والتباعد من الله الشبع والقربة
الی الله حب المساکین والدنو منهم لا تشبعوا فیطفی نور المعرفة من قلوبکم
ومن مات فی خفة الطعام بات وحور العین حوله وقال ع لا تمیتوا
القلوب بکثرة الطعام والشراب فان القلوب کالزرع اذا کثر الماء فسد
الزرع و روی ان ابلیس لعنه الله ظهر لیحیی بن زکریا ع فرای ع علیه معالیق
من کل شیء فقال ما هذه قال هذه الشهوات التی اصبت بهن بنی ادم
فقال ع هل فیها شیء قال ربما شبعت فثقلناک عن الصلوة والذکر
قال ع لله علی ان لا املاء بطنی من طعام ابدا فقال ابلیس ولله علی ان لا
انصح مسلما ابدا و در ابیات حقایق سمات سلسلة الذهب مذکور است که فرموده
خواجه را بین که از سحر تا شام دارد اندیشهٔ شراب وطعام شکم
از خوشدلی وخوشحالی گاه پر میکند گهی خالی فارغ از ضله وایمن از دوزخ
جای او مزبله است یا مطبخ وقال لقمن لابنه یا بنی اذا امتلات المعدة نامت
الفکرة وخرست الحکمة وقعدت الاعضاء عن العبادة نفس تو که اماره و
شیطان صفت است در گرسنگی بود دانش تو را منفعت است چون گرسنه
شد ز معصیت باشد سیر چون سیر شود گرسنهٔ معصیت است ونعم ما قیل
چون خر کناس عجب ناخوشی خوی نمودی بنجاست کشی با من از این
حرف نکردی درشت او شکم میکشد و تو پشت ومنها
عالم ومتعلم بقدر امکان لازم است که بمفاد حدیث علیکم بالسواد الاعظم
ترک کند سکنای در رساتیق ودهات زاکه نه تحصیل ونه یاد او خواهد بود
ونه علم ونه آخرت بلکه دهات معدن ظلم وجهل است وشهرستان منبع علم
ومداخل است رسول خدا صلعم فرموده یا علی لا تسکن بالقری فان شیوخهم
جهلة وشبابهم عرصة ونساءهم کشفة والعالم بینهم کالجیفة بین الکلاب
مرغ دم گوی شهر وسگ کوی ده وه مرد مرغ از سرای به ده مرد وه مرد گو حق کند گر چه کافر مطلق کند

در مضرت سکنای در دهات است

الرستاق
وقال ع من لم یتورع فی دینه ابتلاه الله بثلاث خصال اما ان یمیته شابا او یوقعه فی خدمة السلطان او یسکنه فی الرساتیق
الفصل

در اسباب فقر وغنا

الفصل التاسع فیما یورث الفقر وفیما یزید فی الرزق

وفیما یزید فی العمر وینقص وفیما یورث النسیان وما یزید فی الحفظ بدانکه
جناب حضرت نبوی صلعم فرموده که بیست خصلت است که موجب فقری شود اوله
القیام من الفراش للبول عریانا واکل الطعام جنبا وترک غسل الیدین عند
الاکل واهانة الکسرة من الخبز واحراق الثوم والبصل والقعود علی
اسکفة البیت وکنس البیت باللیل وبالثوب وغسل الاعضاء فی
موضع الاستنجاء ومسح الاعضاء المغسولة بالمندیل والکم ووضع
القصاع والاوانی غیر مغسولة ووضع اوانی الماء غیر مغطاة الراس
وترک بیوت العنکبوت فی المنزل واستخفاف الصلوة وتعجیل
الخروج من المسجد والبکور الی السوق وتاخیر الرجوع الی العشاء
وشق الخبز من الفقراء واللعن علی الاولاد والکذب والخیاطة الثوب
علی البدن واطفاء السراج بالنفس وفی خبر اخر البول فی الحمام والاکل
علی المشی والتخلل بالطرفاء والنوم بین العشائین والنوم قبل طلوع
الشمس ورد السائل الذکر باللیل وکثرة الاستماع الی الغنی وعتاد
الکذب وترک التقدیر فی المعیشة والتمشط من قیام والیمین الفاجرة
وقطیعة الرحم اما اینجیزها که باعث زیادتی روزی میشوند
المعارج قال النبی صلعم الا انبئکم بما یزید فی الرزق قالوا بلی یا رسول الله
قال الجمع بین الصلوتین یزید فی الرزق والتعقیب بعد الغداة وبعد العصر
وکنس الفنی وصلة الرحم والاستغفار ومواساة الاخ فی الله وترک الکلام
فی الخلاء وترک الحرص وشکر المنعم واجتناب یمین الکاذبة والوضوء قبل
الطعام واکل ما یسقط من الخوان ومن سبح الله فی کل یوم ثلثین مرة
رفع الله عنه سبعین نوعا من البلاء ایسرها الفقر بعد اراداب حفظ چیز خاتمه سطور است

در چیزهایی که باعث غنا میشوند

در المواعظ

الفصل العاشر در بیان احادیثی است وذکر قواعد کلیه

که ما ملاحظه انها شخص احتیاج بتحصیل علوم بسیاری ندارد بدانکه
وقتی که امیر المؤمنین ع ارادهٔ سفری از سفرها می نمود مردی آمد خدمت آنحضرت
وعرض نمود مرا وصیت ونصیحت فرما فقال ع ان اردت الصاحب فالله یکفیک
وان اردت الرفیق فالکرام الکاتبین یکفیک وان اردت المونس فالقران
یکفیک وان اردت الوعظ فالموت یکفیک وان لم یکفک ما ذکرت
فالنار یوم القیمة تکفیک وکتب رجل عالم من اهل التصوف
اربعین حدیثا وحکایة ثم اختار منها اربع کلمات قالها امیر المؤمنین ع
وطرح الاخری فی البحر وهی اطع الله بقدر حاجتک الیه واعص الله
بقدر طاقتک علی عقوبته واعمل لدنیاک بقدر مقامک فیها
واعمل لاخرتک بقدر بقائک فیها اقول اذا عملت بهذا الحدیث
لا حاجة لک الی علم کثیر وتامل فی حکایة احوی المرویة فی المجموعة الورام
عن الصادق ع انه قال لبعض تلامذته یوما ای شیء تعلمت منی
قال له یا مولای ثمان کلمات مسائل قال له ع قصها علی لاعرفها
قال الاولی رایت کل محبوب یفارق عند الموت فصرفت همتی الی ما
لا یفارقنی بل یونسنی فی وحدتی وهو فعل الخیر قال احسنت والله
الثانیة قال رایت قوما یفخرون بالحسب واخرین بالمال والولد
واذا ذلک لا فخر ورایت الفخر العظیم قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم
فاجتهدت ان اکون عنده کریما قال احسنت والله الثالثة قال رایت
لهو الناس ولعبهم وسمعت قوله تعالی واما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی فاجتهدت فی صرف الهوی
عن نفسی حتی استقرت علی طاعة الله تعالی قال احسنت والله

الکلمات الثمان

الرابعة قال رایت کل من وجد شیئاً یکرم عنده اجتهد فی حفظه
وسمعت قوله سبحانه وتعم یقول من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً
فیضاعفه له وله اجر عظیم فاحببت المضاعفة ولم ار احفظ مما
یکون عنده فکلما وجدت شیئاً یکرم عندی وجهت به الیه
لیکون لی ذخراً الی وقت حاجتی قال احسنت والله الخامسة
قال رایت حسد الناس بعضهم للبعض فی الرزق وسمعت قوله تعم
نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم
فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضاً سخریاً ورحمة ربک
خیر مما یجمعون فلما عرفت ان رحمة الله خیر مما یجمعون ما حسدت
احداً ولا اسفت علی ما فاتنی قال احسنت والله السادسة
قال رایت عداوة الناس بعضهم لبعض فی دار الدنیا والحزازات التی
فی صدورهم وسمعت قول الله تعم ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه
عدواً فاشتغلت بعداوة الشیطان عن عداوة غیره قال احسنت
والله السابعة قال رایت کدح الناس واجتهادهم فی طلب
الرزق وسمعت قوله تعم وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ما ارید منهم من رزق وما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق
ذو القوة المتین فعلمت ان وعده حق وقوله صدق فسکنت
الی وعده ورضیت بقوله واشتغلت بما له علی عن ما لی عنده
قال احسنت والله الثامنة قال رایت قوماً یتکلون علی
صحة ابدانهم وقوماً علی کثرة اموالهم وقوماً علی خلق مثلهم وسمعت
قوله تعم ومن یتق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث لا یحتسب ومن
یتوکل علی الله فهو حسبه فاتکلت علی الله وزال اتکالی عن غیره قال اي
والله

الحزازات وجع فی القلب من غبط ونحوه

والله ان التوریة والانجیل والزبور والفرقان وسایر الکتب ترجع الی هذه
الثمان مسائل والحمد لله وحده اقول اذا عملت بهذه الکلمات الثمان
لا تحتاج الی علم کثیر ومتذکر آنچه از اول کتاب تا آخر این کتاب مستطاب نوشته
شده هر گاه بشوی ابداً احتیاج بتحصیل علم کثیر نیست اما شرط اینکه علم قرین
عمل شود چنانکه گفته شده است در مذمت عالم بیعمل و واعظ غیر متعظ که یا
واعظ عظ نفسک اولاً فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحی
من الله خود ناگرفته پند مده پند دیگران بیکان بتر جا کند اگاه بر تنگنا
بمقتضای آیه شریفه اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم باید از این
خطاب پر عتاب اندیشه نمود واز توبیخ و سرزنش لم تقولون ما لا
تفعلون کبر مقتاً عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون بر حذر باید بود
از من بگوی واعظ تفسیر گوی شهر کز عمل نکوشی نادانی ذخری
واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آنکار دیگر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
چون رعایت احکام حلال و حرام اهم واجبات است لهذا این امر بر علماء مفوض است
و بر علماء است که بعد از اینکه خود باوامر ونواهی الهی عمل کردند بتبلیغ احکام را از
حلال و حرام بمردم نمایند قال رسول الله صم اشد الناس عذاباً عالم لم ینفعه
علمه و در حدیث معراج فرموده که گذشتم بقومیکه لبهای ایشان را بناخن میبریدند
چیدند از جبرئیل پرسیدم که کیستند گفت الخطباء والعلماء من امتک
الذین یقدرون علی ابلاغ الاحکام والطاعات علی امتک وسلحوا
پس فرمودند عالمی که قادر باشد بابلاغ احکام و مناقب پیغمبر وائمه و تقصیر
نماید محشور میشود با یهود و نصاری و کسیکه برساند و تقصیر نکند استغفار
می نماید از برای او کل مخلوقات حتی مرغهای در هوا و دواب در ارض

در مذمت واعظ غیر متعظ

در وجوب تبلیغ [illegible] بر علماء

و کسیکه سؤال شود از علم او و کتمان نماید جناب اقدس الهی لجام می نماید او را بلجام
آتش و از جناب مستطاب نبوی صم ماثور است که فرمودند هر که تعلیم یک مسئله
نماید حق تعم یوم القیمة هزار قلاده از نور در گردن او اندازد و هزار گناه او را
عفو فرماید و در بهشت هزار شهر برای او بنا کند از طلا و بعدد هر موئی که
در تن او است ثواب هزار عمره نویسند و فی تفسیر الامام عم حضرت امرأة
عند الصدیقة فاطمة عم فسئلها عشر مسائل فاجابتها ثم خجلت من الکثرة
فقالت لا اشق علیک یا بنت رسول الله صم قالت فاطمة عم سلی اَرَأیتِ
من اکتری یوماً لیصعد الی سطح بحمل ثقیل و کراه مائة الف دینار
ایثقل علیه فقالت لا فقالت اکتریت انا لکل مسئلة باکثر من ملأ
ما بین الثری الی العرش فاحری ان لا یثقل سمعت ابی یقول ان
علماء شیعتنا یحشرون یخلع علیهم علی قدر کثرة علومهم وجدهم
فی ارشاد عباد الله حتی یخلع علی الواحد منهم الف الف حلة من نور
و بر عوام الناس است بمقتضای حدیث قدسی هل سئلتم العلماء من امر دینکم
سؤال احکام حلال و حرام را از علما نموده عمل نمایند تا در زمره متعلمین محسوب شوند

الفصل الحادیعشر در تعیین علومی که نافع و منجی

در معاد است و ذکر مفاسد غیر علوم نافعة بدانکه چنانکه گذشت نیت
صحیح و خلوص شرط لازم است در عموم عبادات خصوصاً در تحصیل علم که
افضل و اقدم و اشرف و اهم انها است و معلوم است که نیت خالص برای
خدا صادر نمیتواند شد بلکه عبادت نمیتواند کرد مگر در طلب علمی که جناب
اقدس الهی اذن بلکه امر بان فرموده باشد و آن منحصر است از علمی که از
خداوند بخود رسیده باشد که کتاب و سنت است و غور در غیر انها لغو و
مذموم است مگر انکه بعضی انها را صناعت دانند نه داخل علم و عبادت

قیل علمی که برای جدال باشد در آخرت موجب وبال باشد و علمی که برای عمل باشد
وسیلهٔ فیض ازل باشد قیل و قالت کار نیاید هیچ روی معرفت حاصل
کن ای بسیار گوی علم صورت بلنشهٔ آب و گل است علم معنی رهبر جان
و دل است و این معنی متواتر است از ائمه هدی سلام الله علیهم که هر علمی که از
ما اهل بیت صادر نشده باشد باطل و عاطل است و امیر المؤمنین عم فرمود که خذ
مکن مگر از ما تا از ما باشی و در وصف فقیه حقیق فرمود فرا نترک نکنند برای
بچیزهای دیگر و فرمود بسا عالمی که مردم اتفاق کرده اند بر علم او و نزد خدا و رسول
خدا و اهل بیت او جهلش او را کشته زیرا که از دری که خدا و رسول باز نموده اند اخذ
علم نکرده بلکه از غیر آن راه اخذ کرده و حضرت صادق عم میفرماید که اخذ دین کن از
دهنهای مردم کند هم مردم او را زایل کنند و هر که از کتاب و سنت فرا گرد زایل
شود کوهها و او زایل نا بتست منقول است که حکیمی هشتاد صندوق کتب
جمع کرده بود پس وحی شد بسوی پیغمبران عصر که بگو بان که اگر مثل اینها هم با آن جمع
کنی نفعی نخواهد داشت ترا تا عمل بسه چیز نکنی اول اینکه نخواهی دنیا را که جائز
مؤمنان نیست دویم اینکه مصاحب شیطان نباشی که رفیق مؤمنان نیست
سیم اینکه آزار مؤمنان نکنی که کار مؤمنان نیست و فرمود علوم نافع منحصر
در چهار یافتم اول اینکه خدای خود را بشناسی دویم اینکه بدانی چه نعمتها بتو
داده سیم اینکه بدانی از تو چه خواسته چهارم انکه چه چیز ترا از دین بیرون
میبرد و از لقمان ره نقل فرموده که به پسرش گفت عالم را سه علامت است اول اینکه
پروردگارش را بشناسد دویم اینکه مراد او را داند تا بعمل آورد سیم خلاف
خواهش او را داند تا ترک نماید و حضرت کاظم عم میفرماید که رسول خدا صم
جمعی را دید که گرد شخصی در آمده بودند پرسید این کیست گفتند علامه فرمود
چه میداند گفتند داناترین مردم است بانساب و وقایع و اشعار عرب

در تعیین علومی که نافع است

فرمود که این علمی است که ضرر ندارد کسی را که نداند و نفعی ندارد کسی را که داند علم همین سه تا است آیهٔ ظاهر الدلالة یا فریضه که خدا بعدل فرموده یا سنتی که باقی است تا قیامت و هرچه غیر از اینها باشد فضله و زیادتی است و بکار نمی آید

بدانکه علم نزد عرفاء منقسم باشد بسه قسم علم شریعت و آن علمی است که متعلق باشد بدن و بتکمیل هیئات بدنیة از افعال و اقوال و لوازم اینها از حسن و کمال و علم طریقت و آن علمی است که تعلق دارد بتکمیل صفات نفسانیة و روحانیة از جهة تخلق باخلاق الهی و علم حقیقت و آن معرفت حق است و شناخت اسماء و صفات و حقایق چنانکه در فصل دوازدهم اشاره خواهد شد نیز و بتقسیم دیگر علم سه نوع است یا علمی است حاصل شده بتکلف و کسب و آنرا علم رسمی و کسبی گویند و یا علمی است پدید آمده از جهة مشاهده و عیان نه باستدلال و برهان و آنرا علم ذوقی و کشفی خوانند و یا علمی است بی تعمل و تکلف حاصل شده و آنرا علم وحی و لدنی خوانند که از نزدیک پروردگار است بی واسطهٔ مخلوق قال الله تعالی و علمناه من لدنا علما قال البهائی علیه الرحمة فی ذم علوم الرسمیة کما هو

قم اذل عنی بهادسم الهموم   ان عمری ضاع فی علم الرسوم
علم رسمی سر بسر قیل است و قال   نه ازو کیفیتی حاصل نه حال
زو نگردد بر تو هرگز کشف راز   گر بود شاگرد تو صد فخر راز
قلب را افسرده کی بخشد مدام   مولوی باور ندارد این کلام
علم نبود غیر علم عاشقی   مابقی تلبیس ابلیس شقی
سینهٔ خالی ز مهر گلرخان   کهنه انبانی بود پر استخوان
دل که فارغ شد ز مهر آن نگار   سنگ استنجای شیطانش شمار
شرم ناید آنکه داری ای دغل   سنگ استنجای شیطانی در بغل

لوح

در بیان علم الحال

لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی   امید ترس درس عشقی هم بگوی
چند و چند از حکمت یونانیان   حکمت ایمانیان را هم بخوان
دل منور کن بانوار جلی   چند باشی کاسه لیس بوعلی
گر ترا گویند که عمرت همین   هفت روزی مانده وین گردد یقین
تو درین یکهفته مشغول کدام   علم خواهی بود ای میر و تمام
فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم   هندسه یا رمل یا اعداد شوم
غیر علم فقه و تفسیر و حدیث   انچه خوانی می شوی در دین خبیث
سرور عالم شه دنیا و دین   سؤر مؤمن را شفا گفت ای حزین
سؤر رسطالیس و سؤر بوعلی   کی شفا گفته نبی ای منجلی
سینهٔ خود را ببر و صد چاک کن   دل از این آلوده گیها پاک کن
هر که نبود مبتلای   اسم او از لوح انسانی بشوی
کل من لم یعشق الوجه الحسن   قرب الجل الیه و الرسن
یعنی هر کسرا که نبود عشق یار   بهر او پالان و افساری بیار
باد فروبی ودوش ایمز دعرب   وه چه خوش میگفت از روی طرب
ایها القوم الذی فی المدرسة   کلما حصلتموه وسوسة
فکرکم ان کان فی غیر الحبیب   مالکم فی نشاة الاخری نصیب
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد   کل علم لیس ینجی فی المعاد
تا کند شق پردهٔ پندار سو   هم بچشم یار بیند یار را

در مذمت اهل المدارس

قال بعض مشیرا الی هذا المعنی   نازم بخراباتکه اهلش اهل است
یک اهل دل از مدرسه نامد بیرون   ویران شود این مدرسه دار الجهل است
لغما فرماید مردم مدرسه را خوب شناسد لغما   کافرم من اگر امیطالفه دین دار آیند
چه بتحصیل بعضی علوم نزد بعضی از اشخاص خالی از نیت قربت است بلکه متخر برباد بیند نیز مرتقه
و شیخ بهائی فرماید درس اگر قربت نباشد زو غرض لیس درسا انه نکس المرض

یا ندیمی ضاع عمری وانقضی   قم لاستدراک وقت قد مضی
واعطنی کاسا من الخمر الطهور   انه مفتاح ابواب السرور
خلص الارواح من قید الهموم   اطلق الاشباح من اسر الغموم
کاندر این ویرانهٔ پر وسوسه   دل گرفت از خانقاه و مدرسه
نه ز خلوت کام جستم نه ز سیر   نه ز مسجد طرف بستم نه ز دیر
عالمی خواهم از این عالم بدر   تا بکام دل کنم خاکی بسر

وله ایضا فی النصیحة

ایها الماسور فی قید الذنوب   ایها المحروم من سر الغیوب
لا تقم فی اسر لذات الجسد   انها فی الجید حبل من مسد
قم توجه شطر اقلیم النعیم   واذکر الاوطان والعهد القدیم
گنج علم ما ظهر مع ما بطن   گفت از ایمان بود حب الوطن
این وطن مصر و عراق و شام نیست   این وطن شهری است کانرا نام نیست
زانکه از دنیاست این اوطان تمام   مدح دنیا کی کند خیر الانام
حب دنیا هست راس هر خطا   از خطا کی می شود ایمان عطا
ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر   کاورد رو سوی آن بی نام شهر
تو در این اوطان غریبی ای پسر   خو بغربت کردهٔ خاکت بسر
القدر در شهر تن ماندی اسیر   کان وطن یکباره رفته است از ضمیر
رو بر آن از جسم و جان استاد کن   موطن اصلی خود را یاد کن
تا بچند ای شاه باز پر فتوح   باز مانی دور تو از اقلیم روح
حیف باشد از تو ای صاحب هنر   کاندرین ویرانه ریزی بال و پر

تا بکی ای هدهد شهر صبا   در غریبی مانده باشی بسته پا جهد کن این بند از پا باز کن بر فراز لامکان پرواز کن تا بکی در چاه طبعی سرنگون یوسفی یوسف بیا از چه برون تا عزیز مصر ربانی شوی وارهی از جسم و روحانی شوی و از این مقوله نصایح لطف دیگر در آخر مبحث پنجم انشاء الله ذکر شود اقوال مولوی معنوی مثنوی نکتها فرموده تا تو بشنوی

دانش

دانشی باید که اصلش زان سر است   زانکه هر فرعی باصلی رهبر است
پس چرا علمی بیاموزی بمرد   کش بباید سینه را زان پاک کرد
چون مبارک نیست بر تو این علوم   خویشتن گولی کن و بگذر ز شوم
چون ملائک گوی لا علم لنا   تا بگیرد دست تو علمتنا
گر تو خواهی کت شقاوت کم شود   جهد کن تا از تو حکمت کم شود
حکمتی کز طبع زاید وز خیال   حکمتی بی فیض نور ذوالجلال
حکمت دنیا فزاید ظن و شک   حکمت دینی برد فوق فلک
بیشتر اصحاب جنت ابلهند   تا ز علم فیلسوفی وارهند
خویش را عریان کن از فضل و فضول   تا کند رحمت بتو هر دم نزول
گفت ایزد یحمل اسفاره   بار باشد علم کان نبود ز هو
علم کان نبود ز هو بی واسطه   آن نپاید همچو رنگ ماشطه
لیک چون این بار را نیکو کشی   بار برگیرند و بخشندت خوشی
هین مکش بهر هوا این بار علم   تا شوی راکب تو بر رهوار علم
خویش را صافی کن از اوصاف خویش   تا ببینی ذات پاک صاف خویش
بینی اندر دل علوم انبیاء   بی کتاب و بی معین و اوستا
نی صحیحین و احادیث و روات   بلکه اندر مشرب آب حیات
هر که در خلوت به بینش یافت راه   او ز دانشها بجوید دستگاه

با جمال جان چه شد هم کاسهٔ | باشدش ز اخبار و دانش تاسهٔ
گر بخوانی صد صحف بی سکتهٔ | بی عمل یادت نماند نکتهٔ
ور کنی خدمت نخوانی یک کتیب | علمهای نادره یابی ز جیب
شد ز جیب آن کف موسی ضو فشان | کان فزون آمد ز ماه آسمان
ای بسا عالم ز دانش بی نصیب | حافظ علمست آنکس نه حبیب
حبذا کاریز اصل چیزها | فارغت آرد ازین کاریزها
تو ز صد ینبوع حکمت میکشی | هر چه زان صد کم شود کاهد خوشی
چون بجوشد از درون چشمه سخا | ز استراق چشمها گردی غنی
قلعه را چون آب آید از برون | در زمان امن باشد بر فزون
چونکه دشمن گرد آن حلقه کنند | تا که اندر خونشان غرقه کنند
آب بیرون را ببرند آن سپاه | تا نباشد قلعه را زانها پناه
آن زمان یک آب شوری از درون | به ز صد ینبوع شیرین از برون
کاشکی کز گل دمد کرد و تباه | کاشکی کز دل دمد او را بقا
کاشکی کز نقل روید یکدم است | کاشکی کز عقل روید خرم است
علم رسمی سر بسر قیل است و قال | نه ازو کیفیتی حاصل نه حال
علم نبود غیر علم عاشقی | ما بقی تلبیس ابلیس شقی
ور مثالی خواهی از علم نهان | قصه کن از رومیان و چینیان

چینیان گفتند ما نقاش تر | رومیان گفتند ما را کر و فر
گفت سلطان امتحان خواهم ازین | کز شما خود کیست در معنی گزین
اهل چین و روم چون حاضر شدند | رومیان در علم واقف تر بدند | رومیان گفتند یک خانه بما
خاص بسپارید و یک آن شما | بود دو خانه مقابل در بدر | زان یکی چینی ستد رومی دگر
چینیان صد رنگ از شه خواستند | پس خزینه باز کرد آن ارجمند | هر صباحی از خزینه رنگها
چینیان را راتبه بود از عطا | رومیان در بسته صیقل میزدند | همچو گردون ساده و صافی شدند
هر کجا رنگی به بی رنگی رهیست | رنگ چون ابرست و بی رنگی مهیست | چینیان چون از عمل باز آمدند
از پی شادی دهلها میزدند | شه درآمد دید آنجا نقشها | میربود آن عقل را و فهم را
بعد از آن آمد بسوی رومیان | پرده را بالا کشیدند از میان | عکس آن تصویر و آن کردارها
زد برین صافی شده دیوارها | هر چه آنجا دید اینجا به نمود | دیده را از دیده خانه میربود
رومیان آن صوفیانند ای پدر | بی ز تکرار و کتاب و بی هنر | لیک صیقل کرده اند آن سینها
پاک از آز و حرص و بخل و کینها | آن صفای آینه وصف دلست | صورت بی منتها را قابلست
صورت بی صورت بی حد غیب | ز آینهٔ دل تافت بر موسی ز جیب | اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ
هر دمی بینند خوبی بی درنگ | نقش و قشر علم را بگذاشتند | رایت عین الیقین افراشتند
گر چه نحو و فقه را بگذاشتند | لیک محو و فقر را برداشتند | یا اخی فی طریق العشق لا یفید النحو بل یفید المحو

فان شئت تجلی لک علم الحقایق و نور المعرفة فابدل النحو بالمحو والفقه بالفقر حکایت

آن یکی نحوی بکشتی در نشست | رو بکشتیبان نهاد آن خودپرست | گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا

گفت نیم عمر خود کردی تباه | دل شکسته گشت کشتیبان ز تاب | لیک آندم گشت خامش از جواب
باد کشتی را بگردابی فکند | گفت کشتیبان بدان نحوی بلند | هیچ دانی آشنا کردن بگو
گفت نی از من شنا کردن مجو | گفت کل عمرت ای نحوی فناست | زانکه کشتی غرق این گردابهاست
محو می باید نه نحو اینجا بدان | گر تو محوی بی خطر در آب ران | آب دریا مرده را بر سر نهد
ور بود زنده ز دریا کی رهد | چون بمردی تو ز اوصاف بشر | بحر اسرارت نهد بر فرق سر
ای که خلقان را تو خر میخوانده | این زمان چون خر برین یخ مانده | مرد نحوی را از آن در دوختیم
تا شما را نحو محو آموختیم | فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف | در کم آمد یابی ای یار شگرف
غیر این معقولها معقولها | یابی اندر عشق با فر و بها | آن طرف که عشق می افزود درد
بوحنیفه شافعی درسی نکرد | عاشقان را شد مدرس حسن دوست | دفتر و درس و سبقشان روی اوست

فاعلم یا اخی ان العلماء الراسخون والعرفاء الواصلون لا یحتاجون الی طلب العلم لانهم ... فکما قیل طلب الدلیل عند المدلول قبیح والاشتغال بالعلم بعد الوصول بالمعلوم مذموم وهذا ...

شد طلبکاری علم اکنون قبیح | چون شدی بر بامهای آسمان
سرد باشد جستجوی نردبان | جز برای یاری و تعلیم غیر | سرد باشد راه خیر از بعد خیر
آینه روشن که شد صاف و جلی | جهل باشد بر نهادن صیقلی | پیش سلطان خوش نشسته در قبول
زشت باشد جستن نامه رسول | حکایت | آن یکی را یار پیش خود نشاند | نامه بیرون کرد و پیش یار خواند
بیتها در نامه و مدح و ثنا | زاری و مسکینی و بس لابها | گفت معشوق این اگر بهر منست
گاه وصل این عمر ضایع کردنست | من به پیشت حاضر و تو نامه خوان | نیست باری این نشان عاشقان

الفصل الثالث

الفصل الثانی فی تفسیر قول النبی صلعم طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة الا ان الله یحب بغاة العلم یعنی جناب پیغمبر صلعم فرمودند که طلب علم واجبست بر هر مرد مسلمان و بر هر زن مسلمان و آگاه باشید بدرستی و تحقیق که خداوند متعال دوست میدارد طلب کنندگان علم را انتهی بدانکه مراد ازین علمیکه واجبست بر هر مسلمان سه علم است علم بصفات افعالیهٔ خداوندی و علم باخلاق خداوندی و اخلاق حسنه و علم باعمال شرعیهٔ فرعیه از کیفیات وارده در عبادات و در لفظ علم است بحسب حروف اشاره باین سه علم چه مقررست که اصل در اسامی حرف وسط است پس عین علم اشاره خواهد بود بفعل الله و لام آن اشاره خواهد بود بتخلق الله و خلق حسن و میم آن اشاره است بعمل و اعمال شرعیه و چونکه نسبت بذات خداوندی و صفات ذاتیه راه علم مسدودست لهذا گفتیم که واجب علم بصفات افعالیه میباشد بلی اگر چه راه علم مسدودست نسبت بذات و صفات ذاتیه ولیکن بهمین قدر که بگوئی در ذات و صفات ذاتیه راه علم مسدودست اکتفا جایز نیست بلکه میباید از جد و اجتهاد و از سیر در عالم آفاق و انفس و از مصاحبت با حکما این مقام بر تو واضح شود و مشاهد شود بر تو که نمیتوان بمقام ذات و صفات ذاتیه رسید و نیز بدانکه تحصیل علم و طلب علم دو قسمست قسم اول آنکه بواسطهٔ خدمت علما و اخذ علم از ایشان و ملازمت کتب احادیث بمقامی میرسد طالب که خود میتواند اخذ هر سه مقام از علوم را از احادیث نماید و قسم دوم آنکه از برای طالب مقام فهم مطالب حقه از احادیث نیست ولیکن از عالم ربانی اخذ میکند مطالب حقه را و این قسم پستترست نسبت بقسم اول و در طریقهٔ عقل لازم آنکه کسی را که استعداد مقام اول باشد قناعت بمقام دوم نکند بلی هرگاه مستعد آن مقام نباشد از علماء ربانی اخذ کند و اخذ علم از علماء ربانی جایزست در هر سه مقام از علم و قول بلزوم اجتهاد در عقاید حتی نسبت بتفاصیل

صفات بهوجه است بلکه بعد از اینکه واضح شد اینکه خداوند متصف است بصفات
کمال و منزه است از نقایص رجوع در تفاصیل صفات جایز است بعلمائیکه
منظر نظر امام ع میباشند و شبهه درین مقام نیست توضیح این مطلب
موقوف است بر ذکر مقدمه و ان اینستکه علومیکه بدیهی باشند و بداهت
انها نیز بدیهی باشد درین علوم رجوع بغیر قبیح است و اینمقام مقام رجوع بغیر
نیست چنانچه شخص بصیر هرگاه در مکانی باشد که میان او و افتاب حائلی نباشد
و ابری نباشد و چشمش بافتاب باشد درینوقت تقبیح میکنند مردم اورا
هرگاه از غیر سؤال نماید که افتاب هست یا نیست و اینمقام را مقام جواز
رجوع بغیر نمیدانند و علومیکه بدیهی باشند و بداهت ان نظری باشد و محتاج
بالتفاتی باشد در این قسم ارباب عقول رجوع بغیر را جایز نمیدانند مثلا
شخص بصیر چنانکه در افتاب چشم خود را هم گذاشته باشد با اینکه حائلی و ابری
نیست هرگاه در اینوقت از غیر سؤال کند که افتاب هست یا نیست ارباب
عقول بر و میخندند و میگویند چشم خود را باز کن و ببین افتاب را چرا سؤال
میکنی و علومیکه نظری باشند و تحصیل علم در انها اسان باشد درین قسم
ارباب عقول صافیه نمی پسندند رجوع بغیر را و علومیکه نظری باشند و تحصیل
علم در انها صعب باشد و نرسد بحقیقت انها مگر اوحدی از اهل عصر درین قسم
ارباب عقول تجویز میکنند رجوع بان اوحد را سیما اگر فکر در انها محل لغزش
باشد و بسیار از اهل فکر در انها بضلالت افتاده باشند که در این قسم بر عوام
و انهائیکه استعداد و قابلیت انها کم است لازم است که رجوع باوحدی نمایند
و خود فکر نکنند و بعد از تمهید اینمقدمه میگوئیم که از جملهٔ علوم بدیهیه
است وجود خدا و توحید خدا و اتصاف خداوند بصفات کمالیه و مبرا بودن
اوتع از نقایص و وجود واسطه بین الله تع و خلقه و متصف باشد بصفات
کمالیه

کمالیهٔ امکانیه و مبرا باشد از نقایص و صفاتیکه بحسب امکان نقص است و هم چنین
از بدیهیات است حقیقت معاد و این مجملات مذکوره با بداهتشان بدیهی
میباشد یا نظری که بادنی التفاتی بداهتشان واضح می شود و علی ای تقدیر
درین مجملات رجوع بغیر جایز نیست و انها مقام رجوع بغیر نیستند
بلی بسیار از تفاصیل صفات کمالیهٔ خداوندی و بسیار از تفاصیل کمالیهٔ واسطه
و بسیار از تفاصیل دار اخرة نظری می باشند و خوض در انها از برای بسیار
از مردم سبب ضلالت میباشد و قابلیت فهم انها را ندارند پس بر غالب
مردم درین قسم لازم است که رجوع بعلماء ربانی نمایند و خود فکر نکنند و بفکر
خود اعتبار نه نمایند و مرجع را علما قرار دهند و اینکه در السنه و افواه مشهور است
بطریق اطلاق که در اصول دین اجتهاد ضروریست نه چنین است و مراد از این
عبارت چنان نیست که مردم می فهمند بلکه لازم در صفات مذکوره ترک
اجتهاد و اعتماد بفکر خود است چه فکر من عندی باشد و چه فکر از جهة استنکار
باحادیث بلکه بر غالب مردم لازم انکه رجوع نمایند بعالمیکه منظر نظر امام
علیه السلام است و ملازم احادیث ایشان است و بمقامی رسیده است
که اختلاف در احادیث نمی بیند و اخذ تفاصیل انچه ذکر شد از او نمایند
و فکر درین مقام نمایند تا خوب برسند بانچه انعالم میگوید وایضا
مخفی نباشد که تحصیل علم لازم است اگرچه منجر شود بتحمل مشاق و به بیداریهای
بسیار و بنحول و لاغری بدن و بمسافرت اگرچه به بلاد بعیده باشد چنانچه
از احادیث معلوم می شود و چنانچه حدیث اطلبوا العلم ولو بالصین
یعنی طلب کنید شماها علم را و اگرچه بچین باشد دلالت دارد بر انچه ذکر شد
ظاهرا و بحسب حروف صین چه بحسب ظاهر دلالت دارد بر تحمل مسافرت
در مقام علم ببلاد بعیده و بحسب حروف دلالت دارد بر صبر بر شداید و تحمل

یقظه یعنی بیداری و بر تحمل نحول بدن یعنی لاغری چه صاد صین اشاره است
بصبر و یاء ان بیقظه و نون ان بنحول پس معنای این حدیث انکه طلب
کنید علم را اگرچه منجر شود بمسافرت به بلاد بعیده مثل چین و اگرچه منجر شود
بتحمل شداید و بیداری و لاغری **قوله** صلعم علی کل مسلم و مسلمة
بدانکه از برای اسلام اطلاقات است گاهی اطلاق می شود و مراد از او
سالم داشتن خود است بحسب خون و مال بواسطه اظهار شهادتین و دیگر
انکه در حدیث وارد شده که المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه
یعنی مسلم آنستکه سالم باشند مسلمانان از اذیت او بحسب لسان و ید
و دیگر انکه اسلام عبارت است از سالم داشتن خود را از کوری اخرة من
کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و از عذاب اخرة و از ممات اخرة
چه واضح است که اهل علم احیاءاند و اهل جهل اموات و سالم داشتن خود را
از وحشت قبر و تنگی ان و تنهائی ان و هکذا و مراد از مسلم و مسلمة درین حدیث
همین معناست یعنی طلب واجب است بر هر مرد و زن هرگاه خواسته
باشند که خود را سالم بدارند از کوری اخرة و عذاب اخرة و ممات
اخرة و از تنهائی قبر و وحشت ان و تنگی ان و هکذا **قوله ع الا ان
الله یحب بغاة العلم** بدانکه هرگاه شخصی عبد را خرید از برای
خدمت چنانچه این عبد بلوازم خدمت اقدام نمود درینوقت سید اورا
دوست خواهد داشت و چنانچه بلوازم خدمت اقدام نه نمود درینوقت
مبغوض سید خواهد شد و چنین است حال ما ما خلایق چه ما ها مخلوقیم از برای
علم و عبادت چنانچه بلوازم این مقام اقدام نمائیم محبوب خداوند
خواهیم شد و چنانچه بلوازم اینمقام اقدام نکنیم مبغوض خداوندی خواهیم شد
نعوذ بالله من هذا المقام و لوازم محبت انکه خواهش محبوب اختیار شود
بر خواهش خود

بر خواهش خود و انچه خوب است در نزد محب بمحبوب عطا شود و رفع و دفع عدو محبوب
نموده شود و هکذا و چونکه خداوند دوست دارد طالب علم را لهذا انچه دوست است
نزد خداوند از نعمتهای بهشت بطالب علم عطا خواهد فرمود و انچه از دنیا مبغوض
است نزد خداوند منع خواهد فرمود از طالب علم و خواهش او را بر خواهش
خود اختیار خواهد نمود و لکم فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و رفع
و دفع اعداء او را خواهد نمود و هکذا پس بر همه کس لازم است که خود را داخل بغاة
علم نموده تا محبوب خداوند شود و از مقام محبوبی خداوند بالاتر مقامی نه چه
اشرف مخلوقات و علة ایجاد صلعم ملقب است من بین الانبیاء بحبیب الله
و چنانچه از حب مرتبه بلند تر بودی هر آینه انجناب ملقب باو شدی **نکتة**
بدانکه بغاة جمع باغی میباشد و باغی مشتق است از بغی و البغی علی ما فی اللغة
التعدی و کل مجاوزة و افراط علی المقدار الذی هو حد الشیء فهو بغی
و بعد از اینکه فهمیدی معنای بغی را که او عبارت است از مقام افراط پس
در اختیار بغاة در این حدیث بر طلاب رمز است باینکه افراط در طلب
علم محبوب است نزد خدا با وجود اینکه در همه جا افراط و تفریط مذمومند و ممدوح
توسط بینهما می باشد چنانچه مثلا جبن و تهور که اول مقام تفریط قوهٔ
غضبیه می باشد و دوم مقام افراط او و هر یک مذموم و شجاعت که واسطهٔ
بینهما میباشد ممدوح و علی هذا القیاس فی کل موضع و از این است که وارد شده
الحسنة بین السیئتین یعنی حسنه توسط میان افراط و تفریط است و این
قاعده همه جا مرعیست بجز مقام علم چه در اینمقام مر باید در آمد و تحصیل علم
نمود اگرچه منجر شود بتحمل بلاها و اذیتها و صدمات چنانچه ذکر شد رنج راحت
دان چه شد مطلب بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ فتبصر و چنانچه بمقامی
از مقامات علم رسیدی قناعت بر انمقام نکنی و در آئی در مقام تحصیل مقام
دیگر از علم و هم چه نفهمی که مقامات علوم متناهیست بلکه غیر متناهیست

وفوق کل ذی علم علیم یعنی میباید طالب علم باشی ابداً چه او را حد و فوقی نیست پس
جمیع اوقات من المهد الی اللحد مقام طلب او است ٥ عن ابیعبدالله ع قال
العلم مقرون الی العمل فمن علم عمل ومن عمل علم والعلم یهتف بالعمل فان اجابه
والا ارتحل عنه بعضی در تفسیر حدیث چنین بیان کرده اند که علم شرط است از برای
وجود عمل و عمل شرط است از برای بقای علم و استمرار آن و از اینجا ظاهر میشود
اینکه عمل بعلم نفع ندارد دلالت دارد برین قول امام ع ومن عمل علم و علم
آواز میکند بعمل پس اگر اجابت کرد عمل او را قرار میکرد علم و چنانچه اجابت
نکرد کوچ میکند و میرود و در اینجا بیان چند مطلب میشود مطلب اول
در بیان اینکه عملی باید اخذ شود از صاحب شریعة و عمل من قبل النفس بی
ثمر است و دلیل بر این چند وجه است وجه اول آنکه در حفظ صحت بدن
و زوال ناخوشی آن یا شخص میباید خود عالم بطب ظاهری باشد و عامل بمقتضای
آن یا اخذ کند از عالم بعلم طب و چنانچه جاهل از پیش خود عمل نمیکند درین
مقام هم چنین در مقام روح می باید شخص یا خود عالم باشد بمصالح و مفاسد
روحیه یا اخذ کند از عالم چه الظاهر عنوان الباطن وما تری فی خلق
الرحمن من تفاوت و عالم روح نظیر عالم بدن است و چنانچه اطعمه و اشربه و ادویه
ظاهریه مخلوق شده از برای حفظ صحت بدن و زوال ناخوشی آن هم چنین عبادات
موضوع شده از برای حفظ صحت روح و زوال ناخوشی آن و چنانچه بر حافظ
بدن لازم است رجوع بطبیب الهی و اینمقام که تطبیق میان ظاهر و باطن و روح
و بدن است باینست که فتح میشود از آن هزار باب از علم و از آن بابها یکی اینکه
چنانچه ناخوش بحث نمیکند بر طبیب که چرا من ناخوش شده ام بواسطه آنچه
عمل نموده ام از زیادتی در اکل مثلا بلکه التماس میکند از طبیب اینکه کمال
اهتمام نماید در رفع ناخوشی آن هم چنین می باید عاصی که مبتلا ببلاها میشود
از جهت معصیت شکایت نکند از خدای خود بلکه تضرع و ابتهال نموده

بیان اینکه عملی باید اخذ شود از شارع ع

وبادعیه و مناجات توجه کامل بدرگاه غافر الذنوب نموده تا از طریق جانب
خداوند طریق معالجه واضح شود وجه دوم آنکه عبادت مقام اظهار
ذل و عدم استقلال است و اینکه عزت و استقلال مخصوص خداوند است پس در
مقام عبادت از همه جهت میباید عابد ظاهر نماید عدم استقلال خود را و از
این جهات یکی اینستکه طریق کیفیت عبادت را اخذ کند و تلقی نماید از معبود
حقیقی مستقل چه هرگاه کیفیت را از خود تلقی کند در نیوقت بحسب اخذ
و تلقی خود را مستقل دانسته و اظهار استقلال از این جهت نموده و این اظهار
منافیست با مقام عبادت که از همه جهت اظهار عدم استقلال در او مطلوب
است پس واجب است بر عابد که سلسله سند عبادت آن باین نحو باشد که این
عبادة صادره از من باین کیفیت رسیده بمن از فلان عالم ربانی و
بآن عالم رسیده از احادیث اهل بیت عصمت و طهارت و آن احادیث
تلقی شده از ائمه و آن بزرگواران تلقی نموده اند از رسول اکرم و رسول
مکرم تلقی نموده یا بلا واسطه از فیاض علی الاطلاق یا تلقی نموده از جبرئیل
از اسرافیل از لوح از قلم از وحی خدای تع و چون در عبادت اظهار عدم
استقلال خود است از همه جهت و اظهار استقلال معبود است از همه جهت
لهذا نمیگویند که فلان عبد عبادت سید خود را نمود چه عبد و سید هر دو غیر مستقلند
بلکه در مقام امتثال و فرمان برداری میگویند که اطاعت سید خود را نمود و از
اینجا بفهم اینکه در اطاعت مجرد امتثال و فرمان برداری کفایت میکند
و در عبادة علاوه بر این اظهار عدم استقلال خود و استقلال معبود شرط است
وجه سیم آنکه وجود حقیقی عبادات در آخرة است و واضح است که وجود
و تحقق شیء بماده و صورت است و چنانچه ظاهر است که ماده اشیاء از خدا
وند است و کن امر خدائی ماده اشیا است و عمل عامل در صورت است هم چنین

میباید ماده عبادات امر خدا باشد چه ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت والظاهر
عنوان الباطن و صور آنها عمل عامل باشد الناس یحشرون علی صور اعمالهم
پس عبادات هرگاه مستند بامر خدا باشند در آخرة از برای آنها وجود حقیقی
خواهد بود بواسطه امر خدائی که ماده آنها است و عمل عامل که صورة آنها است
و هرگاه مستند بامر خدا نباشند و از پیش خود عامل عمل شده باشند ماده
محققه نخواهد داشت چه عامل چون از خود چیزی ندارد پس هر چیزی که مستند
باو باشد سراب خواهد بود بخلاف آنکه هرگاه عبادت مستند بامر خدا باشد
چه در نیوقت ماده حقیقیه خواهد داشت و حفظ صورت مستند بعمل عامل را
خواهد نمود چه ماده اقوی الجزئین است پس او حافظ است صورة را و عکس
باطل است و در نیوقت از برای عبادت وجود اصیل خواهد بود در آخرة بواسطه
ماده خدائی و صورت محفوظه بماده و صورت اگرچه مستند بعامل است که از
خود چیزی ندارد ولیکن بواسطه استنادش بماده محفوظ است و باقی پس
ماده از خدا است و صورت از عامل بواسطه ماده و ظاهر است که مستند
بباقی ببقاء الله باقیست بالله و بعد از ذکر این وجوه ثلثه
میگوئیم که از پیش خود نمی باید عبادت خداوند را نمود چه ابلیس بعد از
مامور شدن بسجده حضرت آدم ع گفت پروردگارا مرا معاف دار از
سجود آدم ع و من ترا عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسل تو را
چنان عبادت نکرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاجی نیست بعبادت
تو میخواهم که عبادت کنند مرا از جهتی که من میخواهم نه از جهتی که تو میخواهی
کذا فی حیوة القلوب بعبارته و هم چنین از تلقاء نفس نمی باید دلیل جعل نمود
از حضرت صادق ع منقول است علی ما فی حیوة القلوب که اول کسیکه قیاس
کرد شیطان بود در وقتی که گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین پس قیاس کرد

میان آتش و گل و اگر قیاس میکرد نوریت آدم را بنوریت آتش میدانست فضیلت
میان دو نور و صفا نور آدم را نسبت بنور آتش و هم چنین میباید ادله
شرعیه در غیر موارد آنها جاری نه نمود چنانچه نوشته شده که شخصی یک
چشم خود را بسته بود و بیک چشم نگاه میکرد و استدلال نموده بر اینمقام که
بیک چشم چون می توان دید گشادن چشم دیگر اسراف است و بر یکپا نماز میکرد
و دلیلش اینکه افضل الاعمال احمزها و چون بهترین اعمال اینستکه مشقت
او بیشتر باشد و ظاهر است که قیام بر یکپا اشق است نسبة بقیام بهر دو
پا لهذا اختیار نموده نماز بر یکپا را وجه اینکه این دو دلیل در غیر مورد واقع
شده اینستکه خداوند دو چشم داده تا بواسطه دیدن دو چشم مخفی نشود صفات
مرئیات چه هر چه نور زیاده باشد خفا کم میشود و ظهور بیشتر و معلوم است
که بدو چشم نگاه کردن ظهور صفات مرئیات بیشتر است از اینکه بیک
چشم نگاه کنی پس آنچه مطلوب است از دیدن از ظهور اشیاء بکمال او در دیدن
بدو چشم است و نقص او در دیدن بیک چشم پس بدو چشم نگاه کردن فرار
از نقص است بکمال ممدوح و این داخل اسراف نیست و همین است یکی
از وجوهیکه خداوند دو گوش داده تا اینکه در مقام تخاطب امر آسان شود
و بزودی کلام یکدیگر را بفهمند و اشتباه کم واقع شود و در وحدة زبان و دو تا
نبودن رمز اینستکه چون غالب فسادهای عالم بواسطه زبان است چنانچه واضح است
پس یک زبان عطا شد که فساد کلی واقع نشود که منجر بخراب عالم شود و چون
غالب فسادهای واقعه در ابدان بواسطه اکل و شرب است لهذا یک دهان عطا شده
که اکل آن قدر واقع نشود که منجر بخراب بدن شود بالکلیه و این بخلاف چشم
و گوش است چه فساد مترتب بر آنها بقدر فساد مترتب بر زبان و دهان
نیست لهذا الحکمة اقتضاء دو چشم نمود و دو گوش نمود تا در اثر مترتب بر آنها خفائی

خفائی واقع نشود و هم چنین در حال قیام نماز بیکپا ایستادن داخل افضل الاعمال نیست
چه مراد از حدیث انکه اعمال شرعیهٔ واردهٔ در شریعت اشق انها افضل است
و نماز بر یکپا وارد در شرع نیست وحقیقة امر و سر ان انکه قیام نماز اشاره
است باینکه میباید کمر خدمت بر میان بست و قائم شد در خدمتگذاری و ظاهر
است که انجام خدمات موقوف است بر دو پا ایستادن و در قیام بر یکپا
امورات بانجام نمیرسد و از اینجا ظاهر میشود وجه اینکه علاوه بر قیام بر دو پا
میباید در حال نماز قوة را بر دو پا انداخت چه انداختن قوة بر یکپا اگر چه
دو پا بر زمین باشد مخل است باقدام بامورات پس بر یکپا ایستادن در حکمت
الهی مرضی نیست پس داخل حدیث نخواهد بود خلاصة الامر انکه در هیچ مقامی
از مقامات مستند بنفس مباش چه کار او تلبیس و تدلیس است و می نماید
باطل را بصورة حق و متمسک باش بعروة الوثقی نور علم اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله **مطلب دوم** بدانکه عالم
میباید عامل باشد لوجوه وجه اول انکه عمل سبب بقاء علم است چه
چه در حین عمل بمقتضای علم علم ظهور میرساند و جلوه می کند پس بعد از
اینکه عمل مکرر شد جلوهٔ علم مکرر می شود تا ملکه می شود و انچه ملکه شد از
خواطر نمیرود بخلاف انکه ملکه نشده باشد چه نسیان طاری او می شود
و اینمقام ظاهر است احتیاج بتطویل ندارد وجه دوم انکه عمل سبب
زیادتی علم است از جهة انکه قلب مخلوق است از علیین و مقابل است
با فوارهٔ نور بعد از اینکه عمل واقع شد ظلمت و کدورت از قلب زایل
می شود و بواسطهٔ تقابلش با فوارهٔ نور حکایت خواهد نمود مقام نور را
که مقام علم است و علم زیاد خواهد شد و اینمقام نسبت به بعض اشخاص است
و نسبت به بعضی عمل سبب توفیق می شود بر تحصیل علوم حقه و بواسطهٔ تحصیل

بیان اینکه عالم میباید عامل باشد

علمش

علمش زیاد خواهد شد وجه سیم انکه چون شکر هر نعمتی واجب است و علم اشرف
نعمتها میباشد پس شکر ان واجب است و شکر نعمت علم در عمل بمقتضای انست
پس عمل واجب است شکراً لنعمة العلم و این جهة شکری نیز سبب زیادتی
علم است از مبدء فیاض و لئن شکرتم لازیدنکم وجه چهارم
انکه در ترک عمل بمقتضای علم استخفاف بعلم که اشرف نعمتها و مخلوقات است
لازم می آید و ظاهر است که این استخفاف مقام ضلال است وجه پنجم
انکه عمل ثمرات از برای علم بعمل پس در ترک عمل علم بی ثمر خواهد بود چون درخت
بی ثمر العلم بلا عمل کالشجر بلا ثمر **مطلب ششم**
تقریر کلام بطرز دیگر انکه تحقق عمل و صحت و قبول ان موقوف است بر عقاید
حقهٔ ضروریه که عین علم اشاره بان است بواسطهٔ انکه عمل مامور به عبارتست
از عملیکه اخذ شده باشد از خداوند حکیم بتوسط سفراء و متلقین احکام
و حفظهٔ انها تا اینکه بواسطهٔ قبول ان اعمال و اتیان بانها مقام سعادت
و شقاوت ظاهر شود و هر کس بمقام خود از سعادت و شقاوت رسیده
و قرار در مقام خود گیرد و عود نموده بمقام خود و جزا داده شود بمقتضای ان
و تحقیق انمرتب فرع اینستکه عامل معتقد باشد بخدا و پیغمبر و امام و معاد
توضیح این مقام علی سبیل الاجمال انکه عبادت صحیح عبارتست از
اتیان باعمالیکه خدا خواسته از جهة انکه خدا خواسته پس تحقق عمل صورت
نمیگیرد مگر بعد از اینکه بداند عامل که این عمل عملیست که خدا خواسته و این
مرحله فرع است بر اعتقاد عامل باینکه خداوند حکیمی هست که او را باین عمل امر
فرموده چنانچه اتیان بعمل از جهة اینکه خدا فرموده فرع این اعتقاد است پس
تحقق و صحت عمل موقوف شد بر اعتقاد بخداوند و چون بدیهیست که القاء احکام
بر عبید نمیشود از جانب خدا مگر بتوسط سفرا پس لازم است که سفراء و متلقین

بیان اینکه صحت عمل و قبول ان موقوف بر عقاید حقه است

احکام را بشناسد تا اینکه بداند که این احکام احکام خداوندی است پس علم بصحت
عمل و تحقق عمل موقوف است بر معرفت سفرا چه عملیکه علم بصحت ان نباشد
ان عمل باطل است و واجب است بر عامل که بداند که این عمل ماتی به صحیح است چه
اتیان بعمل از جهة اینکه خدا فرموده نمیشود و تحقق نمی یابد مگر بعد از اینکه عامل
بداند که این عمل همان عملیست که خدا فرموده مشهور است بین الفقهاء که امتثال
فرع بر علم است و در صورت جهل و شک و ظن امتثال تحقق نمی یابد پس
صحت عمل و علم بان موقوف است بر علم بسفرا و حفظه و چون عمل لله عبارت
از این نیست که میباید اتیان بعمل نمود از جهة احتیاج خدا یا از باب اینکه از
برای خدا رضاء ذاتی حاصل میشود در اتیان بعمل و کراهة ذاتیه در ترک عمل
حاشا و کلا بلکه عمل لله عبارت است از ظهور سعادت و شقاوت عامل
بواسطهٔ عمل نیک و بد پس اگر شخص عمل کند بقصد اینکه خدا محتاج است یا
بقصد اینکه در اتیان باینعمل سرور ذاتیست از برای خدا در ینوقت
این عمل باطل خواهد بود بلکه عمل صحیح عبارت است از عملیکه اتیان شود
بان بقصد اینکه نفع ان عاید عامل است و سبب ظهور سعادت او است
و عود خواهد بمقام العمل و جزا یافته خواهد شد بمقتضای العمل و همین است
حقیقة معاد پس اعتقاد بمعاد شرط تحقق عمل و صحة ان است واما
توقف قبول عمل بر معارف ضروریه پس وجهش اینستکه قبول عبارت
عبارت است از اینکه خداوند بواسطهٔ اینعمل عامل را میرساند بدرجات
رفیعهٔ اخرویه یا بواسطهٔ اینعمل خداوند بعامل دخول بهشت را اعطا مینماید
و واضح است که این مقام فرع است بر اعتقاد بخدا و معاد و احتیاج بتطویل
ندارد و چون وسایط فیوضات سفرا و حفظه میباشند و هر چه را عامل بخواهد
از فیوضات میباید بتوسل سفرا باشد لهذا در قبول اعمال علم بسفرا لازم است

فرع

فرع از انچه ذکر شد ظاهر شد که بر عامل واجب است که در حین عمل و بعد از عمل
علم بتحقق عمل مامور به و صحت ان داشته باشد و اما علم بقبول عمل لازم نیست
و میباید طالب شود قبول عمل را بتوسط سفرا و حفظه و این است وجه انکه اصرار از عاملین
از خدا نخواسته اند بعد از عمل که خدا عمل او را صحیح کرده اند و تحقق و همگی از خداوند
طالب قبول عمل را شده اند چه تحقق عمل و صحة ان که مقام صورت عمل است با خود
عامل است بتوفیق خداوندی و قبول عمل و ترتب درجات عالیه بر ان با دخول
بهشت بتوسط وسایط فیض با خداوند است این است مجمل کلام نسبت بعقاید حقه در تربیت
واما کلام نسبت باخلاق حسنه که لام علم اشاره بان است پس بدانکه از
جملهٔ اخلاق حسنه توجه بمقام خداوندی است و بحکم فقه باطنی لازم است
بر جمیع خلایق نسبت بجمیع اعمال اینکه توجه بخدای خود داشته باشند و قاعدهٔ کلیه
غیر متخلفه ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها منافات با مقام توجه
بخدا ندارد چه منظور از توجه انکه در حین تمسک باسباب توجه بخدا باشد و سبب
از خدا دیده شود و مسبب از خدا دیده شود و ترتب سبب بر مسبب از خدا
دیده شود نه اینکه صرف توجه کافیست و تمسک باسباب لزومی ندارد چه این
طریقه باطل است نزد عدلیه و فرقهٔ محقه بلکه حق انکه خداوند اشیا را بر اسباب
مترتب ساخته کلیة و بلا تخلف فی مادة من المواد مثبت سببش عبادت و علم
و بقای ابدان باکل و شرب و عبادت و ذکر تعیش در دنیا منوط بعلم و عبادت
و زرع و کسب و هکذا الی حیثما که مذکور شد در سبب توجه لازم در مسبب توجه لازم
در جمیع مقامات توجه لازم خواب میباید از قبیل این باشد که خداوند او را
سبب تقویهٔ اعضا و زوال سستی بدن قرار داده تا در بیداری توان کسب
نمود و بعبادت اقدام نمود بیداری میباید از جهت کسب مباح و عبادت
و ذکر و فکر باشد اکل و شرب میباید از جهة بدن ما یتحلل باشد تا توان عبادت نمود

بیان علم اخلاق حسنه

کسب مرباید ازجهة این باشد که خداوند اورا سبب روزی و توسعه مقرر فرموده است بنیست
نوع مسئله وسبزتوایست فهم تفاصیل وجمیع مقامات **واما محبب فقر ظاهری**
پس در عبادات توجه حین العمل ومقارنتاً لازم ومصحح آن چه مقارنه توجه
با عمل وعبادت بان عبادت باطل است وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین وبقای برین توجه تا فراغ عمل وعبادت لازم است باین معنی که تا فراغ
ازعبادت نیت خلاف میباید نشود و بهمان نیت بدوی تمام عمل جا آورده
شود اگرچه بعد از ابتدای عمل در وسط ان حضور قلبی نباشد وقلب سیرش
در غیر مقام العبادت باشد وچون عبادت چنین باشد که توجه بدوی را داشته
باشد وتا بفراغ خلاف انمقام بمعنای مذکور حاصل نشود عبادت در ینوقت
صحیح خواهد بود اگرچه قبول عبادت موقوف است بر توجه من البدو الی الختم
باین معنی که در تمام عمل توجه باشد بهمان نحو یکه در ابتدا بوده وحقیقة امر انکه
عمل هرکاه من البدو والی الختم بدون توجه واقع شود این عمل باطل خواهد بود وحیوة
ازبرای او نخواهد بود وچون جمادی خواهد بود افتاده بر روی زمین معری
از حلیه حیوة وازبرای این عمل ثمری نخواهد بود در آخرة چه اورا حیوتی نیست
که تواند بدار الحیوان برسد ان الدار الاخرة لهی الحیوان واز دنیا که
دار ممات است چه حیوة مقصورست بر اخرة بمقتضای ایة وصریح عقل
تجاوز نخواهد نمود وچنانچه اثری براین نحو عمل مترتب شود از باب اینکه
لکل کبد حرّا اجر هر اینه اثر دنیوی خواهد بود چنانچه بر ریاضات جوکیها
وصوفیه اثار دنیویه مترتب می شود واصلا اثر اخروی بر و مترتب
نخواهد شد چه حیوة هر چیزی بر توجه است وبعد از انیکه عمل بی توجه شد
بی حیوة است وبقاعده کل شیئ یرجع الی اصله اصل این عبادت معراة
از حلیه حیوة دنیا خواهد که دار ممات است از باب اعراض ان ارض اوند

نوربان

نوربان مرنوربا نراطالبند ناربان مرنار بانراجاذبند واز دنیا تجاوز
نخواهد نمود وان ترتب علیه اثر فهو دنیوی لا اخروی وهرکاه عمل من البدو
الی الختم با توجه باشد صحیح خواهد بود ومقبول وچون انسان بیدار خواهد بود
صاحب حیوة است وچون بواسطه توجه کامل از اثقال دنیویه معراست سبک
سیر خواهد بود ودر طرفة العینی خرق حجب خواهد نمود وبمقام خود از علیین
خواهد رسید واثر ان در اخرة ظاهر خواهد شد نه در دنیا وچنانچه منتهای
کمال را داشته باشد بعضی اثار ان در دنیای محدوده که ناظر است باخرة ظاهر
خواهد شد وچنانچه عمل توجه بدوی را داشته باشد وخلاف این توجه تا فراغ
از عمل بنحو یکه ذکر شد حاصل نشود در ینوقت این عمل صحیح باشد وغیر مقبول
وچون انسان خوابیده که حیوة دارد ولیکن تا بیداری بحیوة نفسانی حکم نشود نمی
تواند سیر کند هم چنین این عبادت تا بان حکم نشود چیزیکه مقام بیداری ان
باشد نمی تواند سیر کند تا بمقام دار الحیوان برسد ویکی از معانی عدم قبول
همین است که خود عمل نتواند بعلیین برسد وسبب دخول عامل انبا شد
بعلیین بتنهائی پس لازم است در مقام فقر باطنی بتحصیل مقام قبول
واین تجنید طریقت **اول** انکه متوسل شوی بدعاها نیکه سبب قبول
اعمال می شوند یا از خدا بخواهی قبول اعمال را باین قسم اللهم تقبل منا
اعمالنا بجاه محمد وال محمد صلی الله علیه واله مقرونه بشرائط استجابة
الدعا مشاهد است در عالم ظاهر انیکه بسیار اوقات است که بر سکوت عطا
مترتب نمیشود وچون استدعا شد والحاح شد در استدعا عطا حاصل می شود
قد علم اولوا الالباب ان ما هنالك لا یعلم بما ههنا **دوم** انکه در نوع
اعمال غیر مقبوله عملی واقع شود که مقبول باشد چه بواسطه این عمل جامع ازین
نوع اعمال دیگر این نوع که صحیحند مقبول می شوند چنانیکه بواسطه شخص

اراسته بجمیع مقامات حسنه هرکاه مورد عطاء سلطان شود طائفه او مورد عطاء
سلطانی می شوند اگرچه دارای مقام ان شخص نباشند ازجهة اراستگی **سیم**
انکه عمل غیر مقبول از نوعی اتصالی ازبرای او باشد بعمل مقبول از نوعی دیگر
چه این اتصال سبب قبول عمل غیر مقبول می شود الصلوة عمود الدین اذا
قبلت قبل ما سواها چنانچه طائفه هرکاه مورد عطاء سلطانی واقع شوند
طائفه دیگر که بایشان متصل باشند مورد عطاء سلطانی واقع خواهند شد
ازجهة اتصالشان **ومخفی** نماند بر تو که بعد از تعمق خواهی فهمید که عبادات
هر یک بدیگری نحو از اتصال را دارد مثلا روزه که عبارت است از امساک
وصل دارد بنماز چه در نماز هم امساک صومی حاصل است از ترک جماع واکل
وشرب علاوه بر اینکه صلوة مقام وصل است پس قبول هر یک از عبادات
سبب قبول عبادات صحیحه دیگر ندبلی چون نماز اشرف عبادات است
وجامع جمیع عبادات واین نحو جامعیت در سایر اعمال نیست لهذا در
بارهٔ نماز وارد شده که اذا ردت رد ما سواها چه جامع بعد از
اینکه بجمیع جهات مردود شد معلوم است که از عامل عبادت مقبوله صادر نشده
چه اگر عمل مقبولی صادر شده بود صدق نمیکرد که نماز بهمه جهات مردود است
بواسطه انکه این عمل جهتیست از جهات صلوة وفرض اینستکه این عمل
مقبول است پس نماز بجمیع جهات مردود نخواهد بود **توضیح** امر انکه
حدیث الصلوة عمود الدین اذا قبلت قبل ما سواها واذا ردت
رد ما سواها در نظر ظاهر منافات دارد با انچه ما گفتیم که قبول هر یک
از عبادات سبب قبول سایر عبادات است چه ظاهر این حدیث اینستکه
هرکاه نماز قبول شود قبول می شود سایر عبادات اگرچه انها فی حدود نفسها
مقبول نباشند وهرکاه نماز رد شد رد می شود سایر عبادات اگرچه انها مقبول

باشند

باشند فی حدود نفسها وظاهر است که این معنای ظاهری این حدیث منافی است
با انچه ذکر شد چه لازم اینمعنی انکه حج مقبول مثلا سبب قبول نماز صحیح غیر مقبول
نمیشود **جواب** ازین توهم انکه مخفی نماند که نماز جامع جمیع مقامات عبا
دات است ویکی از وجوه داله بر جامعیت نماز انکه صلوة مشتق است از وصل
الی الله تع وتقدس ووصل الی الله نمی شود تا صوم وزکوة وحج واقع نشود وحج
مقام قصد الی الله است ووصل بی قصد صورت نگیرد وزکوة تزکیه نفس است
از خباثت وانهائیکه عدو الله می باشند وظاهر است که تا تزکیه از مقام مذکور
حاصل نشود کجا حاصل می شود وصل وصوم امساک است از اغیار غیر خلیشه که اعداء
الله نباشند ومعلوم است که وصل حقیقی حاصل نمیشود با عدم امساک از اغیار
ولو کانت غیر خلیشته وبعد از اینکه نماز مقبول شد بجمیع جهات پس
سایر اعمال مقبول خواهد شد چه اگر انها بحسب مقام خودشان مقبول
نباشند چون در مقام نماز مقبول شده اند قبول از این جهت سبب
قبول انها خواهد بود وبعد از اینکه نماز بجمیع جهات مردود شد معلوم
خواهد شد که در سایر اعمال عمل مقبول نبوده چه عمل مقبول فرع این است که بجمیع
جهات مقبول باشد وچون فرض این است که نماز بجمیع جهات مردود است
پس انعمل از جهة صلوتی مردود خواهد بود پس مقبول نخواهد بود **چهارم**
داخل بودن عمل است در اعمال دیگران چه در ینوقت هرکاه در میان اعمال
سایرین عمل مقبولی باشد بواسطه انعمل مقبول عمل غیر مقبول مقبول
می شود چنانچه هرکاه سلطانی صلای عام در دهد که عاملین بیایند و
مزد عملشان بگیرند هرکاه شخصی عمل غیر مقبول خود را داخل اعمال عاملین
نموده هر آینه از السلطان در ینوقت زیاده از مقام عمل خود احسان خواهد دید
چه مقام احسان کامل عام وافر چنین اقتضا میکند که زیاده بر مقام عمل احسان

واقع شود واین وجه یکی از وجوه شرعیهٔ نماز جماعت است چه در مجتمعین اقلا یکی مقبول العمل خواهد بود وبواسطهٔ قبول عمل ان اعمال سایرین بدرجهٔ قبول مقرون خواهد شد پنجم رحمت خداوندی سبب می شود قبول عمل را چه بعد از اینکه خداوند قادر عالم دید که عامل بواسطهٔ غلبهٔ قوای متضادهٔ بر او از مقام توجه کامل منسلخ شده در این وقت برحمت خداوندی عملش مقبول خواهد شد چه فرموده چه کنم بدین مشت خاک بجز اینکه بیامرزم ششم شفاعت کلیهٔ محمدیه سبب قبول عمل می شود چه شفاعت اختصاص ببعضیت ندارد وعام است جمیع مقامات را عمل صحیح غیر مقبول بواسطهٔ شفاعت بدرجهٔ قبول میرسد وعمل مقبول بواسطهٔ شفاعت زیاده از مقام قبول برد درجات عالیه مترتب می شود حتی انبیاء بواسطهٔ شفاعت کلیه زیاده از مقام خودشان ترقی خواهند نمود بلی همه اخیار واعمال نیک از اشعهٔ جمال الجناب محلوق میباشند وشعاع همیشه نظر او بر ذو الشعاع است ونور بر منیر واین است سر اینکه همه در روز قیامت همه حتی انبیا والغنی گویا نند چه بیکی از معانی نفسی ایشان مقام محمدی است یعنی همه واحمدی میگویند وهمگی نظرشان بر مقام شفاعت کلیه میباشد وبعد از اینکه جمیع مؤمنین از اشعهٔ الجناب می باشند واعمالشان از اشعهٔ اعمال الجناب وشعاع در نزد ذو الشعاع فانی واعمال او در نزد اعمال صاحبش فانی پس همه ذاتا وعملا باقی ببقاء او خواهند بود واعمالشان بقبول عمل صاحب مقبول ودرین مقام تقریرات بسیار است که بر فطن مخفی نیست هفتم تبری از اعداء چهارده نور صلوات الله علیهم سبب قبول عمل است چه بعد از اینکه محبت قضیه یا قوت را عامل دارا باشد ومتبری از اعداء ایشان باشد واضح خواهد شد که انچه با او است از امور یکه سبب عدم

قبول

قبول عمل میباشند از باب عرض است نه از باب اصل وبعد از اینکه هر چیزی باصل خود رجوع کند اسباب عدم قبول باعدا رجوع خواهند نمود وعمل بدرجهٔ قبول قرین خواهد شد انما یتقبل الله من المتقین ای من الذین یتقون من ولایة اعداء الله تبارک وتعم هشتم اتیان بنوافل هر عبادة واجبه یکی از اسباب قبول ان عبادة است چه نوافل از قبیل هدایا میباشند وچنانچه هدایا وتحف در میان مردمان سبب جذب قلوب وتحقق محبت ووداد وقبول حوائج است هم چنین اتیان بنوافل سبب حصول مقام محبت است یحبهم ویحبونه وبعد از اینکه عامل محبوب خداوند شد بواسطهٔ نوافل پس واجبات قرین قبول خواهد شد چه عمل محبوب محبوب است وچون نافله سبب حب است مستحب میگویند اورا وچون عملی است علاوه بر واجب وسبب این می شود که مرتبهٔ واجب را زیاد میکند واز مقام صحت بمقام قبول میرساند نافله بر او اطلاق می شود چه نافله از نفل بمعنی زیادتی است ونافله سبب قبول واجب دو چندان واجب است نافلهٔ پنج نماز واجب که هفده رکعة است سی وچهار رکعت است وصوم نافلهٔ روزهٔ واجب شهر رمضان صوم دو ماه رجب وشعبان است وهم چنین میباید در حج واجب دو حج اتیان شود از برای مقام قبول واجب وقس علیه الزکوة والخمس والجهاد والوضوء وسایر الاعمال الواجبة ویکی از اسرار بودن نافله دو چندان واجب این است که واجب جهة اشتراکی دارد با نافله وان مطلوبیت هر دو میباشد عند الله وجهة زیادتی دارد وان اینستکه واجب جایز نیست ترک ان بخلاف نافله که جایز الترک میباشد پس در ازاء جهة اشتراک یک چندان آن ودر ازاء جهة دیگر چندان دیگر اینست اسباب قبول وشاید بعد از تتبع ذو تبصر باسباب دیگر توان راه برد وخویش دارم که در سبب نهم

وششم وهفتم عود در کلام واقع شود پس میگوئیم شرط است در قبول فرمودن خداوند عمل صحیح غیر مقبول را اینکه بر عامل مشاهد باشد مقام ذل او از همه جهات وعز خداوندی واستقلال او تعم بنحویکه لا مستقل من جمیع الجهات الا الله چه درینوقت قابل دخول در خطاب چه کنم بدین مشت خاک بجز اینکه بیامرزم خواهد شد چه خاک است مظهر ذل بنحویکه ظاهر شده در سایر اشیاء چه او است لگدکوب موالید وغیر مایل بعلو پس میباید تراب شد تا گلهای رنگارنگ قبول رویدن گیرد واین مقام تراب است تراب بهشت شود وانچه مالا عین رات ولا اذن سمعت در او بروید وشرط است در قبول عمل بشفاعت کلیهٔ محمدیه اینکه بر عامل واضح شود اینکه جمیع اخیار واعمال حسنه منتهی می شود بان جناب چون منتهی شدن شعاع بافتاب چه درینوقت واضح خواهد شد که محمد است حم اب جمیع اخیار چون الوة شمس نسبة بشعاع خود وواضح است که اب نسبة بولد در مقام رفع نقایص او است ورسانیدن او است بمقام کمال وشفیع او است پس ظهور شفاعت ودخول در تحت لواء محمدیه صلعم مشروط است بظهور این مقام وشرط در قبول عمل بواسطهٔ تبری اینکه واضح شود بر عامل که اصل شرور اعداء محمد وال محمد می باشند ونفوس شریره واعمال بد بایشان راجع است چه در اینوقت بر معتقد باین مقام ظاهر خواهد بود که نقایص وبدیها بانها راجع است ودر معتقدین بعقاید حقه از باب عرض خواهد بود پس در روز حشر که روز رجوع کل شیئ الی اصله نقص که سبب عدم قبول عمل است از عامل صاحب عقاید حقه رجوع خواهد نمود باصل خود وعمل قرین بقبول خواهد شد اینست مجمل کلام در مقام توجه ولیکن کلام در اصول اخلاق بنهج اجمال انکه اصول اخلاق چهار است

بیان انکه اصول اخلاق چهار است

اول

اول عدالت است که متوسط است بین الظلم والانظلام وچنانچه بدیهیت حرمت ظلم مخفی نباشد حرمت انظلام چه با تمکن دفع ظلم ورفع ان قبیح است قبول آن بدوا وبقاء واز این جهة است که یکی از احکام شرعیت ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة وهم چنین ثابت است در شریعت وجوب دفاع در [illegible] بعض از مواضع واستحباب ان در بعض از موارد است در حال تمکن قبول نکردن ظلم از شیاطین جنی وانسی وحفظ بدن که بواسطهٔ ان تحصیل علم وعمل می توان کرد وحفظ مال وعرض که تحصیل حفظ بدن بر انها منوط است دوم عفت است که متوسط است بین الشره والخمود پس عفیف کسی می باشد که اقدام بر ماکول حلال ومشروب حلال نماید از جهة بقاء بدن وحفظ ان تا بتواند عبادت را بجا بیاورد وعلاوه بر انیمقام ماکول را بمحلله خود تا علاوه بر مقام قدرة بر عبادت نشاط در عبادت از برای او حاصل شود وهمچنین اختیار جماع حلال کند از برای حفظ نوع انسانی واز برای اینکه اسمش بعد از خودش مذکور شود تا اینکه مردم بر او ترحم کنند واز برای اینکه از اثار عبادات اولاد بهره مند شود چه ولد از والد است واثار اعمال او بوالد میرسد سیم شجاعت است که متوسط است بین الجبن والتهور پس این صفتیست که هر جا مقتضای عقل تو بر ان غضب است اقدام کند وهر جا مقتضای عقل کظم غیظ است بمقتضای غضب عمل نکند وبدانکه شجاعت وغضب اطلاق انها در عالم اله غیر جایز چه از برای خدا نفس اماره بسوء نیست تا عفت انجا متصور باشد وهم چنین در خدا محال است قدرة وحکمة جبن وشجاعت فرع تصور انیمقام است وچهارم حکمت است که متوسط است بین البلادة والجربزة پس حکیم کسی می باشد که مرادات واوامر خداوندی را بفهمد ودرآن

مقام ثابت باشد و ديگر انكه اطلاق حكيم بر خدا نه از باب اينستكه در خدا بلاده نيست
وجربزه نيست يعني حكمت خداوندي از باب نفي اين دو صفت نقص است
نه از باب توسط ميان اين دو صفت چنانكه مراد از امر بين الامرين في
حديث لا جبر ولا تفويض بل امر بين الامرين اينستكه امر بين الامرين
از باب نفي جبر ونفي تفويض است نه از باب توسط بين الجبر والتفويض ٥
تقرير ديگر انكه خداوند عادل است باين معني كه محال است
انظلام در خدا قدرةً وحكمةً وهم چنين محال است در خدا ظلم قدرةً وحكمةً
چه قدرة بر ظلم غير ظلم است چنانچه معصوم قادر بر معصيت عاصي برا و
اطلاق نميشود چه در اطلاق ظلم ومعصيت شرط است تحقق انها ولو
خيالا ووهما وانها در خدا محال واطلاق عادل بر ماها از باب امكان
ظلم وانظلام است در رفع ودفع انها را از خود پس خدا عادل است از باب محاليت
ظلم وانظلام وعدالت ماها از باب رفع ودفع ظلم وانظلام است با امكان
انها وهم چنين اطلاق حكيم بر خدا از باب محاليت بلادة وجربزه است
در خدا ودر ماها از باب رفع انها است از خود با امكان انها چه در ماها
ممكن است عدم فهم مطلبي از مطالب حقه ووجود شك در انها بخلاف عالم
خدائي كه اينها در ان عالم محال است واما عفت وشجاعت پس انها در
مقام خدائي اطلاق نميشود چه قوه شهوانيه وغضبيه در ان عالم محال
وظلم وانظلام چنانكه در خدا محال است نسبةً بغير وهم چنين در عالم خدا
از باب تركيب هم محال است چه تركيب در ان عالم نمي باشد بخلاف ماها
كه ظلم وانظلام از باب تركيب است چه عمل بمقتضاي نفس اماره ظلم است
بر عقل واين ظلميت قبيح وعمل بمقتضاي عقل ظلم است بر نفس واين ظلميت
حسن پس در ماها ظلم حسن هم مي شود وبعد از اينكه اصول اخلاق را

مجملا

مجملا دانستي بدانكه تخلق باخلاق حسنه شرط قبول اعمال است چه قبول عمل عبارت است
از چند معني اول انكه قبول عمل عبارت است از ظهور نورانيت ان بنهجيكه
مانع از براي ظهور ان نباشد بطوريكه افتاب طالع باشد وابر نباشد
وبخارات مانعه از ظهور ان وشعاع ان نباشد وچون اخلاق سيئه چون
بخارات است بواسطه اينكه كافر بحسب طينت مخلوق است از قطرات متصاعده
بسوي شجره زقوم چون تصاعد بخار ولطور تبخير پس انچه راجع شود بكافر
از اخلاق سيئه ميباشد چون بخارات متصاعده باشد ودر اينوقت هرگاه
نورانيت عبادت مقرونه باخلاق سيئه طالع شود بخاران اخلاق نخواهد گذاشت
كه كمال ظهور را از براي ان نور باشد پس قرين بقبول بمعناي مذكور نخواهد بود
معناي دوم انكه قبول عمل عبارت است از دخول عامل بواسطه ان در بهشت
وبعد از اينكه در عامل اخلاق سيئه باشد بنهجيكه مقاومت كنند
با اعمال صالحه درين وقت ميان اين دو تعارض خواهد شد عمل نيك
خواهد كشانيد عامل را بسوي بهشت وخلق بد جذب خواهد كرد او را بسوي
جهنم تا امر بچه منتهي شود معناي سيم انكه قبول عمل عبارت است از
ترتب مراتب عاليه بر ان عمل وكجا است اين ترتب با اخلاق سيئه
بنهجيكه مقاومت كنند با اعمال صالحه يا غالب باشند بر انها چه در اين وقت
مقتضاي اين اخلاق سيئه ترتب مراتب سافله خواهد بود طرز ديگر
در تقرير اين مطلب از اول انكه در عبادت چون اظهار مقام ذل است
نسبة بخود عابد وساير من واظهار مقام عز است از براي معبود حقيقي
نسبة بكل كون وامكان پس عدل شرط قبول عمل است چه در ظلم اظهار ظالم است
مقام قدرت وعز را از براي خود ودر انظلام اظهار نمودن مظلوم است قدرت
وعز را از براي ظالم بر خود پس جمع ميان عبادت وظلم چون جمع بين المتضادين باشد

وهذا لا يجوز وچون عبادت از مقام عقل است وعالي است وشره وخمود ناشي شوند
از نفس اماره بسوء كه مقام سفل است پس عفت شرط قبول عمل خواهد بود و
بدون عفت عمل مقرون بشره وخمود جمع بين العالي والسافل خواهد بود واين
نحو از جمع لا يجوز في الفقه الباطني وچون عبادت از مقام رحمت است ونور است
وجبن وتهور از مقام غضب ونار است پس در قبول عمل شرط است مقرون
بودن ان بشجاعت والا لزم الجمع بين النور والنار وهذا لا يجوز وايضاً
انكه صاحب جبن دور نخواهد كرد از خود شيطان را وهو يجري من ابن ادم
كالدم وتهور هرگاه دور نمايد از خود شيطان واعدا را دور خواهد نمود از خود
احباب را ودر صاحب جبن چون شيطان باقيست وان چون كلب است
پس داخل نخواهد شد در مقام او حقيقه عبادت كه چون ملك رحمت
مي باشد مشهور است حديثي كه مفاد ان انكه ملئكه رحمت داخل نميشوند
در جائيكه در ان سگ باشد وصاحب تهور چون احباب را از خود
دور نموده بيواسطه خواهد بود در عبادت وواضح است كه عبادت بي
وساطت مرشد سلام الله عليه مقبول نيست وچون در عبادت اخذ امر
وخلوص در مامور شرط است وظاهر است كه بليد امتياز نمي دهد بين
اوامر الله واوامر شيطان وصاحب جربزه چون واقف نمي شود در
مقامي ومقام او مقام شك مي باشد پس شرط صحت عمل وقبول ان
حكمت چه در بليد اخذ امر خدائي مشكل ودر صاحب جربزه خلوص مشكل
چه با شك اخلاص غير متحقق على المشهور بين الفقهاء بعد از اينكه يقين
نباشد خلوص وامتثال در عبادت چه نحو متحقق مي شود چه امتثال
عبارت است از اتيان بعبادت امر الله وشاك نمي داند كون الماتي به
هو ما امره الله به پس شرط قبول عمل حكمت است وديگر انكه بلادت يكي محال است

بعينه

محال است بفهميدن تفاصيل معارف حقه واخلاق حسنه واعمال شرعيه از چند وجه حاصل ميشود
اول انكه از ابتداء امر شخص خود را در مقام طلب امورات حقه واقعيه در نمي
آورد وبمقتضاء شهوت حركت ميكند وبانچه مخالف شريعت است خود را انس ميدهد
چه در اينوقت مشكل است كه داراي مطالب حقه شود بزودي چنانچه مشاهده است
در اشخاصيكه سالها نمازشان مثلاً باطل بوده از باب عدم اخذ مسائل واز
باب عدم اداء حروف را از مخارج چه در اينوقت هرگاه اگاه شوند ودر مقام
اخذ مسائل در آيند وخواسته باشند كه تصحيح كنند قرائت خود را بسيار بر انها
امر صعب ميشود وافسرده مي شوند وجربزه نظير اين بلادة انكه از اول شخص
خود را عادت دهد باينكه در مطالب تشكيك نموده ولم ولا نسلم خود را
معتاد دارد واين است وجه اينكه بسيار از عوام صاحب صفا در عقايد
حقه راسخ ترند وثابت قدم ترند نسبة ببارهٔ از متشبهين بعلما وحكما
چه اينها از اول خودشان را عادت داده اند باحتمالات غير واقعه واينها
منافي است با رسوخ وثبات بخلاف اصفياء از عوام وعلاج اين نحو
از بلادة وجربزه باينستكه خود را الفت دهد بخلاف انچه بر ان انس گرفته است
اگرچه از مانوس سالها امري است بغايت مشكل اما چه چاره كه خود مقصر است
وجه دوم مقتضاي حديث انكه بعد از اينكه نطفه مرد در رحم
زن قرار ميگيرد مامور ميشوند ملئكه تا كه بردارند قدري خاك از ان موضعيكه
محل دفن متولد از مني مرد وزن است وان قدر خاك را داخل در ان دو نطفه
مرد وزن نمايند تا امتزاج وارتباط واستيناس ميان ان دو نطفه حاصل
شود وبعد سير در اطوار سته نمايند تا قابل افاضه روح حيواني بر انها شود
الي آخر الامر واين خاك داخل شده چنانچه كمتر از مني مرد باشد درين
وقت بواسطه كثرت رطوبت بلادة بر شخص غالب خواهد بود چنانچه

لقدر نصف و علاوه باشد تا لقدریکه تراب مساوی با نطفهٔ مرد باشد در این
وقت مقام شخص ذکا و فطانت خواهد بود و کمال فطانت در مقام تساوی
خاك با نطفهٔ مرد است چه اینمقام مقام مره سوداء صافیهٔ صالحه می باشد
و در اینمقام است کمال فهم و فطانت و اینست سر انیکه هیچ نبی مبعوث
نمیشود مگر اینکه صاحب مرّهٔ سوداء و صفراء صافیه باشد و چنانچه خاك
علاوه باشد بر نطفهٔ مرد درینوقت بواسطهٔ زیادتی یبوست و سوداء غیر
صالحه مقام شخص مقام خیالات فاسده و عدم قرار و ثبات خواهد
و بسا که منجر بجنون شود و اینمقام یکی از مقامات جربزه است و می‌شود
که مقام بلادة باشد و رفع این نحو بلادت مشکل و لیکن چاره نیست
بجز اینکه متوسل بخدا شده و بانچه میفهمد از اخلاق حسنه خود را متخلق
بانها نموده و عمل باعمال شرعیه نموده تا شاید بلادة رفع شود و بانچه از اطبا
استفاده می‌شود از برای رفع بلادة عمل نموده از خوردن مثل کندر و هکذا
و چنانچه بکلی منجر بجنون شد تکلیف در این وقت برخاسته و در غیر این صورت باز بمعالجات
طبیه و شرعیه میباید معالجه نمود و لازم است انکه بعضی از اسرار
حدیث ذکر شود بدانکه احتیاج دو نطفه بخاك در مقام ارتباط از این
جهت است که نطفهٔ مرد حار و یابس است چه مقام نطفهٔ مرد مقام فعل است
و مزاج فعل گرم و خشک است و نطفهٔ زن بارد و رطب است چه مقام این
نطفه مقام قبول است و قبول مزاج ان گرم و تر است و ظاهر است که
میان حرارت و یبوست و میان رطوبت و برودت کمال ضدیت
است و ارتباط میان این دو لازم است از واسطهٔ صاحب دو جهت
که بجهتی مناسب با نطفهٔ مرد باشد و بجهت دیگر مناسب با نطفهٔ زن باشد

وجه

و صاحب این دو جهة هوائی شود چه بواسطهٔ حرارتش مناسب است با نطفهٔ مرد و بواسطهٔ
رطوبتش با نطفهٔ زن و تراب هم می‌شود چه تراب بواسطهٔ یبوستش مناسب است
با نطفهٔ مرد و بواسطهٔ رطوبتش با نطفهٔ زن و هوا نمی‌شود با لارتباط باشد چه در
ینوقت رطوبت غالبه خواهد بود بر نطفه و منافی خواهد بود مقام انجماد را
و انعقاد و اتحاد دیگر مقام ظهور دینویست بحصول نخواهد پیوست و این
بخلاف تراب است چه مقام ان انجماد است پس لازم شد که مابه الارتباط تراب
باشد و وجه انیکه تراب مابه الارتباط برداشته می‌شود از موضع دفن اینکه
ملئکه بعد از انیکه مامور شدند ببرداشتن خاك زمین استغاثه کرد و ناله
کرد از برداشتن خاك پس خداوند قرار داد موضع برداشتن خاك سو محل دفن
تا خاك برداشته شده بخود انموضع رجوع کند و از این جهت زمین راضی شد
و وجه اختلاف مقدار خاکها نسبت بنطفها شاید این باشد که ارتباط
نطفها مختلف باشد در مقدار تراب در بعضی ارتباط حاصل شود با قل از نصف
و در بعضی ارتباط حاصل شود بمقدار نصف و در بعضی بعلاوه و چون خاك
مابه الارتباط است لازم است در مقدار ان اقتصار نمودن بمابه تحصیل الارتباط
وجه سیم بعد از انیکه مؤمن از کافر ممتاز شد و مؤمن از طینت
علیین مخلوق شد و کافر از طینت سجین در دنیا خلط بین الطینتین حاصل
شد لمصالح کثیره و بواسطه این اختلاط بعضی از بدیها بمؤمن سرایت نمود
بالعرض و بعضی از خوبیها بکافر سرایت نمود عرضا پس می‌شود علامتیکه مقام
کفر است بواسطهٔ لطخ بمؤمن سرایت کرده باشد و همچنین جربزه که مقام
شک و عدم ثبات است از باب لطخ بمؤمن سرایت نموده و سرایت بدیها
از جهت قدر و کیف و خصوصیت بدی منتهی میشود با قتضاء مکان
لطخ و زمان لطخ و با قتضاء حرکات افلاک و نظرات کواکب و اقتضاء

اراضی و هکذا و چون حکیم علی الاطلاق مقتضا را از مقتضی سلب نمیکند والا ظلم
لازم می‌آید پس در سرایت بدیها و خوبیها از طرفین قدرا و کما و کیفا و خصوصیته
سؤال ساقط است و راه شبهة مندفع است و مقتضای این اختلاط
عرضی اگر لقا است تا حین موت پس زوال ان در عالم برزخ خواهد شد و طایفهٔ
از مستضعفین از این قبیل میباشند چه در دنیا بلیه‌اند و در عالم برزخ
رفع منافیات مقام فطانت از انها خواهد شد و هرگاه مقتضاء مقام
لطخ بقاء تا حین موت نباشد میباید شخص در مقام رفع ان در آید بمعالجات
ظاهریه و باطنیه این است کلام در مجمل اخلاق و اما کلام در مقام عمل
که میم علم اشاره بان است پس بدانکه چون در صحت عمل شرط است اخلاص و
امتثال یعنی میباید داعی و باعث بر عمل فرمایش خدا باشد پس می‌باید
عامل بداند که انچه میکند فرموده خداوند و معبود حقیقی است چه اگر نداند
اینکه انچه میکند فرمایش خداست پس این قصد که میکنم لامر الله بیوجه است
و اینمقام واضح است پس در صحت عمل علم شرط است و میباید یا خود بفهمد
از احادیث و قواعد شرعیه اینکه عمل فلانی مامور خدا است یا اخذ کند از
عالمیکه علم داشته باشد ببودن فلان عمل مامور خدائی و کفایت میکند در صحت
عمل علم ببودن انعمل مامور به خدائی و لو بطریق الاباحة یعنی همینکه بداند که
این عمل حرام نیست در نزد خدا و جایز است در ینوقت اتیان بعمل صحیح
خواهد بود اگر چه نداند وجوب و استحباب او را در صورتیکه امر مردد باشد
در وجوب و استحباب و اگر چه نداند وجوب و استحباب و اباحهٔ او را در
صورتیکه امر مردد باشد میان این سه چه در این دو صورت امتثال
محقق می‌شود چه امتثال اتیان بعمل است لامر الله و واضح است چه در این دو
صورت امر معلوم است و لو بطریق الاباحة ان الله یحب ان یؤخذ برخصه

کلام در مقام عمل

کما یؤخذ بعزائمه پس امتثال محقق می‌شود بعلم بمجرد امر اگر چه خصوصیت امر از
وجوب و استحباب و اباحه معلوم نباشد بلی در صورتیکه عمل مردد بین الجواز
والحرمة باشد در ینوقت تا علم بجواز ان بطریق علم یا تعلم حاصل نشود اتیان
بانعمل باطل خواهد بود اگر چه بعد از اتیان معلوم شود جواز بانعمل چه در ینوقت
مطلوبیت عمل لاحتمال کونه مجوزا عند الله معارض است بمبغوضیة ان لاحتمال
حرمته عند الله نعم و چنانچه احتمال مطلوبیت ناظر است باتیان بعمل هم چنین
احتمال مبغوضیت ناظر است بترک عمل پس امتثال فعل معارض است بامتثال
ترک و این متحقق الامتثال بالفعل ح پس در اینصورت شرط است در صحت
عمل علم بخصوصیت انعمل از جهة جواز و حرمت پیش از اتیان بعمل و مخفی نماند
که اینقاعدهٔ نفیسه گشاده می‌شود از ان هزار باب از علم پس ضبط کن این
قاعده و بفهم او را و در هر جا که مورد او است جاری کن او را و ذکو یکث
مورد لازم است از باب حصول بصیرت و اینست هر گاه شخص مردد شد در اینکه
ایا رجوع بعالم شرط است در صحت عمل چون شرط بودن وضوء نسبت بنماز
یا نه در این وقت هر گاه اتیان نماید بعمل بدون رجوع بعالم امتثال محقق
نخواهد شد چه احتمال جواز عمل بدون رجوع معارض است باحتمال حرمت عمل
بدون رجوع پس کجا امتثال محقق خواهد و عملش در ینوقت باطل خواهد بود
اگر چه بعد از عمل سؤال شود و حکم بصحت عمل شود چه مناط صحت عمل که امتثال است
در حال عمل محقق نشده و ظاهر است که علم بصحة عمل بعد از ان سبب تحقق
امتثال حال العمل نمیشود

مطلب چهارم

بدانکه از برای علم است حدود اربعه چنانچه هر چیز را حدود اربعه می‌باشد
حد اول علم انست که اخذ شود از خانه وادهٔ عصمت و طهارت چه ایشانند
محیط بواقع و وسایط فیوضات و غیر ایشان کسی محیط بواقع نیست و چون

بیان حدود اربعهٔ علم است

در علم تطابق با واقع شرط است پس انچه از غیر ایشان اخذ شود جهل خواهد
بود نه علم حد دوم عمل است معلوم است که جمیع علوم ناظرند بعمل و
مضافند بسوی ان مثلا علم بنماز و احکام ان علمیت منسوب بنماز و منتهی
میشود بنماز اینعلم و این است وجه اینکه حضرت صادق سلام الله علیه ذکر لفظ
الی فرمودند و فرمودند العلم مقرون الی العمل و نفرمودند العلم مقرون مع العمل
و چون یکی از حدود اربعهٔ علم عمل است و شیئ با حد مقترن است لهذا فرمودند العلم
مقرون الی العمل و واضح شد وجه مقرونی علم بعمل حد سیم خشیت است
انما یخشی الله من عباده العلماء خشیت الله را لشان علم دان بدانکه
در تحقق خوف شرط است مهیا ساختن الات دفع انچه از او ترسیده میشود
و در مقام دفاع در امدن و چنانچه شخص چیز برادشمن دارد و در مقام دفاع
در نیاید و خود را از ان دور نه نماید با اینکه الات دور نمودن با او باشد
اینحال خوف نخواهد بود بلکه تنگی سینه و قلق و اضطراب خواهد بود و بنا
برین علامت خایف از عذاب و اثار معاصی اینکه توبه از معاصی نموده
و لو توبه نماید بطاعت و چنانچه توبه نکند از معاصی و عوض معاصی طاعت
نکند خایف نخواهد بود بلی چون اثر معصیت ظلمت است و در ظلمت است
حصول تنگی سینه و اضطراب بواسطه عدم مناسبت ان با نورانیت
روح و قلب در ینوقت ضیق الصدر خواهد بود و مضطرب نه خائف
چنانکه شخصی در روز با تنهائی وحشت ندارد و سینه اش تنگ نمیشود
و در شب تنگی سینه و اضطراب از برای او هم میرسد و این نیست مگر از
این جهت که چون نورانیت روز مناسب است با نورانیت روح پس وحشت
در روز حاصل نمیشود و چون ظلمت شب ضد است با نورانیت روح لهذا
در شب وحشت حاصل میشود با تنهائی و قس علیه حالتی الطاعة و المعصیة

بالنسبة

بالنسبة الی الروح حد چهارم بذل علم است از برای طالب علم عن ابیعبدالله ع
قال قرئت فی کتاب علی ع ان الله لم یاخذ علی الجهال عهدا بطلب العلم
حتی اخذ علی العلماء عهدا ببذل العلم للجهال لان العلم کان قبل الجهل
بدانکه واضح و بدیهیست که علم بواسطهٔ بذل و انفاق کم نمیشود چون چراغ
که بواسطهٔ افروختن چراغ دیگر از ان کم نمیشود و چون میوه های بهشت
که بواسطهٔ چیدن کم نمیشود و هر چیز از ان چیده شود باز موجود است و زینهای
روییده در اشجار بهشت که هر چه اخذ شود از ان زینها باز عوض ان
روییده می شود بلی بهشت چون دار الحیوان است و سرای حیوة حقیقیه
میباشد و حیوة حقیقیه ان است که در مقام ان فنا نباشد پس لازم است
که هر چه از بهشت اخذ شود باز در مقام خودش موجود باشد و این بخلاف
دنیاست چه حیوة دنیا چون منسوب است بفنا و حیوة سراب نما است پس
هر چه از او اخذ شود عوض ندارد و بواسطهٔ بذل و انفاق کم می شود و از
انمقام منقطع شود با اینکه حقیقت علم و حقیقت بهشت واحد است
و هر دو دار حیوة ابدیه میباشند و حقیقة حیوة و بهشت بعلم است
و مقام موت اکبر جهل است نعوذ بالله منه و این است سر اینکه اهل علم احیا
احیا می باشند و اهل جهل اموات کما قال علی ع الناس من جهة التمثال اکفاء
ابوهم ادم و الام حواء لا فضل الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی
ادلاء وقیمة المرء ما قدکان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء
فقم بعلم و لا تبغی له بدلا فالناس موتی و اهل العلم احیاء وقال ایضا ع
رضینا قسمة الرحمن فینا لنا علم و للاعداء مال و این است سر اینکه
خلقت از برای علم است با اینکه همگی مخلوقند از برای بهشت چه بعد از اینکه
حقیقت علم و بهشت یکی باشد پس صحیح است اینکه گفته شود سر خلقت علم است

و سر خلقت بهشت و بهشت حقیقة علم و علم حقیقة بهشت پس بر جاهل
حرام است بهشت و بعد از اینکه حدود اربعهٔ علم بطریق اجمال واضح شد
پس مخفی نخواهد اینکه انچه این حدود اربعه کلا او بعضا در ان نباشد علم نخواهد بود
و اگر باشد از برای ان قرار نخواهد بود پس منسلخ از این حدود کلا او بعضا
بر جهل خواهد مرد و محروم خواهد بود از بهشت چه موت اکبر چون مقام جهل است
پس بهشت او را قبول نخواهد کرد چه مقام بهشت است حیوة حقیقیه و الضد
لا یجتمع مع الضد و چون مقرونی علم بعمل از باب بودن عمل است حد علم
پس عمل نیز مقرون بعلم خواهد بود چه حد شیئ مقرون است با شیئ و این است
وجه اینکه تفریع فرمود حضرت بر العلم مقرون الی العمل قولش را که فمن علم
عمل و من عمل علم یعنی پس هر کس عالم است عامل است و هر کسی عامل است عالم
است بعلاوه اینکه چنانکه عمل حد علم است هم چنین یکی از حدود اربعه
عمل علم است چه عمل بی علم غیر معقول است پس حد اول عمل علم است
و حد دوم ان اخلاص است و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
و حد سیم ان منت نگذاشتن بر خدا است بعمل و حد چهارم عدم
عجب و تبالیدن بعمل است و حقیقة امر انکه ذکر شد که مقام عمل و عبادت
اظهار مقام ذل است نسبت بعابد و اظهار مقام استقلال است نسبت بمعبود
حقیقی و واضح است که در عدم اخذ عمل از خدا و عدم استنباط ان بعالم الهی
لازم می اید عدم استقلال خدا چنانچه در عدم اخلاص در عبادت و جا اوردن
عبادت لغیر الله لازم می اید استقلال غیر خدا و در منت گذاشتن در عبادت
بر خدا لازم می اید احتیاج خدا بعبادت که منافی است با مقام استقلال
و در بالیدن بعبادت لازم می اید اظهار استقلال عابد فتبصر ایها العابد
چنانکه مریضی بر طبیب حاذق معالج منت نمیگذارد در اطاعت و فرمان بردار

حدود اربعهٔ عمل است بیان

برداری

برداری ان در طریق معالجه بلکه طبیب را منت است بر مریض هم چنین احدی را
بر خداوند منت نیست در طاعات چه او است تعالی طبیب حقیقی که طریق
رفع امراض و بقاء صحت را نموده بر خلایق در طاعات پس او است تعم منت
بر خلایق و له الحمد و المنة تعالی شانه عن المنة علیه و چنانچه مردم میخندند
بر صندوق دار سلطانی مثلا چنانچه تفاخر کند با اینکه من فلان چیز دارم
و فلان چیز دارم و هکذا بواسطهٔ اینکه انچه نخود نسبت داده از او نیست بلکه
از سلطان است هم چنین در بالیدن بعبادت محل خنده حریان شده چه عبادت
و انچه عبادت بواسطه ان بظهور رسیده کلا مخلوق خداوند است فاتین
التفاخر بالعبادة تفاخر در غنیتی میباشد و در اینکه بخود نظر نکنی
و بخداوند ناظر باشی بعد از اینکه ناظر بخداوند شدی انچه خداوند بتو
عطا فرموده از نعمت وجود و حیوة و غیرها از تو سلب نخواهد شد
و ابدا با ان نعمتها خواهی بود چه خداوند غنی من جمیع الجهات است و قادر است
من جمیع الجهات و بواسطهٔ عطاء ای عطاء کان در ملک و خزاین
او نقصی حاصل نمیشود پس انچه بهر کسی داده پس نخواهد گرفت و داده للبقاء
خداوند نه مثل اطفال است که میدهند و پس میگیرند و نه مثل دیگران است
که گاهی بدهند و گاهی پس گیرند بلی هر گاه ناظر بخود باشی در ینوقت
مالک شیئ نخواهی بود و از تو زایل خواهد شد انچه داری چه در ین نظر
خود نعمتها را از خود سلب کرده خدا نمیگیرد و لیکن بعد از اینکه تو قبول
نکنی بخت بر کسی نیست پس بقاء نعمتهاء ابدیه در نظر بر خدا است بهشت
که دار حیوان است بواسطهٔ همین است که ناظر بخود نیست و یکی از وجوه تسمیه
بهشت بجنة همین است که ناظر بخود نیست چه جنة از جن بمعنی ستر است
و چون در بهشت نظر بر خودی مستور است لهذا مسمی شد بجنت چنانکه

بیان وجه تسمیهٔ جنة و بهشت

تسمیه آن بفارسی به بهشت ناظر است باینمقام یعنی بهشت از خود نظر خود بریدنست و عبادت نیز عبارتست از مقام نظر بر خالق چه عبادت از مقام عقل است العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان و عقل از عقل بمعنی منع است یعنی مانع است از نظر بر خود و ناظر است بخالق چنانکه معصیت از مقام نفس است ان النفس لامارة بالسوء و نفس بمعنای خود یعنی خود بینی و از اینمقام معلوم می شود که حقیقت بهشت و حقیقة عبادت واحد است چه هر دو ناشیند از مقام نظر بر خدا و این مقام واحد است پس انچه باینمقام منتهی میشود هم متحد بند و از اینجا بفهم اینکه مفاد و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون با اینکه همه مخلوقند از برای بهشت واحد است پس حقیقت علم و عمل و جنت یکی است و کسیکه در مقام او علم و عمل نباشد از بهشت محروم خواهد بود و مخفی نماند که از این تقریر معلوم میشود اتحاد علم و عمل در حقیقة چنانکه از تقریر سابق معلوم شد تلازم این دو بواسطه اینکه هر یک حد دیگری است و ایضا بدانکه علم و عمل متحد بند در حروف و مختلفند در ترتیب حروف چه حروف هر یک عین است و لام و میم و در علم این حروف بترتیب مذکور ظاهر شده و در عمل میم مقدم است بر لام و وجه تقدیم میم بر لام در عمل اینستکه عمل عبارتست از اتیان بما علم کونه امر الله خالصا لوجهه پس در عمل اول میباید علم باشد و عین عمل اشاره است باو و بعد اتیان بعمل و میم عمل اشاره است بان و میباید اتیان بعمل للخلوص باشد و لام عمل اشاره است بان

مطلب پنجم

در بعض از مقامات تکلم در بیان قول حضرت والعلم یهتف بالعمل بدانکه جمیع علوم نافعه از معارف حقه و اخلاق حسنه و احکام شرعیه

بیان اینکه توحید میباید در مراتب اربعه باشد از عقل و خیال و لسان و سایر اعضا و جوارح

فرعیه او از میکنند بعمل باعلا اصواتهم چه توحید که اصل جمیع علوم و مرجع انها است میباید در جمیع مقامات انسان باشد المؤمن وحده جماعة در مقام عقل که مقام درک معانی است میباید توحید باشد باین نهج که خداوند منزه است از اینکه معنای از معانی عقلیه باشد و در مقام خیال که مدرک صورست توحید میباید باشد باین طریق که خداوند مبراست از اینکه صورتی از صور باشد و در مقام لسان که تکلم باوست میباید توحید باشد باین معنی که ناطق باشد مثلا بقول لا اله الا الله وحده لا شریک له و در مقام سایر جوارح که مخلوقند از برای عمل و آلات رسیدن بسوی مطالبند میباید توحید باشد باین نهج که انچه از انها از اعمال صادر می شود از برای خدا باشد نماز لله باشد روزه لله باشد و هکذا اکل لله باشد شرب لله باشد جماع لله باشد کسب لله باشد و هکذا سایر الاعمال و چنانچه در یکی از مقامات مذکوره اربعه انسان موحد نباشد یا کافر خواهد بود یا مشرک پس واجبست تحقق توحید در مراتب اربعه بلی چون در قوای باطنیة اشرف قلبست چه اوست مخلوق از علیین بخلاف سایر قوی که انها مخلوقند از پستر از مقام علیین لهذا کفر و شرک در مقام قلب که اصل است معفو نیست و کفر و شرک در سایر قوی که فروعند و مخلوق نیستند از مقام علیین غفران لمن یشاء در انها صورت دارد و از اینجاست اینکه خطرات قلبیه که از مقام حقیقة قلب ناشی نمیشوند بلکه از سایر قوای فروع قلب ناشی میشوند معفوست انها و در محمد و ال محمد صلی الله علیه و آله خطرات قلبیه هم نمی باشند چه انها سلام الله علیهم تمام القوی و الجوارح از علیین مخلوقند و در مقام علیین نه کفر و شرک است و نه خطور انها و چون در قوای ظاهریه اشرف انها زبانست چه مدار غالب امورات بر واست چنانچه ظاهر است اینمقام و احتیاج بتطویل ندارد لهذا کفر و شرک در مقام ان مغفور نیست بخلاف سایر جوارح که چون

مثل فروعند از برای لسان چنانچه شرک در انها حاصل شود از باب بودن اعمال صادره از انها لغیر الله غفران لمن یشاء حاصل می شود و همین است یکی از وجوه وحدة لسان و وحدة قلب بخلاف سایر قوی چه بعد از اینکه مخلوقند قلب و لسان از برای توحید اصالة و ذاتا پس میباید واحد باشند انها و این است سر ما اشتهر من ان الایمان الاعتقاد بالجنان والاقرار باللسان والعمل لیس جزء منه بلی چنانچه ترک عمل منجر باستخفاف در دین شود و کاشف از عدم اعتقاد شود در ینوقت حکم بکفر و عدم ایمان میشود از باب کشف نه از باب بودن ان جزء ایمان و چنانچه توحید او از میکند بعمل و واضح است هم چنین علم خدا او از میکند بعمل و واضح است اینکه مردم مجبولند بر اینکه خوش ندارند که نسبة بدی بانها داده شود چه هر کسی خود را دوست دارد و از اینجهت از نسبة بدی باو خوش ندارد قاعده محبت همین است که محب دوست ندارد از نسبة دادن بدی را بمحبوب او و این یکی از جهاتی است که مردم در وقت ارتکاب بدی خفا را طالبند و چنان بدی میکنند که دیگری بران بدی مطلع نشود و در وقتی که بدانند شخص محترمی ناظر است و عالم است اقدام بر بدی نمیکنند و چون جبلت چنین است پس حق باید خلق اقدام بر عمل نمایند و از بدیها مجتنب باشند لان علم الله لا یعزب عنه شیء علم خداوندی بجمیع اشیاء محیط و نفی در مقام علم جناب مقدس نیست و اینکه لا یعلم الشریك گفته می شود نه از باب اینستکه شریک شیء است در مقامی از مقامات و خداوند باو عالم نیست حاشا و کلا و این عین کفر و ضلال است بلکه ازین باب است که شریک محض تعبیر است و شریک لا شیء است و چنانکه شریک لا شیء است علم باو نیز لا شیء است و علم در این مقام محض تعبیر و مجرد لفظ است چه علم مطابق است با معلوم والله اعلم

نخواهد بود پس چنانکه شریک لا شیء است علم باو لا یعلم است نه یعلم پس لا یعلم الشریک نفی علم نیست بلکه عین علم است و مؤکد مقام لا یعزب عن علمه شیء است و بعد از اینکه لا یعزب عن علمه شیء پس جبلت حکم میکند باینکه میباید عمل نیک نمود و اقدام بر عمل بد نکرد بواسطه حضور خدا و احاطه علمش و این است او از کردن علم خدا بعمل و اما او از کردن قدرت خداوندی بالعمل پس وجهش انکه چنانکه علم خدا نفی بردار نیست قدرة او نیز نفی بردار نیست و لا یقدر علی الشریك نظیر لا یعلم الشریك است و قدرة او تعم اطلاقی است و هو یقدر علی کل شیء فهو تعالی یقدر علی الانتقام و علی الاحسان و بعد از اینکه خداوند قادر است و در ازاء عمل نیک مکافات نیک خواهد نمود و در ازاء بد استحقاق انتقام خواهد بود و یحتمل که فعلیت بپاید انتقام پس جرئت بر قبیح نخواهد بود چنانچه تجری بر قبیح نمیکنند اتانکه حذم و حشم سلطانی میباشند که انتقام کشد از انها یکه مرتکب اعمال قبیحه شده باشند و از جمله صفات حیوة است و این صفت نیز او از میکند عمل را چه حیوة لا یشوبها موت همان مقام اتصاف بعلم لا یشوبه جهل و قدرة لا یشوبها عجز است و واضح شد که علم مقام حیوة است و واضح است که قدرة ناشی است از حیوة هر چه حیوة اقوی قدرة اقوی تا برسد بمقامی که حیوة لا یشوبها موت اصلا است که در اینمقام قدرة اطلاقیه بروز میکند و قدرة لا یشوبها عجز اصلا ظاهر میشود پس انچه اقتضاء علم و قدرة است از عمل همان اقتضاء حیوة خواهد بود و اما اراده که از صفات فعلیه میباشد چه در مقام او نفی میباشد یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر پس فریاد کردن ان عمل را واضح است اراده خداوندی از خلایق بعد از اینکه لا جبر فی العالم اصلا اینکه اعمال نیک از ایشان صادر شود

نه اعمال بد خداوند میفرماید یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر یعنی معنای این آیه آنکه
خداوند اراده دارد از شما اینکه اعمالی صادر شود که یسر شمارا برساند چون طاعات
چه مآل اتیان بانها این است که عامل بانها میرسد به بهشت و مقتضای دار بهشت
آنکه شخص هر چه را بخواهد بهر طور که خواهد آن چیز بمجرد حصول خواهش موجود است
بهمان طوریکه خواسته و اسباب حصول خوبیهای بهشت بجز شهوت چیزی نیست
ولکم فیها ما تشتهیه الانفس و این بخلاف دنیا است چه در دنیا بمجرد خواهش
چیزی حاصل نمیشود بلکه می باید در تحصیل ماکول و مشروب و ملبوس و هکذا
زحمتهای بسیار کشید لعل بر این زحمات بسیار آنچه خواهش است حاصل شود
باوجود آنکه با زحمتهای بسیار باز نقصی در حاصل شده از نحوی از انحاء
خواهد بود و اراده ندارد از شما صدور اعمالی را که بعسر و مشقت شما را
بلیند از چون معاصی چه مآل آنها جهنم می باشد و آن داری است که هر چه
خواهش باشد خلاف آن حاصل میشود و علیکم فیها ما لا تشتهیه الانفس
داری است که یکذره آتش از آن دار اخذ شد و هفتاد مرتبه با شسته شد
و باوجود این در همه دنیا تاثیر نمود و جمیع آتشهای دنیوی از آن یکذره
می باشد و چنانکه با شسته نمیشد دنیا طاقت نداشت فهذه الدار هی دار
العسر فالاحتراز عنها واجب بترک المعاصی و از این معنی واضح میشود
که اراده خداوندی فرباد میکند عمل را و معنای دیگر آنکه اراده دارد خداوند
از شما طاعات و اعمالی را که آسان است بر شما بجا آوردن آنها و اراده ندارد از شما
امور عسیرا که مشکل باشد بر شما بجا آوردن آنها یعنی از شما خواسته و اراده کرده
اعمال چند را که آسان است کردن آنها نه مشکل و بنابراین معنی نیز واضح است
فریاد کردن اراده عمل را و اما وجه بودن تکالیف آسان با اینکه
در نظر بعضی خلاف این می نماید و فهم این مقام نیز آنها مشکل شده از باب ورود
جهار

جهاد و حج و غیرها که علی الظاهر مشکل میباشند پس میگوئیم بعون الله و حفظه
علی سبیل الاجمال که از جمله تکالیف نماز است و مخفی نیست که هرگاه شخص
کند زبان و کند حرکات باشد در نصف ساعت هفده رکعت نماز بجا
میتواند بیاورد چنانچه اقتصار بر واجبات نماید پس سهم نماز واجب از مدة
شبانه روز نصف ساعت خواهد بود و یک جزء از چهل و هشت جزء شبانه
روز خواهد بود و نماز در این ظرف مدة فی حد نفسه آسان است چنانچه غیر
مخفی است این مقام بعلاوه آنکه از جمله امور است بسیار سهل و آسان در انظار
که محسوب نمیشود از عسر اصلا اینستکه شخصی موظف باشد از مولا اینکه
نصف ساعت قیام بخدمات او شود پس چه نحو می توان شمرد هفده رکعت
نماز سوا از امورات مشکله با نعمت حیوة و وجود و نعمتهای غیر متناهیه
که بر نماز مترتب می شود در دنیا و آخرة این العسر این العسر و وجه
تفرقه هفده رکعت نماز بر اول روز و وسط آن و آخر آن و اول شب و آخر
شب اینستکه نظام دنیا و آخرة بر تذکر خالق است و اگر غفلت کلیة حاصل
شود خرابی و هلاک روی میدهد هر آنکس غافل از حق یکزمان است
در آندم کافر است اما نهان است اگر آن غافل پیوسته بودی در اسلام
بروی بسته بودی پس در روز که زمان بیداری میباشد اول و وسط و آخر
زمان نماز قرار داده شد تا بواسطه نماز تذکر حاصل شود و نورانیت این سه
وقت ظلمت غفلت از منه محفوفه با این سه وقت را زایل کند الحسنات
یذهبن السیئات و شب چون اول و آخر آن بیداری هست و وسط
این دو مقام خواب است لهذا بسبب تذکر در اول و آخر آن مقرر شده
و از جمله تکالیف روزه است و واضح است اینکه در اکل و شرب زیاد
روی نکردن از جهة بقاء صحت آسان است بر مردم چه صحت بدن مطلوب
و آنچه بقاء مطلوب بر او موقوف است آسان است معلوم است که پر خوری زیاد

از حرارة مزاج منجر میشود به بسیار از ناخوشیها چون فالج و لقوه و رعشه و هکذا و در خوردن
بسیار از چیزها فساد دم حاصل می شود و منجر می شود امر باستسقا قلوس و هکذا
پس بر حافظ صحت بدن حکم لازم آنکه بتبرید بسیار و تسخین بسیار زیاد از حد
مزاج مزاج نکند و این امر از امورات سهله شمرده میشود و هم چنین ناخوشیکه
استرداد صحت را طالب است آسان است بر او و پرهیز در ایام متوالیة
آنچه محبوب و مطلوب بر او مترتب است آسان است و از جمله امورات
محبوبه و مطلوبه است حفظ صحت روح و بقاء و استرداد صحت آن و چون
روح بواسطه نزول آن باین دنیا بر مزاج آن برودت ادبار مستولی شده
و هرگاه معالجه نشود و پرهیز نشود منجر بعروض فالج و لقوه و رعشه می شود
و هم چنین بواسطه معاصی ناخوش شده از بعض المعاصی ناخوشی ناظر
باستسقا قلوس حاصل و از بعضی ناخوشی منجر بفالج حاصل شده و از بعض
ناخوشی منجر ببلادة و عدم فهم حاصل و هکذا پس لازم که بمعالجه کوشیده
شود و رفع غالب این ناخوشیها از روح بروزه می شود چه بواسطه آن
برودت ادبار و رطوبت منجر بعدم فهم زایل می شود بواسطه آنکه مزاج
صوم گرم و خشک است و بواسطه گرمی رفع برودت میکند و بواسطه
خشکی رفع رطوبت پس بواسطه روزه غالب ناخوشیهای روحی رفع
می شود بعلاوه آنکه بسیار از ناخوشیهای بدنی بواسطه روزه رفع میشود
چنانکه بر بصیر واضح است با اینکه در روزه است گداخته شدن گوشتیکه
روئیده شده از حرام چه حرام تا تاثیر آن تا سی روز در بدن می باشد و بواسطه
سی روز روزه حرامها گداخته میشود و واضح است که ماکول حرام منجر
بناخوشی روح می شود و بظلمت قلب و مانع می شود اکل را از طاعات خداوند
و علی ما روی فی المجالس جناب مستطاب نبوی فرمودند بعزت و جلال الهی سوگند هرگاه
نماز بکنید آنقدر که قامت کمان و رخساره زرد و بدن ضعیف شود تا اکل
حلال

حلال پیشه نکنی مقبول نگردد کما قال الله تع انما یتقبل الله من المتقین
و قال صلعم العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی طلب الحلال فلکته
آنکه مال حلال مقوی قلب است در میل بطاعة قال الله تع کلوا من الطیبات و اعملوا
صالحا و در تعقیب اعمال صالحة باکل طیب و حلال اشعار لطیفی است بترتیب
عمل صالح باکل حلال چنانچه مستفاد می شود نیز از بطن دویم آیه شریفه و البلد
الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا ظاهر آیه
آنکه از زمین نیکو گیاه نیکو میروید باذن الله و از زمین خبیث چون زمین
شوره زار که بمقتضای اخبار قبول نکرده اند ولایت را نمیروید گیاه مگر اندک
بطن دویم آنکه بلد طیب اشاره باشد با بدان و قلوب متقویه با غذیه حلال
نبات آن عبارت از اعمال خیر و طاعات خداوند است نیکو بعمل می آید و از
بلد خبیث یعنی متقویه با غذیه محرمه که موجب قساوت قلب می شوند اعمال
خیر آنها اندک و بسیار کم است در جنب شرور صادره از آنها حضرت آدم
آن در سوره بیست و سیم زبور بداود خطاب فرماید یا اولاد التراب و ماء النتن
و اولاد الغفلة و العروس الذئاب نکنید بچیزهائیکه من حرام کرده ام بر شما
هرگاه بدانید امکانیرا که حرام شما را با عقاب می برد هر آینه بدخواهند شد
اقول حقیقت روزه کف نفس است از جمیع ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و حق
روزه بر توان است که بدانی روزه حجابی است و پرده که خداوند بر زبان و چشم و گوش
و باوجود این ثمرات روزه و غیرها پس کجا است اشکال در آن رنج و آن چه شد
مطلب بزرگ کرد کله تو تیای چشم گرگ تفکر ساعة خیر من عبادة ستین او سبعین
و از جمله تکالیف است زکوة و زکوة بچند وجه آسان است اول آنکه زکوة
در غالب موارد چهل یک است و از چهل یک دادن فی حد نفسه آسان است
دوم آنکه زکوة سوا مالک حقیقی تملیک نفرموده باینکه میباید زکوة بدهد و بر سم

امانت نزد او میباشد که بمصارف مقرره رساینده وچنانچه آسان است بر مؤتمن
که امانت را بمصارف مقرره از جانب صاحب مال صرف نماید فلک زکوة
دادن و بمصارف مقرره رسانیدن او هم میباید آسان باشد سیم چنانکه
آسان است بر عموم هدایا و تحف دادن بسلطان و ابناء دولت السلطان
از برای قضاء حوائج عظام فلک میباید زکوة آسان باشد چه دادن زکوة
بفقرا سبب قضاء حوائج عظام است بعلاوه آنکه قبول صلوة مشروط است بزکوة
و از این جهت است که غالبا زکوة بصلوة قرین است در آیات و قبول روزه
منوط است بزکوة فطره بلکه زکوة شرط قبول جمیع اعمال است وچنانکه
داعی خواسته باشد دعای آن مستجاب شود اول صدقه بدهد پس دادن زکوة
از اینجهات وجهات دیگر که بر صاحب فکر مخفی نیست آسان است
و از جمله تکالیف است جهاد و او نیز آسان است بچند وجه اول
آنکه احدی را از مردن چاره نیست و بعد از اینکه موت لازم است بحتف
انف نباشد بقتل باشد از کلمات سید الشهداء روحی فداه است سلام الله علیه
لئن كانت الدنيا تعد نفيسة فدار ثواب الله اعلى وانبل
وان كانت الأرزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء للكسب اجمل
وان كانت الأموال للترك جمعها فما بال متروك به المرء يبخل
وان كانت الابدان للموت انشأت فقتل امرء في الله بالسيف افضل
وچنانچه از شعر اخر این کلمات شریفه بر می آید که جهاد آسان است هم چنین
ظاهر میشود از شعر سیم آسانی زکوة از باب اینکه اموال بعد از اینکه از برای
گذاشتن است نه از برای بردن با خود پس بخل راهی ندارد و زکوة
میباید داد دوم آنکه مقتول چنانچه مقتول است همیشه سرمایه حیوة از برای
او بود چنانچه بسند معتبر مروی است که حضرت کاظم سلام الله علیه فرمود

کالبتة

که البته بر گردند انهائیکه بر ایشان ستم کرده اند و رجعت نمایند تا آنکه قصاص
کنند آنکسی که بر او ستم رسیده است و ظلمی شده است و اگر کسی بر کسی غیظی داخل
کرده باشد بر میگردد تا آنکه او نیز بر او غیظی داخل کند و اگر کشته شده است
بر میگردد تا آنکه کشنده خود را بکشد پس باین سبب مظلومان با ظالمان بر گردند
چون مظلومان طلب حق خود را از ظالمان نمایند و سی ماه عمر کنند آنگاه
مظلومان همه ایشان در یکشب بمیرند در وقتیکه حق خود را طلب کرده
باشند و سینه خود را شفا داده باشند و دشمنان ایشان را بسوی آتش برند
و این در دنیا است و در آخرة حقتعالی حق مظلومان را از ظالمان بگیرد
و معلوم است که سی ماه بقاء قابل این نیست که جهاد مشکل باشد سیم
آنکه ذهاب روح بقتل آسان است بخلاف ذهاب آن بموت حتف انف
که بسیار اینقسم ذهاب روح صعب است و اینمرحله از احادیث واضح
میشود و هم چنین محسوس است چهارم آنکه در جهاد است حیوة ابدیه
ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء و در موت
حتف انف معلوم نیست آیا میت از اهل جنان است یا از اهل نیران
پنجم آنکه در مقتولیت جمیع اوزار مقتول بر گردن قاتل قرار میگیرد
و طیب و طاهر محشور میشود و در موت حتف انف اوزار با خود میت
است و طیب و طاهر از اوزار نخواهد بود و وجوهات دیگر هست که بر
صاحب فکر ظاهر می شود و از جمله تکالیف حج است و آن نیز
بچند وجه آسان است اول آنکه حج است مثل موت اختیاری چه در موت است
تخلف از اموال و اولاد و وطن و غیبت از ایشان و هم چنین
است حج و بعد از اینکه از موت اضطراری چاره نیست پس آسان است
موت اختیاری دوم آنکه سیر در عالم برزخ و حشر لازم است هر کسی را

و مقامات حج مطابق است با مقامات عالم معاد پس سیر نمودن عالم معاد را
بمثل و نظیر آن اولا آسان میکند سیر آنعالم را پس حج باید آسان باشد حج
سیم آنکه آسان شده بر طباع مردم سفرهای طولانی از برای تجارت
و مرابح دنیویه پس میباید آسان باشد بر ایشان سفر حج که در او است مرابح
اخرویه که لا عین رأت ولا اذن سمعت و اینجا وجوهات دیگر هست که
ذکر نشد اتکالا علی التفکر و اما آواز کردن تکلم خدا عمل را پس او
واضح است چه کلام خدا است خدا و همه قرآن بصریحه او ملازمه بینادی با علی
صوت العمل اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل وقرآن الفجر ان
قرآن الفجر كان مشهودا و هم چنین واضح است فریاد کردن صداقت
خدا عمل را چه خداوند مقرر فرموده بر عمل نیک بهشت را و بر عمل بد بحقایق
جهنم را و چون صادق است درین کلام پس حر باید عمل نیک نمود تا بهشت عطا
شود نه جهنم و هم چنین عدالت خدا و ندای او آواز میکند عمل را چه عدل
عبارت است از مترتب ساختن معادل عمل نیک را بر او از درجات عالیه
و معادل عمل بد را بر او از درکات سافله و مترتب ساختن معادل قبول
سعادت را بر او از مراتب علیین و معادل قبول شقاوت را بر او از
مراتب سجین و هم چنین مخفی نیست آواز کردن نبوت و امامت
عمل را چه نبی و امام آمرند خلایق را از جانب خالق باعمال حسنه که مصلحت
دنیا و دین در انها است و ناهیند از اعمال سیئة که مفسده دنیا و دین
در انها است و فریاد کردن معاد عمل را نیز مخفی نیست چه معاد
عود بجزاء اعمال حسنه و سیئه است و عود تحقیقت مقام قبول است
از سعادت و شقاوت این است مجمل کلام در آواز کردن معارف حقه عمل را
و اما آواز کردن علم اخلاق و علم احکام شرعیه فرعیه پس او نیز واضح است

چه صدق و عدل و عفت و شجاعت و حکمت تحقق نمی یابد مگر در مقام عمل چنانچه
واضح است اینمقام و علم بوجوب نماز و روزه و هکذا اینادی بالعمل و علم
بحرمت محرمات و منهیات ینادی بالترک و بعد از اینکه جمیع علوم حقه
آواز میکنند عمل را و خواهش میکنند او را پس اگر عمل اجابت نمود انها را
انها قرار میگیرند و اگر اجابت نکرد کوچ میکنند انها چون تاجر یکه بشهری وارد شد
از برای تجارت هر گاه در آن شهر مرابح تجارت از برای او حاصل شد و خواهش
تجارت از مرابح واقع شد در یتوقت آن تاجر از آن شهر کوچ میکند و قرار
نمیگیرد قسم سیم بدانکه علم مقام او مقام وجود و هستی میباشد و عالم میداند
اشیا را و اشیاء در مقام او هست و موجود است و در جواب نعم و ادری و میدانم
میگوید و جهل مقام او نیستی میباشد چه اشیاء در مقام جاهل نیست و در جواب
لا ادری و نمیدانم و لا میگوید و مقام علم مقام نور است و مقام جهل
مقام ظلمت چه همچنانکه بواسطه نور آفتاب یا چراغ یا ماه یا ستاره ها اشیاء
دیده میشود و در وقتی که هیچ نوری نباشد و ظلمت باشد اشیاء دیده نمیشود
هم چنین بواسطه علم اشیاء مکشوف است بر عالم و بواسطه جهل مخفی است
بر جاهل و ظاهر است که مقام هستی و وجود مقام بهشت است چه در بهشت
بحسب امکان لا نمی باشد و لکم فیها ما تشتهیه الانفس و نیستی مقام جهنم است
چه در او نعم نمی باشد و علیکم فیها ما لا تشتهیه الانفس و مقام نور مقام
بهشت است چه بهشت بجمیع مقامات نور است جزا و ملکا و ارضا و هواء
و سماء حتی نور زمین آن بیش است از نور شمس بمراتب بسیار و ظلمت مقام
جهنم است چه در او در هیچ مقامی از مقامات نور نیست آسمان آن
ظلمانی است و زمین آن ظلمانی است و شمس آن ظلمانی است قمران ظلمانی است
و هکذا پس علم و بهشت یک حقیقت میباشند و جهل و جهنم یک حقیقت

فأيْن الجهّال من الجنّة لا يقبل الضّدّ ضدّه پس جاهل محروم است از بهشت قطعاً
وعلم چون از عالم غیر عامل ارتحال میکند پس انهم غیر عالم محشور خواهد شد
نعوذ بالله من علم لا ینفع و سرّ امر و حقیقت امر آنکه هر ممکنی مرکب است
از وجود و ماهیت و بعبارة از ماده و صورت و بعبارة از نور و رحمت
و بعبارة از نور و ظلمت و علم از مقام وجود است و عمل از مقام ماهیت علم
وجود است و عمل صورت الناس یحشرون علی صور اعمالهم و بعد از اینکه
شخص علوم حقه را از خود سلب نماید وجود لا وجود خواهد بود ثم لا یموت
فیها ولا یحیی و چنانچه از عبادات شرعیه منسلخ باشد با صورت انسانی
نخواهد بود و بر صورتی خواهد بود که عمل او اقتضا میکند الناس یحشرون
علی صور اعمالهم و چون علم مقام ماده و عمل مقام صورت است و مادة بی
صورت نمی شود و صورت بلا ماده پس علم فریاد میکند عمل را چنانچه عمل
اجابت نمود علم و هستی قرار میگیرد و الّا علم میرود و نیستی مقام خود
بروز میکند پس واجب شد بر علم و عمل چه اهل جهنم مرا بشنو انا کنا جاهل
و عاصی پس ای عزیز متذکر علم جبلی شو که در تو و دیعه گذاشته شده است قال الله
فذکر فانّ الذکری تنفع المؤمنین و بسبب تحصیل و اخذ از افواه الرجال ترقی
ده روز بروز و قلب مرتب بدنی علما و مستعد عمل شو و تفکر در امر مبدء و معاد
خود نما ای مرکز دایره امکان وی زبدهٔ عالم کون و مکان تو شاه جواهر ناسوتی
خورشید مظاهر لاهوتی تا کی ز علایق جسمانی در چاه طبیعت خود مانی
صد ملک ز بهر تو چشم براه ای یوسف من بر آ از چاه تا والی مصر وجود شدی
سلطان سریر شهود شدی در روز الست بلی گفتی و امروز به بستر لا خفتی
ز معارف عالم عقبا دور بز خارف عالم حس مغرور از موطن اصلی یاد نیاری
پیوسته بلهو و لعب درکار نه اشک روان نه رخ زردی الله الله تو چه بیدردی
یکدم بخود آ و ببین چه کسی بچه بسته دل و بکه هم نفسی زین خواب گران بردار سری

میپرس

میپرس ز عالم دل خبری ای عمر تباه کنه بیشه تا چند ببیات زنی تیشه
تا کی باشی بیمار گناه ای مجرم عاصی نامه سیاه شد عمر تو شصت و همان مستی
وز بادهٔ لهو و لعب مستی گفتم که مگر چه لبی برسی یا بی خود و دانی چه کسی
در سی در سی ز کلام خدا رهبر نشدت بطریق هدی ور سی بجهل چه شدی و جهل
ز جهل جز جهل نشد حاصل در راه خدا قدمی نزدی بر لوح وفا رقمی نزدی
مستی ز علایق جسمانی رسوا شدهٔ و نمیدانی ای عزیز در طفلی پستی و در جوانی
مستی و در پیری سستی پس ای بنده خدا را کی می پرسی بچشم بصیرت نظر کن
و از خواب غفلت و حسرت بیدار شو و تفکری در سبب هستی و ایجاد خود و عقبات
و معاد خود کن بفهم این مطلب را که خداوند تو را بجهة امر عظیمی و مطلب جسیمی
چند روزی بجهة تکالیف و امتحانات بدنیا فرستاده و مامورت بتحصیل معرفت و
بجا آوردن عبادات نموده تا اینکه قابل درگاه عزت و لایق درگاه رحمت و
عنایت آفریدگار خود شده از عقبات جهالت و ضلالت بوعده گاه سعادت
و کرامت خود دار السلام بهشتی برسی تو اکنون قصر نظر بر غیر خدا نموده و قلب خود را
که محل تجلی ظهورات فیض الهی است مشغول بدنیا و اهل دنیا نموده و چون اطفال
هنوز بلهو و لعب مشغولی و موطن اصلی و عالم اله را که حب الوطن من الایمان
فراموش و نسیان نموده یا ایها الانسان انّ هذه تذکرة لمن کان له قلب
اعلم انّ القلب سمّی قلباً لانّه یکون مرآة جمال الله تع و القاعدة فیها
انّها یتقلّب فی یدی صاحبها و قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن یتقلّبه کیف یشاء و الانسان انسانا لانسه فی البدو و الی
جوار الله تع کما انّه یکون فی الحال و المستقبل غالباً ناسیاً عن الله تع و عن
جواره و لهذا سمّی ناساً لنسیانه عنه و فی الغالب یخاطبه یا ایها الناس
ثم اعلم انّ الطفل لما کان قریب العهد الی الله تع و حدیث العهد الی الوطن

كما ان الكل يحن بكم ... [illegible]

الاصلی یحبه الناس و یقبلونه و از این جهت است که هر گاه از مادر مفارقت
میکند گریه می کند چه یادش می آید وطن اصلی و از رنج مفارقت آن عالم در طپیدن
می آید و بعد از اینکه می خواهند طبع او را بپرورند مشغولش میسازند غالباً باواز
خوش از برای آنکه هنوز سماع خطاب الست بگوشش باقی بود و چونکه
در شب اول انس و علاقه اش بمحسوسات کمتر است گریه اش زیادتر است
چه یاد آن عالم بیشتر خواهد بود او را تا اینکه مادر شیر باو رساند و انس به پستان
و شیر گرد و فراموش کند انس حقیقی را ساکن میشود از گریه و هم چنین کار
او انس گرفتن بعالم محسوس است و فراموش کردن عالم انس است تا بحد بلوغ
برسد و از اینجاست که بچه هر حیوانی باندک روزگار پرورش نماید
و بمصالح خویش قیام نماید و انسان بپانزده سالگی ببلوغ برسد و بچهل
سالگی کامل شود چه ذوق فراق آن عالم در جان او است زود آشنا باین عالم
نمیشود و بدنش قوه کامل نمیگیرد و مکمتر از سن مذکور اینجا است مجمل کلام
در موعظه و نصیحة

مطلب ششم

در عقاید حقه و بعضی از مسائل اصول دین است بطریق اجمال که ذکر میشود
در این وجیزه بجهة تذکر تا بی بصیرت نباشی ۲ بدانکه اصول دین و عقاید مسمّی
باصول دین شده است بدو وجه است امّا لانّ ما یسمّی فی الشجر اصلاً
یکون مخفیاً تحت الارض یعنی ریشه درخت مخفی است در زیر زمین او اصل میگویند
و ما یسمّی فیه بالفرع یکون ظاهراً فوق الارض فکذا هنا لانّ العقاید
الحقه یکون مخفیة عن الانظار و الاعمال المحتاجة بالفرعیة و فروع الکلّ
یکون ظاهرة علیها او لانّ الاصل ما ینبنی علیه الشیء و یترتب علیه الشیء
و کذا انّ الاعمال یترتب علی العقاید لانها توترث العمل و تثبت صاحبه علیه

۲ و تتمه اهم ادله و اخبار ذکر خواهد شد در رق جماعت صوفیه از وحدة وجود و غیره و غلاة و صوفیه ختم الله ... ج

[illegible]



٥٤٩

نستعین الله فی کل الأمور

کتاب معراج العباد

[redacted] الصالحین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی من علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا یتلو علیهم آیاته ویزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین وجعل العبادة وسیلة لنیل السعادة فی النشأتین وافضل الصلوة والسلام علی من تضرع فی شأن الصلوة وبالغ فی بیان ترتیلها الذی هو صاحب المعراج محمد واله المبتهجین به غایة الابتهاج فی الکونین اما بعد تراب اقدام عباد الله بندهٔ احقر افقر خاطی درگاه اله ابن المرحوم الحاج علیرضاء الحائری مسکنا ومدفنا والهمدانی اصلا محمد رضاء الشریف الحائری الهمدانی الکبودر اهنگی عفی الله عن جرائمهما بمحمد وآله بر ضمایر قلوب صافیه برادران ایمان واخلاء روحانی میگذارد که این کلمات واشارات ومسائلی است مسمی بمعراج العباد که بر قلم این ذره بمقدار جاری گشت [redacted] و قدری از فضایل صلوة [redacted] از مسائل مهمه [redacted] فصول عدیده واستدعا از ناظرین که هرگاه واقف بر خطائی گردند بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند وسعی این عاصی را بدعای خیر مکافات وتلافی فرمایند [redacted]

فصل اول

٥٥٠

فصل اول در بیان طریقه که در این معراج سالکان مسالک شریعت بمقتضای الصلوة معراج المؤمن پی بعالم حقیقت برده اند واین معراجی است که خواص و عوام از این ممر بحسب استعداد خود بذروهٔ اختصاص رسیده اند قال النبی ص جعلت قرة عینی فی الصلوة مروی است که حضرت ختمی مآب محمدی ص بعد از رجوع عرض نمود که الهی این نصیب امتی من هذا الشرف خطاب آمد که معراج امتک صلوة الجماعة حضرت ختمی مآب ص بعد از نزول باین عالم امت را خبر داد فرمود که الصلوة معراج المؤمن مؤلف گوید که نماز جامع است هم معراج جسمانی و روحانی را زیرا که مشتمل است بر افعالیکه تعلق بقالب دارد و اذکاری که تعلق بروح دارد بیان این معراج چنان است که چون احمد ص متصل سفر بارگاه احدیت گردید اول بطهارت مبادرت فرمود که نزول وسیر در مقام قدس بی طهارت میسر نگردد لهذا جبرئیل ع از حوض کوثر دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب آن با طشت زمرد اخضر مشتمل بر چهار گوشه مرصع بگوهر که شعاع آنها نعبان آسمان میرسید حاضر فرموده کذلک بنده چون عزم نماز و بزم حضور بی نیاز نماید ظاهر خود را باب مطلق مطهر کرداند چنانچه در شریعت احمدی ص مقرر است وچون قصد طهارت باطن نماید توفیق رفیق آن بنده گردد رضوان حضرت الهی جل ذکره دو ابریق خوف ورجا که از کوثر ایمان با آب عرفانش مملو گردانیده اند بدان مصلی نماز نیاز کرم فرماید بعد از آن طشتی از علم که مرا نرا چهار گوشه است یکی علم افعالی ودیگری علم صفاتی و دیگری علم اسمائی و دیگری علم ذاتی که هر گوشه از آنها مکلل بجواهر مخصوصند مثلا علم افعال بجوهر توحید وصفات بوحدانیت واسماء باحدیت و ذات بغیب هویت بان همراه کرده اند چون مصلی بطهارت ظاهر وباطن مطهر گردید از برای وی براق محبت ومودت را نیز بین واده

٥٥١

پیش کشند که مران براق را دو بال باشد یکی از شوق ودیگری از ذوق که بقدم اول از کونین درگذرد ودر طرفة العینی از بیت المقدس توجه بجانب خود رساند یا از درون جان ندای انی وجهت وجهی للذی تا اخر برآورد بمقدار توجه بعالم بحضرت قدس اطلاع نیرا نار وعظمت وجلال باحدیت یابد چنانکه جمیع مکونات را از ملکیات وملکوتیات در تجلی کبریای او مضمحل ببیند بندهٔ مصلی نیز میباید که بنظر فؤادی در کل اشیاء تامل فرماید واز انواع نباتات ومعادن وحیوان وانسان وغیر ان توجه نموده انگاه بجبال وتلال وبر وبحر وسکان انها روی آرد پس توجه بعالم بالا کند از آسمان وطوائف ملئکه تا سدرة المنتهی ولوح وقلم وعرش وکرسی وحجابات وسرادقات بحار وبهشت ودوزخ وعالم اجسام و عالم ارواح از ارضیة وسمویة وملک وملکوت وغیب وشهادت در حفظ نظر همت در آورد وپرتو انوار حضرت الهی عز وجل بر مجموع ان گمارد تا همه را چون ستاره در جنب افتاب نابود ببیند واز روی تحقیق ویقین دست بر کونین افشاند وگوید که الله اکبر وبعد از ان ستری از هر دو دست بر سر حد عالم علوی وسفلی که نمودار ان در عالم اصغر عبارت از وجود ادمی است نقطه گاه دل افتاده است بربندد تا مشوشات نفسانی بلطایف روحانی تعرض نتوانند رسانید مجملا هم چنانکه حضرت ختمی مآب ص قدم مبارک از حجرهٔ بیت المقدس بر داشت واز ان بمعراج قرب نهاد بندهٔ مصلی نیز از تحریم قدم بمعراج نهد وکلمهٔ سبحانک اللهم بر زبان راند که معراج ادم صفی است که فتلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه درباره این کلمه آمد بلکه معراج ملئکه مقدس نیز همین کلمه بود که وان من شیء الا یسبح بحمده مجملا این حضرت قدم مبارک بر سموات نهاد هر هفت طبقه را از دخل وتصرف شیاطین محفوظ دید وحفظنا

٥٥٢

وحفظنا من کل شیطان مارد کذلک مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهد خواهد اطوار هفتگانه حال را که نمودار اطباق سموات سبع است از مکاید ووساوس شیطان اثرا پاک کرداند زبان بگفتار کلمهٔ اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگشاید پس انحضرت از اطباق سموات گذشته به بهشت رسید هر یک از ابواب ثمانیه انرا گشاده دید مفتاح باب اول معرفت بود دوم ذکر سیم شکر چهارم رجا پنجم خوف ششم اخلاص هفتم دعاء هشتم اقتداء کذلک چون بندهٔ مصلی سموات اطوار قلب راطی کرد به بهشت مکاشفه میرسد ومران را هشت در ببیند واز برای هر دری کلمهٔ تعیین کرده اند اول در بهشت باب المعرفة است که بکلید معرفت ومفتاح ایمان میگشاید ودر دوم که باب الذکر است بکلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم باز میکند وباب الرجا را با الرحمن الرحیم وباب الخوف را بمالک یوم الدین وباب الاخلاص را باایاک نعبد وایاک نستعین میگشاید وباب الدعا را کلمهٔ اهدنا الصراط المستقیم مفتوح میسازد وباب الاقتداء را که باب هشتم است به بند وگشای صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب گشاده میگرداند وهو المراد من قوله عز وجل جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از ان مصلی را فرمان فاقرؤا ما تیسر من القران امد بتلاوت کلام ملک علام تجلی ظاهر اید وبمقتضای اذا تجلی الله لشیء خضع له در رکوع پشت خم میکند واعتراف بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم وبحمده ورد زبان سازد واین تجلی را تجلی افعالی گویند وبمقتضای من تواضع لله رفعه الله باز بمقام استقامتش رسانند ودر مقام شکرگذاری [redacted] بگفتن سمع الله لمن حمده زبان میگشاید پس بدین کلمه حمد نظر الله الیه بنظر الرحمة واین نظر رحمت



آن سجود میکند که نهایت خشوع و تذلل است و چون سر از سجود بردارد تجلی
که عبارت از تجلی ذات است وارد می شود و این کنایه است از قرب که ثمرهٔ سجده
خضوع و مسکنت است و متفرع است بر سجدهٔ اول کما قال عز و جل واسجد
واقترب چون ذات و صفات یک رنگ بودند سجدتین یک رنگ آمدند و لکن
تفاوت معنوی بین السجدتین بسیار است چون تفاوت بین الکافین فی قوله
اعوذ بك منك که تفاوت میانهٔ کاف خطاب بك و کاف منك از اعلی علیین
تا اسفل السافلین است و چون معراج بروح و جسد بود لهذا در نماز دو رکعت مقرر
گردید بر رکعت اول معراج اجسام و رکعت ثانیه معراج ارواح و چون اجساد
و ارواح در وسادهٔ سیادت مستقر گردیدند ثنای رب العزة لازم آمد لهذا
بنده مامور شد بکلمات التحیات لله و الصلوات و الطیبات و چون الفتاح
این ابواب مغلقه و تصاعد بر این درجات متعالیهٔ متفرقه بشرف مقام
مبارک شیم حضرت ختمی مآب صلعم میسر گشته لاجرم و لابد بروح پرفتوح حضرت محمدی صلعم
عرض باید که السلام علیك ایها النبی و رحمة الله و برکاته بعد از آن جواب سلام
آن سرور استماع نمود فرموده که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین کانه
سایلی از آن مصلی سؤال میکند که وصول باین درجات علیه و حلول باین
منازل سنیه بچه وسیله و کدام عطیه یافته او میگوید بدولت شهادت
که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا
امیر المؤمنین و ولیه و حجته علی خلقه و کانه سائل میگوید که این سیری که برق آسا
طرفة العینی از ناحیهٔ ام القری بمقصد اقصی رسیده و صنوبر مثال از منبت مسجد
اقصی بالعنان سموات اعلی کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء

سر کشیده و از سدرهٔ صدر میوهٔ دنی فتدلی چیده بلبل وار
بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی بسریر سبحان الذی اسری
بر پریده چون هزار دستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار
نالیده ای بلبل گلزار معانی که توئی ای محرم اسرار معانی که توئی هر کس که نشان
دوست می جست نیافت هم از تو بیابید آن نشانی که توئی چون مسافر
معراج الصلوة معراج المؤمن بدین عطیه فایز گردید بی اختیار زبان بکلمهٔ
اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم میگشاید چون ارسال احمدی را صلعم
سبب سؤال خلیل الرحمن ع بود که ربنا و ابعث فیهم رسولا لهذا سزاوار
آمد قول کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انك حمید مجید مجملا
مصلی را لازم آمد که بعد از وصول باین مراتب و بعد از ثناء درود مغفرت
مؤمنین و مؤمنات را طلبد از موائد خاص خداوندی بقول اللهم اغفر للمؤمنین
و المؤمنات و چون حضرت ختمی مآب صلعم بعد از مراجعت اولا عبور بملائکه
فرمود و بعد بر اصحاب دیگر هم چنین مصلی را لازم در حین رجوع از سفر
معراج نماز دو مرتبه سلام گوید اول به نیت ملائکه کرام دوم بخواص و عوام
انام که در صف جماعت انتظام یافته کما قال ع تحریمها التکبیر
و تحلیلها التسلیم فصل دوم ایضا بطرز دیگر میگوییم که مصلی باید
بمعانی مودعهٔ در نماز که هر فعلی از افعال صلوة اشاره بیکی از آن است دانا گردد
معنی تکبیر این است ای سلیم کای خدا ما پیش تو قربان شدیم
وقت ذبح الله اکبر میکنی هم چنین در ذبح نفس کشتنی
تن چو اسمعیل و جان همچون خلیل کرد جان تکبیر بر جسم نقیل
گشت کشته تن ز شهوتهای از شد به بسم الله بسمل در نماز
چون قیامت پیش حق صفها زده در حساب و در مناجات آمده

ایستاده پیش یزدان اشک ریز	بر مثال راست خیز رستخیز
حق همین گوید چه آوردی مرا	اندر این مهلت که دادم مر ترا
عمر خود را در چه پایان بردهٔ	قوت قوة در چه فانی کردهٔ
هم چنین پیغامهای داد کین	صد هزاران میرسد از حق چنین
در قیام این گفتها دارد رجوع	وز خجالت شد دو تا اندر رکوع
قوت ایستادن از خجلت نماند	در رکوع از شرم تسبیحی بخواند
باز فرمان آیدش بردار سر	از رکوع و پاسخ حق بر شمر
سر برآرد از رکوع آن شرمسار	باز اندر رو فتد آن خامکار
سر برآرد او دگر ره شرمسار	اندر افتد باز اندر رو چه مار
باز فرمان آیدش بردار سر	از سجود و ده تو از کرده خبر
باز گوید سر که برآر و باز گو	که بخواهم جست از تو مو بمو
قوت پا ایستادن نبودش	که خطاب هیبتی بر جان زدش
پس نشیند قعده زان بار گران	حضرتش گوید سخن گو با بیان
نعمتت دادم بگو شکرت چه بود	دادمت سرمایه هین بنمای سود
رو بدست راست آرد در سلام	سوی جان انبیا و آن کرام
یعنی ای شاهان شفاعت کین لئیم	سخت در گل مانده است پای و گلیم
انبیا گویند که روز چاره رفت	چاره دنیا بود بیچاره که رفت
رو بگرداند بسوی دست چپ	در تبار و خویش گویندش که هب
هین سؤال خویش گو با کردگار	ما کئیم ای خواجه دست از ما بدار
نی ازین سو نه از آن سو چاره شد	جان آن بیچاره دل صد پاره شد
از همه نومید شد مسکین کیا	پس برآرد هر دو دست اندر دعا
در نماز این خوش اشارتها ببین	تا بدانی که بخواهد شد یقین

و فضیلة للصلوة

فصل سیم فی الاشارات و فضیلة للصلوة

چون رسول خدا صلعم خواست از معراج نزول نماید لذة لقاء محبوب ازلی استدعا نموده استقرار
خطاب آمد که ای دوست من در ازل چنین حکم فرموده ام که سبب احضار
خواطر این امت خاک تو باشی بجناب قدس چون تو اینجا باشی از آوردن
عاجز باشی و ما از رسانیدن تو باین مقام عاجز نیستیم اکنون بمیان امت
باز رو و ایشان را بجناب ما بخوان و چون طاقت طاق شود تکبیر
تحریمهٔ نماز گوی تا ما حجب برداریم و آنچه ترا باینجا از برای دیدن وی
بالیستی بتو هم اینجا باز رسانیم لاجرم بعد از آنکه پیغمبر صلعم از سفر معراج
باز آمده شوق بر شوقش می افزود چنانکه بیقرار گشتی چون از صحبت
خلق بغایت ملول گشتی گفتی ارحنا یا بلال من هؤلاء و صحبتهم
مستفاد از کلمات ارباب هوش آنکه نماز کلی خویش تجد التسلیم
کردن است و از کونین اعراض نمودن و در هر عبادتی خلط کردن مراد
نفس و طلب دنیا جایز و اندر نماز نه عقد دنیا و نه شهوت نفس و نه صحبت
با خلق جایز است پس ستر نماز از علایق بکلی رستن است پس مقام
نماز مقام او ادنی است قال صلعم و جعلت قرة عینی فی الصلوة
و از اینجا مستفاد آنکه قرة عین حضرت نماز نیست بلکه ستر مکنون نماز است
ستر وجه اتیانهم ع لصلوة رکعتین عالباحثین ما ارادوا اظهار
المعجزة کون الصلوة افضل القربات لما ورد من انها قربان کل
تقی و اعلی الوسائل الی المبدء لکونها معراج المؤمن و ارشاد المؤمنین
فی ان یرجعوا فی جمیع امورهم الی الله و یتوصلوا الیه تعالی بها

فصل چهارم



ايضاً اشارات فى افعال الصلوة من التحريم الى التسليم واداها

اعلم ان فاعل الصلوة يريد الوقوف بين يدى الله متجبًا فلابد من التهيئة من الطهارة والنظافة واخراج النفس مما هى عليه من الشواغل وتجريدها عنها وهو الحل وادخالها فى الحرام اعنى الوقوف بين يدى الله بعد ان تحرم من الميقات وهى تكبيرة الاحرام وجرت حكمة الله بان يجعل بين البحرين حاجزا وهو البرزخ فالبرزخ هنا النية وهى روح العمل والا فهو ميت ودوام التوجه بالقلب فيه والخشوع هو اليقظة وامن من السنة والنوم فاذا قام على ساق واستوى وكبر فقد احرم مما هو عليه من شئون نفسه واوامرها ودواعيها فيخلص ويصفو ويتمحص ويزكو فيلتفت الى وجوده اى النور الذى خلق منه كما فى الحديث اذا قام المؤمن ليصلى الله ارتفع منه الى السماء نور فيلتفت اليه فيعرفه ويتجلى له ربه وبه يمتنع عنه واليه يحاكمه فيسأله الست بربك ومحمد نبيك وعلى وليك فيجيبه بالفعل لها فهذا مقام المحاكمة والاجابة لدعوة الرب ومقام وجوب شكر النعمة التى انعم الله بها على العباد والحمد له عليها فيشرع المصلى فى الحمد والثنا ويقرء فاتحة الكتاب وما تيسر من القرآن بتعليم الله فيشرح صدره بالرحمة فيزيده رتبة شكرا وخضوعا وخشوعا فيركع مسويًا ظهره باصل عنقه منزهًا له تعالى بالذكر فى حال ركوعه مضمرًا فى نفسه زيادة شكر ان لو ضرب عنقه ما يرفع فيرحمه ربه لما رآه على هذا الحال فيزيده فى الشكر فيزيده قال سمع الله لمن حمده اى شكر لمن شكره واستجابه له

فيزيد

فيزيده رتبة شكرا وخضوعا وخشوعا ابلغ من الاول فينزل محوما كما تحو الجمل المحف فيسجد معتمدًا على كل عضو من اعضاء مساجده السبعة ليس بعض جسده على بعض مجافيا ذراعيه فارشًا لها على الارض فيتذكر رتبته ويذكره فيرحمه ربه فيرسل اليه الرحمة فيجلس مستلقيا لها فيستقر للراحة ثم يعود الى السجود كرة اخرى زيادة شكر فيفعل كالاولى فيزيده ربه رحمة فيجلس ويتلقاها فينشرح بها قلبه ففى هيئتها اسم احمد مكتوب الالف هو القيام والركوع هى الحاء والسجود هى الميم والجلوس متورك اهى الدال فهى اسم للرسول والركوع اشارة الى الرجعة والاشارة الى الله فى قبر طبيعته او قبر جدثه فرفع راسه منه اشارة الى خروجه منه عند خروج المختر ع وهو الرجعة وهى القيامة الصغرى والسجدة الاولى اشارة الى منها خلقناكم ورفعه منها الى الخروج فى الدنيا ولهذا انا سبب التوبة والاستغفار والسجدة الثانية الى وفيها نعيدكم ورفعه منها الى ومنها نخرجكم تارة اخرى والرفع الثانى اشارة الى القيمة الكبرى ثم يقوم للركعة الثانية تاكيدًا عليه وتكريرًا للسؤال والجواب كرة اخرى واليه اشار لما رآه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى ثم ياتى بالركعة الثانية على طبق الاولى لما عرفت فاذا رفع راسه من السجدة الثانية تاكدت اجابته فهذا مقام المحاكمة ثم يقوم مقام الحساب باطمينان فيتشهد فاذا استوفى حسابه يؤذن للرسول فى الشفاعة الى الجنة للشيعة فيقول السلام عليك ايها النبى ورحمة الله وبركاته ثم يؤذن للشيعة للشفاعة للمحبين فيقول السلام علينا ثم يؤذن للمحبين فى الشفاعة

لمن دونهم فيقول السلام عليكم الخ وهو تحليلها والسلام اسم الجنة

ايضاً اشارات لطيفة الى الصلوة بطرز اخر اعلم ان الاذان اشارة الى النفخة الاولى وبعد ما تم اسرافيل الاذان وقال لا اله الا الله تصعق من فى السموات ومن فى الارض وبظهور هذا التوحيد يصعق كل من شرك فى العبادة ولو كان هذا الشرك فى مقام الجوارح فقط فالفناء مختص بالجوارح وحقيقة الامر ان هذا الفناء بالنسبة الى مقام الشرك والنسبة الى ما وصل اليه اثر الشرك والاقامة اشارة الى النفخة الثانية وبعد ما قال اسرافيل قد قامت الصلوة فاذا هم قيام ينظرون وبعد ما قال لا اله الا الله فكل شيء لا ينظر الا الى الله وبظهور هذا التوحيد يصير النظر مقصورًا الى الله والى اركان التوحيد فيكون الكل خالصًا مخلصًا لله وهذا هو مقام النية فالله اكبر من ان ينظر الى غيره تعالى وبظهور مقام ان كل شيء لله واليه راجع فالحمد والثناء لله والتوحيد له وهذا هو مقام القرائة فيصير الكل راكعين ثم ساجدين ثم متشهدين ثم يصيرون سالمين بواسطة شفاعة النبى السلام عليك ايها النبى تا آخر ما تقدم از سلام معوضة وازمعنى سلام است فهميده اينكه جايز نيست بر كسى از معانى سلام سلام نمودن بر اهل كفر ونفاق لانهم على والله والرسول والائمة عليهم السلام وظاهر انه ينافى مقام المحبة السلام على عدو المحب فهذا هو السلام المحرم وليكن مقرر شد در نماز كه معراج مؤمن و رفع نمودن اغيار است اينكه سلام فرستاده شود بر محبوبان مقربان درگاه احديت پيغمبر وملئكه ومؤمنين كه عيبى ندارد بلكه بايد باشد وواجب است وايضا والواجب منه السلام

الواجب بالنذر او العهد او اليمين وفيما اذا كان تركه استخفافًا بالدين او فيما اذا كان تركه للاذية الوالدين او ترك السلام عليهما لو صار منجرًا الى اذيتهما نحو بصير واجبًا وهكذا والمكروه منه هو السلام على المستمعين الى الغنا وعلى المصلين وعلى من فى الحمام ووجه واضح بعد التامل والمباح والمرضى فيه هو السلام على اهل البيت الاذن الدخول لا تدخلوا بيوتًا غير بيوتكم حتى تستأنسوا وتسلموا على اهلها والمستحب هو ما عداها وبدانكه ستر اينكه قرآن ابتدا مى نمايد بر مسلمين نه عكس اينست كه مسلمين مقام ايشان در حشر مقام اضطراب است وقرآن مقام او مقام سكون و در سلام قرآن بر ايشان رفع اضطراب مى شود لهذا ابتداء بسلام بر ايشان مى نمايد از باب حصول اطمينان وديگر اينكه مقام سلامتى ورحمت خداوندى علو است نه سفل وقيام است نه قعود وحركت است نه سكون وورود است نه غير ورود وظاهر است اينكه در قرآن است جميع مقامات سلامتى چه او عالى بر مسلمين واو است وارد بر ايشان واو است متحرك واو است قائم پس مناسب اينكه او ابتدا بسلام نموده لتطابق الظاهر والباطن فكل كويم على است قرآن ناطق در حشر بر مسلمين ودر رباب سلام اسب سوار بر قاطر سوار وقاطر سوار بر الاغ سوار وهكذا سلام نمايد وجهش بيان است كه ذكر شد كه مقام سلام عالى است پس عالى مى بايد بر سافل سلام داد يا از باب حصول تواضع است چه سلام عالى بر سافل نشانه تواضع عرفا بخلاف عكس وهم چنين مى بايد قائم بر قاعد ووارد بر مورود ومتحرك بر واقف سلام دهد لما ذكر فى القرآن وكوچك بر بزرگ بواسطه عادت نمودن او بر سلام وعدم حصول كبر در او وقليل بر كثير مى بايد سلام نمود



چه قلت ناظرات بوحدة ورحمت خدا وحدة دارد ولها رؤس بعدد رؤس الخلایق ٥ فصل فی فضایل الصلوة منقول است از رسول خدا صلعم که چون آدم عم نافرمانی نمود خدا ندا فرمود که بیرون رو از جوار من که در جوار من نمیباشد کسی که نافرمانی من کند آدم عم گریست پس حقتعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد تا او را در زمین فرود آورد از سر تا پا سیاه شد ملئکه بر حال او گریستند چنانکه صداهاشان بگریه بلند شد که خدایا خلقی آفریدی و از روح خود باو دمیدی و مسجود ملئکه فرمودی و بیک گناه سفیدیش را بسیاهی مبدل نمودی پس حضرت صادق عم میفرماید که بهر یک از پنج نماز سیاهی از آنحضرت برطرف شد پس جبرئیل گفت که مثل تو مثل اولاد تو است که به پنج نماز از لوث سیئات وگناهان پاک می شوند انتهی و قول خدا تعالی الحسنات یذهبن السیئات اشاره است بنماز فریضهٔ پنجگانه که از وقت نماز اول تا وقت نماز ثانی در این بین سیئات به برکت این دو نماز که حسنات است مغفوره است ومرویست از رسول خدا صلعم که جبرئیل گفت حق تعالی بعد از هیجده هزار سال از خلق من یکبار با من تکلم فرمود که یا جبرئیل گفتم لبیک ربی فرمود تو کیستی و من کیستم گفتم تو خدای منی و من بندهٔ توام دیگر هیچ نفرمود تا هیجده هزار سال دیگر باین عبارت ندا فرمود که یا جبرئیل گفتم لبیک فرمود بیش ای یکقدم و از کرامت و دوستی تو با محمد صلعم شبانه روزی پنج مرتبه با امت تو مکالمه می نماید یا محمد صلعم اگر مصلی داند که با که راز میگوید و در چه مقام می ایستد هرگز براست و چپ خود ننگرد و همیشه در رکوع و سجود باشد پس بدانکه بفرمودهٔ خدا و رسول و اتفاق اهل وفاق و ارباب عقول نماز بهترین اعمال است و مناط فوز بآمال در حال و مآل کنه مقبولی ان هیچ عمل مقبول نیست و نور چشم پیغمبر و آخر وصیتهای اوست

منها فی فضیلة للصلوة ٥ در فضیلت صلوة همین بس که حقیقت صلوة که مقام وصل است و همچنین حج که مقام علوی است زیرا که مولد آنحضرت در کعبه شد اند و بحقیقتها در بهشت ظاهر می شوند و این اجمال لازم وارد بسط این مطلب نیز پس میگوئیم اعلم انه لیس فی الجنة الطهارة بقسیمها الحدثیة والخبثیة لان الطهارة مطلع فرع تحقق النجاسة التی هی مقام الخلفاء الثلثة و وقوعها وظ ان الجنة لا یتصور وقوع النجاسة فیها وکذا الزکوة لان مقامها عبارة عن التخلیة عن الرذایل والتبری عن الخلفاء باطناً ومعلوم ان اهل الجنة منزوع عنهم الغل وکذا الصوم لان الصوم مقام العلوی فی الدنیا لانه کان مأموراً بالصبر علی البلایا والمحن مع کونه ع ولیا لله وظ ان الصوم هو الصبر ولهذا فسر الصبر فی آیة واستعینوا بالصبر والصلوة بالصوم وغیر خفی ان البلایا والمحن لیست فی الجنة وکذا الجهاد بقسیمه الاکبر والاصغر اذ هما فرع تحقق الاخلاق الذمیمة ووجود الاعداء ولیس واحد منهما فیها واما الصلوة التی هی مقام الاحمدیة لکونها معراجاً للمؤمن وحقیقة المعراج والحج الذی هو مقام العلوی لکون الکعبة هی مولد العلی ع فهما بحقیقتهما ظاهران فی الجنة اما الصلوة فوجهه ظاهر واما الحج فهو یظهر مما ورد من ان کل مؤمن فی الجنة یاتی له ملک فی کل جمعة بحج من الله ویحضره فی مکان فیض الله ویصیر نوره مضاعفا الی سبعین واما الخمس فهو عبارة عن تصفیة الاموال عن الاول الاربعة الباطلة البنی سمه وبنی عدیه وبنی امیه وبنی عباسیه وظ انه بعد التصفیة یبقی حقیقتها التی هی الجنة وهذه الحقیقة لهم علیهم السلام کما ان الجنة بتمامها لهم

لکونها مصفاة صافیة غیر کدرة ٥ واما سر کون الدول الباطلة اربعة ان الشجر له اصل وخشب وورق وثمر فابو بکر اصله وعمر خشبه وعثمان ورقه وبنی عباس ثمره کما ان الشجر الطیبة لها اصل هو الخاتم وخشب هو العلی واوراق هو الحسنان وثمار هو الائمة الاخر ومن هنا یظهر کون ابی بکر صاحب الغار وایذاء العمر علیا صلوات الله علیه وبکفا ٥ ولا باس بذکر کیفیة تطبیق مقام ادم وحوا مع مقام علی ع وهو ان علیا سجد جمیع الخلایق الا الشیطان وهو عمر او ابو بکر الذی هو ابو الشیطنة وعمر الذی هو امها وعثمان الذی هو ولدها وبنو عباس الذین هم اسباطها لان راس الجهل اضمر عداوته علی ع فی عالم الذر والا لم یخلق الله تعالی النار ثم علی لا یقرب بشجرة الجهل والبلاء باختیاره بل اضمار عداوته صار سبباً لقبوله البلاء وفاطمة التی هی حواء وهذا هو المراد من قوله فازلهما الشیطان والمراد من عصی ادم ربه فغوی ای قبل علی البلاء فصار شهیداً و المراد من ظلمت نفسی ای هلکت فی مقام رضاک نفسی فتاب الله علیه ففاز بوجوب الکعبة وسایر المقامات بحسب التطبیق ظم فتم ثم اعلم ان حوا ثلث عدد ادم است بحسب العدد و این اشاره است باینکه زن ثلث مرد است بحسب عقل پس ابو بکر و عمر هر دو اذیت نمودند علی و فاطمه را و عثمان وحده اذیت نمود علی ع و معاویه اذیت نمود علی ع و حضرت حسن ع و یزید اذیت نمود حضرت حسین ع و اذیت می نماید حضرت قائم ع را و بنی عباس اذیت نمودند سایر ائمه ع را اشارات لطیفة فی فضیلة الصلوة

الصلوة بدانکه خلق مأمور بعبادت اند وحقیقت عبادت مقام صلوة است چه عبد تو رض او بمقام سید میاید با شد و اینمقام نیت است و قائم در حضور مستکذار باید باشد و اینمقام قیام است و مادح سید می باید باشد و اینمقام قرائت است و خاضع سید و راکع سید لعظمته می باید باشد و اینمقام رکوع است و اینکه در مقام خدا هیچ ندارد و آنچه دارد از خدا است این مقام سجود است و اینکه مخاطب است در مقام خدا این مقام تشهد است چون محمد و آل محمد سلام الله علیهم دارای مقام صلوة از مراتب مذکوره بودند لهذا خدا اونرا جمیع دنیا و آخرة ملک ایشان فرمود و حلیت اموال موقوف بر معرفت خدا و پیغمبر و امام و اقامهٔ مقام صلوة است چنانچه محمد و آل محمد تا دارای مقام صلوة بمراتبها وحقیقتها نشدند دنیا و آخرة بایشان تملیک نشد هم چنین است حال عبد که بمقتضای العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة باید ایشان بمقام صلوة بشرائطها نایل و جمیع افعال و توجه او چنانچه ذکر شد بمقام صلوة باشد ٥ سر حجاب آنست در شرع از هر چه واسطه باشد میان عبد و مولی نه اینکه خدا محتجب شده بلمها لانه تعم ظاهر فی کل شیئ و واسطه یا در طریق سالک است یا واسطه در افاضه است و من الثانی محمد حجاب الله و بلحاظی چون صلوة معراج مؤمن و مقام وصل الی الله است شخص تا مادامیکه دارای مقام صلوة و مشغول بفعل صلوة است بمقتضای الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر نماز رفع موانع و معاصی و ظلمت حجابات بعد من الله را میکند و آن حجب که از ظلمت معاصی باعث بعد من الله از برای سالک شده است در طریق او آن حجابات و لوثشها را بر داشته و واسطه می شود از برای رسیدن شخص بقرب حق چه حجابات هرگاه رفع شود مقام حضور و قرب بلکه مقام وصل ظاهر می شود چه صلوة از وصل است و حجاب بلحاظی هفت است که عبارت است از عرش و کرسی و سموات سبع



وعناصر اربعة ومواليد ثلثة هرگاه شمرده شود نیکی یا عبارت است
از عقل اول ونفس کلیه وطبیعت وافلاک ارکانه وهیولی عالم جسمانی
وعناصر اربعة ومواليد ثلثة وعلى اى تقدير عوالم هجده مى باشد و
همين قدر از عالم ملکوت است که مجموع سی وشش شد وظاهر شود عالم
انسان که این حجب مضاف است با و باقی سی وپنج مضاف
می شود همین قدر از عالم النفس للتطابق شد هفتاد واین کلیات
بلحاظ هفتاد وبلحاظ جزئیات هفتاد هزار لأن يوما عند
ربك كالف سنة مما تعدون ٥ سر انما
وليكم الله والرسول والذين يقيمون الصلوة ويؤتون
الزكوة وهم راكعون در شان والا حضرت امير المؤمنين ع نازل
شده وقتى که در صلوة انگشتر قيمتى خود در حالت رکوع بسایل داد
لا يقال ايتانه ع الزكوة فى الصلوة حال الركوع مناف لما
ورد از اینکه پیکان تیر کشیدند از پای آنجناب در حال صلوة
وملتفت

وملتفت نشد باین مقام لأنا نقول القيام فى الصلوة عبارة عن
القيام بخدمة الملك العلام والأعراض عن متابعة النفس والهوى
والركوع فيها عبارة عن تزكية النفس عن حب المال وبذله فى ابتغاء
والسجود فيها عبارة عن الفناء عن النفس پس کشیدن پیکان در حال
سجود که مقام فناء از خود مى باشد منافات با [illegible] در حال رکوع
ندارد چه رکوع مقام زکوة است ويدل عليه وهم راكعون وخبر شدن
از کشیدن پیکان مقام سجود است وكل واقع فى موقعه ودر خبر
ايتان صيغة الجمع انه ع مبدء كل خير واصله فاقامة الصلوة
من الكل وايتان الزكوة من الكل راجعتان اليه ع فهو ع جمع
فى مقام الوحدة وواحد فى مقام الجمع وواحد فى مقام الوحدة
وجمع فى مقام الجمع فضيلة ديگر صلوة اینکه مصحح چشم بینای خدا وگوش
شنوای خدا میشود وهکذا چنانکه در حدیث قدسی میفرماید لا يزال العبد يتقرب الى
بالنوافل حتى سمعه الذى يسمع به وبصره الذى يبصر به ويده التى
يبطش بها فاذا سألنى اعطيته واذا سكت ابتدأته الى آخره پس نوافل
مطلق سنتی است لکن ظهورش در صلوة نفلی بیشتر است وبنماز نافله اشاره است قول
خداوند والذين هم على صلوتهم دائمون واز حضرت رسول ص مروی است الصلوة
خير موضوع فمن شاء استقل ومن شاء استكثر یعنی صلوة محض خیر است
نهاده شده در شریعت هر که خواهد او را بسیار بجای آورد وهر که خواهد کمتر بجا آورد
این حدیث هم اشاره بنماز نافله است واز حضرت امام محمد باقر ع مرویست که فرمود
ان العبد ليرفع له من صلوته نصفها وثلثها وربعها وخمسها فلا يرفع
له الا ما اقبل منها بقلبه وانما امروا بالنوافل ليتم لهم ما نقصوا من الفرائض

فضيلة اخرى رسول خدا ص میفرماید الصلوة مرضات الله تعالى
وحب الملائكة وسنة الانبياء ونور المعرفة واصل الايمان
واجابة الدعاء وقبول الاعمال وبركة فى الرزق وراحة
فى البدن وسلاح على الاعداء وكره الشيطان وشفيع
بين صاحبها وملك الموت وسراج فى القبر وفراش تحت
جنبيه وجواب منكر ونكير ومونس فى السراء والضراء
وصاير معه فى قبره الى يوم القيمة فضيلة اخرى رسول خدا ص
فرموده لكل شيء زينة وزينة الاسلام الصلوة
ولكل شيء ركن وركن المؤمن الصلوة الخمس ولكل شيء
سراج وسراج قلب المؤمن الصلوة الخمس ولكل شيء ثمن
وثمن الجنة الصلوة ولكل شيء امان وامان المؤمن
من القطيعة الصلوة الخمس وخير الدنيا والاخرة الصلوة
وبها يتبين الكافر من المؤمن والمخلص من المنافق وهي عماد الدين
الحديث

فضيلة اخرى للصلوة بدانکه نماز اشرف طاعات وافضل قربات واعظم
وسائل واكمل عبادات بدنیه وجوارحیه است وبعد از معارف واعتقادات
حقانیه افضل واشرف اعمال است ودر اخبار تصریحات اکیده باین شده که نماز
عمود این دین است واشارات لطیفه بل بلیغه وتلویحات حسنه باین شده که او
عنوان سایر اعمال ومیزان سایر طاعات است باین معنی که اگر او قبول شود
سایر اعمال نیز قبول خواهد شد واگر او رد شود سایر اعمال وعبادات نیز
رد خواهد شد وفضل وشرف نماز بمرتبه لا تعد ولا تحصی است بموجب اخبار و
فضل وشرف نماز وترغیب وتحریص بان ووعده مثوبات جزیله در فعل ان ووعید
عذاب وعقاب در ترک ان در قرآن مجید وسایر کتب الهیه وصحائف
انبیاء ع ووصایای مرسلین ع بانهاج عدیده وطرق کثیره مبین ومقرر شده
بلکه عقل نیز حاکم است بافضلیت واشرفیت آن هر چند این حکم عقل
در این باب بعد از ملاحظه نمودن چند امر است وخلاصه وجه این آنست
که نماز عبادتی است که استعمال میکند در آن نماز کننده جمیع آنچه خدا تعالی بان
عطا فرموده است از جان ولسان وجوارح واعضاء باخطابات عجیبه
واذکار لطیفه که مشتمل بر توحید وصفات جمالیه وجلالیه وعدالت خدا تعالی
وامر نبوت وامامت وخلافت ومعاد وحشر ونشر واحوال جنت ونار ولواب
وعقاب بلکه بعد از تفکر تام وتدبر کامل معلوم می شود که نماز جمع کرده است
از جنس هر طاعت ولب مقصود از هر عبادت از زکوة وخمس وحج وصوم
وجهاد وغیر ذلک وعلاوه بر این نماز کننده در صورتیکه مراعاة نماید وجه
مطلوب از نماز وشرایط وارکان ظاهریه وباطنیه معنویه او بود اصلح می شود
در حقیقه در عالم ملکوت ومحسوب می شود از زمره کروبین حافین حول عرش زیرا که
نماز کننده در حال نماز مشغول باعمال ملئکه وکروبین می باشد از تهلیل وتسبیح

و تقدیس و تمجید و رکوع و سجود و شکر و ثنا با خطابات الانبساطیه و مقالات المکاشفیه و با
استکانه و تذلل تام از استکانه و ذلت اختیاریه و طوعیه و جبلیه پس نماز فی الحقیقه
جامع جمیع ثنا جمیع اهل عالم امر و ملکوت و خلق غیب و شهود است پس عقل که رسول
باطنی است بعد از ملاحظه این اسرار مذکوره و بعد از ملاحظه اینکه عبد اشرف اعضاء
خود را برای رضاء معبود بحق و ترسیدن از اخذ و استدراج او و امید داشتن عفو
و غفران او بر خاک مذلت و انکسار می مالد حکم خواهد کرد بر طبق آنچه که او صلعم
رسول ظاهری آورده است یعنی فاسجد واقترب و هم چنین بعد از
ملاحظه این امور معلوم می شود سر الخبر در مقاله شریفه اهل بیت عصمت است که نماز
معراج هر مؤمن صاحب ایقان کامل است و هکذا معلوم می شود سر اطلاق
امانة کبری و جهاد اکبر بر آن و این امانة کبری هر چند مستصغر و مستحقر است
نزد مردمان و جهلاء خلق ولکن در نزد رسول الله صلعم و اهل بیت طاهرینش علیهم السلام
و در نزد خواص شیعیان چیزی از او اعظم و اشرف نیست و حضرت صادق علیه السلام
فرموده است نماز فریضه معادل است نزد خدا یتعالی با هزار حج و با هزار عمره
مقبوله و یک حج بهتر است از انفاق ذهب و فضه که دنیا را پر کرده باشد
در راه خدا **فضیلة اخری** بدانکه خواص نماز در میان عبادات
و طاعات مثل خواص اکسیر اعظم است در امور طبیعیه و هم چنین مثل خواص
نهر بزرگ جاری است که در در خانه شخص جاری شود پس اگر نماز بر وجه مطلوب
یعنی جامع شرایط ظاهریه و باطنیه بعمل بیاید ذرهٔ از چرک و اوساخ معاصی
و ذنوب باقی نمیماند بلکه نماز حقیقی که از عباد الله مطیعین صادر شود منع
میکند از صدور معاصی و ذنوب یعنی این نیز یک خاصیت است از خواص
حقیقی و واقعی کما قال الله تعم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و این منتهای
مدح و ثنا است برای نماز پس این نمازی نیست که خدا فرموده ما لعی کیم بخیال اینکه نماز همان

بهانهٔ نیست

کج شدنی است **فضیلة اخری** در صحیح معاویه است میگوید از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام پرسیدم از محبوب ترین اعمال و نزدیکترین عباد تها بسوی خدا فرمود
بعد از معرفت عملی را بهتر از نماز نمیدانم نمیبینی که عیسی علیه السلام گفت واوصانی
بالصلوة والزکوة ما دمت حیّا و فرمود والله که بسیاری از عمر شان پنجاه
سال میگذرد و حق تعم یک نماز از ایشان قبول نمیکند آیا کدام چیز از این بدتر
می باشد والله که شما می شناسید از همسایه و مصاحب خود جمعی را که اگر برای
یکی از شما نمازی بکند قبول نخواهید کرد پس حق تعم قبول نمیکند مگر نیکو را پس
چگونه قبول میکند چیزی را که سبک شمارند **فضیلة اخری** بدانکه بمقتضای
حدیث افضل الاعمال احمزها نماز دشوار ترین اعمال است پس افضل عبادات
خواهد بود و جهتش آن است که با ملاحظهٔ صعوبه اخلاص در نیته نماز و مراعات
اداب و حضور قلب و طهارت باطن که بایات و احادیث متواتره و اجماع بدون
اینها نمازی مقبول نیست البته دشوار ترین اعمال است بلکه نماز عوام هم که
صحت یقینی منظور است استبعادی ندارد که مشکل ترین عملها باشد زیرا که از
جملهٔ شروط اجماعی نماز علم بمسائل آن است از مقدمات و کیفیت طهارات
هر یک از نجاسات و مقارنات و مخارج حروف و احکام شک و سهو و کیفیت اجتهاد
و تقلید و بودن با خضوع و خشوع و غیره و شکی نیست که بغیر علماء و قلیلی از
تابعین ایشان اکثر مردم از اینها محرومند و از انجمله است حلیت طهور و زمین
و جامه و کسی که تحصیل اینها کند یعنی که حقوق خدا و رسول و فقرا و سادات
و سایر مردم در آن باشد چگونه نماز او صحیح می باشد و جزم به برائة ذمة نموده
خاطرش جمع می شود که روز حساب که اول سؤال از نماز خواهد شد چنین نمازی او را
البته نجات خواهد داد و حال آنکه می بینیم در دنیا ما را از فحشاء و منکر باز نمیدارد پس
نماز با مراعات این امور مذکوره اشکل و دشوار ترین اعمال خواهد بود و بار عایت

این امور مذکوره و تحمل این امور شاقه مر نفس را نماز افضل اعمال خواهد بود در حقیقت
تمت و فضیلة اخری للصلوة بدانکه بعضی از عرفا فرموده اند که نماز عبا
رت است از توجه بحق و او را مراتب است بحسب مصلی نماز عوام قالبی باشد بیجان
چه جان نماز حضور دل است لا صلوة الا بحضور القلب و آن صورت
بی ارتکاب ریاضات و مجاهدات از قبیل محالات است و نماز خواص بحضور جوارح
ظاهره و باطنه است و این چهار علامت دارد شروع با علم و قیام با حیا و ادای
با تعظیم و خروج با خوف و نماز اخص الخواص اعراض است از ما سوی الله
و در بحر شهود مستغرق شدن و اینجا لطیفهٔ قرة عینی فی الصلوة روی نماید
و حقیقت صلوة نیست الا مناجاة با حق که المصلی یناجی ربه و در همین
معنی حضرت مولوی قدس سره میفرماید مرا غرض ز نماز آن بود که یک ساعت
غم فراق تو را با تو راز بگذارم وگرنه این چه نمازی بود که من بی تو
نشسته روی بمحراب و دل ببازارم و یقین باید دانست که بمرافقت
انیس نیاز بر بساط نماز محرم راز نتوان شد کوی خرابات کسی
که نیاز است هشیاری و مستیش همین عین نماز است اینجا سخن
در آن میرود که سالک باید که بمعانی موضوعه در نماز که هر فعلی از افعال
صلوة اشاره بیکی از آن است دانا گردد تا خلعت نمازش بطراز اعزاز
قبول حق تعم شود و گفته اند نماز بلحاظی عبارت است از سلوک معنوی فتدبّر
فضیلة اخری قال علیه السلام اذا قام العبد الی الصلوة المکتوبة مقبلاً علی الله بقلبه
وسمعه وبصره وانصرف من خلوته وقد خرج من ذنوبه کیوم ولدته امّه وقال علیه السلام
الصلوة قربان کل تقیّ وقال الله تعم ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک
ذکری للذاکرین وقال علیه السلام ان الله لا یضیع اجر المحسنین المصلین وقال علیه السلام
افضل الاعمال بعد الایمان الصلوة وقال علیه السلام لکل شیء علم وعلم الایمان الصلوة
وقال علیه السلام الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین

وقال علیه السلام

فصل

وقال علیه السلام اول ما یحاسب به العبد یوم القیمة الصلوة فان قبلت قبل
ما سواها وان ردّت ردّ ما سواها **فصل هفتم**
در حضور و اقبال دل بجناب اقدس الهی است که روح نماز است بدانکه بمقتضای حدیث
لا صلوة الا بحضور القلب حضور قلب علامتش خضوع و خشوع داشتن در نماز است
قال الله تعم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون خداوند فلاح و رستگاری
مؤمنان را مقید بچند چیز کرده است من جملهٔ نماز است که در آن خشوع باشد یعنی چشم
بر هم نهد از ترس الله تعم و قولی دیگر آن است که چشم بر جایگاه سجده نهد و بجای دیگر
ننگرد که از حضرت نبوی صلعم روایت است که چون بنده در نماز ایستد حق تعم بوی نگرد
چون بنده بجای دیگر نگرد که غیر سجده گاه باشد فرماید ای بندهٔ من من بتو می نگرم و تو
بکه مینگری که او تو را از من بهتر باشد روی بمن آر که تو را از من بهتر کسی نیست
روایت است که حضرت رسول صلعم مردی را دید که در نماز دست بمحاسن خود میزد حضرت
فرمود که اگر این بنده را دل خاشع بودی اعضای او نیز خاشع بودی و فرمود که چون
بندهٔ رو بدرگاه حق آورد رحمت حق روی بوی آورد مبادا که سنگ ریزهای
مسجد بازی کنی و خود را بغیر الحق مشغول گردانی و گفته اند که خضوع و خشوع
در نماز آن است که همهٔ همت در نماز بود نه آنکه بتن در نماز بود و دل در بازار
حکایت است که ابو العباس جوالقی جوالی بکسی داده و فراموش کرده بود هر چند فکر میکرد
که بیادش آید نمی آمد روزی بنماز رفت بیادش آمد که جوال را بکه داده است چون بخانه
آمد شاگرد را گفت برو جوال را بیاور پرسید که چگونه بخاطر آوردی گفت در نماز
بودم یادم آمد شاگرد گفت ای استاد تو بنماز کردن مشغول بودی یا بجوال جستن
ابو العباس را از سخن شاگرد حالت خشوع بدید آمد و بطلب علم شد و ابو بکر واسطی گوید
که خضوع در نماز آن باشد که نماز خالص و خاص از برای حق کند و بروی عوض طمع ندارد
و گفته اند که نماز صدق محبت است و صدق محبت در چهار چیز است المناجاة مع الحبیب

والقیام بین یدی الحبیب والتضرع الی الحبیب والتقرب بالحبیب راز گفتن با دوست
وایستادن در پیش روی دوست و زاری کردن با دوست و نزدیکی جستن با دوست
و چون نماز راز است با دوست نیکو نبود که در میان راز بغیری التفات کنی و بدیگری
باز نگری حکایت است که در طواف زنی سرپوشیده بود مردی چشم بوی باز کشاد
آن زن گفت ای نادان اگر بدانی تو که در این ساعت از که باز مانده به نظر حرام دیده
ات را از محل خود بر کنی و در خاک افکنی اندر همه عمر من شبی وقت نماز آمد بر من
خیال معشوقه فراز برداشت ز رخ نقاب و میگفت بناز باری بنگر که از که
میمانی باز ای گدای عاصی در روزی سیصد و شصت نظر بدولت فرو فرستد
و تو روی بروی خلق میشوی و دیگری نگاه میکنی و دوستی دیگری در دل
و جان راه میدهی اگر فردا خطاب کند که آمده بودیم بخانه دل تو و تو در خانه
نبودی از شرمساری رویت سیاه شود اگر عزت میطلبی از درگاه او طلب
نظر در این حدیث شریف کن به بین که خداوند چه ثوابها و کرامتها از برای مصلی
قرار داده روایت نموده است انس بن مالک از جناب خاتم انبیا ص که چون
بنده از برای نماز برخیزد و تکبیر احرام بگوید از گناه بیرون آید چنانکه امروز
از مادر بوجود آمده باشد و چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید
بهر موئی که بر تن او باشد الله تعم از برای او عبادت یکساله نویسد و چون
فاتحه و سوره دیگر بخواند چنان بود که حجی و عمره گذارده و چون بر کوع رود چنان
بود که هم سنگ خود بصدقه داده و چون در رکوع سبحان ربی العظیم و بحمده
بگوید چنان باشد که هر کتابی که حق تعم از آسمان فرستاده است برخوانده و چون گوید
سمع الله لمن حمده حق تعم برحمت بر او نگرد و چون بسجود رود پادشاه عالم بعدد هر
شیطان جنی و انسی ویرا حسنه بنویسد و چون گوید سبحان ربی الاعلی و بحمده
چنان باشد که بهر حرفی بنده آزاد کرده بود و چون بتشهد بنشیند ثواب صابران بش
دهد و چون سلام دهد درهای بهشت بروی بگشایند حق تعم فرماید ای بنده من

بهر در که خواهی در آی پس ملاحظه شود که خداوند باندک تکلیفی بنده گان را چه تشریف
کرامت کرده پس مناسب آن است که در نماز که مقام راز و نیاز است با حضرت
بی نیاز مصلی با حضور قلب باشد چه در احادیث وارد شده که قبول نمیشود از
نماز مگر آنچه با حضور قلب باشد نصف آن یا ثلث آن یا ربع آن و در حدیث
نبوی صم باین زیادتی است که بعضی نماز را که هیچ حضور قلب در آن نیست
مانند رخت کهنه بر هم پیچیده بر روی صاحبش میزنند و فرموده اند
نماز مکن در سیری و نه بسیار گرسنه و نه بکسالت و نه خواب آلوده و نه باستعجال
بلکه بآرام تن و وقار و خشوع دل و اقبال در باید چنانکه در حدیث نبوی صم
وارد شده جمیع اعضا و جوارح ساکن باشد مگر چشم و لب و فرموده یا اباذر
دو رکعت معتدل با تفکر بهتر است از نماز یکشب که دل بحضور باشد و در حدیث
حضرت صادق ع میفرماید بتحقیق که هیچ مؤمنی نیست که بدل خود اقبال کند
بر خدای عزیز جلیل در نماز و دعای خود مگر آنکه بر او اقبال کند خدا و اقبال
فرماید دلهای مؤمنان را و تایید و تقویت فرماید با مودت ایشان در بهشت
و از امیر المؤمنین ع ذکر فرموده که مگذران گوشه چشم خود را از حد موضع سجود و در
حدیث حضرت صادق ع باین زیادتی است که اگر دانی در طرف راست و چپ
تو کیست البته نماز را نیکو نکرده و این را بدان که در برابر کسی ایستاده که ترا می
بیند ترا و فرموده چون بنده در نماز ملتفت شود یعنی بچشم یا بدل ندا کند
خدای عز و جل که ای بنده من بسوی که التفات میکنی آیا بکسی که بهتر از
من است برای تو و چون سه مرتبه مرتکب چنین بی ادبی شود بر میگرداند
حق تعم از او روی اقبال و نظر رحمت را و دیگر نظر بسوی او هرگز و از رسول خدا ص
ذکر فرموده که نماز مکن و حال آنکه چیزی از بول و غایط در خود یابی و در روایتی
میفرماید که آن مثل پیچیدن نجاست است بر خود و فرموده که در نماز روشنی چشم است

بخدا سوگند مرا یاد کن بنزد آن و فضایل گریستن و مذمت قساوت قلب در احادیث بسیار است
فصل هشتم در بیان اوقات نماز است قال الله تعم فصل
الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا بدانکه در شب معراج که خطاب از حضرت
رب الارباب در رسید بسید اولاد آدم حضرت ختمی مآب که ای حبیب فلک جناب
چون عالم خاک را مطالعه کردی عالم پاک را نیز مطالعه کن زمین را بانوار جمال
خویش بیاراستی آسمانرا نیز باسرار دل خود بیارای و صد و بیست و چهار هزار
نقطه نبوت و مرکز رسالت در خلعت قربت طفیل تو بودند ملائکه ملکوت و ساکنان
حضرت جبروت در آرزوی دیدار تواند عرش مشتاق جمال تو است کرسی سوخته
فراق تست مجملا چون خاتم انبیا را از حجابات بگذرانیدند و بعرش رسانیدند
و خلعت قربت قاب قوسین او ادنی در وی پوشانیدند و بر بساط قرب
شراب الانس چشانیدند و صد هزار اسرار بی زحمت اغیار با وی در میان
آوردند در وقت مراجعت بموسی بن عمران ع رسید موسی عرض کرد ای سید
عالمیان بگو کجا بودی و از کجا می آئی چه بردی و چه آوردی ماه رویا باز
گو تا خود کجا بودی تو دوش کز رخت بوی گل آمد وز لبانت بوی نوش
در بهشت عدن بودی یا به بستان ارم زنجبیل صرف خوردی یا شراب هم چو نوش
فرمود دوست کجا رود جز بنزدیک دوست و دوست نباشد مگر پیش دوست
منزلگه من دوش بر جانان بود راز دلم از جهانیان پنهان بود اندیشه
گر این میانه سرگردان بود تن بی تن و دل بیدل و جان بیجان بود
عرض کرد ثمان الخواص ما را خبر ده تا چه کردی و چه گفتی و چه بردی و چه آوردی
گفت نیاز بردم و ناز آوردم و زاری بردم نماز آوردم گفت ای مهتر و بهتر
عالمیان چند نماز آوردی خواجه عالم ویرا از کمیت آن آگاهی داد موسی عرض کرد

اگر تخفیفی طلب کنی بهتر باشد که امتان تو ضعیفند و طاقت این بار ندارند حضرت
نبوی صم مراجعت بعالم بالا نموده تخفیف حاصل نمود باز گشت و موسی را خبر داد موسی
عرض کرد یا حبیب الله تخفیف خواه حضرت تخفیف می خواست تا پنج نماز قرار گرفت
موعظه ای بنده مؤمن پس نمازهای پنجگانه در اول وقت مداومت و مواظبت
نمای و چون وقت نماز در آید هر مهمی که ترا باشد دست از آن بدار و روی بنماز
آر که در حدیث آمده است که چون بنده مؤمن در اول وقت نماز کار دنیا کنید ترک
و روی بحضرت مولی آرد حق تعم مهمات ویرا کفایت کند و در دنیا شر اشرار را از وی
دور نماید و در آخرت بمساکن ابرارش فرود آرد حکایت است که مؤمنه بود
پارسا روزی تنور بتافت تا نان پزد وقت نماز در آمد و کودکش بگریستن در آمد
و شیر می خواست گفت مرا سه کار پیش آمده است و هیچ بهتر از آن نیست که نماز بگذارم
که رضای حق در آن است پس در نماز ایستاد ابلیس علیه اللعنة فریادی بکرد
و شیاطین و عفاریت بر وی جمع آمدند و گفتند ترا چه رسیده است گفت امرت
بالسجود فابیت و امرت هذه فاطاعت یعنی مرا بسجود فرمودند ابا کردم
و این زن را امر بسجود نمودند اطاعت نمود شیاطین گفتند ما را چه فرمائی تا
اطاعت کنیم آن ملعون گفت کودک ویرا در تنور اندازید کودک او را
در تنور انداختند کودک وی فریاد بکرد چون آواز کودک بگوش مادرش
رسید آتشی در دل وی افتاد اما توفیق رفیقش بود با خود گفت واجب نباشد
که از پیش خدا باز گردی فرمان ویرا در نیمه منزل بگذاری آنکه نماز بریده
و کودک سوخته و دیو خوشنود شده چه فایده کند پس بدلی قوی نماز تمام کرد و چون
بر سر تنور آمد کودک را دید در میان آتش نشسته و با آتش بازی میکند و هیچ ضرری
بوی نرسیده و چون او فرمان خدای تعم نگه داشت حق تعم نیز فرزند ویرا از آتش
نگه داشت تا بدانی که هر که خدا یرا بود خدای نیز ویرا بود من کان لله کان الله له

حضرت صادق ع میفرماید که چون مصلی نماز را در وقتش گذارد و محافظت آداب
آن نماید بالا رود سفید و پاکیزه و گوید حفظ نمودی مرا خدا ترا حفظ نماید و در
صحیح دیگر فرمود که نزد خدا برای او عهدی خواهد بود که بان داخل بهشت شود
و اگر بیوقت گذارد و محافظت نکند بالا رود سیاه و تیره و گوید مرا ضایع کردی
خدا ترا ضایع کند و فرمود نماز فریضه را که میکنی در وقتش کن و نماز وداع
کن که گویا آخر نمازیست که میسر میشود دیگر توفیق بان نیابی و اخبار در تاکید اول
وقت بسیار است لهذا جمعی از علما تاخیر وقت فضیلت را بدون عذر حرام میدانند
رسول خدا ص میفرماید که هر که محافظت بر نماز ننماید نیست روز قیامت او را نوری
و نه حجتی و نه امانی و در احادیث صادقه و با قرینه وارد شده که هر که تاخیر اندازد
نماز عصر را تا آفتاب زرد یا غایب شود چون روز قیامت شود خواهد آمد موتور
و ناچیز از اهل و ولد و در تفسیر این حضرت صادق ع میفرماید که بی اهل و بی مال خواهد
بود و داخل بهشت هم اگر باشد مهمان اهل بهشت خواهد بود و خود منزلی نخواهد داشت
و قال ع الصلوة فی اول وقتها رضوان و آخرها غفران و قال ع عجلوا
بالصلوة قبل الفوت و عجلوا بالتوبة قبل الموت سر

سر فی توقیت الصلوة

در اوقات نمازهای پنجگانه این است که قال علی ع سال یهودی عن النبی ص قال
یا محمد لای شیء وقت هذه الصلوات الخمس فی خمسة مواقیت علی امتك
فی ساعات اللیل والنهار فقال النبی ص ان الشمس اذا طلعت
عند الزوال لها حلقة تدخل فیها فاذا دخلت فیها زالت الشمس فیسبح کل شیء
ما دون العرش لوجه ربی و هی الساعة التی یصلی علی ربی فیها ففرض علی
و علی امتی فیها الصلوة و قال اقم الصلوة لدلوك الشمس الی غسق اللیل و قرآن
الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و هی الساعة التی یؤتی فیها بجهنم یوم القیمة

فما من مؤمن یوافق فی تلك الساعة ساجدا او راکعا او قائما الا حرم الله
جسده علی النار و اما صلوة العصر فهی الساعة التی اکل آدم ع فیها من
الشجرة فاخرجه الله من الجنة فامر الله ذریته بهذه الصلوة الی یوم القیمة
فاختارها لامتی فرضا فهی من احب الصلوة الی الله عز و جل و اوصانی ان
احفظها من بین الصلوات و اما صلوة المغرب فهی الساعة التی تاب
الله فیها علی آدم فکان بین ما اکل من الشجرة و بین ما تاب الله علیه ثلثمائة
سنة من ایام الدنیا و من ایام الآخرة کالف سنة ما بین العصر و العشا
فصلی آدم ثلث رکعات رکعة لخطیئته و رکعة لخطیئة حوا و رکعة لتوبته
فافترض الله عز و جل هذه الثلث رکعات علی امتی و هی الساعة التی یستجاب
فیها و اما صلوة العشاء الآخرة فان للقبر ظلمة و لیوم القیمة ظلمة
امرنی الله عز و جل بهذه الصلوة فی ذلك الوقت لتنور القبور و لیعطینی
و امتی النور علی الصراط و ما من قدم مشت الی صلوة العشاء الا
حرم الله جسده علی النار و هی الصلوة التی اختارها المرسلون قبلی
و اما صلوة الفجر فان الشمس اذا طلعت طلع علی قرنی الشیطان و امرنی
الله عز و جل ان اصلی صلوة قبل طلوع الشمس و قبل ان یسجد لها الکافر
فیسجد امتی لله عز و جل و سرعتها احب الی الله و هی الصلوة التی
تشهدها ملئکة اللیل و النهار قال صدقت یا محمد سر
وجه اینکه نمازهای شبانه روز هفده رکعت واجب شده است گفته اند اینکه
چون بمقتضای سبقت رحمتی علی غضبی هشت طبقه بهشت آفریده شده
و هفت طبقه جهنم و نمازهای روز هشت رکعت است که صلوة ظهر و عصر باشد
هر رکعتی مفتاح بابی از ابواب بهشت می باشد و نمازهای شب هفت رکعت
است که نماز مغرب و عشاء می باشد شخص مصلی به بجا آوردن این هفت رکعت

ابواب سبعه دوزخ را بروی خود می بندد و اما دو رکعت نماز صبح در بین الطلوعین واقع
می شود که از ساعات بهشت است و ظلی چیوم و لیل ندارد لهذا او دو جانبت مرشود
و ناظر است باعراف که تلی است میانه بهشت و دوزخ و مشرف است بهر دو و مصلی
بنماز صبح از جهتی ناظر است در آنجا بانواع عذابهای اهل جهنم که او از آنها بسبب
یک رکعت نماز صبح نجات یافته است و از جهتی ناظر است به بهشت و نعمتهای
گوناگون او و از این نظر خورسند است که به برکت رکعت دیگر نماز فائض بنعمتهای
غیر متناهیه الهی و دخول بهشت گردیده است پس مصلی بنماز صبح را در حقیقت دو
لذة حاصل خواهد بود کما لا یخفی و اما ثواب کسی صلوت خمس را بجا آورد

فی صلوة الخمس

هر کدام را در وقتش بی شمار است چنانکه گذشت من جملة در کتاب معارج است
مسندا عن ابن عباس قال قال رسول الله ص ان لله تبارك و تعالی ملکا
یقال له سخائیل یاخذ البروات للمصلین عند کل صلوة من رب العالمین
جل جلاله فاذا اصبح المؤمنون و قاموا و توضؤا و صلوا صلوة الفجر
اخذ من الله عز و جل براءة لهم مکتوب فیها انا الله الباقی عبادی و امائی
فی حرزی جعلتکم و فی حفظی و تحت کنفی صیرتکم و عزتی لا اخذلتکم و انتم
مغفور لکم ذنوبکم الی الظهر فاذا کان وقت الظهر فقاموا و توضؤا
و صلوا اخذ لهم من الله عز و جل البراءة الثانیة مکتوب فیها انا الله القادر
عبادی و امائی بدلت سیئاتکم حسنات و غفرت لکم السیئات و
احللتکم برضائی عنکم دار الجلال فاذا کان العصر فقاموا و توضؤا و صلوا
اخذ لهم من الله عز و جل البراءة الثالثة مکتوب فیها انا الله الجلیل جل ذکری
و عظم شانی عبیدی و امائی حرمت ابدانکم علی النار و اسکنتکم مساکن
الابرار و دفعت عنکم برحمتی شر الاشرار فاذا کان وقت المغرب فقاموا
و توضؤا و صلوا اخذ لهم من الله عز و جل البراءة الرابعة مکتوب فیها انا الله

الجبار المتکبر المتعال عبیدی و امائی صعد ملائکتی من عندکم بالرضا و حق
علی ان ارضیکم و اعطیکم یوم القیمة منیتکم فاذا کان وقت العشاء
فقاموا و توضؤا و صلوا اخذ لهم من الله عز و جل البراءة الخامسة مکتوب
فیها انی انا الله لا اله غیری و لا رب سوای عبادی و امائی فی بیوتکم تطهرتم
و الی بیوتی مشیتم و فی ذکری خضتم و حقی عرفتم و فرائضی ادیتم اشهدك
یا سخائیل بثلثة اصوات کل لیلة بعد صلوة العشاء یا ملئکة الله ان الله
تبارك و تعالی قد غفر للمصلین الموحدین فلا یبقی ملك فی السموات السبع
الا استغفر للمصلین و دعا لهم بالمداومة علی ذلك فصل نهم

فصل
در بیان تارکین و مضیعین نماز است

فی تارك الصلوة است و اشخاصیکه نماز را ضایع می نمایند و سهل انگاری
بنماز می نمایند قال الله تعالی فی سورة طه من اعرض عن ذکری فان له معیشة
ضنکا ای ضیقا و نحشره یوم القیمة اعمی قال رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت
بصیرا قال کذلك اتتك آیاتنا فنسیتها و کذلك الیوم تنسی و قال فی سورة
مریم اضاعوا الصلوة ای اخروها عن وقتها و اتبعوا الشهوات فسوف
یلقون غیا ای شرا قال رسول الله ص الصلوة عماد الدین من ترك صلوته
متعمدا فقد هدم دینه و من ترك اوقاتها یدخل الویل و الویل واد فی جهنم
قال الله تعالی فی سورة ارایت ویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون
و قال رسول الله ص حافظوا علی الصلوات الخمس فان الله تعالی اذا کان یوم
القیمة یاتی العبد فاول شیء یسال عنه الصلوة فان اتی بها تامة و الا
زج فی النار و قال ع لا تضیعوا صلوتکم فان من ضیع صلوته
حشره الله مع فرعون و قارون و هامان لعنهم الله و اخزاهم و کان حقا
علی الله ان یدخله النار مع المنافقین فالویل لمن لم یحافظ صلوته
و قال ع من ترك صلوته حتی یفوته من غیر عذر فقد حبط عمله ثم قال

بین العبد و الکفر ترك الصلوة وقال ع لایزال الشیطان ذعرا من بنی آدم
ما حافظ علی الصلوات الخمس فاذا ضیعهن تجرّأ علیه و اوقعه فی العظائم
وکان امیر المؤمنین ع یقول الالتفات الفاحش یقطع الصلوة وعن الصادق ع
من ترك صلوة لا یرجو ثوابها ولا یخاف عقابها فلا ابالی یموت یهودیا
او نصرانیا او مجوسیا وقال النبی ص لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین
لمن لا عهد له ولا صلوة لمن لا یتم رکوعها وسجودها وقال النبی ص ان
اخبث الناس سرقة من یسرق من صلوته فقال علیه السلام وکیف ذلك
یا رسول الله قال ص لا یتم رکوعه وسجوده وهو سارق وفرق عنه الله
فی دینه روی شیخ الطائفة ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی طاب ثراه
فی کتاب الاخبار بطریق حسن عن الباقر ع ان النبی ص کان جالسا فی المسجد
فدخل رجل فصلی فلم یتم رکوعه ولا سجوده فقال النبی ص نقر کنقر
الغراب لئن مات هذا وهذه صلوته لیموتن علی غیر دینی حضرت صادق ع
فرموده چون بندهٔ نماز را سبک کند خطاب شود ملٰئکه که آیا نمی بینید بندهٔ مرا
گویا پندارد که قضای حاجت او بدست غیر من است یعنی تعجیل میکند که از پی
کار خود برود و ابو بصیر از آنحضرت پرسید که آیا حور العین از طبقهای
دنیا است فرمود ترا چکار است با حور العین بر تو باد بنماز که آخر چیزی که
رسول خدا ص وصیت و تحریص بآن فرمود نماز بود که زنهار هیچ یک از شما
سبک نکند و سهل نشمارد آنرا و اینرا بدانکه نه در جوانی آنرا اتمام و کامل خواهد
کرد و نه در پیری برا کمال آن قوت خواهد داشت و هیچ دزدی بدتر از
دزد نماز خود نیست پس باید در قیام راست و درست بایستد و در رکوع
خوب خم شده ترك طمانینه نکند و هم چنین در سجود و در سر برداشتن نیکو
راست شود و در سجده اعضا را از هم دور دارد و فرمود عبادت و بندگی
خدا

خدا این است که خدمت او نمائی در زمین و هیچ خدمتی مانند نماز نیست از این جهة
ملٰئکه زکریا را در محراب ندا کردند و در احادیث بسیار نماز کننده را بخصلت‌ها
چون بنماز می ایستد ملٰئکه بسیار با و احاطه می کنند از محل قدم تا آسمان و نیکوئیها
نثار او میکنند از آسمان ها تا فرق او و ملکی موکل او است باو ندا میکند که اگر این
مصلی بداند با که مناجات میکند و راز میگوید هرگز از نماز فارغ نشود و رسول
خدا ص فرمود در هنگام رحلت از ما نیست کسیکه نماز را سبک کند و بر من در
حوض کوثر نخواهد وارد شد نه و الله و بروایت حضرت صادق ع فرمود نخواهد رسید
شفاعت من فردای قیامت کسی را که تاخیر کند فریضه را تا وقتش بگذرد و احتیاطا
از وقت فضیلت نباید تاخیر نمود البته و بعضی علماء وقت اختیاری نماز
همان قدر میدانند و بروایت دیگر فرمود نماز بمنزلهٔ میزان است هر که تمام
میدهد تمام میگیرد و هر که ادا بش اکمل ثوابش اکمل است و فرمود ترك کنندهٔ
آن با کنندهٔ علم تفاوتی ندارد و بقول بعضی علماء نماز باطل کننده بدتر است
زیرا که تارك نماز شاید قضا و تدارکی بکند بخلاف او که باعتقاد باطل خود
نماز صحیح کرده و خود را مقصر نمیداند و حضرت رضا ع از آباء کرام خود
از حضرت صادق ع روایت کرده که متهاون و کاهل نماز را حق تعالی پانزده
عقوبت نماید شش در دنیا اول آنکه نور از روی او ببرد و برکت از عمر و مال
و حبط جمیع اعمال خیر و عدم استجابت دعا و بی نصیب شدن از دعای صالحان
و سه در هنگام مرگ شدت نزع و تشنگی و گرسنگی و سه در قبر غم دور و دراز
و ظلمت و فشار تا قیامت و سه در روز قیامت اول حساب شدید دوم بغض
الهی و ترك نظر رحمت و تکلم خدا با عذاب دردناك سیم حشر او مانند حیوانات
بچهار پا داخل جهنم شود قال المفسرون فی تفسیر الذین اضاعوا الصلوة
واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا انه کان یوم القیمة یخرج من جهنم

حیة اسمه حریش رأسها فوق السماء وذنبها تحت الارض وشفتیها من المشرق
الی المغرب وتأتی فی العرصات وتقول این اهلی قال جبرئیل ع ما ترید یا
حریش قال ارید خمسة فرق من امة محمد ص اولها تارك الصلوة وثانیها
مانع الزکوة وثالثها شارب الخمر ورابعها اکل الربوا وخامسها من تکلم
بکلمة الدنیا فی المسجد ثم فیلتقطهم یعنی برمی چیند این گروه خمسه را مثل
کبوتری که دانه را بر چیند وقال ع من احرق سبعین مصحفا وقتل سبعین
نبیا وزنا مع امه سبعین مرة واقبض سبعین بکرة بالطریق
فهو اقرب الی رحمة الله ممن ترك الصلوة متعمدا وقال ع لکل شیئ
آفة وآفة الدین ترك الصلوة وقال ع من ترك الصلوة متعمدا
بقی فی النار ثمانین حقبا وقال ع تارك الصلوة لا یجد ریح الجنة
وقال ع من ترك الصلوة الصبح تبرء منه القران ومن ترك صلوة
الظهر تبرء منه الملائکة ومن ترك صلوة العصر تبرء منه الائمة
ومن ترك صلوة المغرب تبرء منه الانبیاء ومن ترك صلوة العشاء
تبرء منه الرحمن و فرموده اند ائمه هدی در مذمت و گناه اعانت کنندگان
تارکین صلوة اخبار بسیاری منها من تبسم علی وجه تارك الصلوة
فکانما هدم البیت المعمور سبع مرات وکانما قتل الف ملئکة من الملائکة
المقربین والانبیاء المرسلین الخ ومنها قال ع من اعان تارك
الصلوة بلقمة او بکسوة فکانما قتل سبعین نبیا اولهم آدم و آخرهم
محمد رسول الله ص معتبر بدانکه در کفر تارك نماز شکی نیست و بزنا و سایر
محرمات نماند چنانکه در حدیث صحیح است که از حضرت صادق ع پرسیدند که چرا شما زانیرا
کافر نمیدانید و ترك کنندهٔ نماز را کافر میدانید فرمود زیرا که زنا و مانند آن برای
غلبهٔ شهوت و لذت میکنند و لکن نماز را ترك نمیکند مگر بسبب سبك شمردن آن نه بقصد لذت

فصل دهم

فصل دهم در جماعت بشتر غرض از جماعت چند چیز است منها اجتماع همم
که اثرا اثرهای کلیت و چون بعضی از نفوس بهمتی توجه کنند بهر اینه انفاس
ایشان را از این عالم صعودی بعالم بالا دست و بهر الیه یصعد الکلم الطیب
و فیض که از آن عالم نزول نماید بقدر ایشان باشد پس هر چند جماعت بیشتر
باشد فیض الهی بیشتر فرود آید که عطای کریم فراخور جمع سائلان می‌باشد و مقرر است
که هر چند جمع سائلان زیادتر است عطا زیادت باشد و یکی از فواید جماعت
ایتلاف است و استیناس مردم بیکدیگر که ثوابهای بسیار دارد قال ص المؤمن
کالبنیان یشد بعضهم بعضا یعنی اشخاص مؤمنان در خانهٔ عبودیت
یکدیگر را حافظند بمصاحبت چنانکه بناها که در آن خشتها هر یک یکدیگر را
نگاه میدارد و بنای جماعت در شبانه روزی پنج بار برای مصاحبت
اهل محله است و اجتماع روز جمعه جهة اختلاط اهل شهر است و جمع
شدن اهل دهات با اهل شهر در دو عید هم اشارت با یتلاف است
و اجتماع در عرفات ایما ئیست با ختلاط مردم متنوع از شهرهای مختلف
و این همه بهانهٔ آشنائیست و بهمین اشاره است قول رسول الله صلی الله علیه و آله
اختلاف امتی رحمة که مقرر است در کلام اهل بیت عصمت ع باختلاف
بمعنی آمد و شد نزد یکدیگر که منشا ایتلاف و تقویت اسلام و تحصیل علوم
و روایت احادیث و جلب منافع و تعلم صنایع است و منه قوله ع فی الجامعة
و مختلف الملائکة و اما قوله ع نحن اوقعنا الخلاف بینکم پس از راه بیان اختلاف
موضوعات است پس منشا اختلاف ظاهری میشود از راه توریة و تقیة از نا اهل باشد
قال ع انی لاکتم الخ و در نظر ارباب بصیرت از باب بیان حق است چنانکه در مجلس
بتفصیل مذکور است و اخبار در فضیلت نماز جماعت و مذمت تارك جماعت بسیار است
منها در صحیح حضرت باقر ع میفرماید که نمازی نیست کسی را که از جماعت بعلت

بیان اسرار نماز جماعت است
در بیشتر و در صدر حدیث فضل است فان قیل
فلم جعلت الجماعة قیل
لئلا یکون الاخلاص والتوحید
والاسلام والعبادة
لله الا ظاهرا مکشوفا مشهورا
لان فی اظهاره حجة علی اهل
الشرق والغرب لله وحده
ولا یکون المنافق المستخف
مؤدیا لما اقر به بظاهر الاسلام
والمراقبة ولان تکون
شهادات الناس بالاسلام
... منهم

رغبت نماید و در صحیح حضرت صادق ع از آبا کرام خود از رسول خدا ص که همسایگان
مسجد فرمود ترک میکنند نماز جماعت را و الا امر میکنم علی را که آتش زند باشان و
خانهای ایشان و از آنحضرت ذکر فرمود که هر که اذان نماز جماعت را بشنود
و از مسجد بیرون رود بی عذری منافق است مگر بعزم رجوع و بروایت ابن مسعود
چنانکه در کتاب سید هاشم بحرانی و در کتاب مجمع المعارف منقول است فرمود آمدند
نزد من جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل با هفتاد هزار ملک پس گفتند
یا محمد ص برسان بامت خود این را که هر که بمیرد با مفارقت جماعت نمی یابد
بوی بهشت را و اگر بیش از عمل اهل زمین دارد که هیچ عمل خیری و توبه از او قبول
نکنم یا محمد ص تارک جماعت صبح و شام میکند در لعنت و غضب الهی باشد یا محمد صلعم
دعای تارک جماعت را مستجاب نمیکنم و نمیفرستم رحمتی و ایشان بهره و امت تو اند
و نصیبی نیابند در بهشت و اگر مریض شوند عیادت شان مکن و اگر بمیرند بجنازه ایشان
حاضر مشو فرمود تارک جماعت ملعون است در توریة و انجیل و زبور و فرقان
و هر چه در زمین است او را لعنت میکنند و از امیر المؤمنین ع مروی است که
هنگام رحلت امر فرمود با ثبات ده امر که مستمر ماند تا قیامت میان خلایق اول
عالم محله را اخر بلیه وضع کنند تا مردم را علم آموزد و آتش بخانه تارک جماعت زنند
و هر که حرف دنیا زند در مسجد بیرونش کنند و بی صلاح جنگ را اذن ندهد و
شارب خمر را در مرتبه سیم یا چهارم بسوزانند و مال بخیل را فروخته در وجوه لازم
صرف نمایند و با هر که بعد از نماز صبح صد آیه از قران نخواند مجالست ننمایند
و زنی را که بی رخصت شوهر بیرون رود تادیب شدید کنند و هم چنین فرزند
عاق و جوانی که کاری کند بی مشاورت پیری و در صحیح طولانی جبرئیل عرض
کرد یا محمد ص اگر دریا ها مداد کردند فضیلت جمعه و جماعت را نمی توان نوشت
و حضرت باقر ع میفرماید سه چیز کفاره گناهان است کامل ساختن وضو در

بحرهای

در سرماهای سرد و رفتن شب و روز بسوی نمازها بمسجد و محافظت نمازهای جماعت
و حضرت صادق ع فرمود که هر که پنج نماز را بجماعت دریابد پس باو گمان خوب برید
و قبول کنید شهادت او را و از احادیث وارد و ثابت شده که یک نماز جماعت
اقلا برابر بیست و چهار نماز است بوقوع مسجد و تعدد ماموم ثواب مضاعف می شود
و ماموم که بده رسید حصر ثواب آن میسر نیست و در حدیث نبوی است ص که صفهای
امت من مانند صفهای ملائکه است در آسمان و فرمود که آمد جبرئیل و گفت
حقتعالی ترا سلام میرساند و هدیه برای تو فرستاده گفتم ای حبیب من چیست
آن هدیه گفت پنج فریضه را بجماعت گذاردن گفتم امت مرا چه ثواب است
گفت هر گاه دو نفر باشند برای هر یک بهر رکعتی صد و پنجاه نماز است و در سه نفر
برای هر رکعتی هفتصد نماز و در چهار نفر هزار و دویست و در پنج نفر دو هزار و چهار صد
تا فرمود و در ده نفر هفت صد و دو هزار و هشتصد و چون از ده نفر زیاده
شوند جن و انس از قدر ثوابش عاجزند یا مؤمن یک تکبیر که مؤمن ادراک کند با امام
بهتر از هفتاد هزار حج است و عمره غیر فریضه و یک رکعت چنان بهتر از صد هزار
دینار صدقه است و یک سجده چنان بهتر است از صد عتق و بنیست بر کسی
که بمیرد بر جماعت عقاب قبر و نه شدت قیامت یا محمد هر که دوست دارد
جماعت را خدا و ملائکه او را دوست دارند و فرمود بعثمن بن مطعون رض
که هر که نماز صبح به جماعت گذارد و بنشیند بذکر خدا تا آفتاب بر آید برای او
خواهد بود در فردوس بهشت هفتاد درجه که میان هر دو درجه بقدر یکسال راه اسب
تازی باشد و هر که نماز ظهر را بجماعت گذارد پنجاه درجه در جنت عدن دارد
و هر که نماز عصر را بجماعت گذارد اجر هشت عتق از فرزندان اسمعیل دارد
و هر که عشا را بنماز جماعت گذارد گویا شب قدر را دریافته و احیا کرده و تکبیر اول
با پیشنماز بهتر از دنیا و آنچه در آن است و شخصی جماعت از او فوت شد و چند بنده

آزاد کرد و خدمت حضرت عرض کرد آیا ادراک ثواب نماز جماعت کردم فرمود نه اگر چه
نفقه کنی آنچه در زمین است مشهور است **فصل یازدهم** خصو
در اشاره به قلیلی از مسائل و امور معتبره در نماز است بدانکه چون خلق مامورند
بعبادت و افضل عبادات صلوة است که قیام بخدمت حضرت معبود است
و اهتمامی که در قرآن در خصوص نماز شده در هیچ فریضه نشده و بعض علماء هزار و
ششصد و شصت آیه در باب نماز شمرده اند پس قیام بخدمت باید بجمیع اعضا
و جوارح ظاهریه و باطنیه قلبیه باشد چنانکه در کتاب جمل العلم والعمل اشاره نموده
که شخص باید بجمیع اعضاء ظاهریه و باطنیه دارای مقام توحید باشد بجمیع مراتب
لهذا در مقام عبادت نیز جمیع اعضا و جوارح و قلب مکلفند بعبادت و ذکر
حق و قیام بخدمت مولا هر یک بحسب حال خود پس میگوییم آنچه در نماز معتبر است
دوازده نوع است بترتیب رساله اثنا عشریه یا فعل است یا ترک فعل
و هر یک از این دو یا واجب است یا سنت و هر یک از این چهار یا بزبان است
یا بدل یا باعضا و جمیع آنچه بنماز تعلق دارد از این دوازده نوع بیرون
نیست اول آنچه بنماز اوردن آن واجب است مثل تکبیر احرام دویم آنچه
بدل بجا اوردن آن واجب است مثل نیت نماز سیم آنچه باعضا بجا اوردن
آن واجب است مثل سجود چهارم آنچه بزبان اوردن آن سنت است مثل
قنوت خواندن پنجم آنچه بدل بجا اوردن آن سنت است مثل بخواطر گذرانیدن
معنی آنچه در نماز خوانده می شود ششم آنچه باعضای بجا اوردن آن
سنت است مثل دستها برداشتن در حال قنوت هفتم آنچه بزبان ترک
کردن آن واجب است مثل تکلم کردن بدو حرف که قرآن و دعا نباشد هشتم آنچه
بدل ترک آن واجب است مثل دست بستن در نماز چنانکه مذهب سنیان است
نهم آنچه بزبان ترک آن سنت است مثل قرائت ماموم با وجود شنیدن

قراءت

فصل

[illegible]

قراءت امام یازدهم آنچه بدل ترک آن سنت است مثل فکر در کار دنیا دوازدهم
آنچه باعضا ترک آن سنت است مثل آنکه دست بر کمر زند بطریق متکبران و هر یک
از این دوازده نوع دوازده قسم است چنانکه در رساله اثنی عشریه بتفصیل
مذکور است **فصل دوازدهم** بدانکه در جمیع نمازهای پنجگانه
یومیه سیصد و شصت و دو فعل واجب است کما هو المشهور بین العلماء باین تفصیل
در رکعت اول بیست و یک فعل واجب است اول ایستادن دویم رو بقبله
کردن سیم نیت کردن چهارم تکبیر احرام گفتن پنجم درنگ نمودن در وقت تکبیر
ششم قراءت کردن هفتم درنگ نمودن بقدر قراءت هشتم خم شدن بجهة
رکوع نهم درنگ نمودن در رکوع بقدر ذکر دهم ذکر گفتن یازدهم سر از رکوع
برداشتن دوازدهم لمحه درنگ نمودن سیزدهم خم شدن بجهة سجود چهاردهم
درنگ نمودن در سجود بقدر ذکر پانزدهم ذکر گفتن شانزدهم سر از سجده بر
داشتن هفدهم نشستن میان دو سجده هیجدهم لمحه درنگ نمودن نوزدهم
خم شدن بجهة سجده دویم بیستم درنگ نمودن بقدر ذکر بیست و یکم ذکر گفتن
و باین بیست و یک فعل رکعت اول تمام است و در رکعت دویم از این
بیست و یک فعل سه فعل کم می شود نیت و تکبیر احرام و درنگ کردن در
تکبیر احرام پس افعالی که واجب است در رکعت دویم هیجده است و بعد از آن
چهار فعل دیگر واجب است که انها را داخل رکعت نمی شمارند اول سر از سجده
برداشتن دویم نشستن سیم تشهد خواندن چهارم درنگ نمودن در تشهد
و اگر نماز دو رکعتی باشد سه فعل دیگر واجب است اول نشستن بجهة سلام گفتن
دویم سلام گفتن سیم درنگ نمودن بقدر سلام گفتن پس در نماز صبح چهل
و پنج فعل واجب است و در نماز شام شصت و شش فعل
و در هر یک از نماز عصر و خفتن هشتاد و پنج فعل واجب است این است جمیع سیصد و

شصت و دو فعل که در نمازهای پنجگانهٔ شبانه روزی که بفعل باید آوردن
و بدانکه از جملهٔ این افعال هشت فعل است که احتیاج به بیان دارد که مقا
رنات نماز می باشد و آن نیت و تکبیر احرام و قیام و قراءت و رکوع و سجود
و تشهد و تسلیم است و شش فعل دیگر است که قبل از نماز باید بجا آورد
که مقدمات نماز می باشند و آن اول ازالهٔ نجاست است از جامه و بدن و دویم
طهارت است از حدث اکبر و اصغر که عبارت است از وضو و غسل و تیمم و سیم
ستر عورت است چهارم حلیت لباس و طهارت لباس است و حلیت مکان
و طهارت موضع سجده است پنجم شناختن اوقات نماز است ششم معرفت
قبله است و تفصیل این مقدمات شش گانه و آن مقارنات هشتگانه با متعلقات
مسائل هر یک باید طلب کرده شود از کتب فقهیه مبسوطه و غرض ما در این مجالد
بیان این بود که هر یک از اعضا و دل مامور بچند معنی هستند از اوامر و نواهی
الهی که اوامر را باید امتثال نمایند وجوبا بر سبیل وجوب و استحبابا بنهج استحباب
و هکذا النواهی الهی که حرام باید ترک شود و نیز مقصود اشاره بود بجهت عاقل متدبر
که واجبات چند است در نمازهای پنجگانه و تفاصیل هر یک از ابواب کتب فقهیه
طلب شود انسب است **فصل سیزدهم** در کیفیت صلوة و حدود
و اسرار و علل او است و ذکر می نمایم در این فصل حدیثی که جامع است مر
اسرار صلوة و احوال او را و ذکر می نمایم احادیث دیگری هم تا اینکه نمونه باشد
در اسرار صلوة ذکر نموده است شیخ فقیه محمد بن علی بن بابویه باسناده عن محمد بن
ابی عمیر و محمد بن سنان از صباح مزنی و سدیر الصیرفی و محمد بن النعمان و مؤمن الطاق
و عمر بن اذینه عن ابی عبد الله ع انهم حضروه فقال ع یا عمر بن اذینه ما تروی
هذه الناصبة فی اذانهم و صلوتهم فقلت جعلت فداك انهم یقولون ان
ابی بن کعب الانصاری راه فی النوم فقال ع کذبوا والله ان دین الله تبارک و تع

فصل

الیٰ

اعز من ان یری فی النوم و قال ابو عبد الله ع ان الله العزیز الجبار عرج بنبیه ص
سمواته السبع اما اولهن فبارك علیه صلوات الله علیه و آله و الثانیة علمه
فیها فرضه الثالثة انزل الله العزیز علیه محملا من نور فیه اربعون نوعا من انواع
النور کانت محدقة حول العرش تبارك و تعالی تغشی ابصار الناظرین اما
واحد منها فاصفر فمن اجل ذلك اصفرت الصفرة و واحد منها احمر فمن اجل
ذلك احمرت الحمرة و واحد منها ابیض فمن اجل ذلك ابیض البیاض و الباقی
علی عدد سایر ما خلق الله من الالوان فی ذلك المحمل حلق و سلاسل من فضة
فجلس فیه ثم عرج به الی السماء الدنیا فنفرت الملئکة الی اطراف السماء ثم
خرت سجدا فقالت سبوح قدوس ربنا و رب الملئکة و الروح گفتند
ملئکه بعد از تسبیح ما اشبه هذا النور بنور ربنا چه شبیه است این نور بنور پر
وردگار ما چون از دیدن نور حضرت توهم ظهور رب را نمودند پس گفت جبرئیل
الله اکبر الله اکبر فقال ع فسکتت الملئکة پس ملئکه ساکت شدند و فتحت ابواب
السماء درهای آسمان را گشودند و جمع شدند ملئکه و سلام دادند بر پیغمبر جماعت
افواجی از ملئکه پس عرض کردند یا محمد ص چگونه است برادرت علی ع فرمود بخیر
و سلامت است عرض نمودند چون ملاقات نمودی یا رسول الله سلام ما را بایشان
برسان حضرت فرمود اتعرفونه آیا می شناسید او را عرض کردند چگونه نشناسیم
او را و حال آنکه خداوند اخذ نمود عهد و میثاق تو را و او را از ما و ما هر وقت
صلوات بر تو میفرستیم بر علی هم صلوات میفرستیم ثم زاده اربعین نوعا من
انواع النور لا یشبه شیئ منه ذلك النور الاول و زاده فی محمله حلقا و سلاسل
ثم عرج به الی السماء الثانیة پس چون نزدیک بباب آسمان دویم شد ملئکه
آسمان دویم از مشاهدهٔ نور آن حضرت پراکنده و متفرق و مضطرب شدند
بخیال نور الهی بسجده افتادند و گفتند سبوح قدوس رب الملئکة و الروح

ما اشبه هذا النور بنور ربنا چه شبیه است این نور بنور پروردگار ما پس گفت جبرئیل
اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله پس چون ملئکه فهمیدند که غیر خداوند است
همگی جمع شدند و درهای آسمان را گشودند و گفتند یا جبرائیل من هذا الذی معك
این کیست با تو گفت این حضرت حبیب الله محمد ص می باشد گفتند مگر مبعوث برسالت
شده است گفت آری قال رسول الله ص فخرجوا الی شبه المعانیق فسلموا علی
فقالوا اقرا اخاك السلام فقلت هل تعرفونه قالوا نعم کیف لا نعرفه و قد
اخذ الله میثاقك و میثاقه و میثاق شیعته الی یوم القیمة علینا انا لنتصفح
وجوه شیعته خمسا یعنون وقت کل صلوة **قال ص** ثم زادنی ربی عز و جل
اربعین نوعا من انواع النور لا تشبه الانوار الاول و زادنی حلقا و
سلاسل ثم عرج بی الی السماء الثالثة فنفرت الملئکة الی اطراف السماء
و خرت سجدا و قالت سبوح قدوس رب الملئکة و الروح ما هذا النور
الذی یشبه نور ربنا فقال جبرئیل ع اشهد ان محمدا رسول الله اشهد
ان محمدا رسول الله ص چون دانستند ملئکه که حضرت رسول است فاجتمعت
الملئکة و فتحت ابواب السماء فقالت مرحبا بالاول و مرحبا بالآخر مرحبا
بالحاشر مرحبا بالناشر محمد خاتم النبیین و علی خیر الوصیین فقال رسول
الله ص فسلموا علی و سئلونی عن علی اخی فقلت هو فی الارض خلیفتی
او تعرفونه فقالوا نعم و کیف لا نعرفه و قد نحج البیت المعمور فی کل سنة
مرة و علیه رق ابیض فیه اسم محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین ع
و الائمة علیهم السلام و شیعتهم الی یوم القیمة و انا لنبارك علی
رؤسهم بایدینا **قال ص** ثم زادنی ربی عز و جل اربعین نوعا من
انواع النور لا تشبه شیئا من تلك الانوار الاول و زادنی حلقا
و سلاسل ثم عرج بی الی السماء الرابعة فلم تقل الملئکة شیئا و سمعت

دویاً

دویا کانه فی الصدور و اجتمعت الملئکة ففتحت السماء و خرجت الی معانیق
فقال جبرئیل حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح
فقالت الملئکة صوتین بمحمد صلی الله علیه و آله تقوم الصلوة و بعلی الفلاح
فقال جبرئیل قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة فقالت الملئکة هی
لشیعته اقاموها الی یوم القیمة ثم اجتمعت الملئکة فقالوا للنبی ص این
ترکت اخاك و کیف هو فقال لهم اتعرفونه فقالوا نعم و شیعته و هو
نور حول عرش الله و ان فی البیت المعمور لرقا من نور فیه کتاب من نور
فیه اسم محمد و علی و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام و شیعتهم
لا یزید فیهم رجل و لا ینقص منهم رجل انه لمیثاق الذی اخذ علینا
و انه لیقرء علینا فی کل یوم جمعة **اقول** چون در حدیث شریف اشاره باذان
و اقامه کرده بود دوست داشتم که در اینموضع اشاره نمایم بتفسیر اذان و اقامه
و ثواب اذان و اجر مؤذن روی الصدوق فی التوحید باسناده عن
زید بن الحسن قال حدثنا موسی بن جعفر عن ابیه جعفر بن محمد عن ابیه
محمد بن علی عن ابیه علی بن الحسین عن ابیه الحسین بن علی علیهم السلام قال کنا
جلوسا فی المسجد و صعد المؤذن المنارة فقال الله اکبر الله اکبر
فبکی امیر المؤمنین ع و بکینا ببکائه فلما فرغ المؤذن قال علیه السلام اتدرون
ما یقول المؤذن قلنا الله و رسوله و ولیه اعلم فقال لو تعلمون ما یقول
لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا فلقوله الله اکبر معان کثیرة منها ان قول
المؤذن الله اکبر یقع علی قدمه و ازلیته و ابدیته و علمه و قدرته
و حلمه و کرمه و جوده و عطائه و کبریائه فاذا قال المؤذن الله اکبر فانه
یقول الله الذی له الخلق و الامر و بمشیته کان الخلق و منه کل شیئ
للخلق و الیه یرجع الخلق و هو الاول قبل کل شیئ لم یزل و الآخر بعد

فصل چهاردهم در تفسیر اذان و اقامه

كلشيئ لم يزال والظاهر فوق كلشيئ لايدرك والباطن دون كلشيئ
لا يحد فهو الباقي وكل شيئ دونه فاني والمعنى الثاني الله اكبر
اى العليم الخبير علم ما كان وما يكون قبل ان يكون والثالث الله اكبر
اى القادر على كلشيئ يقدر على ما يشاء القوى لقدرته المقتدر
على خلقه القوى لذاته قدرته قائمة على الاشياء كلها اذا قضى
امرا فانما يقول له كن فيكون والرابع الله اكبر على معنى حلمه وكرمه
يحلم كانه لا يعلم ويصفح كانه لا يرى ويستر كانه لا يعصى لا يعجل
بالعقوبة كرما وصفحا وحلما والوجه الاخر في معنى الله اكبر اى الجواد
جزيل العطاء كريم الفعال والوجه الاخر فيه نفى كيفيته كانه
يقول الله اجل من ان يدرك الواصفون قدر صفته الذى هو
موصوف به وانما يصفه الواصفون على قدرهم لا على قدر عظمته
وجلاله تعالى الله عن ان يدرك الواصفون صفته علوا كبيرا
والوجه الاخر الله اكبر كانه يقول الله اعلى واجل وهو الغنى عن
عباده لا حاجة به الى اعمال خلقه واما قوله اشهد ان لا اله الا الله
فاعلام بان الشهادة لا يجوز الا بمعرفته من القلب كانه يقول
اعلم ان لا معبود الا الله وان كل معبود باطل سوى الله عز وجل
واقر بلساني بما في قلبي من العلم بانه لا اله الا الله واشهد ان لا
ملجاء من الله الا اليه ولا منجا من شر كل ذى شر وفتنة كل ذى
فتنة الا بالله وفي المرة الثانية اشهد ان لا اله الا الله معناه
اشهد ان لا هادى الا الله ولا دليل لى الا الله واشهد الله بانى
اشهد ان لا اله الا الله واشهد سكان السموات وسكان الارضين
وما فيهن والناس اجمعين وما فيهن من الجبال والاشجار والدواب

والوحوش

والوحوش وكل رطب ويابس بانى اشهد ان لا خالق الا الله ولا رازق ولا معبود
ولا ضار ولا نافع ولا قابض ولا باسط ولا معطى ولا مانع ولا ناصح ولا دافع
ولا كافى ولا شافى ولا مقدم ولا مؤخر الا الله له الخلق والامر وبيده الخير كله
تبارك الله رب العالمين اقول سر كلمهٔ شهادت اين است كه لا اله اشارت است
بنسيان ما سواه والا الله اشارتست باذكروا الله وعالم توحيد شركت بردارست
مثنوى لا ترا از تو رهائى ميدهد   با خدايت آشنائى ميدهد   لا و الا
گشت در راه يقين   اول و آخر يكى گردد ببين   لا و الا را قلم دركش تمام
تا همه معشوق ماند والسلام   اينجا كلام در ان ميرود كه بنده ميبايد اعراض از ما سوى
الله نموده و هميشه مشغول بياد حق باشد رسول خدا صم ميفرمايد از حضرت حق تعالى كه فرموده
اذا كان الغالب على قلب عبدى ذكرى توليت اموره وكنت جليسه وانيسه ومحدثه
يعنى هرگاه دل بندهٔ مؤمن در بيشتر احوال بذكر عز و جلال و شكر نعمت با كمال ما مشغول
شود كار او را بهيچ غيرى حواله نكنم و در هيچ مقامى او را بخود وا نگذارم بلكه همه مرادات
و حاجات او را بكمال كرم خود برآورم و آثار فضل خود را همنشين او گردانم و انوار
لطف خود سوقرين و رفيق او گردانم و اگر در خلوتخانهٔ محبت من سخن گويد جواب او بهاتف
رحمت خود باز دهم و چشم دل او را ناظر نور جلال احديت خود گردانم و جوار لطف خود
قرار منزل ان بنده گردانم سازم ان بنده چون با ياد ما انس كرد همه مراد او بر آورم
رحمت خدا بر صاحب همتى باد كه ياد حق را ورد زبان و حرز جان سازد تا بحكم
اين حديث آفتاب عنايت تاب پرتوى بر روزگار او اندازد و نور هدايت
حلقه در دلش بجنباند و هر كه توفيق دوام ذكر داوند در محبت بروى وى
بگشاوند اما صاحب دولت بحقيقت انكس است كه طرفة العين از ذكر خدا
غافل نباشد چنان مستغرق حق بود كه كونين را فراموش كند كه سالكان راه حق
ومقيمان دركاهش چنين گفته اند كه اذكروا الله بنسيان ما سواه

حق را ياد كنيد اما بشرطى كه كونين را فراموش كنيد   انكس كه بياد تو قدم زد كى ياد كند ز خانمانها
آخر ديوانه در لاف محبت ليلى ناقص جمال چنان بكمال رسيد كه از وى چه سؤال كردند
كه ابو بكر فاضلتر بود يا على گفت ليلى و شرط محبت اين است   ما را خواهى خطى بعالم
دركش از يك دل و دو دوستى نايد خوش   گر مراد خويش خواهى ترك وصل ما بگوى
ور مرا خواهى رها كن اختيار خويش را   حكايت است كه روزى مردى از پيرا
بعقد خود در آورد چون جهازش را نقل ميكردند در ان ميانه گربه ديد پرسيد اين
چيست گفتند عروس اين را دوست ميدارد وى گفت جهاز بر گردانيد
پيش عروس بريد و بگوئيد كه بها نجا مى باش و گربه را دوست ميدار   بيت
ما را خواهى ز خويشتن دست بشوى   خود را يله كن پس انگهى ما را جوى
و نيز گفته اند   باد و قبله در ره توحيد نتوان زد قدم   يا رضاى دوست بايد يا رضاى خويشتن
روايت است كه حضرت امير مؤمنان عم وقتى پسر خود عباس و دختر خود زينب
را در اوانى كه هر دو كودك بودند يكى را بر ران راست خود نشانده و يكى را بر ران چپ
عباس را گفت قل واحد يعنى بگوى يكى عباس گفت يكى فرمود بگو دو عرض كرد
اى پدر شرم دارم كه بزبانى كه يكى گفته دو گويم حضرت را خوش آمد و بر او بوسيد
زينب گفت اى پدر ما را دوست ميدارى فرمود آرى گفت اى پدر دو دوستى
در يك دل جمع نايد زيرا كه دوستى خالص خدايرا بود حضرت فرمود دوستى شما هم بجهت
دوستى خداست عزيز من طالب حق كسى باشد كه دنيا و عقبى را فراموش كرده باشد
مى صرف وحدت كسى نوش كرد   كه دنيا و عقبى فراموش كرد
و بعضى گفته اند   احبك لا ادجو بك للجنة   ولا اتقى نارا اذا انت مراد
پس چون ترك دنيا كردى و طالب حق گشتى بيقين بدان كه بى واسطهٔ رسول و ائمه
نتوان رسيد زيرا كه اول قدم بشهر شريعت بايد نهاد و از در شهر بايد شد
واين شهر شريعت ان است كه حضرت نبوى فرموده انا مدينة العلم وعلى بابها
بموطريقت على و فرزندان او بايد بود تا بحقيقت برسى نه اينكه بى بيان منحرف شوى

فصل

فصل بانزدهم در تتمهٔ فصول تفسير اذان است

واما قول المؤذن اشهد ان
محمدا رسول الله صم يقول اشهد الله انى اشهد ان لا اله الا هو وان محمدا عبده
ورسوله ونبيه وصفيه ونجيه ارسله الى كافة الناس اجمعين بالهدى ودين
الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون واشهد من فى السموات والارضين
من النبيين والمرسلين والملئكة والناس اجمعين انى اشهد ان محمدا سيد
الاولين والاخرين وفي المرة الثانية اشهد ان محمدا رسول الله يقول اشهد
ان لا حاجة لاحد الى احد الا الى الله الواحد القهار مفتقرة اليه سبحانه وانه
الغنى عن عباده والخلايق اجمعين وانه ارسل محمدا الى الناس بشيرا ونذيرا
وداعيا الى الله باذنه وسراجا منيرا فمن انكره وجحده ولم يؤمن به ادخله الله
عز وجل نار جهنم خالدا مخلدا لا ينفك عنها ابدا واما قوله حى على الصلوة
اى هلموا الى خير اعمالكم ودعوة ربكم وسارعوا الى مغفرة من ربكم و
اطفاء ناركم التى اوقدتموها على ظهوركم وفكاك رقابكم التى رهنتموها
بذنوبكم ليكفر الله عنكم سيئاتكم ويغفر لكم ذنوبكم ويبدل سيئاتكم حسنات
فانه ملك كريم ذو الفضل العظيم وقد اذن لنا معاشر المسلمين بالدخول
فى خدمته والتقدم الى بين يديه وفي المرة الثانية حى على الصلوة اى
قوموا الى مناجاة ربكم وعرض حاجاتكم على ربكم وتوسلوا اليه بكلامه
وتشفعوا به واكثروا الذكر والقنوت والركوع والسجود والخشوع وافزعوا
اليه حوائجكم فقد اذن لنا فى ذلك واما قوله حى على الفلاح فانه يقول اقبلوا
الى بقاء لا فناء معه ونجاة لا هلاك معها وتعالوا الى حيوة لا موت معها
والى نعيم لا نفاد له والى ملك لا زوال عنه والى سرور لا حزن معه والى انس
لا وحشة معه والى نور لا ظلمة معه والى سعة لا ضيق معها والى بهجة
لا انقطاع لها والى غنى لا ذلة معه والى صحة لا سقم معها والى عز لا ذل معه

والى قوة لا ضعف معها والى كرامة ما لها من كرامة وعجلوا الى سرور الدنيا والعقبى ونجاة الآخرة والاولى وفى المرة الثانية حى على الفلاح فانه يقول سابقوا الى ما دعوتكم اليه والى جزيل الكرامة وعظيم المنة وسنى النعمة والفوز العظيم ونعيم الابد فى جوار محمد صلى الله عليه وآله فى مقعد صدق عند مليك مقتدر واما قوله الله اكبر الله اكبر فانه يقول الله اعلى واجل من ان يعلم احد من خلقه ما عنده من الكرامة لعبد اجابه واطاعه واطاع امره وعرفه وعبده واشتغل به وبذكره واحبه وانس به واطمأن اليه ووثق به وخافه ورجاه واشتاق اليه ووافقه فى حكمه وقضائه ورضى به وفى المرة الثانية الله اكبر فانه يقول الله اكبر واعلى واجل من ان يعلم احد مبلغ كرامته لاوليائه وعقوبته لاعدائه ومبلغ عفوه ورضوانه ونعمته لمن اجابه واجاب رسوله ومبلغ عذابه ونكاله وهوانه لمن انكره وجحده واما قوله لا اله الا الله معناه لله الحجة البالغة عليهم بالرسول والرسالة والبيان والدعوة وهو اجل من ان يكون لاحد عليه حجة فمن اجابه فله النور والكرامة ومن انكره فان الله غنى عن العالمين وهو اسرع الحاسبين ومعنى قد قامت الصلوة فى الاقامة اى حان وقت الزيارة والمناجاة وقضاء الحوائج ودرك المنى والوصول الى الله عز وجل والى كرامته وغفرانه وعفوه ورضوانه انتهى

مؤلف گوید راوی در این حدیث ترک نموده است ذکر حی على خير العمل را بجهة تقیه زیرا که سنیان مدتی بجهة استحکام امر خلافت بجهة خوش آیند سلاطین خود حی على خير العمل را تغییر بجهاد می نمایند و در خبر دیگر است اینکه از حضرت صادق ع سؤال شد از معنی حی على خير العمل فرمود خير العمل ولایت است و در خبر دیگر است خیر العمل بر فاطمة و ولدها ع **فصل شانزدهم** در علل اذان و اقامه است و فضل بن شاذان بدلیل موعظه حسنه در خبر طویلی از حضرت رضا ع نقل نماید

نقل مینماید در علل اذان و اقامه قال ع فان قال قائل اخبرنى عن الاذان لما امروا به قيل لعلل كثيرة منها ان يكون تذكرة للساهى وتنبيها للغافل وتعريفا لمن جهل الوقت واشتغل عنه وداعيا الى عبادة الخالق مرغبا فيها مقرا له بالتوحيد مجاهرا بالايمان معلنا بالاسلام مؤذنا لمن يتساهى وانما يقال مؤذنا لانه المؤذن بالصلوة فان قيل فلم بدء بالتكبير قبل التسبيح والتهليل والتحميد قيل لانه اراد ان يبدء بذكره واسمه لان اسم الله فى التكبير فى اول الحرف وفى التسبيح والتهليل والتحميد فى آخر الحرف فبدء بالحرف الذى اسم الله فى اوله لا فى آخره فان قيل فلم جعل مثنى مثنى قيل لان يكون مكررا فى اذان المستمعين مؤكدا عليهم ان سهى احد عن الاول لم يسه عن الثانى ولان الصلوة ركعتان فلذلك جعل الاذان مثنى مثنى فان قال قائل فلم جعل التكبير فى اول الاذان اربعا قيل لان الاذان انما يبدء غفلة وليس قبله كلام لينبه المستمع له فجعل الاولتين تنبيها للمستمعين لما بعده فى الاذان فان قيل فلم جعل بعد التكبير الشهادتين قيل لان الاول الكمال الايمان وهو التوحيد والاقرار لله بالوحدانية والثانى الاقرار للرسول بالرسالة لان طاعتهما ومعرفتهما مقرونتان ولان اصل الايمان هو الشهادة فجعلت شهادتين شهادتين كما جعل فى سائر الحقوق شهادتين فاذا اقر لله بالوحدانية واقر للرسول بالرسالة فقد اقر بجملة الايمان لان اصل الايمان انما هو الاقرار بالله ورسوله فان قيل فلم جعل بعد الدعاء الى الصلوة قيل لان الاذان انما وضع لموضع الصلوة وانما هو نداء للصلوة فجعل النداء للصلوة فى وسط الاذان فقدم قبلها اربعا التكبيرتين

والشهادتين واخر بعدها اربعا يدعو الى الفلاح حثا على البر والصلوة ثم دعا الى خير العمل مرغبا فيها وفى عملها وادائها ثم نادى بالتكبير والتهليل ليتم بهذه اربعا كما تم قبلها اربعا وليختم كلامه بذكر الله وتحميده فان قيل فلم جعل فى آخرها التهليل ولم يجعل فى آخرها التكبير كما جعل فى اولها التكبير قيل لان التهليل اسم الله فى آخر الحرف منه فاحب الله ان يختم الكلام باسمه كما فتحه باسمه فان قيل فلم لم يجعل بدل التهليل التسبيح واسم الله فى آخر الحرف من هذين الحرفين قيل لان التهليل اقرار له بالتوحيد وخلع الانداد من دون الله وهو اول الايمان واعظم من التسبيح والتحميد انتهى **ستر** بدانکه از ذکر این احادیث معلوم شد و هم واضح شود که اذان در مقام ظاهر و اعلام جسد و جسم است بجهة توجه بنماز و لهذا مستحب است جهر صوت در او و اداء اذان بتأنی و درنگ بجهة شنوانیدن ظواهر است از جهة غلظت ظواهر و قلت انتباه ظواهر و از این جهت است که تکبیر در اذان چهار مرتبه است و چون اقامه بجهة شنوانیدن بواطن است و اعلام نمودن اهل عالم غیب است از روح و نفس بجهة توجه بسوی صلوة فلهذا مستحب است در او ادراج و اسراع و عدم توقف وجه آنکه بواطن را مثل ظواهر غلظت نیست بلکه رقیق است و زود منتقل و متنبه می گردد خصوص از برای صاحب نفوس مطمئنه بحسب بواطن این سرعت انتقال و انتباه بیشتر است می دهد پس مقام اجسام افلاک در کیفیت معراج نبی و مقام اجسام خلق مقام اذان است و مقام ارواح ایشان مقام اقامه است و عرش مقام و محل صلوة است در معراج النبی بجهة اینکه صلوة حاصل شد در عرش بلکه بعد از خرق حجب و ابطال ما سوای معبود حتی لا یری النبی ص الا هو

وظهورا

وظهورا سوی ظهوره و اینکه ترک شده است قد قامت الصلوة در اذان وجهش آنست که هنوز مقام ... است بلکه این مقام مقام شنوانیدن ظواهر است از جسد و جسم و از اینجهت است که تکبیر در آخر اذان زیاد شده است بجهة حرص بر شنوانیدن ظواهر و دیگر اینکه ظاهر مجوف و مرکب است از چهار طبیعت الظاهرة باحکامها قيل وزادوا التهليل فى الاذان فى آخره لوقوع الكثرة فى انفسها وفى روابطها وقراناتها واما الاقامة فهى وان كانت مشتملة على الروابط والقرانات الا انها ضعيفة يكتفى بها بتهليل واحد انتهى پس ظاهر شد از آنچه بیان کردیم و تفصیل دادیم از اخبار اینکه اذان اعلام است در عالم شهادة بر ولایة و اقامه حد و ولایت ائمه التى حددها الله تع و ان نماز است فتكون الاقامة اعلام در عالم غیب است بر ولایة و اجمال لما اشتمل عليها الصلوة بحدودها بل هى عبارة اخرى لنداء المنادى فى العالم الاول الست بربكم ومحمد نبيكم وعلى والائمة من ولده وفاطمة الصديقة اوليائكم والصلوة ايضا تلك النداء واجابة المنادى **فصل هفدهم** در بیان مجمل تفسیر اذان است بطرز دیگر بروایت دیگر و بیان فضیلت و ثواب اجابت کننده کان مؤذن است و همچنین اشاره بثواب خود مؤذن است بدانکه حق سبحانه و تع در سوره مائده میفرماید واذا ناديتم الى الصلوة اتخذوها هزوا ولعبا ذلك بانهم قوم لا يعقلون المعارج عن على ع عن النبى ص عن تفسير الاذان فقال يا على الاذان حجة على امتى وتفسيره اذا قال المؤذن الله اكبر الله اكبر فانه يقول اللهم انت الشاهد على ما اقول يا امة محمد قد حضرت الصلوة فتهيئوا ودعوا عنكم شغل الدنيا واذا قال اشهد ان لا اله الا الله فانه يقول يا امة محمد اشهد الله واشهد ملئكته انى اخبرتكم بوقت الصلوة فتفرغوا اليها واذا قال

اشهد ان محمداً رسول الله ص فانه يقول يعلم الله و يعلم ملئكته انى قد اخبرتكم
بوقت الصلوة فتفرغوا اليها فانه خير لكم واذا قال حى على الصلوة
فانه يقول يا امة احمد دين قد اظهره الله لكم و رسوله فلا تضيعوه ولكن
تعاهدوا يغفر الله لكم تفرغوا الصلوتكم فانه عماد دينكم فاذا قال حى على الفلاح
فانه يقول يا امة محمد ص احمد ص قد فتح الله عليكم ابواب الرحمة فقوموا وخذوا
نصيبكم من الرحمة تربحوا الدنيا والآخرة واذا قال حى على خير العمل
فانه يقول ترحموا على انفسكم فانه لا اعلم لكم عملا افضل من هذه
فتفرغوا الصلوتكم قبل الندامة واذا قال لا اله الا الله فانه يقول
يا امة محمد ص اعلموا انى جعلت امانة سبع سموت وسبع ارضين
فى اعناقكم فان شئتم فاقبلوا وان شئتم فادبروا فمن اجابنى فقد
ربح ومن لم يجبنى فلا يضرنى ثم قال ع يا على الاذان نور فمن اجاب
نجى ومن عجز خسف وكنت له خصما بين يدى الله ومن كنت له خصما
فما اسوء حاله و قال ع اجابة المؤذن كفارة الذنوب والمشى الى المسجد
طاعة الله وطاعة رسوله ومن اطاع الله و رسوله ادخله الجنة مع
الصديقين والشهداء وكان فى الجنة رفيق داود ع وله مثل داود ع
من الثواب و قال ع اجابة المؤذن رحمة و ثوابه الجنة ومن لم يجب
خاصمه يوم القيمة فطوبى لمن اجاب داعى الله ومشى الى المسجد و لا
يجيبه ولا يمشى الى المسجد الا صوص من اهل الجنة و قال ع من
اجاب المؤذن واجاب العلماء كان يوم القيمة تحت لوائى ويكون
فى الجنة فى جوارى وله عند الله ثواب ستين شهيدا و قال ع من اجاب
المؤذن كنت له شفيعا بين يدى الله وغفر الله له الذنوب سرها و
علانيتها وكتب الله له بكل ركعة يصلى مع الامام فضل ستمائة ركعة
وله بكل ركعة مدينة و قال ع من سمع الاذان فاجاب كان عند الله من السعداء
وقال

و قال ع من لا يجب داعى الله فليس له فى الاسلام نصيب ومن اجاب
اشتاقت اليه الجنة و قال ع من اجاب داعى الله استغفرت له الملئكة
و يدخل الجنة بغير حساب اما ثواب مؤذن كه اذان بنيت خالص كويد
احاديث بسيارى وارد شده است منها در صحيح از رسول خدا ص ذكر فرموده است
كه هر كه در شهرى از شهرهاى مسلمانان يكسال اذان كويد واجب شود براى او بهشت
منها بسند ديكر صدوق الحمد ع فرمود بهر نمازى كه بصداى او كرده شود حسنه دارد
و بعد از وصف بسيار امير المؤمنين ع كفت كه پس در سر اذان نزاع خواهند نمود
فرمودند چنين است بلكه بكردن ضعيف ترين خود خواهند انداخت وايشان
كوشتى چند اند كه خدا احرام كرده بر آتش منها از امير المؤمنين ع منقول است كه
آرزو مكر مؤذنى را شهرى كه مؤذنى بانگ نماز كويد شياطين سه ميل از وى
دور شود منها در حديث نبوى ص است حكايت اذان ثواب مؤذن را دارد و هر كه
اجابت مؤذن نكند ثواب نماز جماعت او حبط شود **فصل هجدهم** در بيان وضو است نفصل
و در تتمه حديث معراج مؤلف كويد رجوع نموديم بذكر تتمه حديث معراج كه در صدد
بيان او بوديم قال ع حكاية عن النبى ص فسجدت لله شكرا فقال يا محمد ص
ارفع راسك فرفعت راسى فاذا اطناب السماء قد انخرقت والحجب قد
رفعت ثم قال لى طاطا راسك وانظر ما ترى فطاطات راسى فنظرت
الى بيتكم هذا وحرمكم هذا فاذا هو مثل حرم ذلك البيت يتقابل لو القيت
شيئا من يدى لم يقع الا عليه فقال لى يا محمد ص هذا الحرم وانت الحرام
ولكل مثل مثال ثم قال لى ربى ع يا محمد ص مد يدك فيتلقاك ما يسيل
من ساق العرش الايمن فنزل الماء فتلقيت باليمين فمن اجل ذلك
صار اول الوضوء باليمنى ثم قال لى يا محمد ص خذ هذا الماء فاغسل به وجهك
وعلمه غسل الوجه فانك تريد ان تنظر الى عظمتى وانت طاهر ثم اغسل

ربيان وضوء است

ذراعيك اليمين واليسار وعلمه ذلك فانك تريد ان تتلقا بيدك كلامى
وامسح بفضل ما فى يدك من الماء راسك ورجليك الى كعبك وعلمه
المسح براسه ورجليه وقال انى اريد ان امسح راسك وابارك عليك
فاما المسح على رجليك فانى اريد ان اوطئك موطئا لم يطاء احد قبلك
ولا يطاء احد غيرك فهذا علة الوضوء والاذان انتهى مؤلف كويد
در حديث فضل بن شاذان ره از حضرت رضا ع بيان علت وضوء نيز بدليل
موعظه حسنه مشروح است چه علت وضوء در حديث معراج بيانش بدليل حكمى بود و حديث
فضل اين است قال ع فان قال قائل فلم امر بالوضوء وبدء به قيل لان
يكون العبد طاهرا اذا قام بين يدى الجبار عند مناجاته اياه مطيعا
له فيما امره نقيا من الادناس والنجاسة مع ما فيه من ذهاب الكسل
وطرد النعاس وتزكية الفؤاد للقيام بين يدى الجبار عند مناجاته
اياه مطيعا له فان قال قائل فلم وجب ذلك على الوجه واليدين ومسح
الرجلين والرجلين قيل لان العبد اذا قام بين يدى الجبار فانما ينكشف
من جوارحه ويظهر ما وجب فيه الوضوء وذلك بانه يستقبل بوجهه
ويسجد ويخضع وبيده يسئل ويرغب ويرهب ويتبتل وبراسه يستقبل
فى ركوعه وسجوده وبرجليه يقوم ويقعد فان قيل فلم جعل الغسل
على الوجه واليدين والمسح على الراس والرجلين ولم يجعله غسلا كله ولا
مسحا كله قيل لعلل شتى منها ان العبادة العظمى انما هى الركوع
والسجود وانما يكون الركوع والسجود بالوجه واليدين لا بالراس
والرجلين ومنها ان الخلق لا يطيقون فى كل وقت غسل الراس
والرجلين وانما وضعت الفرايض قدر اقل الناس طاقة من اهل الصحة
ثم عم فيها القوى والضعيف ومنها ان الراس والرجلين ليس هما

كل

كل وقت باديان وظاهران كالوجه واليدين لموضع العمامة والخفين وغير ذلك
فان قال قائل فلم وجب الوضوء مما خرج من الطرفين خاصة ومن النوم
دون ساير الاشياء قيل لان الطرفين هما طريق النجاسة وليس للانسان
طريق تصيبه النجاسة من نفسه الا منهما فامروا بالطهارة عند ما
تصيبهم تلك النجاسة من انفسهم واما النوم فان النائم اذا غلبه
النوم يفتح كل شيء منه واسترخى فكان اغلب الاشياء كله فيما يخرج
منه فوجب عليه الوضوء بهذه العلة فان قال قائل فلم لا يامروا بالغسل
من هذه النجاسات كما امروا بالغسل من الجنابة قيل لان هذا شيء
دائم غير ممكن للخلق الاغتسال منه مما يصيب ذلك ولا يكلف الله
نفسا الا وسعها والجنابة ليست هى امرا دائما انما هى شهوة يصيبها
اذا اراد ويمكنه تعجيلها وتاخيرها للايام الثلثة والاقل والاكثر
وليس ذا منك هكذا فان قال قائل فلم امروا بالغسل من الجنابة
ولم يؤمروا بالغسل من الخلاء وهو انجس من الجنابة واقذر قيل
من اجل ان الجنابة من نفس الانسان وهو شيء يخرج من جميع جسده
والخلا ليس هو من نفس الانسان انما هو غذاء يخرج من باب ويدخل
من باب فان قال قائل فلم صار الاستنجاء بالماء فرضا قيل لانه
لا يجوز للعبد ان يقوم بين يدى الجبار وشيء من ثيابه وجسده نجس
بدانكه ستر و بكرى در خصوصيت غسل اعضاء معلومه و مسح
اعضاء معلومه در وضو ذكر مى شود و او اين است كه روايت كرده است
صدوق ره در فقيه انه جاء نفر من اليهود الى رسول الله ص فسالوه
عن مسائل وكان فيما سئلوه اخبرنا يا محمد ص لاى علة توضى هذه
الجوارح الاربعة وهى انظف المواضع فى الجسد قال النبى صلعم

لما ان وسوس الشيطان الى ادم ثم دنى من الشجرة فنظر اليها فذهب ماء
وجهه ثم قام ومشى اليها وهى اول قدم مشت الى الخطيئة ثم تناول
بيده منها ما عليها واكل فطار الحلى والحلل عن جسده فوضع ادم يده على
راسه وبكى فلما تاب الله عز وجل عليه فرض عليه وعلى ذريته تطهير هذه
الجوارح الاربع فامر الله عز وجل بغسل الوجه لما نظر الى الشجرة وامره بغسل
اليدين الى المرفقين لما تناول بهما وامره بمسح الراس لما وضع يده على
ام راسه وامره بمسح القدمين لما مشى الى الخطيئة ثم سر اخر
در تفسير قوله تعم يا ايها الذين امنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم
وايديكم الى المرافق وامسحوا برؤسكم وارجلكم الى الكعبين وان كنتم
جنبا فاطهروا صاحب بحر الحقايق فرموده كه معنى اية بزبان اهل اشارت
اينست كه چون برخيزيد از خواب غفلت ومتوجه شويد بنمازى كه معراج شماست
در رجوع بمقام قرب پس روهاء خود را كه بدان توجه بدنيا كرده ايد بشوييد
باب توبه واستغفار ودستها را پاك سازيد از تمسك بعلايق واز رين
و تعلق بما فى الكونين ومسح كنيد سرها را يعنى بذل كنيد نفسها را در راه حق تعم
وپايهارا از طين طينت وقيام بانانيت مسح دهيد واكر شما را اجنابت
رسيده است از التفات بغير او پس پاك سازيد نفوس را از معاصى ودلها
از رؤيت طاعات واسرار از ملاحظه اغيار وارواح را از ارامش بغير ما
وسر را از لوث وجود كه آلودكى از او كثيف تر نيست وجودك ذنب
لا يقاس به ذنب اى زپندار وجود آلوده خود را پاك ساز كين طهارت
سالك ره را ربانى ميكند سر اخر كما فى المجالس المتقين
آيه شريفه را ظاهرى است وبواطنى متعدده از جمله تفسير انكه در حديث
موثق تفسير شده اى اذا قمتم من النوم اشاره بانكه نوم از جمله موجبات

ونواقض

ونواقض وضوء است لكن مشروط بانكه غالب آمده باشد بحاسه وسمع وبصر اكر چشم
نه بيند وكوش صداى جرسى قافله نشنود نقض وضوء نمى شود هر چند پلينكى شديد
عارض شود احوالات نواقض وضوء ومسائل واداب وضوء وغسل وتيمم بايد طلب كرد
از كتب فقهيه اما باطن اية مراد از وجه قلب ونفس ناطقه مجرده مى باشد
كقوله تعم انى وجهت وجهى للذى فطر السموت والارض وقوله تعالى
كل شيء هالك الا وجهه اى وجه الشيء وهو نفسه لبقائه بعد
خراب البدن يعنى چون قيام كنيد بنماز بشوييد قلب خود را از ماسوى الله
واهل ذوق سليم در اينجا بدلالت اشاره ولطائف عرفانى واشعارات
سبحانى استنباط مى نمايند سر ومدرك مبطلات ومنافيات صلوة
كه در اخبار وفتاوى اصحاب اخيار مفصلا مذكور شده چون بكاء للدنيا
وضحك وقهقهه واكل وشرب وتوجه بخلف وكلام عمد وهم چنين
ايديكم الى المرافق غالب افعال واعمال دنيويه بقوت دست يا مرفق
است چون فعل كثير مثل بيل زدن وهيزم واجناس برداشتن و
تكتف كه سنيان قائلند زيرا كه جميع اينها توجه بماسوى الله است
وشستن قلب ويد از ماسوى الله لازم دارد منع از توجه باين امور
وهم چنين مسح راس چون تصور خيالات دنيويه در جانب سر است
پس مسح آن در حقيقة بخط محو وپاك نمودن سر است از خيالات
ماسوى الله وهم چنين مسح رجل اشاره است بپاك نمودن آن
از اغيار وسلوك بغير طريق حق وچون مشاعر قوى نفس وقلب است
كه پادشاه ملك بدن مى باشند وعمده ظهور اثر ان در روح است
در ان بغسل امر فرموده وبعد از ان يد چنانچه مشاهده شد كه شخص
بعد از انكه فعلى را در قصد قلبى كامل مى نمايد دستهاى خود نيز حركت ميدهد

در بيان بعضى منافيات نماز

وچون قوه خياليه كه در راس است نسبت بقلب اضعف است وهم چنين رجل
نسبت بيد لهذا در اين دو امر بمسح فرمود كه اخف از غسل مسح در ان اخف است
خلاصه مقصود حضرت اله انكه عبد خود را خالص نمايد لله تعم واز
ماسوى الله لوح قلب خود بشويد زيرا كه صلوة معراج مؤمن ومقام
مباهات ومكالمه با خداوند است چنانچه حضرت كليم را در اينمقام
فرمود بقوله تعم فاخلع نعليك زيرا كه مقام حضور پادشاه حقيقى
ومواجهه با محبوب واقعى توجه بغير عين خطا است وبايد شخص
در چنين حال محو شود كه از آلايش بالمرة برى بلكه از بدن خود بيخبر
وجز محبوب غير مرئى چنانچه جناب سيد سجاد ع بروايت كشف الغمه
در نماز تهجد نيم شب چنان محو در عظمت خداوندى بود كه شيطان
بصورت اژدها ظاهر شد كه شايد بسنك تفرقه حواس شكستكى
در آئينه حضور قلبش آورد ان امام اصلا التفاتى نفرمود وقطع نماز
نكرد بعد از فراغ بالهام سبحانى دانست كه شيطان بوده دشنام داد
سيلى براو زد وفرمود دور شو اى ملعون از ان مقام فوراً شد ان جناب
با حضور تمام باوراد وقيام نمود از غيب آوازى شنيدند سه دفعه كه
انت زين العابدين واز اين جهت است ملقب بامام زين العابدين
مشهور شد بلى تا اين قسم فانى فى الله نشود چگونه مقتدر باثار
بديعه وواسطه احياء ابدان ميته كه از صفات الوهيت است تواند شد
مى شود چنانچه در قضيه مؤمن بلخى است الحكاية فصل نوزدهم در سر تكبيرات افتتاح
مؤلف كويد رجوع نموديم بحديث معراج قال عليه السلام ثم قال تعالى
استقبل الحجر الاسود وهو بحيالى وكبرنى بعدد حجبى فمن اجل ذلك
صار التكبير سبعا لان الحجب سبعة وافتتح القراءة عند انقطاع الحجب

فصل

فمن

فمن اجل ذلك صار الافتتاح سنة والحجب مطابقة ثلثا بعد النور الذى
انزل على محمد ص ثلث مرات فلذلك كان الافتتاح ثلث مرات فمن اجل
ذلك كان التكبير سبعا والافتتاح ثلث مرات ع در خبر فضل بن شاذان
منقولا از حضرت رضا ع اينكه فان قيل فلم جعل فى الاستفتاح سبع تكبيرات
قيل لان الفرض منها واحدة وسايرها سنة وانما جعل ذلك لان التكبير
فى الصلوة فى الركعة الاولى التى هى الاصل كله سبع تكبيرات تكبيرة الافتتاح
وتكبيرة الركوع وتكبيرتى السجود وتكبيرة ايضا للركوع وتكبيرتين للسجود
فاذا كبر الانسان فى اول صلوته سبع تكبيرات فقد علم اجزاء التكبير كله
فان سهى فى شيء منها او تركها لم يدخل عليه نقص فى صلوته كما قال ابو جعفر
وابو عبد الله عليهما السلام من كبر اول صلوته سبع تكبيرات اجزاه ويجزى
تكبيرة واحدة ثم وان لم يكبر فى شيء من صلوته اجزاه عنه ذلك وانما
عنى بذلك اذا تركها ساهيا او ناسيا مؤلف كويد اين توهمى است از فضل
كه هر كاه مصلى هفت تكبير افتتاح را بكويد مجزى از هفت تكبيرات در صلوتش كه سهوا
ونسيانا از او فوت شده باشد خواهد بود زيرا كه يك تكبير كه تكبيرة الاحرام است واجب
است وركن نماز است وبترك او عمدا وسهوا وجهلا ونسيانا نماز باطل خواهد شد
راقم كويد مرحوم سيد اعلى الله مقامه در اينمقام ميفرمايد اعلم ان الائمة ع
لم يصرح بذكر النية لبيان انها ليست امرا جسمانيا ملفوظا حتى يامره
صلى الله عليه واله بالتلفظ به ولا امرا محدودا تصوريا حتى يامره بتصورها
واخطارها بالبال بل هى انما قصد بسيط صرف التوجه الى الله عز وجل
لسر العبودية وهى قد حصل عند الامر باستقبال الحجر وفى حديث خبر
قال يا محمد ص ادن من صاد وتوضأ لصلوة الظهر فالنية لا تفارق الفعل
ابدا الا اذا لم يكن ذلك الفعل عن شعور وهى سارية فى الفعل من البداية

الى النهاية الاّ ان الفاعل حين الفعل مرّة دائم اللحاظ لذلك الداعى والتسبب فيكون الفعل بذلك حيّا تامّ التأثير ومرّة ربما يلتفت الى الغير لا بقصد الاعراض بل لدواعى الاعراض والشهوات كامثالنا فى صلوتنا وساير عباداتنا لعدم التفاتنا دائمًا الى الوجه الذى له امرنا بالفعل فيكون الفعل حينئذ حيًّا غير تامّ التأثير كالنائم فانه حىّ لكنه مطروح لا يؤثر شيئًا والنيّة هى عقد العزيمة على العبودية والانقياد والتسليم والخضوع والخشوع والذلّة والفقر والمسكنة وامثالها من احوال الامكان المستودعة فى سرّ الانسان وانما خصّ الحجر الاسود بالاستقبال لانه اشرف مواضع البيت لنسبته اليه كنسبة الفصّ الى الخاتم والحجر الاسود وهو القلب سواده لعلّة الانّى ماد وقوله انا والّا فهو نورانى وتوجه العبد الى الله انما هو بقلبه لا غير قال نعم انا عند المنكسرة قلوبهم اى بذلة العبودية والاعتراف بالفقر والمسكنة والفاقة واما المتكبر المعرض عن الحق سبحانه لما نسوا الله فنسيهم والتكبير هو الاعتراف بان لا مستقل الّا هو ولا موجود فى الحقيقة سواه فمع هذا الاعتقاد والنظر يحرم عليك كلما يشغلك عن ربّك فانما هو صنمك فكلما ذكر الشارع ع من المنافيات ومبطلات الصلوة من الحدث والكلام بغير القرآن وذكر الله والانحراف عن القبلة والفعل الكثير والقهقهة والبكاء لامور الدنيا والشكّ وامثالها مما هو مذكور فى الكتب الفقهية كلها شواغل عن الله وعن ذكره وهى منافية للولاية التى اصلها ومبناها ومقتضاها ومادتها ابتغاء وجه الله وعدم نسيانه فى حال من الحالات والمصلّى حين الصلوة صفة الولى فى كل الاوقات

وذكر

وذكر كل واحد من المنافيات وبيان كونه شاغلًا مما يطول به الكلام والاشارات الاجمالية كافية لاهلها انشاء الله ولذا سمّى التكبير بعد النية اى مساوقا لها بتكبيرة الاحرام والواجب الركنى هو واحد لجريان الحكم الاجمالى فى كل المقامات ولكن لما كانت الحجب سبعة وهى حجاب اللؤلؤ وحجاب الذهب وحجاب الزمرد وحجاب الياقوت وحجاب العقيق وحجاب الزبرجد وحجاب الالماس ولابدّ من خرق هذه الحجب السبعة فالانسب والاليق ان يكبّر لخرق كل حجاب ليكون ابلغ فى التوجه ومشاهدة ظهور الكبرياء لنفى الاغيار وتصفية الاكدار ان ذلك لذكرى لاولى الابصار ولما كان هذه الحجب السبعة تجمعها باجمعها ثلثة مقامات وعوالم عالم الجبروت وعالم الملكوت وعالم الملك صارت الادعية ادعية الافتتاح ثلثة وقد سئل هشام بن الحكم ابا الحسن موسى بن جعفر ع عن علّة التكبيرات السبع قال ع يا هشام ان الله تبارك وتعالى خلق السموات سبعًا والارضين سبعًا والحجب سبعًا فلما اسرى بالنبى ص وكان من ربه كقاب قوسين او ادنى رفع له حجاب من حجبه فكبّر رسول الله ص وجعل يقول الكلمات التى تقال وجعل فى الافتتاح فلما رفع له الثانى كبّر فلم يزل كذلك حتى بلغ سبع حجب وكبّر سبع تكبيرات الحديث **سرّ آخر** و روايت شده است از براى هفت تكبير افتتاح وجه ديگرى وعلّة ديگرى از حضرت ابى جعفر ع قال خرج رسول الله ص الى الصلوة وقد كان الحسين بن على عليهما السلام ابطأ عن الكلام حتى تخوّفوا ان لا يتكلم وان يكون به خرس فخرج رسول الله ص حامله على عنقه وصفّ الناس خلفه فاقامه رسول الله عن يمينه فافتتح رسول الله فكبّر الحسين ع حتى كبّر رسول الله سبع تكبيرات

وكبّر الحسين ع فجرت السنّة بذلك قال زراره فقلت لابى جعفر ع فكيف نصنع قال تكبّر سبعًا وتحمد الله وتثنى عليه ثم تقرء ع **فصل** **بسم** در قراءت حمد سوره است **سرّ** قال عليه السلام فلما فرغ من التكبير والافتتاح قال الله عزّ وجلّ الآن وصلت فسمّ باسمى فقال صلى الله عليه واله بسم الله الرحمن الرحيم فمن اجل ذلك جعل بسم الله الرحمن الرحيم فى اول السورة ثم قال له احمد لى فقال الحمد لله رب العالمين وقال النبى ص فى نفسه شكرا فقال الله يا محمد اقطعت حمدى فسمّ باسمى فمن اجل ذلك جعل فى الحمد الرحمن الرحيم مرّتين فلما بلغ ولا الضالين قال النبى ص الحمد لله رب العالمين شكرًا فقال العزيز الجبار اقطعت حمدى ذكرى فسمّ باسمى فمن اجل ذلك جعل بسم الله الرحمن الرحيم بعد الحمد فى استقبال السورة الاخرى فقال له اقرأ قل هو الله احد كما انزل فانها نسبتى ونعتى **سرّ** در خبر فضل است فان قيل فلم امروا بالقراءة فى الصلوة قيل لئلا يكون القرآن مهجورًا مضيّعًا بل يكون محفوظًا مدروسًا فلا يضمحل ولا يجهل فان قال قائل فلم بدء بالحمد فى كل قراءة دون ساير السور قيل لانه ليس شيئ من القرآن والكلام جمع فيه من جوامع الخير والحكمة ما جمع فى سورة الحمد وذلك ان قوله الحمد لله انما هو اداء الى قوله ع فقد اجتمع فيه من جوامع الخير والحكمة فى امر الآخرة والدنيا ما لا يجمعه شيئ من الاشياء **سرّ** در خبر آمده كه حق تعالى چهار كتاب از آسمان فرو فرستاد و در ميان اينها چهار كتاب كه توريه و انجيل و زبور و قرآن است انتخاب فرمود و علوم اولين و آخرين و علوم همه كتابهاى آسمانى را در اين چهار كتاب مندرج ساخته و در ميان چهار كتاب قرآن را منتخب كرده و نجات دنيا و آخرت را در آن قرار داد و بعد از آن همه علوم و بركات قرآن را جمع فرموده در سوره حمد ص تا اجزاء قرآن وضع نموده و بعد از آن سوره حمد را اختيار كرده و علوم همه را در او قرار داد هر كه حمد خوانده شود

سرّ ٢ فصل
فان قال قائل فلم يرفع اليدين فى التكبير وقيل لان رفع اليدين ضرب من الابتهال والتبتل والتضرع فاحبّ الله ان يكون العبد فى وقت ذكره متبتلا متضرعا مبتهلا ولانه فى وقت رفع اليدين احضار النية واقبال القلب على ما قال وقصد لان الفرض من الذكر انما هو الاستفتاح وكل سنة انما تؤدى على جهة الفرض فلما ان كان فى الاستفتاح الذى هو الفرض رفع اليدين احب ان يؤدى السنة على جهة ما يؤدى الفرض

همه كتب سماوى خوانده شده **سرّ** قراءة الحمد سبع مرات فى اول الشهر وقت رؤية الهلال يحفظ العين ان الحمد سورة محمد ص والسبعة عدده والعين ناظرة الى محمد وهو عين الله واليد ناظرة الى على ع وهو يد الله ولما كان حافظ العين هو اليد فلذا كان على ع حافظ رسول الله والقمر مقام على وحالة الاجتماع ناظرة الى مقام نفسيّته ع للنبى ص وخروج الشعاع اشارة الى مقام كونه خليفة له وبعد هذه المراتب فيكون رؤية النبى ص بعدده فى مقام الخلافة فى على لا فى غيره يكون سببًا لحفظ العين كما ان عليا حافظ للنبى يعنى قراءة سورة النبى ص بعدده فى مقام رؤية الهلال يكون سببًا لحفظ العين **سرّ** اتيان بركعتين فى اول الشهر يقرء فى اولهما قل هو الله احد ثلثين مرة وفى آخرهما انا انزلناه ثلثين مرة ان الحمد يكون سورة محمد مشيرة الى المعاد مالك يوم الدين وقل هو الله احد سورة التوحيد مشيرة الى العدل احد الله الصمد وانا انزلناه سورة الامامة وظاهر ان سبب السلامة والفوز هو هذه المقامات الخمسة **سرّ** كون الحمد مرة انه بمنزلة تمام القرآن وقل هو الله احد بمنزلة ثلث القرآن فالّلازم ان يكون التعدد فيه وفى انا انزلناه لكونه بمنزلة بعض القرآن ايضا وكون العدد ثلثين لاجل كون الشهر ثلثين **سرّ** كون قراءة قل هو الله احد بعد الحمد اما لان الحمد يكون بمنزلة تمام القرآن او لاجل ان محمدا ص مامور بقراءة قل هو الله احد على الطالبين لنسبة الله ولهذا صدر بقل وبعده انا انزلناه لان خلافته والامامة من قبله يكون بعده ثم اعلم انه لما كان فاتحة الكتاب هو سورة نبيّنا وخواتيم البقرة اشارة الى المعراج الخاص بنبينا ورد انهما لم يعط باحد قبلنا لانهما خاصان بنا بدانكه حمد سوره حيوة وشفا است چه ناخوش چنانچه بواسطه حمد شفا يابد بچيز ديگر شفا نخواهد يافت

ازباب انکه حیوة صدورش ازخداست وماده ان شعاع محمدی است وصورة ان وفاق علوی است واین سوره مشتمل است بر هر سه مقام وچون در نماز سه مقام است وجه الی الله ووجه الی العبد ووجه رابطی واین سه مقام در حمد است لهذا حمد را می باید در نماز خواند و هم چنین بواسطه بودن صلوة ام العبادات وفاتحها پس می باید در نماز فاتحه خوانده شود وچون نماز مقام ثنا وذکر است چه حال حضور ثنا ومدح را طالب است وانت کما اثنیت علی نفسک پس می باید حمد را خواند چه حمد است ثناء خدا بر خدا وحمد است عین القران چه بعین همه چیز را می توان دید در حمد همه قران را می توان دید وازاین جهة نیز میباید در صلوة که عین العبادات است خوانده شود وشفاء چشم در خواندن هفت حمد است در وقت دیدن هلال وحمد عین است وازاین جهة است که هفت آیة میباشد بعدد طبقات چشم وسبع المثانی میباشد چه دو چشم سبع المثانی میباشند وازاین جهت است که سوره چهارده نور است چه ایشانند عین الله الناظره وچشم وچراغ عالم وچون هلال چون چشم است پس خواندن حمد بعدد طبقات سبعه عین در وقت رؤیت هلال چون شکل چشم از برای نور چشم خوب است قال النبی صلعم لا صلوة الا بفاتحة الکتاب اذ فی ترکها فی الصلوة عمدا یبطل الصلوة ونسیانا یحصل النقص فیها والحق ان فاتحة الکتاب محمد وعلی لانهما فاتحا کتاب الله التکوینی والتدوینی بکم فتح الله وبکم یختم والمعنی ان لا صلوة الا بقبول محمد وعلی والحمد محمد صم والصراط المستقیم صراط علی لان صراط علی حق نمسکه وکونها سبعة ایات اشارة الی مراتبهم السبعة وکونها السبع المثانی لاشتمالها علی سبعة اسم یکون مکررا اولوجوب قرائتها فی الرکعتین اولنزولها مرتین اشارة الی اعدادهم الاربعة عشر واشتمالها علی خمسة من اسماء الله اشارة الی عدد ال العباء وکونها مشتملة علی ثلث مراتب قسم لله وقسم للعبد وقسم مشترک بینه تع وبین خلقه اشارة الی محمد وعلی وفاطمة لکون فاطمة مشترکة بین محمد وعلی صلوات الله علیهم ابو عباس

ابن عباس از امیر المؤمنین ع روایت کرده که انحضرت فرمود ای عبد الله اگر جمیع معانی وحقایق فاتحة الکتاب را بنویسم هفتاد شتر از ان بار کنم وابن عباس گفت که حضرت امیر المؤمنین از اول شب تا وقت صبح برای من تفسیر فاتحة الکتاب را میفرمود هنوز از تفسیر بای بسم الله نگذشته بود بعد از ان فرمود که منم نقطه باء بسم الله ... وبلحاظی حمد واحمد ومحمد صم اسم رسول خداست صم ولام لله لام ملکیة واختصاص است الحمد لله یعنی محمد صم واوصیاء طاهرین ان بزرگوار از برای خدا می باشند در وجود ووجدان خود واما سایر خلایق چنین نیستند زیرا که ایشان اگرچه ملک وعبید اله هستند ومختص بحق هستند در وجود وحقایق وصفات وذوات خودشان وکینونات خودشان الا انکه ایشان لایجدون ولا یستشعرون بذلک دائما والا لما عصوا ولو کان بمعنی الاولی فلا یصدق للاختصاص التام بکل وجه الا محمد واله ولذا قال الحمد لله فالحمد مادته الشکل المربع وصورته وهیئته الشکل المثلث فعند الاجتماع هو السبعة ولذا اشتملت علی سبع ایات وهو السبع المثانی لیکون اربعة عشر وعند الضرب وملاحظة کل النسب یکون اثنی عشر وهم الاصول التی یدور علیها الفصول کذا قال السید طاب ثراه

سر اخر

محمد بن مسعود عیاشی از حضرت رسول صم روایت کرده که انحضرت بجابر بن عبد الله انصاری فرمود ای جابر ترا تعلیم کنم به بهترین سوره که حق سبحانه وتع در کتاب خود فرستاده عرض کرد بلی یا رسول الله صم فرمود که ان فاتحة الکتاب است که شفای همه ... است مگر موت چنانکه وارد شده ان قل هو الله احد ثلث القران لان القران جامع لبیان احوال الحق سبحانه وصفاته واسمائه وتوحیده وبیان احوال الخلق

وصفاتهم وحقایقهم وذواتهم وبیان النسبة بین اسمائه تع عند اقترانها بالخلق وکیفیة سلوک الحق مع الخلق واشاره بسوی اول در حمد از اول سوره است تا مالک یوم الدین واشاره است بسوی ثانی از اهدنا الصراط المستقیم تا اخر واشاره بسوی ثالث است در حمد ایاک نعبد وایاک نستعین ولهذا گفته شده که در حمد سه مقام است مقام حق لاخلق فیه ومقام خلق لاحق فیه ومقام حق وخلق وجمیع علوم واحوال مفصله در قران ودر سایر کتب منزله رجوع می نماید بسوی این مقامات ثلثه فصار الحمد اجمال ما فصل فی کل القران ولکن قل هو الله احد چون می باشد در او محض بیان توحید که مقام حق است که خلق را در او مدخلیتی نیست لهذا ثلث قران است وهرگاه سه مرتبه خوانده شود تمامی قران گویا ختم شده است زیرا که هر مرتبه میگردد بازاء ظهوری از ظهورات توحید در عالمی از عوالم ثلثة التی علیها بنی الوجود المقید کله عالم الجبروت وعالم الملکوت وعالم الملک

~~مؤلف گوید تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم را در رساله مفرده نموده ام فراجع واشاره به بعضی از معانی وترجمه واسرار وثواب قراءة او نیز بعد از اتمام حدیث معراج النبی صم می نمایم وتفسیر سورة التوحید در رساله مفرده مسمی برجوم الشیاطین نموده ام فلاحظ ولا تکن من الغافلین~~

فصل بیست ویکم در ... رجوع نمودیم بتتمه حدیث معراج

سر رسول خدا صم از تکبیرة الاحرام ... حرام نمود بر نفس خود توجه بسوی غیر جناب اله را وافتتاح نمود باب الوصال را بسبب رفع حجب مانعه از انکه انیات نفسانی را از خود زایل نمود تا اینکه رسید بمقامی که بوده میانه او وحق حجابی متلألا وان حجاب بالنسبة بمقام توحید است والا بالنسبة بسوی مقام اسماء وصفات ورتبه واحدیت نیز او وصال است نه حجاب وازاین جهة است فرمود محبوب واقعی بحبیب حقیقی خود در حدیث مذکور در شب لیلة المعراج الان وصلت الی فسم باسمی وحضرت شروع بخواندن بسمله وسوره توحید نمود

فصل ۲۱ در فضایل واسرار بسم الله الرحمن الرحیم است ... معرفت ... وصورت که ... وخول ... از حسنات ثابته است ... انتهی

واین حقیر اولا شروع بفضایل واسرار البسمله در ضمن شش وصل مینمایم بحول الله وتوفیقه المعراج

الوصل الاول فی بعض فضائل التسمیة وثواب قرائتها

عن علی بن موسی الرضا ع ان بسم الله الرحمن الرحیم اقرب الی اسم الله الاعظم من سواد العین الی بیاضها وعن النبی صم اذا قال المعلم للصبی قل بسم الله الرحمن الرحیم فقال الصبی بسم الله الرحمن الرحیم کتب الله براءة للصبی وبراءة لابویه وبراءة للمعلم وعن عبد الله بن مسعود عن النبی صلعم من قرء بسم الله الرحمن الرحیم کتب الله له بکل حرف الاف حسنة ومحی عنه اربعة الاف سیئة ورفع له اربعة الاف درجة وعن النبی صم من قال بسم الله الرحمن الرحیم بنی الله له فی الجنة سبعین الف قصر من یاقوت حمراء فی کل قصر سبعون الف بیت من لؤلؤ بیضاء فی کل بیت سبعون الف سریر من زبرجدة خضراء فوق کل سریر سبعون الف فراش من سندس واستبرق وعلیه زوجة من حور العین ولها سبعون الف ذوابة مکللة بالدر والیواقیت مکتوب علی خدها الایمن محمد رسول الله وعلی خدها الایسر علی ولی الله وعلی جبینها الحسن وعلی ذقنها الحسین وعلی شفتیها بسم الله الرحمن الرحیم قلت یا رسول الله لمن هذه الکرامة قال لمن یقول بالحرمة والتعظیم بسم الله الرحمن الرحیم وعن النبی صم اذا قال العبد عند منامه بسم الله الرحمن الرحیم یقول الله ملائکتی اکتبوا بالحسنات نفسه الی الصباح ودر حدیث دیگر از حضرت رسول صم روایت شده که چون بنده از خواب برخیزد دیوان در او اویزند چون زنبور که بر عسل اویزند وچون بنده بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم حقتعالی فرشتگان را بفرستد تا دیوان را از ان بنده بر مانند چنانکه عسال مگس را از باد بیزن از عسل میرماند وسئل عن النبی صم هل یاکل الشیطان

مع الانسان قال نعم كل مائدة لم يذكر بسم الله عليها ياكل الشيطان معهم و
يرفع الله البركة عنها و نهى عن اكل ما لم يذكر عليه بسم الله كما قال الله في سورة
الانعام ولا تاكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه حضرت رسول صلعم فرموده است
كه هركس در صباح سه بار بگويد كه بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شيء
في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم تا آن روز تا بشب از تمامی
بلاها و آفتها و مكروهات در امان حق تعالى باشد و هركس در اول شب سه
بار بگويد از جميع بلاها كه در آن شب تقدير شده باشد در امان حق باشد
و هركه در سر سفره در محل طعام خوردن يكبار بخواند اگر در آن طعام زهر
كرده باشند هيچ ضرری بوی نرسد **حكايت** آورده اند كه
مرد مؤمنی بود و بدين حديث عمل ميكرد و در صبح و شام و محل خواب و خوردن
طعام اين تسميه ميگفت و زنی داشت بی باک و بيملاحظه و با مرد بيگانه آشنائی
كرده بود چون ميان ايشان طريقهٔ مودت محكم شد عاقبت صلاح خود در آن
ديدند كه آن مرد مؤمن كه شوهر آن زن بود در دنيا نباشد و در علاج آن تدبيرها
كردند و آخر بزهر دادن يک جهت شدند مرد گفت زهر پيدا كردن از من
تو بشوهر بده پس آن فاسق زهر پيدا كرد و آن فاسقه سه نوبت از آن
زهر در طعام كرد و بشوهر داد هيچ ضرر بدان مؤمن نرسيد از بركت اين تسميه
قال رسول الله صلعم كل امر ذي بال لم يبدأ به بسم الله فهو ابتر يعني
هر كاری كه ابتدای او به بسم الله الرحمن الرحيم نكنند پس آن كار ابتر است يعني
بی اجر و بی خير و بی نفع **وقال** صلعم لا يدخل احدكم الجنة الا
بجواز بسم الله الرحمن الرحيم يعني يک از شما به بهشت نيايد مگر بجواز بسم الله
الرحمن الرحيم و جواز خط را گويند **منقول است** كه جابر انصاری
از حضرت سيد عالم پرسيد كه يا رسول الله صلعم اول چيزی كه خدای تعالى آفريده
بود.

بود چه بود فرمود كه اول ما خلق الله نوری يعني اول چيزی كه خدای تعالى آفريد
نور من بود و آن نور را بده جزو منقسم گردانيد از جزو اول آن عرش عظيم را
پيدا فرمود و عرش چهار صد ركن است و از ركنی تا ركنی چهار صد سال راه است
و از جزو دوم آن نور قلم را پيدا فرمود طول آن پانصد سال راه است و عرض آن
سيصد سال راه است پس حق تعالى خطاب كرد بقلم كه اكتب يعني بنويس
گفت خداوندا چه بنويسم فرمود علم مراد خلق من آنچه مرا تا قيامت ما خلق خواهد
بود قلم گفت الهی ابتدای كتاب بچه كلام كنم فرمان حق سبحانه و تعالى آمد كه بنويس
بسم الله الرحمن الرحيم اما چون نوشت كه بسم الله از هيبت اسم الله قلم شق
شد و شگافت و چندين سال چنان سر شگافته بر لوح بماند بعد از آن
بكتابت اسم الرحمن شق اول و بكتابت الرحيم شق ثانی فراهم آمد حاصل
كه هفتصد سال گذشت تا كتابت بسم الله الرحمن الرحيم تمام شد پس حق تعالى سوگند
ياد فرمود كه هركس از مردان و زنان امت حبيب من كه يكبار بسم الله الرحمن الرحيم
بگويد بنويسم در ديوان اعمال آن هفتصد سال عبادت پسنديده **قال النبی** صلعم
من احسن كتابة بسم الله الرحمن الرحيم دخل الجنة و نيز فرمود كه هركس
از برای تعظيم حق تعالى بنويسد بسم الله الرحمن الرحيم حق تعالى او را بيامرزد و ديگر
فرموده است كه هركس كه كاغذ پارهٔ كه بسم الله الرحمن الرحيم بر آن نوشته شده باشد
از زمين بردارد او را از جملهٔ صديقان نويسند **نقلست** كه بشر حافی
در راهی قطعهٔ كاغذ ديد كه بسم الله الرحمن الرحيم بر آن نوشته بود و بروايتی
يک اسم از اسمهای الله بر آن نوشته بود درهمی بداد و مقداری عنبر بخريد
و آن رقعه را بو مطيب ساخت و در ديوار گذاشت و بعد از آن در خواب ديد
كه گوينده ميگويد كه ای بشر خوشبوی گردانيدی نام ما را ما هم آينه كه خوشبوی كنيم
نام ترا در دنيا و آخرت انتهی گفتن بسم الله الرحمن الرحيم در وقت طعام خوردن

باعث بركت الطعام می شود چنانچه **نقلست** كه در زمان نوح پيغمبر على نبينا
و عليه السلام بمدت نهصد و پنجاه سال آن پيغمبر خدا بخلق تمام روی زمين دعوت
می نمود و مردم را بخدای تعالى ميخواند از مشرق تا مغرب عالم درين مدت مذكوره
از هفتاد و دو تن زياده ايمان نياوردند بعدد اصحاب حضرت سيد الشهدا
يوم العاشورا و باقی همه در كفر گرفتار بودند و بهمين اشاره است قول مولوی در مثنوی
نوح نهصد سال دعوت می نمود دم بدم انكار قومش ميفزود هيچ
از گفتن عنان واپس كشيد هيچ اندر غار خاموشی خزيد نه والقوم مع ذلك
آنحضرت را ايذا كردندی و بقول و فعل برنجانيدندی و قصهٔ حضرت نوح
دور و دراز است غرض فضيلت بسم الله است القصه نوح عم دعا كرد كه رب
لا تذر على الارض من الكافرين ديارا حق تعالى وعده فرمود كه آن
قوم را هلاک خواهم كرد و امر الهی شد كه نوح كشتی بسازد جهة خود و آن
گروه كه مسلمان شده بودند چون كشتی نزديک باتمام رسيد چهار تخته
از پوشش كشتی كم آمد مردمان گفتند كه در ميان رود نيل مصر درختی
عظيم است كه لايق اين كار است حضرت نوح عوج ابن عنق را فرمود كه برو
و آن درخت را برای ما بيار تا ترا از طعام سير كنم عوج برفت و آن درخت
بياورد حضرت نوح سه تا نان جوين و قدری سركه در پيش عوج نهاد
عوج بخنديد و گفت يا نوح من هر روز دوازده هزار تا نان ميخورم اين
چيست كه آورده حضرت نوح فرمود كه بگو اول بسم الله الرحمن الرحيم
بعد از آن طعام بخور عوج بسم الله الرحمن الرحيم بگفت و طعام خوردن
آغاز كرد نصفی از آن طعام ناخورده بماند و او سير شد ببركت بسم الله
سر ذكر نموديم در حديث سابق كه از حضرت امام رضا روحی فداه
منقول است كه بسم الله الرحمن الرحيم نزديكتر است باسم اعظم از سياهی چشم بسفيدی آن

فی بعض التفاسير از احاديث بسيار ظاهر می شود كه اين كلام ميمنت فرجام
بهترين اذكار و اوراد است و اسم اعظم نيز در آن مندرج است و آيهٔ رحمت
است و لهذا اول هر سوره را فتح بدين آيه نموده كه بنده مستوثق برحمت
شاملهٔ او باشد الا در سورهٔ توبه كه ذكر نشده است چه آن سوره از روی
غضب بر كفار مكه نازل شد بايد كه عنوان آن بطغرای غرای اين آيه
مباركه مزين نباشد و چون در اول سورهٔ توبه لفظ برائة است پس مناسب
نبود كه اين آيهٔ مباركهٔ مشتمله بر سه اسم اعظم بر لفظ برائة كه بمعنی
بيزاری است وصل شود و بقول بعضی چون آية السيف در اين سوره
است و آن دلالت بر عدم امان ميكند و بسمله مشعر است بر امان پس
مناسب نبود كه اين دو ضد در يک سوره جمع شود و بعضی از علما گفته اند
كه بسم الله الرحمن الرحيم عنوان مشهور اسمائی است چنانچه پادشاهان مجازی
چون نشانی با جماعتی ميفرستند اول نام خود بر سر آن فرمان نشان و
ثبت ميكنند تا معلوم شود آثار بزرگيت حضرت پادشاه ازل
و ابد جل جلاله بر اول قرآن كه منشور آسمانی است بسم الله الرحمن الرحيم
كه نام بزرگ اوست ثبت فرمود تا اوامر و نواهی كه در اين نشان آسمانی
ثبت بدانند كه حكم اوست و از آن تجاوز نه نمايند و بعضی از علما
گفته اند كه در حين ذبح نبايد گفت بسم الله الرحمن الرحيم بلكه گفته می شود
بسم الله والله اكبر زيرا كه آن حالت قطع است و رحمن و رحيم آيهٔ رقت
و رحمت است و نمی باشد قطع با رقت و نه عذابی با رحمت و لهذا نوح عم
گفت باصحابش بسم الله مجريها و مرسيها و نگفت بسم الله الرحمن الرحيم
زيرا كه اين دو اسم بزرگوار از رحمت اند و در قصهٔ نوح عم هلاكت قوم
بود و هلاكت با رحمت مناسب نيست بخلاف قصهٔ سليمان عم كه در آن

هدایت بلقیس واصحابش بود وهدایت نمی باشد مگر رحمت بدین سبب در نامه‌اش
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم انتهی عن النبی صلعم اذا مر المؤمن علی الصراط
فیقول بسم الله الرحمن الرحیم طفئت لهب النیران وتقول جهنم یا مؤمن فان
نورک اطفی لهبی ودر مجمع البیان عن ابن مسعود عن النبی صلعم که هر که خواهد
اینکه نجات دهد او را از زبانیه دوزخ که نوزده ملکند بخواند بسم الله الرحمن الرحیم را
که نوزده حرف است لیجعل الله کل حرف منها جنة عن واحد منهم یعنی
تا مکروا اندضا ابتراى هر حرفی ازین آیه سپری از یکی از ایشان وبعضی
از علماء گفته اند که مدت شب وروز بیست وچهار ساعت است وپنج
ساعت انرا بجهت پنج وقت نماز معاف داشته از بنده محاسبه انرا
نمیکنند ونوزده ساعت انرا محاسبه می‌خواهند هر حرفی از حروف نوزده گانه
بسمله کفارهٔ گناه یک ساعت است از ساعات شبانه روزی وبعضی
گویند که گناه بچهار قسم است گناهان شب وگناهان روز وگناهان آشکار و
گناهان پنهان وبسم الله الرحمن الرحیم چهار کلمه است هر یک از کلماتش کفارهٔ
یک نوع از گناه است ۲ سر باحرف جر است چه مرتبهٔ
با در باطن عبارت است از رحمت واسعه بواسطهٔ انکه اول چیزی که
از الف حاصل می شود با است چنانکه اول چیزیکه صادر است از حق رحمة واسعه است
وچونکه عالم رحمت واسعه عالم ربط است بین عالم الامر والخلق پس می باید
با در عالم ظاهر ولفظ از برای ربط باشد وروابط در این عالم حقیقة
عبارت است از حروف جارة وچونکه با عبارت است از رحمت واسعة
پس حقیقة با عبارت است از نور محمدی صلعم لقوله تعالی وما ارسلناک الا
رحمة للعالمین ولقوله صلعم اول ما خلق الله نوری ونقطه با عبارت است
از مرتبهٔ علوی لقوله ع انا النقطة تحت الباء چه تفصیل با بنقطه است چنانکه

۲ الوصل الثانی
در اسرار باء بسم الله است

علی ع تفصیل محمد است آیا نمی بینی که ظهور آثار پیوسته از جناب علی ع در عالم
شهود بیشتر بود ومن هنا یظهر معنی ما اشتهر فی الألسنة والأفواه
ویکون مطرحًا للأنظار مما ادعی کونه مرویًا من قوله تعم لولاك لما خلقت
الأفلاك ولولا علی لما خلقتك انتهی دلیل اخر با از برای
الصاق است معنًی وسبب لصوق هر دو لب است تلفظًا وظاهر است که
لصوق مقام اتصال است واتصال مقام نور ایشان است بدلیل قوله ع
لنا مع الله حالات [illegible] فیها هو [illegible] فیها نحن وهو هو ونحن نحن
دلیل اخر ایشانند مظهر جمال وجلال پس حقیقة با ایشانند چه
مرتبهٔ با اثنینیت است واثنینیت عبارت است از ظهور بجمال
وظهور بجلال بدانکه حرکت با کسره است وکسر عالم فقر است وفقر عالم محمدی و
علوی است علیهما السلام لقوله صلعم الفقر فخری ولکونه ع مظهرًا للفقر الکبری
با از حروف غیر نورانی است پس شاید که اشاره بعالم محمدی وعلوی باشد میگوئیم
بودن با اشاره بمرتبهٔ ایشان رمز است بانکه نور ایشان در تحت سطوع
نور حق مضمحل ومثل لاشیئ است چنانکه نور سراج در وقت طلوع افتاب مضمحل است
وظلمت در تحت سطوع نور شمس مثل لاشیئ سر سبب تصدر
زبانی هذا الکلمة این است که با در ازای رحمت است وچونکه اول ما سوی الله
رحمت است پس می باید حرف با [illegible] در اول ما تلفظ باشد وایضا چونکه
با حرف جر است وحرکتش کسره است وجر وکسره عالم افتادگی است پس تصدر
با اشاره است بانکه انچه مطلوب است اولًا وبالذات وحقیقة وبالاصالة افتا
دگی است واز اینجا است که میفرماید جناب رحمة للعالمین الفقر فخری
ودیگر چونکه جمیع علوم در با است چنانکه از ائمه ع روایت شده است
پس می باید ذکر شود حرف با اولًا چنانکه مخفی نیست قیل فی وجه کون جمیع

اقول قال بعض [illegible] ره
فتلک النقطة هی التی مبدأ
الالف ومنشأها ومقوم
وجودها ومحقق حقیقتها
ومنذوت ذاتها وهی النقطة
التی اشار الیها الشاعر العارف [illegible]
نقطه با کو نقطه وحدت [illegible]
منشأ خط الف [illegible]
از الف پیدا [illegible] حروف [illegible]
پس [illegible] حروف [illegible]
بیان [illegible]
در این [illegible]
شاهد [illegible]
العبارة

العلوم فی حرف الباء اینکه با حرفی است که دلالت بر الصاق واتصال دارد
واین اشارت است مر ارباب الباب را که غرض کلی از همه علوم ومعارف حقیقیه
حرف با است یعنی وصول بنده ببارگاه قرب وکرامت که مقتضای الصاق باشد
اقول چونکه با حقیقت محمدی وعلوی است وجمیع علوم منتهی با ایشان
است پس کل علوم در با خواهد بود وفی بعض التفاسیر ذکر وجوه لتصدر
الباء منها انکه با از حروف شفویه است که از ملصق شدن دو
لب بیکدیگر گفته می شود وابتداء مخارج لب است وانتهاء مخارج حلق است
وباقی مخارج حروف مابین این دو مخرج اند که فضای دهن باشد پس موافق
حکمت آن بود که افتتاح کلام با ابتداء مخارج باشد اگر گویند که فا نیز
در مخرج با با شریک است جواب گوئیم که با از برای الصاق است ومستلزم
الفت است وفا از برای تعقیب ومستلزم جدائی است پس با اولیت
از فاء ومنها انکه در حروف تهجی حرفی که صاحب یک نقطهٔ
تحتانیه است بجز با نیست ومصتدر شدن بسمله باین حرف کنایة از آن است
که نازل شده است این کلام از نزد یکتای بی همتای وایضا دلالت
بر قناعت میکند چه این حرف از جملهٔ نقطها بیک نقطه قانع شده است
واگر گویند که نون وبعضی حروف در وحدة نقطه با با شریکند جواب
انکه نقطهٔ با در تحت است با وجود کسره وان نیز دال است بر چندین نکته
یکی از انها این است که خدا میفرماید انا عند المنکسرة قلوبهم ومنها
اول لفظی که ذرات موجودات بدان تنطق وتلفظ نمودند لفظ بلی بود
که در جواب الست بربکم از ایشان صادر شد وافتتاح آن بحرف با است
در این تسمیه نیز ابتداء کلام بکلمهٔ بسم کرده اند خداوند آنرا بحرف با مصدر
ساخت تا بنده بازاء این حرف از جواب روز الست یاد کند وداند که قرآن

عهدنامهٔ روز میثاق است بمضمون اوفوا بعهدی اوف بعهدکم عمل نماید ومنها
افتتاح کلام ربانی با است واختتامش بسین واین هر دو حرف بزبان عرب بمعنی بس است
چه بس معنی حسبک است ومعنی آن است که بس است تورا از هر دو عالم انچه فر و
فرستاده ایم بر پیغمبر خود در ما بین حرف با بسم وسین ناس که در آخر معوذتین است
ومنها چون هر یک از با وسین عدد زبر وبینات شان موافق است لهذا افتتاح
واختتام کلام الهی بانها شده است تا مشعر بر این باشد که باید هر کسی ظاهر خود را
که زبر کنایة از آن است با باطن خود که بینات عبارت از آن است در اول و
آخر موافق یکدیگر کند تا از شوائب نفاق که بدترین بینات است نجات یابد
زیرا که زبر حرف با دو عدد است وبینات آن که یک الف ویک همزه است
نیز دو عدد است وهم چنین سین را زبر شصت است وبیناتش با واو ونون است
نیز شصت است پس هر یک از این دو حرف را ظاهر با باطن موافق است
وهیچ حرفی از حروف تهجی چنین نیست ودر این معنی اسرار عظیم مندرج است
ولهذا یکی نام محمد صلعم سین است اقول ولهذا ایضا با اشاره است
بمرتبهٔ محمدی صلعم سر چونکه با حرف جر است لابد است
او را از متعلق ومتعلق حرف جر علی ما اشتهر فی الألسن والأفواه یا فعل
یا شبه فعل وبر هر یک از این دو تقدیر یا عام است یا خاص وبر هر یک
از این چهار تقدیر یا مقدم است یا مؤخر وبر هر یک از این هشت احتمال
یا مذکور است یا محذوف اقول المتعلق هنا هو الفعل العام
المقدم المقدر اما کونه فعلًا ومقدمًا فلما قرر عندنا معاشر اهل الحق
ان فعل الحق تعم عامل فی کل شیئ ومقدم علی کل شیئ وما من شیئ
الا وهو یکون مستندًا الی فعله تعالی ومشتقًا منه ومعمولًا له بدلیل قوله ع
خلق الله الأشیاء بالمشیئة وخلق المشیئة بنفسها وبعبارة اخری

لماکان الأصل فی الأعیان اشتقاقاً ونقدّماً وعملاً هو الفعل لما ذکر فکذا الّلازم
کون الأصل فی عالم الألفاظ اشتقاقاً وتقدّماً وعملاً هو الفعل لوجوب الموافقة
بین جمیع العوالم ومن هنا یظهر حقیقة ما علیه الکوفیون من انّ الفعل
هو المشتق منه واما کونه عامّاً فلانّ التشبث والتمسک به لسم الله
یجب ان یکون من البدایة الی النهایة فی جمیع الأحوال واما سبب کونه
مقدّراً فهو الوجوه المتقدمة المقتضیة لتصدّر الباء ومدا مکه
ازبرای لفظ با معانی چندی است ومعانی محتمله اینجا محصوراست عند العلماء
باستعانة وملابسة والصاق والأوّل یکون عند بعض مرجّحاً لانّه اقرب الی
تمام الانقطاع لأشعاره باینکه هیچ امری از امور وفعلی از افعال کرده نمی شود
مگر بیاری خداوند واستعانة جستن از او وباین اشاره است حدیث مذکور کلّ
امرٍ ذی بالٍ لم یبدء به بسم الله فهو ابتر ویکی از معانی حوالقه هم همین است ویکون الثانی
عند بعضٍ مرجّحاً لانّه ادخل فی التعظیم فانّ التلبّس باسمه تعم تیمّناً وتبرّکاً
اجلّ من جعله آلةً لتبعیّة الآلة وقیل الباء للألصاق والمعنی ابدء فی
کتاب الله وهو اوفق بحدیث الابتداء مضافاً الی اقول ان کنت
ممن قال ما رایت شیئاً الّا ورایت الله بعده فقل یکون الباء للاستعانة
وان کنت ممن قال ما رایت شیئاً الّا ورایت الله فیه او معه فقل یکون الباء
للملابسة وان کنت ممن قال ما رایت شیئاً الّا ورایت الله قبله یکون الباء
للالصاق وعلیک بالتفرقة بین الاستعانة فی هذا المقام وبینهما فی المقام
الأوّل وان کنت ممن قال ما رایت شیئاً الّا الله فقل یکون الباء للالصاق
واین مراتب منکشف می شود باینکه بگوییم تو آئینه هستی که در تو علامه و
آیت حق منتقش است پس اگر اوّلاً آئینه را ملاحظه کنی وبعد ملاحظه صورت
وآئینه را نمائی خواهی بود از صاحب مرتبه اولی واگر ملحوظت باشد آئینه وصورت

یکلحظ

بیک نظر خواهی بود از صاحب مرتبه ثانیه واگر اوّلاً ملحوظت صورت وآئینه باشد
وبعد آئینه خواهی بود از صاحب مرتبه ثالثه واگر ملحوظت نباشد اصلا الّا صورت
وآیة حق خواهی بود از صاحب مرتبه رابعة وحق این است که استعانة صحیح است
در هر یک از مراتب ثلثه اوّلی اما در مرتبه اوّلی نظیر کسی خواهی بود که در ورطه
بیفتد که احتیاج بمعین داشته باشد وان معین با او نباشد وملحوظش نباشد
وبعد از وقوع در ان ورطه بنظر بیاورد ان شخص معین را واز او اعانت جوید
ودر مرتبه ثانیه نظیر کسی خواهی بود که وقوعش در ورطه محتاج باعانت بارویت
معین جمع باشد ودر مرتبه ثالثه نظیر کسی خواهی بود که اوّلاً شخصی که از شانش
اعانت است ملحوظش باشد وبعد از وقوع در ورطه استمداد واستعانة از ان جوید

الوصــــل الثانی در معانی لفظ اسم در بسم الله است ودر
بعضی از اسرار او است بیــــــس اسم را اطلاقات است گاهی اطلاق
می شود ویراد منه اللفظ الدال علی المسمّی بالاستقلال المجرّد عن الزمان فقد
یکون نفس المسمّی کلفظ الاسم فانه لمّا کان اشارة الی اللفظ الدال علی المسمّی
ومن جملة المسمّیات لفظ الاسم فقد دلّ علیه وقد یکون مغایراً کلفظ الجدار
علی معناه المغایر کذا فی المجمع وگاهی اطلاق می شود از او صفة الموصوف
ورد انه سئل عن الرضا ع عن الاسم ما هو فقال ع صفة الموصوف
وگاهی اطلاق می شود واراده می شود از او ذوات واله بر صانع حقیقة الدلالة
واز اینجا است ما ورد من قولهم فی تفسیر قوله تعم بعد ذکر ولله الأسماء
الحسنی نحن والله الأسماء الحسنی وبنا بر این اطلاق استعانة باسم ظاهر
است چه مآل بنا بر این هم چنین است استعین بالادلّاء علی الله وهم چنین
استعانة ظاهر است بر اطلاق دوّیم چه مآل این است که استعین بصفات الله
فتدبّر واما بنا بر معنای اوّل پس استعانة صحیح است در نزد حقیر چه الفاظ

رد بر قائلین بعدم زیادتی اسم

مستعمله در عالم اگر را بالخاصیة تأثیرات است چنانکه بر پارهٔ از ادویه اثری
مترتّب است بالخاصیة واستبعاد نه نمائی چه بعد از ملاحظهٔ تأثیر ادعیة
راه استبعاد مندفع است پس توسط لفظ اسم بین البا والله صحیح است حقیقة
وواجب است عرفاً وما توهّم من القول بزیادة الاسم وما توهّم من القول
بزیادة الاسم وبانّ الاستعانة انّما هی بالمسمّی وافحم الاسم تادّباً
وتعظیماً ولکونه اوفق بالردّ علی القائلین باسم اللات والعزّی
ولعدم الالتباس بالیمین فهو توهّم باطل حقیقة وفی بعض

وجه اینکه اسم را اوّل آوردند

التفاســیر در واقع شدن لفظ اسم در اوّل این آیه مبارکه
با وجود اینکه ابتدا بلفظ الله تیمّن بود چند وجه است منهــا
آنکه اشعاری باشد که فهم انسان از رسیدن بادنی پایهٔ از حقیقت
ذات باریتعالی عاجز است چنانکه مضمون لیس کمثله شیءٌ ولا تدرکه
الأبصار بدان خبر میدهد در صفات خدا تفکر کن تا بدانی
تمام حسنه صفات ورنه در ذات حق تفکر نیست عقل مخلوق کی
رسد در ذات پس راه معرفت خدا جز بسبب نامها ونشانها که
مختص صفات کمال ومظاهر آثار جمال وجلال است مر بنده را نشاید بود
ومنهــا لفظ اسم در این مقام از برای استصفائه قلوب است
از علایق واستخلاص اسرار از غواشی وعوایق یعنی بنده بانواع
والبته گیها اشتغال دارد وبدون تخلیهٔ دل از اغیار وتخلیهٔ
روح باسرار وتزکیهٔ سرّ بانوار یاد کردن نام نامی واسم سامی حقتعالی
متعذّر است پس حضرت اله لفظ اسم را در اینجا مذکور ساخت تا چون
بر زبان بنده جاری گردد داند که نام دوست را خواهد گفت دل را
مصفّی وروح را منقّی کند تا در سینهٔ صافش نام ذات جلوه تواند نمود

ومنهــا

ومنهــا حق تعالی در اعلی مراتب منزّه ومقدّس است وبندهٔ وی در غایت
تعلّق وتدنّس وبی واسطه از حضیض رزالت باوج عزّت وجلالت نتواند
نمود پس لفظ اسم رابطه است تا در تلفظ باین کلمه قدم همت بر مصاعد
رفعت نهاده پرتو قابلیت مشاهدهٔ انوار اسم بزرگوار از روزنهٔ غیب
بروی تابد ســـرّ الف اسم اشاره است بعالم اله وچونکه
عالم اله عالم غیب الغیوب است وبکنه ان عالم نتوان رسید پس می باید الف
چنانکه غیر ملفوظ است در این کلمه غیر مکتوب هم باشد تا اشاره باشد
باینکه عالم ذات عالم غیب صرف است وایضــاً چونکه الف بدل از
واو است چه تقدیر وسم است کما روی عن الرضا ع معنی قول القائل بسم الله
هی اسمُ نفسی لسمة من سماة العبادة قیل ما السمة قال العلامة
وواو اشاره بخلقت آسمان وزمین است در شش روز وچونکه واو
در کلمه کن که منشأ خلقت است غیر ملفوظ ومکتوب است پس می باید الف
بدل هم در این کلمه غیر مکتوب وملفوظ باشد وچونکه با اشاره است
بعالم رحمت واسعه می باید بلند نوشته شود تا اشاره باشد بوسعت
رحمت وقیل حذف الف خطّاً لکثرة الاستعمال المناسبة للتخفیف
ولهذا بعضی از مفسّرین گفته اند که در وقت نوشتن با را بلند بشکل
الف بنویسند تا دلالت بر حذف الف کند وسه کنگرهٔ سین اشاره است
بسه عالم جبروت وملکوت وملک چه پس از عالم رحمت است این سه
عالم بلحاظی ونهر آب از چشمهٔ میم بسم بیرون می آید چنانکه نهر شیر
از دایرهٔ هاء الله ونهر خمر از میانهٔ میم الرحمن ونهر عسل از حلقهٔ
میم الرحیم بیرون می آید فی بعض التفاسیر حضرت رسالت ص
فرموده است که حق سبحانه وتعالی بسمله را بقلم کرم بر جبین میمین عرش نوشت

وانهار اربعه آب وشیر وعسل وخمر که زبان شتوبل ازان خبر میدهد یکی از
چشمهٔ میم بسم بیرون می آید ودیگری از دایرهٔ هاء الله وسیم از میانهٔ
میم الرحمن وچهارم از حلقهٔ میم الرحیم وبر قوایم عرش جریان از نسایم
ریاض جبروت وروایح گلزار لاهوت سمت فیض می پذیرد وبر تمام حجب
سرادقات عرش گذشته با راحت بهشت در می آیند ومن برکی فرموده است
آب که سبب حیات است منبع ان میم بسم واقع شده چه بقای موجودات
وظهور حیات ایشان جز به برکت اسما وصفات میسر نیست وشیر
که مادهٔ تقویت وتربیت است از های الله روان شده بجهة انکه
تربیت اطفال البشری که در مهد عهد عبودیت اندجز بنظر لطف
الوهیت وجود نگیرد وخمر که جامع نشاتین جمال وجلال است
از میم الرحمن جاری گشته چه رحمانیت او شامل هر دو کیتی است وشهد
صافی که موجب شفا است از چشمهٔ میم الرحیم ظهور نموده در این عالم
نیز رشحات این صنایع بر اهل بصرت ظاهر است وخاصیت هریک
از این انهار اربعه بر ارباب معنی لایح وظاهر تا اخر کلام او انتهى ٥
بدانکه بلحاظی اسم خدا اطلاق بر دوا هم می شود وباین اشاره است فقرهٔ
دعاء کمیل یا من اسمه دواء وذکره شفاء وبهمین اشاره است ابیات منقوله
از امیر المؤمنین ع که میفرماید دوائك فیك وما تبصر وداؤك منك
وما تشعر وتزعم انك جرم صغیر وفیك انطوی العالم الاکبر
وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر قال السیدره
اعلم ان الدواء هو اسم الله سبحانه وهو الدواء لا سواه کما فی دعاء
کمیل یا من اسمه دواء وذکره شفاء وطاعته غنی والمراد باسم الله
هو ما قال امیر المؤمنین علیه السلام الاسم ما انبأ عن المسمى فکل شیئ

برای

ینبئ عن الله سبحانه وینسب الیه تع من جهة فهو الاسم وهو الدواء وکل
شیئ یغفل عن ذکر الله سبحانه ویلهو عنه ویذکر غیره فهو الداء وهو معنی
ما ورد عنهم ع ما اصیب احد بمصیبة فی الدنیا والاخرة الا من جهة لغفلة
عن ذکر الله تع وکذا لا تذوقی ثمرة ولا ثمرة الا اذا غفلت عن ذکر الله ولا تسقط
ورقة من الشجر الا اذا غفلت عن ذکر الله ولا یصطاد طیر الا اذا غفل عن ذکر الله
نقلت معانی الاحادیث المتفرقة واما ما اصیب به المعصومون ع
فانما هو لتحملهم عن شیعتهم ورعیتهم اذ غفلوا عن ذکر الله واشتغلوا
بمعصیة الله وهذه الادویة والعقاقیر التی بها تحصل الدواء والداء
وهی ایضا من اسم الله والتوجه الیه وذکر الشیطان والاقبال علیه وذلك
لان الله سبحانه عنده فی خزائنه کل خیر ونور وفرح وسرور وطیب
وصحة وفخر وفی خزائن السجین للمعرضین عنه تع والمقبلین الی الشیطان
والهوى کل شر وضر وظلمة وترح ومحنة ونتن ومرض وذل والاشیاء
خلقت ولها جهتان جهة الی تلك الخزاین النورانیة وجهة الی
الخزاین الظلمانیة وکل جهة لما کانت محتاجة فقیرة لتستمد مما هو من
نوعها فهی بکینونتها تجذب للمدد اما من نور او من ظلمة من خیر او من شر
کما قال تع کلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربك وما کان عطاء ربك
محظورا فاذا اشتغلت الاشیاء بذکر الله تع فانما هی من تلك الجهة
العلیا فتجذب تلك الجهة الخیر والنور والحسن والکمال من تلك الخزینة
کما تجذب المراة النور اذا قابلتها بالشمس فتکون بذلك مشرقة نورانیة
واذا غفلت عن ذکر الله تع فانما هو بتلك الجهة السفلی فتجذب تلك
الجهة الشر والفساد والمرض والظلمة من تلك الخزینة کما تجذب
المراة الظلمة او القبح اذا قابلتها بالظلمات والقبایح وکما انك اذا

تبخرت بالعود تطیبت واذا تبخرت بالقیر تنتنت وامثال ذلك کثیرة
والاشیاء حین ما خلقها سبحانه عرض علیها ولایة امیر المؤمنین ع واولاده
الطیبین علیهم السلام الذین هم الاسماء الحسنى کما قالوا نحن الاسماء الحسنى
التی امرکم الله ان تدعوه بها فاذا اقبلت الولایة کانت نورا وشفاء ودواء
مصلحا للمفاسد وان انکرت توجهت الی الخزینة السفلیة فجذبت
تلك المفاسد والادواء فکل ما لیس بمعصوم دواء من جهة وداء من جهة
اخرى الا ان الاشیاء تختلف فی ظهور دائیتها او دوائیتها بحسب
مقامها فی المعصیة والطاعة وقبولها وانکارها للولایة بظاهرها و
باطنها بقلبها ولسانها بقشرها ولبها وهکذا فما دام دار التکلیف باقیة
فالداء والدواء ممتزجان فاذا ارتفع التکلیف امتاز الداء عن الدواء
فکان فی مقام دواء لا داء وشفاء لا مرض وصحة لا سقم وهو الجنة وفی
مقام داء لا دواء ومرض لا شفاء وسقم لا صحة وهو النار فکل شیئ
داؤه منه اذا ادبر عن الله تع وغفل عن ذکره ودواؤه فیه وعنده وهو
التوجه الی الله سبحانه والاقبال الیه الا ترى ان المراة السوداء المظلمة
اذا قابلتها بالشمس والنور تشرق وتستنیر فکانت تلك المقابلة
وذلك النور هو الدواء لذلك الداء الذی هو الظلمة والسوداء ولما
کان الاسم هو المنبئ عن الله تع کان کل شیئ عند توجهه الی الله سبحانه
واستدلاله بنفسه علیه اسما له تعالى فح دواء ولا منافاة بین هذا
وبین ما ذکرنا انفا ان الاسماء هم الائمة علیهم السلام لان الخلایق اسمهم
وهم اسم الله واسم الاسم اسم وعند توجهه الی نفسه واشتغاله بانیته
وهواه ذکرا للشیطان فح کان داء فظهر العقل حاکیا لتلك الجهة العلیا
فهو الدواء المطلق وظهرت النفس الامارة حاکیة لتلك الجهة السفلى فهی الداء المطلق

الکم

بیان اینکه مخاطب در ابیات کل موجودات است

بدانکه مخاطب بکاف خطاب در این ابیات اگرچه در ظاهر متبادر می شود که او
انسان است لکن در حقیقت ونفس الامر واقعی کل شیئ از اشیاء است وکل ذرة از ذرات
وجود مخاطب باین خطاب بند لان کل شیئ مکلف وکل شیئ مامور بطاعة مولینا
امیر المؤمنین ع هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریك له گوید وجمیع ذرات
اشیاء ابدا نمی توانند از امر ونهی ان بزرگوار بیرون روند وعلیه ع لتسدید رعایا
وعنه واظهار مالم یعلموا وتبیین مالم یفهموا وعلى الله قصد السبیل وتحقیق
فهمیدن این خطاب را کل شیئ بلغة خود لکن از حضرت بلغة عربی صادر شده واین
لغة عربیه ساری شد ونفوذ کرد در جمیع موجودات على حسبها مثل سریان نور شمس
در مرایای عدیده واظهار نور شمس در ان مرایا على حسبها از الوان وصفا وکدورت
واعوجاج واستقامة فافهم واما اینکه حضرت ع در ابیات مذکوره فرمود لا تشعر

شرح اینکه حضرت در ابیات لا تشعر ولا تبص ...

ولا تبصر سر ش اینست که خلق در مقام انجماد وعدم ذوبان هستند
ووقفوا فی عالم الاشباح والهیاکل المورثة للاختلاف وحجب بعض عن بعض
پس گردیده اند مثل بهایم که فرق نمی توانند بگذارند میانهٔ داء ودواء ونور
وظلمة وان لو استقاموا على الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا فافهم

بیان عالم اکبر وتعداد عوالم

واما العالم الاکبر فهو ما سوى الله سبحانه واما اینکه حضرت وصف
نموده است عالم را باکبر بجهة این است که انحضرت اشاره نموده است بسوی تعدد
عوالم بدرستیکه این عالم اوسع است از جمیع عوالم پس میباشد مجموع در ضمن
این عالم واز جهة تعدد عوالم گاهی جمع بسته میشود عالم هم چنانکه در قول خدای
تعالى رب العالمین است واین عوالم بسیارند بالا میرود تا هزار هزار عالم
کما فی الروایة عن الباقر ع بلکه ارتقاء می شود الی ما لا نهایة له وما یعلم جنود
ربك الا هو وبیان عوالم وکثرت وتقسیم مخلوقات انشاء الله در ذیل تفسیر
سورة الحمد رب العالمین خواهد شد واما الکتاب فهو المکتوب

تقسیم کتاب بکتاب جزئی ومعنی میزان

کما قال تعالی وکتاب مسطور فی رق منشور و الکتاب علی قسمین کلی وجزئی
پس کتاب کلی لوح محفوظ است وحروف او الواح جزئیه است و کتاب جزئی موجود
و فهمیده می شود این از قاعدهٔ عرفانیه وان این است که هر لفظی موضو
عست بازای معنی مطلق که صدقش در جمیع عوالم حقیقه است مثلا میزان
که بفارسی ترازو گویند موضوع است بازاء انچه سنجیده می شود باو شیئی و معتبر
این معنی نیست بانکه دو کفه و شاهین و بند نا داشته باشد پس استعمالش در عالم عقل
وهم چنین در عالم نفس و در عالم حس حقیقه است بعلتیکه در این
عوالم اشیائیست که باان توان سنجید امورات عقلیه و نفسیه وحسیه را
پس اطلاق میزان بر علم منطق بعنوان حقیقه است بواسطهٔ اینکه
این علم علمی است که باو سنجیده می شود صحیح فکر از فاسدش وهم چنین
اطلاقش بر اسطرلاب بواسطه انکه او است میزان ارتفاع افتاب
وغیره و بنا بر این قاعدهٔ میگوئیم که کتاب عبارت است از هر چه بر او
نقش کردیده شود پس کل وجود کتابی است هر یک که خداوند نقش نموده است
در او ستر توحید و اسماء و صفات و اسرار و ذوات کاینات و حقایق موجو
دات را و تلک المراتب حروفه و هر ذرهٔ از ذرات وجود نیز کتاب است
بر حسب مقام و حال خود فافهم پس چون صورة الانسانیه اشرف هیاکل
و صورست و انسان جامع همه شئونات است و نزد او است علوم
مبدء و معاد و تفاصیل حقایق و وجودات در او ظاهر است باوضح وجوه
و مخفی است این احوال در غیر انسان کما قال امیر المؤمنین عم الصورة
الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب الذی کتبه بیده
وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهی المختصر من
اللوح المحفوظ وهی الشاهد علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد وهی
الصراط

معنی حدیث خلق الله ادم علی صورته

وهی الصراط المستقیم وهی الصراط الممدود بین الجنة والنار انتهی فلهذا انسان
در ایات مخاطب بکاف خطاب کردیده است و مراد از کتاب وانت الکتاب
المبین الذی انسان است لاغیر و انسان است مظهر اکه و کتاب الله و ازانچه
تقریر که کردیم از ذکر این قاعده بوضوح پیوست معنی حدیث خلق الله
ادم علی صورته چه سبب مطرح انظار شدن این حدیث کما قیل این است که ضمیر
صورته بحسب ظاهر دو احتمال دارد اول اینکه راجع باشد بالله و ثانی
اینکه راجع باشد بادم و بر هر یک از این دو احتمال اشکالی ظاهرا وارد
می شود بسبب انکه بنا بر احتمال اول لازم می اید که از برای جناب اقدس
باری عز شانه صورتی باشد و حال انکه او تعم منزه و مبرا است از صور
و صورت او تعالی بیصورتیست و بنا بر احتمال ثانی لازم می اید عدم
ترتب فایدهٔ بر این حدیث بواسطه انکه این حدیث بنا بر این احتمال
نظیر این می شود که بکوئیم زید مخلوق است بر صورت زید و بحسب ظاهر
فایدهٔ در این کلام نیست وجواب از اشکال اول ظاهر می شود از
القاعدهٔ مذکوره پس میکوئیم که صورت عبارت است از انچه شیئی
بان ظاهر شود چه صاحب لحم و عظم و مشتمل بر حاجب و عینین و انف
و شفه باشد و چه نباشد و ظاهر است که انچه اقدس باری ظاهر می شود
بان کمال الظهور نیست الا انسان از انجا که غیر انسان نیستند الا مظهر
یک صفة یا دو صفة یا سه صفة و هکذا بخلاف انسان کامل که او است
مظهر جمیع صفات آیا نمی بینی که حیوانات را نیست قوهٔ عقلانیهٔ
کلیه و هم چنین جمادات و نباتات را و هم چنین ملئکه را نیست قوهٔ
غضبیه و شهوتیه و از برای هر یک از انها شأنیست واحد بعضی در قیامند
و برخی در قعودند و طائفهٔ در سجودند و جماعتی در رکوعند و هکذا و ما منهم

الا وله مقام معلوم و شأن واحد بخلاف انسان که منشأ است بجمیع
شئونات و او است صاحب عقل کلی و محتوی بر عقول جزئیه و او راست نبوة
مطلقه و خلافة مطلقه پس او است مظهر الله تعم پس او است صورت الله
پس هیچ غباری بر او اشکالی نیست در این حدیث بنا بر احتمال اینکه ضمیر
راجع باشد بالله چرا که عالم صورت خداتعالی است بواسطه انکه مظهر او است
وجواب از اشکال دوم این است که جناب باری راست قدرت
بر انکه ادم را بر هر یک از صوریکه خلق کرده است خلق نماید و ظاهر است
که در میان صور به از صورة انسانیه صورتی نیست چنانکه به از انسان
هیچ مخلوقی نیست پس انسان مستحق است مر همین صورت انسانیه را که
اشرف صور است بواسطه اشرف مخلوقات و از انجا که جناب باری عطا
میکند بمستحقین هر چه را استحقاق دارند پس عطا کرد بادم از صور آن
صورتی را که مستحق بود ع هر که را قابل هر چه دید ندادند بنا بر این حاصل
معنای حدیث این می شود که خلق کرد خدای تعم ادم را بر صورتیکه ادم
مستحق الصورت بوده و در توصیف ادم گفته اند آدمی کوهر دریای عطاست
آدمی مظهر انوار خداست آدمی را الخ ... میست دو ملک خادم هر ادمی است
آدم اکرم ارض است و سما بخطاب ولقد کرمنا آدمی چون ره وحدت کیرد
جای بر توسن همت کرد از اساس دو جهان در کذرد وز سر کون و مکان در کذرد
کی تکلدار بهشتش نظر است آدمی میوهٔ باغ دکر است کنج اسرار بقا ادم یافت
خبر از ستر خدا ادم یافت انچه در توجیه و بیان حدیث ذکر شد مبانی ستری بود لکن
روایت کرده است زهری از حضرت حسن عم انه کان یقول مر رسول الله برجل
من الانصار و هو یضرب وجه غلام له و یقول قبح الله وجهک و وجه من یشبهک
فقال النبی صم بئس ما قلت فان الله خلق ادم علی صورته یعنی صورت المضروب

افزایش

کیفیت انطوای کل شیئ فی کل شیئ

بیان انطوای وجود کل در جزء

حاصل مرام اینکه
اقل رجوع نمودیم به بیان معنی باقی ابیات علیه واما اینکه حضرت فرمود و فیک انطوی الخ
پس کیفیت انطوی این است که سید مرحوم اعلی الله مقامه میفرماید که هیچ عقلی تشکیک
نکند در حسن این معنی که خداوند امور متعدده خلق کند که چون بظاهر نظر کنی
این امور را اجزاء این کل بدانی و این مجموع را اسم رفته کلام تمام بدانی و چون
بباطن نظر کنی هر یک از این امور تمام این مجموعند و در هر یک محتوی است
انچه در کل است و در بعض است انچه در کل است اگر هر یک را نظر کنی تمام امر
مشاهده فرمائی و اگر مجموع را نظاره کنی تمام امر مشاهده کنی هر چه دقت
بیشتر نمائی جمعیت و انطوای اجزاء بر کل را بیشتر مشاهده کنی و قران
از این جهة احسن کلام و افصح لغات می باشد که هر کلمهٔ از ان منطوی است
انچه را که در مجموع قران است چنانکه در حدیث معتبر است که هیچ یک از علما
انکار ان نمیکنند که انچه در تمام قران است در تمام الحمد است تا اخر سوره و انچه
در تمام الحمد است در بسم الله است وانچه در تمام بسم الله است در باء بسم الله است
نظر کنی در این حدیث و امثالش بفهم سبب عجز فصحا و بلغای قریش را که تحدی
نمودند و نتوانستند که یک سوره مثلش بیاورند چه هر کاه این خصوصیت در او
نبودی توانستندی و ایا نشنیده حدیثی که از حضرت باقر عم مروی است
که انحضرت فرمود بعد از انکه پارهٔ از اسرار حروف الصمد را بیان فرمود
که اگر خواهم جمیع شرایع و سنن و واجبات و مستحبات و جمیع ما یحتاج خلق
از این لفظ استخراج کنم بلی اگر خواهند از الف ولامش استخراج کنند بلی ان
ربی علی کل شیئ قدیر چون این نوع مستحسن باشد و عقل او را احسن از غیر
شمارد پس باید فعل حق تعالی را بر این حمل کنیم و الا مستلزم عجز و قبح و جهل باشد
و از این تقریر مفهم قول شاعر را که گفته کل شیئ فیه معنی کل شیئ
فتفطن واصرف الذهن الی کثرة لا تتناهی عددا قد طوتها وحدة الواحد

اقول لکن نمی توان کفت انچه در تمام عالم هست در ریشه هست بلکه کوئیم کما قال السید اعلی الله مقامه
منطوی هست در هر چیزی بحسب ان چیز و فراخور استعدادش مثلاً در عالم کبیر عرش
و فلک محدد الجهات هست که محیط بکل عالم هست که روز و شب و فوق و تحت
و یمین و شمال و خلف و قدام با و معلوم شود و قبل از او چیزی نباشد جز صرف عدم
اما در انسان عرش قلب هست و درختان در عالم کبیر ظاهر هست و در انسان مو
های بدن او هست و چشمه های مختلفه که در عالم کبیر هست که بعضی شور اند
و بعضی تلخ اند و بعضی بیمزه اند و بعضی متعفن اند در انسان نیز هست
چشمه شور آب چشم باشد و چشمه تلخ آب کوش و چشمه با مزه آب دهن و چشمه
متعفن آب بینی و در عالم کبیر جویها و نهرها باشد و در انسان خون
باشد که در عروق و اعصابش جریان دارد و در عالم کبیر سال سیصد و
شصت و شش روز باشد و در انسان سیصد و شصت و شش رگ هست
و در ایام عالم هفته هفت باشد و در انسان نیز هفت قوه باشد
که ان عقل و نفس و حواس پنجگانه هست از ظاهر و باطن الحاصل انچه
در تمام عالم هست در انسان و غیر انسان هست و لکن در هر چیزی
بحسب قابلیت و فراخور استعداد ان هست مثلاً در عالم طبایع اربع
هست و ان حرارت و یبوست هست که در عالم کره آتش هست و حرارة و
رطوبت هست که در عالم کره هوا هست و برودت و رطوبت هست که ان
کره آب هست و برودت و یبوست هست که ان کره ارض هست در انسان
و غیر انسان نیز هست اما در انسان کره نار مره صفرا باشد و در ملائکه
جبرئیل باشد و در ریاح ریح دبور باشد و در طیور طاوس باشد و در افلاک
فلک شمس باشد و در معادن یاقوت باشد و در انوار نور احمر باشد و در کیمیا
و اکسیر کبریت باشد الی ان قال پس اکر یک چیزی بفهمی در یک ماده بدانکه در جمیع

مواد

مواد چنین هست و لیکن پاره از اثر امیفهمیم و پاره از اثر امی فهمیم انچه در عالم
غیب بما مشکل کردد در عالم شهادت نظر کنیم و از ان استدلال بر غیبها ئیم انتهی
پس محصول ابیات مذکوره حضرت این شد که دوای جمیع امراض جهل در توانست
از این جهة ان حضرت فرموده لیس العلم فی السماء فینزل الیکم ولا فی
الارض فیصعد الیکم بل هو مجبول فی قلوبکم تخلقوا باخلاق
الروحانیین یظهر لکم و هیچ کس بالاتر از ذات خود نفهمد و همه کس حروف
نفس خود مطالعه کند پس بفهم این معنی را عزیز من وفقک الله تعالی که این
کبریت احمر هست و از مکنونات علم و مخزونات سر هست غرض اسرار لفظ
اسم در بسم الله بود که بیان می نمودیم که بمقتضای یا من اسمه دواء و ذکره شفاء
اسم الهی شفای جمیع امراض هست ٥ **واما معنی قول معصوم ع**
من عبد الاسم فقد کفر و من عبد الاسم والمسمی فقد اشرک
قال السید اعلی الله مقامه اعلم ان الاسم علی قسمین معنوی و لفظی
لان الاسم مشتق من الوسم و هو العلامة و هی کما تکون لفظاً تکون
معنی ایضاً و قد قال امیر المؤمنین ع الاسم ما انباء عن المسمی و قال
الرضا ع و قد سئل عن الاسم انه صفة لموصوف فکلما ینبئ عن الشیء
هو اسم له فکانت الاشعة اسماً للسراج والشمس والاثار کلها
اسماء لمؤثراتها و هی الاسماء المعنویة والاسماء اللفظیة اسماء
للاسماء المعنویة فلفظ القائم اسم لتلک الهیئة المتصلة
بفعل زید المنتقش فی مکان ذلک الظهور الخاص بزید و بزمانه
و جهته و کانک اذا رایت زیداً قائماً فی المسجد یوم الجمعة فکلما التفت
الی ذلک الوقت و کذا ذلک المکان تری تلک الهیئة علی ما هی علیه
موجودة و ذلک هو الشبح المنفصل فالقائم اسم لتلک الهیئة

معصوم فرموده من عبد الاسم فقد کفر ...

ای ذلک الشبح و هو اسم لزید و صفة له بحیث اذا التفت الیه
انتقلت الی زید ای ذاته و لکن لما کان معنی اللفظ صفة لا استقلال
لها الا بموصوفها و جهة المعرفة موصوفها و الة لملاحظته کان لا یلتفت
الی المعنی المدلول علیه من اللفظ و انما یلتفت الی المعنی المراد کالصورة
فی المرآة فانک اذا نظرتها لم تلاحظها من حیث هی هی و انما تلتفت الی
المقابل من حیث هو و ان کان لا تراه الا کما ظهر فیها لکن المرآة من
جهة انها واسطة و الة للملاحظة فلا یلتفت ابداً الیها الا اذا
احتجب عن المقابل بالنظر الیها فاذا علمت ان الاسم هو الاثر و الصفة
فاعلم ان السافل لا یمکنه ان یعرف العالی الا باثره و صفته
اذ لا یلحقه فی ذاته و الا لم یکن سافلاً بل کان عالیاً هف مثاله التقریبی
هو ان المقابل اذا کنت محجوباً عنه بل تری شبحه الواقع فی المرآة فانک
تحکم علیه بما ظهر لک بشبحه فکان ذلک الشبح هو اسمه الدال علیه و لا
یمکن ان تعرفه به و فی حین احتجابک عنه فیکون ذلک الشبح هو
وجهه الیک و اسمه لک لا له فاذا اردت ان تعرفه و تتوجه الیه
فلا تتوجه الی ذلک الشبح من حیث هو شبح فانه لیس شیئاً
و لا تحقق له الا بغیره فقصر النظر علی الوجه و قطعه عن ذی الوجه
جهل بمقام الوجه و ذی الوجه و هو نظر باطل لانه سراب و اذا توجهت
فی القصد و الطلب الیهما معاً ای الی الصفة و الموصوف معاً فقد
اشرکت و جعلت مع الموصوف اخر حیث لاحظته فی صقعه و مرتبته
و هو ایضاً باطل و جهل بالمقامین و ان نظرت الی الموصوف به لا له
الصفة و لم تنظر الی الصفة الا انها دالة و قطعت نظرک عنها
بملاحظة الموصوف فیها و ذلک هو المعرفة التامة للمقابل بالنسبة الیک



والمثال التحقیقی فی ذلک هو شعاع الشمس بالنسبة الی الشمس
اذا فرضت الشعاع ذا شعور و ادراک له توجه الی الشمس و نظر الیها
فاجر کما ذکرنا فی هذا المثال انفا فیهما فاذا کانت الموجودات کلها اثاراً
صدرت عن فعل الله عز وجل فلا یمکنهم ان یتوجهوا الیه بالعبادة
او بالمعرفة او بالدعاء و طلب الحاجة الا باسمائه الحسنی و صفاته
العلیا و هو قوله عز وجل فلله الاسماء الحسنی فادعوه بها و قال ع
فی الزیارة یسبح الله باسمائه جمیع خلقه و تلک الاسماء حقایق
و ذوات لا مفاهیم و الفاظ قد جعلها الله عز وجل ایة لعباده لیعرفوه
تعالی بها حیث کانت المعرفة الازلیة للخلق ممتنعة و تلک هی
ایات التی اشار الیها فی کلامه العزیز سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و هی الایات و المقامات و العلامات
التی لا تعطیل لها فی کل مکان فجعله سبحانه اسماً و صفة و دلیلاً
للخلق لیعرفوه بها علی اختلاف مراتبهم فمن نظر الیها نظر استقلال
او توجه الیها فی العبادة فقد کفر و لم یعبد شیئاً لانها لیست شیئاً
الا دلالة الغیر و حکایته کالقائم بالنسبة الی زید فان الصفة
اذا فرضتها منفکة عن موصوفها بطلت و عدمت فلم تقع عبادته
علی شیء و من نظر الیها مع المسمی الحق الظاهر بالاسم فقد اشرک
لان الدلیل لا یجتمع مع مدلوله فی مقام واحد فاذا ظهر المسمی
غاب الاسم و اذا ظهرت الذات غیبت الصفات فملاحظتک
ایاها مع الذات دلیل انک جعلتها فی مقامها و رفعتها عما هی
علیها و ذلک شرک و کفر لان الله عز وجل لم یزل وحده و لیس معه شیء
فمهما لحظت معه غیره اسماً کان او صفة او ذاتاً لا فرق بینها الا بالعبارة

بیان بعض ... اسم الله ... حضرت ...

فقد صح الشرك وبطل ما كانوا يعملون فاذا توجهت الى المسمى المعبود لدلالة
الأسماء عليه دلالة الوجود لا دلالة الكشف فذلك هو التوحيد كما قال
مولينا الصادق ع من عبد الأسم دون المسمى فقد كفر ولم يعبد شيئا
ومن عبد الأسم والمسمى فقد اشرك ومن عبد المسمى بايقاع الأسماء
عليه فذاك التوحيد فافهم انتهى اقول اسم اعظم كه ظاهر در هياكل
چهارده نور است علیهم السلام واقع شده است اجماع اهل حروف بر انکه او اعظم
اسماء است و همه ایشان نقل از علی ع نموده اند وقطع باین نموده اند و ذکر نموده اند
از برای او خواص عزیبه وعجیبة بحیث جعلوه لکل معضل ولکل مشکل
لجميع انحاءه وجمیع اقسامه وهرگاه ما ذکر خواص او را بکنیم کلام بطول می انجامد
وهرگاه اظهار بعضی خفایای این اسم شریف را بکنیم وکیفیت ظهورش
در هیاکل اربعة عشر علیهم سلام الله الاکبر بسط دهیم این وجیزه و مختصر
باطناب میرسد فلیرجع الأول الى كتب القوم والثانى الى رسالة
مرحوم السيد في اسم اعظم ومراد ما در اینجا ذکر خود اسم شریف مبارک است زیرا
که مشتمل است این حروف مبارکه بر اسرار عالیه از باطن بسم الله الرحمن الرحيم
وان اسم اعظم این است بروایت مولینا حجة منتظر صلوات الله وسلامه عليه
في حديث الى ان قال ع ثلث عصى صففت بعد خاتم

على راسها مثل السنان المقوم … وميم طميس ابتر ثم سلم
كهيئة سلالم وليس بسلم … واربعة مثل الأنامل صففت
تشير الى الخيرات من كل مغنم … وهاء شقيق ثم واو منكس
كانبوب حجام وليس بمحجم … خطوط على الأعراف لاح رسومها
عليها جواهين من النور فاعلم … فعد تها من بعد عشر ثلثة
فلا تك في احصائها ذا توهم … عليه من النور الالهي جلالة

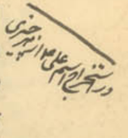
الى

بیان اسم اعظم است

الى كل انسى فصيح واعجم … فمن احرف التورية منهن اربع
واربع من انجيل عيسى بن مريم … وخمس من القران وهي تمامها
فاصنع الى الأسم العظيم المعظم … فيا حامل الأسم الذى جل قدره
توقّ به كل المكاره تسلم … فلا حية تدنو ولا عقربا ترى
ولا اسد يأتى اليك بمهسم … ولا تخش من ريح ولا خزن جنح
ولا تخش دتوسا ولا رمى اسهم … هم الطور والشورى هم الحج والنسا
هم الشجر الطوبى لدى المتفهم … وصل على المختار من آل هاشم
وعترته يا ذا الجلال وسلم … وروایة دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع
وارد است بهمین ترتیب لکن با زیادتی و اواین است واخرهم مثل الأوائل خاتم
خماسي اركان على السر احتوت … فهذا هو اسم الله جل جلاله
واسمائه عند البرية قد سمت … الى ان قال في آخره مقال على بن عم محمد ص
وستر علوم في الخلائق جمعت … وصلى الهى كل يوم وساعة
على المصطفى المختار ما نسمة سمت … وصورت اسم اعظم این است

✡ ااا م ||| اااا ه و ✡ از تقریر سابق ونقل کلام
سید مرحوم بر بصیر واضح شد انکه آل محمد سلام الله علیهم اسم اعظم اقدم هستند
وتکرار ذکر شد که ایشان فرموده اند نحن اسماء الحسنى التى امركم الله ان
تدعوه بها وهم المثل الأعلى وفي الدعاء وباسمائك الحسنى وامثالك العليا
ونعمك التى لا تحصى هذه هى الأئمة عشر صلى الله عليهم فاطمة الزهراء ع
فيه وما كرم اسمائك عليك واحبها اليك واقربها منك وسيلة
واشرفها عندك منزلة وهو مولينا على ع ودر ادعیات بعد از این
فقره وباسمك المكنون المخزون الاكبر الأعز الاعظم الذى تحبه و
تهواه وترضى به عمن دعاك فاستجيب له دعائه الدعاء هو رسول الله ص

بیان علامات دعاء
که اشاره باسماء ایشان شده

ودر دعاء ليلة المبعث است الى ان قال وباسمك الأعظم الأعظم وبذكرك
الأجل الأعلى الأعلى الأعلى وبكلماتك التامات التى لا يجاوزهن برّ ولا
فاجر الدعاء پس اسم اعظم علی ع است وذکر اعلی رسول الله است ص قال نعم ذكرا
رسولا وكلمات تامات ائمة ع هستند قال مولينا الكاظم ع نحن الكلمات
التامات التى لا تستقصى فضلنا ولا يستحصى الخ وقال مولينا
الصادق ع على ما رواه في التوحيد في تفسير الله الف آلاء الله على خلقه
من النعيم بولايتنا واللام الزام خلقه ولايتنا والهاء هوان لمن خالف
ولايتنا الخ وفي معاني الأخبار عن مولينا الرضا ع ان اول ما اختار الله
لنفسه العلى العظيم لأنه على على كل شيء فاسمه العلي ومعناه الله
وهذا الأسم المبارك حامل للرحمة الواسعة العامة الشاملة لجميع الموجو
دات مما ظهرت على العرش فاعطى الرحمن بها كل ذى حق حقه وساق
بها الى كل مخلوق رزقه وبه ظهرت فكانت الأشياء تحكيها بجاملها
الحاصل ان هذا الأسم المقدس يظهر في سر كل اسم من الحق والباطل
ظهور سر الايجاد واسم الموجد في كل شيء شريف وكثيف والقاعدة

في ذلك اذا اردت استخراج اسم العلى من كل اسم فاحسب عدد ذلك
الأسم فضاعف ست مرات ثم زد واحدا على الحاصل واضرب الحاصل
بعد الزيادة في العشرة واجمع الحاصل ثم اطرح عشرين عشرين فاضرب
الباقى في احد عشر يستنطق اسم على والسر كله في ضربه في احد عشر
الذى هو عدد الأسم الأعظم هو فبذلك ظهر سر السريان واما فيما
عدا ذلك العدد فخارج عن الاستقامة الحقيقية على خواهی زهر نامی معین
بکن شش چند اعدادش باین فن بیفزا یک بکن در عشر مضروب بیفکن
بیست پس بر یازده زن وهو المطلوب والله رمز است حروفش بجد و على ص بتنیة الف على است

در استخراج اسم على مع اسم هر چیزی

نظم


الوصل

الوصل الرابع في بعض اسرار لفظ الله ومعانيه

في تفسير الأمام ع وتفسير الصافى عن امير المؤمنين ع هو الله الذى يتأله اليه كل مخلوق
عند الحوائج والشدائد اذا انقطع الرجاء من كل من دونه وتقطع الأسباب
من جميع من سواه يقول بسم الله اى استعين على اموري كلها بالله الذى
لا تحق العبادة الا له المغيث اذا استغيث والمجيب اذا دعى اقول
معنى يتأله اليه يفزع اليه ويلتجاء ويسكن وفي تفسير الامام ع قال رجل
للصادق ع يابن رسول الله دلني على الله ما هو فقد اكثر على المجادلون
وحيروني فقال يا عبد الله هل ركبت سفينة قط قال بلى قال فهل كسرت
بك حيث لا سفينة تنجيك ولا سباحة تغنيك قال بلى قال فهل تعلق
قلبك هناك ان شيئا من الأشياء قادر على ان يخلصك من ورطتك
قال بلى قال الصادق ع فذاك الشيء هو الله القادر على الانجاء حين لا منجى
وعلى الأغاثة حين لا مغيث ودر معنى الله وبعض اسرار الله وهو كه مبدء اسم الله است
حديث دیگر ونکات دیگر در تفسیر سوره توحید انشاء الله بعلاوه بیان خواهد شد انشاء تتمه

بدانکه الله اسم است از برای مرتبه ظهور بالوهیت
نه اینکه اسم باشد از برای ذات چه ذات را نه اسم است ونه رسم ودر اعجاز البیان
آورده اند که نمی شاید که حق تعالی را اسمی باشد علم که دلالت کند بر وی دلالتی مطابقی
بحیثیتی که مفهوم نشود از او جز ذات مطلق بجهة انکه حضرت ذات از
حیثیت اطلاق وتجرد محکوم علیه بهیچ حکمی نمیشود وبهیچ وصفی شناخته نمی
گردد ومضاف نیست بهیچ نسبتی نه مقید بقید اعتبارات ونه متعلق بهیچ
معرفت چه هر چیزی که متعلق گردد بواسطه نامی یا اخلاقی یا نسبتی هر آینه
مقید باشد وبر حق سبحانه وتعالی از حیثیت اطلاق وغناء ذاتی اجرای هیچ
چیز از اینها روا نیست پس باید که علم نباشد قیل چون علم

حدیث در معنی الله است

بیان بعضی اسرار الله
که در اسم ... است

قائم مقام اشارهٔ حسی وموضوع است ازبرای تمیز مسمی ازجمیع مشارکات او
در نوع وجنس وسایر مشابهات درحقیقت وماهیت وذات او سبحانه
ازاین هردو معنی درغایت تنزه است چه در تحت جنس یا فصل یا نوع نیست
یا احدی درحقیقت وماهیت مشارکت با او ندارد واشارهٔ حسیه بدان
تعلق نمی پذیرد پس باید که علم نباشد بلکه چون اسماء اعلام است نسبت
بدیگران وفی حدیث انه یشتق من الله وفی اخر انه اعظم اسم من اسمائه
لا ینبغی ان یتسمی به غیره قیل فی وجه کونه اعظم انکه هریک ازحروف
انرا که حذف کنند از باقی حروفش معنی تام وتمام ظاهر وهویداست چنانچه الف را
حذف کنند لله می شود واگر لام را بیندازند والف را بجای خود برگردانند اله است
واگر الف ویک لام را حذف کنند له است واگر دو لام را بدون الف بیندازند
آه است واگر الف ولامین را حذف کنند ها میماند وها لفظی است که بنای
لفظ الله ومبنی ومدار زندگانی جمیع موجودات بران است چه هر ذی روح
در تنفس لابد است که بحرف ها متکلم باشد ونفس که اساس زندگانی است
از مخرج ها که بالای دل ومنبع حیات است برمیخیزد بلکه از عین دل وچون
این حرف عین هویت ذات است لهذا هر متنفس بران زنده است ودر
فواتح الجمال آورده که ذکر جاری بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه است
است زیرا که در وقت انبساط وانقباض نفس حرف ها که اشاره بغیب
هویت است خواهی نخواهی گفته می شود قیل در اسم الله ها است
که کنایه از غیب ذات وهویت غیر متعین چه ها کنایه از ضمیر غایب است
پس لام تخصیص وملکیت بران زیاد کردند که همه ملک مختص او است
بعد ازان لام تعریف بوی درآوردند تا نفی توهم شرکت کند وچون اصل
ها هو بوده است بالیتی اللهو باشد واو را از آخر حذف نموده اند بطریق

رحیم

شرح اتصال واو بها

ترخیم الله شد نقل عن بعض که خاصترین نامهای خدا تعالی
هو است وان در اصل ها است وواو ازبرای قرار نفس است واصل کلمه نیست
چه در تثنیه هما گویند وهوی نگویند پس نام فردی است دلیل فردی وهمه
اسامی وصفات بر زبان جاری گردد الا هو که ازمیان جان آید ومؤید
این است انچه بعضی از ائمهٔ عدد گویند که اسم اعظم اسمی است که عددش
ازمرتبهٔ احاد بالا نرود وبمرتبهٔ عشرات ومأت والوف نرسد واین نیز کنایه
از توحید است وفی بعض الکتب اسم ذات حرف ها است وانضمام
ان با واو برای آن است که ها از اقصای غایات مخارج حروف آید وواو
نزدیکترین الفاظ است بمبدء مخارج که لب است وچنانچه ها اعتماد بهیچ
جزو از اجزاء مخرج در وقت ظهور ندارد واو نیز معتمد بمخرجی نیست پس
ها که مبدء کل است باید که با واو که منتهای کل است منضم شود تا دایره تمام
شود ودر اعجاز البیان اورده که سبب اتصال ها با واو ان است
واو مستوجب حکم جمیع مخارج است چه در وقت نطق بان ابتدا شفتین
می شود وبواسطهٔ الف امتداد صوت با نتهای مخارج حروف میرسد
وبجهت واو ثانی باز شفتین عود می نماید پس در رفتن وبرگشتن یکدوره
تمام می شود بر جمیع مخارج لاجرم چون بحرف ها که دایرهٔ محیط بر مجموع است
اتصال یابد جمعیت بیفزاید انتهی وبدانکه الف الله سر
وحدت واساس الفت بین ماسوی الله است ولامش اشاره باولیت
ولوای رفعت را علامه است ودایرهٔ هایش مرکز دل محبین را بمشاهدهٔ
احاطهٔ هویت از هوای خیال ماسوی به پرداخته وبعبارة اخری دایرهٔ
هایش میانهٔ عرش وفرش را المحیط وبعبارة اخری دایرهٔ هایش رمز است باحاطهٔ
حق مرخلق را وتشدیدش سبب ارتباط عالم علوی بسفلی وارتباط ماسوی الله بهر یک

بیان اینکه خداوند مکانی نیست ودر همه جا حاضر است

بدیگر است وبعبارة اخری وبدانکه کلید سه تشدیدش ابواب حیات بر الواح ثلثه گشوده
این است ظهور الوهیت حق وهو الذی فی السماء اله وفی الأرض اله ای انه سبحانه
القیوم الصمد فی کل اوانٍ ومکانٍ لم تغیره الازمنة والدهور فهو هو فی
عز صفاته فی کل زمان ومکان لم یتغیر بتغیر المکان ولم ینتقل ولم یختلف
بزیادة ولانقصان سبحانه وتعالی بل هو الله فی السماء وهو الله فی الارض
وهو الله فی المشرق والمغرب وهو الله فی الجنوب والشمال وهو الله سبحانه
فی کل مکان وکل حال لم یخل منه مکان ولیس فی مکان ولم یغب عنه زمان
ولا یشمله زمان وهو الله فی السماء والأرض ولا یتوجه اهل السماء و
الأرض الا الیه سبحانه بنسبة واحدة وقد روی ان اربعة املاک التقوا
احدهم من اعلی الخلق واحدهم من اسفل الخلق واحدهم من شرق الخلق
واحدهم من غرب الخلق فسئل بعضهم بعضاً فکلهم قال من عند الله ارسلنی
بکذا وکذا اه فهو سبحانه الذی فی السماء اله ای معبود فیها وفی الارض اله
ای معبود فیها یعنی هو المعبود فی السماء والأرض وکل زمان لا اله الا هو

الوصل الخامس فی بعض معانی الرحمن
الرحیم وبعض الحکایات فی مراحم الله علی العباد عن امیر المؤمنین علیه السلام
الرحمن الذی یرحم ببسط الرزق علینا وفی روایة العاطف علی خلقه
بالرزق لا یقطع عنهم مواد رزقه وان انقطعوا عن طاعته حضرت
موسی عرض نمود در مناجات الهی اترزق فرعون وهو یدعی الربوبیة
پس خطاب از مصدر جلال آله رسید یا ابن عمران لو یترک فرعون العبودیة
ما اترک الربوبیة از صفات ربوبیت است عموم مرحمت به دوست ودشمن
واعطاء رزق بمؤمن وکافر هر که را جانی دهد نانی دهد خدایست مستم بزرگواری وحلم
که جرم ببیند ونان برقرار میدارد پس چون خداوند روزی دهنده است همه کس

ازاین

ازین جهة در حدیث صادق وارد شده که من اغتم لرزقه یکتب له السیئة
غم روزی مخور بر هم مزن اوراق دفتر را که پیش از طفل ایزد پر کند پستان مادر را
الرزق مقسوم والحریص محروم اقول فی الحدیث السابق الرحیم بنا
فی ادیاننا واخرتنا خفف علینا الدین وجعله سهلاً خفیفاً وهو یرحمنا
بتمیزنا من اعدائه فی المجمع عن النبی صلعم ان لله عز وجل مأة رحمة
انزل منها واحدة الی الأرض فقسمها بین خلقه فیها یتعاطفون و
یتراحمون واخر تسعاً وتسعین لنفسه یرحم بها عباده یوم القیمة
قال الامام ع الرحیم بعباده المؤمنین فی تخفیفه علیهم طاعاته وبعباده
الکافرین فی الرزق وفی دعائهم الی موافقته وقال امیر المؤمنین ع
رحیم بعباده المؤمنین ومن رحمته خلق مأة رحمة جعل منها رحمة واحدة
فی الخلق کلهم فیها یتراحم الناس وترحم الوالدة ولدها الحدیث حاصل انکه
حقتعالی رحمن است یعنی روزی دهنده خلقان است هرچند ایشان طاعت
او نه نمایند ورحیم است به بندگان مؤمنین در تخفیف طاعات وبکافران
بدادن روزی وخواندن ایشان را بطاعت خود وخداوند صد جزء رحمت
خلق کرده یک رحمت از انها را در جمیع خلق منتشر نموده که بان خلق بیکدیگر
رحم می نمایند والدین باولاد رحم می نمایند ومادران زیاده رحم می نمایند
باولاد وچون روز قیامت شود نود ونه جزء رحمت را باین علاوه می نماید
وبامت محمد صلعم رحم می نماید بعد شفاعت میکند از شیعیان فیمن یحبون
له الشفاعة من اهل الملة از رحمت اله نسبت به دوست ودشمن ومؤمن
وکافر هرگاه بخواهم شمهٔ بنویسم مثنوی هفتاد من کاغذ شود ولی درین وجیزه
چند فقره ذکر می شود تا واثق بر رحمت او باشی منها وقتی که موسی وهارون
بجهة ارشاد فرعون فرمود فاذهبا الی فرعون انه طغی ونیز سیدا زاو ای معکما

حکایات متفرقه بسبیل اشارات

اَسْمَعُ وَاَرٰی ناصر و معین شما خواهم بود آنچه شما گوئید می‌شنوم و آنچه بکنند می‌بینم نه ترسید
از کثرت لشکر او که لشکر اندک ما کفایت او می‌نماید مؤلف گوید چنانچه لشکر پشه
بدعای حضرت ابراهیم کفایت لشکر نمرود را کرد و لشکر طیور ابابیل کفایهٔ ابرهه
و لشکر او را که بتخریب خانهٔ کعبه آمده بودند نمود و یکعدد پشه کفایت گاو تحت
الارض را می‌نماید هر وقت بخواهد بر خود لرزد آن پشه نیش بر او میزند آرام می‌گیرد
و هم چنانکه عنکبوت ضعیف را میفرستد به پاسبانی حبیب خود شب غار و جبرئیل
امین که هفت شهر قوم لوط را از هفت طبقهٔ زمین کنده بود و بر سر یک شهپر
خود از اول شب تا نزدیک صبح نگاه داشته از گسیختن یک تار عنکبوت عاجز
می‌شود عنکبوت می‌گوید ای جبرئیل الضعیف من نظر لکن بقدرة کاملهٔ الله نظر کن
با این قوة که دانی که قوی است هرگاه توانائی یکتار مرا نداری جبرئیل عاجز می‌شود
یکی در این موضع جبرئیل عاجز شد یکی در وقتی که اسد الله الغالب ذوالفقار را حواله
مرحب خیبری نمود با وجودیکه بامر الله زیر بازویش را ملائکه گرفتند که شمشیر را
بشدت فرود نیاورد خطاب الله رسید بجبرئیل بطرفة العینی نازل بغیب زمین
بشو و شهپر خود را در زیر طبقهٔ زمین پهن کن زیرا که ولی ما مبادا بغضب ذوالفقار
را فرود بیاورد و تیغ او از گاو و ماهی بگذرد و اوضاع عالم از هم بپاشد
جبرئیل بفرمودهٔ الله عمل نموده شهپر خود را در غیب هفت طبقهٔ زمین پهن نمود
ذوالفقار حیدر از طبقات زمین گذشته بشهپر جبرئیل فرود می‌آید جبرئیل
شهپر مجروح خود را کشان کشان نزد رسول خدا میبرد و اظهار عجز خود و شجاعت
حضرت اسد الله را می‌نماید انتهی پس خداوند بموسی فرمود ای موسی نترسی از آنچه
با او پوشانیده‌ام از لباس دنیا که ناصیهٔ او بدست من است و نفس نمیکشد
مگر بتقدیر من اما ای موسی برو و نرم سخن بگو درشتی مکن که تنگ دل گردد و خشمناک
شود شاید متذکر شود و بگیت بخوان برای تعظیم بگو ترا در این مدت چهارصد

سال

حکایت ابراهیم و گبر پیر

سال مهلت دادم با آنکه دعوی خدائی کردی و خلق را از پرستیدن من باز داشتی
باران باراندیم و گیاه رویانیدم و جامهٔ عافیت بتو پوشانیدم و در بعض
کتب است که بگو چهارصد سال است میگوئی من یکم بتو بگو بمن تا چهارصد سال
دیگرت پادشاهی دهم و آخر کار در بهشتت آرم ومنها
از مراحم حضرت اله یکی دیگر آنکه حضرت ابراهیم خلیل را عادت چنان بود
که تا مهمان نرسیدی طعام نخوردی وقتی یک شبانه روز بگذشت مهمانی نرسید
بصحرا شد دید مرد پیری می‌آمد نزدیک رفت بطلب ضیافت چون نیک
تفحص نمود از دین بیگانه دید پیر گبر بت پرستی است خلیل افسوس خورده گفت
ایدریغ اگر مسلمان بودی ساعتی دست بنمک ما زدی پیر گبر از او گذشت
فی الفور حضرت جبرئیل در رسید ای خلیل خداوند جلیل میفرماید این پیر
مدت هفتاد سال است که مشرک و بت پرست است و ما رزق او را
کم نکردیم یکروز چاشت او بتو حواله بود بزعم بیگانگی طعام از او باز داشتی
فی الفور حضرت ابراهیم خلیل عقب پیر شتافت و طلب ضیافت نمود پیر
سؤال نمود ای ابراهیم رد اوّل و قبول آخر از چه سبب بود حضرت خلیل
عتاب حضرت احدیت را به پیر گبر بگفت آن پیر گبر گفت مخالفت چنین
خدائی نمودن از مروت و انصاف دور است اسلام آورده از بزرگان
دین شد و حکایت گبر پیر که هفتاد سال یا صنم میگفت بجهت روا شدن مطلب و روا نمیشد
آخر یکمرتبه یا صمد گفت رحم الله شامل حالش شده لبیک عبدی شنید مشهور است

حکایت چوپان و صفات خداوند و مرحمت اله و عتاب بموسی که چرا بندهٔ ما را از ما کردی جدا

ومن مراحم الاله حکایت آن چوپان است که ستایش حقتعالی بمقتضای
طبع خود میکرد و هر چه دلش میخواست میگفت و در این حکایت تنبیهی است بر آنکه وصف جمیع
و اوصاف مر حضرت ذات را چون ستایش آن چوپان است سبحانه و تعالی عما یقول
الظالمون علوا کبیرا   مولوی مثنوی معنوی   این چنین فرموده اندر مثنوی

دید موسی یک شبانی را براه | کو همی گفت ای خدا و ای اله
تو کجائی تا شوم من چاکرت | چارقت دوزم کنم شانه سرت
جامه‌ات شویم شپشهایت کشم | شیر اوّل را به پیش تو کشم
دستکت بوسم بمالم پایکت | وقت خواب آیم بروبم جایکت
ای فدای تو همه بزهای من | وی بیادت هی هی و هیهای من
زین نمط بیهوده میگفت آن شبان | گفت موسی با کیست این ای فلان
گفت با آنکس که ما را آفرید | وین زمین و چرخ از او آمد پدید
گفت موسی های خیره سر شدی | خود مسلمان ناشده کافر شدی
این چه ژاژ است و چه کفر است و فشار | پنبهٔ اندر دهان خود فشار
چارق و پاتابه لایق مر تو راست | آفتابی را چنین‌ها کی رواست
گر نبندی زین سخن تو حلق را | آتشی آید بسوزد خلق را
شیر او نوشد که در نشو و نماست | چارق او پوشد که او محتاج ماست
دست و پا در حق ما استایش است | در حق پاکی حق آلایش است
بی ادب گفتن سخن در کار حق | دل بمیراند سیه دارد ورق
گفت ای موسی دهانم دوختی | وز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آهی کرد تفت | سر نهاد اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوی موسی از خدا | بندهٔ ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی | یا برای فصل کردن آمدی
هر کسی را سیرتی بنهاده‌ایم | هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم
ما بری از پاک و ناپاکی همه | وز گرانجانی و چالاکی همه
من نکردم خلق تا سودی کنم | بلکه تا بر بندگان جودی کنم
ما زبان را ننگریم و قال را | ما درون را بنگریم و حال را

زانکه دل جوهر بود گفتن عرض | پس طفیل آمد عرض جوهر غرض
چند از این الفاظ و اضمار و مجاز | سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان بر فروز | سر بسر فکر و عبارت را بسوز
موسیا آداب‌دانان دیگرند | سوخته جان و روانان دیگرند
عاشقان را هر نفس سوزیدنیست | بر ده ویران خراج و عشر نیست
گر خطا گوید ورا خاطی مگو | گر بود پر خون شهید او را مشو
خون شهیدان را ز آب اولیتر است | وین خطا از صد صواب اولیتر است
دین عاشق از همه دینها جداست | عاشقان را مذهب و ملت خداست
بعد از آن در سر موسی در نهفت | رازهائی گفت کان ناید بگفت
شرح این را گر بگویم ابلهیست | زانکه شرح او ورای آگهیست
ور بگویم عقلها را بر کند | ور نویسم بس قلمها بشکند
چونکه موسی این عتاب از حق شنید | در بیابان از پی چوپان دوید
عاقبت دریافت او را و بدید | گفت مژده ده که دستوری رسید
هیچ آدابی و ترتیبی مجو | هر چه میخواهد دل تنگت بگو
کفر تو دینست و دینت نور جان | ایمنی وز تو جهان اندر جهان
ای معاف یفعل الله ما یشاء | بی محابا رو زبان را بر گشا
گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام | من کنون در خون دل آغشته‌ام
پس ز سدره منتها بگذشته‌ام | صد هزاران ساله زان سو رفته‌ام
تازیانه بر زدی اسپم بگشت | گنبدی کرد و ز گردون بر گذشت
حال من اکنون برون از گفتن است | این چه میگویم نه احوال من است
محرم ناسوت ما لاهوت باد | آفرین بر دست و بر بازوت باد
هان و هان گر حمد گوئی و سپاس | همچو نافرجام آن چوپان شناس

حکایت مرحمت الٰهی در آخرت

حمد تو نسبت بدان کر بهتر است | لیک آن نسبت بحق هم ابتر است
شرح پایانی ندارد هم چه حق | هین دهن بر بند و برگردان ورق

ومن جملة تراحم الله فی الاخرة در اخرة مرحمت الٰهی صد مقابل دنیا خواهد بود حتی در بعضی اخبار است که هیچ عبدی نیست مگر آنکه خداوند اعلی بلاواسطه با وی حساب کند نامهٔ اعمالی بنده عاصی که مملو از سیئات است باو نشان دهند خطاب الٰهی رسد که ای بنده این نامهٔ تو است یا بغلط بتو نوشته شده و تعیین جناب اقدس الٰهی باین عبارت اشعار است بنده شو از این کلام بمقتضای سبقت رحمتی غضبی و چنانچه در مثل مشهور است قیل الحاکم خیر من الف شاهد میل مرحمت میفهمد جسارت عبد زیاده می شود عرض میکند که این گناهان من نکرده ام حقتعالی بفرماید تا شب و روز را بیاورند بمعاصی او گواهی دهند بنده چون میل الٰهی بمرحمت است هر راک نماید جسارت نموده عرض نماید که الٰها در شهادت و شهود اتفاق در زمان و مکان شرط است اگر روز بوده شب چه داند و اگر شب بوده روز چه داند پس اعتبار باین شهود نیست پس بامر الٰهی کرام الکاتبین گواهی دهند خطاب بشارت رسد در منع ایشان چگونه عرض نماید الٰها از شرایط قبول شهادت نفی خصومت و بدگوئیست بیشتر در غیاب و هنوز بنی آدم موجود نشده ایشان در غیاب ما گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و هنوز ما نبودیم و گناه ناکرده بر ما گواهی دادند و باین سبب خود تواب ایشان را به بنی آدم دادی که حکم مقرر در غیبت این است که اعمال خیر فاعل غیبت را بمغتاب دهند قیل قران غیبت هیچ کس در زبان که طاعت ز غیبت شود در زیان پس فرماید آسمان و زمین گواهی دهند گوید اینها بیگانه اند قیل مناسب آنکه گوید بار امانت سابقا باینها عرض شد ابا نمودند از اینکه نوع انسان قبول نمود

در مذمت غیبت

منتم

متهم میباشند عمل با ظهار نقص خواهد گفت آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند و این اشاره است بآیهٔ شریفه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها و اشفقن منها فحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا پس خطاب الٰهی رسد گواه اعضا از بدن خود است او گوید پس دست شهادت دهد که من فلان حرام نمودم و پا شهادت گوید من بمحل غضب رفتم چشم گوید بنامحرم نگاه کردم گوش گوید استماع ملاهی نمودم فرج گوید بحرام چنین مرتکب شدم خطاب رسد ای بنده در گواهی اینها چگونه عرض نماید الٰها اینها در دنیا آرزوها و خواهشها نمودند بانجام بیاوردم پس خطاب رسد ای بنده من خود میدانم تو چه ها کرده یاد داری در فلان موضع و فلان یوم چه کردی من آنجا حاضر بودم پس عاصی چون شهادت حق تعالی شنود هیچ عذر نماند خجل شود عرض نماید الٰها از شرمساری منکر شدم الکنون آنچه خواهی بکن که مستوجب عقوبتم پس خطاب رسد یا محمد جفاهای این بنده کان تعداد نما حضرت یک یک تعداد نماید گوید مستحق مستحق الهلاک بادی پس رحم الٰهی بتلاطم آید خطاب رسد یا محمد این جفاها که کرده اند بواسطه آن است که من اسیر الکریم خود مغرور نمودم یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم اقول کرمک یا الٰهی ای احمد آنچه کردند قضای من نیز در آن مدخلیت داشته نه بقوة تنهای خود الکریم اذا قدر عفی ومن جملة تراحم الله قصة ابراهیم ع وقتی که حضرت ابراهیم ع را در منجنیق گذاشتند بامر نمرود ملعون که بآتش بیندازند زمین عرض کرد الٰهی بر پشت من احدی نیست که تو را عبادت کند بغیر از ابراهیم خلیل میگذاری او را بسوزانند ملئکه آسمانها عرض کردند همین سخن خطاب رسید که ساکت شوید این سخن را مثل شما بنده عاجز گوید که بترسد از امر از تحت قدرتش بیرون رود ابراهیم بندهٔ من است هر وقت خواهم یا دعا کند

اجابت نمایم و ببعض روایات بعد از آنکه خداوند اعلا ملئکه امر نمود باعانت خلیل ملئکهٔ موکل گرض نمودند ای ابراهیم اذن بده بباد امر نمایم بریح العقیم عاد تا همه نمرودیان را هلاک و آتش ایشان را متفرق نماید و ملک موکل بکار گفت یا ابراهیم اذن بده بدریا امر نمایم الحال آتش را خموش نماید ملک موکل زمین گفت اذن بده اشاره نمایم بزمین همه را فرو برد و همچنین سایر ملئکه اما خلیل فرمود بشما حاجت ندارم حسبی الله و هو حسبی یفعل الله ما یشاء قد سبق منی التسلیم افیجوز بعد التسلیم الاختیار این تن و دل را بدوست تسلیم نموده ام آنچه از او بمن رسد شادم مجملا چون ابراهیم در منجنیق قبول اعانت هیچیک از ملئکه نکرد بروایت مجلسی ره همینکه از منجنیق بآتش پرتاب کردند حضرت جبرئیل را خشم و غضب مستولی شد و احوالش متغیر و دیگرگون بیقرار شد جناب اقدس الٰهی نظر باحوال او نمود خطاب رسید ای جبرئیل چه چیز تو را بغضب آورد عرض کرد ای ملیکم در زمین جز یکتن خلیل خدا پرستی نیست و مسلط کرده دشمن خود را بر او خطاب رسید فوت نمیشود از من چیزی هر وقت خواهم میگیرم او را جبرئیل از خطاب الٰهی چون اشاره بنجات از بلا فهمید شاد شد بسرعت رو با ابراهیم نازل شد عرض کرد ای خلیل با من کاری داری یعنی اذن اعانت میدهی خلیل فرمود اما الیک فلا گفت ساعتی از این سخت تر نمیشود با آنکس که حاجت داری بطلب گفت او می بیند کفی علمه عن المقال همینکه بآتش رسید بحر مرحمت الٰهی متلاطم گشت ندا از ملکوت اعلا رسید و ببعض اخبار و ظاهر آیه آنکه جناب اقدس الٰهی خود بلا واسطه ملک مقرب بذات اقدس خود خطاب فرمود بآتش یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم اقول بملاحظه آنکه علی ع ید الله و عین الله و سمع الله و جنب الله و کلام الله ناطق مرتبه المقدر

استبعادی ندارد که متکلم بآیهٔ مذکوره آن مظهر العجائب شده باشد چرا که لسان الله است چون توجه خلیل بذات احدی بود و واسطه ملک قبول نکرده بود خداوند بلا واسطه ملک یا بلسان الله بملاحظه توجه بجانب او نمود خطاب بآتش نمود چون خطاب بطبیعت آتش شد که سرد شو از هیبت امر الٰهی هفت شبانه روز و به بعضی روایات چهل شبانه روز از جمیع آتشهای روی زمین گرمی فرار نمود و چنان سرد شد که صدای بهم خوردن دندانهای خلیل ع شنیده شد اگر نه الغور سلاما نفرمودی از سرما هلاک شدی و در میان آتش بامر الٰهی قبه از نور بجهة خلیل بر پا شد ملکی از صورت او عرق پاک میکرد و جبرئیل با تخت و پیراهن بهشتی حاضر کردید بخلیل پوشانیدند با او مصاحبت میفرمود و چهار چشمهٔ آب روان از اطراف تخت جاری و ارغوان و سنبل و نرگس و اقسام ریاحین بهشتی شکفت و از درختها که هیزم آنها را آورده بودند جمیع آنها سبز و میوه دار شدند از درخت خرما و انگور و انجیر و غیر اینها مرغان خوش آواز بر اشجار بخواندند و ملئکه بسیار در بالا از افتاب سایه کرد در بعض روایات وارد شده همینکه هفت اندام و مواضع سجدهٔ رحمن را از خلیل بزنجیرهای محکم بستند بحدیکه حضرت خلیل هیچ قدرت حرکت نبود از منجنیق بآتش نمرودی پرتاب نمودند در آنوقت جناب اقدس الٰهی نظر فرمود که مواضع عبادت و سجدهٔ خلیل بزنجیرها بسته اند غیرت الٰهی متلاطم ندا از ملکوت اعلی بدون واسطهٔ ملکی رسید یا نار خذی من خلیلی نصیب عدوی و دعی خلیلی فانه حبیبی آتش زنجیرها و بندها را که هفت اندام او کرده بودند بسوزانید و گذاشت و ذره از بدن خلیل بیازرد العظمة والکبریاء لله نکتة قیل وقتیکه گریه کنند گمان خلیل صحرای کربلا را بجهة گنا گمان بد و زخم برند خطاب

از مصدر جلال الٰه رسد خذی یا نار نصیب عدوی من شیعة الحسین ع
ولا تاخذه موضع خذه پس آتش معصیت را که بواسطهٔ شیطان بعمل
آمده بسوزاند و قلب که محل ایمان و ولایت و دوستی حسین است نسوزاند
اقول شاید بهمین نکته اشاره باشد حب علی لا یضر معه السیئة و بغض
علی لا ینفع معه الحسنة وارد شده که مالک جهنم نعرة بآتش زند
که بگیر اینها را آتش حمله نماید شیعیان گویند لا اله الا الله آتش برگردد
وگوید چگونه بسوزانم زبانهائی سوکه بتوحید اقرار دهد و از انجمله روها
بیکه اشک تعزیهٔ حسین ع بران جاری شده و شکمهائیکه گرسنگی
وتشنگی روزهٔ ماه رمضان کشیده مامور نیستم بسوزانیدن اینها بلکه جمیع
بدن بطفیل اینها نجات می یابد **ومن جراحم الاله فی القبر**
وارد شده همینکه جسد ضعیف نحیف صدمات و کشاکش قلابهای
مرگ کشیده سوی قبر و لحد تنگ و تاریک و نمناک خود گذارند و خاک بر
آن ریزند و ران زیر خاک غریب و بیکس مانده با مر الٰه خاک قبر مشک شود
بحدیکه تشییع کنند کان از اینه بلپند که رفتند پس مایوسانه سر بخاک گذارد
و از همهٔ عیال و اقارب و احباب دل کنده غریب و بیکس مانده چون
جناب اقدس الٰه با حوال زار این مبتلا نظر التفات و مرحمت کند خطاب
الٰه رسد بملئکه که بندهٔ غریب من به بینید که در خاک لحد خفته و دل
از خانمان و اقارب و احباب کنده ای ملئکه بعزت و جلال خودم سوگند
مهربانی نمایم با و از مادران زیاده جبرئیل چون التفات خداوند سو
دربارهٔ این غریب ببیند عرض کند الٰهیا اذن میدهی که از صومعهٔ
عبادت بجوانه بخاک فرود آیم و خدمت این بندهٔ غریب و بیکس نمایم .

خطاب

حدیث که اشتغنی ند وخلاوند منت و مهربانی قبر بین مونس تنهائی او

خطاب رسد ای جبرئیل بندهٔ مرا بتو حاجت نیست تو بر سجادهٔ خود باش که مارا
به بنده و بنده را کار بما افتاده بعد میکائیل زبان تضرع گشوده عرض نماید
دستوری ده تا در لحد مونس این غریب مبتلا باشم خطاب رسد بنهجی که در
جبرئیل گذشت بعد اسرافیل پیش آید تمنا نماید جواب مثل سابق شنود انگاه
رضوان خازن جنان پیش آید عرض نماید الٰها اذن ده تا از بهشت دری
بقبر این بنده گشایم و از ریاحین و روح و عطر بهشت در لحد او فشانم
خطاب الٰه رسد ای ملئکه این بنده تا زنده بود انس وی با من بود شا دور باید
که من خود مونس بندهٔ خود خواهم بود تا قیامت چنانچه در دعای صحیفهٔ سجادیه
است یا انس کل مستوحش و حیدا این وعدهٔ خدائیست لکن بکدفعه
نور ولایت هم از گوشهٔ قبر طالع بعین انوار خمسه و ائمهٔ هدی و فاطمهٔ
زهرا علیهم السلام قبر چون روز روشن و بر سر میت حاضر میشوند باقسام
ملاطفت و مهربانی با و تسلیها با و میدهند فرمودهٔ جناب علوی است
یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا
الوصل السادس فی بعض اسرار الرحمن والرحیم وصفاتهما
بدانکه رحمن و رحیم مشتقند از رحمت و چونکه در مقام باطن مقرر است که الفاظ
مستعمله در عالم الٰه و ماسوی موضوعند بازای حقیقهٔ واحدهٔ جامعه
که بنحو ظهور و لباسش نسبت بعوالم مختلف میشود پس رحمت عبارت است از
حقیقت عطوفت و تفضل و احسان که در عالم الٰه ظهورش بدون مسبوقیت
برقت قلب است و در عالم شهود بروزش بعد از حصول رقت قلب است
در جنات الخلود آورده که رحمن صاحب رحمت شامله است در رسانیدن
و ایصال نفع کلی بر همه خلایق از مؤمن و کافر و غیره سعیش عام اما لفظش
خاص است که غیر خدا کسی باین نام نامیده نشده بدون اضافهٔ لفظ عبد و لهذا

سیت

بیان چند فرق میان رحمن و رحیم

که رحمن صفة خاص است بمعنی عام و رحیم برعکس آنست و هر دو مشتق از رحم لفظ حا
برای مبالغه در رحمت که مبداش رقت قلب است و غایتش اتصال نعمت
و نفع چون بخدا نسبت داده شود مبدء مراد نیست و منتهاء مراد است
یعنی ایجاد رحمت و رفع یاس انتهی **وفرق** بین این دو صیغه
این است که ظهور رحمانیته هم در دنیا است و هم در آخرت و ظهور رحیمیت
ظهورش در آخرت اشد است از ظهورش در دنیا چه در رحمن است الف
و نون و الف عبارت است یا از عالم الوهیت و هو الله فی الدنیا و
الآخرة و اگر بگوئی ظهور الوهیت بمعنی معبودیت در دنیا بیشتر است
جواب آنکه ظهور نون نسبت با آخرت اکثر است فتقابلا فتساویا فانتظر
و یا الف عبارت است از الآء و آلاء خدا یتعالی هم در دنیا است و هم
در آخرت و نون عبارت است یا از نور الله نور السموات و الارض و هو
نوره فی الدنیا و الآخرة و یا عبارت از نهر در بهشت است که مستتر
است بنون و یا عبارت است از یوم مقداره کان خمسین الف سنة
و یا عبارت است از پنجاه موقف و علی ای تقدیر فیکون بالنسبة الی
الآخرة فتدبر و در رحیم است یا و یا عبارت است از ید الله ق
قدرة الله و سلطنة الله و ظاهر است که ظهور قدرت و سلطنت
اگرچه در دنیا حاصل است ولکن ظهورش در آخرت اشد است این است
فرق معنوی و اما فرق استعمالی پس جایز نیست چنانکه ذکر شد اطلاق
رحمن بر غیر خدا یتعالی بل اطلاقش بر غیر او کفر است و اما اطلاق رحیم
بر غیر او جایز است و اما قول الشاعر وانت غیث الوری لا زلت رحمانا
که مدح مخلوقی را نموده است فهو الوقوع فی الکفر و الخروج عن قانون اللغة کما قیل
و ان تفطنت بما ذکرنا فتسهل علیک حقیقة حدیث الرحمن اسم خاص

بصفة عامة

فرق دیگر میان رحمن و رحیم

بصفة عامة والرحیم اسم عام بصفة خاصة و ما روی فی حدیث آخر
الرحمن رحمن الدنیا و الرحیم رحیم الآخرة و ما فی الدعاء المأثور یا رحمن
الدنیا و رحیم الآخرة و ما فی بعض الادعیة یا رحمن الدنیا و الآخرة
و رحیمهما و یا رحمن الدنیا و الآخرة و رحیم الدنیا فی بعض التفاسیر
وفرق میانه رحمن و رحیم بچند وجه است منها آنکه در باب
اشتقاق و عربیت رحیم خلافی نیست و در باب مشتق و عربی بودن
رحمن خلاف است بعضی بر آنند که رحمن مشتق نیست زیرا که اسماء مخصوصه
خداست و گفته اند اگر مشتق بودی هر آینه بایستی که بمرحوم اتصال یابد
و چنانچه رحیم را رحیم بالخلق میگویند رحمن بالخلق نیز گویند و برخی گویند
که از فحوای قالوا اما الرحمن معلوم است که عرب معنی آنرا نمیدانسته اند
اگر عربی بودی بایستی که بدانند پس عربی نیست و چون عربی نباشد اشتقاق
وی معلوم نگردد و زجاج در معانی القرآن آورده که رحمن عبرانی است
و رحیم عربی و در جواهر التفسیر آورده که اصح آن است که رحمن اسم عربی است
اما در توریة و میان اهل کتاب مذکور و مشهور بوده است و مستدل خود
کرده قول عبدالله بن سلام ص که گفت یا رسول الله ما در توریه اسم رحمن را
بسیار میخوانده ایم و اکنون در قرآن کمتر می بینیم آیه آمد که قل ادعوا الله
او ادعوا الرحمن الخ **ومنها** آنکه رحمن باعتبار مورد خاص است
یعنی مخصوص ذات است و باعتبار متعلق عام چه رحمت او سبحانه شامل
حال تمامی خلق از مؤمن و کافر و نیک و بد است بجان دادن و رزق
و آنچه محتاجند و رحیم باعتبار مورد عام اما باعتبار متعلق خاص است
چه بمعنی مهربان است بمؤمنین خاصة بتوفیق دادن ایشان در دنیا
بعبادت و در آخرت بمغفرت و نجات از عذاب و افاضهٔ ثواب چنانچه

فحوای وکان بالمؤمنین رحیما صراحتی دارد واشاره باین است انچه
در مجمع البیان از حضرت صادق عم روایت است که رحمن اسم خاص است
بصفت عام ورحیم اسم عام است بصفت خاص **ومنهـــا** برخی از
مفسرین را اعتقاد انکه رحمن صفت خاصهٔ اوست در دنیا ورحیم صفت
خاصهٔ اوست در اخرة ومؤید اینقول است انچه ابو سعید خدری رض
از حضرت رسول خدا صلعم روایت کرده است که حضرت عیسی کفت
رحمان رحمانیت اوست در دنیا ورحیم رحیمیت اوست در آخرت
وبعضی از مفسرین کویند که رحیم اعم است از رحمن زیرا که مراد از رحیم
رحمت شاملهٔ اوست در دنیا واخرت از برای مؤمنین واز رحمن
رحمت مخصوصهٔ اوست در دنیا **ومنهـــا** جمعی کویند که فیضان
رحمت صوری چون حیوة ورزق وغیره از لفظ رحمن است وفیضان
کمالات معنوی چون معرفت وتوحید مر اهل ایمان از اسم الرحیم است
ومنهـــا در کتاب احقاق آورده که رحمتی که اسم رحمن بران دلالت
میکند کثیر الکمیت وقلیل الکیفیت است یعنی روزی دهد مؤمنین
وصدیق وکافر وزندیق را ولیکن خداوند بالا ولیست بعصیان در رزق
بر کس نه بست ادیم زمین سفرهٔ عام اوست بر این خان یغما چه دشمن چه دوست
پس بحسب کمیت بسیار است ولیکن چون دنیا در معرض فنا است ودوام
ندارد بحسب کیفیت اندک است ورحمتی که از اسم رحیم مفهوم میشود
بحسب کیفیت وکمیت بر عکس آن است یعنی اکرچه رحمت رحیمیت
باعتبار انکه مختص بمؤمنین است بکمیتش اندک است اما چون زوال
ندارد بحسب کیفیت بسیار است **ومنهـــا** در مقصد اقصی
آورده که مفهوم از رحمن رحمتی است که مقدور بندکان نباشد

مثل ایجاد وهدایت واسعاد در آخرت ومانندان ومفهوم از رحیم رحمتی است
که از بندکان باشد مثل آن منصور تواند بود چون اعانت محرومان واعانت
ملهوفان وغیران از تفضل واحسان **ومنهـــا** بعضی از مفسرین کفته اند
که مراد از رحمن ذات اقدس باری است واز رحیم نفس نفیس حضرت ختمی مآب صلعم
چه ان حضرت را در آخر آیهٔ توبه برؤف ورحیم یاد نموده پس تقدیر کلام این
باشد که بسم الله الرحمن الرحیم یعنی ابتدا می کنم بنام خدای رحمن وبنام محمد صلعم
که رحیم است **ومنهـــا** در کشف الأسرار آورده اند که رحمن است بآسان
کردن راه مزدوری بر عابدان ورحیم است بافروختن شمع در دلهای اهل عرفان
ومنهـــا در کتاب عرائس آورده که رحمت رحمن مفتاح مکاشفه است
ورحمت رحیم مرقات مشاهده **ومنهـــا** ضحاك را اعتقاد انکه رحمان
است بمقیمان عرصهٔ آسمان بتوفیق طاعات وعصمت از خطیئات ورحیم
است بساکنان مرکز زمین بارسال رسل وانزال کتب انتهی **سخن**
وفی بعض التفاسیر برخی از محققین در باب تقدیم رحمن
بر رحیم ایرادی نموده اند خلاصه انکه در تعریفات متداوله بین العلماء
متعارف است که از صفت ادنی بصفت اعلا ترقی میکنند تا در تفهیم
تمامتر شود وبنا بر وجوهی که در باب فرق این دو اسم سبق ذکر یافت ظاهر
شد که لفظ رحیم بتقدیم اولی است نسبت برحمن چه طریقهٔ ترقی بعمل می آید
از قبیل لا تأخذه سنة ولا نوم وبر فرض که مراعات ترقی نشود لفظ
الرحیم باعتبار انکه علم از برای ذات نیست وهر کسی بدان مسمی تواند شد
اعم است واعم بتقدیم ذکر اولی باشد جواب انکه ترقی در اوصاف
کسی متعلق است که ذات او در غایت کمال نباشد وذات باریتعالی
در هر صفتی غایة الغایات است واز ترقی در اوصاف او چیزی بر او افزوده

نمیشود واینجا ترقی منظور نیست بلکه رحیم ردیف بر رحمن شده است با انکه
از برای تقدیم رحمن بر رحیم چندین وجه موجه کفته اند که انچه در ایراد شبهه
مذکور شد معارضه با انها نمیکند **وجه اول** انکه محل استقرار رحمت
برحمانیت است بدلیل الرحمن علی العرش استوی عرش است وعرش
بر همه اشیا مقدم است **وجه دویم** انکه نزدیکترین وشبیه ترین اسماء و
صفات بلفظ جلاله رحمن است در نامیده نشدن غیری بدان واختصاصش
بذات وشباهتش باعلام چنانکه مذکور شد پس باید که در تلو الله ذکر شود
که جاری مجرای لفظ جلاله تواند شد ولهذا حق تعالی مخیر ساخت بندکان را
بدعوت الله یا رحمن بقولش که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن **وایضـــا**
معبودیت را نسبت باین دو اسم داده در قولش که عینا یشرب بها
عباد الله ودر قولش وعباد الرحمن الذین یمشون علی الأرض هونا
وجه سیم در جواهر التفسیر آورده که چنانچه مذکور شد رحمانیت
اختصاص بدنیا دارد ورحیمیت اختصاص باخرت یا انکه رحمن
مختص باهل آسمان است ورحیم مختص باهل زمین وپر ظاهر است که دنیا
بر آخرت وآسمان بر زمین مقدم است **وجه چهارم** بعضی
که لفظ رحمان دلالت میکند بر اصول نعمتها وظواهر انها پس در
تقدیم اولی است از رحیم که دال است بر دقایق وبواطن وفروع نعم
وجه پنجم وجه اخصیت اسم رحمن از این نکته معلوم می شود که
در قران نبی موضع مذکور شده وردیف هیچ اسم نیامده مکر در بسمله
ودر آخر حشر که وهو الرحمن الرحیم واما اسم رحیم مکرر ردیف
چند اسم دیکر شده چون غفور ورؤف وعزیز وما نند آن وثانی اثنینی
لفظ هو ولفظ الله نیامده پس اسمی که ثانی ذات است احص است بتقدیم

از اسمی که ثانی اسم صفات است **وجه ششم** بعضی از مدققین کویند که رحمن
مشتمل است بر دو فتحه ورحیم اشتمال دارد بکسره وفتحه بر کسره مقدم است بحسب
جعل جاعل ووهم بحسب اخصیت **وایضا** کویند که یکنقطهٔ رحمن دلیل وحدانیت
است ودو نقطهٔ رحیم دال بر اثنینیت است لهذا رحمن اولی است
بتقدیم **وجه هفتم** رعایت فواصل آیات سورهٔ حمد است وفواصل حرفیرا
کویند که پیش از حرف آخر باشد وان در هر یک از آیات سبعهٔ فاتحه
باو است چه اکر رحیم مقدم بر رحمن شدی نظم واسلوب کلام بر هم خوردی
اقول رحمن اشاره است بمرتبهٔ محمدیه صلعم چه در آن
نون است ونون نور است ومثل نور الجناب است چنانچه بر عارف ظاهر است
واین مطلب در آیهٔ الله نور السموت والأرض مثل نوره کمشکوة
الأیة ورحیم اشاره است بمرتبهٔ علویه چه در ان یاء است ویاء ید است
وظاهر است که ید الله علی است **وایضـــا** در رحمن دو فتحه است ودر رحیم
فتحه وکسره است وفتحه اشاره است بعالم رحمت وکسره اشاره است
بظهور بطور نقمه پس رحمن رمز است بجناب ختمی مآب صلعم چه الجناب
مظهر رحمت است ظاهرا وباطنا وبکفتحهٔ رحمن اشاره است بمرتبهٔ
رحمت ظاهریه وفتحهٔ دیکر ایما است بمرتبهٔ رحمت باطنیه ورحیم اشاره
بجناب علوی است چه او است مظهر رحمت ومنظور بظهور نقمه پس فتحهٔ
رحیم اشاره است بمرتبهٔ رحمت الجناب وکسرهٔ اش اشاره بظهور بطور نقمه
الجناب **وایضـــا** نون صاحب یکنقطه است وان اشاره است ببودن
جناب نبوی وعلوی در عالم انوار نورا واحدا ورحیم صاحب دو نقطه است
وان اشاره است با فتراق آن نور واحد در عالم شهود بدو قسم وعلی ای تقدیر
پس رحمن مقدم است بر رحیم چه جناب ختمی مآب رتبتهٔ تقدم دارد عالم نوریش

سبب اجتماع الله ورحمن ورحیم

بر عالم شهود و ایضاً بنا بر آنکه سابق ذکر شد اینکه رحمن نسبت بدنیا و آخرت است و ظهور رحیمیت در آخرت شهرت است میباید رحمن مقدم ذکر شود بر رحیم

الوصل السابع فی سبب اجتماع هذه الألفاظ الثلثة اعنی الله ورحمن ورحیم

سرّ سبب اجتماع این سه اسم الله و رحمن و رحیم در این کلمه شریفه این است که الله عبارت است از مرتبه ظهور بالوهیت و رحمن رمز است بمرتبه نبوت مطلقه و رحیم اشاره است بمرتبه ولایت مطلقه و ظاهر است که اصول معارف و امهات عقاید همین سه مرتبه است پس می باید این سه اسم ذکر شود تا رمزی باشد مر اهل صفا را بر آنچه ذکر شد **فی بعض التفاسیر** بدانکه مجموع اسماء الله بر دو قسم است اسم ذات و آن الله است و اسم صفات و آن نیز دو نوع است صفت خاص مثل رحمن و صفت عام چون رحیم و سایر اسماء دیگر پس ایراد این سه اسم در بسمله از برای اجتماع اسماء ثلثه است **اگر گویند** چرا مرادف نساخت رحمن را با اسمی دیگر از اسماء الله و حال آنکه در ایراد رحیم باعث تکراری شود **جواب** گوئیم که چون مأخذ اشتقاق این هر دو اسم یکیست و با وجود اتحاد در مصدر اسم اول خاصه ذات و اسم ثانی صفت است اشعاری هست بر آنکه رابطه معنوی تمام فیما بین صفت خاص و عام یافت می شود بر خلاف اسم دیگر با آنکه تکرار در رحمت مرغوب و سلامت کلام بدین نظم و اسلوب است و جمعی از مفسرین بر آنند که وجه جامعیت بسمله باین سه نام خجسته فرجام این است که در ایام میمنت انجام بعثت رسول خدا معظم طوایف کفره سه جماعت بودند مشرکان عرب و یهود و نصاری اما مشرکان بغیر از جلاله تا مهای الهی بغیر از الله عنه آشنند

چنانچه

چنانچه حق تعالی فرموده است و لئن سألتهم من خلق السموات والأرض لیقولن الله و اما یهود بجز رحمان با اسمی دیگر آشنائی نداشتند و در کتابهای ایشان این نام مقدس بسیار مذکور و بخاء معجمه مسطور است چنانچه نقل عبدالله بن سلام قبل از این گذشت و اما نصاری از جمله اسماء الهی اسم رحیم را بسیار میگفتند و در انجیل عیسی بلفظ رحهما یا رحیما مذکور است حقتعالی بمحض حکمت بالغه اش خواست که نام خود را موافق مشهور میان هر یک از طوایف سه گانه مذکور کند تا شاید دلهای همگی ایشان باین سبب بشریعت حضرت مقدس نبوی مائل گردد در اول کلام خود گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نکته دو الف این دو کلمه اشاره است بانوار احدیت و باطوار واحدیت و دو لامش اشاره است بدو قول له السموات والأرض و له الدنیا والآخرة و دو رائش اشاره است بوصول رحمت صوری و معنوی مر روح را در هر دو عالم **سرّ** ان قلت ان الدنیا مملوة بالامراض والاحزان والرحیم هو الذی اذا رای مبتلی بفقر او الم او عذاب وکان قادراً علی کشفه ازاله عنه فکیف هذا **فالجواب** ما قیل ان الطفل الصغیر قد ترق له امه عن الحجامة والأب العاقلة یحمله علیها قهراً والجاهل یظن ان الرحیم هو الأم والعاقل یعلم ان حمل الأب له علی التألم بالحجامة من کمال الشفقة فان الألم القلیل اذا کان سبباً للذة الکثیرة لم یکن شراً بل کان خیراً فالرحیم یرید الخیر للمرحوم لامحالة ولیس فی الوجوه شر الا و فی ضمنه خیر ولو رفع ذلک الشر لبطل ذلک الخیر الذی فی ضمنه وحصل ببطلانه شر اعظم من الشر الذی یتضمنه فالید المتآکلة قطعها شر فی خیر ایضاً و فی ضمنها سلامة البدن والسابق الی النظر القاطع هو هذا الخیر المحض فالخیر هو المراد لذاته ولذلک قال سبقت رحمتی غضبی لأن الخیر والرحمة

مراد لذاته وهکذا والشر انما فی ضمنه من الخیر انتهی قال فی شمع الیقین ضرورت در این مقام اشاره بکیفیت دخول شر در قضا و قدر الهی چه بسیار شرور لامحاله واقع است در عالم کون و فساد که انکار نمیتوان نمود و بسبب قوت این شبهه ثنویه قایل شده اند بدو واجب الوجود یکی فاعل خیر که یزدان است و دیگری فاعل شر که اهرمنش گویند و حل این شبهه موقوف است بر دو مقدمه یکی اینکه وقوع خیر و شر باهم پنج قسم است خیر محض و شر محض و خیر غالب و شر غالب و هر دو مساوی **مقدمه دویم** اینکه وقوع شر بدو نحو متصور باشد یکی شر بالذات **و بلسان سری** میگوئیم بلاد مصایب از آثار رحمت اند ولیکن این جهان عکس یکدیگرند هر حقیقت که آثار لطف و رحمت است در آن جهان که عالم حقیقت است در این جهان که عالم صورت است بقهر و غضب می نماید نمی بینی که چون شخصی در خواب رقص و وجد و طرب مشاهده می نماید بمصایب والام معتبر می شود **و بلسان ظاهری** میگوئیم شاید آلام دنیوی بجهت حصول کمالات ابدی و لذات جاودانی باشد که نیل آن بی احتمال شداید و آلام میسر نشود چنانکه ورد ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة **و بلسان حکمی** آلام و مصایب شاید بجهت امور متعلقه بنظام الکل باشد و چون حکمت در آن متعلق نیست بجزئی که عاید بذات حق سبحانه گردد منافی عطای ذاتی نیست **و بلسان فرقه** استکمال اسمائی حق سبحانه و تعین جمیع مظاهر قهر و انتقام صورت نه بندد و عطای ذاتی منافی استکمال اسمائی نباشد **و بلسان قوم** در آثار بعضی از حکمای اشراق مسطور است که انما یطول حدیث الخیر والشر من یظن ان للعالی التفاتاً الی السافل و یتوهم انه لیس للّه وراء هذه المدرة المظلمة و وراء هذه الابدان خلایق اشرف ولم یعلم انه لو وقع علی غیر ما هو علیه لزم من الشرور والآفات شیئ کثیر لانسبة له

الی ما یتوهم الآن وهذه الأقصی ما یمکنه من النظام والعالم التی لایتطرق الیه العاهات عالم آخر الیه رجعت الطاهرات من نفوسنا **و بلسان باطنی** میگوئیم رحمت بر دو قسم است یکی رحمت ذاتیه که آن را مطلقه و امتنانیه نیز گویند و آن رحمتیست که لازمه ذات باریتعالی است بدون سبب و سؤالی و تعلقی بامر خارج و از قول خدای تعالی و رحمتی وسعت کل شیئ این معنی مراد است و دیگری رحمت وجوبیه که آن را مشروط نیز گویند و آن نیز از رحمت ذاتیه متشعب میگردد که مقید بافعال و اقوال بندگان است و تا سابقه استعدادی نباشد اثر رحمت بایشان نمیرسد پس این هر دو صفت اند مرحق را و آنچه دیده می شود از آلام و مصایب در دنیا بواسطه مقام دوم است و افاضه وجود بر جمیع نعمت دادن کل خلایق را در دنیا از مقام اول است فتبصر **سرّ** **فی بعض التفاسیر** و از جمله نعمتهای این آیه یکی آنکه جمیع نوزده حروف نورانی و شارق است و یک حرف ظلمانی در آن نیست مگر حرف با که در اول آن است و آن نیز از نفس کلمه نیست بلکه حرف جر است و بعضی همزه است که در اول اسم بوده و بدریج رفته و این نیز نورانی است و لهذا بعضی از مفسرین گفته اند که در وقت نوشتن با را بلند بشکل الف نویسند تا دلالت بر حذف الف کند و در واقع شدن یک حرف ظلمانی در اول این آیه اشعار است باینکه بر همگنان ظاهر شود که اگرچه در دنیا که زندان مؤمن است اندک تنگی و تاریکی و محنتی باشد اما زود بسر میرسد و هر کسی را که صبر کند با خوشیها و شادیها رو میدهد باضعاف آنچه باو رسیده از مکاره **اقول** کما قیل و تممت این نوزده حرف است که عمال خجسته اعمال تسعة عشر افلاک که بروج و سیاره اند بامر خالق قدیر مظهر انوار تاثیر شده و هم چنین بواسطه این نوزده حرف است که هیجده هزار عالم

تفصیل و یک عالم عقلی ابجد اطلی که عالم رحمت واسعه است **سستر** عن الصادق ع
الباء بهاء الله والسین سناء الله والمیم مجد الله و فی روایة ملک الله والله
اله کل شیئ الرحمن بجمیع خلقه والرحیم بالمؤمنین خاصة **سـؤال**
اگر گویند چرا اول هر چیز را ابتدا به بسم الله میکنند **جواب** آن است که چهار
وجه وارد اول از برای تیمن و تبرک یعنی میمنت و مبارکی دوم از برای
متابعت کلام الهی که چون خدای تع در اول هر سوره ابتدا به بسم الله الرحمن الرحیم
کرده است **سیم** از برای متابعت حدیث نبوی صم که آنحضرت فرموده
کل امر ذی بال لم یبدء فیه ببسم الله الرحمن الرحیم فهو ابتر یعنی هر امر صاحب
شانی که ابتدا کرده نشود به بسم الله پس او دم بریده است یعنی آخر خوبی ندارد
چهارم از برای پیروی علمای سلف که چون ایشان در اول کتاب خود ابتدا
به بسم الله کرده اند **سـؤال** چرا علمای پیش در اول کتاب خود ابتدا
بحمد بعضی کرده است بموجب حدیث نبوی که وارد است کل امر ذی بال لم یبدء
فیه بالحمد لله فهو اقطع یعنی هر امر عظیم الشانی که ابتدا نشود در او بالحمد لله
پس او ضایع است و بعضی از علما در اول کتاب خود ابتدا بحمد نکرده است
جواب میگوئیم از برای آنکه مصنف آن کتابی که ابتدا بحمد نکرده
شکسته نفسی نموده است بخیال آنکه این تصنیف از این حیثیت که تصنیف
اوست مشابهتی به تصنیف علماء سابق ندارد تا بو تیره ایشان عمل نماید
و از آنکه آن مصنف حمد را جزء کتاب خود نکرده لازم نمی آید که ابتدا
مطلق بحمد نکرده باشد تا کتاب اقطع نماند بلکه میتواند بود که ابتدا بحمد
کرده باشد لیکن حمد را جزو کتاب خود نکرده باشد **ترجمه** ظاهر آیه بسم الله
این است بسم الله بنام خداوند سزاوار پرستش ابتدا میکنم الرحمن
نیک بخشنده الحیال به بقا و محافظت از آفات **سیوم**

الوصل الثامن

الوصل الثامن در بیان بعضی از حکایات است که در ذیل
معنی الرحمن اشاره با نها بجهت تنبیه عباد الله لازم است مثل آنکه معانی الرحمن تفصیل
ذکر شد محمد آنکه الرحمن یعنی نیک بخشاینده و روزی دهنده خالق خلایق را در دنیا
و آمرزنده مؤمنان در آخرت یا بخشاینده وجود بار دیگر بعد از فنای جهانیان
دیگو آنکه پر بسیار بخش چنانچه حضرت نبوی صم در حدیثی فرموده که هر کس که
اواز مؤذن بشنود و بگوید که مرحبا بالقائلین عدلا و مرحبا بالصلوة و اهلا
حق سبحانه و تع فرماید که صد هزار نیکی در دیوان اعمال او نویسند و صد هزار بدی
محو کنند و صد هزار درجه در بهشت برای او بلند کنند چون این حدیث بفضیل
عیاض رسید تعجب نمود که بگفتن این دو کلمه اینهمه ثواب تواند بود در واقعه دید
که گوینده میگفت که ای فضیل عیاض چرا بحضرت ما بخیلی نسبت دادی نشنیده
که شاعری از برای یکی از ملوک دنیا دو بیت گفته بود و او را خوش آمد
فرمود که هزار دینار بدو دادند ما که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمینیم عجبی است
که بنده خود را اجر دهیم **ایضا** در بعضی از حکایات است که لقمان حکیم بر لب جوی
آبی نماز میکرد دید که برگ درختی آب می آورد و مورچه بران برگ نشسته
و نزدیک است که موج آن آب مورچه را غرق کند با خود گفت که نماز قضا می توان
کرد بیا تا این مورچه را خلاص کردانم و از این مهلکه برهانم از برای رضا خداوند
آن نماز ترک کرد و آن برگ را برداشت و بر خشکی نهاد و آن مورچه بسلامت
برفت فی الحال آوازی شنید که ای لقمان بدین احسان که در حق این مورچه
کردی پیغمبری میخواهی یا حکمت جواب داد که قوت کشیدن بار نبوت ندارم
حکمت میخواهم حق سبحانه و تع او را حکمتی داد که تا قیامت بلقمان حکیم معروف
و مشهور شد و بر عمر گرانمایه او برکت فرمود **سـ** ... گفته اند
که رضای خدا تیعالی در میان خیرات پنهان است تا بنده بهمه خیرات رجوع کند تا مبتد

همه بدیهای پنهان است
آنکه شاید رضای خدا تیعالی را دریابد و قهر خدا در آن پنهان است تا بنده مؤمن از همه بدیها دور باشد
که مبادا در قهر خدا تیعالی افتد **نقلست** که سبکتکین که والد سلطان محمود
غزنوی بود رتبه پادشاهی در میان اقوام ایشان نبود روزی در فصل بهار بجهت
شکار و رفع ملال بصحرا رفته بود آهو بره در نزد مادر خود بود اسب را بجانب وی
دوانید آهو برمید و بره او را بگرفت و دید که مادر تردد بسیار میکند و اضطراب
تمام دارد با خود از کشتن و خوردن این بچه آهو چه فایده باشد بهتر آن است
که او را در راه خداوند آزاد کنم و بمادر او باز دهم پس میل برکاب کرد و آن
آهو بره را بر زمین نهاد و خود دورتر رفت و دید که آهو دوان دوان نزد
بره خود آمد و او را بزبان میلیسید و سینه بر او میمالید در اینوقت آوازی
شنید که ای سبکتکین بدین نیکی که تو در حق این زبان بسته کردی مامقرر کردیم
که از نسل تو چهار پادشاه عادل بدنیا آید اول فرزندی که آمد سلطان
محمود بود بخشندگی حضرت رحمن بدین مرتبه است بندگان هم باید متصف
بصفت رحمن باشند و متخلق باخلاق الله گردند ملاحظه کن کسی که از روی
اخلاص عملی را بجهت رضای حق تع کند خداوند اندک پذیر بسیار بخش چنین بخشش میفرماید
حکایت شیخ منصور عمار را شیخ عطار مناسب این گفتار برشته نظم در آورده
نستعین الله فی کل الامور **مناجات** زاد فی قلبی بذکر الله نور

مطلع منشور حنان قدیم
هست بسم الله الرحمن الرحیم

در دم آخر چه عزم ره کنیم
دست از این شغل جهان کوته کنیم

چون درآیم من ز پا تو دست گیر
خلق ما را رد کند تو در پذیر

جمله فرزندان اهل این دیار
در پناه لطف خود محفوظ دار

هر که این جا حاضر است از بیش و کم
در پذیر و عفو فرما از کرم

یک حکایت دادم از مردان راه
گوش کن زین مستمند پر گناه

عالم کاملی که مرد کار بود
نام او منصور بن عمار بود

سالها وعظ و نصیحت گفته بود
در شریعت در معنی سفته بود

آخر عمرش اجل آمد بسر
کرد از این دنیای بی حاصل سفر

از وفات شیخ یک ماهی رسید
یک مریدی شیخ را در خواب دید

گفت چندین فضل تو ای اوستاد
حق تعالی اجر تو آنجا چه داد

گفت کرد از من خداوندی سؤال
صرف چون شد عمر تو هفتاد سال

گفتم از بهر تو حج کرده ام
شرط آن یک یک بجا آورده ام

گفت من رد کرده ام حجهای تو
خام بد ناپخته این سودای تو

گفتم ای پروردگار ذوالمنن
از چه رو رد کرده حجهای من

گفت از تو تشنه میخواست آب
ساعتی کردی توقف در جواب

زان توقف خاطر او شد ملول
زین سبب حجت نکردم من قبول

گفتم از بهر تو کردم سی غزا
گفت محرومی در این باب از جزا

اسب در کشت یهودی رانده
لاجرم محروم اجرم مانده

گفتم از بهر تو ای پروردگار
ختم قرآن کرده ام چندین هزار

گفت آن هم از تو نپسندیده ام
کز تو روزی بی ادائی دیده ام

زانکه در نزد یک مصحف ادب
پا فرو کردی ز تو بود آن عجب

گفتم آخر مدت عمرم دراز
شب همه شب بوده ام اندر نماز

گفت از طاعات تو ای هیچ هیچ
در قبول ما نیامد هیچ هیچ

زانکه یک شب زود تو بر خواستی
خویش را بهر نماز آراستی

خسته در کنج مسجد خفته تو
ترک نام و ننگ کلی گفته بود

از خروش های تو بیدار شد
درد در رون تو بر پا درکار شد

تا که گویند مت که مردی زاهد است
کامده این وقتش هوای مسجد است

چونکه دل با غیر ما پرداختی … اینهمه طاعات خود در باختی
اینقدر با توجه پیدا شد ریا … اینهمه طاعات تو کردم هبا
گفت منصور این همه اعمال من … چون نشد مستبصر احوال من
دل بکلی بر گرفتم از نجات … چون امیدم منقطع شد زین جهات
آمد از حضرت خطاب مستطاب … کای ملایک جنت استاو را مآب
روح او را پس بعلیین برید … مژده وصلش بحور العین دهید
گفتم ای حی قدیم لم یزل … چون جزا موقوف باشد بر عمل
اینهمه طاعات من رد کرده … از چه رو بیم خاصه خود کرده
گفت تو روزی ز راه مردمی … سایلی را تای نانی داده
من ترا مقبول حضرت داشتم … قصرها از بهر تو افراشتم
چونکه دانستی که با چندین عمل … جز جوان مردی همه آمد دغل
هر چه داری صرف کن در راه او … لن تنالوا البر حتی تنفقوا

هم درین معنی در قصه ایثار شاه اولیا گفته اند شاه مردان کرد او مردی و داد فتحها کرد و قلعها بگشاد تا بداد او سه قرص نان جوین هفده آیه خدا بشن نفرستاد خواجه عبد الله انصاری گوید بج رفتن جهت شهرت جهان است روزه گرفتن جهت صرفه نانست و نماز کردن شغل بیوه زنان است اما نان دادن کار مردانست مؤلف گوید کتم ضمایم این رساله [illegible] ابذکر حدیث بشارتی تا باعث تنویر قلوب و شفا صدور و روشنی دیدها شود در حدیث است که در شب معراج خطاب رسید که یا محمد چه میخواهی عرض کرد الهی امت خود عذا آمد که هفتاد هزار را بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی عرض کرد امت جناب آله فرمود هفتاد هزار دیگر را بتو بخشیدم تا اینکه هفتصد بار خطاب آمد که چه میخواهی حضرت عرض کرد امت خطاب رسید هر چه بخواهی بتو می بخشم عرض کرد که خواهنده منم و بخشنده توئی در حالی هر چه هست همه را بمن بخش خطاب رسید اگر همه را بتو به بخشم رحمت من ظاهر کردد لکن عزت شفاعت تو پنهان ماند و هیچکس ندا

که این دولت جهت شفاعت تو بود امشب یکقسم را بتو بخشیدم و دو وقسم دیگر از گنه کاران امت ترا فردای قیامت بتو به بخشم که عزت شفاعت تو ظاهر شود کما قال تعم ولسوف یعطیک ربک فترضی وقال تعم یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسکم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا یعنی رحمن و رحیمیت اله شامل عموم خلق می شود بشرط اینکه خلق هم عموم مرحمت و شفقت که افضل طاعات است نسبت بزیر دستان مرعی دارند جناب نبوی صلعم فرموده الراحمون یرحمهم الرحمن فارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء در حدیث است که موسی بن عمران عم در مناجات بحضرت اقدس اله عرض کرد الهی بکدام خصلت از خصال خیر بخلعت رضای تو اختصاص یافتم تا اینکه مرا کلیم حضرت خود کرد ای خطاب مستطاب اله رسید که ای موسی وقتی که شبانی اغنام شعیب میکردی وقتیکه آفتاب قلب الاسد در وسط السماء که غایط شده گرمای عالم است و الصحرای اغنام مانند تنور تافته در شدت حرارت بود بزغاله از پیش تو برمید و تو بر اثر آن دوان شدی و او هم دوان شد تا آنکه مسافتی بسیار قطع کردی و رنج عظیم یافتی تا بوی رسیدی آنگاه او را اذیت نکردی و در کنار گرفتی گفتی ای مسکین بیچاره چرا خود و مرا رنجانیدی و هر دو مانده شدیم او را بجای ایمنیت برمه رسانیدی و هیچ غضب نکردی فرحمتک علی خلقی اصطفیتک بالنبوة بدان رحمت که بدان بیچاره کردی تاج اصطفا بر سر تو نهادم و کلیم خود نمودم

نصیر فلاح عمر الدین … از رز ورد از علم … [illegible]

فصل بیست و دویم

قال الله تعالی قل هو الله احد بدانکه لفظ هو که ضمیر است نقل الی الاسمیة شرعا فلیتسمی به الوجود الحق فی دعائه یا هو الله احد و این آیه شریفه خبر عن نفی الترکیب بلفظ موجب و معنی سلبی الله الصمد ای السید المعبود الیه الغنی المغنی الذی لا عدم فیه فیمکن لم یلد ای لم ینفصل منه شیء من سنخه انفصال الاجناس العالیة من الموجود والانواع من اجناسها والاصناف من انواعها والاشخاص من اصنافها والاجزاء من اشخاصها والجوهر الفرد من اجزائه ولم یولد ای لم یترتب علی شیء کترتب الوجود علی ماهیته و وجود ترتب المعلول علی العلة والمشروط علی الشرط والمسبب علی السبب ولم یکن له کفوا احد لنفی الاشتراک معنی و لفظا ه سیر اول مرتبه وجود منعوت بد عاوندا هو است چه ها باعتبار تلفظ از آخر حلق که اول مخارج است و واو از شفتین آخر مخارج یعنی وجود حق اول است و آخر و باطن است و ظاهر و بهمین اشاره است قول خدای تعالی در سورة الحدید که میفرماید هو الاول والاخر والظاهر والباطن در کشاف نقل کرده که حضرت عزت عم بزبان لطف و مرحمت از روی بشارت میفرماید که ای آدمی تو در دنیا بچهار طایفه احتیاج داری اول گروهی که اول کار تو بکار آید چون پدر و مادر دویم جمعیکه ترا در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد و حفده سیم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقه که پنهان مایه تعیش تو باشند چون زنان و کنیزان هرگز اعتماد بر اینها مکن که بکار تو نیاید اول منم که ترا از عدم بوجود آوردم آخر منم که باز گشت تو بمن خواهد بود ظاهر منم که صورت ترا بچه بهتر وجهی بیاراستم و باطن منم که ستر حقیقت را در دل تو ودیعت نهادم انتهی و باعتبار کتابت هو حرفیست دوری که افضل اشکال است و در این اشاره است

کہ وحدة حقہ محیط است بجمیع اشیاء وباعتبار عدد کہ روح است پنج است واین اول عدد
مستدیر است واین است اشارہ باینکہ وحدة حقہ حفظ وحدة حقہ خود می نماید
فی ذاتہ وواو باعتبار تلفظ حرف دوری است چہ اول واخرش واو است وباعتبار
عدد تام است ونیز مستدیر غیر تام است بمثابہ صورة خطیہ پس خلیفہ ها واو است
ولیس چہ ها مستدیر الشکل والعدد است وواو مستدیر الاسم والعدد است
فی الجملة واول ترفع ها نون است واو نیز باعتبار اسم مستدیر است وباعتبار
عدد پنجاه واول ترفع واو سین است وعدد او شصت وجمیع این دو عدد
صد وده مطابق اسم علی واینست سر اما اول اسم وضعہ اللہ لنفسہ
العلی علی بحسب اصل صاحب چهار جزو بکجزء ان آن مکنون وان ی فعیل
مدغم منقلب از واو وسہ جزو از ان ظاهر لفافة الخلق واستدارہ
شکل عالم شهودی وانسان کبیر آفاقی چہ ظل ها هویة است وطبیعت
العالم بعقل ونفس وطبیعت وهیولی وجسم کل وشکل کل است باعتبار
انکہ ظل واو است واین است سر بودن واو عدد تام ولطابق اسم علی با عین
وسر اصحاب یمین والسموات مطویات بیمینہ وحینا کہ صفة وحدة
قبل الصفات است کک هو مقدم علی جمیع الأسماء واین است سر
قل هو اللہ احد پس هو در موضع مسمی واللہ در موضع اسم است واحد در موضع
وصف پس اول چیزیکہ اطلاق می شود هو است من حیث الوحدة الحقہ
ومن حیث الاسمیة اللہ است ومن حیث الصفة احد است واللہ
مظهر ها است واحد مظهر واو وصفت مفسر اللہ وباقی سورہ تفسیر احد
وبیان این اجمال انکہ باطن ها الف است پس ظاهر شد الف اول اللہ
وباطن الف لام پس حاصل شد لام اول وباطن لام الف وباطن الف نیز
لام پس حاصل شد از این بطون دو الف ودو لام پس الف گرفت باین
حروف

باین حروف ظاهرہ ها پس کامل شد حروف اللہ پس اگر ساقط شود الف اول
للہ ملک السموات وهرگاه لام اول ساقط شود لا الہ الا هو وهرگاه الف
ولام ساقط شود کہ لہ الخلق والامر ولام اخر ساقط شود باقی میماند ه کہ
اسم خداست کہ مریض بر زبان میراند هر کہ را دردی رسد بسیار گوید اه را وهرگاه
ساقط شود این الف نیز باقی میماند ه کہ باشباع هو می شود وهو بکل
شیء محیط پس رجوع اللہ بهو وظهور اللہ نیز از هو واختصاص اللہ
بهو باعتبار اینکہ اللہ علم است از برای ذات مستجمع جمیع صفات کمال است
کہ هنگاه اللہ گفتہ شود گویا جمیع اسماء حسنی گفتہ شده ودران اشارہ است
باینکہ ملاحظہ نمیشود در مقام اطلاق لفظ جلالہ مگر هویة حقہ متصفہ
بصفات جمالیة وصمد بمعنی تصمت است ودران اشارہ باینکہ واجب
است انصراف ملاحظہ بذاتی کہ مملو بکمالات است وعدد واو سیزده است
مطابق با عدد احد پس احد تفسیر واو است واحد مرجع صفات جلالیة ولقایص
منحصر در سہ است نقایص قبل الذات ومع الذات وبعد الذات لم یلد
نقایص بعد الذات ولم یولد نقایص قبل الذات ولم یکن الخ نقایص
مع الذات پس ها تنبیہ هویة است وواو اشارہ بغایب از ادراک
پس اللہ تعبیر از ها است وصمد تفسیر اللہ واین توحید کمالی واحد تفسیر واو
ولم یلد تا الخ تفسیر احد واین توحید جلالی پس سورہ جامع هر دو توحید است
واین است سر انکہ توحید معادل ثلث قران است چہ حاصل قران معرفت
پرورگار است ثلث او واین سورہ استیفاء ثلث اول نموده وبهمین
جهة است بودن علی بمثابہ قل هو اللہ احد بواسطہ انکہ مراتب توحید را جامع است
الجناب واز فضیلة قل هو اللہ دیگر انکہ مشتمل است بر اسم جلالہ اللہ کہ اسم اعظم است
چہ اللہ اسم ذاتیست مستجمع همہ صفات کمال من حیث الاستحقاق سزاوار پرستش وحمد

پس اللہ هرگاه گفتہ شود گویا اسماء حسنی همہ گفتہ شده واین لفظ جلالہ گویند ماخوذ
از لیہ یالوه کہ بمعنی درخشندگی ورفعت از تالہ وآلہ است بمعنی تعبد وعبادت
از ولہ واصل الہ والاه بوده است بسہ معنی اول متحیر ساختن دویم مشتاق بودن
سیم پناه دادن ودر اصل آلہ بود حرف تعریف بوی متصل شده واین را اسم اعظم
گویند بچند وجہ اول هر یک از حروف ویرا حذف کنند معنی وی بر قرار است
چنانچہ مذکور شد دویم مشهورترین اسما است سیم بر همہ اسماء مقدم است
چهارم مختص بکلمہ توحید وشهادتین است پنجم از همہ اسماء بیشتر است چہ
در قران دو هزار وهفتصد وهفت جا مذکور است ششم عددش بحر زبان
شصت وشش است چنانچہ بعبری ماهی گویند اسم اعظم کان بود اصل وجود
می نگنجد زیر این چرخ کبود اسم اعظم چون کسی نشناسد سروری بر
کل اسماء بایدش در رتہ کرد ابهایش نہ فلک می طپید چون حلقہ گوش یک
زیر هر موجش هزاران کوثر است زیر هر گوهر بحار دیگر است سوی کنهش
فکر هر دانا نرفت کس بزورق در تک دریا نرفت بی نشان از نقطہ
میدانی حر است، تا بدانی بی نیاز از ما سوا است گر تو خواهی رہ بیابی
سوی آن بی نشان شو بی نشان شو بی نشانی در هر یک از
چاشت وعصر وثلث اخر شب شصت وشش بار خواندن جهة مطالب مجرب است
۵ الفضیلة قال اللہ تع وللہ الاسماء الحسنی فادعوه بها
وائمة سلام اللہ علیهم مظاهر اسماء حسنی الهی باشند کما ورد فی الأخبار

سر وجہ ان الملئکة وغیرهم توهموا الربوبیة فیهم ع
انهم ع خلفاء اللہ تع والخلیفة یجب ان یکون علی صورة المستخلف
فیکون للخلیفة بالتفصیل ما للمستخلف من الکمالات بحیث یکون
کالمرآة المجلوة بحذائہ الا ما اختص المستخلف لنفسہ عن
الی

عن ابی جعفر ع ان اسم اللہ الأعظم علی ثلثة وسبعین حرفا وانما کان عند
آصف بن برخیا حرف واحد وتکلم بہ فخسف الأرض ما بینہ
وبین سریر بلقیس ثم تناول السریر بیده ثم عادت الأرض کما کانت
اسرع من طرفة عین وعندنا نحن من هذا الاسم اثنان وسبعون
حرفا وحرف عند اللہ استاثر بہ فی علم الغیب عنده ولا حول ولا
قوة الا باللہ اقول والحولقة هنا لبیان ان التصرف واحد لا اثنان
ومن المستقبح ان یجعل زید الناطق عمرو الأخرس نائبا فی تقریر
دعاویہ ومن هنا یظهر سر کون جمیع العالم لا یصدر منهم شیء
الا باذنہ کما انہ یظهر هذا من ان الامام هو النفس الکلیة للعالم
اذ العالم بتمامہ شخص واحد لہ نفس کلیة واحدة هی الامام وکما
ان فی الاشخاص الجزئیة لا یعمل واحد من اجزائہ الا باذن نفس
هذا الشخص الجزئی فکذا العالم بتمامہ لا یصدر من اجزائہ شیء
الا باذن الامام علیہ السلام فضیلة اخری قال اللہ تع وانہ
لدینا العلی حکیم اعلم ان المراد بهو انہ هو جناب مولانا علی بن ابیطالب
لأن هو اذا تنزل فیصیر الها خمسین والواو ستین ومجموعها عبارة
عن مائة وعشر وهو استنطاق علی ع ومن هنا یمکن ان تعرف ان
الها من بین الحروف مختص بجنابہ ع لأنہ بعد الاشباع والتنزل
یصیر استنطاق اسم العلی قاعدة کل حرف فیہ الاجمال
والبساطة اکثر فهو اشارة الی خاتم النبیین ص وما فیہ جهة الکثرة و
التفصیل اکثر فهو مشیر الی الولی المطلق فاحفظها بیان
سر اینکہ انوار اربعة عشر سر اللہ هستند اینست شرح این مطلب مکنونہ
سر اللہ المودع فیهم ع هو ذوات هم ع اذ الاحتمال لا یزید علی اربعة

وسایر الاحتمالات سوی ماذکر غیر موجه توضیح هذا المطلب ان ستر الله
المودع اما ان یکون ذات الله او احکامه او ذوات الممکنات او ذواتهم ع
وکونه ذات الله باطل لانه لا یقارن شیئاً ولا یمازجه ولیس بینه وبین شیء
من الاشیاء فصل ولا وصل ولا ربط فلا یکون مودعاً وکونه احکامه تع
او ذوات الممکنات باطل ایضاً اذ الستر لابد وان یکون شیئاً جلیل القدر
وعظیماً بالنسبة الی المستتر وظ ان الممکنات مخلوقة من شعاع
شعاعهم فیکونون بالنسبة الیهم ظاهرین غایة الظهور فلا یصلح
للستریة افلا تری انه لا یجوز ان یقول اودعت عند الفلان ستراً
وانت ترید حجراً فافهم فاذا بطل الاحتمالات الثلث فالحق کونه
ذواتهم ع فهم ستر الله المکنون وان قلت ما وجه ما صدر منهم ع
ما هو مضمونه انه لولا ایة وهو قوله تع یمحوا الله ما یشاء ویثبت
لاخبرتکم بجمیع الاشیاء مع ان جمیع الممکنات مخلوقة من شعاعهم ع
وظ ان الشعاع لا یخفی حاله علی المنیر قلت انهم ع بلحاظ کونهم ممکنات
یحتاجون فی کل آنٍ الی مدد جدید فهم فی کل آنٍ یستمدون من
المبدء الفیاض ویمدهم الله تع ففی کل آنٍ یمحو مدداً ویثبت مدداً
آخر وکل مدد جدید یورث شیئاً لم یکن قبل فلا یمکن الاخبار بما
یترتب علی المدد فی هذا الزمان قبل هذا المدد وزمانه وبهذا
المدد الوارد علیهم ع یقام جمیع العالم ومن هنا یظهر ستر قوله ع ما
عبد الله بشیء مثل البداء اذ البداء فی الحقیقة لیس الا القول بان افضل
الممکن فی کل آنٍ یستمد من الله وهو تع یمده بمدد جدید فمن لم یقل
بالبداء فکانه انکر کون الممکن محتاجاً الی مدد جدید فی کل آن وهو کفر
وزندقة وهم ع امر تع بین الکاف والنون لان المراد بامر الله هنا

هنا هو الوجود وهم حقیقته الاولویة بل بالعکس ومن شعاع وجودهم
خلق الوجودات الاخر وهو ای الوجود خلق من الکاف ای المشیة
والماهیة خلق من النون وهو الارادة فالوجود یکون بین الکاف والنون
او نقول بان الامر بین الکاف والنون هو الواو وهی ستة
واذا تکررت ای تنزلت یصیر اثنی عشر وهو علی عدد ائمتنا وسادتنا ع
٥ معنی اعلم وجه الجمع بین قوله ع لو کشف الغطاء ما ازددت
یقیناً وبین قوله ص قل رب زدنی علماً وبین قوله ص ما عرفناک حق معرفتک
ان الممکن فی کل آنٍ من الآنات محتاج الی مدد جدید ویصل الیه من
المبدء الفیاض فیحصل له بواسطة المدد الجدید ما لم یکن حاصلاً له قبل
هذا المدد ولکن لا یحصل له بواسطة هذا المدد ما یترتب علی المدد المتعقب
والآتی بعده والحاصل انه بواسطة کل مدد یحصل له من مراتب المعرفة او
المنقصة ما لم یکن حاصلاً قبل ولا یکون ما یترتب علی المدد الآتی حاصلاً
حین المدد الحالی بل حصوله فی هذا الحین محال ففی کل آنٍ لو کشف الغطاء
لاهل المعرفة ما ازداد یقینه الحاصل المترتب علی المدد الحاصل فی هذا
الآن نعم لهم ان یطلبوا فی هذا الآن زیادة العلم والمعرفة بالنسبة
الی الامداد التی یحصل فی الآنات الآتیة ولما کان الممکن لا یصل الی حد
لا یحتاج الی المدد وکذا مراتب المعرفة غیر متناهیة ولا تصل الی حد لا
یکون وراءها مرتبة فاللازم علی اهل المعرفة ان یعترفوا بانهم ما عرفوا
حق معرفة الله فتبصر ٥ مخفی نماناد انکه مقصود بیان معانی و اسرار
سورهٔ مبارکهٔ قل توحید بود بدانکه معنای قل این است که خطاب به پیغمبر ص
میفرماید قل ای اظهر ما اوحینا الیک ونبأناک به بتالیف الحروف التی
قرأناها لک لیهتدی بها من القی السمع وهو شهید واما معنی هو

[Marginal note:] ٢ وجه تسمیة المشیة بالکاف المستدیرة علی نفسها ان الکاف اشتقاق ظهور الاحد الی الواحد واضافة الیه وهو الواحد لنصبه بالقیام الاحد الیه عشرین ومقام مقام ظهور الاحد فی الواحد الاسماء والصفات فلما کانت سمیت بالکاف ووجه کونها مستدیرة علی نفسها لطلب من عطفها وذکر السید الکاظم فی بعض رسائله منه

[Marginal heading:] بیان شأن نزول قل هو الله احد

و در شأن نزول قل هو الله احد فرموده است جناب امام محمد باقر ع که کفار بخدایان
خود یعنی بتها اشاره بهذا میکردند میگفتند یا محمد ص اینها خدایان ما هستند
محسوسند با نها اشارهٔ حسیه میکنیم تو نیز اشاره نما بخدای خود تا به بینیم پس
نازل شد سورهٔ قل هو الله احد های هو اشاره است بحاضر موجود و واو
اشاره است بانکه غایب است از حواس ظاهرة چون روح انسان در بدن
که حاضر و موجود است و مخفی است از حس بصر ٢ عن الباقر ع در معنی واحد و احد
قال الواحد المتباین الذی لا ینبعث عن شیء ولا یتحد بشیء ومن
ثم قالوا ان بناء العدد من الواحد هو لیس من العدد فی البحار
مسنداً ان اعرابیاً اتی الی امیر المؤمنین علی ع یوم الجمل فقال یا علی القول
ان الله واحد پس اصحاب منع او نمودند که می بینی تفرق حواس قلب علی ع
پس حضرت منع انها نمود وجواب فرمود یا اعرابی ان الله واحد علی اربعة
اقسام وجهان لا یجوزان علی الله ووجهان یثبتان فیه اما دو تای اول
یکی انکه قصد واحد بعدد شود یعنی ازبرای او ثانی باشد از نوع او قال
فهذا لا یجوز لان ما لا ثانی له لا یدخل فی باب العدد اما تری انه کفر من
قال انه ثالث ثلثة دویم قول قایل که میگوید انه واحد من الناس
یعنی خدا یکی از مردمان است اراده میکند با و نوع از جنس را پس اینهم
بر خدا جایز نیست لانه تشبیه سبحانه وتع عن ذلک بعبارة دیگر اراده
میکند واحدی از نوع یا از جنس را کما یقال للرومی انه واحد من الناس
اما دو تای دیگر یکی قول قائل هو واحد لیس فی الاشیاء شبه هم چنین
است پروردگار ما مثل اینکه میگویند افلاطون یکی بود یعنی در حکمت مثل
نداشت دویم قول قائل احدی المعنی یعنی منقسم نمیشود خدا در وجود و نه در عقل

[Marginal note:] ٢ و معانی و اسرار هو والله در بسم الله و در این فصل گذشته است فراجع

[Marginal note:] معانی و احد

[Marginal note:] ٢ و احد

و نه در وهم کذلک ربنا عز اشاره است بنفی ترکیب از اجزاء خارجیه و عقلیه
واحد باین دو معنی اخیر استعمال ان در خداوند اعلی جایز است الله واحد
یعنی مثل ندارد و نظیر انکه میگویند علامة یکیست و افلاطون یکیست
یعنی در علوم خود مثل ندارند هم چنین خداوند واحد است یعنی در خدائی
مثل ندارد و خداوند دیگری نیست دویم انکه واحد بمعنی احد باشد یعنی
بسیط است و اجزاء خارجیه ندارد بخلاف اجسام خارجیه و هم چنین
اجزاء عقلیه ندارد بخلاف جواهر مجردة از عقول و ارواح که ایشان اگر چند
ترکیب خارجی نیست اما ماهیات مرکبه عقلیه از جنس و فصل است
و واجب تعالی البسیط عقلاً نیز میباشد و او را ماهیته مرکبه از جنس
و فصل نیست قال السید اعلی الله مقامه احد هو الفرد المتفرد
الذی لا تکثر فیه بوجه من الوجوه لا فرضاً ولا وهماً ولا خیالاً ولا عقلاً
ولا حساً وهو الواحد فی المراتب الاربعة واحد فی الذات کما قال تع
لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله واحد وواحد فی الافعال
کقوله عز وجل قل الله خالق کل شیء وواحد فی العبادة کما قال عز وجل
فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادة ربه
احداً والاحد مقوم للواحد بلا کیف والواحد مقوم للاعداد کلها
فلیس الواحد من الاعداد والاحد بالطریق الاولی لان مقوم الشیء
لیس معه فی رتبته واما الصمد فعن الباقر ع قال حدثنی ابی
زین العابدین عن ابیه الحسین بن علی علیهم السلام انه قال الصمد الذی
لا جوف له والصمد الذی قد انتهی سودده والصمد الذی لا یاکل ولا یشرب
والصمد الذی لا ینام والصمد الدائم الذی لم یزل ولا یزال وعن الصادق ع
عن ابیه علیهما السلام ان اهل البصرة کتبوا الی الحسین بن علی علیهما السلام

[Marginal note:] بیان معانی احد و صمد

يسئلونه عن الصمد فكتب اليهم بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فلا تخوضوا
في القرآن ولا تجادلوا فيه ولا تتكلموا فيه بغير علم فقد سمعت جدي
رسول الله صلى الله عليه وآله يقول من قال في القرآن بغير علم فليتبوء مقعده من
النار وان الله قد فسر الصمد فقال الله احد الله الصمد ثم فسره فقال
لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد انتهى و روايت كرده است وهب
ابن وهب القرشي سمعت الصادق ع يقول كه وفدى از فلسطين
آمدند خدمت حضرت باقر ع و سؤال كردند از آنحضرت از مسائل چندى
پس جواب داد ايشان را پس سؤال كردند از آنحضرت از معنى صمد فقال ع
تفسيره فيه صمد پنج حرف است الف اشارة بانيت خداوند ولام بالهيته
او چنانچه الف ولام مدغمين در لسان متكلم و سمع و مستمع ظاهر نميشوند
و موجود خارجى اند و پنهان در وجود لكن ظاهر و محسوس مى شوند همچنين
خدا موجود است واقعا لكن بصر نمى آيد لكن بكتاب عالم و كتاب صنع آنكه
كه ملاحظه مى كنيم بتركيب تركيبات و تعلق ارواح لطيفه باجساد كثيفه
معلوم مى شود كه خالق اينها چگونه حكيمى است و چه صنعتهاى بديع دارد
والصاد اشاره است بآنكه خدا صادق است و ميم اشاره است بآنكه مالك
كل است و دال اشاره است بدوام ملك انتهى قيل و حقيقة معنى صمد
كه مستفاد از لغة است آنكه لا جوف له باشد بعبارت اوضح يعنى ميان پر
نه اجزاء ذهنية و نه خارجية دارد و نه صفات زائدة و الامياز بين ذات
وصفات خارجية تجويف خواهد بود و اين خواص ممكنات است چنانچه مسلم
است بين العقلا كل ممكن زوج تركيبى چه هر ممكنى مركب است از دو جزء ماهية
و وجود و عقل و نقل دلالت ميكند بآنكه صفات كمال الهى عين ذات است چه اگر
خارج از ذات و قائم بذات باشد چنانچه اشعرى ميگويد لازم آيد كه ذات در
مرتبه

در مرتبه ذات فاقد كمالات و محتاج باشد بخارج از خود و اين نقص و تجويف است
ميانه ذات وصفت و آيه الصمد كه مفسر است بما لا جوف له رد آن مى نمايد
مسندا عن ابى بصير سمعت عن الصادق ع يقول لم يزل الله جل اسمه
عالما بذاته ولا معلوم ولم يزل قادرا بذاته ولا مقدور قلت جعلت
فداك فلم يزل متكلما قال ع الكلام محدث كان الله وليس بمتكلم ثم
احدث الكلام قال الشهيد الثالث مراد از اين كلام لفظى حادث است
و شبهه نيست در اين و صفت كمال قدرت است بايجاد كلام لفظى
اراده بلا حاجت بآلة خارجية از لسان و دهان انتهى رجوع نموديم
بتتمه حديثى كه حضرت حسين ع در جواب اهل بصره در معنى الصمد نوشتند قال ع
لم يلد لم يخرج منه شيء كثيف كالولد وسائر الاشياء الكثيفة التي
يخرج من المخلوقين ولا شيء لطيف كالنفس ولا يتشعب منه
البدوات كالسنة والنوم والخطرة والهم والحزن والبهجة والضحك
والبكاء والخوف والرجاء والرغبة والسامة والجوع والشبع تعالى
ان يخرج منه شيء او يتولد منه شيء كثيف او لطيف ولم يولد
ولم يتولد من شيء ولم يخرج من شيء كما يخرج الاشياء الكثيفة من
عناصرها كالشيء من الشيء والدابة من الدابة والنبات من الارض
والماء من الينابيع والثمار من الاشجار ولا كما يخرج الاشياء اللطيفة
من مراكزها كالبصر من العين والسمع من الاذن والشم من الانف
والذوق من الفم والكلام من اللسان والمعرفة والتميز من القلب
وكالنار من الحجر لا بل هو الله الصمد الذي لا من شيء ولا في شيء
ولا على شيء مبدع الاشياء وخالقها ومنشئ الاشياء بقدرته
يتلاشى ما خلق للفناء بمشيته ويبقى ما خلق للبقاء بعلمه فذلكم الله
الصمد الذي لم يلد ولم يولد عالم الغيب والشهادة الكبير المتعال ولم يكن له كفوا احد

اقول چونكه قل هو الله احد مشتمل است بر توحيد بجميع مراتب او و متضمن است اثبات
صفات كمال و تنزيه صفات نقص را از خداوند فلهذا احاديث در فضيلت و ثواب قرائة
اين سوره مباركه بسيار وارد شده است منها المعارج عن النبي ص انه قال ص
لكل شيء نور و نور القرآن قل هو الله احد و قال ع من قرء قل هو الله احد
مائة مرة في الصلوة او غيرها كتب الله له براءة من النار و قال ع من
كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يدع ان يقرء في دبر كل صلوة بقل هو الله
احد فانه من قرأها جمع له خير الدنيا والآخرة وغفر له ولوالديه
وما ولد وعن عيسى بن عبد الله عن ابيه عن جده عن علي ع قال رسول
الله ص من قرء قل هو الله احد مائة مرة حين ياخذ مضجعه غفر الله له
ذنوب خمسين سنة وعن السكوني عن جعفر بن محمد ع قال ان النبي صلعم
صلى على سعد بن معاذ فقال لقد وافى من الملئكة تسعون الف ملك
وفيهم جبرئيل ع يصلون عليه فقلت يا جبرئيل بما استحق
سعد بن معاذ صلوتكم عليه فقال بقراءة قل هو الله احد قائما وقاعدا
وراكبا وماشيا وذاهبا وجائيا وقال النبي ص من قرء قل هو الله احد
نظر الله اليه الف نظرة بالآية الاولى وبالآية الثانية استجاب الله تعالى
له الف دعوة وبالآية الثالثة اعطاه الله الف مسئلة وبالآية الرابعة
قضى الله له الف حاجة كل حاجة خير له من الدنيا والآخرة وعن الصادق ع
من اوى الى فراشه فقرء قل هو الله احد عشر مرات حفظه في داره
وفي دويرات حوله وعن عبد الله بن حجر عن علي ع من قرء قل هو الله احد
احد عشر مرة في دبر الفجر لم يتبعه في ذلك اليوم ذنب وان رغم انف
الشيطان وعن ابي الحسن ع من قرء قل هو الله احد بينه وبين جبار منعه الله
منه ومن يقرأها بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله فاذا فعل
ذلك رزقه الله خيره ومنعه شره اين سوره مباركه مشتمل بر لفظ
هو است

الدعاء

هو است كه اسم اعظم است لهذا خواندنش از براى جميع مطالب مفيد است في البحار عن الباقر ع
حدثني ابي عن ابيه عن امير المؤمنين ع قال رايت الخضر في المنام قبل
بدر بليلة فقلت له علمني شيئا انصر به على الاعداء فقال قل يا هو يا من
لا هو الا هو واغفر لي وانصرني على القوم الكافرين فلما اصبحت قصصتها
على رسول الله فقال يا علي علمت الاسم الاعظم وكان على لساني يوم
بدر وان امير المؤمنين ع قرء قل هو الله احد فلما فرغ قال يا هو يا من
لا هو الا هو الى آخره وكان علي ع يقول ذلك يوم صفين وهو يطارد
فقال له عمار بن ياسر يا امير المؤمنين ما هذه الكنايات قال اسم الله
الاعظم وعماد التوحيد لله لا اله الا هو اشهد الله انه لا اله الا هو
وقرء اواخر سورة الحشر ثم نزل فصلى اربع ركعات قبل الزوال
و اين سوره مباركه مشتمل بر اسم اعظم ديگرى است كه اسم الله است چنانكه گذشت وفي الحديث
قال الله معناه المعبود الذي اله الخلق عن درك ماهيته والاحاطة
بكيفيته ويقول العرب اله الرجل اذا تحير في الشيء فلم يحط به علما وله
اذا فزع الى شيء مما يحذره ويخافه والاله هو المستور عن حواس الخلق
قال معنى قوله الله احد اى المعبود الذي يأله الخلق عن ادراكه والاحاطة
بكيفيته فرد بالهيته متعال عن صفات خلقه و مولوى در مثنوى در بيان
آنكه حضرت حق مرجع همه است و رجوع داعيان اجابت دعوت بحضرت او است
و رجاء اميدواران واثق بعنايت بى علت او و لفظ الله خود بر اين معنى
دلالت ميكند فرموده معنى الله گفت آن سيبويه يالهون في الحوائج هم لديه
گفت الهنا في حوائجنا اليك والتمسناها وجدناها لديك
صد هزاران عاقل اندر وقت درد جمله نالان پيش آن ديان فرد
وفي المجمع البحرين في قوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا الالهة الاصنام

در بيان معاني اله والله است

سمّوا بذلك لاعتقادهم انّ العبادة تحقّ لها واسماؤهم تتبع اعتقادهم
لا ما عليه الشيئ في نفسه والاله بالفتح الالهة عبد عبادة قال الجوهري ومنه
قراءة ابن عباس ويذرك والهتك بكسر الهمزة قال اي وعبادتك وفي
المصباح اله يأله من باب تعب الهة بمعنى عبد عبادة وتألّه تعبّد والاله
المعبود وهو الله تعالى ثم استعاره المشركون لما عبدوا من دونه والاله
على فعال بمعنى مفعول لانّه مألوه اي معبود ككتاب بمعنى مكتوب وامام
بمعنى مؤتمّ به فلمّا ادخلت عليه الالف واللام حذفت الهمزة تخفيفا
لكثرته في الكلام ولو كانتا عوضا منها لما اجتمعتا مع المعوّض في قولهم
الاله وقطعت الهمزة في الابتداء للزومها تفخيما لهذا الاسم قال الجوهري
وسمعت انّ ابا علي النحوي يقول انّ الالف واللام عوض منها والله
اسم علم للذات المقدسة الجامعة لجميع الصفات العليا والاسماء الحسنى
وفي الحديث سئل عن معنى الله فقال استولى على ما دقّ وجلّ وفيه
الله معنى يدلّ عليه بهذه الاسماء وكلها غيره قيل وهو غير مشتق من شيئ
بل هو علم لزمته الالف واللام وقال سيبويه نقلا عنه هو مشتق
واصله اله دخلت عليه الالف واللام فبقي الاله ثم نقلت حركة الهمزة
الى اللام وسقطت فبقي الله فاسكنت اللام الاولى وادغمت وفخّم تعظيما
لكنه ترقّق مع كسرة ما قبله وفي الحديث يا هشام الله مشتق من اله
والاله يقتضي مألوها كان الها اذ لا مألوه اي لم تحصل العبادة بعد
ولم يخرج وصف العبودية من القوة الى الفعل وفي جوامع التوحيد
كان الها اذ لا مألوه معناه سمّى نفسه بالاله قبل ان يعبده احد من العباد
والهمّ قال الشيخ ابو علي الميم فيه عوض عن ياء ولذلك لا يجتمعان وهذا من
خصائص هذا الاسم كما اختصّ التاء في القسم وبدخول حرف النداء عليه

وفي

وفي كلام الفرّاء نقلا عنه انّ اصل اللّهم يا الله امّنا بالخير مخفّف بالحذف
لكثرة الدوران على الالسن ورد الشيخ الرضي كلامه بانه يقال ايضا اللّهم
لا تؤمّهم بالخير وفي حديث البيت الحرام ويالهون اليه اي يشتاقون اليه ومنه
كما تشتاق الحمام الساكن به اليه عند خوجه ولا اله الا الله قال الزمخشري
نقلا عنه قد ملغني انّ المختار فيها ان يكون اصلها الله اله ثم قدم الخبر
فقيل اله الله ثم ادخل لا والّا لتحصيل الحصر فصار لا اله الا الله انتهى
وقوله تعم وما كان معه من اله اذا لذهب كلّ اله بما خلق ولعلا بعضهم
على بعض قال المفسّر هو ردّ على الثنوية يعني لو كان الهان لطلب
كلّ واحد منهما العلوّ ولو شاء واحد ان يخلق انسانا وشاء الآخر
ان يخالفه فيخلق بهيمة فيكون الخلق منهما على مشيتهما واختلاف
ارادتهما انسانا وبهيمة في حالة واحدة فهذا من اعظم المحال غير موجود
فاذا بطل هذا ولم يكن بينهما اختلاف بطل الاثنان وكان واحدا انتهى
قوله تعم لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا بدانكه سابق ازاين مطلب در اول سورة
اشاره بمعاني هو والله بطرز ديگر نموده ام ودر كتاب رسالة البسملة
در ضمن معاني واسرار لفظ الله در بسمله اشاره به بعضي وجوه ومعاني الله
نموده ام هر كه خواهد رجوع نمايد وفي الكافي عن السجاد عم انه سئل
عن التوحيد فقال انّ الله عزّ وجلّ علم انه يكون في آخر الزمان اقوام
متعمّقون فانزل الله قل هو الله احد والآيات من سورة الحديد
الى قوله عليم بذات الصدور فمن رام وراء ذلك فقد هلك عن الرضا عم
انه سئل عن التوحيد فقال كلّ من قرء قل هو الله احد وآمن بها فقد

عرف التوحيد قيل كيف يقرؤها قال كما يقرؤها الناس وزاد فيها كذلك الله
ربّي مرتين وعن الباقر عم قل هو الله احد ثلث القرآن وفي الاكمال عن امير المؤمنين عم قال من قرء قل هو الله احد مرة فكانما قرء ثلث القرآن ومن
قرأها مرتين فكانما قرء ثلثي القرآن ومن قرأها ثلث مرات فكانما قرء
القرآن كله وفي ثواب الاعمال والمجمع عن الصادق عم من مضى به يوم واحد
فصلّى فيه خمس صلوات ولم يقرء فيه بقل هو الله احد قيل له يا عبد الله
لست انت من المصلّين وعنه عم من مضت له جمعة ولم يقرء
فيها بقل هو الله احد ثم مات مات على دين ابي لهب مقصود از خواندن
اعتقاد نمودن بمعاني اوست وبودن داراي مقام توحيد و... ذكر اله بودن است آنهم



المبحث الثاني

~~در ذمّ وطعن ... در شرع ...~~
~~از جماعت صوفيه وغلاة ومفوضه وغيره كه شياطين الانس هستند ودر اغواء~~
~~عباد الله ورد اقوال باطله اهل التصوف از مفوضه ووحدت وجود وغيره~~
~~كه در اين ضمن عقايد حقه واضح خواهد شد ... من جملة از فرق اسلام هم~~
~~متكلمين هستند كه در احاديث بسيار ائمه عليهم السلام مذمت ايشان نموده اند چنانكه~~
~~شيخ مفيد ره از ابن سنان روايت ميكند كه مؤمن الطاق كه از متكلمين~~
~~شيعه است از من سؤال از دخول كرد بر حضرت صادق عم پس آن حضرت بعد از منع~~
~~بسيار فرمود اذن بده او را پس من تحقيقا كلام وخصومت فاسد ميكند~~
~~دين را وبر روايت ديگر فرمود متكلمين انيطانيه شيعه بدترين ايشان خد~~
~~وفرمود بدرستيكه قاصيين شود بكجرش كه از ما نشويد وفرمود هلاك شوند~~
~~اهل كلام ونجات يافتند مسلمون كه ... ايشان شرند~~

فصل در ركوع وسجود است ... بعد از قراءة حمد وسوره

~~... جناب واز انجهت است فرمود محبوب وافي ... درحديث~~
~~... ليلة المعراج الآن وصلت الى عظمتي ...~~ قال عليه السلام فلما
ثم طاطاء يدك واجعلها على ركبتيك فانظر الى عرشي قال رسول
الله صلعم فنظرت الى عظمة ربي ذهبت لها نفسي وغشي عليّ فالهمت
ان قلت سبحان ربّي العظيم وبحمده لعظيم ما رايت فلما قلت ذلك
تجلّى الغشي عنّي حتى قلتها سبعا الهم ذلك فرجعت الى نفسي
كما كانت فمن اجل ذلك صار في الركوع سبحان ربّي العظيم وبحمده
فقال ارفع راسك فرفعت راسي فنظرت الى شيئ ذهب منه عقلي
فاستقبلت الارض بوجهي ويدي فالهمت ان قلت سبحان ربّي
الاعلى وبحمده لعلوّ ما رايت فقلتها سبعا فرجعت الى نفسي كلما
قلت واحدة منها تجلّى عنّي الغشي فقعدت فصار السجود فيه سبحان
ربّي الاعلى وبحمده وصارت القعدة بين السجدتين استراحة من الغشي
فالهمني ربّي عزّ وجلّ وطالبتني نفسي ان ارفع راسي فرفعت ونظرت الى
ذلك العلوّ فغشي عليّ فخررت لوجهي واستقبلت الارض بوجهي ويدي
وقلت سبحان ربّي الاعلى وبحمده فقلتها سبعا ثم رفعت راسي
فقعدت قبل القيام لاثنّي النظر في العلوّ فمن اجل ذلك صارت سجدتين
وركعة ومن اجل ذلك صار القعود قبل القيام قعدة خفيفة
در حديث فضل است از حضرت رضا عم در باب ركوع وسجود ميفرمايد فان قيل فلم
جعل التسبيح في الركوع والسجود قيل لعلل منها ان يكون العبد مع خضوعه
وتعبّده وتورّعه واستكانته وتذلّله وتواضعه وتقرّبه الى ربّه
مقدّسا له ممجّدا مسبّحا معظّما شاكرا لخالقه ورازقه ولا يستعمل
التسبيح والتهليل ولينشغل قلبه وذهنه بذكر الله ولم يذهب به الفكر والاماني

الی غير الله فان قيل فلم جعل ركعة وسجدتين قيل ان الركوع من فعل القيام و
السجود من فعل القعود وصلوة القاعد على النصف من صلوة القائم
فضوعف السجدة ليستوي بالركوع فلايكون بينهما تفاوت لأن الصلوة
انما هي ركوع وسجود ودر باب ركوع در مصباح الشريعة منقول از حضرت مولانا
جعفر بن محمد الصادق ع است كه ميفرمايد لا يركع عبد لله تعالى ركوعا على الحقيقة
الا زينه الله بنور بهائه واظله في ظلال كبريائه وكساه كسوة اصفيائه
والركوع اول والسجود ثان فمن اتى بمعنى الاول صلح للثاني وفي الركوع
ادب وفي السجود قرب ومن لا يحسن الادب لا يصلح للقرب
فاركع ركوع خاشع لله بقلبه ومتذلل وجل تحت سلطانه خافض له
بجوارحه خفض خائف حزن على ما يفوته من فائدة الراكعين وحكي ان
ربيع بن خثيم كان يسهر بالليل الى الفجر في ركعة واحدة فاذا اصبح تزفر
قال سبق المخلصون وقطع بنا واستوف ركوعك باستواء ظهرك
وانحط عن همتك في القيام بخدمته الا بعونه وفر بالقلب من وساوس
الشيطان وخدائعه ومكائده فان الله يرفع عباده بقدر تواضعهم له
ويهديهم الى اصول التواضع والخشوع والخضوع بقدر اطلاع العظمة
على سرائرهم انتهى پس زمانيكه ظاهر شد نور عظمة در قلب خاضع مى شود منخفض
وهمينكه خاضع وخاشع گرديد بظاهر وباطن وسر وعلانيه انتهى مرتبه خشيد نظر او
بسوى نور عظمة اكثر واوفر واعلى ولهذا فرموده پيغمبر ص فنظرت حالة الركوع الى
عظمة ربي بعد از انكه خداوند امر نموده بود ان حضرت را كه نظر بسوى عرش
نمايد پس عرش همان عظمة خواهد بود فرمود پيغمبر ص فذهبت بها نفسي وغشي علي
واين غشي از مشاهده نمودن احوال وكينونات خلق بوده وهكذا از جهة
تلقيات ايشان است فيض حق را واين امور عظيمه در عرش واقع است واز
ديدن اين امور غش حاصل گرديد مصلى هم در اين مقام ركوع بملاحظة عظمة الله بايد خاشع باشد

فصل

فصل بيست و دويم در بيان ركعت دويم است قال عليه السلام ثم قمت فقال يا محمد اقرء الحمد
فقرأتها مثل ما قرأتها اولا ثم قال لي اقرء انا انزلناه في ليلة القدر فانها نسبتك
ونسبة اهل بيتك الى يوم القيمة ثم ركعت فقلت في الركوع والسجود مثل
ما قلت اولا وذهبت ان اقوم فقال لي يا محمد اذكر ما انعمت عليك وسم
باسمي والهمني الله ان قلت بسم الله وبالله لا اله الا الله والاسماء الحسنى
كلها لله فقال لي يا محمد صل عليك وعلى اهل بيتك فقلت صلى الله علي وعلى اهل بيتي
وقد فعل حضرت صادق ع در مصباح الشريعة ميفرمايد در باب تشهد التشهد ثناء
على الله فكن عبدا له في السر خاضعا له في الفعل كما انك عبد له بالقول والدعوى
وصل صدق لسانك بصفاء صدق سرك فانه خلقك عبدا وامرك
ان تعبده بقلبك ولسانك وجوارحك وان تحقق عبوديتك له
بربوبيته لك وتعلم ان نواصي الخلق بيده فليس لهم نفس ولا لحظة الا بقدرته
ومشيته وهم عاجزون عن اتيان اقل شيء في مملكته الا باذنه وارادته
قال عز وجل وربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة من امرهم سبحان
الله وتعالى عما يشركون فكن لله عبدا ذاكرا بالقول وصل صدق لسانك بصفاء
سرك فانه خلقك فعز وجل ان يكون ارادة ومشية لاحد الا بسابق ارادته
ومشيته واستعمل العبودية والرضا بحكمه وبالعبادة في اداء اوامره
وقد امرك بالصلوة على نبيه محمد ص فاوصل صلوته بصلوته وطاعته بطاعته
وشهادته بشهادته وانظر ان لا يفوتك بركات معرفة حرمته فتحرم عن
فائدة صلوته وامره بالاستغفار والشفاعة فيك ان اتيت بالواجب
في الامر والنهي والسنن والادب وتعلم جليل مرتبته عند الله مؤلف گويد
رجوع نموديم به تتمه حديث معراج قال عليه السلام ثم التفت فاذا انا بصفوف
من الملئكة والنبيين والمرسلين فقال لي يا محمد سلم فقلت السلام عليكم ورحمة الله وبركاته

فقال يا محمد اني انا السلام والتحية والرحمة والبركات انت وذريتك ثم امرني
ربي العزيز الجبار ان التفت يسارا واول سورة سمعتها بعد قل هو الله احد
انا انزلناه في ليلة القدر فمن اجل ذلك كان السلام مرة تجاه القبلة ومن
اجل ذلك صار التسبيح في السجود والركوع شكرا وقوله سمع الله لمن حمده
لان النبي ص قال سمعت ضجة الملئكة فقلت سمع الله لمن حمده بالتسبيح
والتهليل فمن اجل ذلك جعلت الركعتان الاولتان كلما احدث فيهما حدث
كان على صاحبها اعادتها وهي الفرض الاول وهي اول ما فرضت عند الزوال
يعني صلوة الظهر انتهى واقم گويد چونكه رسول الله ص فارغ شد
از تشهد بعد از ذكر اسماء وكامل نمود سفر ثالث از حق بسوى خلق را القى الله
في هويته مثاله فاظهر منه افعاله وتسليم نمود بان بزرگوار امر خلق را وتمليك
نمود بان حضرت شفاعة رزق را وعطا فرمود باو منبر وسيله را كه از براى آن
منبر است هزار مرقاة ودرجه واز هر مرقاة تا مرقاتي بقدر دويدن اسب تندرو
هزار سال يا پانصد يا پانصد هزار سال بالا ميرود وبر ان منبر حضرت رسول الله ص
ومى نشيند اعلاى ان منبر پس تسليم ميفرمايد خداوند باو كليدهاى بهشت ودوزخ
وتسليم مى نمايد باو لواء حمد را پس تسليم در روز قيامت تسليم هر ذره از ذرات است
از نعمتها وعذابها در بهشت ودوزخ بان بزرگوار پس داخل ميفرمايد به بهشت
كسى را كه ميخواهد وعطا ميكند او را هر مرتبه كه بخواهد وداخل آتش ميكند هر كه را
كه ميخواهد پس بان حضرت مسلم ومفوض خواهد بود امر خلايق ولهذا خداوند به حبيب خود
خطاب فرمود السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته يعني اى تسليم ما اعد الله
سبحانه للمتقين في عليين على تفاوت مراتبهم ودرجاتهم ومقاماتهم وما اعد
للكافرين من الجحيم والعذاب الاليم في السجين على تفاوت مراتبهم ودركاتهم
ومقاماتهم وتسليم كل ملك الامر الموكل عليه وكل شجرة في الجنة والنار مما

نقتضيه

نقتضيه من اثمار الطيبة والخبيثة وغيرهما من سائر الاحوال كل ذلك عليك
لانك الولي المطلق والحاكم الحق هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغير حساب
ما اتيكم الرسول فخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا فهو صلى الله عليه وآله ولي الاعطاء
والمنع بامر من الله عز وجل پس چنين مشرف كردانيد خداوند ان حضرت را بابين
شرافة كاملة خواست آنحضرت كه شريك نمايد با خود در اين مرتبه كامله ومنقبة عظيمة
اهل بيت طيبين وطاهرين خود را حيث انهم اصحاب الولاية الظاهرة عندهم
الاحكام الاقترانية الخاصة پس فرمود ان حضرت السلام علينا وعلى عباد الله
الصالحين اى هذا التسليم المذكور الذي هو ولاية الله سبحانه الظاهرة
في المخلوقين علينا وهو نفسه المقدسة المقترنة بهم صلى الله عليه وعليهم
وعباد الله الصالحين هم الائمة الطاهرون عليهم السلام لان ولاية النبي ص
انما ظهرت فيهم وهم اصحاب الحشر والنشر وان الينا اياب هذا الخلق ثم
ان علينا حسابهم كما قال امير المؤمنين ع ومولينا الباقر ع يا اينكه ميگوئيم لفظ
نا كه ضمير متكلم مع الغير است موضوع است از براى امير المؤمنين ع وهو الاسم الخاص
به مؤلف من حروف الخاصة به عليه السلام وضمير متكلم وحده موضوع است
از براى رسول الله ص وهو مؤلف من حروف الخاصة به صلى الله عليه وآله
چنانچه در جزو ثاني خطبه طتنجيه اين مطلب شرح است وعباد الله الصالحون
مراد باقي ائمه سلام الله عليهم مى باشند ولهذا فرموده است حضرت خاتم انبياء ص
اعطيت لواء الحمد وعلي حاملها واعطيت الجنة والنار وعلي قسيمهما
واعطيت الحوض وعلي ساقيها پس چون حضرت رسول الله اين مراتب عظام را
طلب نمود وخواهش نمود از خدا براى اهل بيت خود پس مستجاب فرمود خداوند
دعاى رسول خود را وعطا فرمود او را مضمون انچه طلب نموده بود وشريك فرمود
اهل بيت او را بان حضرت پس فرمود خداوند بزبان بزبانى خود يا بلسان رسول الله

کہ لسان الله است السّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ای تسلیم کل ذی حق حقه
اتاه علیکم یا اهل بیت النبوة وموضع الرسالة ومختلف الملئکة لایکم
محابط وحیی ومخازن علمی ومواقع امری ونهیی ومحال مشیتی ومواضع ارادتی
ورحمة الله وبرکاته یعنی نشر رحمة وایصال رحمة بسوی کافهٔ موجودات از اهل
جنة ونار واعطاء کل ذی حق حقه والسوق الی کل مخلوق رزقه منوط
وموقوف بر شما است پس در این هنگام یعنی یوم القیمة بالامیر وند ائمة هدی ع
بر منبر وسیله ومی ایستند هر یک از ایشان بر مرقاتی که مناسب شان او است
ومناسب مقام ومرتبهٔ او است ومی ایستد مولینا امیر المؤمنین ع بر مرقاة
پائین‌تر از مرقاة رسول الله ص پس رضوان خازن جنان مفاتیح بهشت را
آورده تسلیم حضرت رسول الله می نماید وامر می فرماید او را رسول الله ص که تسلیم
نماید بعلی ع وخازن نیران مفاتیح دوزخ را آورده بامر حضرت رسول تسلیم علی ع
می نماید ولواء الحمد را خدمت حضرت رسول ص می آورند وامر میفرماید علی ع که
بحمل او پس خلق اهل محشر کلهم اجمعین از انبیاء ومرسلین وملئکهٔ مقربین
وسایر خلق از جن وانس اجمعین می ایستند از یمین منبر ویسار منبر وصحایف
اعمال ایشان بیمین وشمال ایشان خواهد بود وحال آنکه ایشان نشسته باشند
مثل هیئة متشهد ونظر می نمایند بصحیفهٔ اعمال خود پس میفرماید علی علیه السلام
که حامل لواء حمد است یک کلمه وجمیع خلق نظر می نمایند بصحیفهٔ خود وهر یک
از ایشان می بینند که آن بزرگوار میخواند صحیفهٔ او را لا غیر علی اختلاف الصحایف
والاعمال وتباینها وتضادها واین است که خدا تعالی میفرماید وتری کل
امة جاثیة کل امة تدعی الی کتابها الیوم تجزون ما کنتم تعملون هذا کتابنا
ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون وحسن آن است که اعمال
خلایق هر روز عرض می شود بر امام ع پس متشهد هنگامیکه نشسته است بتشهد الله



الله
فی معرض الحساب جاث بین یدی ولی الحساب پس میگوید اشهد ان لا اله الا
وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صل علی محمد وآل محمد
پس التفات می نماید بسوی سلام وطلب میکند از صاحب امر وحکم نجاة
والدخول الی دار السلام بهشت سو — سرّ اخر وقتی که رسول
حق حضرت خاتم النبوة ص تشریف اجلال معراج بر وند خواست که کفش خود را بکند
خطاب رسید ای حبیب من مکن کفش خود را بگذار از آن کردی که از خاک بدینه
برداشته عرش ما زینت یابد ای حبیب من همین شرافت کفایت میکند تو را
که موسی را امر نمودم که اینجا در وادی مقدس کفش خود را بکند فاخلع نعلیک
انک بالواد المقدس طوی ولکن تو را اذن دادم که با کفش عرش جلال ما سو
زینت دهی وچون بمقامی رسید که براق از رفتن ماند رفرف حاضر شد
که از روشنی او عالم روشن بود وچشمهای بسیار نورانیتر از آفتاب نظاره اش
بنمود بجائی رسید که جبرئیل هم توقف کرد گفت جبرئیلا به پر اندر بهم گفت
رو رو من حریف تو نیم فرمود یا اخی این چه جای توقف ومفارقت است
از من عرض کرد هر گاه بقدر سر انگشت از این موضع تجاوز کنم سبحات جلال
الٰهی مرا خواهد سوزانید اگر از حد خود فزون تر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم
پس حضرت طی مسافت نموده بجائی رسید که از تنهائی خود واز دیدن عجایبات
در ملاء اعلی وحشت برداشت که ناگاه صوتی بگوشش رسید که یا احمد ویا محمد
نزدیکتر بیا میفرماید قلبم قوت گرفت پیشتر رفتم بقدر آنچه از زمین تا
اینجا رفته بودم اینقدر هم رفتم رفرف هر قدمی که بر میداشت چهار هزار سال
راه طی میکرد تا آنکه در هر موضع که خسته میشدم همین ندای میشنیدم که یا محمد
ویا احمد نزدیکتر بیا تا قریب بهزار مرتبه این خطاب رسید تا آنکه آن حضرت
بمقام قرب وبمقام او ادنی فدنی فتدلی رسید خطاب رسید ای حبیب من هر کس

به نزد بزرگی وپادشاهی میرود تحفه وهدیه میبرد ومنم پادشاه پادشاهان چه آورده
حضرت عرض کرد که این امت را آورده ام بدرگاه تو ندائی رسید یا احمد روز
قیامت که می شود القدر بتو ببخشم که راضی باشی ولسوف یعطیک ربک فترضی
وندائی دیگر رسید که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته
حضرت بخیال اینکه سلام از خداوند فیض است بهتر آن است که امتان خود
نیز شریک در این فیض گردانم پس فرمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
ندا رسید ای حبیب من عجب صاحب سخاوتی که هیچ امت از یادت
نمیروند وحال که چنین است السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
سرّ اخر در خبر فضل است از حضرت رضا ع منقول است که
میفرماید فان قیل فلم جعل التشهد بعد الرکعتین قیل لانه کما قدم
قبل الرکوع والسجود من الاذان والدعاء والقراءة فکذلک ایضا
اخر بعدها التشهد والتحمید فان قیل فلم جعل التسلیم تحلیل الصلوة
ولم یجعل بدلها التکبیر والتسبیح او الضرب الاخر قیل لانه لما کان
الدخول فی الصلوة تحریم الکلام للمخلوقین والتوجه الی الخالق فان
تحلیلها کلام المخلوقین والانتقال عنها وانما بدء بالمخلوقین فی الکلام
اولا فی التسلیم فصل بیستم در قرار دادن نمازها وبودن آنها پنجاه
بدانکه از این حدیث شریف معراج که بطوله ذکر کردید وهکذا از بسیاری از احادیث دیگر
مستفاد میشود که نماز وسایر عبادات مشروع وفرض گردیده است در شب معراج
وحال آنکه معراج حضرت رسول ص دو سال بعد از بعثت آن بزرگوار بود یا هفت
سال علی الخلاف با اینکه امت اتفاق دارند بر اینکه پیغمبر ص در اول بعثت بجای
آورد همین نماز را وهکذا نماز میکرد با او امیر المؤمنین ع وخدیجه ع ودر بعض
اخبار وارد شده که حضرت آدم ع مامور شد بنماز ووضوء در اوقات خمسه
بجهة

بجهة زوال شامه سوداء از او چنانکه گذشت فراجع ووجه الجمع بین المقامین
بسیار صعب است وعلماء اعلام وجوهی ذکر نموده اند که اقرب بسوی افهام است لکن
بجهة اولی الافئدة از مؤمنین ممتحن مرحوم سید اعلی الله مقامه در بعض از رسائل خود
اشاره میفرماید واو این است انه قد ثبت بالادلة القطعیة ان
محمدا ص علة لوجود الکائنات والمکونات وما سواه واوصیائه انما
خلقوا من شعاع نوره وفاضل ظهوره صلی الله علیه وآله فحیث
کان کذلک فله الهیمنة الکبری والولایة العظمی والاحاطة علی الکل فحین
ما یصعد فی مقامه صلی الله علیه وآله الی جناب صعوده ویتوجه الی جناب
باریه لیشاهد الاشیاء کلا فی مقامات وجوده وامکنة حدوده
ویطلع علیها حین ما خلقها الله تع فی البدء والاصل الکونی الی الان
ویمیز عن مقاماتها ویصعد عن رتبتها الی مقام لا یطاء ملک مقرب
ولا نبی مرسل ففرض الله علیه الصلوة قبل ان یخلق الله الخلق بمائة
الف دهر فی لیلة المعراج ففرض علی آدم ع حین خلقه وانزله الی الارض
ایاها وهکذا علی الانبیاء من بعد آدم الی بعثته المبارکة الشریفة
پس بنا بر این منافاتی بین الاخبار نخواهد بود سرّ
بدانکه آنچه خداوند فرض نموده بود از نماز در شب معراج بر رسول مختار اولا
پنجاه نماز بوده است هم چنانکه در فقیه روایت شده از حضرت مولینا و
سیدنا صادق المحمد ع در قول خدا تعالی که میفرماید ان الصلوة کانت
علی المؤمنین کتابا موقوتا ای مفروضا وفرمود آن بزرگوار ان رسول الله ص
لما اسری به امره ربه بخمسین صلوة فمر علی النبیین نبی نبی لا
یسئلونه شیئا حتی انتهی الی موسی بن عمران ع فقال بای شیء
امرک ربک فقال بخمسین صلوة فقال سل ربک التخفیف فان

امتك لا تطيق ذلك فسئل ربه فحط عنه عشرا ثم مر بالنبيين نبي نبي
لا يسئلونه عن شيئ حتى مر بموسى بن عمران عليه السلام فقال باي شيئ
امرك ربك قال باربعين صلوة فقال اسئل التخفيف فان امتك
لا تطيق على ذلك فسئل ربه فحط عنه عشرا ثم مر بالنبيين نبي نبي لا
يسئلونه عن شيئ حتى مر بموسى ع فقال باي شيئ امرك ربك فقال
بثلثين صلوة فقال سل ربك التخفيف فان امتك لا تطيق ذلك
فسئل ربه عز وجل فحط عنه عشرا ثم مر بالنبيين نبي نبي لا يسئلونه
عن شيئ حتى مر بموسى بن عمران فقال باي شيئ امرك ربك فقال بعشرين
صلوة فقال اسئل ربك التخفيف فان امتك لا تطيق ذلك فسئل
ربه عز وجل فحط عنه عشرا ثم مر بالنبيين نبي نبي لا يسئلونه عن شيئ
حتى مر بموسى فقال باي شيئ امرك ربك فقال بعشر صلوات فقال
سل ربك التخفيف فان امتك لا تطيق ذلك فاني جئت الى
بني اسرائيل بما افترض الله عز وجل عليهم فلم ياخذ وابه ولم يقروا
عليه فسئل النبي ص ربه عز وجل فخفف عنه فجعلها خمسا ثم
مر بالنبيين نبي نبي لا يسئلونه عن شيئ حتى مر بموسى فقال باي شيئ
امرك ربك فقال بخمس صلوات فقال سل ربك التخفيف عن امتك
فان امتك لا تطيق ذلك فقال اني لاستحيي ان اعود الى ربي
فجاء رسول الله ص بخمس صلوات وقال رسول الله ص جزا الله موسى بن
عمران عن امتي خيرا ه حضرت صادق ع فرمود خداوند موسى ع را از ما جزای
خير دهد [redacted] روايت كرده شده است از زيد بن علي بن الحسين عليهما السلام
كه او گفت سئوال نمودم از پدر بزرگوارم سيد العابدين ع وگفتم يا ابة
اخبرني عن جدنا رسول الله صلعم لما عرج به الى السماء وامره ربه عز

بخمسين صلوة كيف لا يسئله التخفيف عن امته حتى قال له موسى ع ارجع
الى ربك فاسئله التخفيف فان امتك لا تطيق ذلك فقال يا بني
ان رسول الله ص لا يقترح على ربه عز وجل ولا يراجعه في شيئ يامره به
فلما سئله موسى ذلك وصار شفيعا لامته اليه لم يجز له رد شفاعة
اخيه موسى فرجع الى ربه عز وجل فسئله التخفيف الى ان ردها الى خمس صلوات
قال فقلت له يا ابة فلم لم يرجع الى ربه عز وجل ولم يسئله التخفيف عن خمس
صلوات وقد سئله موسى ان يرجع الى ربه عز وجل ويسئله التخفيف
فقال يا بني اراد عليه السلام ان يحصل لامته التخفيف مع اجر خمسين
صلوة لقول الله عز وجل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الا ترى انه ع
لما هبط الى الارض نزل عليه جبرائيل فقال يا محمد ان ربك يقرئك السلام
ويقول لك انها خمس بخمسين ما يبدل القول لدي وما انا بظلام للعبيد
قال فقلت له يا ابة اليس الله تعالى ذكره لا يوصف بمكان فقال بلى تعالى الله عن
ذلك علوا كبيرا قلت فما معنى قول موسى لرسول الله ص ارجع الى ربك
فقال معناه معنى قول ابراهيم اني ذاهب الى ربي سيهدين ومعنى
قول موسى ع وعجلت اليك رب لترضى ومعنى قوله عز وجل ففروا الى الله
يعني حجوا الى بيت الله يا بني ان الكعبة بيت الله فمن حج بيت الله فقد قصد الى الله
والمساجد بيوت الله فمن سعى اليها فقد سعى الى الله وقصد اليه والمصلي
ما دام في صلوته فهو واقف بين يدي الله عز وجل وان لله تبارك
وتعالى بقاعا في سمواته فمن عرج به اليها فقد عرج به اليه الا تسمع
الله عز وجل يقول تعرج الملئكة والروح اليه ويقول عز وجل في قصة
عيسى بن مريم بل رفعه الله اليه ويقول عز اليه يصعد الكلم الطيب
والعمل الصالح يرفعه [redacted] وجه اينكه درميانه پيغمبران حضرت

موسى ع مخصوص بذكر شد در سئوال تخفيف اينست كه امت او اشد امم هستند
از جهت عناد ولجاج واعراض از حق هرگاه آورده ميشد براىشان چيزى كه گران
بود براىشان كذا قيل [redacted] در خبر فضل است كه حضرت
رضا ع ميفرمايد فان قيل فلم جعل اصل الصلوة ركعتين ركعتين ولم
زيد على بعضها ركعة وعلى بعضها ركعتين ولم يزد على بعضها شيئ
قيل لان اصل الصلوة انما هي ركعة واحدة لان اصل العدد واحد
فاذا انقصت من واحد فليس هي صلوة فعلم الله ان العباد لا يؤدون
تلك الركعة الواحدة التي لا صلوة اقل منها بكمالها وتمامها والاقبال
عليها فقرن اليها ركعة اخرى لتتم بالثانية ما نقص من الاولى ففرض
الله اصل الصلوة ركعتين ثم علم رسول الله ص ان العباد لا يؤدون
هاتين الركعتين بتمام ما امروا به وبكمالها فضم الى الظهر والعصر
والعشاء الاخرة ركعتين ركعتين ليكون فيها تمام الركعتين الاولتين
ثم علم ان صلوة المغرب يكون شغل الناس في وقتها اكثر لانصراف
الناس الى الافطار والاكل والوضوء والتهيئة للمبيت فزاد فيها
ركعة واحدة ليكون اخف عليهم ولان تصير ركعات الصلوة في
اليوم والليلة فردا ثم ترك الغداة على حالها لان الاشتغال في
وقتها اكثر والمبادرة الى الحوائج فيها اعم لان القلوب فيها اخلى من الفكر
لقلة معاملات الناس بالليل وقلة الاخذ والعطاء والانسان
فيها اقبل على صلوته منه في غيره من الصلوات لان الفكر اقل لعدم العمل
من الليل فان قيل فلم جعل القراءة في الركعتين الاولتين والتسبيح
في الاخيرتين قيل للفرق بين ما فرضه الله عز وجل من عنده وما فرضه
من عنده رسوله ه سيد مرحوم طاب ثراه ميفرمايد ولما كانت الركعتان

بيان حكم البدو والعود وهما الاصلان اللذان انه بهما قامت الكائنات وسكنت
السواكن وتحركت المتحركات صارت الركعتان هما الاصلان ولا بد ان
تؤديا بكمال الشرايط والاركان فاذا وقع فيهما شك او سهو فلا بد من اعادتهما
ولذا كانت الركعتان فريضتان من الله عز وجل وفرضت الصلوة
مثنى مثنى الا ان رسول الله صلعم زاد في كل من الظهر والعصر ركعتين
لبيان قيام القائم ع والرجعة واما في المغرب زاد ركعة واحدة لبيان
اتحاد الامرين في الحقيقة ولان صلوة المغرب منسوبة الى فاطمة ع
كما انتساب الظهر برسول الله ص وانتساب العصر بامير المؤمنين ع
والعشاء بالحسن ع والصبح بالحسين ع وكان للذكر نصف حظ الا
نثيين فزيد لها ركعة واحدة وما زاد في الصبح لان صلوة الصبح
تشهدها ملئكة الليل وملئكة النهار انتهى [redacted] اخر
در خبر فضل است كه حضرت رضا ع ميفرمايد فان قيل فلم جعلت الصلوة
في هذه الاوقات ولم تقدم ولم تؤخر قيل لان الاوقات المشهورة
المعلومة التي تعم اهل الارض فيعرفها الجاهل والعالم اربعة غروب الشمس
مشهور معروف فوجب عندها المغرب وسقوط الشفق مشهور
فوجب عنده العشاء وطلوع الفجر مشهور فوجب عنده الغداة وزوال
الشمس وايفاء الفيء مشهور معلوم فوجب عنده الظهر ولم يكن
للعصر وقت مشهور مثل هذه الاوقات الاربعة فجعل وقتها الفراغ
من الصلوة التي قبلها الى ان يصير الظل من كل شيئ اربعة اضعافه
وعلة اخرى ان الله عز وجل احب ان يبدء
في كل عمل اولا بطاعته وعبادته فامرهم اول النهار ان يبدؤا بعبادته
ثم ينتشروا فيما احبوا من مؤنة دنياهم فاوجب [illegible] الفجر عليهم

فاوجب صلوة

فاذا كان نصف النهار وتركوا ما كانوا فيه من الشغل وهو وقت يضع الناس فيه
ثيابهم ويستريحون ويشتغلون بطعامهم وقيلولتهم فامرهم ان يبدؤا بذكره
وعبادته فاوجب عليهم الظهر ثم يتفرغوا لما احبوا فاذا قضوا ظهرهم
وارادوا الانتشار في العمل الآخر النهار بدؤا ايضا بعبادته ثم صاروا
الى ما احبوا من ذلك فاوجب عليهم العصر ثم ينتشرون فيما شاؤا من مؤنة
دنياهم فاذا جاء الليل وضعوا زينتهم وعادوا الى اوطانهم بدؤا اولا
بعبادة ربهم ثم يتفرغون لما احبوا من ذلك فاذا جاء وقت النوم
وفرغوا مما كانوا به مشتغلين احب ان يبدؤا اولا بعبادته وطاعته
ثم يصيرون الى ما شاؤا ان يصيروا من ذلك فيكونون قد بدؤا في كل
وقت عمل بطاعته وعبادته فاوجب عليهم العتمة فاذا فعلوا ذلك لم ينسوه
ولم يغفلوا عنه ولم تقس قلوبهم ولا تقل رغبتهم فان قال قائل فلم لم يكن
اذن وقت مشهور مثل تلك الاوقات اوجبها بين الظهر والمغرب ولم
يوجبها بين العتمة والغداة وبين الغداة والظهر قيل لانه ليس
وقت على الناس اخف ولا ايسر ولا احرى ان يوفيه للضعيف والقوى
بهذه الصلوة من هذا الوقت وذلك لان الناس عامتهم يشتغلون
في اول النهار بالتجارات والمعاملات والذهاب في الحوائج واقامة
الاسواق فاراد ان لا يشغلهم عن طلب معاشهم ومصلحة دنياهم
وليس يقدر الخلق كلهم على قيام الليل ولا يشتغلون به ولا ينتبهون
لوقته لو كان واجبا ولا يمكنهم ذلك فخفف الله عنهم ولم يجعلها في
اشد الاوقات عليهم كما قال الله عز وجل يريد الله بكم اليسر ولا يريد
بكم العسر **سؤال آخر** فان قال قائل فلم جعل صلوة السنة
اربعا وثلثين ركعة قيل لان الفريضة سبعة عشر ركعة فجعلت السنة

مثلا

مثلي الفريضة اكمالا للفريضة **سؤال آخر** فان قال قائل فلم
جعل صلوة السنة في اوقات مختلفة ولم تجعل في وقت واحد قيل
لان افضل الاوقات ثلثة عند زوال الشمس وبعد الغروب وبالاسحار
فاوجب ان يصلوا في هذه الاوقات الثلثة لانه اذا فرضت السنة
في اوقات شتى كان اداؤها ايسر واخف من ان تجمع كلها في وقت واحد
سؤال آخر بدانکه وجه تقدیم نافلهٔ ظهر این است که مصلی
خود را مهیا بسازد در زمان نافله از برای صلوة ظهر وظهور عظمة الهی
بر او بشود تا در وقت اشتغال بصلوة ظهر از ما سوی منسلخ شده باشد
وهمین است تقدیم نافلهٔ عصر ووجه تاخیر نافلهٔ مغرب این است که بواسطهٔ
غروب چون سواد حاصل می شود ونور واجب زیاد است بر نافله اش لهذا
می باید صلوة مغرب اول گذاشته شود تا نور او مقابلی با سواد نموده ووحشت
حاصل نشود وبودنش چهار وجهش آنکه مقام زوال نصف مقام مردان است
وبحسب حقیقة شفع متمم چهار است که مجموع شش شود که ضعف فریضه باشد
وعشاء نافلهٔ او هشت رکعت نافلهٔ شب است ووجه تاخیرش وقرارش
بعد از نصف شب اینست که وقت عشاء وقت خواب واستراحت
ورفع کلال حاصل از روز است ومناسب این مقام نافلهٔ او بعد از نصف
شب است که رفع کلال شده است ونافلهٔ صبح دو است وحال اینکه می بایست
چهار باشد بواسطهٔ آنکه خود صبح چهار محسوب است هم چنین نافلهٔ او چهار
محسوب است ودر واقع وتیره ناظر بنافلهٔ صبح می باشند فافهم هداک الله تعالی

فصل بیست وسیم در بیان فضیلت نماز نمودن در مساجد است

مخفی نماند که افضل امکنه وبقاع برای نماز کردن مساجد است زیرا که مسجد خانهٔ خدا است
ونماز کردن در او را خدای تعالی زیارت خودش قرار داده وفرموده است المساجد بیتی

فضیلت گذاردن نماز در مساجد است

فطوبی لمن تطهر فی بیته ثم زارنی فی بیتی واخبار در باب فضیلت رفتن
بسوی مساجد وبودن در آنها برای عبادت وهم چنین در باب مذمت مهاجرت
وترک نمودن مساجد بحد تظافر وتواتر است وکافی است در این باب آنچه امیر المؤمنین ع
فرموده است که الجلسة فی الجامع خیر لی من الجلسة فی الجنة فان الجنة فیها
رضی نفسی والجامع فیه رضی ربی ودر حدیث دیگر وارد شده است من مشی
الی مسجد من مساجد الله فله بکل خطوة خطاها حتی یرجع الی منزله ان
یکتب له عشر حسنات ویمحی عنه عشر سیئات ویرفع له عشر درجات
واز حضرت ابی جعفر ع روایت است صلوة فی بیت المقدس الف صلوة وصلوة
فی مسجد الاعظم مائة صلوة وصلوة فی مسجد القبیلة خمس وعشرون صلوة
وصلوة فی مسجد السوق اثنی عشر صلوة وصلوة الرجل فی بیته صلوة واحدة
واز حضرت رسول الله صلعم روایت است السعی فی المسجد یاکل السیئات کما تاکل
البهیمة الحشیش ودر حدیث دیگر وارد شده ثلثة یشکون الی الله عز وجل
منها مسجد خراب لا یصلی فیها اهله وحضرت رضا ع میفرماید ان البیوت التی
یصلی فیها باللیل یزهر نورها لاهل السماء کما یزهر نور الکواکب لاهل الارض
ودر باب مهاجرت مسجد در جملهٔ از اخبار است که جناب اقدس اله فرموده وعزتی
وجلالی لا قبلت لهم صلوة واحدة ولا اظهرت لهم فی الناس عدالة ولا نالتهم
رحمتی ولا جاورونی فی جنتی بلکه در جملهٔ از اخبار حکم شده است که باید مؤمن
ترک نماید هم سفره شدن وهم کاسه شدن با مهاجر مسجد وهم چنین ترک نماید شهادت
او را وهم چنین مجاورت او را وهم چنین مناکحه او را بجملة افضلیت
نماز فریضه در مسجد محل اتفاق وضرورة است عن محمد بن ابی عمیر قال قلت لابی
عبد الله ع انی لاکره الصلوة فی مساجدهم قال ع لا تکره والله ما من مسجد الا
وقد بنی علی قبر نبی او وصی نبی قتل فاصاب تلک البقعة رشة من دمه فاحب الله ان یذکر
فیها فاد فیها الفریضة والنوافل واقض ما فاتک واخبار در تکلم بکلام دنیا وخواب در مسجد

حکایت ابلیس

پس خوشا حال کسی که نماز را بجماعت در مسجد گذارد وتکبر نکند از نماز نمودن با امام جماعت بخیال
خام شیطانی انا خیر منه از این فیض عظمی باز ماند چه بکلمهٔ انا خیر شیطان رانده در
گاه حق ومستوجب لعنت ابد شد چنانچه هر چند امارا منقلب گردانی بلباس ناجی خود چنین
از انانیت ومنیت خود نتوانست بگذرد وطوق لعنت ان علیک لعنتی الی یوم الدین
بر گردنش افتاد واز پیشوائی ملائکه اخراج شده ودر قیامت نیز مستحق عذاب ابدی گردید
وآدم ع بواسطهٔ تواضعش بمقتضای فاجتباه ربه لباس افتخار رسالت پوشید واو ابو البشر
وسر خیل انبیاء گردید واز حکایت خود شیطان حال خود را بجهة موسی ع شقاوت
آن ملعون ظاهر میشود کما قیل موسی شبی بوادی ایمن روانه بود ابلیس بد سرشت
از او بهر ترانه بود گفت ای لعین حکایت حالت چگانه بود ابلیس گفت
طاعت من بیکرانه بود اسرار عرش جمله بمن در میانه بود تا آن زمان که فرصت
توفیق داشتم دست از طلب ز دامن همت نداشتم مهرش درون سینه
دل مینکاشتم بر طاعتم هزار هزاران خزانه بود از کشور فلک که ملک بود
در جهان بودند همه در آینهٔ علم من نهان از بسکه داشتم خرد وعقل نکته دان
بودم معلم ملکوت اندر آسمان بر درگهم ز خیل ملک بیکرانه بود بودم بر این تجمل وجاه و
حشم اکثری روزی نظر بعرش فکندم بهر کسی بر چشم خویش نیک بدیدم مقدسی
بر لوح زر نوشته که رانده شود کسی بر هر کسم گمان بد وبر خود گمان نبود
بودم چه بد گمان بهمین ذات کردگار گفت اسجدوا لآدم ومن گفتمش چرا
از بهر این ترانه شدم من در این سرا میخواست تا نشانهٔ لعنت کند مرا
کرد آنچه خواست با من وآدم بهانه بود
آمد ندا که سجده حق کن بخاک آن غافل بودم که هست هم از ذات پاک آن
کردم غرور وسجده نکردم بخاک آن یعنی که او زخاک ومن از نور پاک آن
گفتم منم یگانه واو خود یگانه بود

حکایت دیگر ابلیس ع

وحکایتی دیگر در کمال فضل شیطان این است کما قیل روزی الخالق مخلوق بخار جامع صفت

بود بنشسته بعرش عظیم … یعنی ان قصر ضلالت تو ام
داشت از مائدهٔ جنت خویش … خوشهٔ چند ز انگور به پیش
که در آمد ز در ابلیس رجیم … متصف بر صفت پیر حکیم
لب افسون چه بان سک واکرد … در دلش جهل صفت ماوی کرد
پس باظهار هنر دست کشود … خوشهٔ چند ز انگور ربود
اسم اعظم چه بدانها بدمید … در زمان گشت همه مروارید
جملهٔ ناسفته چه دندان بتان … در صفا چون دل روشن خردان
کفت فرعون زهی فضل و کمال … که عدیل تو بود فرض محال
زین سخن شد بتبسم شیطان … بعد از ان کفت باو کریه کنان
که باین فضل و هنر الهی مخذول … هیچ جا بند کیم نیست قبول
سکینی چند بدین رسوائی … دعوی ربکم الاعلائی
کز خدا کفته بشانت بالفرض … ان فرعون لعال فی الارض
این کنایه ز کجا میدانی … تو که بی رتبه تر از شیطانی
کفت و شد از نظر خلق نهان … کی خدا چیست کناه شیطان
که نکنی بهر سجود آدم … رو سیاه ازلش در عالم
این زمان با همه بدکرداری … نسل او با تو کند هم کاری
پرده بر عیب بدش پوشانی … چه توان کفت خودت میدانی

~~**خاتمه** مشتمل بر سه بابست باب اول در بیان دلیل اجمالی است~~
~~که دلالت دارد بر وجوب وجود معتبر وحالی که عبارت از وجود پیغمبر مطلق باشد در هر عصر~~
~~و این حقیر در رسالهٔ مفرده مسمی بتبصرة الصوف بدلایل اجمالی اثبات نبوت خاتمه و مفتقر~~
~~نموده ام در این رساله هم بکواهش عزیزی لازم آمد که اشاره بآن بشود زیرا که خاتمه~~
~~تکالیف شرعیه لشته باثبات صاحب شریعت است اولا و بعد اوامر و نواهی او در امتثال~~
~~نمودن عن کتاب مفتاح النبوة بنده کان را بندکی لازم و طریق بندکی بجو~~

کتاب جنة الصائمین

این کتاب مستطاب [illegible] آقا علی محمد رضا و نعم علی کل ما ینتفع به من اولاد الصائمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کتب علینا الصیام کما کتب علی الذین من قبلنا لعلنا نفلحون والصلوة والسلام علی نبینا و شفیع ذنوبنا محمد المبعوث علینا لعلنا نهتدون و علی اوصیائه الذین اهتدینا بهدایتهم وان کنا من قبل قوم لا نعلمون اما بعد سرکشتهٔ وادی مهجوری و مسکین محبوس دنیای فانی و طالب سعادت آخرة جاودانی بر لوح ضمیر منیر اخوان ایمانی و اصدقاء روحانی مینکارد که این بندهٔ خاطی العبد الاحقر الافقر محمد رضاء المشرف الحائری الهمدانی الکبودر اهنکی ابن مرحوم الحاج علیرضا الحائری مسکنا و مدفنا طاب ثراه و عفی الله عن جرایمنا بمحمد و اله الامجاد در سنه ۱۲۸۳ هزار و دویست و هشتاد و سه هجری در ماه مبارک رجب و شعبان که مقدمهٔ رمضان المبارک است بتحریر این مختصر پرداختم و نامیدم او را بجنة الصائمین و موفق یافتن این عاصی باین فیض نامتناهی در عهد دولت حضرت شاهنشاهی کیتی پناه فیروزی نشان و معدن جود و احسان حافظ اسلام و ایمان و اعدل ملوک از زمان قبلهٔ خواقین جهان و ماحی ظلم و عدوان السلطان ابن السلطان ابن السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه بود و مرتب کردانیدم او را بر سه مطلب و سه فصول و خاتمه که هر یک از مطالب و فصول و خاتمه اش متضمن چندین مطالب و اسرار است و محتوی چندین نکات و اشارات است که هر اشارتی اشارتی است مر ارباب معنی را و بالله استعین فی جمیع اموری و علیه التکلان مطلب اول

~~معنی را و بالله استعین فی جمیع اموری و علیه التکلان~~ **مطلب اول** در بیان تقسیم صوم و وجوهات ترک لذات جسمانیه و فواید کرسنکی

بدانکه صوم در لغة باطنیهٔ شرعیه عبارت است از مطلق امساک مقرب و این معنی در مقام فؤاد راجع می شود با امساک نظر از ماسوی بطریقیکه این امساک هم منظور نباشد و این مقام از امساک اعظم فروع صلوة است چه مقام صلوة است مقام خضوع و خشوع و حضور کامل و اقبال تام بسوی حق تعالی قال صلعم الصلوة معراج المؤمن و بر این مقام متفرع است امساک مذکور چه ظاهر است که بعد از اینکه اقبال تام و حضور کامل بحصول پیوست واضح می شود اینکه ماسوای او تعالی فقر صرف است و او است تعالی غنی بالذات و من جمیع الجهات و فقیر صرف منظور نظر نمیشود و می باید امساک نظر از او شود و منزل بر این مقام است حدیث قدسی که حکیم علی الاطلاق میفرماید الصوم لی و انا اجزی به یعنی صوم مخصوص من است و من جزاء میدهم صائمین را و بسبب صوم چه امساک نظر از ماسوی موقوف قطع نظر بر خدا که مقام صوم فؤاد است مخصوص بخدا است و چونکه مخصوص او است لهذا می باید خود خداوند جزای این صوم را بلاواسطه بدهد وجه دیگر اینکه چون جمیع عبادات ریا بردار است الا الصوم که ریا در ان ملحوظ نیست پس این عبادتی است مخصوص اله و جناب اله خود جزای صائمین را خواهد داد **و توهم** نشود از این حدیث که صوم اشرف خواهد بود از صلوة یا مساوی خواهد بود با او و حال آنکه اشرفیت صلوة از سایر اعمال بوضوح پیوسته چنانچه در کتاب معراج العباد ذکر کرده ام چه مقام صلوة چنانکه ذکر شد مقام حضور تام است و این مقام حاصل نمیشود مگر با امساک مذکور که مقام صوم است و بنا بر این مخصوص ساختن حق تعالی صوم را برای خود بواسطهٔ این خواهد بود که موقوف علیه مقام حصول صلوة است و بهمین جهة است که جزای او را بلا واسطه خود می دهد و از آنچه ذکر شد ظاهر شود که صوم بلحاظی فرع است نسبت بصلوة و بلحاظی موقوف علیه او است چه بواسطهٔ

اکه غالبًا امساک مذکور حاصل نمیشود بلکه بواسطه انکه حضور تام از برای عابد و عبد
رخ نماید لهذا صوم فرع صلوة خواهد بود و چونکه تا امساک نظر از ماسوی حاصل
نشود حضور تام حاصل نخواهد شد لهذا صوم موقوف علیه صلوة خواهد بود
وصوم در مقام قلب راجع می شود بامساک نفس از صفات ذمیمه
از قبیل بخل و حسد و عجب و هکذا و جوارح را از محرمات جوارحیه از قبیل فحش
و غیبت و نظر بنامحرم و هکذا و حدیث الصوم جنة من النار یعنی روزه
سپری است از اتش عبارت است از اینمقام چه معاصی و اخلاق ذمیمه است
که میرساند صاحبش را بجهنم بعد از اینکه اینها نباشد شخص محفوظ است
از اتش جحیم و براین مقام منزل است امثال انچه وارد شده از حضرت
باقر روحی له الفداء ان الکذبة تفطر الصائم والنظرة بعد النظرة
والظلم قلیله و کثیره یعنی دروغ مفطر روزه دار است و نظر بنامحرم بعد از
نظر اولی که بقصد از شخص صادر شده افطار میفرماید صائم شود و هم چنین
ظلم چه کم باشد و چه بسیار و امثال انچه وارد شده در وصایای پیغمبر
مر جناب امیر المؤمنین را که یا علی احذر الغیبة والنمیمة فان الغیبة
تفطر الصائم والنمیمة توجب عذاب القبر یعنی یا علی حذر کن از غیبة
برادر مؤمن و از سخن چینی چه غیبة افطار می نماید صائم شود و سخن
چینی سبب میشود عذاب قبر را و از حضرت صادق ع منقول است که هر گاه
روزه داری می باید گوش تو و چشم تو و موی تو و پوست تو از محرمات بلکه
از مکروهات مجتنب باشد و فرمود که روز روزه تو مانند روز افطار تو نباشد
و ایضًا از ان حضرت منقول است که فرمود روزه نه همین از خوردن
و اشامیدن است تنها بلکه باید در روز روزه نگاه دارید زبان خود را
از دروغ و بپوشانید دیدهای خود را از حرام و با یکدیگر نزاع مکنید

وحسد

وحسد مبرید و غیبت مکنید و مجادله مکنید و سوگند دروغ مخورید بلکه سوگند راست
نیز و دشنام مدهید و فحش مگوئید و ستم مکنید و بیخردی مکنید و دل تنگ مشوید
و غافل مشوید از یاد خدا و نماز و خاموش باشید از انچه نباید گفت و صبر کنید
و راست گو باشید و دوری کنید از اهل شر و اجتناب کنید از گفتار بد
و دروغ و افترا و خصومت کردن با مردم و گمان بد بردن و غیبت کردن
و سخن چینی کردن و خود را مشرف بر اخرت بگردانید و منتظر فرج و ظهور
قائم ال محمد صلعم باشید و ارزومند ثوابهای اخرت و توشه اعمال صالحه
برای اخرت بردارید و بر شما باد بارام دل و آرام تن و خضوع و خشوع
و شکستگی و مذلت مانند بنده که از اقای خود ترسان باشید از عذاب
خدا و امید وار باشید رحمت او را و باید که پاک باشد ای روزه دار دل تو
از عیبها و باطن تو از حیلها پاکیزه باشد بدن تو از کثافتها و بیزاری
بجوئی بسوی خدا از انچه غیر اوست و در روزه ولایت خود را خالص
گردانی از برای او و خاموش باشی از انچه حق تعالی منع کرده است تو را از ان
در اشکار و پنهان و بترسی از خداوند و بهار انچه سزاوار ترسیدن اوست
در پنهان و اشکار و به بخشی روح و بدن خود را بخدای عز و جل در ایام
روزه خود و فارغ گردانی دل خود را از برای محبت او و یاد او و بدن خود را
بکار فرمائی در انچه خدا ترا امر کرده است بان و خوانده است بسوی آن
اگر همه اینها را بعمل آوری انچه سزاوار روزه داشتن است بعمل اورده
و فرموده خدا را اطاعت کرده و انچه کم کنی از انچه بیان کردم از برای
تو بقدر ان از روزه تو کم می شود از فضل ان و ثواب ان بدرستیکه پدرم
گفت که رسول خدا صلعم شنید که زنی در روز روزه جاریه خود را دشنام
داد حضرت طعامی طلبید و انزن را گفت بخور زن گفت من روزه ام

حضرت فرمود چگونه روزه و جاریه خود را دشنام دادی روزه از خوردن و اشامیدن
تنها نیست بدرستیکه حق تعالی روزه را حجابی کرده است از سایر امور قبیحه از
کردار بد و گفتار بد چه بسیار کمند روزه داران و بسیارند گرسنگی کشندگان
و حضرت علوی ع فرموده که چه بسیار روزه داری که بهره نیست او را
از روزه بغیر تشنگی و گرسنگی و چه بسیار عبادت کننده که نیست او را بهره
از عبادت بغیر تعب اینخوشا خواب زیرکان که بهتر است از بیداری و عبادت
احمقان و خوشا افطار کردن زیرکان که بهتر از روزه داشتن بیخردان است
زیرا که خواب مقربان چون بنیت صحیح و قلب طاهر واقع می شود از جمله عبادات
ایشان است بلکه ارواح ایشان در عالم قدس با ارواح انبیاء و اوصیاء
و خلص مؤمنان محشور میگردند و بر اسرار غیب بر رؤیای صادقه مطلع
میگردند و راه طی از راههای قرب ایشان است و افطار خردمندان
چون از راه دانائیست و بوجهیکه حق تعالی خواسته افطار می نمایند بهتر است
از روزهای احمقان و بشرایط صوم عمل نمیکنند و صوم در مقام
صدر عبارت است از امساک از اشیاء معروفه عند الکل از قبیل
اکل و شرب و جماع و سایر مفطرات و هرگاه روزه دار اقتصار نماید بر مجرد
امساک از انچه ذکر شد و خود را از معاصی کبیره نفسیه و جوارحیه دور ندارد
و با او صوم قلبی نباشد اگر چه در مقام فقاهت حکم بقضا نمیشود
و عقابش نخواهند کرد که چرا روزه ظاهر را نگرفتی ولیکن سبب بلندی
درجات نخواهد بود و مقبول نظر خداوندی نخواهد شد چه شرط قبول صوم
اجتناب از معاصی کبیره است و از این جهت است که شیاطین در ماه رمضان
مقید می شوند تا انکه معاصی کمتر صادر شود و منزل است براین مقام
از صوم حدیث نبوی رب صائم لا اجر له من صیامه الا الجوع والعطش

یعنی

یعنی بسا روزه داری که سوای گرسنگی و تشنگی مزدی و ارتفاع درجه و ثوابی
نخواهد بود او را ـــــــــــ ملخص انکه جمیع انچه فقهاء رضوان الله علیهم
در کتب فقهیه در باب صوم فرموده اند از اینکه میباید در شهر صیام کف نفس شود
از مفطرات معلومه در مقام صوم صدری است و منزل براین مقام که معصوم ع
میفرماید من وقی من ما وقه لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة
و در روایت دیگر است من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة
یعنی کسی که حفظ نماید زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت می شود مخفی نیست
که غالب بر طباع عامه و دنیا پرستان و شکم پرستان این است که اقوی لذاة و اکمل
سعادات لذة خوردن و اشامیدن و جماع کردن است و از اینجهت است که
غالب مردم عبادت نمی نمایند خدا را مگر اینکه در اخرة برسند بمطاعم لذیذه
و مناکح شهیه که خداوند مزد عبادات ایشان شود از ماکولات و مشروبات و فواکه
و حور العین بهشتی کرامت فرماید و قول باینکه لذاة حسیه از اکل و شرب
و جماع اشرف و اقوا است از لذاة عقلیه مردود است نزد محققین از اهل
حکمت و ارباب ریاضات و ذوی العقول السلیمة و دلیل بر انمطلب چند وجه است
منها ـــــ هر گاه سعادة انسان در لذاة حسیه باشد از زیاد خوردن
و جماع کردن و اذیت مسلمانان نمودن و سفر کردن مثلا هر آینه حیوانات در این
باب اشرف از انسان خواهند بود چه شتر و گاو شکی نیست که خوراک ایشان
از انسان زیادتر است و گرگ اذیتش بیشتر است از انسان و گنجشک در سفر
نمودن اقوی است از انسان پس واجب و لازم میشود که این حیوانات اشرف
از انسان باشند و حال انکه این بالبدیهه باطل است چه انسان اشرف از جمیع مخلوقات است
پس واضح شد اینکه سعادت انسان در لذاة حسیه نیست از اکل و شرب و جماع
بلکه سعادت انسان در لذاة عقلیه است پس میباید در اینها تقلیل نماید و در ماه رمضان

بالمرة ترک شود منها هر چیزی که می باشد سبب حصول سعادة شکی نیست
که آن چیز هر چه زیاد بشود سعادت زیاده حاصل خواهد بود پس هرگاه شهوه
بطن و فرج سبب کمال و سعادت انسان باشد میباید انسان هر چه زیادتر اوقات
خود را صرف نماید در اکل و شرب و جماع و زیاد مشغول باشد باینها درجهٔ او عالی
و فضیلة او کامل باشد لکن تالی باطل است زیرا که انسانی که عمرش را صرف
نماید همیشه باکل و شرب و جماع شمرده میشود از حیوانات و عقلا حکم بدناءة
و خست او می نمایند میگویند مثل حیوان است در فلان لذة پس واضح شد که
اشتغال باکل و شرب و جماع از باب سعادت و کمال شخص نیست بلکه از باب
رفع حاجت و آفة است و باید اینها مثل دوا باشند نسبت بمریض که چنین ضرورت
بقدر حاجت اکتفا شود و در ماه رمضان بجهة حفظ صحت و امر شارع می باید
بالمرة کف نفس از اینها شود منها در لذة اکل و شرب جمیع حیوانات خسیسه
با انسان شریکند پس هم چنانکه انسان متلذذ میگردد از خوردن شکر و قند
هکذا جعل متلذذ میگردد از تناول سرگین پس هرگاه این لذاة بدنیه
باعث سعادت و کمال شود از برای انسان لازم می آید که انسان را فضیلتی
بر این حیوانات خسیسه نبوده باشد بلکه میگوئیم لازم می آید که انسان از
حیوانات خسیسه که پستترین حیواناتند پستتر باشد زیرا که در اینها عقل نیست
که منع نماید ایشان را از زیاد خوردن و در انسان عقل هست که ممتاز از حیوانات
بسبب عقل می باشد و عقل را عقل میگویند بجهة آنکه عقال و حبس انسان است
از بسیار چیزهائیکه اشتها دارد و طبع او باو میل دارد و این لذاة از برای
حیوانات خسیسه حاصل است بر وجه تمام و کمال بدون معارض که عقل باشد
و در انسان حاصل خواهد بود با معارض عقلی و این دو مطلب که انسان را
فضیلتی بر حیوانات نباشد یا آنکه پستتر از حیوانات باشد بالضروره باطل است بود
پس ثابت شد که این لذاة خسیسه از اکل و شرب و جماع باعث بهجة و سعادة و کمال نخواهد

و در ماه صیام بالمرة می باید ترک نمود اینها را منها این اکل و شرب و جماع
و این لذاة خسیسه جسمیه هرگاه بحث از اینها شود در حقیقت لذاة نیستند
بلکه حاصل اینها رجوع می نماید بدفع الم چون دوائی می باشند که هر یک سبب رفع
ناخوشیئی میشوند و دلیل بر این این است هر چه گرسنگی انسان زیاده شود
در خوردن لذة او بیشتر خواهد بود و هر چه الم گرسنگی کمتر باشد التذاذ شخص
باکل کمتر خواهد بود پس اکل و شرب رفع الم گرسنگی و تشنگی را می نمایند نه آنکه فی نفسه
مطلوب باشند و در حقیقت لذة باشند و هم چنین جماع هرگاه مدتی
بسیار مدید از انسان صادر نشود و بجهة طول عهد انسان بوقاع منی بسیاری
جمع خواهد شد در اوعیهٔ منی و در این اوعیه از کثرت منی دغدغهٔ شدیده
و فسادی حاصل خواهد شد و هر چه مدت عهد جماع طول کشد اندفاع منی اقوی خواهد
بود و در جماع بیشتر لذت حاصل می شود و باین سبب است که لذة وقاع در حق
کسیکه طول کشیده است عهد او بجماع زیاده می باشد از حق کسیکه عهد او قریب
بوقاع باشد پس جماع بجهة رفع الم منی است که در اوعیهٔ منی بهم رسیده نه آنکه در حقیقت
لذة است و فی نفسه مطلوب و مرغوب است پس ثابت شد که اکل و شرب و جماع
و این احوال و اموراتی که مظنون این است که اینها لذاة جسمانیه هستند
در حقیقت دفع الم را هر یک می نمایند و هکذا اللباس که انسان او را لبس می نماید
در حقیقت بجهة دفع الم حرارت و برودت است نه آنکه فی الواقع لذة باشد پس
ثابت شد که حاصلی نیست از برای این لذاة بجز دفع آلام و از این تقریر ظاهر شد
که در این لذاة سعادة و کمالی نیست از برای انسان زیرا که در حالت سابقه
حصول الم است و در حالت حاضره که اکل یا شرب یا جماع حاصل شده عدم الم است
و این عدم حاصل بود نیز و عدم اصلی پس بوضوح پیوست که این احوال سعادات و
کمال لذة نیست از برای انسان و در هر حال می باید تقلیل شود خصوص در ماه مبارک

رمضان که می باید بالمرة کف نفس از اینها شود و ترک نمایند مکلفین منها
میگوئیم انسان من حیث انه انسان که میخورد و می آشامد و جماع میکند و اذیت خلق
میکند و در حین غضب با سایر حیوانات شریک است و ممتاز از حیوانات نشده
مگر بسبب انسانیة و همین انسانیت است که مانع است از تکمیل این احوال
و باعث می شود نقصان و تقلیل این احوال را پس هرگاه بوده باشد این احوال
از اکل و شرب و جماع و غضب عین سعادة و کمال هر آینه باید بوده باشد
ناقص و شقی و خسیس چه انسانیت او را باز نداشته او را از نقصان و تقلیل
اکل و شرب و جماع و چونکه بالبداهة تالی فاسد است بانکه انسان ناقص و شقی و خسیس
باشد بلکه اشرفیتش از جمیع مخلوقات غایة ظهور دارد پس ثابت است فساد
مقدم بانکه این احوال از اکل و شرب و جماع عین سعادة و کمال باشند پس
تقلیل اینها در سایر اوقات لازم و در شهر الصیام کف نفس از اینها واجب است
منها بدانکه ضروری و بدیهی حاصل است بانکه بهجة و سعادت
ملئکه اکمل و اشرف است از بهجة و سعادت حمار و دیدان و ذباب و سایر
حیوانات و حشرات پس نزاعی در این نیست و مسلم است که نیست این
لذاة از اکل و شرب و جماع از برای ملئکه پس هرگاه بوده باشد سعادة
و فضیلت و شرافت و کمال بسبب این لذاة لازم می آید که این حیوانات خسیسه
حال ایشان اعلی و درجهٔ ایشان اکمل باشد از ملئکة المقربین و چونکه این
تالی باطل است که اینها اشرف باشند از ملئکه می باشد مقدم مثل او در بطلان
که این لذاة سبب کمال نخواهند بود بلکه بوجه اجل و اعلا میگوئیم
خداوند عز اسمه مجرد و منزه و مبرا از شهوات طبیعیه است از اکل و شرب
و جماع و این لذاة خسیسه ممتنع است در حق جناب باری و هرگاه اینها صفات
کمال می بود میبایست اثبات اینها جایز باشد بر خدا و چون اسناد اینگونه
صفات بر خدا نشاید پس اینها صفت نقص خواهند نه کمال پس ثابت شد

که کمال و شرف حاصل می شوند سوای این لذاة جسمیه پس اگر بگویند که ترک
لذاة جسمیه نسبت بمقام الوهیة کمال است و چون الوهیة در حق خلق محال است
پس اتیان باین لذاة از اکل و شرب و جماع در حق ایشان کمال و مستحسن است
جواب گوئیم بلا نزاع و شکی در این نیست که حصول الهیة و ربوبیت
در حق خلق محال است لکن معصوم علیه السلام میفرماید که تخلقوا باخلاق الله
و فلاسفه گویند الفلسفة عبارة عن التشبه بالاله بقدر طاقة البشریة
پس واجب و لازم است که معرفت و تفسیر این تخلق باخلاق الله و علم
تشبیه و تفسیر او حاصل گردد و پر واضح است که معنی نیست از برای
تخلق باخلاق الله و اتصاف بصفات الله مگر تقلیل حاجات از اکل
و شرب و جماع و سایر لذاة جسمانیه و اضافه نمودن خیرات و حسنات را
نه آنکه معنی این باشد که شخص لذاة و شهوات نفسانیه را استکثار نماید
پس صوم که در حقیقت ترک شهوات طبیعیه است در حقیقة از صفات
مجردات است و ملئکه متصف اند بترک این لذاة بلکه بلحاظی که گفتیم از صفات
جناب اقدس الهی است که فوق المجردات است می باید عبد هم متصف بصفات
ملئکة الله و متصف بصفات الله شده و متشبه بخالق خود گردیده و در سایر
ازمنه تقلیل در این لذاة نماید و در ماه مبارک رمضان جنبهٔ ملکی و ملکوتی
خود را ترقی داده بالمره کف نفس نماید و ترک کند این لذاة را و بیشتر
شباهت بملئکه از برایش حاصل شود چه ملئکه اکل و شرب ایشان
تهلیل و تکبیر و تسبیح است منها جماعتی که کمال ایشان این است
که سعادت و کمال از برای انسان نیست مگر در تحصیل این لذاة بدنیه
و راحات جسمانیه که اطعمهٔ لذیذه را بخورند و با زنان صاحب جمال صحبت
دارند هرگاه این جماعت شخصی را ببینند که اعراض از طلب اینها نموده

مثل اینکه مواظبت بصوم نموده است یا اینکه اکتفا نموده است بانچه حاصل شود
از گیاههای روی زمین اعتقاد ایشان در بارهٔ اینها زیاد می شود و گمان
کنند که این شخص از جنس انسان نیست بلکه از زمرهٔ ملئکه است و نسبت
میدهند خود را البته بایشان اشقیاء و خود را از احباب مرکنند که توفیق
از او سلب شده باشد و هرگاه به بینند انسانیرا که مستغرق کفر است و همت
خود سو گماشته است در طلب اکل و شرب و جماع و همت را مصروف نموده
بتحصیل اسباب این احوال و حال انکه اعراض نموده است از تحصیل علم
و زهد و عبادة حکم می نمایند که این شخص از بهایم است و نسبت میدهند او را
بخزی و نکال و مبغوض حضرت ذو الجلال و اگر نبود این مطلب مقرر
و ثابت در عقول این جماعة که اشتغال بتحصیل این لذاة جسمانیه نقص
و دناءة است و ترفع از التفات باینها و اعراض از اینها منتهای کمالات
نه بود امر برانچیزی که ماذکر کردیم بلکه می بایست امر بعکس شود که معرضین
از تحصیل این لذاة سو نسبت بخزی و نکال و بدی دهند و مستغرقین
در این لذاة جسمانیه را نسبت بسعادة و کمال دهند و فساد التالی یدل
علی فساد المقدم پس از این تقریر هم واضح شد که تقلیل در این لذاة
لازم است خصوصًا در ماه صیام که کف نفس از مفطرات متحتم است
منهــــا هر چیزی که میباشد در نفس شخص کمال و سعادة واجب
است اینکه حیا نکند از اظهار او بلکه واجبست که افتخار بکند باظهار او
کما قال تعالی و اما بنعمة ربك فحدث ای اظهر و می باید شخص متبهج و مسرور
باشد بفعل او و ما میدانیم بضرورة ان غیر اکه احدی از عقلاء افتخار نمی نماید
بکثرة اکل و نه بکثرة مباشرة و کسی را که مستغرق الوقت و الزمان است
در این اعمال او سو تحسین نمایند پس اینها صفت کمال نخواهند بود کما لا یخفی

والیضاً

و ایضًا هر ذی عقلی بلکه ذی شعوری قدرت بر جماع ندارد مگر در خلوت
و اما در حضور مردم احدی از عقلاء هم وار نمیکند بر خود و نمی پسندد که کسی نیز
نماید اقدام بر او را و همین دلالت میکند بر اینکه مقرر است در عقول
خلق که این جماع فعل خسیس و عمل قبیحی است پس واجبست اخفاء او از غیر
و هم چنین جاری شده است عادت سفهاء که شتم نمیکنند
بعضی از ایشان بعضی را مگر بذکر الفاظ وقاع و همین دلالت میکند
بر اینکه جماع فعل خسیس و درجهٔ قبیح است و ایضًا هر گاه یکی از سفهاء
در حضور مردم و اشخاص جلیل القدر عظیم الشان حکایت کند کیفیت
مواقعهٔ شخص سو با زوجه اش پس این مرد حیا میکند از این کلام و متاذی
می شود از این قائل و همهٔ این ها که گفتیم دلالت میکند بر اینکه این فعل
نیست از کمالات و سعادات بلکه او عمل باطل و فعل قبیحی است کما لا یخفی
منهــــا هر فرس و حماری که بوده باشد میل او باکل و شرب و
ایذاء اکثر و بوده باشد قبول کردن او ریاضت را اقل می باشد قیمت او
اقل و هر حیوانی که بوده باشد رغبت او در اکل و شرب کمتر و بوده باشد
بسرعت قبول ریاضت نماید چنین حیوانی البته قیمت او بیشتر خواهد بود
اسب لاغر میان بکار آید روز میدان نه گاو پرواری آیا نمی بینی
که اسبی که قبول ریاضت را می نماید در کر و فر و عدو و شد پس او را بثمن
رفیع میخرند و هر اسبی که قبول این ریاضت را نمی نماید مثل حمار بر پشت
او حمل می نمایند از اسباب بلکه میگذارند در ظهر او سرگین دواب و میخرند
او را مگر بثمن اندک چه او با حمار برابر خواهد بود پس بعد از اینکه واضح شد
که حیوانات غیر ناطقه فضائل ایشان بسبب اکل و شرب و وقاع زیاد نمی گردد
بلکه زیادتی فضائل ایشان و کثرت قیمت ایشان بسبب تقلیل مذکورات است

و بسبب قبول ادب و حسن خدمت است از برای صاحب حق پس چه گمان
میبری بحیوان ناطق عاقل منهــــا سکان وسط معموره چون
فایز شده اند بمعارف حقیقیه و اخلاق فاضله لاجرم هر کسی اقرار دارد باینکه
ایشان افضل و اکمل طوایف بشر هستند بخلاف سکان اطراف ارض که چنین نیستند
لاجرم در غایة خسة و دناءة می باشند مثل سکان اقلیم سابع که گویند
صقالبه اند که کم است نصیب ایشان از معارف حقه و همین وجه دلالت میکند
بر اینکه فضیلت و کمال انسان ظاهر نمیشود مگر بعلوم حقیقیه و اخلاق فاضله
منهــــا در کتاب خصال است از حضرت ابی عبد الله ع که رسول خدا ص
فرموده المؤمن یاکل فی معاء واحد و الکافر یاکل فی سبعة امعاء
بیان و توجیه این حدیث را بچند وجه در کتاب منظر العینین نموده ام فراجع
و منهــــا در کتاب عدة الداعی منقول از حضرت نبوی است ص
که فرموده حسب ابن ادم لقیمات یقمن صلبه فان کان و لا بد
فلیکن الثلث للطعام و الثلث للشراب و الثلث الاخر للنفس
مؤلف گوید قرطبی که یکی از علماست گفته لو سمع بقراط بهذه القسمة
لعجب من هذه الحکمة و بعضی گفته اند که مراتب شبع و سیری
منحصر است در هفت مرتبه الاول ما تقوم به الحیوة الثانی ان
بزید حتی یصوم و یصلی عن قیام و این دو واجبند سیم این است
که اینقدر زیاد بکند از این دو مرتبه در اکل که قدرت و قوة داشته باشد
شخص بر اداء نوافل چهارم اینقدر بخورد که قادر باشد بر کسب و این
دو مستحبند پنجم این است که پر کند ثلث شکم و این جایز است ششم
اینکه اینقدر زیاد کند از مرتبهٔ پنجم بر اکل که تقیل شود بسبب او بدن
و باعث زیادتی خواب شود و این مکروه است هفتم اینقدر زیاد کند و بخورد

که متضرر

که متضرر شود و این بطنهٔ منهی عنها است و این حرام است و ممکن است ادخال
اول در ثانی و ثانی در رابع رسول خدا ص فرموده ایاکم و البطنة فانها
مفسدة للبدن و مورثة للسقم و مکسلة عن العبادة و روایت شده
من قل طعامه صح بدنه و صفا قلبه و من کثر طعامه سقم بدنه و
قسی قلبه رسول خدا فرموده ما ملاء ابن ادم وعاء اشر من بطنه و داود ع
فرموده ترك اللقمة مع الضرورة الیها احب الی من قیام عشرین لیلة
و در مصباح الشریعة حضرت صادق ع فرموده قلة الاکل محمود فی کل حال
و عند کل قوم لان فیه المصلحة للباطن و الظاهر و المحمود من الماکول
اربعة ضرورة و عدة و فتوح و قوة فالاکل بالضرورة للاصفیاء
و العدة للقوم الاتقیاء و الفتوح للمتوکلین و القوة للمؤمنین
و لیس شیئ اضر لقلب المؤمن من کثرة الاکل و هی مورثة شیئین
قسوة القلب و هیجان الشهوة و الجوع ادام المؤمن و غذاء
الروح و طعام القلب و صحة البدن منهــــا بدانکه طبیعت
حیوانیهٔ انسانیه مستلزم شهوات نفسانیه است و بدون اکل
و شرب و جماع تعیش بنی ادم و نظم بقاء نوع عادةً محال است
لکن چون اینماه اشرف و افضل شهور و ازمنه است و در حدیث
جناب نبوی وارد است که جناب اقدس اله زینت داده ماه مبارک رمضان
رمضان المبارک و التفات و مرحمت اله در اینماه به بندگان خود زیاده
از سایر شهور است و باین جهة حسنات در اینماه مضاعف باضعاف
مقابل است که در سایر شهور این قدر ثواب نیست و دعوات در اینماه مستجابه
و نوم صایم عبادة و نفس او تسبیح و خطایا مغفوره لهذا ارادهٔ
حتمیهٔ الهیه تعلق گرفته است که عباد او در اینماه شریف متخلق باخلاق الله

ومتصف بصفات اله کردند یعنی چنانچه خداوند منزه است از اکل وشرب
وجماع وسایر شهوات طبیعیه هم چنین عبد نیز موصوف باین صفات شود
در ظاهر وهم چنین در صفات باطنه نیز متشبه بخالق خود شود از نفی
حسد وقساوت وکبر وسایر صفات ذمیمه واثبات مرحمت بخذمه وزیر
دستان بلکه عموم مرحمت نسبت بدوست ودشمن که از صفات اله است خصوص
بایتام وکسی که باین شرایط وآداب صوم ع عمل آورد بمقتضای الصوم
لی وانا اجزی به بصیغه مجهول خود خداوند جزای او خواهد بود که فوق
جنت است وبنا بر اینکه لام ظاهر در ملکیت است باستحقاق مراد انکه
کسی که متصف بصفت صوم حقیقی شد گویا متصف بصفات اله
ومتشبه بخالق خود گردیده صفات الوهیت حتی فعالیت وخلاقیت
از او ظاهر می شود با ملاحظه اینکه خدا خودش جزای صائمین باشد
وپر واضح است که عبد از کثرت طاعت وعبادت بمقامی میرسد که صفات
ربوبیت در او حادث می شود حتی انکه رب ومالک ما تحت خود می شود
وحکم او نافذ میشود در مواد قابله باین معنی که بعد از امر عبد خداوند
افاضه وجود میکند در حدیث قدسی است که میفرماید عبدی اطعنی حتی
اجعلك مثلی انچه بخواهد چنان شود اذا اراد شیئا ان یقول له
کن فیکون وواضح است که شخص باینمقام نتواند رسید تا ما دامیکه
شکم پرست است وطالب لذاة جسمانیه است واز اینجا است که حضرت
رسول صلعم میفرماید من وقی شر قبقبه ودبدبه ولقلقه
دخل الجنة چه این سه آفه راه است در هر سه مقام ومراتب صوم
ومفطرات صوم را که فقها ذکر کرده اند می توان منزل بر این حدیث
شریف بحسب ظاهر نمود ولا باس بالتعرض لبیان المفطرات فی هذا الکتاب.

ومکروهها ومستحبات

مطلب دویم در بیان محرمات ومبطلات روزه است بدانکه
نه چیز است که باید روزه دار خود را از انها نگهدارد **اول** از خوردن واشامیدن
هر چند خوردن واشامیدن آن خلاف عادة باشد مثل سنگ وخاک وچوب والیکه از چوب
تری یا عرقی که ازچری که خوردن ان متعارف نباشد گرفته شود ومثل پوست تخم مرغ
وبرگ درخت ومانند ان ودر اکل وشرب معتاد اصلا نقل خلاف نشده ومذهب
بعضی از مجتهدین در غیر معتاد که خلاف از او نقل نموده اند شاذ وضعیف است عند العلماء
وقضا وکفاره بخوردن واشامیدن معتاد واجب است ومسئله اتفاقی مسلمانان است
ودر غیر معتاد خلاف است اکثری از علماء قائل بوجوب قضا وکفاره اند وبعضی از مجتهدین
بوجوب قضاء تنها قائل شده وقول باینکه مفسد صوم نیست نقل شده لکن قول اول
اقوی ومشهور بین العلماست وباحتیاط اقرب است وهرگاه بلغم از دماغ یا از سینه
بدهن آید فرو بردن ان روزه را باطل می سازد واگر تشنگی یا گرسنگی بر شخصی غالب شود
چنانچه تحمل نتواند کرد درانوقت مشهور بین العلماست که باید بخورد وآما زیاده بر انچه
دفع مضرت کند نباید خورد وواجب است که لقمه را بزرگ کند وهکذا جرعه آبرا تا اینکه
مدت خوردن واشامیدن طول نکشد **دویم** از رسانیدن غبار غلیظ خود را انکه
دارد که بحلق داخل شود واز علماء کسی که قائل است ببطلان روزه بماکول غیر معتاد
در اینجا نیز باطل میدانند وادله بر عدم بطلان هم اقامه شده لکن مشهور بین العلماء
ببطلان است واحتیاط در غبار غلیظ ودود غلیظ وبخار غلیظ نباید ترک شود
اگر چه در باب دود غلیظ ادله مساعدت نمی نماید وجمهور الحاق بغبار غلیظ نموده اند
بلحاظی لکن چنین سیره مسلمین مؤمنین مستمر شده که در ماه مبارک رمضان با دواء
بسیار دکاکین قلیان فروشی را می بندند وترک شطب وقلیان می نمایند همین از
برای مؤمنین محتاط کفایت میکند در اجتناب از دود غلیظ وبخار غلیظ وهرگاه
دود وبخار رقیق باشند خلاف واحتیاط در او کمتر است لکن احتیاط سبیل نجات است

وبنا بر قول مشهور که داخل نمودن غبار بحلق مفسد صوم است قضا وکفاره هم بفعل
ان واجب است اگر چه نقل قولی هم بوجوب قضاء تنها شده است **سیم** قی کردن عمدا واختیارا
خود را باید دانست که عمدا صدق قی کند وبی اختیار ضرر ندارد واگر از حلق چیزی
بیرون آورد که صدق قی نکند انهم ضرر ندارد وقی کردن عمدا موجب قضا است
بقول مشهور وکفاره لازم ندارد اگر چه قولی هم بوجوب کفاره نقل شده **چهارم** اماله
کردن است اگر چه بجهت ضرورت یا مرض باشد بلی اکثری از علماء قائلند که شاف
ضرر ندارد لکن راه احتیاط واضح است **پنجم** از فرو رفتن در آب خود را میباید نگه دارد
عمدا واختیارا یعنی تمام سر را در آب باید فرو نبرد واگر چه بدن خارج از آب باشد اما
هرگاه آب را بر سر بریزد وبدنش در میان آب باشد یا لباس تر بپوشد همه اینها
ضرر ندارند لکن هرگاه زن در آب بنشیند ولباس تر بپوشد اخبار بر کراهت
او وارد شده وبا ارتماس عمدی قضاء بقول مشهور واجب است اگر چه قول بوجوب
کفاره هم نقل شده وبنا بر این هرگاه شخصی غسل ارتماسی کند انغسل هم باطل است
واین پنج چیز تعلق ببطن دارد که نظر بحدیث شریف مذکور من
وقی قبقبه ودبدبه ولقلقه دخل الجنة می باید ترک شود در شهر رمضان المبارک
ششم از انزال منی خود را نگه داشتن است عمدا بهر طریق که باشد مثل اینکه بقصد
خروج منی نظر یا بوسه یا لمس کند بزنی یا بغلامی ویا کاری که منی از او خارج شود فعلش
حرام است اولا چه روایت است که امیر المؤمنین ع جوانیرا که استمنا نموده بود بدست خود
اینقدر تازیانه بکف او زد که سرخ شد بعد از بیت المال از برایش زن گرفت وباعث
می شود قضاء وکفاره هر دو وهرگاه این نظر ولمس یا بوسه یا ملاعبه با زن خود باشد
وقصد وعادت خروج منی ندارد اتفاقا خارج شد قضاء تنها بر او واجب است
واما هرگاه روزه دار در روز محتلم شود روزه او باطل نمیشود وبر او کفاره هم نیست
ولازم نیست بر او که بهمان وقت غسل کند مگر انکه وقت نماز تنگ شود **هفتم**
از

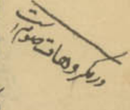
از داخل کردن حشفه را در قبل یا دبر زنده یا مرده خود را انگه دارد هر چند انزال نشود
ودر قبل که فرج باشد خلافی نقل نشده ومبطل صوم است ودر دبر خلافی نقل شده قول مشهور
ببطلان است واحتیاط اقرب به مراد است ودر دبر غلام هم مشهور ببطلان است وبعضی که باطل
ندانسته اند وبعضی توقف نموده اند نباید اعتنا بر انها شود چه احتیاط سبیل نجات است
وهم چنین است وطی با حیوانات وجماع نمودن در دبر خلافی بین المسلمین نیست که قضا وکفاره
لازم است ودر وطی دبر زن بعضی خلاف نموده اند بنا بر انقول نباید ضرر باشد لکن
اقوی این است که مثل قبل است وقول مشهور واحتیاط نیز الحاق دبر است بقبل در قضا
وکفاره وبطلان صوم هیچ ودر هر جا که باطل باشد روزه واطی هرگاه موطوئه یا موطوء
باختیار خود تمکین نموده باشند روزه انها هم باطل خواهد بود واگر شخصی زن خود را
در روز جماع کند کفاره خود وانزن در گردن مرد است واگر زن مرد را در روز
بجماع وادارد کفاره زن ومرد بر زن است بقول مشهور **هشتم** از عمدا بر جنابت
ماندن تا وقت صبح خود را نگه دارد بنا بر مشهور وبا احتیاط موافق است وقول بجواز که
نقل شده متروک است پس قضا وکفاره لازم می شود وبفصل آن علی المشهور وهم چنین
اگر زن تاخیر غسل حیض یا نفاس یا استحاضه کند تا وقت صبح داخل شود واگر
جنب بخوابد بقصد انکه اخر شب غسل کند وتا وقت صبح بیدار نشود نه قضا بر او
لازم میشود ونه کفاره واجب است وهرگاه قصد ان داشت که غسل نکند قضا
وکفاره هر دو لازم است وهرگاه غسل کردن ونکردن بخاطرش نرسیده باشد علی المشهور
قضا لازم است نه کفاره وهم چنین اگر از خواب اول بیدار شود ونوبت دویم
بخواب رود بگمان انکه بجهت غسل کردن در شب بیدار خواهد شد وتا صبح بیدار
نشود قضا لازم است نه کفاره واگر در اینصورت گمان بیدار شدن نداشته باشد
کفاره نیز لازم می شود علی المشهور وهرگاه نوبت سیم بخواب رود وتا صبح بیدار
نشود قضا وکفاره بر او لازم است هر چند بقصد غسل کردن بخواب رود

دکانی داشته باشد که در شب بجهة غسل کردن بیدار خواهد شد اما در قضاء ماه رمضان
با بقاء بر جنابة تا صبح بغیر عمد نیز منعقد نمیشود و در روزهٔ واجب معیّن با بقاء بر جنابت
بغیر ضرر ندارد و اما واجب غیر معیّن و مستحبی با بقاء بر جنابت غیر عمدی در انعقادش
محل تأمل است و علما توقف نموده اند اکثری فرع مسئلهٔ هرگاه فراموش کند غسل
جنابت یا حیض یا نفاس را و چند روز روزه بگیرد و خاطرش آید صحیح نیست روزه
و نمازش را باید قضا نماید و کفاره ندارد فرع اخر هرگاه میداند که وقت بقدر
غسل یا تیمم نمانده و خود را جنب نماید هم چنان است که عمداً با جنابت صبح کرده
و هرگاه وقت بقدر تیمم مانده باشد که خود را جنب کرد اگر چه معصیت کرده لکن باید
تیمم بکند و آنروز روزه را بگیرد و احتیاط در گرفتن قضا را ترک نه نماید که سبیل
نجات است و این سه تعلق بفرج دارد که نظر بحدیث شریف
من وقی قبقبه و ذبذبه ولقلقه دخل الجنة میباید در ماه روزه ترک شود
فهم از دروغ گفتن بر خدا خود را نگاه دارد مثل انکه بگوید فلان چیز را
خدا بر من حرام کرده یا فلان را حلال کرده و هم چنین نسبت بدروغ دادن از
روی عمد و علم به پیغمبران ع و ائمه ع و اوصیاء پیغمبران هم بلکه نسبت بفاطمه
زهرا ع هم بنابر احتیاط باید ترک شود و آن باعث قضای شود و قول بوجوب
کفاره هم هست علی الاظهر و قول باینکه هیچ کدام واجب نیست متروک است پس هرگاه عامی
حکم نماید بنجاسة شرعیة چیزی از غیر تقلید یا در مراثی مثل اینکه روضه
خوان نسبت قولی بجناب امام حسین ع یا جناب امام زین العابدین ع
دهد بدون انکه روایتی و نقلی در کتب اخبار شده باشد روزه اش
فاسد می شود و موجب قضاء و کفاره میگردد علی الاشهر الاظهر لکن بعضی
از مجتهدین فرمایند نسبت دروغ بحضرت فاطمه و سکینه و زینب سلام الله علیهن
روزه اش صحیح است و کفاره هم ندارد لکن معصیت کرده است و بنا

از برحدیث

و بنا بر حدیث مروی از سید سجاد ع که هر عضوی از اعضاء حقی دارد که اداء حق
او واجب است من جمله حق فرج آن است که او را از زنا نگاه داری و حق نفس
آن است که او را بطاعت جناب اقدس الهی امر فرمائی و حق زبان با تو آن است
که او را بسخن خیر گفتن فرمائی و زیاد تیها که در او فایده نباشد نگوئی بیت
بر بد نیست زبانی که گشت بیهده گوی که رفتنی است سر شمع چون پریشان شد
بپای شمع شنیدم ز قیچی فولاد زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد و حق گوش
بر تو آن است که او را از غیبت شنیدن نگاه داری و هر چه حلال نباشد نشنوی
گوشت که دو تا هست و زبانت که یکی است یعنی که دو تا بشنو یکی بیش مگو
و حق چشم آن است که او را از دیدن آنچه بر تو حلال نیست مثل نامحرم بپوشانی
و بچشم نظر بصنع و آفرینش خداوند کنی و از چیزها عبرت گیری و حق دست بر تو
آن است که آن را بچیزی که حلال نباشد دراز نکنی و حق پای بر تو آن است
که بجائی که بر تو حلال نباشد نروی که از این پل صراط می باید گذاشت مبادا
که پای تو بلغزد و بآتش دوزخ افتی و حق شکم آن است که او را ظرف حرام نکردانی
و خوردنیهای ناحق را در شکم جا ندهی انتهی بمفاد حدیث من وقی قبقبه
و ذبذبه ولقلقه دخل الجنة اگر چه اعضای شخص تمامه باید از معاصی
مجتنب باشند لکن کانه مفتاح شرور این سه عضو است که تاکید در بارهٔ
این سه عضو از بطن و فرج و زبان زیاده شده است و بالنسبة باین سه
عضو هم زبان آفه و مفتاح است و تاکید در حفظ او در اخبار بیشتر شده است
و در حقیقت هرگاه در شهر صیام زبان صائم نباشد باعث افساد مراتب ثلثه
صوم می شود چه نظر بحدیث ان الله عند لسان کل قائل و فرمایش
معصوم ع که لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه
بواسطهٔ زبان بیک کلمهٔ لا اله بنیان توحید شخص خراب و کافر است و بکلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله

بیت ایمانش معمور و باین نفی و اثبات شخص در یک لمحه اثبات و اجرای حکم
کفر و ایمان بر او می شود و العیاذ بالله در آنی بیک کلمهٔ ناسزا شخص مرتد می شود
و موجب تقسیم اموالش بر ورثه می گردد کالاموات و بعکس بیک کلمهٔ سبحان الله
گفتن قصور بهشتی ملائکه برای قائلش بنا مینمایند ببین تفاوت ره
از کجا است تا بکجا و این که گفتیم نسبت بهر سه مرتبهٔ صوم بود در شهر صیام و اما
در مقام صوم قلبی و صدری هم گذشت بتفصیل که غیبت و فحش و افترا
و نمیمه و قسم دروغ و همچنین کذب بر خدا و رسول و ائمه ع باعث بطلان صوم
می گردند فتدبر خداوند عز اسمه در سورهٔ ق میفرماید اذ یتلقی المتلقیان عن
الیمین و عن الشمال قعید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
و رسول خدا صلعم میفرماید راحة الانسان فی حفظ اللسان و قال ع
حبس اللسان سلامة الانسان و قال ع بلاء الانسان من اللسان
و قال ع فتنة اللسان اشد من ضرب السیف و قال النبی ص لعلی ع
یا علی من خاف الناس لسانه فهو من اهل النار بل انکه نظر بایهٔ شریفه
که خداوند حکایت از مریم ع میفرماید که هاتف غیبی باو ندا داد فقولی انی نذرت
للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا میتوان گفت که صوم حقیقی سکوت
از مالا یعنی است و در کتاب کافی است مسنداً عن الرضا ع ان الرجل کان
اذا تعبد فی بنی اسرائیل لم یعد عابداً حتی یصمت قبل ذلک عشر سنین



مسائل

در ذکر انچه روزه دار را بفعل آوردن آن مکروه است
و آن چند امر است اول بوسیدن و دست کشیدن و دست بازی نمودن با
زنان است دویم سرمه کشیدن در چشم بچیزی که در آن بوی مشک باشد یا
طعمی داشته باشد مثل صبر که ممکن باشد که بحلق برسد و اگر یقین بهم رساند
که چیزی از آن داخل حلق میشود از جملهٔ مفطرات است سیم هر فعلی که موجب

ضعف

ضعف باشد مثل مکث بسیار در حمام و خون گرفتن و مانند آن چهارم شکوفه و گل بو کردن
و بوئیدن ریاحین و مراد از آن هر گیاهی است که بوی خوشی داشته باشد و کراهت شدید
است و تصریح بعدم خلاف در مذکورات شده و در باقی بوهای خوش از عطریات و غیر آن
کراهتی نیست بلکه ادّعای عدم خلاف نموده اند در استحباب آن از برای صائم
لکن مشک را مکروه دانسته اند پنجم حقنه بجامد که اشیاف گویند و قول به بطلان
روزه با او و وجوب قضا و کفاره لازم بر او و همچنین قول بقضاء تنها که نقل شده قول
مشهور ردّ آنها سومی نماید که میگویند جایز است با کراهت ششم سفر خوانید
هفتم در گوش یا در بینی چیزی چکانیدن و هرگاه بحلق برسد روزه باطل می شود
هشتم تر نمودن جامه بر بدن نهم نشستن زنان در آب و مکث در آب کردن
دهم شعر خواندن اگر چه مدح حضرات معصومین ع باشد بقول علما

در مستحبات صوم است

مسائل

در بیان امری چند که بفعل آوردن آنها در ماه رمضان سنت است اول در وقت
دیدن هلال دعائی هلال را که وارد است خواندن و بعضی واجب میدانند دویم از جملهٔ لوازم آن
که در وقت خواندن دعا رو بقبله کنند نه بجانب هلال سیم مباشرت با زوجهٔ حلال
خود کردن در شب اول ماه مبارک چهارم افطار نمودن بشیرینی پنجم تعجیل افطار
قبل از نماز اگر انتظار او را کشند ششم سحور خوردن هر چند بطلوع فجر نزدیکتر
باشد ثواب آن بیشتر است هفتم خواندن دعاهای افطار هشتم خواندن
دعاها که در روزها و شبهای رمضان ماثور است نهم گذاردن هزار رکعت نماز چنانچه
در زاد المعاد و سایر کتب عمل مذکور است دهم خواندن سورهٔ روم و عنکبوت
در شب بیست و سیم یازدهم غسل کردن هر شبی که طاق است مثل سیم و پانزدهم
و بیست و یکم اما در شب بیست و سیم دو غسل سنت است یکی در اول شب
و یکی در آخر شب و در زاد المعاد است که در شب نوزدهم و بیست و یکم نیز غسل
سنت است و غسل این شبها را مقارن غروب آفتاب کردن بهتر است و زیارت حضرت

سید الشهدا و در لیالی قدر سنت است دوازدهم آنکه بر غلام و کنیز و زیر دستان تخفیف
نماید در خدمت دشوار ایشان مسائل و ضرر ندارد بر صائم مکیدن انگشتر
و خوائیدن طعام از برای طفل و مرغ و چشیدن چیزی که طبخ شود که نمک او را
بفهمد و لکن باید داخل حلق نشود علی المشهور مع الکراهت و قول بعضی باینکه
تا ضرورتی داعی نباشد مرتکب چشیدن طعام نشوند عمل باو بی عیب است
و مراد از ضرورت این است که اگر نه چشد مطبوخ ضایع شود و ضرری ندارد
مکث نمودن مرد در میان آب و در مسواک کردن صائم بچوب تری و آنچه
طعمی داشته باشد خلاف است بعضی مکروه دانسته اند و قول بحرمت هم نقل
شده و ظاهر کراهت است لکن احتیاط ترک نشود

مبحث سیم در بیان بعضی از اسرار صوم

یا ایها الذین آمنوا قال الله تعم کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون قال الشیخ
العارف الکامل ان الله سبحانه کتب علی المکلفین الصیام لیجوعوا فتخفف
اجسادهم و لیعطشوا فتنشف اجسادهم فاذا تنشفت و خفت
ذهب عنها الکسل المانع من العبادة و کثرة النوم التی تدع الرجل فقیرا
یوم القیمة لقلة حسناته لانه یمنعه من التهجد فی اللیل و یقلل الرزق
فیکثر همته بتحصیل المعاش و اذا صام و جاع قویت روحه لان الجوع
ادام الروح و ذهبت الامراض من بدنه لان اکثر الامراض من الشبع
فلذا کانت المعدة بیت الداء و ورد صوموا تصحوا و اذا عطش
جفت الرطوبات التی هی علة النسیان و البلادة و قلة الفهم و علة
کثیر من الامراض فاذا صام و جاع و عطش زاد فهمه و حفظه و ذهبت
الریاح و سایر الامراض من جسده و ذهب عنه الکسل فی العبادة و
خف جسده لفعل الطاعات و انکسرت نفسه عن الشهوات و الخصال
الذمیمة کالحسد و الغضب و الشهوة و التکبر و البغی و العدوان و طول
الامل

و طول الامل و نسیان الموت و الآخرة بل یکون دائما ذاکرا للموت و الحساب
و الجنة و النار و الدار الآخرة و متجافیا عن دار الغرور و ما فیها مما لیس
لله و للدار الآخرة و کل ذلک و امثاله نتیجة العطش و الجوع و لاجل ما اشرنا
الیه لوحوا علیهم السلام لمن یفهم الاشارة من طی الکلام فقالوا اما معنا
ان الشیاطین تقید و تغل فی شهر رمضان و لیس ذلک الا عن
المؤمنین الذین یجوعون و یعطشون تقربا الی الله سبحانه بصیامهم
و اما غیر هؤلاء فلا تقید عنهم انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین
تؤزهم ازا ای تزعجهم ازعاجا انتهی و در حدیث است ان الشیاطین
یجری فی ابن آدم مجری الدم فی العروق فسدوا مجاریه بالجوع و العطش
و رسول خدا صلعم فرموده للصائم فرحتان حین یفطر و حین یلقی ربه عز و جل
و الذی نفس محمد بیده لخلوف فم الصائم عند الله اطیب من ریح المسک
و این بجهة عدم شیاطین است که موجب نتن و کدورة میگردد

خطبه حضرت رسول

حضرت رضا ع از حضرت رسول صلعم روایت کرده که آن حضرت در آخر ماه شعبان
خطبه خواندند و فرمودند که ایها الناس بدرستیکه رو کرده است ماه خدا
با برکت و رحمت و آمرزش ماهیست که نزد خدا بهترین ماهها است و روزهایش
بهترین روزها است و شبهایش بهترین شبها است و ساعتهای آن بهترین
ساعتها است آن ماهیست که خوانده اند شما را در آن بسوی ضیافت خدا
و گردیده اید در آن از اهل کرامت خدا نفسهای شما در آن ثواب تسبیح دارد
و خواب شما ثواب عبادت دارد و عملهای شما در آن مقبول است و دعای
شما مستجاب است پس سؤال کنید از پروردگار خود بنیتهای درست و دلهای
پاکیزه از کینها و صفات ذمیمه که توفیق دهد شما را برای روزه داشتن آن
و تلاوت کردن قرآن در آن بدرستیکه شقی و بد عاقبت کسی است که محروم

گردد از آمرزش خدا در اینماه عظیم و یاد کنید از گرسنگی و تشنگی شما در اینماه گرسنگی
و تشنگی روز قیامت را و تصدق کنید بر فقیران و مسکینان خود و تعظیم نمائید
پیران خود را و رحم کنید کودکان خود را و نوازش نمائید خویشان خود را و نگاه
دارید زبانهای خود را از آنچه نباید گفت و بپوشید دیدهای خود را از آنچه
حلال نیست شما را نظر کردن بسوی آن و باز دارید گوشهای خود را از آنچه حلال
نیست شما را شنیدن آن و مهربانی کنید با یتیمان مردم تا مهربانی کنند با یتیمان
شما بعد از شما و بازگشت کنید بسوی خدا از گناهان خود و بلند کنید بسوی
خدا دستهای خود را بدعا در اوقات نمازهای خود زیرا که وقت نمازها
بهترین ساعتها است نظر میکند حق تعم در این اوقات برحمت بسوی بندگان
خود و جواب میگوید هرگاه او را مناجات کنند و لبیک میگوید ایشانرا
هرگاه او را ندا کنند و مستجاب میگرداند هرگاه او را دعا کنند ای گروه
مردمان بدرستیکه جانهای شما در گرو کردهای شما است پس از گرو بدر
آورید بطلب آمرزش از و پشتهای شما گران بار است از گناهان شما
پس سبک گردانید آنها را بطول دادن سجدها و بدانید که حق تعم سوگند یاد
کرده است بعزت خود که عذاب نکند نماز کنندگان را و سجده کنندگان را و نه
ترساند ایشانرا باتش جهنم در روز قیامت ایها الناس هرکه افطار نماید
روزه دار مؤمنی را در اینماه از برای او خواهد بود نزد خدا ثواب بنده
آزاد کردن و آمرزش گناهان گذشته پس بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله
همه قدرت بر این نداریم حضرت فرمود که بپرهیزید از آتش جهنم با فطار
فرمودن روزه داران اگر چه بنصف دانه خرما باشد و اگر چه بیک شربت
آبی باشد بدرستیکه خدا این ثواب را امید هر کسی را که چنین کند اگر قادر
بر زیاده از این نباشد ایها الناس هرکه خود را در اینماه نیکو گرداند از صراط
بگذرد

بگذرد در روزیکه قدمها بر آن بلغزد و هرکه سبک گرداند در اینماه خدمت کنیز و غلام
خود را حقتعالی در قیامت حساب او را آسان گرداند و هرکه در اینماه شر
خود را از مردم باز دارد حقتعم غضب خود را در قیامت از او باز دارد و هرکه
در اینماه صله و احسان کند با خویشان خود خدا او را وصل کند او را برحمت خود در قیامت
و هرکه در اینماه قطع احسان کند از خویشان خود خدا در قیامت قطع رحمت
خود از او بکند و هرکه نماز سنتی در اینماه بکند حقتعم برای او برات بیزاری
از آتش جهنم بنویسد و هرکه در اینماه نماز واجبی را ادا کند حق تعم عطا کند
باو ثواب هفتاد نماز واجب که در ماههای دیگر کرده شود و هرکه در اینماه
بسیار صلوات بر من و آل من فرستد خدا سنگین گرداند ترازوی عمل او را
در روزیکه ترازوهای اعمال سبک باشد و کسی که [illegible] یک آیه از قرآن
در اینماه بخواند ثواب کسی دارد که در ماههای دیگر ختم قرآن کرده باشد
ایها الناس بدرستیکه درهای بهشت در اینماه گشاده است پس سؤال کنید
از پروردگار خود که بروی شما نبندد و درهای جهنم در اینماه بسته است
از خدا سؤال کنید که بر شما نگشاید و شیاطین را در اینماه غل کنند
پس سؤال کنید از خدا که هرگز بر شما مسلط نگرداند

خطبه آخر

از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که در ماه رمضان
خطبه خواندند و فرمودند ایها الناس این ماهیست که خدا آنرا بر سایر ماهها
فضیلت و زیادتی داده است مانند فضیلت ما اهل بیت بر سایر مردم
و در اینماه گشاده می شود درهای آسمان و درهای بهشت و درهای رحمت
و بسته می شود درهای جهنم و در اینماه شنیده می شود دعای مؤمنان
و مستجاب میگردد دعای ایشان و رحم میکند گریهای ایشانرا و در اینماه
شبی هست که در آن شب ملائکه از آسمان بزمین می آیند و سلام میکنند

برمردان وزنان روزه‌دار برخصت پروردگار خود تا طلوع صبح وان شب
قدر است که حقتعالی مقدر کرده است دران ولایت و امامت مرا پیش از انکه
آدم را خلق کند بدو هزار سال عبادت ان شب بهتر است از عبادت هزار
ماه و روزه روزش بهتر است از روزهٔ هزار ماه ایها الناس بدرستیکه افتابهای
ماه رمضان و ماهتابهای ان طالع می‌شوند بر مردان و زنان روزه‌دار بارحمة
واینماه شما مانند ماه دیگر نیست و روزهایش بهترین روزهاست و شبهایش
بهترین شبهاست و دیوان و شیاطین دراینماه غل کرده و در زندانند و زیاد
میکند خدا روزیها و عمرها را دراینماه حقتعالی رو میکند بسوی اهل ایمان بامرزش
و فیروزی و رحمة و روزی و خوشنودی خداوند جزا دهنده ای روزه‌دار پس
تدبیر کار خود را بکن بدرستیکه اینماه مهمان پروردگار خودی نظر کن و تامل
نما که چگونه خواهی بود در شب خود و روز خود و چگونه نگاه میداری اعضا
و جوارح خود را از معصیتهای پروردگار خود پس نظر کن که شبها در خواب
نباشی و روزها غافل از یاد خدا نباشی پس بیرون رود ماه و گناهان بر تو
باقی مانده باشد پس در هنگامیکه روزه‌داران مزدها گیرند تو از جملهٔ
زیانکاران باشی و در وقتی که بکرامت آقای خود فایز گردند تو از جملهٔ
محرومان باشی و در روزیکه سعادتمند گردند بمجاورت دوستان پروردگار
خود از جملهٔ رانده شده‌ها باشی ای روزه‌دار اگر تو را آقای تو از درگاه
خود برگرداند بکدام درگاه رو خواهی آورد و اگر محروم گرداند تو را پروردگار
تو کی روزی خواهد داد تو را و اگر او خوار کند تو را کی تو را گرامی خواهد داشت
و اگر او تو را ذلیل کند کی تو را عزیز خواهد کرد و اگر او تو را واگذارد کی تو را
یاری خواهد کرد و اگر او تو را از بندگان خود قبول نکند بندگی کدام خداوند
میکنی و اگر او نیامرزد شبها و گناهان تو را اینها مزد امید بکی خواهی داشت

برای

برای آمرزش گناهان خود و اگر حق خود را که بر تو واجب گردانیده از تو طلب نماید
چه جواب در برابر خواهی گفت ای روزه‌دار تقرب بجوی بسوی خدا بتلاوت
کردن کتاب خدا در شبها و روزهای اینماه زیرا که کتاب خدا شفاعت
کننده ایست که شفاعت او را قبول می‌کنند و در قیامت شفاعت
میکند برای انها که تلاوت ان کرده اند پس بالا میروند بدرجات بهشت
بقدر تلاوت ایات قران ای روزه‌دار بشارت باد تو را که هر نفسی که در این
ماه میکشی ثواب تسبیح دارد و در نامهٔ عمل تو می‌نویسند و خواب تو در این
ماه عبادت است و طاعت تو دراینماه مقبول است و گناهان تو دراینماه
آمرزیده است و آواز نماز و دعا دراینماه شنیده شده است بمناجات و رازی
که با خدا میگوئی بر تو رحم میکند بدرستیکه شنیدم از حبیب خود حضرت رسول
که خداوند عالمیان در هر شب از شبهای ماه مبارک رمضان آزاد کرده‌ها
هست از اتش جهنم که عدد ایشانرا کسی بغیر از خدا نمی‌داند و چون شب آخر ماه
می‌شود در ان شب می‌آمرزد مثل انچه در جمیع ماه آمرزیده است انتهی

سرّ ستیعة جلیل القدر طاب ثراه در شرح دعای
ماه شعبان که ماثور از مولای متقیان است که میفرماید الهی هب لی کمال الا
نقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق
ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة و تصیر ارواحنا
معلقة بعز قدسک در بعض رسائل خود می‌نویسد که اختصاص ماه شعبان
برای این دعا برای ان است که اینماه شریف اقرب ماهها است بماه رمضان
و ماه رمضان ابتدای سال است مبدء خلق عالم است و مظهر اسم احد است
و اخرش مظهر اسم الله و مقام قطع اسباب و توجه صرف بحضرت مسبب الاسباب
و قیامت دراینماه در روز جمعه واقع شود و حشر الی الله است و هذا الا الی الله

تصیر الامور پس این ماه ماه وصال است و عید برای خوشنودی ظهور این اقبال است
و روزه گرفتن روز که محل تجلی است و افطار شب که مقام سکون و رجوع
بعد از محو مصدق مقال است و حدیث کلما رفعت لهم علما در روزهٔ روز
وضعت لهم حلما در افطار شب شاهد این احوال است [illegible] سی روز دلیل بر
شمول و احاطهٔ تجلی است بر تمامی مراتب وجود در نزد اتمام قابلیات و با
لجمله این ماه مبارک ماه مشاهدهٔ جمال و ادراک مقام وصال و این رتبه
جز در این ماه صورت پذیر نشود و در هر وقت و در هر ماه که دست دهد
دراینماه خواهد بود و باین جهة اسم رمضان برایش موضوع شده بجهة اشتقاقش
از رمضاء که عبارت از شدت گرما است و باین جهة شارع قرار داد فرمود
که روز اول ماه رمضان در نهر جاری غسل کرده سی کف آب بر سر ریزند
و اما ماه شعبان پس ان اول دایره ایست که از نقطهٔ ماه مبارک
رمضان بامتداد و استداره آمده و آخر منزل مسافرت در نزد رجوع
الی المنزل و الموطن الاصلی و اول منزل مسافرت در نزد مسافرت
و اختیار دیار غربت و ان سبب وصول و طریق نزول است پس رفع
حجب و موانع و قطع مسافت بلدان غربت در ایام مهاجرت دراینماه
در کل اوقات صورت نه بندد چون باب المراد و حجاب محبوب و مطلوب
است لاجرم ستر ظهور محبوب دران پدیدار آمده روزهٔ ایامش از شارع ع
بر وجه استحباب متوکد شد و لذا قال امیر المؤمنین ع ما فاتنی صوم
شعبان منذ سمعت منادی رسول الله ص و لا یفوتنی انشاء الله
ما دمت حیا و عدم وجوبش برای فرق میانهٔ باب بیت و منزل و موطن
پس قیامت در ماه رمضان واقع شود و رجعت آل محمد سلام الله علیهم
در ماه شعبان و قیام حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه و علیه السلام در ماه رجب.

واین

واین سه ماه ستر جهانیان است و همیشه در عالم ظاهر و نمایان و خفای برای انسان
نیست در حینی از احیان و آنی از آوان قال تعالی و ذکرهم بایام الله و سایر
ماهها حجاب این سه ماه مبارک و موارد و مصادر ظهورات این اوقات
شریفه می‌باشند چون حجاب کثرت از میان برخیزد و عالم بسر منزل وحدت
نزدیک شود ماه رجب هم چون خمیر مستتر در نزد ظهور ماه شعبان و ماه رمضان
غایب و ناپدید گردد و چون وحدة بسیط تر شود ماه شعبان رخت از عالم
ظهور بر بندد و در مکمن خفاء و غیبت و استتار ماوی سازد پس منحصر شود اوقات
بماه رمضان و چون حرارت رمضاء قیامت که موجب عرق اهل محشر است
و شدت تالم ایشان از شدت گرما تا ندا کنند یا ربنا امضنا الی الجنة او الی النار
از میان برخیزد و افتاب از سمت الراس بجانب غروب برودت و رطوبت
میل نماید پس اهل جنت را سکون حاصل و از کاس چشمهٔ کافور سیراب
شوند لیلة العید پدیدار شود و چون از چشمهٔ زنجبیل سلسبیل بادهٔ
زنجبیل نوش کرده و از جام شرابا طهورا بمذاق رسانند صبح عید سر
از مکمن خفا بر دارد و قدم در عرصهٔ ظهور گذارد و ان روز جمعه خواهد بود
که محل انعام و احسان وجود بوصال و تکرم باقبال و ان صباح را مساء
نباشد و انروز را شب از عقب نیاید تا انکه بمقام رضوان رسند
و در ان مراحل باشند پس روز از شب نشناسند چه در ان وقت سالح
لجهٔ احدیت می‌باشند رزقنا الله و ایاکم حبه محمد و اله الطاهرین صلی الله علیهم اجمعین

فضیلة الصوم رسول خدا ص فرموده ان الله اصطفی
من الناس الانبیاء و من الانبیاء الرسل و من الرسل انا و من الشهور
شهر رمضان و من الایام یوم الجمعة و من اللیالی لیلة القدر فجعلها
خیر من الف شهر للعامل فیها و رسول خدا در روایت دیگر فرموده که خداوند

فی صوم جوع وفی الجوع دجوع یعنی در روزه گرسنگی است ودر گرسنگی بازگشت بحضرت حق
موسی ع گرسنه شد مقرب حضرت او گردید رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر
موسی نان خواست وعیسی خوان ربنا انزل علینا مائدة من السماء آنحضرت
خاتم انبیاء صلعم غفران خواست غفرانک ربنا والیک المصیر در روایت است
که جناب نبوی صلعم فرمود خداوند امت عیسی را مائده فرستاد وامت مرا چه
فرستی خطاب آمد که ای حبیب من امت عیسی شکم پرست بودند وامت تو
خداپرست ایشان را خوان فرستادیم وامت ترا خوان ماه رمضان بران خوان سه
چیز بود برخوان رمضان نیز سه چیز است اولش رحمت ومیانه اش مغفرت وآخرش
آزادی از دوزخ بران خوان عسل بود وبراین خوان حلاوت للصائم فرحتان
فرحة عند الافطار وفرحة عند لقاء الملک الجبار بران خوان ماهی
بریان بود وبراین خوان انابت تا بیان است وشکستن نفس نافرمان
ماه رمضان بر سه صفت باشد اوله رحمة واوسطه مغفرة واخره عتق من
النار دهه اول دهه رحمت است ودهه میانه دهه مغفرت است ودهه آخر
آزادی از آتش همچنین بندگان خدا سه گروه اند فمنهم ظالم لنفسه
ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات اگر ظالمی توبه بیار اینک
رحمت واگر مقتصدی عذری بخواه اینک مغفرت واگر سابق کامی بردار
اینک آزادی از آتش دوزخ ودر حدیثی از صادق آل محمد صلعم مروی است
که فرمود این آیه در حق ما وفرزندان ماست ظالم در این آیه آن است که امام
خود را نشناخته باشد ومقتصد آنکه شناخته باشد وسابق خود امام است
بدانکه باجماع علمای شیعه امامیه واحادیث معتبره متواتره ثابت شده که شب بیست
ویکم ونوزدهم وشب بیست وسیم شب قدرند واز این سه شب بیرون نیست واین
سه شب را می باید احیا نمود تا شخص فضیلت شب قدر را دریابد ودر بعضی تعیین

حصوص

خصوص بیست وسیم واقع شده است ودر زاد المعاد ذکر شده این حدیث که آن شب جهنی است
واو اعرابی بود بحضرت رسول صلعم عرض کرد که منزل من دور است از مدینه شبی
میخواهم از برای من تعیین کنی که بهترین شبها باشد که در آن شب بخدمت تو آیم
حضرت شب بیست وسیم برای او تعیین فرمود او پیوسته در آن شب با خیل
اهل وحدم وحشم خود داخل مدینه میشد وچون صبح می شد برمیگشت [عیسی]
واز بعضی احادیث ظاهر می شود که هر سه شب قدرند ودر شب اول تقدیر امور
می شود ودر شب دویم بکثرت دعا وعبادات ممکن بعضی تغیر بیابد
ودر شب سیم حتم می شود وتغیر می یابد یا بسیار کم تغیر می یابد بلا تشبیه
مانند ارقام پادشاهان که اول تعلیقه می شود وتغیرش آسان است
وبعد از آن ثبت دفاتر می شود وتغیرش دشوارتر است اما تا بمهر مهر آثار
مزین نگردیده است باز ممکن است تغیر بیابد وچون بمهر اشرف رسید
بمنزله حتم است وتغیرش در غایت صعوبت است معتبر
وحقتعالی را حکمتها است در ابهام بعضی امور مانند اسم اعظم الله که بر
اکثر مردم مشتبه است اسم اعظم در جهان مستور شد لاجرم از پای تا سر نور شد
ونماز وسطی که بهترین نمازها است وساعة استجابت دعا در هر شب
ودر هر روز جمعه وعمل مقبول در میان اعمال وامثال اینها ویک حکمت
در مبهم ساختن اینها آن است که بر همه اسماء مقدسه الهی مواظبت
نمایند واهتمام در همه نمازها بکنند ودر همه ساعات شب وروز جمعه
دعا بکنند وسعی در همه اعمال خیر بکنند شاید یکی مقبول گردد وهم چنین
در شب قدر شبهائیکه احتمال آن دارد همه را احیا کنند وحکمت دیگر
در بعضی از اینها می تواند بود مثل آنکه اگر اسم اعظم را همه کس ها اند کاه باشد
بعضی از نفوس شریره آنرا وسیله حصول مطالب دنیه کنند چنانچه

از بلعم نقل کرده وهم چنین است شب قدر وساعت استجابت دعا اگر بخصوص آنها
دانند ممکن است که آموری غیر مشروعه یا ضررهای عظیم نسبت به بعضی
از مسلمان استدعا کنند واگر مخصوص دانند باید البته مستجاب گردد
وستر دیگر آنکه مغرور باعمال خود نگردند وفواید ... عبادت شب
قدر بسیار است من جمله آنکه چون عبادت شب قدر را دریابد بنص قرآن
زیاده از عبادت هزار ماه که زیاده از هشتاد سال است از برای او
مقرر میفرمایند ومنها آنکه چون تقدیرات جمیع امور از عمر ومال
وفرزند وعزت وصحت وتوفیق اعمال خیر وسایر امور در این شب می شود
اصلاح احوال تمام سال خود را در این شب کرده خواهد بود وممکن است
که نام او در دیوان اشقیا نوشته شده باشد ودر این شب تغیر یابد
واز زمره سعادتمندان نوشته شود چنانچه این مضمون در اکثر دعاها
واحادیث معتبره وارد شده است ومنها آنکه چون حضرت
صاحب الامر ع در تمام این شب با ملئکه مقربین محشور است وفوج
فوج بخدمت او می آیند وبر او سلام میکنند سزاوار نیست که در چنین
شبی تاسی امام خود نکنند وبغفلت بسر آورند واز حضرت رسول صلعم
منقول است که چون شب قدر می شود فرود می آیند ملئکه که در سدرة
المنتهی ساکنند واز جمله ایشان جبرئیل است وجبرئیل با خود علمها می
آورد یک علم بر قبر منور من نصب میکند ویکی بر بیت المقدس
ویکی را در مسجد الحرام ویکی را در طور سینا ونمیگذارند مرد مؤمن
وزن مؤمنه مگر آنکه بر او سلام میکنند این است مجمل کلام در
مطالب ثلثه وحال شروع در مجمل قول در فصول ثلثة
وخاتمه می نمایم واستدعا از جناب باری می نمایم که توفیق دهد ما را بعلم وعمل

الفصل الاول

[redacted]

فصل اول

در شرائط وجوب وصحت وقبول صوم است بدانکه صوم واجب آن است که بر ترک آن استحقاق عقاب
مترتب شود چنانچه اعاده وقضا در مقام او باشد وصوم صحیح آن است که بواسطه اتیان
او اعاده وقضا ساقط شود یا میگوئیم صوم صحیح آن است که سبب رفع عقاب شود وصوم
مقبول آن است که با صاحبش داخل بهشت شود پس وجوب صوم عبارت است از استحقاق عقاب
بر ترک آن وصحت صوم عبارت است از سقوط اعاده وقضا بواسطه فعل آن وقبول صوم
عبارت است از دخول آن با صاحبش به بهشت وبعد از اینکه این مطلب مفهوم شد میگوئیم
عقل بمعنای تمیز میان نیک وبد شرط وجوب وصحت است چه هر کس را این قوه ممیزه نباشد روزه
بر او واجب نیست وچنانچه جا بیاورد در این حال روزه اش صحیح نیست وبمعنای
نور تابیده در قلب متشعشع از عقل اول المخلوقات واشرف آنها شرط قبول صوم است
چه هر گاه این نور نباشد دلیل است بر اینکه ظلمت معاصی فرو گرفته که باعث شده بر رفتن
این نور واتصال آن با اصل خود وبا این نحو ظلمت صوم قبول نخواهد بود وسبب نخواهد شد
دخول صاحبش را به بهشت وقوه ممیزه چون سبب شود از برای عبادة رحمن واکتساب جنان اسم آن
عقل خواهد بود وچون سبب شود مر اختیار دنیا را بر آخرة وباعث انتظام امور دنیویه
معراة از آخرة شود اسم آن شیطنت خواهد بود واطلاق عقل بر او در اینوقت شرعا
نخواهد بود چه جایز نیست اطلاق اسم موضوع از برای مقام شریف بر مقام وضیع پس غلط است

اطلاق عاقل در میان مردم بر کسیکه مدبّر و مزوّر در مقام دنیا است ولیس له فی الآخرة نصیب
بلی این اطلاق ظلم است چه ظلم نیست الّا وضع شیء در غیر موضع خود و ظاهر است که اطلاق عقل
موضوع از برای مقام شریف بر مقام وضیع وضع شیء در غیر موضع است پس نیست این الّا الظلم
والظلم لا یجوز **وسفیه** کسیست که از برای وی تمیز میان عبادة و معصیت نیست
ولیکن قوّهٔ اصلاح مال خود را دارد **ومجنون** کسیست که قوّهٔ ممیزه با او نیست
اصلاً پس جنون اصطلاحی مقابل عقل بمعنی قوّهٔ ممیزه می باشد یعنی کسیکه این قوه با او نیست
نه مقابل عقل نورانی پس کسیکه این نور با او نباشد عاقل بر او اطلاق میشود چون قوّهٔ
ممیزه سوء داشته باشد **شرط بلوغ** شرط وجوب صوم است و در بودن او
شرط صحت خلاف است والحق عندی انّ البلوغ لیس شرطاً للقبول بلکه عبادة و قصد از
غیر بالغ شاملةً علی الشرائط المقرّرة فهی مقبولة و یدخل مع عاملها الجنة چه حق نزد ما
این است که بعبادت نمی شود دخول بهشت یعنی بصلوة محال است دخول بهشت حتی الاطفال
والمجانین اذا دخلوا فی الجنان فهو یکون لاجل صلوتهم فی صلب آبائهم وارحام امهاتهم
پس نماز طفل غیر بالغ مقبول خواهد بود و بلوغ شرط قبول نخواهد بود و معنای بلوغ
یعنی رسیدن زمان نظر بسوی آخرة چه پیش از بلوغ نظر غیر بالغ نظر دنیوی است
وانچه میکند از مقام دنیا است مثلاً طفل عطا میکند و زود پس میگیرد چنانچه دنیا
عطا میکند و زود پس میگیرد و اطفال بصداقت انها و عداوت انها اعتباری نیست
در زمان قلیل چند مرتبه دوست می شوند و چند مرتبه دشمن چنانچه اهل دنیا چنین می باشند
و اطفال کلام ناسزا بیکدیگر میگویند چنانچه اهل دنیا چنین می باشند اطفال بر چوب
سوار می شوند و او را اسب خود قرار می دهند و در حقیقت اسب نیست چون سلطنت
دنیوی مثلاً که او را سلطنت میدانند و عین فقر است سلطنت دنیا بواسطهٔ آنکه
اخذ از رعایا است پس عین احتیاج است و طعامهای دنیوی لذت در انها خیال میشود
و در حقیقت انها لذة نیست چه از دهن که پائین رفت لذة ندارد و همان است که غائط
و عرق و سایر فضلات میشود و این بخلاف آخرة است چه آخرة پس نمیگیرد و صفت در ان استدامه است

از نعما

ونزعنا ما فی صدورهم من غلّ اخوانا و کلام اهل بهشت سلام است و آنچه در بهشت است آب
نه سراب و حقیقة کذا است ابداً و در جمیع مقامات و بعد از اینکه بالغ شد یعنی رسید
نظر آخروی وی باید آنچه میشود راجع بآخرة شود از تحصیل علوم حقه و عبادة صادقه و اخلاق
حسنه و هکذا **یا معنای بلوغ** است رسیدن زمان ظهور عقل و نفس اماره با عساکر هر یک
از جنود بیشمار که مدلّ آنکه بعد از اینکه عقل ظاهر شد و نفس اماره ظاهر شد بر هر یک از اعمال و بر هر جزء
از اعمال انسان به هر زمان ملکی موکل و شیطانی مقبض مثلاً بر نماز ظهر پنجم شهر ربیع الآخر ۱۲۸۳
که حال تحریر این اوراق است که ان نماز ظهر چهار هزار صد دارد چهار هزار ملک موکل است و بر
ترک ان چهار هزار شیاطین مقبض و هم چنین بر نماز عصر این روز چهار هزار ملک
غیر املاک اوله موکل و چهار هزار شیطان غیر شیطان اول مقبض و هم چنین نسبت نماز
مغرب امروز و نماز عشاء و نماز صبح که حاصل جمع پنج نماز بیست هزار ملک میشود و چون
در این روز این نمازها جا آورده شود صحیحاً و مقبولاً این بیست هزار ملک میکشند
ان بیست هزار شیطان را و میروند با نماز و در بهشت هستند تا روز دخول عامل در ان
و در ان روز این ملکها جنود و عساکر عاملند و هر روز از روزها که در ان پنج نماز گذارده شود
بیست هزار ملک در جنود زیاد خواهد شد که در ماهی سی بیست هزار ملک خدم هم میرسد
نسبت به نمازهای پنجگانه و در سالی دوازده سی بیست هزار و علی الحساب ان نکات
و چون نافله گذار باشد احوال هر یک از نوافل چنین و نسبت بسایر عبادات واجبه و
مستحبه نیکچنین پس عابد سی ساله نمیداند جنود او و خدم او را از ملائکهٔ موکلین بر
اعمال ان الّا الله فهم این است سلطنة و لازم است تحصیل همچه سلطنت و چنین
ترک شود ملائکه بمراکز خود رجوع میکنند و قیاس کن حال ترک سوء بر حال شیاطین در افزونی وغیره
یا معنای بلوغ رسیدن زمان تکلیف صوم که زمان ظهور حرارت و انعقاد منی
و انبات موی درشت است بر عانه چه طفل پیش از این زمان چون حرارة در وی خفا دارد
نمیتواند غذا زیاد بخورد و این مقام منافی با مقام صوم است چنانچه شیخ و شیخه چون مثل
طفل می باشند از جهة کم شدن حرارة و نمی توانند که زیاد صبر کنند بر گرسنگی و زیاد بخورند

بلکه می باید کم کم و دم دم بخورند لهذا روزه از انها عفو شده و بعد از اینکه حرارة ظاهر شد
که زمان انعقاد منی می باشد و روئیدن موی درشت بر عانه می باشد چه سبب این دو ظهور
حرارت است چنانچه ظاهر است پس در این وقت می تواند زیاد بخورد و لهذا صبر کند زمان طویل
بر ترک اکل و لهذا تکلیف صوم در شان او حاصل شود این است بحسب طب ظاهری
واما بحسب طب باطنی پس میگوییم که رطوبت مقام قبول است و حرارت مقام فعل و یبوست
مقام حفظ و برودت مقام سکون پس بمقتضای قول پیغمبر صلی الله علیه که اعمار امتی بین الستین والسبعین
یا اکثر اعمار امتی الخ می باید پانزده سال اول مقام رطوبت باشد که مقام قبول است و
پانزده سال دوم مقام حرارت باشد که مقام فعل است و پانزده سال سیم مقام یبوست
که مقام حفظ است باشد و پانزده سال چهارم مقام برودت باشد که مقام سکون است
باشد و لهذا ابتدای تکلیف در مرد بعد از انقضاء پانزده سال از عمر او است چه در این پانزده
آنچه را قبول کرده میباید بعد بجا بیاورد و از ما ذکر واضح میشود که تا سن سی می باید گرفت و کرد
باشد بواسطهٔ عدم حفظ و بعد از سی تا سن چهل و پنج گرفت و کرد زیاد شود بواسطهٔ
حفظ و بعد از ان که مقام سکون الی الله است لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الّا احصیها
و چنانچه عمر زیاد از شصت شود بمقتضای و من نعمّره ننکسه فی الخلق میباید
قسمت عکس شود باین معنی که پانزده اول بعد از شصت سال برودت باشد و دوم
در ازاء یبوست و سیم در ازاء حرارت و چهارم در ازاء قبول و اینست که در این
پانزده مزاج کبر تا پائین چون طفل می شود از دندان در آوردن و غیره و لیکن چون حرارت
در این تمام شد میباید بمیرد و طفل چون حرارت در ان خفا دارد در ترقی می باشد
توضیح آنکه بمقتضای حدیث می باید عمر طبیعی غالبی شصت باشد و از باب اینکه
ولکم فی رسول الله اسوة حسنة پس عمر میان شصت و هفتاد خوب است و بانیکه گویند
اما اینکه طالب عمر دنیوی می باشند این عشرهٔ میان شصت و هفتاد را سوء عشره میشمرند میگویند
خطا است چه آنچه واقع است در مقام پیغمبر صلی الله علیه میمون است پس این عشره عشرهٔ میمونه و
می باشد و کسیکه از شصت گذشت داخل معمّرین خواهد بود و داخل و من نعمّره ننکسه فی الخلق

و چون تنکیس عکس بدو است پس می باید زمان این نیز شصت باشد که زمان معمّر
آخر ان صد و بیست خواهد بود آنچه ذکر شد حال مرد است **واما حال زن** پس
تکلیف ان بصوم در دخول سال عاشر است چه در این زمان حرارة در ان ظاهر است
بطوریکه انعقاد منی و انبات شعر خشن در او می شود و بر تقریر دوم نه سال اول در زن
مقام رطوبة است و نه بعد مقام حرارة و نه سیم مقام یبوست و نه چهارم مقام برودت
که مجموع سی و شش است و معمّر زن انستکه تا هفتاد و دو برسد و چون سن ان بهفتاد
و دو رسید جایز نیست بقا بودن او در دنیا و الّا کائنة مفسدة و بعد از اینکه معنای
معنای بلوغ معلوم شد پس میگوییم که بلوغ شرط وجوب است چنانچه غیر بالغ عبادت را
ترک کند معاقب نخواهد بود و لیکن شرط قبول نیست باین معنی چنانچه غیر بالغ
عبادت را صحیح مقرر در شریعت غرا بجا بیاورد مقبول خواهد بود چه خداوند میفرماید
وما خلقت الجن والانس الّا لیعبدون و معلوم است که غیر بالغ جن و انس
از جن و انس است پس خلقت ان لاجل العبادة خواهد بود بلکه از این آیه می توان فهمید
صحت عبادة او را چه بعد از اینکه علّة عبادة شد و لو لغیر البالغ پس عبادت
او می باید مطلوب شارع باشد و صحت بهمین مقام است و حقیقة امر این است که
بی معرفة و بی عبادت مطلقا بهشت نمیشود بلکه میگوییم که معرفة ما و عبادت ما
عین بهشت است چه توحید یکه ما میفهمیم و هم چنین سایر صفات بطریقیکه ما
می فهمیم در خدا نیست و خداوند از ان منزه است و انچه ما از توحید میفهمیم از اینکه
خدا مستقل است و بجز ان خدائی نیست و همه بان محتاجند لازم این مقام این است که
می باید نظر سو مقصور بر خدا نمود چه این قصر نظر مقام ان صدق است که مقام ایمان است
و نظر بر غیر خدا با اینکه ان عاجز است و غیر مالک الّا بتملیک الله و یا اعطا شود
مانع لما اعطی این نظر نظر کذب است که مقام کفر است و قصر نظر و توجه بخدا نه بغیر خدا
همین است مقام حیوة ابدیة که مقام جنت است کل شیء هالک الّا وجهه
یدل علی ان الحیوة لیست الّا لوجه الله که مقام توجه و قصر نظر بر خدا است

وعدلیکه مامی فهمیم عبارتست از عدم اعوجاج و عدم ظلم و دارائی مقام استقامت و مظهر
این معنی نیست بجز بهشت چه او هست غیر معوج و غیر ظالم و میدهد بهر کس آنچه سزاوار اوست از اعمال
خیر و حیات غیر ظالم است که ظالم سوء قبول نمیکند چه جای از اینکه ظلم کند و نبی و امام حقیقت
انها و احدیت و فرق میان ایشان و سایرین از اخیار آنستکه ایشان بجمیع مقامات
از علیین می باشند و از اینجهت است که ایشان را سایه نمیباشد چه لطوع بر ایشان طاری نشده
و نمیشود و دیگران مخلوقند از علیین بحسب قلب و اما سایر اعضا و جوارح ایشان از علیین نیست
پس شناختن ایشان بطور مذکور راجع می شود بجنت و معاد عبارت است از عود مؤمنین
بجنت که طینت قلبی ایشان می باشد و توحید قصر نظر بر مقام وصل الی الله است و این مقام
مقتضی صلوة است که در او است اعمال مقتضیه مقام وصل و عدل مقام زکوة است
چه عدل است عبارة از اعطاء کل ذی حق حقه و زکوة نیز اعطاء حق فقر است و اعطاء
کل ذی حق حقه است بعد از اینکه محمد و آل محمد ع نماز را الحقیقه بجا آورد مالک شدند جمیع عالم
و از زکوة مال خود داد بسایر مخلوقات هر یکی بقدر استعداد چنانچه ما نیز هر گاه نماز
جا بیاوریم مالک میشویم و میباید زکوة بدهیم از مال خود بقدر یکه شاید و باید و صوم
مقام نبوة است چه در مقام نبی امساک از لطخ و مزج است بامور دنیویه از ماکولات
ان و مشروبات آن بلکه آنچه نبی در دنیا میخورد بحقیقت بهشتی است میخورد و از این جهت است
که فضلة ان از مشک خوشبوتر است چه این یکی از احوال بهشتیان است بخلاف سایرین
که میخورند از مقام دنیوی است ماکولات و مشروبات ایشان و اینستکه فضلة انها بدبوست
و از اینجا مفهوم است اینکه خوردن حلال واقعی مخصوص نبی است در دنیا بلی مؤمنین چون بحسب
غیر قلب از سایر اعضا مخلوق نیستند از علیین پس غذاء ایشان لازم نیست که حلال
صرف باشد بخلاف نبی که او بتمامه از علیین است پس غذاء او می باید حلال صرف باشد
وحج از مقام امامت است لان الکعبة هی مولد امیر المؤمنین ع یا میگوییم صوم از جهت
مقام تنزل است وحج از جهت مقام صعود و جهاد لازم مقام معاد است چه از حیوة
دنیویه گذشتن لازم دارد حیوة ابدیه را یا میگوییم از باب قاعدهٔ تضاد هر گاه از
مشتهیات

از مشتهیات عادیه دنیویه گذشتی در بهشت روزی خواهد شد ولکم فیها ما تشتهیه
الانفس و تلذ الاعین و چون بواسطه جهاد از حیوة دنیویه گذشتی حیوة ابدیه
روی خواهد داد و بواسطه زکوة چون از جملهٔ مقام دنیا است رستی به بهشت
که مقام سخاوت است خواهی رسید و بعبارة اخری چون در دنیا بواسطه زکوة از مال خود
کم کردی در بهشت خواهد بود از برای تو اینکه هیچ از مال تو کم نشود از جهة صرف و خرج
بدانکه بهشت حقیقة سخاوت است چه عروض بخل از باب کم شدن مال است و از باب حصول
احتیاج و چون در بهشت مال کم نمیشود هر چه اخذ می شود باز موجود است و احتیاج
در آن غیر واقع پس در آن بخل متصور نیست پس او است حقیقة سخا چنانچه
دنیا است حقیقة بخل و این است سر اینکه کافر هیچ از بهشت میباشد به بهشت اهل مؤمن
شحیح چه اول حقیقة بهشت است بخلاف ثانی یا میگوییم که بهشت چون دار وصال است
پس حقیقة آن صلوة است که مقام وصل است و وصل مقتضی است تملیک سوی
و از تملیک حاصل می شود اعطا که مقام زکوة است **شرط سلامتی**
از مرض شرط است در وجوب روزه و در صحت آن و در قبول آن یعنی ناخوشی
که روزه بان ضرر داشته باشد اما ناخوشی که روزه بان ضرر ندارد پس سلامتی از آن شرط
نیست بلکه با این ناخوشی می باید روزه گرفت و ارد شده صوموا تصحوا و آیهٔ
شریفه این است که و من کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر و بحسب
بدو نظر منافاة میان حدیث و آیه است چه بعد از اینکه صوم مصحح باشد پس می باید
با ناخوشی روزه گرفت و حال اینکه آیه مفادش اینکه با ناخوشی میباید روزه نگرفت
و در جواب میگوییم چنانچه ذکر شد که بعضی ناخوشیها روزه بان ضرر دارد و بعضی نه
و آیه محمول است بر اول و حدیث بر ثانی و مناط در اینمقام یا خود شخص است یا طبیب ولو
کان فاسقا یا مناط را این قرار میدهیم که ناخوشی که از شبع باشد و از رطوبات باشد
روزه بان ضرر ندارد و از باب اینکه علاج ناخوشی چون بضد است و صوم که جوع باشد
ضد شبع است و چون گرم و خشک است مجفف رطوبات است پس بواسطهٔ صوم

رفع ناخوشی از شبع و از رطوبات میشود و ناخوشی که از حرارت یا از جوع باشد روزه بان ضرر
دارد و در اول میباید روزه را بخورد و در ثانی می باید نخورد و چنانچه مرض جسمانی روزه
جایز نیست هم چنین با مرض باطنی چون حسد و بخل روزهٔ باطنی که جنة من النار است
جایز نیست و هم چنین با مرض سری چون نظر بر غیر روزهٔ سری جایز نیست و این روزه مقام
الصوم لی است بدانکه پیغمبر ص فرموده الصوم جنة ای ستر من آفات الدنیا
و حجاب عن عذاب الآخرة فاذا صمت فانو بصومك کف النفس عن الشهوات
وقطع الهمة من خطرات الشیطان و انزل نفسك منزلة المرضی لا تشتهی
طعاما و لا شرابا متوقعا فی کل لحظة شفاك من مرض الذنوب و طهر
باطنك من کل کدر و غفلة و ظلمة یقطعك عن معنی الاخلاص لوجه الله
و بعد از اینکه منظور از صوم کف نفس از شهوات شد و کف نفس از شهوات در مریض
حاصل است پس حکمت در مرض حاصل است سر صوم لهذا در حال مرض عفو شده از صوم و
هکذا در صوم می باید خود در منزلهٔ مرضی فرض نمود که میل بغذا ندارد و طالب شفا
از مرض ذنوب بود و اینمقام در مرض حاصل است و چنانچه روزه شفاء ذنوب است
ناخوشی کفارهٔ انها است بدانکه سر مقام ان هستی و وجود است و مقابل این
نیستی و عدم است و اول عبارت است از نظر الی الله و ثانی عبارت است از نظر الی الغیر
و الی النفس چه هستی حق از خود است پس در نظر بر آن هستی می باشد و غیر چون از خود چیزی
ندارد و نیستی است پس در نظر بر آن جز نیستی چیزی نیست و باطن مقام خلقت
از علیین است که بمقتضای و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا هیچ صفت
بد در آن نیست و ظاهر همین مقام بدن مخلوق از اخلاط و عناصر است و ناخوشی آن بواسطه
غلبهٔ یکی از اخلاط است و ایضا روزه مقام صبر است پس بصبر مرض اکتفا می شود
از صبر صوم اذا اجتماع الصبرین یؤدی الی الکلفة **شرط خلو**
از سفر یکه در آن قصر نماز می شود شرط است در وجوب روزهٔ ماه رمضان

ودر صحت

و در صحت آن و قبول آن چه صوم گرم و خشک است و حار و ماه رمضان ماه مبدء است که حارت
و سفر نیز چنین پس نمی باید در سفر روزه گرفت و الا لازم می آید اجتماع حرارات
که در او است اهلاک بدن و در غیر ماه رمضان روزه در سفر مستلزم است اجتماع دو حرارت را
و لهذا در ماه رمضان در سفر روزه اصلا منعقد نمیشود و در غیر ماه رمضان گرفته شود
در سفر روزهٔ قضاء ماه رمضان یا کفارهٔ ماه رمضان جایز نیست بواسطه بودن اینها
ناظر بماه رمضان پس بالتبع در اینها حرارة مبدء خواهد بود پس در صوم اجتماع حرارات
و لو بتبعا لازم خواهد آمد و روزه هائیکه ناظر بماه رمضان نباشند چون روزه مستحبی
پس بهتر اینستکه گرفته نشود چه لازم دارد روزه اجتماع دو حرارت و تحمل این اجتماع
غیر منجر بهلاک شود بلی سه روز روزهٔ حاجت در مدینهٔ طیبه مستثنی شده چه
بواسطهٔ ما هیت جناب خاتم رفع اذیت حرارات خواهد شد و انجا می باید لطف
داده شود و ایضا جمیع ثمرات روزه در سفر حاصل است از شدن نفس مسکین و از حصول
جوع و عطش و از تخفیف رطوبات و از برطرف شدن ناخوشیهائیکه از بلغم و رطوبت
باشد پس سفر مغنی از روزه شد و ایضا سفر یکی از اقسام صوم است چه در صوم
است امساک از عادیات ماکولات و مشروبات و هکذا او در سفر است امساک
از مال و خانه و زن و مطعوم خوب و مشروب خوب و هکذا پس بواسطه سفر اغنا از روزه
حاصل می شود و این است سر اینکه در سفر حرام چه در او امساک از مشتهیات نشده
میباید روزه گرفت بدانکه حقیقة [illegible] سفر عبارت است از حرکت للتجارة
او للعلم یا رجوع و چون بمقام ما الوجود است پس حرکت می باید نمود تا معرفت مفصله
حاصل شود و وجود تفصیل بیابد و بمقام ما ما بهشت است پس حرکت می باید نمود
تا تفصیل بیابد بهشت بحسب انهار و اشجار و حور العین و هکذا و بمقام ما ما دنیا است
که سفر در آن واضح است و سفر حاج یا زیارهٔ بیت الله الحرام است تجدید العهد
عالم الذر یا زیارهٔ مراقد پیغمبر و ائمه است از جهت اینکه در نورانیت ایشان ظلمت
معاصی رفع شود چون تولد از مادر بحصول رسد یا سفر للعلم است لظهور العلم و لوبات

تقسیم اخر سفر چهار است سفر من الخلق الی الحق و سفر فی الحق و سفر مع الحق و سفر من الحق الی الخلق
در سفر اول لازم سیر فکری تا صفات ممکن واضح شود و بعد از وضوح سلب شود انها از خدا
و هم چنین لازم انکه سلب الهیت از جمیع ممکنات شود و در سفر دوم لازم انکه غیر اسامی وارده
اطلاق اسمی بر خدا نشود و معانی اسما بطریق مفهوم ما اثبات از برای خدا نشود و در این سفر
واضح می شود اینکه اسامی بحقایقها المفهومة و غیر المفهومة حقایق محمد و آل محمد صلعم می باشند
و بالقصد و التوجه عالم اسماء و صفات خدا می باشند و در سفر سیم می باید معیت خدا بمعیت
قیومی واضح شود یعنی اشیاء قائمند بفعل خدا قیام صدور حدوثاً و بقاءً و در این سفر لازم است
ظهور اینکه نه ممکن بعالم خدا میرود و نه خدا تنزل میکند و بعالم امکان میرود و هم چنین
در این عالم میباید ظاهر شود اینکه ظهور فعل بما ها است نه ظهور ذات چه ذات ابداً مجهول
الکنه و مخفی است و چنانچه از برای ذات ظهوری بما ها بود لازم می آید که ذات سود و حال
باشد حال خفا و حال ظهور و ظاهر است که مختلف الاحوال خدا نیست بعلاوه انکه لازم می آید
احتیاج ذات در ظهور بما ها و این بخلاف مقام فعل است چه در حقیقت فعل ظهور مفعول
و اثر افتاده پس ظهور فعل بما حقیقت فعل است نه احتیاج فعل و این بخلاف ذات است
چه ذات در حقیقة بما محتاج نیست چنانچه در ظهور محتاج باشد لازم می آید احتیاج ذات
علاوه انکه ذات خدا غیر متناهی و ظهور غیر متناهی بمتناهی لازم دارد تناهی را
و هذا خلف و چنانچه در سفر اول صفتی از صفات ممکنه از برای خدا اثبات شود یا ممکنی
اخذ خدا شود در این وقت این سفر حرام خواهد بود چنانچه در سفر دوم اگر صفات
بمفاهیمها الواضحة لنا باب از برای خدا شود یا اسمی وراء اسماء و الصله در خدا استعمال
شود در این وقت این سفر حرام خواهد بود چنانچه در سفر سیم هرگاه سیاق اعتقاد شود
که لازم ان ترقی ممکن بواجب یا تنزل واجب بممکن یا لازم ان ظهور ذات واجب
بممکن لازم آید در این وقت این سفر حرام خواهد بود و در سفر چهارم می باید در اشیاء
دیده شود ظهور فعل حق نه ظهور ذات حق و الا سفر حرام خواهد بود چنانچه در آثار ما
ممکنات فعل ما ها ظهور دارد نه ذات ما مثلاً در ضرب ذات ظهور ندارد بلکه قوة و قدرة

اوکر.

و حرکت ایجاد نه ظهور بضرب نموده و هکذا در قیام فعل ما ظهور و الا در حالیکه مزمن باشیم که نتوانیم
قائم شویم ذات ما حال عدم مزمنی یکی است و ظهور ذات یکطور است و تفاوتی که هست
در این دو حال از باب قوة و عدم قوة است خلاصه چنانچه در آثار ما فعل ما ها ظهور دارد
با وجود اینکه ممکنیم نه واجب پس در واجب البته در آثار و مخلوقات فعل ظهور خواهد داشت
نه ذات و هم چنین این سفر مال اهل ذکر است چه اهل نسیان اشیا را می بینند نه ظهور فعل
حق سو پس این سفر بر ناسی حرام است اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم
و علامت مسافر باین سفر اینکه مقال کلامش باید بشود بحیثیة ظهور حق مثلاً اقوال
او می باید منتهی شود بحق چون اینکه می باید فلان چیز سو خورد امتثالاً لامر الشارع
باشد و چون همه جز التماس دارد که جزو انسان شود لکماله عند الله پس می باید اجابت
همه جز سو نمود لان الله استحب الاجابة و فلان شخص مؤمن است بتوفیق است
و فلان کافر است بخذلان الله نه اینکه مقال او باین نهج باشد که فلان جز ماکول
خوب است از برای مزاج یا فلان خوب حسنی دارد و فلان قبیح المنظر است و هکذا و دیگر انکه
در اینمقام باشد ناظرین الی الله سو مستدام بدارد بر این نظر و ناظرین الی النفس سو
صحیح فرموده نماید انها را بسوی نظر الی الله و چون در سفر دوم دیده اخلاق الله سو دیده
مردم سو وادار بر تحصیل خلق خداوندی از سخا و عفو و هکذا او همیشه او وادارد بر
عبودیت خدا و استقلال ذات خدا و بذیر الخصوصیت و مخلوقات ذلیلند و عبید
و عبد سو جز مقام عبادت مقامی نیست ایها الناس انتم الفقراء و الله الغنی و هکذا

الفصل الثانی فی فضائل الصوم

اعلم ان الصوم مقام عالی بالنسبة الی سایر العبادات مقام الباب لان العبادة یعتبر فیها الامساک عما سوی
الله تع و التوجه الیه تع و انت فیما اذا اقبلت شخصاً فتکون معرضاً عن غیر هذا
الشخص حتی تصل الی الباب و بعد ما دخلت الباب یحصل الوصول و هکذا الصوم
لانک بالصوم تعرض عن ما سوی الله تع و بعد الاعراض حصل لک الوصل و هو الصلوة
و من هنا یظهر کون الصوم مقدمة للصلوة و فرعها و یظهر کون الصوم مقام العلوی

قال صلعم لکل شیء باب و باب العبادة الصوم

لان النبی صلعم مدینة العلم و علی بابها ثم اعلم ان هنا وجوها لکون الصوم مقام
العلوی منها کون الصوم عبارة عن الصبر لقوله تع و استعینوا بالصبر ای الصوم
و الصلوة و الصبر یکون مقام العلوی بحسب الظم لانه ع یکون صابراً علی المجاعة
و صائماً فی غالب احواله حتی یطیب علی الفقراء فقرهم و مجاعتهم و یهون علی الاغنیاء
الفاقهم و لانه ع کان صابراً علی اذی الکفار لیمیز الخبیث من الطیب و ان لم
یصبر علیها و یظهرهم بالقدرة الربانیة علی الاطاعة فلا یمیز الخبیث من الطیب
و لانه ع کان ممسکاً عن ما سوی الله تع و لهذا ترکوه ع و اجتمعوا علی ابی بکر
لانهم لم یکونوا صرف الاخرة و ماحضین لله تع فلم یکن بینهم و بینه جنسیة
مضمون احادیث بسیار انکه در مرض آخر جناب ختمی مآب حضرت امیر المؤمنین علی ع را
طلب نمود و چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک خود را بر گوش
او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت
و زمان بسیار با ان حضرت راز میگفت و مردم در پشت خانه ان حضرت جمع شده
بودند و بروایت دیگر حضرت خضر ع در دهلیز خانه حضرت رسول بود و چون حضرت
امیر بیرون آمد الحضرت سو گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا بتو رازی گفت گفت بلی
هزار نوع از علم بمن اموخت که از هر نوع هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت خضر
پرسید که آیا همه سو دانستی و ضبط کردی فرمود بلی پرسید که چیست ان کلفی که در ماه
حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که و جعلنا اللیل و النهار ایتین فمحونا ایة
اللیل و جعلنا ایة النهار مبصرة خضر گفت که درست یاد گرفته یا علی کشف
قمر مقام علوی است و شمس مقام محمدی صلعم و هم چنانکه ظهور نور قمر من الهلال الی البدر بتدریج و زیادتی
است هم چنین مقام علوی شیئاً فشیئاً ظاهر شد بر مردم تا مقام بدریت که یوم غدیر و الیوم
اکملت لکم دینکم باشد و بعد از بدریت قمر بحسب ظهور نور در انتقاص بود چنانکه مقام
علوی چنین بود چه بعد از وفات پیغمبر صلعم خلافت غصب شد تا بمقامیکه بعض ناصبی شدند
و بعض خوارج کهنه و محو شد ظهور نور الجناب از صدور انها و بلحاظ اجتماع مقام نفسیت انجناب است

فضیلة اخری للصوم بیک شبیه شدن بملئکه بواسطه ظهور مقام عقل و اضمحلال شهوت و غضب
پس می باید کم خورد تا ظهور مقام عقل شود و زیاد بعد از او تا واسطه قبض شوی چنانکه ملئکه می باشند
و جهة اینکه بعض فقیر و بعض غنی و حکم به بذل غنی و صبر فقیر ظهور مقام حب است چه حب ضیاء
و حسن خدا هست باید ترقی داده شود و ظهور در بذل مال در راه محبوب شود نسبة بغنی و ثبات در
محبت و صبر نسبة بفقیر می شود چه فقیر که خدا با و مال نداده هکاه ناخوشش باشد بحسن خدا سو دوست نداشته
بلکه مال خدا سو دوست داشته است و در آداب صوم ایضاً اشاره در این باب می شود فضیلت دیگر
حدیث بنی الاسلام علی خمسة مشهور است یعنی اسلام چون خیمه ایست که محتاج است در مقام حفظ
شخص از حرارة آفتاب حشر و آتش جهنم و غبار هوای محشر و جهنم [illegible] به پنج و پیر کث
هم چنانکه خیمه چنین است که یکی از انها صوم است و وجه دیگر انکه اسلام حقیقة عبارت
است از مقام تسلیم صرف که بروز آن اولاً در حضرت ابراهیم ع شد و کمال بروز در خاتم
صلی الله علیه و آله و تسلیم صرف نمی شود مگر بتزکیه نفس از اخلاق ذمیمه که راس انها بخل است
و زکوة اشاره بان است و ترک اغیار که مقام صوم است و بتوجه بحضرت باری که مقام حج ا
و الصلوة که مقام وصل و حضور است و بولایة و دوستی ائمة اطهار که صراط اقوم
و سبیل اعظمند فضیلة دیگر الصوم لی و انا اجزی به جهة اینحدیث
یا بواسطه اضمحلال جنبه ریا است در صوم چه هرگاه در صوم ذکر اینکه روزه دارم نشود
غیر او مطلع نمی شود بخلاف صلوة که اگر در خانه خلوت بجا اورده شود بار احتمال
اینکه کسی از روزنه به بیند هست و زکوة انکه می گیرد مطلع می شود و قس علیهما الحج
و الجهاد یا بواسطه مرتبه صوم که عبارت است از امساک نظراً از غیر خدا و از
اینحدیث مراد اینمقام است فضیلة دیگر لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من المسک
سرش اینستکه معصیت که بوئش بد است و از جهة نورانیت روح ظاهر نمی شود
و در صوم معصیت کم می شود و هم چنین شیطان مغلول است ابتدا در ماه رمضان تغییر
دهان بجا و ربا خبث نیست پس بوئش چون مشک است فضیلة اخری
در حدیث نبوی است روزه سیاه میکند روی شیطان را چه روزه بسبب ضیاء عقل

وقلب است پس می باید در ضدش که مقام جهل است و شیطان سبب سیاهی باشد چه اثر شیئی
نسبت به دو ضد دو ضد است چنانکه آب هندوانه در مزاج گرم و خشک خوب است و در مزاج سرد
و تر بد است و هکذا **و صدقه** میشکند پشت شیطان را چه صدقه سبب راستی پشت
متوجه است از خم بار فقر و سبب راستی پشت صدقه دهنده است در آخرة از خم بسیاری معاصی
پس چه باید بشکستن پشت شیطان بهم رسانیده شود **و حب فی الله قطع میکند**
دنباله شیطان را چه عداوت سبب تسلط شیطان میشود در اینکه شخص غیبت عدو
خود نماید و تهمت نهد بر او و در مقام نهب اموالش و عرضش در می آید و هکذا
و در مقام محبت این تسلط نیست چه محاسن محبوب محاسن است در نظر و مساویش
هم محاسن بنظر می آید چه حبک للشیء یعمی و یصم و استغفار قطع میکند رگ قلبش
چه عمر عبادت شیطان که حقیقة بد است در دنیا ظاهر شد بعمر تا رجعت و باغواء اهل
غی و حیوة شیطان و خوشی او در معاصی مدام است و استغفار حبط میکند معاصی
که سبب حیوة و خوشی شیطان است **و من بعض اسرار الصوم** هو ان الصوم
دلیل علی شدائد الاخرة من الجوع والعطش و غیرهما اعلم ان یوم القیمة یکون فی شهر
الصیام و بعبارة انه ناظر الیها کما انه ناظر الی یوم البدو و عالم الذر و فی هذا العالم
لا یکون احد ذو مال دنیوی فاذا صام الغنی لیظهر علیه العالم البدوی فیظهر علیه
تساویه مع الفقیر فیرحم علیه ثم بعد ما یظهر علیه الاخرة یرغب فی العبادة اذ یعلم ان
المثمر فیها لیس الا هی و یترک المعصیة اذ یعلم ان المضر فیها لیس الا هی و یرحم علی الفقیر
اذ یعلم ان الموت لیسلب عن الشخص المال و فی القیمة لیس له مال و لعل السر ان یجعل
الغنی فی الصوم مس الجوع حتی یرحم علی الفقیر فالحاصل ان الصوم مذکر لشدائد
الاخرة لان القیمة تکون فی شهر الصیام و من هنا یکون الطاعة فیه اکثر بالنسبة الی سائر
الشهور و تذکار الشدائد یورث اعطاء الفقیر ۵ عدد ماه رمضان و زمان صوم ثلثین
چه صوم مقام علوی است و لام که اصل اسم است ثلثین است و برورش کاهی در رتبه و نه از
قبیل ظهور شیئ در لازم است چه لازم قبول و اقرار مقام علوی محفوظ شدن از هفت درکات
جهنم

جهنم و هفت خطایر جهنم می باشد و سبب وصول بهشت بهشت و هفت حظایر بهشت میشود
۵ بدانکه آنچه آدم خورد سی روز در شکمش بود چه ماکول مال علوی و مقامه ثلثون و چون بروزه
و امساک می توان رفع ثقل نمود لهذا مامور شد بروزه ماه رمضان تا رفع ثقل شود و چون
بواسطه این ماکول احتراق در دم حاصل شد سواد در ظاهر بدن حضرت آدم حاصل شد و چون خلاف
نهی سبب ظلمت میشود لهذا خط سیاهی از فرق تا قدم حاصل شد و رفع سیاهی تمام بدن بروزه
ایام البیض شد که مقابل سی روز روزه است من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و رفع
سیاهی خط بواسطه پنج نماز و رفع سیاهی بدن در سی روز مناجاة بالبقاء و در باطن سیر
روز بدار و چه تلازم نیست بین الاثر الظاهری والباطنی تدبر فکر در ناخوشی حسنین ع
که نذر نمودند علی و فاطمه و حسنین و فضه که چون شفا یابند سه روز روزه بگیرند و بعد از
شفا یافتن سه روز روزه گرفتند و افطار خود در شب اول با مسکین و در دوم بیتیم
و در سیم با اسیر دادند مائده از بهشت برایشان نازل شد و این مائده از شجره منهی عنها
می باشد و چون می بایست که اول اهل عصمت بخورند و پیش از ایشان کسی نخورد
و این اکل مسبوق به سه روز روزه می باید باشد لهذا چون آدم سبقت گرفت می باید
سه روز روزه بگیرد فافهم الستر و چون شجره مقام علویه است و مقام ایشان است
پس بقاء سی روز در شکم و روزه سی روز مر باین مقام است و لما بقی فی بطن
آدم ع ما اکل من الشجرة ثلثین یوما فلذا امر الامة المرحومة بصوم الثلثین حتی
یکون کفارة لخطاء ابیهم ۵ **تنبیه** [illegible]
سابق ذکر نموده ام که صوم سه مرتبه دارد صومیت در مرتبه فؤاد است که مخصوص اهل خصوص است
و صوم قلبی است و صوم در مقام صدر است به تفصیلی که داده شده است ملاحظه شود و ملتجا و ملجا
میگوئیم صوم خصیصین عبارت است از امساک از ماسوی الله خدا و امساک از ماسوای یا
باین نحو است که جهت نفسیت اینها ملحوظ نمیشود ولیکن ملحوظ جهت مخلوقیت و اثریت
و سببیت و واسطت و توفیق و خذلان ملحوظ میشود و یا باین نحو است که ماسوی منظور نیست
حتی جهة واسطت و سببیت و نظر مقصور است بر سبب حقیقی و مؤثر حقیقی و جهة اول

تکلیف همه کس می باشد و جهة دوم تکلیف انبیاست و در این مقام است که انبیا
مورد تادیب و عتاب خدائی میشوند چنانکه قسم سبب صدق حالف است و شیطان
قسم خورد با آدم ع و نظر آدم بر سببیت قسم للصدق بود و اکل نمود فعاتبه الله
و یونس دید ابر زرد و سبب عذاب شد و گریخت فعاتبه الله والتقمه الحوت و بود مقام
ایشان که نظر بر زمین و ابر زرد نداشته باشند بلکه نظرشان بر مسبب باشد و دیده خواهر سببی ۵
و اما نیت صوم بدانکه چون نیت شد از جمله ارکان نمیدانیم بلکه از شرایط
وجود دیگر در عبادت میدانیم و اخطار بالی هم در او لازم نیست بلکه داعی بر عمل کفایت میکند
و صوم هم چون مکمل شخص است و موصل صائم شود بمقام قرب الا ان الصائم یقرب من رحمة الله
و این اکمل فضایل صوم است فلهذا نیت شد در فضایل ذکر نمودم نه در فصل شرایط و اما سر اینکه
می باید داعی بر عبادت قربت باشد اینستکه چون عبادت مخلوق است از مقام قرب
لهذا اگر نظر بر حیثیه صدور عبادت از مقام قرب باشد موجود خواهد بود والا فلا
چنانکه شعاع هرگاه صدورش از شمس ملحوظ باشد موجود است والا فلا و بعد از اینکه
قربت ملحوظ شد یا از باب رجاء بهشت است و این نسبه قسم است یا بطریق معاوضه
که عبادت شود میدهی و بهشت میگیری این باطل چه در این قربت متصور نمیشود
یا بطریق اینستکه اعتقاد داری که صوم یا صلوة خاصیتش اینستکه شخص را به بهشت
میرساند چون دوائیکه طبیب میگوید اینهم باطل و جهش واضح یا بطریق اینستکه اعتقاد
داری که عبادة از این جهة که خدا فرموده و امتثال امر خدا بعمل می آید موصل بهشت
است این صحیح چون امتثال اوامر سلطان یا از باب خوف جهنم است و این هم
نسبه قسم است یا عبادت از باب فدای شخص است از جهنم این قسم باطل یا از باب
الا خاصیة عبادت است که رفع ستم جهنم میکند باطل یا از باب اینستکه عبادت
ممدوح از جهة امتثال امر خدائی سبب نجات است چون اطاعت امر سلطان و این صحیح
و حسب قاعده لفظی اینستکه عبادت از جهت امید بهشت بجا آورده شود و ترک معاصی
از جهة خوف جهنم چه عبارت مخلوق است از علیین و معاصی از سجین [illegible]

و خوف انبیاء و اولیا از فراق است نه از جهة جهنم حسابست چون خوف امناء دولت
سلطان که از عزل میترسند و تشویش از چوب خوردن ندارند و یا از باب خوف خاتمه
چه هرگاه بعضی از عقاید بحسب واقع درست نباشد و بطلان او ظاهر شود در حین
موت سبب شک در سایر عقاید میشود و هرگاه شخص دنیا را بر آخرة اختیار کرده باشد
وقتیکه دنیا از او گرفته میشود دشمن میشود دشمن میشود با خدا و هرگاه انس بمعصیت
گرفته شود مایوس در حال احتضار بروز میکند و عبارات حقه سبب اینستکه بر سد
شخص بعقاید حقه و دوستی دنیا از دلش در رود و قبح معصیت بروز کند و ترک
کند و در مقام عقاید شخص اقتصار کند بر مسلمات و عبادت للرجاء بهتر
چه رجاء انسب است بمقام محبت بخلاف خوف که مناسبتی دارد بعدم محبت
و ایضا بهشت سابق است چه خداوند فرموده رحمتی سبقت غضبی و ایضا
خلق للرحمة اند و چون اختیار قبول بدی میشود غضب مخلوق شد و این بخلاف خوف
انبیاست چه خوف ایشان از کمال حب حاصل میشود چه خوف ایشان عبارت
است از قرب یعنی حصول بعد و این بعد از آن است که مقام قرب حاصل است که مقام
محبت است ۵ **وصل** خوف و رجاء می باید مساوی باشد چه النار حفت بالشهوات
پس خوف می باید باشد تا ترک شهوت شود و الجنة حفت بالمکاره پس رجاء
می باید باشد تا تحمل مکاره آسان شود نظیرش تحمل متاعب سفر از جهة امید نفع
بلی نسبة بحال مردن رجاء می باید غالب باشد تا بر تحمل معاصی نمیرد شخص و هم چنین
نسبة بحال کسی که کثرة معاصی منتهی بیاس شود چه حدیث است که تا ملال از تو
حاصل نشود ملال از مغفرت نمیشود و هم چنین نسبة بکبر که خوف سبب طاعت
همیشه شود و نسبة بکسیکه رجاء و رحمت سبب معصیت است می باید خوف غالب شود
چه خدا چنانکه رحیم است منتقم است و خوف علامتش ترک معصیت است والا
ضیق قلب و تنگی دل خواهد بود نه خوف حقیقی بدانکه خوف رادع از شهوات
عفت است و رادع از حرام ورع است و رادع از مشتبهات و زیادتی از حلال تقوی است

[illegible]

تذکرة

تتمیم ... بباید دانست که در صوم اهل خصوص علاوه بر حفظ بطن و فرج که صوم اهل عموم است چه آنچه فقها ذکر نموده اند بحفظ بطن و فرج رجوع میکند می باید شش چیز دیگر رعایت شود اوّل حفظ چشم قال الله تع قل للمؤمنین یغضّوا من ابصارهم الخ دوم حفظ لسان از چند چیز از دروغ و مخفی نماند که کذب بدترین معاصی است چه در احادیث وارد است مضمون آنکه مؤمن زنا میکند و دروغ نمی گوید و جهتش آنکه کذب از مقام ملکی انسان نیست و از مقام حیوانی انسان نیست چه مقام حیوانیت شهوت و غضب است و کذب در مقام ایندو صفت نیست چه حیوانات بجز همین دو صفت از انها مشاهد نیست پس کذب مقام شیطنت خواهد بود و در مقام شیطنت انسلاخ مقام ملکی و حیوانیت پس کاذب معتبر شیطان خواهد بود و کافر نه مؤمن و امّا زنا چون از مقام حیوانیت همان مقام ملکی تنها انسلاخ می یابد و حیوانیت که یکجزء انسان است باقی است لهذا ایمان کمال انسلاخ نیافته اگرچه در حال زنا روح ایمان میرود و ایضاً آنچه بر زبان ترجمان می شود و بر زبان جاری می شود تاثیر در قلب میکند چنانچه مشاهد است که هرگاه ذکر اموات میکنیم شود لسان دل بجوشش می آید و گریه حاصل می شود و هرگاه ذکر اموری شود که مناسب با مقام شهوت یا غضب باشد قلب میل میکند بشهوت یا غضب حاصل می شود در او و هکذا و بنا بر این هرگاه زبان معتاد بکذب شد قلب کاذب خواهد شد و خواهش بکذب خواهد بود و از اینجا است که شعرا و کذوب غالب خواهشهاشان دروغ است و در وقت مرفله کذب مقام صداقی و انوار ائمه عم بر او ظهور خواهد نمود و بر او خواهد بود و جناب پیغمبر صم فرمود بندهٔ مؤمن که دروغ گوید ملئکه از گند آن یک میل از وی دور شوند و از اینجاست که عطسه در وقت سخن گواهی باشد بر راستی چه در خبر است که عطسه از ملئکه است و دهان کشیدن یعنی دهن زهره از شیطان اگر سخن دروغ بودی در اول فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی و هم چنین حفظ لسان می باید نمود از یمین عموس که صاحب خود فرو میبرد در معصیت و غضب خداوند و از یمین در مقام معاملات از برای ترویج بیع و شری و از یمین در مقام ترویج متاع ... فضیلة

فضیلة اخری للصّوم بدانکه صوم یکی از ارکان فروع ایمان است که عبارت است از رکن ناری و از این جهت است که مزاجش گرم و خشک می باشد ولیکن صوم مقبول صوم است که نار الهی از او حاصل شود که هر چیز سوای حق است بسوزاند و فضول را تمام کند و مقام اصول ظهور کند و این نار است که حرارت حاصله از او و خلوف فم روزه دار او اطیب است عند الله از مسک و امّا صومیکه نار نفسی از او حاصل شود و موجب کثرت غضب نفس شود و سبب سوء خلق و هکذا پس او از درجه اعتبار عند الله و قبول ساقط و الصوم اوّل اشاره است اخبار یکه صائم نومش عبادة است و سکوت و نفسش تسبیح و عملش مقبول است و دعایش مستجاب است چه بعد از اینکه فضول تمام شد و جز حق منظور نبود آنچه از آن شخص صادر می شود طاعت است و عبادت و بر این مقام منزل است حدیث الصوم لی و انا اجزی به و از اینجا ظاهر می شود که صوم مقدمهٔ نماز است چه بعد از مقصوریت نظر مقام وصول که مقام صلوة است روی خواهد نمود چه وصول با التفات بغیر غیر معقول است و بلحاظی صوم فرع نماز است چه بعد از حصول خضوع و تذلیل و اقبال بسوی خدا که مقام نماز است امساک نفس عن کلّما یرجع الی النفس من الدواعی و الشهوات که مقام صوم است حاصل می شود و حقیقة امر آنکه در مقام سیر من الخلق الی الحق صوم مقدمه می باشد و در مقام سیر من الحق الی الحق صوم بعد از نماز می باشد و این صوم است که ناظر است بمقام علوی چه او است نار الهی که میسوزاند فضول را و در مقام او سوخته شده همه چیز بجز حق و او است یحق الحق و یبطل الباطل و او است که دنیا در مقام او سوخته شده و از او ظاهر شد یا دنیا غرّی غیری و طلاق داد دنیا را سه طلاق و از این جهت است که آنانکه هوای دنیا در سر ایشان بود بعد از رحلت خاتم صلعم که مقام او رحمت است و محبّت و وصل و اجتماع و ائتلاف از آن جناب روی گردانیدند و با صدر دنیا روی آوردند و آن جناب بمصلحت مقام ناریت را ظاهر ساخته و با قوم بطریق اتمام حجت اظهار ...

فضیلة اخری للصّوم مروی است از حضرت صادق عم که فرمودند که هر که روزه بگیرد از برای خدا روز بسیار گرم و تشنه گرما پس تشنگی با و برسد خدا موکل میکند هزار ملک را که دست بر صورت آن می مالند و او را بشارت می دهند به بهشت تا وقتی که افطار میکند میگوید خداوند چه خوشبو است نفس تو و چه خوشبوئی تو ای ملئکه من شاهد باشید که او را آمرزیدم و از گناهان او گذشتم سرّ اینکه ملک مصاحب روزه دار است آنکه روزه دار شبیه بملک است در عدم اکل و شرب و جماع و سایر مفطرات و سرّ عدد هزار آنکه نه ماه مرتبهٔ آنها آحاد است و ناظرند بدنیا و ماه رجب مرتبهٔ او است عشرات و از این جهت است که ماه رجب منسوب بجناب صاحب الامر است چه هر چیزی در عصر آن جناب ده مرتبه ترقی میکند و ظاهر است این مطلب از آنکه ذکر شده که مدة سلطنت ملک آنحضرت هفت سال است با اینکه ذکر شده که هفتاد سال است چه هفت از زمان هفتاد این زمان است و این ماه ناظر است بزمان آن جناب و ماه شعبان مرتبهٔ آن ماة است و ناظر است بزمان رجعت چه در آن وقت است که ارزاق متشعب است و زیاد و می توان گفت بلحاظی صد مرتبه بلند تر است همه چیز از زمان از آنچه در این زمان است و ماه رمضان مرتبهٔ آن الوف است و ناظر است بعالم حشر و منسوب است بخدا و این است سرّ اینکه انّ یوما عند ربّک کألف سنة ممّا تعدّون و اینست سرّ اینکه روز حشر پنجاه هزار سال است چه در آن روز پنجاه موقف است و هر موقفی می باید هزار باشد و مجموع می شود پنجاه هزار سال و این است سرّ اینکه خداوند هر روزی از ماه رمضان هزار بنده را آزاد میکند از آتش جهنم و چونکه جمعه اشرف ایام است در ساعتی از جمعه های او هزار بنده آزاد می شود چه روز اوّلا و بالذات منقسم است بساعات پس آنچه از برای روز است در سایر ایام می باید از برای اجزای او باشد در روز جمعه که اشرف ایام است

ایام است و این است وجه علت هزار در قرائت انّا انزلناه در شب قدر که قلب ماه رمضان است چه ماه رمضان مقامش هزار است لهذا بالذات آنچه در روز است می باید هزار باشد و چه بسیار فرق است میان زمان ظهور و رجعت چه در زمان ظهور ظلم هست و لیکن عدل بر او غالب است چنانچه پیش از ظهور عکس است و تعبیر بهذا حدیث یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و در زمان رجعت است عدل در عدل و عدم ظلم و حیف اصلا و آن زمان است که جنتان مدهامّتان ظاهر می شود در ظهر کوفه و هر مؤمن در هر جا که باشد مطلع می شود بر کیفیت و اوضاع خانه و اهل و عیالش و آن زمان است که جمیع درختها میوه دار است و فقر نیست و جهل نه و همگی اهل الله و ناظرند بمبدء و اصل خود و این است حقیقة شعبان و تشعّب ارزاق ظاهریه و باطنیه و الّا شعبان در این زمان ارزاق او ظهوری نیست چه بسیار ماههای شعبان که مردم در ضیق اند فضیلة اخری للصّوم قال الله تعالی و استعینوا بالصّبر ای الصوم و الصلوة یعنی در امورات خود استعانت بصوم و صلوة نموده تا آن امر برآورده شود چنانچه در وقت کمی باران بواسطهٔ استعانت لشه روزه و نماز باران باران می آید سرّ آنکه روزه مقام امساک از ما سوی الله است و در روزه است سوختن اشیاء و نماز مقام وصل و حضور است عند الله تع و بعد از قطع نظر از ما سوی و وصول بمقام حضور واجب است عند العقل قضاء حاجت و رسیدن بمطلوب آیا نشنیدی که بت پرستی بعد از پرستش بت هفتاد سال خواندن بت را هفتاد مرتبه از برای مطلبی و نرسیدن بمطلب یکمرتبه خواند صمد را و گفت یا صمد سه مرتبه لبیک عبدی جواب رسید او را و بعد از اینکه غلغله در ملکوت سموات افتاد که هفتاد سال است که یا صنم میگوید و در کفر است جهة چه که یکمرتبه یا صمد سه مرتبه جواب لبیک عبدی با و رسید جواب آنها داده شد باینکه هر کس از غیر قطع نظر نموده و روی

بجا اورد او را جواب میگوئیم و حاجتش را برمی آوریم یا میگوئیم که روزه مقام علوی است وصلوة مقام محمدی صلعم و در هر امری از امور که توسل باین دو بزرگوار حاصل شود و تشفیع بشوند این دو نزد قاضی الحاجات البته بجا برسیده می شود و ان امر حاصل می شود چه شخصیکه حاجت نزد شخصی داشته باشد بواسطهٔ توسل و تشفیع ساختن دو نفر از اشخاص نزد او را با نجاحت میرسد و بدیهیست که حجت الخلائق عند الله هما علی و محمد پس بتشفیع ساختن این دو بزرگوار را عند الله البته حاجت براورده می شود یا میگوئیم که صلوة مقام مقتضی است چه او رکن مائیست و من الماء کل شیئی حی وصوم مقام رفع مانع است چه او رکن ناریست و نار متلاشی میسازد موانع را و بعد از انکه مقتضی حرفه شیئی با رفع موانع حاصل شد شیئی موجود می شود مدانکه موانع یکی از انها معصیت است چه شخص فقیر هنگاه کشته باشد پس غیر او با وجود این سئوال از این غنی نموده محروم از عطا خواهد شد اگرچه در براوردن حاجت او را متضرر نشود عرفا ولی و دیگر نظر بر غیر چه فقیر هنگاه سئوال از کسیکه نظر ان فقیر بدشمن ان کس باشد هر اینه حاجتش را بر نخواهد آورد و ظاهر است که در صوم است موختن معاصی و در نماز است متلاشی اغیار

الفصل الثالث فی اداب الصوم

منهـــا انیکه در ماه رمضان ترک معصیت میباید شود و زیاد از ماههای دیگر عبادت جا اورده شود چه بلحاظی ثواب عبادت در اینماه بمقدار مقابل است طاعات واقعهٔ در ماههای دیگر را و بلحاظی هزار مرتبه ترقی میکند طاعات واقعهٔ در اینماه و چون زمان شریف و مکان شریف ترقی میدهد هر چیز را لهذا شدة عقاب معصیت واقعهٔ در اینماه زیاد خواهد بود نسبت بماههای دیگر یا میگوئیم اینماه رفع میکند ظلمت معاصی واقعهٔ در غیر اینماه را پس معصیت در این ماه منافاة دارد مقام رافعیتش را و بلحاظی صوم تصفیه میکند قلب را پس صدور

معاصی

معاصی که سبب ظلمت قلب است منافیست مقام او را یا میگوئیم که شهر رمضان ناظر است بحشر و حشر در اینماه است پس چون ماه رمضان باطن او حشر است لهذا صدور معصیت در و سبب میشود ظهور معصیت را در حشر نعوذ بالله منه و از این جهة است که در اینماه روزه واجب شده چه در روز حشر مردم صائمند و الضاً رمض شدة گرما است پس تسمیهٔ اینماه بشهر رمضان از این جهة است که گرمای شدید کمال الشدة ظهورش در حشر است و در حشر است سر مقام عظیم عند تطایر الکتاب و عند المیزان و الحساب و عند فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و بلحاظی شهر رمضان ناظر است بعالم ذر که عالم شهود است و در مقام شهود معصیت اقبح است نسبت بغیر این مقام و این است یکی از جهاتیکه شیطان بواسطهٔ یک معصیت مردود ازل و ابد شد چه معصیتش شهودی بود و مسبوقیت ناس بعالم ذر از این جهة است که بواسطهٔ شهود مقامات عالیة میتوانند در دنیا که غفلت است درو انمطالب را بفهمند بواسطهٔ ائمة و مرشد و الّا فاین التراب و رب الارباب و تلک المقامات و شهادت می دهد بر حقیقت عالم ذر یکی فهم بعضی مطالب چه چیز یکه مشاهد شد در جبلت شخص باقیست اگرچه فراموش کرده باشد و بعد از اعلام متنبه و متذکر زود درک می شود بخلاف چیز یکه مسبوق نباشد بدیدن و شنیدنش که در این وقت فهم او مشکل است و دیگر انیکه بسیار اوقات می شود که مطلبیرا می شنوی و هم چه بخواطرت خطور میکند که این مطلب پیش شنیده بودی و دیگر انکه بسیار است که شخصی دیده می شود و هم چه بنظر می آید که دوست قدیمی است و شخصی دیگر دیده می شود و همچه بنظر می آید عدم الفت بلنها بل نفرت بنظر می اید

منهـــا انیکه بر حرام افطار واقع نشود چه صوم بواسطهٔ ناریت الهی میگداز حرام را در جسد و از این جهت است که دعای صائم مستجاب است پس مناسب نیست افطار بحرام را قال صلعم ما من مؤمن یصوم فی شهر رمضان احتسابا الّا اوجب الله له سبع خصال اولها یذوب الحرام فی جسده والثانیة تقرب

من رحمة الله والثالثة یکون قد کفر خطیئة ادم ابیه والرابعة یهون الله علیه سکرات الموت والخامسة امان من الجوع والعطش یوم القیمة والسادسة یعطیه الله برائة من النار والسابعة یطعمه الله من طیبات الجنة و سبب قریب شدن صائم برحمت خدا انیکه معصیت که سبب غضب است چون بواسطهٔ ناریت روزه مضمحل شده وجدا شد از طاعات رحمت نزدیک می شود و چون اکل ادم سرایت نمود در جمیع بنی ادم و ناخوشی بضد معالجه می شود لهذا عدم اکل بکفر خطیئة ادم که سرایت نموده در جمیع خواهد بود و چون سکرات موت بسبب معاصی می شود و چه یک علة صوم انکه شخص خود را در منزلهٔ مرضی فرض میکند که اشتهاء طعام و شراب ندارد و در هر لحظه شفاء از ذنوب را طالب باشد قال صلعم فی باب الصوم وانزل نفسک منزلة المرضی ولا تشتهی طعاما ولا شرابا متوقعا فی کل لحظة شفائک من مرض الذنوب الخ رفع معاصی بواسطهٔ صوم سبب هون خواهد شد و چون میان دنیا و اخرة تضاد است جوع و عطش اینجا سبب رفع جوع و عطش در اخرة است چه مقتضای ضدین تضاد است و چون معصیت رفع شد برائة از نار و اطعام خوردن از بهشت لازمش میشود

ومنهـــا انیکه بر حلوا افطار واقع شود چه بواسطهٔ محو معاصی از جهة صوم حلاوة از برای روح حاصل میشود پس میباید افطار بر حلوا واقع شود تا ظاهر با باطن موافق شود یا میگوئیم چون معاصی زایل شد بواسطهٔ روزه پس برطرف شد اتش افروخته شده از معاصی و از این جهة برودتی حاصل پس مناسب است افطار بر حلو را چه حلو حار است یا میگوئیم جمیع شیرینیها در خواب دیدن تعبیر میشود بزوال غم و حصول فرح و شادی و چون روزه سبب زوال غم حاصل از معاصی است چه روزه معاصی را میسوزاند لهذا مناسب است افطار بشیرینی را یا میگوئیم که حلاوة مقام بهشت است

وانچه

وانچه تو می بینی که بر عقاقیر و ادویة مرة حلاوة مرتب میشود از صحت بدن و غیرها پس این از این جهت است که اصل اینها از بهشت است چه اینها همه حاصل از گریهٔ حضرت ادم و حوا که بر مفارقت حلویات بهشت بود انچنانی و همچنین گریه حاصل می شود از خوردن حنظل که طعم او حلو است و جهة مرارت اینها شوری گریه می باشد و مقام خلط و مزج چنانکه شوری ابهای اماکن مشرقه از جهة خلط و مزج میباشد با معاصی مردم یا میگوئیم که صوم و ترک مشتهیات دنیوی سبب است از برای رسیدن بمشتهیات در اخرة ولکم فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین پس افطار بما فی البهشت مناسب است و چون در بهشت حلو است و انچه در بهشت است حلو است لهذا مناسب است افطار بر حلو و عدم التذاذ از حلو در بعض اوقات نسبت به بعض امزجه از جهة عدم اعتدال امزجه است والّا امزاج معتدل حلو است و بخر حلو از چیزی ملتذ نمیشود و ظاهر است و در اخرة همگی با عتدال امزاجند و شاید افطار بر خرما افضل از همه باشد بلکه انکه هر چیزی مخلوق از برای انسان است و چون چنین است هر چیزی طالب است که بمقام انسان برسد و جزء او شود کما روی ان اصل نطفة علی عم من رطب الجنة و کما فی بعض الاخبار ان اصل نطفة فاطمة عم من تفاحة من تفاح الجنة اشیاء حلال میخواهد که جزء بدن انسان شود از جهت مقام عقلش و اشیاء حرام می خواهد که جزء او شود از جهة مقام نفس و میتوان گفت که چون چنین است هر گاه در خوانی چند ماکول باشد میباید که از هر یک از انها خورد چه هر یک سائلند که جزء بدن انسان شود و اجابت سئوال مقتضی اکل از هر یک است و شرعیت ذبح حیوانات با وجود اینکه اذیت انها است از این جهة است چه انها بحسب کینونة طالبند جزء بدن انسان شدن را اگرچه بحسب مقام ظاهری و حیوة حیوانی اذیت کشند در ذبح چه سئوال کینونتی مقدم است

دراجابت بر سؤال غیر کینونتی چنانکه دعای در مقام ظاهر هرگاه مخالف باشد با مقام
کینونت مستجاب نمیشود و این یعنی مخالف ظاهر با کینونت یکی از جهة عدم استجابت دعاست
چنانچه شخصی فقیر سائل از خداوند متعال چیزیرا که در واقع سبب قتل اوست
هرگاه باینمقام عالم شود نمیخواهد قضاء حاجتش را و این بواسطهٔ خلاف ظاهر است
باکینونت و چون هر جزئی طالب اصل است که جزء بدن انسان شود پس هر جزئی
که به بدن انسان اقرب باشد اجابت او اولی خواهد بود و نخل اقرب است
بانسان چه تا تابیر نشود خرمای خوب از او عمل نمی آید یعنی تا شکوفهٔ نر در شکم
مادهٔ قرار نگیرد خرمای خوب بار نمیدهد چنانکه انسان توالدش بواسطهٔ
قرار منی مرد است در رحم زن و در استقامت قامت شبیه است بانسان
و علامتهای بر و شبیه است بفقرات ظهر انسانی و چون سرش بریده شد
خشک میشود چنانکه انسان چنین است و چونکه از بقیهٔ آدم مخلوق است
مسمی به نخل شد و چون چنین است پس او در میان ماکولات اقرب است بانسان
والحاصل در اینکه جزء بدن انسان شود بیشتر است پس او اقرب است
باجابت سؤال پس توالدش بیشتر خواهد بود و افطار بر شیر بمقتضای احادیث
خوب است چه شیر مناسب است بدنیرا که فتور داشته باشد و سست باشد
نه از جهة ناخوشی و از این جهة است که طفل اول خوراک او شیر است و در
اول امر اگر شیر ولبا نخورد زنده نیست در دنیا از برای او نمیشود و می توان گفت
چنانچه اکل شیر در بدو امر سبب زیست و بقاء دنیوی است هم چنین اکل
شیر در بهشت که از نهای الله جاری است سبب بقاء اخروی است چه الظاهر
عنوان للباطن وانچه اینجاست بسیاق لطیخ و مزج آنجاست بسیاق حقیقت
و چنانکه شیر دنیوی سبب بقائیست که فناء بر او طاری شیر اخروی سبب رفع
فنا است و بقاء ابدی و حقیقت امر آنکه محمد و علی ابوا هذه الامة و محمد است
مقام

و محمد است صلعم مقام ابوت و علی است مقام امومت و چنانچه بقای طفل در دنیا
بواسطهٔ خوردن شیر است از پستان مادر جسمانی هم چنین بقای انها که متولد
میشوند در بهشت دوباره در بهشت می شوند بخوردن شیر است از پستان مادر عقلی
که علی باشد و این شیر همان است که از نهاء الله جاری است و اینجا سری است لفهم
او را و لهذا افطار بشیر مناسب و افطار باب نیم گرم مستفاد از احادیث است
بدانکه هرگاه در بدن حرارت غریبه هم رسد یا حرارت اصلیه زیاد از عادت
باشد در ینوقت میتوان چیزیرا که سرد و تر باشد خورد که رفع مرض التهاب و ضد
گرم و خشک از همه جهت سرد و تر است اما هرگاه چنین نباشد بلکه حرارت
اصلیهٔ متعارفه بواسطهٔ حرکت باصوم بهیجان آید در ینوقت اشیاء باردهٔ
رطبه مناسب نیست چه سبب میشود ضعف حرارت غریزیه را و سبب می شود
ناخوشیها را از قبیل فالج ولقوه و هکذا بلی چیزیکه گرم و تر باشد مناسب است
چه گرم و تر تسکین حرارة میکند نه اطفاء حرارت و لهذا اجالی خوردن و آب
نیم گرم خوردن مناسب چه آب بارد است و چون برودت آب دنیوی جمودی
آورد لهذا گرم می باید باشد تا جمود دنیوی نیاورد چه آب نیم گرم برودتش کم شده
و از قبیل اشیاء حارهٔ رطبه شده و آب بسیار گرم اگر چه بگرمی و تری اقرب است
از آب نیم گرم ولی چیز بسیار گرم چون قلب را ضعیف میکند و تجاعتیرا
کم لهذا جایز نیست و می باید گرمی آب از آتش باشد نه از شمس چه آب مشمس
میشود که سبب شود عروض مرض را و چون آب نیم گرم تسکین هیجان حرارت
حاصلهٔ از روزه را میکند و از برای همه کس ممکن لهذا افطار باو در شرع ممدوح
و حقیقة امر آنکه آب که یکی از انهار اربعهٔ بهشت است از چشمهٔ میم بسم جریان
دارد و این آب مشیر است بمقام محمدی صلعم چه اوست رحمة للعالمین و نبی رحمت
و آب تعبیر از او برحمت و از رحمت تعبیر باو می شود چه رحمت واسعه است

هر چیزیرا و سیلان دارد و بوحمتک التی وسعت کل شیء و حقیقت آب است
سیلان و چون محمد است مقام ابوت وانچه اولاد میخورند بعد از فطام و شیر
باز شدن مال پدر است بلکه شیر مادر هم حاصل از ماکولات پدر است که مادر میخورد از
مال پدر و لذکه زوج او باشد پس مناسب است افطار بآب و بدانکه یکی از انهار
اربعه خمر است که جاری است از میم الرحمن و دیگر عسل است که جاری است
از میم الرحیم و بر خمر جایز نیست افطار چه خمر دنیوی سکر دنیا حاصل میشود
از او بواسطهٔ لطخ و مزج که عارض شده او را و حکم باطن در او مخفی شده
بالکلیة حقیقة امر آنکه خمر سه قسم است خمر معرفت که مقتضایش سکر
مولی است و بیخبری از کونین و خمر عقبی که مقتضایش سکر بهشتیست و بیخبری
از دنیا و خمر دنیا که مقتضایش سکر دنیوی و بیخبری از عقبی و دو خمر اول
طیبند و خمر اول مقام محمدی است چه او بود طارح کونین و مقام اجمال و محو
در مقام خدائی و از اینجهت است که ظهور تفاصیل در مقام علوی است
نه در مقام محمدی صلعم و خمر دوم شراباً طهوراً ی اهل بهشت است تا بیاشامند
و از انچه در دنیا دیده بودند از بلایا و محن از مقامشان محو شود و از همه جهت
مقامشان لذة باشد چه بخاطر آمدن بلا نحو بلائیست لهذا می باید اینمقام
بشرب شراباً طهوراً رفع شود و خمر دنیوی بواسطهٔ بول شیطان صاحب خلط
و مزج شد بحیثیتیکه باطن در او بحکم شد و چنان مخفی شد که بلا اثر شد بخلاف
آب دنیوی و شیر دنیوی و عسل دنیوی که هیچ لطخ و مزج انهارا عارض شده لهذا
جایز نیست افطار بخمر دنیوی بخلاف ثلثه دیگر که افطار جایز بل مستحب و راه
استحباب آب و شیر واضح شد و اما جهت استحباب افطار بر عسل آنکه عسل
جاری است از میم رحیم و رحمت رحیمی مقام علوی است که در اینمقام تمیز میان
مؤمن و کافر حاصل و هر کس مؤمن موحد کامش شیرین است بعسل ولایت
و هر کی

و هر کس منافق و کافر کامش تلخ بزهر مگس عسل و چون آنجناب است سبب تمیز
و نسبت بیکی عسل و نسبت بیکی زهر لهذا مسمی بیعسوب الدین شده و مقام
ولایت او عسل شده چه او حاصل است از مگسیکه عسل او حاصل از او
و زهر با او با باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و اوست قرآن
فیه شفاء و لا یزید الظالمین الا خسارا و اوست باران نیسان که
فی الاصداف یصیر درا و فی الافاعی یصیر سما و از جهت بودن عسل
داخل حلو راه استحباب الضم ظاهر چه بر هر حلو افطار مستحب است توضیح
آنکه اوست قرآن چه فیه شفاء للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا
و چون قرآن معجزهٔ پیغمبر است و اوست حقیقة علویه پس بفهم اینکه قبول
نمودن علی محمد را برسالت بر ناس و بر خودش حقیقة معجزهٔ آنجناب است
و اوست باران نیسان چه اوست فی الاصداف در و فی بطن الافاعی
سم و خواص تربیة بر باران نیسان از این جهة است که ناظر است بمقام
علوی و اوست عسل چه عسل است شفاء آن برای مبرودین و مرطوبین
یعنی از برای کسانیکه سکون دارند بمقام الهی و قابلند فیوضات الهیه را
و سبب هلاکت است مر محرورین مزاج را یعنی کسیرا که ظهور آتش شیطانی
در مزاج او او را باضطراب و قلق دارد و ثبات از برای او نیست مقام
مقام عقل بارد و رطب ساکن و مطمئن بعبادت حق اصلها ثابت و فرعها فی السماء
نیست بل مقام نفس اماره است که گرم و خشک است و غیر ثابت کمثل شجرة
خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار و بدانکه افطار بشکر
و قند و نبات مستفاد از احادیث است و راه استحباب آنکه قصبه یا قوته
حمراء مشتمله بر هفت عقد حقیقت ایشان است علیهم السلام اما بودن
حقیقة محمدیه صلعم قصبه بواسطهٔ آنکه قصبه میان تهی است یعنی از خود چیزی

[illegible]

ومبالش وحقیقتش نیست والحق وارد است وخدمت که حمدست وحدیث
الفقر فخری رمزاست باینمقام یا بودنش قصبه بواسطهٔ اینستکه حرکت دوری
دارد بر وجه مبدء خود واما بودنش یاقوته بواسطهٔ اینکه از کمال استعداد وقابلیت
میخواهد روشن شود پیش از انکه نار مشیت باو برسد چنانکه زیت ولفظ صافی
بواسطهٔ صفاش نزدیکست که روشن شود پیش از انکه اتش باو برسد اما
بودنش حمرا چه فقرا در بدایت حال رنگ زردی و بعد از اینکه فیوضات خداوندی
باو رسید ومستغنی شد بالقه سرخی وجه حاصل می‌شود یا اینکه حرکت موجب حرارت
وحمرت است وحرکت مشیته فیه بالافاضات موجب حمرة اوست واما اشتمالش
بر هفت عقد بواسطهٔ اینکه هفت مقام است مقام ایشان مقام محمدی ص مقام
علوی ع مقام حسنی مقام حسینی مقام قائمی مقام ائمهٔ ثمانیه مقام فاطمه ع
پس ایشانند نذر از عالم لاهوت وثمرانی شکرست چه شکر از نی است
ومن الاداب اینکه نماز را مقدم دارد بر افطار مگر در چند موضع در
وقتیکه نفس با او منازعه کند ودر وقتی که جماعتی انتظار او را کشند
ودر وقتی که ضعف برو مستولی باشد وجه انکه نماز اشرف عبادات
است وقلب انهاست ومابقی بمنزلهٔ صدر ودماغ وهکذا میباشند واشرف را در حال
اشرف که حال تلبس بصوم است بجا اوردن بسیار بموقع است وحسن وچونکه هرگاه
یک نماز از شخص قبول شود شاید که از اهل نجات باشد ویکی از مقامات
قبول حال تلبس بصوم است چه بواسطهٔ صوم معاصی میریزد وحرام که داخته میشود
ونورانیتی حاصل پس بسیار بموقع است نماز قبل از افطار یا میگوئیم که نماز مغرب
اشاره است بمقام فاطمه ع وروزه مقام علوی است وهرگاه علی نبودی
کفوی از برای فاطمه ع نبودی پس علیت که متصل است بفاطمه وفاطمه است
که وصل است بعلی ع پس مناسب انکه میان صوم ونماز مغرب فاصله نشود با افطار

بل بتراخی از اول مغرب هم حاصل نشود تا ظاهر وباطن مطابق شوند یا میگوئیم
که صلوة مقام محمدی است ص وصوم مقام علوی است وچون علی متصل است
بمحمد ص وفصل بینهما لا یجوز پس نماز قبل از افطار میباید بجا اورده شود
تا ظاهر مطابق شود باطن را بلی انانکه فصل کردند سه طایفه بودند یکی انهائی
که متابعت نفس را نمودند وبیدر ومادر نفسی که اول وثانی است میل نمودند
نظیر تقدیم افطار بر نماز بواسطهٔ منازعهٔ نفس ویکی انهائیکه تبعاً للغیر هم
فصل نمودند بعد از اینکه دیدند چند نفر مجتمع شده بر خلافت اول تبعاً لهم
قائل بخلافت او شده واقاموا علی اثارهم لمقتدون نظیر تقدیم افطار بر نماز
از جهة انتظار جماعتی ویکی انهائیکه بواسطهٔ حب دنیا وحامله بودن از
دنیا ضعیف شده مقام عقلشان وطاقت عبادتشان کم شده نظیر
انکه ضعف برو مستولی شده باشد طور دیگر انکه نماز مقام محمدیست ص
وانجناب یکظهور دارد در مقام حسینی که نماز صبح باو منسوب ویک ظهور
دارد در مقام فاطمی که نماز مغرب باو منسوب پس مناسب انکه نماز صبح
که یکی از مظاهر انجنابست تاخیر نیفتد از اول طلوع صبح ونماز مغرب که
مظهر دیگر انجنابست تاخیر نیفتد از اول مغرب تا سر اتصال ظهور مقام
علوی بمقام محمدی ص بدواً واخراً بمنصهٔ ظهور رسد ومنها
افطار نمودن روزهٔ مستحبیست از جهة دعوة برادر مؤمن وخواهر مؤمنه
در وقتی که طعامی حاضر سازد وتکلیف نماید در زاد المعاد در روایات
معتبره وارد شده است که هرکه بمنزل برادر مؤمن خود وارد شود وقصد روزهٔ
سنت کرده باشد واو طعامی حاضر سازد واو را تکلیف نماید ثواب افطار کردن
زیاده از ثواب روزه داشتن است هفتاد برابر واگر اظهار نکند که روزه ام ثوابش
بیشتر است وبرابر یکسال روزه است وروی عن الباقر ع من ادخل علی

اخیه السرور بالافطار فی یوم صومه حسب له بعشرة ایام بدانکه
هرگاه صائم وارد شود بر برادر مؤمن واو طعامی حاضر سازد وسرور او در این
باشد که وارد بخورد از ان طعام در این وقت شبهه نیست در استحباب افطار
وهم چنین هرگاه او را بخوانند بخانهٔ خود از برای طعام خوردن وسرور او در
این باشد در این وقت هم شبهه نیست در استحباب افطارش اما هرگاه بفهمد
صائم که طعام حاضر ساختن برادر مؤمن محض از باب رسومات است نه
از باب اینکه خوش دارد طعام خوردن را در این وقت در حکم باستحباب
افطار را اشکال است وهمچنین مشکل است حکم باستحباب افطار در صور متعارفه
در این زمان همینکه فهمیدند که شخص روزهٔ مستحبی دارد حرمای باو تعارف
میکنند یا حب نباتی مثلا ومیگویند روزه را بخور واین عمل محض تعارف
شده از برای افطار صوم چه این دو قسم داخل نیستند در احادیث علی
الظاهر وبعضی روزه میگیرد بقصد اینکه او را افطار دهند وصحت
همچه روزه اشکالی دارد بلی هرگاه شخص در حال نیت روزه التفات
داشته باشد باینکه هرگاه برادر مؤمن او را بخوانند بطعام خوردن بهمچنینکه
ذکر شد افطار خواهد نمود از جهت استحباب افطار در این وقت روزه اش
صحیح است قطعاً بدانکه روزه مقام علوی است وایمان هم مقام
علوی است چه ایمان بلیتنهٔ علیست ولیکن روزه مقام قطع است وایمان
مقام وصل ومرتبهٔ وصل اعلا واشرف است از قطع نظر از اغیار چه قطع مقدمه
وصل است پس افطار صوم در این وقت از قبیل خروج از مقام عالی وداخل مقام
اعلی شدن است واین است جهة استحباب افطار ومی توان گفت که مستحب است
از برای برادر مؤمن حاضر ساختن طعام را از برای افطار دادن برادر خود
چه در افطار او ثوابش زیاده می‌شود پس در افطار دادن او اعانت بر بر وتقوی شده

چه زیادتی ثواب بر است ووجه اینکه اعانت بر بر ممدوح ومیباید اعانت
بر اثم نه نمود اینکه مؤمن طینتش علیینی ومقامش نورانیت است ونور
نور را طالب است ومؤمن نسبت بخود بر را طالب چه بر مقامش نورانیت است
واز برای دیگران هم بر را طالب است چه نور طالب نور است اگرچه در غیر باشد
وهارب از ظلمت است اگرچه در غیر باشد واز اینجاست که اعانت بر اثم
نمیکند چه اثم مقام او ظلمت است ودیگر انکه مؤمن دوست خداست ودوست
طالب است مطلوب دوست را وهارب است از مبغوض دوست وظاهر است
که بر محبوب خداوند است واثم مبغوض او ودیگر انکه در اعانت بر اثم
وعدم اعانت بر بر احتمال فساد وهرج ومرج است چنانکه این امر واضح است
ومنها ترک اظهار الصیام مع الخوف من الریا کما ان اظهاره
للریا یکون مفسداً ففی الخوف منها یکون ترکه من الاداب چنانکه جایز است
ترک اظهار مقام علوی در حالت خوف بر نفس ومالیکه احتیاج بان باشد
بلکه شخص هرگاه مضطر شود از جهة حفظ نفس ومالیکه در فقدان او تلف
نفس میشود بتبری از انجناب در این وقت جایز است تبری چنانکه جایز است
عدم تبری ومن الاداب اینکه در مقام مکالمه وغیرها گفته
شود شهر رمضان وماه رمضان نه رمضان تنها چه ماه رمضان اشرف
ازمنه وماههاست واشرف را میباید تعظیم نمود در جمیع مقامات ویکی از
مقامات تعظیم اسمیست وان باین حاصل می‌شود که شهر رمضان گفته شود
نه رمضان تنها ودیگر انکه در حدیث وارد شده که رمضان اسم خداست پس
میباید در مقام تعبیر از این ماه تعبیر شود بشهر رمضان چه این ماه ماه خداست
نه خدا وچونکه رمضان اسم خداست وصوم اشاره است بمقام علی وعلی شهر الله
وماه خدائی باشد نه خدا پس از این جهت هم میباید گفت شهر رمضان

ولتسمية الجناب لشهر بواسطه اینکه مشهور است در جمیع اصقاع و ازمان جناب رسول ص
فرمود که چون بمعراج رفتم بهیچ گروه از ملئکه نگذشتم مگر انکه از من سؤال
کردند از علی بن ابیطالب ع تا اینکه گمان کردم که نام علی در اسمانها مشهورتر است
ومنها استهلال است در اول ماه و آخر ماه چه در اول میباید
استهلال نمود بخصوص شب یوم الشک که مبادا از ماه باشد و روزه گرفته
نشود یا بنیت شعبان گرفته شود و در اخر میباید استهلال شود بخصوص شب
یوم الشک چه شاید از ماه شوال باشد و روزه حرام گرفته شود و حقیقة امر انکه
قمر مقام علوی است چه او است کاسب نور از مقام محمدی ص چنانچه قمر ظاهری کاسب
نور است از شمس ظاهری و بر همه کس لازم است که طالب رؤیت علی و ناظر بمقام
انجناب باشد از جهة ناظر بتیش و چون در محاق علیا نفس پیغمبر ص مضمحل در مقام ان
جناب است و وقت تفصیل و ظهورش و اول او مقام هلالیت است لهذا در
انمقام تاکید زیاد است در استهلال و استهلال از اداب صوم شهر که انهم مقام
علوی است چه در طلب مقام در مقام اشتد اهتماما میباشد فتفطن قال الله تع
ومن شهد منکم الشهر فلیصمه فیه اشارات لطیفة و احتمالات عدیدة یکی انکه
مراد از شهد حضر باشد و دران اشعار است بوجوب صوم بر حاضر نه مسافر و دوم
انکه مراد مشاهدهٔ هلال باشد و دران اشعار است باینکه رؤیت هلال از
موضوعات احکام شرعیه است و دران علم معتبر است پس باید صائم خود رؤیت
و مشاهدهٔ هلال نماید و در حکم ان است نص و اجماع و شیاع علمی و شهادت عدلین
هر چند مشهود له عامی باشد و حکم مجتهد جامع الشرائط زیرا که قائم مقام نبی ص
و امام است چنانچه حکم نبی و امام نافذ است در هلال هم چنین حکم مجتهد چنانچه در
توقیع بخط صاحب الامر مروی است از کتاب احتجاج از محمد بن عثمان العمری و اما الحوادث
الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله و عموم و راثت
در حدیث مشهور العلماء ورثة الانبیاء و اضح است که مراد وراثه معانی نیست بلکه در احکام است

از جمله ادب

از جمله اداب صوم کما اشرنا دعا کردن است و در ضمن چند شعاع
فضل دعا و شرائط و اداب انرا بیان میکنیم نقلا من المجلی فی المشکوة الانوار
شعاع اول در بیان فضیلت دعا و فواید ان است بدانکه افضل عبادت و نزدیکتر
راههای قرب بنده بجانب قاضی الحاجات طریق دعا و تضرع و مناجات است و بکثرت دعا
و مناجات یقین بذات و صفات کمالیهٔ الهیه زیاده میگردد و توکل و تفویض بجناب مقدس
الهی بیشتر می شود و موجب قطع طمعها و علایق از خلق می شود و همین طریقه از جمیع ائمه ما
علیهم السلام منقول است که بعد از ادای فرائض و سنن پیوسته مشغول تضرع و مناجات
بوده اند چنانچه حق تع میفرماید و قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون
عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین یعنی گفت پروردگار شما بخوانید مرا در جمیع مطالب
تا دعای شما را مستجاب کنم بدرستیکه ان جماعت که تکبر می نمایند و سرکشی می نمایند از
عبادت من زود باشد که داخل جهنم شوند با ملامت و خواری و در احادیث بسیار از ائمه ع
منقول است که مراد از عبادت در این ایه دعا است پس حقتعالی اول امر نموده و دیگر وعده
اجابت فرموده و بعد از ان دعا را عبادت شمرده و ترک دعا را تکبر خوانده و بر ترک ان
وعدهٔ دخول جهنم فرموده و در موضع دیگر میفرماید و اذا سئلک عبادی عنی فانی
قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی
لعلهم یرشدون ترجمه انکه این است که چون سؤال نمایند از تو بندگان من از صفت
من یا از نزدیکی و دوری من یا کیفیت دعا کردن من که آهسته دعا کنند یا بلند
پس بگو با ایشان که من نزدیکم بایشان بعلم و احاطه و لطف و رحمت مستجاب میکردانم دعای
دعا کننده را در هنگامی که مرا خواند پس باید که بندگان مرا اجابت کنند در دعاهائی
که از ایشان طلبیده ام یا انکه چون من اجابت میکنم در دعا باید که ایشان اجابت من
کنند در جمیع تکالیف من و باید ایمان اورند بوعدهٔ من در اجابت دعا یا در ایمان خود
ثابت باشند شاید که راه راست یابند و برشد و صلاح خود پی برند و بسند صحیح معتبر

منقول است که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند کدام عبادت بهتر و افضل است فرمود هیچ عبادتی
بهتر نیست نزد حقتعالی از انکه از او سؤال نمایند و از رحمتهای غیر متناهی که نزد او است
طلب نمایند و هیچ کس نزد خدا دشمن تر و بدتر نیست از کسی که تکبر کند از عبادت الهی که دعا است
و از عطاها و رحمتهای خدا سؤال نه نماید و از میسر ابن عبد العزیز منقول است که حضرت
صادق ع فرمود ای میسر دعا بکن و مگو هر چه مقدر شده خواهد شد بدرستیکه نزد خدا منزلتی
هست که بان نمیرسد کسی مگر بدعا و مسئلت و اگر کسی دهان خود را به بندد و دعا نکند
و سؤال نه نماید از خدا چیزی باو عطا نمیشود پس بطلب تا عطا کند ای میسر هر دری را که بسیار
میکوبد البته بروی او گشایند و در حدیث دیگر فرمود هر که از فضل خدا سؤال نه نماید
فقیر می شود و فرمود بر شما باد بدعا بدرستیکه شما را قرب بخدا حاصل نمیشود بعبارتی مثل دعا
و ترک مکنید طلب کردن حاجت کوچکی را برای خوردی ان حاجت بدرستیکه حاجت کوچک
و بزرگ همه بدست خدا است و در حدیث دیگر فرمود که حضرت امیر المؤمنین ع میفرمود محبوب
ترین اعمال نزد خدا در زمین دعا است و فرمود که حضرت امیر المؤمنین ع دعا بسیار میکرد و بسند
معتبر از حضرت رسول ص منقول است که دعا حربه مؤمن است برای دفع
دشمنان و عمود دین است که بان دین بر پا است و نور اسمان و زمین است و در حدیث
دیگر از انحضرت منقول است که بصحابه فرمودند میخواهید که دلالت کنم شما را بر حربه و سلاحی
که شما را نجات دهد از شر دشمنان و روزی شما را زیاد کرداند گفتند بلی فرمود دعا
کنید و بخوانید پروردگار خود را در شب و روز بدرستیکه حربه مؤمن دعا است
و حضرت امام رضا ع فرمود که دعا از نیزه تیز کارگرتر است و فرمود دعا رد میکند
قضا را هر چند از اسمان نازل شده باشد و محکم گردیده باشد و فرمود بسیار دعا کنید
که دعا کلید جمیع رحمتها است و بکرامتهای الهی نمیتوان رسید مگر بدعا و هر دری را
که بسیار میکوبند البته بروی ادمی میگشایند و در حدیث دیگر فرمود بر تو باد بدعا که
شفای جمیع دردها است و از حضرت امام موسی ع منقول است بلائی که بر بندهٔ مؤمن

نازل کرد

نازل کرد و خدا او را بتوفیق دعا الهام نماید البته ان بلا زود زایل می شود و هر بلائی که بر
مؤمن نازل شود و توفیق دعا نیابد و ترک کند البته ان بلا بطول می انجامد پس بر شما
باد بدعا و تضرع بسوی خدا و حضرت رسول ص فرمود که دوا کنید بیماران خود را بتصدق
و دفع کنید انواع بلاها را بدعا و حفظ نمائید مالهای خود را بدادن زکوة بدرستیکه
هیچ مرغی بدام نمی افتد مگر انکه تسبیح خود را ترک نماید و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
دفع کنید موجهای بلاها را از خود بدعا پیش از انکه بلا نازل گردد بحق انخدائی
که دانه را شکافته و انواع گیاه را از ان بیرون اورده و خلایق را خلق کرده که
بلا بسوی مؤمن تندتر می اید از سیل که از بالای کوه بپائین اید و از دویدن اسبان
تندرو و هیچ نعمتی و طراوت عیشی از بندگان برطرف نمی شود مگر بگناهان ایشان
و اگر استقبال کنند بلا را بدعا و تضرع و انابه و توبه بر ایشان نازل نخواهد شد و اگر
که نازل شود بلا و نعمت از ایشان زایل کردد و بپناه بخدا ابرند و تضرع نمایند بانیتهای
درست و سستی نورزند در عبادت و بندگی و ترک گناهان بکنند البته خدا
هر فاسدی را برای ایشان باصلاح می اورد و هر نعمتی که از ایشان سلب نموده
بایشان بر میگرداند و حضرت صادق ع فرمود سه چیز است که با انها هیچ چیز
ضرر نمیکند دعا کردن در هنگام بلاها و شدتها و استغفار کردن بعد از گناه
و شکر کردن در وقت نعمت و در حدیث دیگر فرمود که خدا روز بهار مؤمنان را
از جاهای چند مقرر فرموده که گمان نداشته باشند زیرا که بنده هر گاه نداند روزی
از کجا میرسد دعا بسیار میکند و در حدیث دیگر فرمود هر که را چهار چیز عطا فرمایند
از چهار چیز او را محروم نمی گردانند هر که را دعا دادند از اجابت محروم نمی کنند
و هر که را استغفار کرامت کردند توبه او را قبول میفرمایند و هر که را شکر عطا کردند
نعمتش را زیاده میکنند و هر که را صبر دادند از اجر و ثواب محروم نمی گردانند
شعاع دویم در توضیح مجملی از شرائط و اداب دعا است بدانکه

چون دعا مکالمه و سخن گفتن و عرض نیاز کردن است با حضرت قاضی الحاجات باید که آدمی معنی دعا را بداند و با حضور قلب دعا کند ولا اقل ادابی که در حاجت طلبیدن از مخلوقین که در عجز و ناتوانی مثل او یند رعایت می نماید همان قدر را در حاجت طلبیدن از خداوند عظیم الشان که خالق و رازق و مالک جمیع امور است رعایت کند و ظاهر است اگر کسی حاجتی بمخلوقی عرض کند البته چند چیز را رعایت میکند اوّل اینکه بداند که چه میگوید و اگر از روی مستی و بیخبری حرفی گوید با بزرگی و دولتش از آنچه میگوید خبر نداشته باشد اگر بسیار کسی نکند بسخنش نیز اعتنا نکند پس در هنگام مناجات با خداوند خود باید دلش خبر داشته باشد از آنچه بر زبانش جاری میشود و از روی جد و جهد و اهتمام طلب نماید و بحاجت خود بی اعتنا نباشد چنانچه از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که خدا قبول نمیفرماید دعائی را که از دل غافل صادر شود و فرمود چون برای میت خود دعا نمائید چنین دعا نکنید که دل شما از آن غافل باشد و خبر نداشته باشد ولیکن باید جد و سعی کنید از برای او در دعا و حضرت صادق ع فرمود که خدا مستجاب نمیکند دعائی را که با دل سخت و صاحب قساوت دعا کنند و در حدیث دیگر فرموده خدا مستجاب نمیکند دعائی را که با دل فراموشکار غافل کنند پس هرگاه دعا کنید دل خود را با خدا دارید یقین کنید که دعای شما مستجاب است

دوم آنکه کسی را که شخصی برای رفع شداید با او پناه میبرد البته پیوسته ملازمت او میکند و در غیر حال شدت با او پناه میبرد تا در هنگام شدت و بلائی که رو دهد روی آن داشته باشد که با او پناه برد هم چنین باید که بدرگاه خالق در حال نعمت دعا و تضرع کند و خدا را السبب و فور نعمت فراموش نکند تا در حال شدت و سختیها که پناه باو برد زود حاجت برآورده شود با آنکه هیچ آنی نیست که بنده را صد هزار گونه احتیاج در امور دنیا و آخرت بجناب مقدس ایزدی نباشد چنانچه بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است شخصی پیش از نزول بلا پیوسته دعا کند چون بلا نازل شود دعایش مستجاب است و ملئکه میگویند این صدای آشنائیست و دعای او نهو

از آسمان

از آسمان منع نمیکنند و کسی که پیش از نزول بلا دعا کند برای رفع آن بلا خدا آن بلا را هرگز باو نه نماید و در حدیث دیگر فرمود کسی که خواهد دعای او در شدتها مستجاب شود باید در هنگام رخا و نعمت دعا بسیار بکند و بر این مضمون احادیث بسیار است **سیم** آنکه اگر کسی بمخلوقی حاجتی دارد خدمات شایسته برای او میکند که مرضی طبع او باشد و از چیزهائی که او کراهت دارد اجتناب مینماید که چون حاجتی از او بخواهد برآورده شود هم چنین بدرگاه خدا هر که عبادت و بندگی و اطاعت بیشتر کرده دعایش باجابت مقرون و نزدیک تر است چنانچه جناب مقدس نبوی صلعم در این حدیث فرموده دعای بی عمل صالح از بابت تیر انداختن از کمان بی زه است و از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که بهترین دعاها آن است که صادر شود از سینه پاکیزه از عیبها و صفات ذمیمه و دل پرهیزکار و در مناجاتهاست سبب نجات و باخلاص در اعمال سبب خلاصی از عقاب حاصل می شود پس هرگاه فزع و خوف شما بسیار شود پناه بخداوند خود برید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که شخصی بآنحضرت عرض نمود خدا میفرماید دعا کنید تا دعای شما را مستجاب کنم و ما دعا می کنیم و مستجاب نمی شود فرمود دعای شما برای این مستجاب نمی شود که وفا نمی کنید به پیمانهای خدا که از شما گرفته در عمل نمودن باوامر و ترک نمودن مناهی و حقتعالی میفرماید وفا کنید بعهد و پیمان من تا وفا کنم بعهد و پیمان شما والله که اگر شما وفا کنید برای خدا خدا نیز وفا میکند برای شما و این امر ظاهر است که هرچند آدمی بمقرب زیاده می شود دعایش بقبول نزدیکتر است چنانچه نزد پادشاهان ظاهر است که قرب بیشتر است حاجتش روا شده است و ایضاً چنانچه سابق تحقیق کردیم هرچند مناسبت میان فاعل و قابل بیشتر می شود قابلیت استفاضه زیاده می شود و مانعی که از فیض است از طرف قابل است هرچند قابل کاملتر می شود مانع کمتر می شود و قابلیت رحمت زیاده می شود و فیض بیشتر فایض می شود **چهارم** از شرایط اجابت دعا کمال معرفت بخداوند است که از او حاجت می طلبد بدانکه هرکسی خدا را بقدری از معرفت که شناخته در خور المعرفت از او فیض میبرد و از خداوند

شناخته خود سؤال میکند پس هر قدر که در مراتب قدرت و رحمت و عظمت و کرم و جلال و سایر صفات کمال تمامتر و کاملتر می شناسد تأثیرات آن صفت باو زیاده عاید میگردد و از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال نمودند که چه علت دارد که ما دعا میکنیم مستجاب نمی شود فرمود زیرا که شما کسی را دعا میکنید که او را نمی شناسید **پنجم** از شرایط اجابت دعا مبالغه و الحاح در دعا است و الحاح در نزد مخلوقین باعتبار تنگی حوصله و قلت کرم ایشان بد نما است اما خداوند دوست میدارد بسبب وسعت لطف و رحمت نامتناهی که نزد او است که در سؤال مبالغه و الحاح نمایند و احادیث در این باب بسیار است **ششم** از آداب دعا مخفی کردانیدن دعا است زیرا که کریمان مخفی حاجت طلبیدن را دوست میدارند و دعای پنهان با اخلاص تر و از ریا دورتر است چنانچه از علی بن موسی الرضا ع منقول است که یک دعا که مخفی بجا آوری بهتر است از هفتاد که اظهار نمائی و علانیه بجا آوری و اگر حاجت عظیمی داشته باشد و استعانت بدعای مؤمنان بجوید و در مجامع ایشان دعا کند نیز خوب است و اگر منظور ناچیز دانستن و حقیر شمردن دعای خود باشد و از ریا ایمن باشد در مجامع دعا کردن بهتر است و برکات انفاس مؤمنان و اجتماعات ایشان بسیار است و خود را در میان رحمتهای عامی که بر ایشان نازل می شود داخل کردانیدن فوز عظیم است و بدانکه کسی را که حاجتی بدرگاه بزرگی باشد اوّل با اولیا و دربانان آن درگاه سلوک از خود خوشنود میکرداند که دخول مجلس پادشاه با آسانی او را حاصل شود و حاجتش زودتر برآورده شود و دربانان درگاه مالک الملوک فقرا و مساکینند که پیش از طلب حاجت تصدق بکنید تا حاجتش زودتر برآورده شود اگر کسی حاجتی دارد که آنست که بدرگاه کریمان حاجت دیگری را وسیله حاجت خود میکند با اینکه اوّل حاجت دیگری را مقدم میدارد که آن کریم را خوش آید که او اهتمام بشأن دیگران زیاده از خود دارد و این معنی موجب زیادتی روائی حاجت او است با اینکه آن حاجتی که خود دارد برای دیگران میطلبد تا کریم بداند که با وجود احتیاج خود آن حاجت را برای دیگران میطلبد پس آن حاجت را برای او نیز بر وجه اکمل روا کند بدانکه

[illegible]

تعالیم

تعالیم

شعاع هفتم در بیان اینکه قراءة قرآن افضل است یا خواندن دعا بدانکه میان علماء اختلاف است در اینکه قرائت قرآن افضل است یا دعا خواندن افضل است اما اخبار در فضل دعا ذکر شد فراجع و اما اخباری که دلالت می نماید بر تفضیل قرآن بر دعا بر هر عمل و عبادتی منها روایت کرده است ابن فهد در عدة الداعی از پیغمبر صلعم که فرموده نقلاً عن الله تعالی من شغل بقراءة القرآن عن دعائی و مسئلتی اعطیته افضل ثواب الشاکرین و در کتاب کافی است مسنداً عن الزهری قال قلت لعلی بن الحسین ع ای الاعمال افضل قال الحال المرتحل قلت و ما الحال المرتحل قال فتح القرآن و ختمه کلما جاء باوله ارتحل فی آخره و رسول خدا صلعم میفرماید من اعطاه الله القرآن فرأی ان رجلاً اعطی افضل مما اعطی فقد صغر عظیما و عظم صغیراً و در تفسیر مجمع البیان است منقول از رسول الله صلعم که فرموده افضل العبادة قراءة القرآن شیخ بهائی علیه الرحمة در کتاب حبل المتین تصریح فرموده بانکه دعا افضل است متمسک بر وایتی شده لکن بعضی از علماء جمع بین الاخبار نموده اند باینکه ان الدعاء ان کان قد صدر عن قلب طاهر تقی نقی خاضع خاشع مع کمال التوجه و الاقبال و الالتفات الی جهة ذی الجلال و استشعار فقره و فاقته و اضمحلاله و مشاهدة عظمة الله سبحانه و جلاله و کبریائه و استغنائه و ان لا قاضی لحاجته غیره و لا مستقل سواه و لا تذوقه و تحقق لشیء من الاشیاء دونه فلا شک ان هذا اعظم و افضل من کل عمل و من قراءة القرآن فان فیه ذکر القصص و الاحکام و الوعد و الوعید و سایر القرآنات و الاحوال و الاوضاع الوجودیة الکونیة و التشریعیة و لاریب ان التمحض فی التوجه الی جناب الحق سبحانه و الاستمداد منه خاصة اعظم و اشد من الالتفات الی الغیر و انکان به کالحضور فی خدمة الملک الاعظم

در بیان اینکه دعا افضل است یا قراءة قرآن

من السیر فی مملکته وقراءة طومار امره ونهیه بافنه وبامره وان کان الدعاء
بغیر تلک الحالة من خلوص التوجه والاقبال فلا شک ان الاشتغال بقراءة
القرآن افضل واعظم لانه حینئذ ذکر الله ونوره وفیه احکامه وعلومه
فالذی یقابل النور یستنیر این وجه مشهور ومعروف است نزد علماء اعلام
شعاع چهارم در بیان اوقات دعاست المعارج حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام میفرماید یفتح ابواب السماء فی ستة مواقیت عند الغیث
وعند الزحف وعند الاذان وعند قراءة القرآن وعند الزوال وعند
طلوع الشمس وفرموده است آن بزرگوار من کان له الی الله حاجة فلیطلبها
فی ثلث ساعات فی یوم الجمعة ساعة عند الزوال وحین تهب الریاح
یفتح ابواب السماء وتنزل الرحمة والساعة فی آخر اللیل عند طلوع الفجر
ورسول خدا صلعم فرموده اللهم بارک لامتی فی بکورها ولیقرأ اذا اخرج من
بیته ان فی خلق السموات والارض الی آخره وآیة الکرسی وانا انزلناه
وفاتحة الکتاب فان فیها قضاء حوائج الدنیا والآخرة شعاع پنجم
در بیان تأخیر مستجاب شدن دعاست بدانکه تأخیر اجابت دعا چند جهت است که
رسول خدا بیان میفرماید ما من مسلم یدعو بدعاء الا استجیب له فاما
ان یعجل فی الدنیا واما ان یدخر فی الآخرة واما ان یکفر من ذنوبه
وعلی ع فرموده ربما اخرت عن العبد اجابة الدعاء لیکون اعظم لاجر السائل
واجزل لعطاء الامل ورسول خدا نیز میفرماید ما من مؤمن دعی الله تعم
بدعوة لیس فیها قطیعة رحم ولا اثم الا اعطاه بها احدی خصال ثلث
اما ان تعجل دعوته واما ان تدخر فی الآخرة واما ان یدفع عنه من السوء
مثلها الحدیث واز ابو عبد الله ع روایت است ان المؤمن لیدعو فی حاجته فیقول الله
اخروا حاجته شوقا الی دعائه فاذا کان یوم القیمة یقول الله عبدی دعوتنی فی کذا
فاخرت اجابتک فی ثوابک کذا قال فیتمنی المؤمن انه لم یستجب له دعوة فی الدنیا
لما یری من حسن ثوابه ومی شود شخص مبغوض حق باشد وخدا نخواهد صدای او قطع کند باجابت
وی را کم

بلکه از جملهٔ آداب صوم دعا کردن است قال صلعم ان الله تعم وکل ملئکته بالدعاء للصائمین
واخبرنی جبرائیل عن ربه تعم انه قال ما امرت ملئکتی بالدعاء لاحد من خلقی
الا استجبت لهم فیه وجه آنکه صائم در حال صوم شبیه بملئکه می شود وظهور جنبهٔ ملکیش
میشود ولهذا اکمال بهم میرساند میل ملئکه باو وسبب میشود انضمام دعاء ملئکه او
باذن الله وچون ملئکه معصومند از حرام ومعاصی ولا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون
وشرایط استجابت دعاء درانها موجود لهذا دعاء ایشان غیر مردود است از جملهٔ آداب
ماه مبارک رمضان قرآن خواندن است بدانکه قرآن معجزهٔ پیغمبر است ص در ظاهر وعلی ع
معجزهٔ آنجناب است در حقیقت ودر واقع آیات ومعجزات دالّه بر آنجناب ائمه اثنا عشر است
پس حقیقت قرآن علی میباشد که فرمود انا کلام الله الناطق وچون ماه مقام امامت است
چنانکه سال مقام نبوت وماه سی روز است پس مستحب است که قرآن ختم شود در یکماه که
سی روز است وچون ماه رمضان اشرف سایر اشهر است وروزی از او با ده روز از
ماههای دیگر مقابل است پس سه روز از اینماه مقابل است با تمام ماه دیگر لهذا در این
ماه مبارک مستحب است که در هر سه روز یک ختم کلام الله شود ه بدانکه حقیقت معجزهٔ پیغمبر ص
همان حقیقت علویه می باشد وازاین جهت است که غالب معجزات آنجناب بر ید علی ع
که ید الله است جاری میشد ویکی از معجزات آنجناب شق قمر است وچون مقام علوی
قمر است لهذا شق قمر از جناب احمدی که اشاره است باطاعت علی مر او را وبا انشقاق صدر
او از برای استفاضات از آن جناب صادر شد وچون قمر مقام علوی است وظهور قمر واستیلاء
او بقدر غروب شمس است لهذا مغرب مقام علوی است وازاین جهت است که بهشت سبز نغ در مغرب است
چه دخول بهشت بواسطهٔ ولایت آنجناب است چه ولایت آنجناب علی ولایت پیغمبر وخدا
بنص انما ولیکم الله الخ پس انکار ولایت آنجناب انکار پیغمبر وخدا است واین سه مقام توحید
ونبوت وولایت واحد است چنانچه مشرق مقام احمدی است چه ظهور او در شرق است
وازاین دو مقام بفهم سرّ ردّ شمس بید الله از جانب مغرب وشق قمر بدو حبیب الله در سمت مشرق

وهمچنین بفهم سرّ اینکه جناب علوی دست خود را دراز نمود بسوی مغرب وسحابه را آورد
چنانکه در حدیث غمامه مر باشد وطول دست آنجناب از صحن خانه تا مغرب یا بواسطهٔ اینکه
ید الله مبسوطه میباشد یا بواسطهٔ ظهور ید ملکوتی مر باشد که جمیع دنیا نسبت باو
چون حلقه ایست در بیابان وازاینجاست که اذهبت رجله المبارکة حیث کان
علی منبر الکوفة الی الشام فکبّت معاویة عن السریر وبرهمین مقام ملکوتی
ملکوتی منزل است حدیث انه یفسح للمؤمن فی قبره مدّ بصره والاولارض
الشهادة لیس له الا ذراعان ه مسائل الاول در قرائت قرآن است به
شب اهتمام بیشتر باید نمود تا روز چه بسیار احادیث داله بر شرافت قرآن چنین است
که قرآن میگوید که فلان خود را بتعب انداخت ودر شب مرا بترتیل می خواند وهکذا وجه دیگر
آنکه قرآن در شب نازل شده چه مردم حمل طاقت نزول او را نداشتند در شب نازل شد
که همگی در خوابند وجه دیگر آنکه قرآن کلام الله است ودر حین قرآن خواندن با خدا مخاطبه
می شود وخطاب با خدا در شب مناسب است که اغیار همه در خوابند وموانع مفقود الثانی
چون غالب مردم قرآن که میخوانند نمی فهمند معنای او را وبنابراین می بایست قرآن خواندن
بی فایده ولغو باشد چاره چند امر است اول آنکه در حین قرائت ملتفت شوی باینکه
لسان تو در حین قرائت قرآن لسان خداست چه قرآن کلام خداست وبجز قرآن هیچ
کلامی کلام خدا نیست پس در وقتی که تو قرآن میخوانی تو نمیخوانی بلکه قرآن بلسان تو
تو میخواند وظاهر است که خواننده میداند معنای او را دوم آنکه اگرچه بحسب ظاهر قاری
نمی فهمد ولیکن بحسب باطن می فهمد چه همگی مفطورند بر عربیه بواسطهٔ اینکه طینت قاری قرآن از
علیین است ولغة علیین عربیه است سیم آنکه قرآن باذن خدا تأثیر دارد اگرچه معنایش
مفهوم نشود الثالث چون عجمی بواسطهٔ خلطه والطبع عجمی شده وقرآن را بطبع عجمی خواند
وبحسب فطرة اولیه قرآن را عربیه می خواند وحکم حکم فطرة است نه مقام طبع لهذا وارد شده
که قرآن عجمی که بعجمیت می خواند بعربیه بالا برده می شود ومراد از عجمی
لسانی خلاف عربیه است چه ترک باشد چه فارس چه کرد وهکذا یا مراد از اعجمی
بعد

غیر فصیح است اگرچه عربی اللسان باشد یعنی قرآن سو هرگاه قاری غیر فصیح بخواند الطریق فصاحت
بالا می برند او را ملئکه سرّش اینکه قرآن با قطع نظر از مقام قراءت قاری وجود دارد
در جمیع عوالم که تحت لوح محفوظ می باشند ووجود آن در آن عالم بالطریق صحیح وفصاحت است
وازاین جهت وبواسطهٔ وجه صحیح سقیم بطور صحت وفصاحت بالا میرود واو بخلاف
نماز است که وجودش در مقام نماز گذاردن نماز گذار است وبا قطع نظر از این مقام وجودی
ندارد که در آن مقام صحیح باشد تا بواسطهٔ آن وجود این نماز مصلی صحیح محسوب شود
وبعبارة اخری قاری قرآن می خواند قرآن سو علی ما انزل میخواند لهذا النظر
بر صحیح است پس صحیح محسوب می شود اگرچه غلط بخواند ودر نماز مقام وجودش مقام
عمل مصلی است الرابع بدانکه قرآن خواندن با فهم معنی بهتر است ولیکن فهم
قرآن بتمامه از برای غیر امام ممکن نیست چه کلام مناسب با مقام صاحب کمال است
ولیشهد علی هذا قوله صلعم اوتیت جوامع الکلم وقدر هر کس معروف می شود از کلام او
کسیکه کلام او مختصر وقلیل وجامع دلیل است بر بودن او حکیم پس خداوند چون محیط است
قرآن می باید محیط باشد ومحاطی تواند محیط سو بفهمد پس علامت امام یکی آنکه
قرآن سو بتمام بفهمد وهر چیز را از قرآن استخراج نموده پس بنفس قرآن مصدق
پیغمبر وفهم قرآن مصدق امام است واین یکی از جهات عدم افتراق بین الامام و
القرآن است چنانچه قرآن غیر مفترق از مقام محمدی است اذ المصدق ملزوم المصدق
الخامس چنانکه در خدمت ملوک بر رعایا وبرایا لازم است که آواز بلند نکنند
وبر آهسته هم سخن بگویند وحزین سخن گفتن که علامت اظهار ذل وبندگی می باشد
رعایت می کنند لهذا بر قاری لازم است که چون با مالک الملوک در حین قراءت قرآن
مخاطبه می کنند که رعایت این دو امر مذکور سو نموده وهمچنین تند سخن گفتن وبسیار
با تأنی قبیح است در مجلس سلاطین هکذا فی القرآن وآواز سو نیکو کردن مستحسن است
در حال مکالمهٔ با ملوک هکذا التحسین فی القرآن وبدحنجره احسن صوت خود رعایت
نموده در قرائت آن السادس از شرایط قرآن این است که صلوات فرستد

در وقت خواندن اسم پیغمبر صلعم و سرّ این مقام اینکه جمیع مطالب و مسئولات از مقام
رحمت خداوندی میرسد بتشخص سائل و چون تا اوّل چیزی بآنجناب نرسد بغیر
نمیرسد لهذا در اوّل دعا می باید متوسل شد و از خدا خواست رحمت بر آنجناب شود
تا بواسطه ظهور این رحمت در مقام دعا دعا باجابت مقرون شود و سرّ اینکه
در عدم صلوات جفا می شود بر آنجناب اینستکه آنجناب اب است و در وقت ذکر اسم اب جلیل
هرگاه تعظیم نشود لازم دارد جفا را و حقیقة تعظیم آنجناب صلوات بر آنجناب است
و در صلوات اظهار اینکه ایشان مربوب بنده رب و هم چنین اظهار اینکه مقام ایشان است
رحمت و چون مقام ایشان است رحمت پس صلوات می باید فرستاد بر ایشان و فضایل و اسرار صلوات
بتفصیل در چند موضع از خزاین الاخبار و مفاتیح الاسرار که بلغه عربی تالیف شده با فضایل
و احکام قران و ما یتعلق به در همان کتاب مسطور و ذکر نموده ام من شاء فلیرجع الیه
و از اداب ماه مبارک رمضان احیاء لیالی قدر و عبادت نمودن در آن شبها است
و بجا اوردن اعمال و خواندن اذکار وارده در ان شبها است منها قراءة سوره
انا انزلناه فی لیلة القدر است هزار مرتبه مبدا انکه از این سوره چهار فضیلت از برای
لیلة القدر استفاده می شود اوّل انکه در این شب قران نازل شده چون قران اشرف مخلوقات
است و بر هر طایفه ظاهر می شود به بهترین صورت از الطایف و درجات بهشت بقدر ایات
قرانی می باشد و شیعیان وقتی که می روند قران بآنها تعلیم می شود تا بخوانند ایات نو و ترقی
کنند در درجات بهشت بقدر مرتبه شان پس می باید این شب اشرف لیالی باشد چه اشرف
زمان ان اشرف می باید باشد و بقدر توسل باین شب و عارف بودن بحق این شب ترقی
در درجات بهشت حاصل می شود پس قدر هر کس بقدر توسل باین شب و عارفیت بحق
این شب می باشد و لهذا در این شب می باید متوسل بقران شد بدو طور اوّل انکه قران را
بگشائی و پیش روی خود گذاری و باشی در نزد ان چون عبد ذلیل چنانکه در نزد سلاطین
مشاهد است و دیگر انکه بر سر گذاری یعنی بالای سر است و چون سر اشرف اعضا است
و غالب اعضاء شریفه از فهم و رؤیت و ذوق و شم در سر است پس قران بر سر گذاشتن

برتعظیم

یعنی قرانرا بر اشرف اعضا قرار داده ام و چون سر بجهت علو ناظر است و در سر میگذاری یعنی قران
محل علو است دوم انکه شب قدر بهتر از هزار ماه است پس عدد شب قدر هزار است
و از این جهت است که این سوره انا انزلناه می باید هزار مرتبه خوانده شود و در صد رکعت نماز
در هر رکعتی ده مرتبه توحید خوانده شود که هزار می شود و جوشن کبیر که مشتمل است بر هزار اسم
در این شب خوانده می شود و ترقی شب و روز ماه می شود سیم انکه در این شب ملئکه و روح بر
امام زمان نازل می شود و ارواح مقدسه ائمه مشرف می شوند و با مؤمنین ملاقات میکنند بجهت رحمت
و چون این ملئکه از سدرة المنتهی و بهشت نازل می شوند و در بهشت پاکیزه گیست می باید غسل
نمود و جامهٔ پاکیزه پوشید و سؤال بهشت جسمانی و روحانی را از خداوند نمود و همچنین می باید
زیارت نمود ائمه علیهم السلام بتبعا لهم و اقتفاء لاثرهم و چون ملاقات ایشان با مؤمنین بجهت رحمت
است و سلامتی و از این جهت است که وارد نمیشوند در خانه که سگ در او باشد پس میباید
نماز کرد در این شب چه صلوة از مقام رحمت است و صد رکعت می باید باشد چه رحمت
صد جزء است و سر دو رکعت نماز که در هر رکعتی هفت مرتبه توحید باید خوانده شود
اینستکه عقوق والدین سبب رد دعا و عدم استجابت ان است لهذا می باید دو رکعت
نماز که یک رکعت از برای پدر و یکی بازاء مادر تا وصل بآنها حاصل شود چه صلوة مقام
وصل است و از این جهت است که در هر رکعت هفت توحید است که مجموع چهارده می شود
بعدد هیاکل توحید که اربعة عشر است و انها می باشند ابوین روحانی و چون معظم
عبادت در این شبها دعا و طلب حوائج است پس می باید وصل حاصل شود با بوین تا دعاها
رد نشوند و در حدیث وارد شده که این دو رکعت نماز کرده شد بر می خیزد و معصیتها از جانب خود
مگر انکه پدر و مادر مصلح امر زیده می شود ۵ مبدا انکه از ایه و ما ادریک ما لیلة القدر
استفاده اینکه انچه تو داری از ما است و تو ئی که بلا واسطه همه چیز از ما بتو میرسد بخلاف دیگران
که بواسطه تو از ما بآنها میرسد و اینمقام منتهای فضیلت است بعلاوه انکه این نحو عبارت
در مقام تفخیم و تعظیم استعمال می شود لیلة القدر خیر من الف شهر چون اجزا اعداد هزار است
و دیگران مرکب است از احاد و عشرات و مات و الف پس مراد اینستکه شب قدر بهترین

همهٔ شبها است و چون ترقی روز و شب باماه است لهذا شهر ذکر شده بلکه گوئی هرگاه شب قدر
بهتر است از همهٔ شبها می بایست الف سنة ذکر شود بواسطه اینکه میگوئیم چون در سال
شب قدر است لهذا نمیتواند شب قدر بهتر از هزار سال باشد والا تفضیل چیزی بر خودش
لازم می آید خلاصه انکه در هر مقامی از مقامات مخلوقات اشرف لازم است تا طفره لازم نیاید
و در زمان اشرف می باید لیلة القدر باشد چنانکه در مکان کربلا و اشرفیت اینها بحسب
عدد ان است که هزار است و بحسب ترقی از روز نمیشود سال چه تفضیل شیء بر خودش لازم می اید
و نمی شود قرن چه سال با علاوه قرن است و نمی شود دهر چه چند قرن دهر است پس می باید ماه باشد
و بعد از اینکه زمان اشرف شد عبادت واقعه در ان بقدر مرتبه ان اشرف می شود چنانکه
انچه در کربلا بجمیع اهل بهشت است اگر چه یک باشد تنزل الملائکة والروح
چون بهشت جسمانی می باشد و بهشت روحانی اعلی مرتبه می باشد از بهشت جسمانی چه غذای
بهشت روحانی که انواع علوم می باشد سیر نمی شود شخص از انها بخلاف غذاهای
جسمانی که سیر می شود شخص از ان و غذای جسمانی هرگاه شخص بخورد مذمت نمی شود بخلاف
انکه شخص هرگاه علم باو رسد و قبول نکند مذمت می شود و در نداشتن خجالت و انفعال
است و در نخوردن نیست خجالت و انفعال پس بدانکه ملئکه از بهشت جسمانی و روح
از بهشت روحانی نازل می شوند در لیلة القدر من کل امر سلام هی و میباید دانست که از ایه
تنزل الملئکة استفاده زیارات ائمه می شود بواسطه انکه ایشان را امر ند و تبعیت ایشان
لازم است و استفاده صد رکعت نماز می شود چه ایشان از بهشت می آیند و بهشت جای مقام
رحمت و رحمت مقام وصل و عدد ان صد و استفاده غسل و پوشیدن جامهٔ پاکیزه کرده می شود
تا اینکه مکروهی نه بینند ملئکه از چرک و کثافات و در حین مصافحه متاذی نشوند و چون
ملئکه و روح از بهشت جسمانی و روحانی می ایند پس این سبب سلامتی خواهد بود بواسطه ملاقات
بهشتیان و استشمام روائح ایشان و حتی مطلع الفجر اینکه نزول ملئکه و سلام است
تا طلوع صبح و چون صبح شد ملئکه ها بالا میروند یا مراد اینکه نزول ملئکه و سلام است تا
طلوع صبح قیامت زیرا انها که میگویند بعد از زمان پیغمبر صلعم شب قدر رفت

واما وجه

واما وجه اینکه قران در ماه رمضان نازل شد این است که صوم مقام علوی است
و قران ناطق علی است و خواندن قران و ادعیه و بجا اوردن عبادات در شهر رمضان
زیاد می شود ثواب انها هفتاد مرتبه لان الزمان الشریف یزاد فیه جزاء الخیر و ظ
ان افضل الشهور هو شهر الله کما ان المکان الشریف یتزاید فیه جزاء الخیر
و بعکس الخیر الشر و القبیح و لاجل هذا یکون مجاورة الاراضی المقدسة
مکروهة اذ الغالب علی النفوس هو العصیان و العصیان یتزاید فی
المکان الشریف نعم مجاورة المدینة و الکربلا مستحبة لان ظلمة الخلفاء
فی المدینة مانعة من ظهور ظلمة معاصی سایر الناس و ظهور خضوع
السید الشهید ا کمال الظهور و منتهی الظهور فی الکربلا یضمحل فیه طغیان
العصاة ۵ انه کان جبل موسی لظهور نور شیعة الحسین علیه
لا ینافی عدم انه کان ارض کربلا بصریع الحسین علیه و وجهه
ان ظهور النور علی الطور ما کان مشوبا بالظلمة بخلاف ظهور النور
علی الکربلا لانه کان هنا مانع من الظهور من ظلمة معاصی الکوفیین و عسکر ابن زیاد
۵ مبدا انکه قران بواسطه ملئکه مقربین بر نبی صلعم نازل شد و بر ملئکه
نازل شد اوّلا باین نحو که ادا نمایند و برسانند قران را به پیغمبر و چونکه انها
اولند در رؤیت ظاهری قران پس در قیامت میباید قران اخر ابر انها
جلوه کند چه اوّل الفکر اخر العمل و من کان اوّلا فهو یکون اخرا کما بدأکم
تعودون و اهل اسلام چونکه قران بر انها بواسطه پیغمبر صلعم ظاهرا و باطنا نازل
شد لهذا در ظاهر میباید بر انها اوّلا ظاهر شود و بر انبیاء چون نزول
باطنی بانها داشته و باطن بعد از ظاهر است در دنیا پس می باید قران بعد از
مسلمین بر انها جلوه کند و امم سایر انبیاء ع چون نزول قران بر انها بفروعه بود
مثل توریة و انجیل و هکذا لهذا باصله بر انها جلوه نمیکند بلکه بفروعه جلوه میکند لهذا

ظهور قرآن در قیامت بر آنها ذکر شده **اگر گفته شود** بطریق اعتراض که خداوند در سورهٔ انا انزلناه میفرماید بدرستیکه ما نازل کردیم قرآنرا در شب قدر و در موضع دیگر از قرآن میفرماید که انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان یعنی ما فرو فرستادیم قرآنرا بر بندهٔ خود که محمد است روز فرقان که غرض روزی است که بهم رسیدند دو جمع که مؤمنان و کفار بند در روز بدر و قولی آن است که قرآن در بیست و سه سال و بقولی در مدت بیست سال فرود آمد چنانچه حق تعم فرموده که قرآنا فرقناه لتقرء علی الناس علی مکث ونزلناه تنزیلا یعنی جدا کردیم قرآنرا یعنی آیات قرآن و سورهای قرآن را در فرو فرستادن تا بخوانی تو که محمدی قرآنرا بر آدمیان بر یکمکث یعنی اندک اندک نه یکبار پس بچه وجه میان این آیات مختلفه جمع توان کرد که مخالف نباشند **جواب** آن است که حق تعم قرآنرا نازل ساخت در شب قدر که صباح آن شب روز بدر بود و آن شب شب هفدهم ماه مبارک رمضان بود و فرود آمد قرآن در آن شب بآسمان دنیا و قرار گرفت در بیت العزة که خزانهٔ قرآن است بعد از آن فرو فرستاده شد قرآن از بیت العزة وقت بوقت تا آنکه حضرت رسول صلعم بوفات رسید و شب قدر را جهت آن گویند که تقدیر می شود کارها و حکمها یعنی تقدیر میکند خداوند هر کار و مهمی که در آن سال و در آن شهرها بر بنده کان واقع خواهد شد تا سال آینده چنانچه میفرماید فیها یفرق کل امر حکیم و تقدیر و قدر بیک معنی است و لیلة القدر را خدا در سورهٔ حم دخان لیلهٔ مبارکه نام نهاده و از ابن عباس است که خداوند حکم میکند قضیهها را در شب نیمهٔ شعبان و تسلیم میکند آنها را و میرساند بصاحبانش در شب قدر و در جواهر التفسیر میفرماید که انزال فرستادن چیزی باشد از بلندی به پستی و تنزیل فرو فرستادن بر سبیل تدریج است بعض از پس بعضی و هر دو نوع در باب نزول قرآن واقع است قوله انا انزلناه فی لیلة مبارکة و قوله ونزلناه علیک الکتاب و وجه جمع میان هر دو معنی این است که باخبار صحیحه ثابت شده که مجموع قرآن در ماه رمضان

سبب ع قال الله تعم وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون **اعلم** ان العبادة مترقی بواسطة المکان الشریف والزمان الشریف فافضل العبادة ما وقعت فی لیالی القدر الثلث لان شهر رمضان افضل الازمنة وهی افضله فالعبادة افضلها ما وقعت فیها لاسیما اذا قارن بها واحدا من الاماکن المشرفة **ثم اعلم** ان لیلة التاسع عشر بازاء الدنیا ولما کان الدنیا مکان کسب الجنان التی تستمد من بسم الله الرحمن الرحیم لان مائها یجری من میم البسملة ولبنها من هاء الله وخمرها من میم الرحمن وعسلها من میم الرحیم ومحل الکتاب القرآن التی منها سقر التی علیها تسعة عشر ومحل وجدان الوجود والشهود فاللازم کونها بازائها طی اللیالی هی لیلة التاسع عشر لان بسملة عددها تسعة عشر کما ان الزبانیة تسعة عشر وکما ان الوجود استنطاقها تسعة عشر ولیلة الحادی والعشرین بازاء البرزخ ولما ثبت کون لیلة التاسع عشر بازاء الدنیا ولابد من تخلل الموت بین الدنیا والبرزخ تثبت کون الحادی والعشرون بازاء البرزخ اذ لیلة العشرین یکون بازاء الموت بینهما ولاجل هذا صار لیلة وفات ولی الله هی هذه اللیلة ومن هنا تثبت کون لیلة الثالث والعشرون بازاء الآخرة بعد ملاحظة لزوم تخلل الموت بین البرزخ والآخرة **وجه آخر** سر کون اللیلة التاسع عشر لیلة القدر انه لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله النار وعلی النار تسعة عشر لان الکسور عددها تسعة والعدد الجامع لجمیع اعداد الکسور هو العشرة والمجموع تسعة عشر فمن احیا هذه اللیلة امن من العذاب ومن تسعة عشر فکان هذه اللیلة قدرا وناظرة الی المقام العلوی لان تقدیر الائمة فی صلبه واللیلة الاحدی وعشرین یکون قدرا وناظرة الی مقام فاطمة لان تقدیرهم عم یکون فی رحمها وکون هذه اللیلة قدرا دون ماقبلها لان المرءة مقامها الثلث او لاول ضعفها وظاهر ان هذه اللیلة ثالثة لیلة التاسع عشر فاللازم بعدما کان هذه اللیلة لیلتها ثم ان یهتموا فی العبادة اذ رضاها رضاء الله وغضبها

غضب الله وظ ان رضاها فی عبادة هذه اللیلة واللیلة الثالث والعشرین یکون قدرا لانه ناظر الی مقام الحسین عم لان تقدیر الائمة عم ثانیا یکون فی صلبه ولما کان مقام الثالث بحسب الترتیب الاولی لان الیوم الاحدی والعشرین اول ومقام فاطمة والثانی والعشرون ثان ومقام الحسن فالثالث والعشرون ناظر الی مقام الحسین عم ولما کان استجابة الدعاء تحت قبته فاللازم الاهتمام بالدعاء فی هذه اللیلة واحیائها والدخول تحت قبته الخضوعیة ومقام سید الشهداء مقام ظهور المحبة لانه بذل نفسه واولاده واصحابه واهله وامواله فی سبیل الله وظهورها فی مقامه اعلی واشرف بالنسبة الی مقامات الانبیاء اذ ابو اهیم ظهر بذله فی هذه المقامات وکم من فرق بین المقامین **وجه دیگر** الدنیا مزرعة الآخرة در زراعت در دنیا محتاج است تخم تخم و تخم افشاندن و آب دادن و بقاعدهٔ الظاهر عنوان الباطن سه شب قدر اول مقام تخم است بتوبه و دوم مقام تخم است لعبادة مناسبة با تخم و سیم مقام آبداون لعبادة مناسبة با آب یا میگوئیم اول بازاء قبول است تکالیف شود در عالم ذر و دوم قبول در دنیا و سیم قبول در آخرة و بعبارة اخری عبادة در این سه شب دلیل است بر خوبی شخص در این سه عالم **وجه دیگر** سر بودن سه شب شب قدر اینستکه مقام علوی ظهوری دارد در مقام محمدی صم بنفسیت و خلافت واینمقام متأخر است از مقام محمدی و ظهوری دارد در مقام فاطمیة بزوجیت واین مقام مقدم است بر مقام فاطمة ولهذا عشر اول منسوب است بمحمد صم و عشر آخر بفاطمة و عشر وسط بعلی و چونکه از اختلاف در مقام علی خلق جهنم شد و علیها تسعة عشر پس میباید شب نوزدهم که در عشر علیست شب قدر و احیا باشد که تا حفظ کند شخص سوا از تسعة عشر و شب بیست و یکم قدر باشد چه ظهور علی در فاطمة بعد از عشر علی باشد در اول عشر فاطمة و شب بیست سیم بواسطه اینکه از ظهور علی و فاطمة حسین ظاهر شد پس شب بیست دوم ظهور حسن است از فاطمة و قدر بیست چه تقدیر

ائمة در حسین است پس میباید شب بیست سیم قدر باشد و چونکه از نور حسین عم بهشت مخلوق است لهذا بیست سیم تا آخر ماه هشت است اشاره بهشت بهشت یا هفت است اشاره بهفت جهنم و در مقام گریه براو که اطفاء آتش میکند و در شب ۲۳ هزار انا انزلنا میباید خواند چه اینسوره سورهٔ امامت است از جهة تنزل الملئکة و از جهة بودن قرآن مقام علوی چه قرآن ظاهر از جهة نقش قرآن قرآن است پس دارای حقایق قرآنی آنحق است بقرآن بودن و از اینجهت است که وارد شده که حرمت مؤمن بیش از قرآن است و لیلة القدر اطلاق فاطمة عم پس معنا چنین است که علی در فاطمة نازل شده و چون مردان بر حسب ائمة عم اعظم شما است لهذا اینسوره را هزار باید خواند و چون مرتبهٔ حشر بما هزار است چه ما در چهار مقام بصورة انسانی ظاهری بروز داریم بطن مادر و دنیا و برزخ و حشر پس حشر هزار است از جهة حشر بر دوستی ائمة عم هزار باید خواند و مرتبهٔ امام نسبة بما هزار است چه ما راست نفس نباتی و نفس حیوانی و نفس ناطقه قدسی و نفس ملکوتی الهی و نفس ملکوتی الهی که مقام امام است هزار است بحسب ترتیب لهذا هزار باید خواند و در این باب در فصل آداب گتتمه ذکر شد **ایضا** شب بیست سیم شب جناب سید الشهدا است چنانکه معلوم شد و آن در مرتبهٔ چهارم است چه اول مقام محمدی است و دوم مقام علوی و سیم مقام حسنیت و چهارم که هزار است مقام حسینی است و از اینجاست زیارة سید الشهداء عم در این شب بسیاق تاکید ظاهر شده مجمله قدر علیست چه تقدیر سایر ائمة عم در صلب اوست و قدر فاطمه است چه تقدیر ائمة در رحم اوست و قدر حسینی است چه تقدیر دوم ائمة در وست و لهذا قدر سه شب است اول علی دوم فاطمة سیم حسین عم و بدانکه لیلة القدر اصل لیالیست و سایر لیالی شریفه مظاهر اویند مثلا شب قدر اندازه کرامت شد قتای شهادت از برای سید الشهداء عم و در لیلهٔ عاشورا و روز آن ظاهر شد و این یکی از جهات زیارت سید الشهداء عم باشد در این شب و لیلة النصف من شعبان لیلة البراءة است چه در آن شب امام دوازدهم متولد شده و هر که از اول تا آن بزرگوار قائل باشد از آتش جهنم متخلص است والا فلا و این شب یکی از مظاهر است چه اندازهٔ قبول ولایت ائمة اثناعشر

در شب قدر است و ظهور آن در لیلة البراة است ه و مستر بودن قدر شب چه شب مناسب با جهنم
و میباید بنور طاعات که از مقام علویست که ماء الحیوة است اطفاء نار سعیر نمود و اطفاء ظلمت
نمود و دیگر شب مقام خلوت از اغیار است ه خلق الله الخلق لیعرفوه فاذا عرفوه عبدوه
ستر لزوم عبادة اینستکه معروفیت باطنی مطلوب است و حقیقة که عبارتست از سلب
هم چیز و عدم نظر و التفات الی الخالق و این مقام حاصل نمی شود الا بعبادات ظاهریة
و باطنیة مقررة فی الشریعة و از جمله عبادات مشوب از ریاء و مخصوص الی صوم است
ه میباید عابد عبادتی را که میکند یا دائما بکند یا یکسال مداومت نماید چه در معاود
یکسالی در مقام ائمة اثنی عشر عبارت شده از باب اینکه هر ماهی بامامی منسوب است
و در مقام پیغمبر صة عبارت شده چه تمام دوازده ماه سال است و سال پیغمبر است
و در مقام فاطمة عة عبارت شده چه لیلة القدر سال مخدره است و از این جهة است
که لیلة القدر مستور شده چه مقام فاطمه ستر است بنسبة با ئمة و پدر بزرگوار خود ه
ثم اعلم ان العبادات فی هذه اللیالی اقسام فمنها دعاء و منها صلوة و منها زیارة
اما الدعاء فلأجل کون هذه اللیالی لیالی تقدیر الامور من السعادة و الشقاوة
و کثرة الرزق و ضیقه و هکذا فاللازم الدعاء لتثبت السعادة و کثرة الرزق کما
ان السلطنة الظاهریة تکون کک و اما الصلوة فلاجل ان هذه اللیالی تکون سببا
للقبول و بعدما قبلت صلوة هذه اللیالی قبلت سایر الصلوة فیقبل سایر العبادات
لانها اذا قبلت قبل سایرها و ان ردت رد سایرها و اما الزیارة فلان اللازم
فی هذه اللیالی اظهار الذل و الخضوع و لما کان الاصل فی هذا المقام هو سید الشهداء
فلذا وجب باطنا زیارته و التوسل به ه ختامه مسک ثم اعلم ان فی عالم الذر
بعد ما قال تعـ الست بربکم قالوا بلی فمن لبی الله بجمیع مقاماته و شئوناته بحیث لا یشذ
منها شیء هو کان علیا عم و لما کان دلیل المربوبیة و قبولها حقیقة الذل و اظهاره
فامروا بالسجود الذی یدل علی الذل فمن سجد بجمیع مقاماته بحیث لا یشذ منها شیء
هو کان علیا عم فلذا صار مظهرا اثار الربوبیة العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة
فلما

فلما کان و صار مظهرها ممن کان مؤمنا و ذاکرا العالم الذر و کون مظهریته اثار الربوبیة
بواسطة السجود فاعتقد فی علی عم انه عبد مربوب مظهر اثار الربوبیة لعبدیته
لا لکونه ربا قال عم نزلونا عن الربوبیة فقولوا فی حقنا ما شئتم و من کان غیر
ذاکر و لا واقف علی حقیقة الامر فقال بربوبیته و الوهیته لوجود اثار الربوبیة
فیه جمیعا فهلک من هلک و لما کان مظهریته عم للاثار لاجل السجدة و حصل
بواسطة هذا المقام هو الشرک فتمکن عم من شهادته حتی یرتفع الشرک
و الظلام اذ الاکل اعز من ان یشهد و لزم کون الشهادة بعد السجدة حین
القیام منها اذ الشرک حصل بواسطة هذا القیام اذ بعد ان سجد بجمیع مقاماته
و قام عنها اعطاه الله جمیع اثار الربوبیة فاللازم کون الشهادة حینئذ ثم
سجدوا فی عالم الذر ثانیا سجدة الشکر علی النعمة الحاصلة من السجدة الاولی
و لذا صار الصلوة فی کل رکعة منها سجدتان و بواسطة السجدتان وقع
ما وقع فی الناس من السعادة و الشقاوة فمن اتی بهما صار مؤمنا
اولا و اخرا و من اتی بالاولی دون الثانیة فهو یکون مؤمنا اولا دون
ان یکون مؤمنا اخرا و من اتی بالثانیة دون الاول یکون بالعکس و من
لم یات بواحدة فهو یکون کافرا اولا و اخرا و بعد ما لزم شهادته عم لاجل
رفع الشرک فاللازم کونها فی لیلة التاسع عشر لان الشرک هو المقابل
للواحد الذی یکون استنطاقه بتسعة عشر و لان هذه اللیلة بازاء
الدنیا التی یکون الشهادة فیها فاللازم کونها فیها کما ان موته عم بالشهادة
یکون فی لیلة الحادی و العشرین لکونها بازاء البرزخ لا یحصل التمکن منه
الا بالموت فشهادة علی عم یکون لاثار التوحید و رفع شبهة التشریک
کما ان شهادة سید الشهداء عم یکون لاقامة رسم الصلوة لانها
کانت مندرسة فی عهده اذ بنی امیة یصلون مع شرب الخمر و شرب حب
الدنیا و هذه الصلوة لما کانت باطلة و بطلان هذه الصلوة لا یکاد یظهر

الا بواسطة شهادة سید الشهداء عم لطریق الصلوة اذ بعد ما نودی
یا خیل الله ارکبوا قاموا و رکبوا فهذا قیام الصلوة و القتل بالسیف مقام
الرکوع و اخذ راس شهید شهید بالرمیل فهو التشهد کما ان شهادته عم من القفا
یکون لاجل ظهور السجود و دوازده ضربة اشاره باینستکه اصل در شهادت انجناب
است و هر ضربتی بازاء یکی از ائمة است چنانچه مجموع بازاء پیغمبر است چه مجموع دوازده
ه سر کون الجنة مخلوقة من نور الحسین عم ان الحیوة الابدیة الحقیقیة لیست الا فی مقام
الفناء فی الله من جمیع الجهات بحیث لا یکون شیئا منظورا الا الله تعـ و ظ ان
ظهور هذا المقام منهج الکمال الذی لا اکمل منه لیس الا فی مقامه عم و معلوم ان دار
الحیوة الحقیقیة الابدیة لغالب الناس لیست الا الجنة فاللازم ان تکون مخلوقة
من نوره عم ثم نقول لما کان سید الشهداء بواسطة قبول الشهادة الکاملة محییا
للدین بعد ما کاد ان یندرس و ظ ان من هو سبب لاحیاء الدین لا بد ان یکون
ه ثم بعد ما علمت ان احیاء لیلة التاسع عشر یورث الحفظ من التسعة عشر و علیها تسعة عشر
اعلم ماه رمضان از اول شب تا شب ۱۹ ناظر است بمقامات حشر و جهنم و صراط و بهشت
و از نوزدهم اشاره است باینها باین قسم که شب ۱۹ است از برای تخلص از مقام زبانیه دارای
و این شب و روز مراست بهزار سال صراط که بالا می باید رفت و شب ۲۱ بازاء وسط او
که هزار سال میباشد ایضا و شب ۲۳ بازاء نزول که هزار است ایضا و از بیست سیم تا آخر
هشت است که اشاره است بهشت بهشت بدانکه صراط چون قوس است و سه هزار سال است
امتداد او هزار در ازاء صعود و هزار سال در ازاء اعتدال و وقوف در این مقام است
پنجاه موقف هر موقف بده هزار سال در ... و هزار سال در ازاء او هزار سال ... باشد
و هزار سال نزول که علی صعود الی الجنة می باشد و در ازاء اعتدال هزار اول شب ۱۹
و در ازاء هزار دوم شب ۲۱ و چون ولی حساب در این شب از دنیا میرود دیگر باید
ولی حساب در موقف پنجاه حساب بکشد بدانکه دنیا حقیقة با ولی حساب در مقام
معادات است و با هر کسی که دشمنی کند از باب بودن ولی حساب است با او مر انجناب علی عم
نمود به سه طلاق لا رجعة فیها لیس لهم از باب معاداة جلوه داد خود را باحسن الصور

از جملۀ اداب صوم عید فطر دادن است بدانکه دلیل بر صدق ادعاء محبت صدقه
دادن است چه بذل مال در راه محبوب کاشف است از محبت و از اینجهت است که مسمی
شده است بصدقه و در بعض از موارد تسمیه شده بزکوة چه سبب تزکیة النفس است از مقام
بخل و تزکیۀ مال است از ادناس و اخباث و در بعض موارد کفاره بر او اطلاق
شده چه سبب میشود تکفیر معاصی شود و در بعض موارد اطلاق قربان بر او شده فی سورة
آل عمران الذین قالوا ان الله عهد الینا ان لا نؤمن لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار
و اینمقام مقامیست که از مقام تقرب و قربت لله و حال الصالح مرضاته حاصل و صادر گردد
و دلیل بر این اینستکه بهتر انچه داری و محبوب تر انچه داری داده شود لن تنالوا البر
حتی تنفقوا الخ و این نحو صدقه از مقام اشتعال ناریت الله است که هر چه غیر اوست
نعم جل شانه سوخته صادر می شود و از اینجهت است که موصوف شده بنا کلة النار و چون
صوم حقیق مقام ناریت الهیه می باشد پس صدقه در او اکمل و ثواب صدقه در ماه روزه
زیاد از سایر شهور است و چون در امم سابقه فطانت نه تمثل این امة مرحومه بوده لهذا
صورت نار حقیقة که نار عقیدی بود ظاهر میشد و قربان معین بود تا کاشف از قبول
باشد چه مقام ان امم مقام صورت بینی بود و از اینجهت بود که صورت پرست
میشدند و صور آلهه می خواندند و مقام این امت چون مقام وصول بحقیقت
صورت ظاهری آتش نمیر باید قربان ایشان را و بر بودن حقیقت آتش اکتفا شده و این آ
که در مقام شرک شرکشان در صور باطنیه می باشد و مشرک بالشرک جلی و صور ظاهریه
نمی باشند و در بعض از مواضع فطره میگویند چه کل مولود یولد علی فطرة الاسلام
و فطرة الاسلام هی التوحید الظاهر فی قبول ولایة علی و ابواه النفسانیان یهودانه
و ینصرانه ابو الدواهی و ابو الشرور یهودانه و ینصرانه ابو الدواهی او
بغرب جهلی میرساند که مقام خفاء ولایت علویة باشد و ابو الشرور او بشرق جهلی
میرساند که مقام نار جهلی باشد که در ظاهر نور دارد و در حقیقت میسوزاند و سیاه
و این است یکی از وجوهیکه جهنم برزخ در مشرق می باشد چه مراد از این شرق شرق

جهل است چه ابو الشرور ام جهلیست پس می باید جهنم که قبول مقام اوست و رشرق جهلی باشد
چنانکه بهشت که مقام علویست که در مقام الجناب غروب باطل است در مغرب است
ای در جهت غروب بطلان می باشد و چون صوم مقام علویست و در اینمقام اضمحلال
بطلان است و بعد از دخول در این مقام فطرة توحید ظاهر می شود لهذا آنچه در عید فطر
داده می شود اطلاق شد بر وفطره چنانکه آن روز را عید فطر میگویند چه در این روز
عود بفطرة مخلوق علیها می شود و این روز ناظر است به بهشت و از این جهت است
که افطار واجبست و تسمیه افطار بافطار واضح می شود یعنی بعد از صوم رجوع باصل
فطرة می شود و افطار عبارت است از ادخال فی الفطرة ٥ محمد صلعم شرق عالم
حقیقت و شارق و ظاهر شد نور صفائی از او و در مقام علوی جز محمد صلعم همه جز
غروب دارد و این است که نفس پیغمبر است چه در مقام نفس کشف سبحات جلال
من عرف نفسه فقد عرف ربه و از نکاح جهل ابو الدواهی مر ابو الشرور را
فرزندی حاصل شد که نفس و عقل اموی باشد که در مقام او جز باطل همه جز سوخته
شد و مقام او مقام آتش جهنم است که این آتش دنیا تنزل او می باشد
و در اینمقام است که مجوسیت حاصل می شود و مجوسان رمز باین مقام است
و اینستکه مجوس آتش پرست می باشند و اینستکه نفس و عقل اموی امورات دنیویه در مقام
او کمال ظهور هم رسانید بخلاف اند و ملعون دیگر که حق و باطل را امتزاج بهم داده
بودند و در صورت حق جلوه و ظهور می نمودند و عقل صورت حق در و عقل اند و
ملعون نبود و از اینجهت مردم بر او شوریدند و جهنم واصل شد پس ابو الدواهی
مادهٔ جهنم می باشد و ابو الشرور صورت جهنم و عقل اموی مقام امتزاج مادة
و صورت چنانکه مقام محمدی صلعم مادهٔ بهشت می باشد و مقام علوی صورت
بهشت می باشد و مقام سایر ائمه و فاطمه عم مقام امتزاج اند و مقام است
و چون در نکاح و امتزاج ماده سوا از صورت نحو تأثیر است و اینستکه ظهور ماده شد
بصورت است و قائم است ماده بصورت قیام ظهور لهذا آثار ناشر محمدی از علوی فاطمه
دیلی است

و همین است سر آنکه از الجناب دختر باقی ماند و دختر شد و اند ختر زوجهٔ علی می باشد ∴ :
و دختر یکی شد چه مقام اجمال که مقام ماده و مقام محمدیست مقام وحدة می باشد و از تأثیر
علوی از مقام محمدی ائمهٔ اثنی عشر هم رسید و اینستکه ایشان ذکور بند چه از تأثیر ماده در
صورت اند و چون در بطن علوی می باشند متعدد و بند و چون صورت از نفس ماده مخلوق است
پس علی از محمد صلعم مخلوق است بلا واسطه و سایر ائمه بواسطه پس کل از محمد بند کلنا محمد
اولنا محمد آخرنا محمد صلعم اوسطنا محمد صلعم و چون مقام محمد وحدة است یکی از ائمه که آنحضرت
که جناب حسن است ناظر است بالجناب و عشرة که مقام علوی است که بعد از احاد عشرات
است لهذا می باید ائمهٔ عشره ناظر بمقام علی باشند و این است سر چهارده چه لازم آ
در وجود از ماده و صورت مخلوقه از نفس ماده و از تأثیر ماده از صورت لازم مخلوقیت
اثنی واحدة و از تأثیر صورت از ماده لازم است مخلوقیت احد عشر که واحد منهم ناظر باشد
بمقام ماده و عشره ناظر باشد بمقام صورت تلك عشرة كاملة والشفع والوتر
وليال عشر و این است سر آنکه از عشرات مال علوی می باشد در اسم شریفش ظاهر است
چه یا که اول عشرات است در اسم شریفش می باشد و کاف که عشرین می باشد در اسم
ظاهر نیست چه کاف کن که اشاره است بکون و وجود که مادة المواد است مقام محمدی می باشد
و این است مقام کاف مستدیره عالفه‌ها و لام که اشاره است بثلثین در اسم الجناب
و میم که اشاره است بمقام محمدی که مقام اربعین است و اسفار اربعه می باشد که هر سفری
یکی از مقامات علویه و ولایت مطلقه می باشد و از این جهت است که هر سفری عشره
است در اسم الجناب ظاهر نمی باشد و خمسین چون عدد عالم ذر است و ظاهر مردم و شد
خلایق از قبول الست بربکم مخلوق شد و حیوتشان از محمد بلیتکم و عقلشان از
قبول علی و لیکم لهذا می باید نون در اسم الجناب ظاهر نباشد چه قبول ولایت الجناب
در انعالم از برای جمیع نشد و سین که عدد ستین می باشد حرف خاتم است یس انک
لمن المرسلین و عین در اسم الجناب ظاهر شد و چون ف که هشتاد است مضاعف
میم است انهم حرف خاتم است و چون ص بحری است که صاحب معراج فی لیلة الاسراء

از او وضو گرفت و معراج خاص اوست ظاهر در اسم علی شد و عقود کاملهٔ اسم محمد نود است
و تسعین و بعد از این مقام یعنی مقام عشرات ق می باشد و اینمقام مقام محمدیست لا قدر
الجبل المحیط و عدد الف مقام علوی است و این است که مقام امامت مقام الف است و چون
خاتم مقام وحدة می باشد و لداو که فاطمه می باشد می باید آخر احاد باشد چه ولد آخر والد است
و وارث و جامع مقامات والد و لهذا اطلاق اسم فاطمه شد که آخر احاد و جامع انهاست
و چون بلحاظ زوجه اول فرع زوج است و اول فرع احاد عشرات است و عدد عشرات نه است
لهذا عدد زوجات الجناب در حین وفات نه بود و چون بعض از آن زوجات غیر کامله
بودند بعد و عشرات که نه است ظاهر شدند نه بنفس عشرات که ده است و چون ابو الدواهی
مادهٔ اطلاقی جهل می باشد و ابو الشرور صورة اطلاقی جهل لهذا ظهورشان در وقت
ظهور ماده و صورة موزیان اطلاقیان شد و شعبه اند و ظهورشان در وقت ظهور
اشعه اند و بزرگوار چه اطلاق است که مکافئست مر اطلاق سوو از این جهت است
که در وقت فرار از جهلهٔ مکه ابو الدواهی و مادة المواد جهل را الجناب با خود برد و
با رغار شد و ابو الشرور در مکه ماند چه صورت نوری غالبست مر صورت جهل را
و چون تا جهل القیاد طمع نباشد او را در مقام عقل ریاست او را غیر ممکن لهذا اسلام
آوردند و چون از مقام اسلامشان متولد شد عایشه و حفصه لهذا پیغمبر انها را گرفت
چه مقام پیغمبر مقام اسلام است و چون جهلشان ظاهر شد در مقام علوی و غاصب
شدند مر المقام را پس از مقام علوی و ایمان از ایشان مخلوق نشد دختر یکه علی او را
بکیرد و خیانت آن دو زن با پیغمبر چه از مقام اسلام طمع بودند نه از مقام اسلام واقعی
و پیغمبر اگر اسلام طمعی سوعلی الظاهر قبول نمیکرد اسلام صاحب شوکت نمیشد چه اول
غالبی بطمع داخل شدند و بعد از صلب انها مؤمنین خالص حاصل شد و بعض از انها خود شان
خالص شدند اطلبوا العلم ولو لغير الله سيصير لله و اطمینان مادهٔ جهل و صورت جهلی در حصول
قبول اسلامشان منوط بتزویج الجناب دو دختر اند و جهل را بود حتی لا یفسدا فی
الارض کثیرا فساد فلا یظهر للاسلام شوکة و فتوة ٥ تبصرة

تبصرة سر آخر للصوم هو ان الصوم يصير الغني والفقير متساويان فيجد الغني حرارة الجوع فيرحم الفقير
نكتة اعلم ان كثيرا ما نرى الأغنياء مائلين الى العبادة والفقراء تاركين لها والسر ان
الغني يعبد حتى يحفظ دولته وتزداد ففي الحقيقة عبادته ليس الا لأجل الدنيا والفقير
لما لم يقبل عليه الدنيا ولا يكون بحسب الواقع اهلا للآخرة فلا يحصل منه العبادة
ثم اعلم ان المسكين في الحديث النبوي اللهم احيني مسكينا وامتني مسكينا واحشرني
في زمرة المساكين يراد منه من سكن الى الله واعرض عن الدنيا وسر قوله م فقراء امتي
ملوك اهل الجنة ان بين الآخرة والدنيا معاداة فمن كان فقيرا في الدنيا معرضا عنها
محبا للآخرة فاللازم على الآخرة ان يعطيه مما فيها من النعم ولما كان حقيرا في
الأنظار فاللازم ان يكون عظيما في الآخرة بحسب الأنظار والعظمة في السلطنة
ومن كان فقيرا في الدنيا محبا لما كان بحسب الآخرة فقيرا ايضا لأن الشخص لا يعطي
النعمة من كان محبا لعدوه ومن كان غنيا في الدنيا وبذل امواله للآخرة فهو يكون
غنيا في الآخرة وان لم يبذل امواله للآخرة فهو يكون فقيرا فيها وجميع ما ذكر
مقتضى المعاداة وسر وقوع الفقر والغنى ان الله خلق الخلق للمحبة فاللازم
وجود الغني حتى يظهر المحبة ببذل المال ووجود الفقير حتى يظهر المحبة بالصبر
على بلاء الفقر ولما كان المحب من كان محبا ويصير غير المحبوب محبوبا ويشيد
محبة المحب فاللازم على الغني ان يبذل ماله بان يعطيه الفقراء حتى يخلص من
الاضطراب ويعبد ربه بالحضور ويبني المسجد حتى يجتمع الناس فيه ويعبدون ربهم
علانية ويظهرون المحبة جهارا ولما كان في عبادة العلانية احتمال سر وقوعها تبعا
فجعل العبادة السرية حتى لا تحتمل فيها ويبني القنطرة حتى كان المجتازين عليها
غير مشوشين ومتوجهين الى ربهم ومن هنا يمكن ان يقال ان بذل المال واعطائه
الكافر ليس بمرضي اذ المحب لا يحسن الى عدو محبوبه اللهم الا ان يكون على جهة
الاستمالة وميله الى الحق وحصول المحبة فيه وخلاصة الامر ان اللازم على المحب ان يكون
فانيا في محبوبه في جميع المقامات ومن هنا يظهر سر شرطية الاخلاص في العبادة

قال الله تعم في حديث القدسي المال مالي والفقراء عيالي والأغنياء وكلائي اقول
العيال هو ما يأكل من مال المعيل الا من ما ملكه المعيل وما في ايدي الاغنياء من
الزكوة والخمس لما بقي على صرفيته ملك الله تعم وليس مما ملكه الله تعم باحد فمن يأكل
منه باذنه تعم فهو يكون عيال الله والوكيل عبارة عمن تصرف في مال الموكل باذنه فلما
اذن الله تعم الأغنياء بالتصرف فيهما ان يعطوه الفقراء فيكونون وكلاء الله
فيما ذكر ومن هنا يظهر ان الزكوة والخمس يكونان من حقوق الله تعم لا من حقوق الناس
ثم لما كان الفقراء عيال الله لأن عيال الشخص من كان نظره اليه وظاهر ان
الفقراء نظرهم الى الله والاغنياء وكلاء الله لأن الله اعطاهم ماله تعم ووكلهم في الا
عطاء الفقراء ومعلوم ان اعطاء الشخص عيال شخص آخر شيئا من النعم يدل
على كونه محبا له فيكون اعطاء الاغنياء الفقراء مما في ايديهم دليلا على محبتهم لله تعم

تفصيل بذل الاغنياء الفقراء من العلماء لازم لأن العلماء تشييد واحبة الله تعم
في قلوب عباده ولولاهم لانطمس الحق والعمل به ولأن العلماء يبذلوا درر العلوم فاذا
حييتم بتحية فحيوا باحسن منها او ردوها وهل جزاء الإحسان الا الاحسان
فمقابلتهم بالاحسان يقتضي ان يبذلهم من عداهم الاموال ولأن تحصيل العلم واجب
وكذا حفظه وهما لا يتمان الا بالمداومة على الدوام والاشتغال بالعلم عما عداه
وهما لا يحصلان الا ببذل غير العلماء اياهم وما لا يتم الواجب الا به فهو واجب
وكذا البذل واجب بالنسبة الى السادة الفقراء لأن الاحسان اليهم دليل على محبة
النبي ص والولي ان كنتم تحبون الله فاتبعوني وكذا البذل بالنسبة الى الرحم و
الجار لازم لأن عدم البذل بالنسبة اليهما يفضي الى العداوة وهي يقتضي تفرقة
الحواس وترك العبادة وليس كذلك عداوة غيرهما اذ في حال كونهما محبين يقوي
الشخص على ساير الاعداء ويقوى قلبه ولا يبالي من احد ه ع اعلم ان في الحديث
مداد العلماء خير من دماء الشهداء لأن العالم يحفظ القلوب والأرواح وتلبثها
بكتابته وحافظ للثغور التي يتمكن منها ابليس وجنوده من اضلال الخلق والشهيد
لشهادته يحفظ بلاد المسلمين واجسادهم وبين المقامين بون بعيد ولنعم ما
تذييل

تذييل ه في الحديث كافر سخي ارجى الى الجنة من مؤمن شحيح
اعلم ان السخا والجود هما من اخلاق الله تعم ولذا يحب كل احد من كان
سخيا ولو كان كافرا كما ان حاتم يكون محبوب الخلايق مع انه كافر اذ لا خير
ولا حسن الا في خلق الله تعم واخلاق العباد العباد يتبه لله تعم اي كل ما هو
خير فلا بد من ان يكون رجوعه الى الله او الى عبادته كما ان العدل حسن
وكل من هو عادل فهو ممدوح من سائر الاخلاق كما ان انوشيروان الكافر
ممدوح اذ العدل من اخلاق الله تعم وكما ان العفو من الأخلاق الممدوحة
وستر العيوب منها لانهما من اخلاقه تعم وكل من كان متصفا بهما
فهو يكون محمودا عند الكل وقس عليه ما لم يذكر ولما كان السخا من
اخلاق الله والواجب على الناس ان يتخلقوا باخلاق الله تعم فيجب على
الكل السخا فمن كان سخيا يكون اقرب الى الله وجنته اي عزيز
اين سخا شاخي است از باغ بهشت   واي او كين شاخ را از كف بهشت
در اخلاق محسني ذكر شده كه از حكيمي پرسيدند عيبي كه همه هنرها را مي پوشد چيست
گفت بخيلي پرسيدند كه هنري كه همه عيبها را مي پوشد چيست گفت سخاوت كرم
هنر سخا است دگر جمله دست افزارند   اگر تو را بهر انگشت خويش صد هنر است
حكما گفته اند سعادت دنيا كرم وبخشش است وسعادت دين اين است
كه خدا ميفرمايد من جاء بالحسنة فله عشر امثالها   اگر تو را توشه ره ميدهد
از تو يكي خواهد وصد ميدهد   ملكي سعادت دنيا اين است كه بموجب الانسان
عبيد الاحسان   نيكي وكرم وبخشش بر مردم شود تا عبد تو شوند   با هر كه كرم كني
از آن تو شود   واندر همه عمر مدح خوان تو شود   با دشمن خود اگر سخاوت
ورزي   شك نيست كه يار مهربان تو شود   لطف كرم پيشه كن كه آدميزاده صيد
باحسان توان كرد وحشي بقيد   عدو را بالطاف گردن ببند   كه نتوان بريدن

بتيغ وكمند   چه دشمن كرم بيند ولطف وجود   نيايد از او هيچ بد در وجود
همه خلايق كريم وبخشنده را دوست دارند اگر چه از او فيض نبرند مثلا اگر
در خراسان بشنوند كه در عراق مردي كريم وجوان مرد هست همه او را دوست
خواهند گرفت وبر او آفرين خواهند گفت   نماند حاتم طائي ولكن
تا ابد   بماند نام بلندش به نيكوئي مشهور   زكوة مال بدر كن كه فضلهٔ
رز را   چه باغبان ببرد بيشتر دهد انگور ه   ثم اعلم ان الجنة
مخلوقة من مقام الجود ومن لم يكن له جود فلا يكون له جنسية
للجنة فلا يدخلها اذ الجنسية علة الضم كما هو مشاهد ومن هنا
ليظهر ايضا كون الكافر السخي ارجى الى الجنة الخ   ثم اعلم
ان الجنة مخلوقة من نور الحسين ع ولذا من كان طالبا لها يجب عليه
ان يتوسل بمقامه ع ولما كان غالب الناس طالبين لها فلذا لم
يؤكد زيارة ساير الائمة بمثل تاكيد زيارته ع وورد في زيارته
ما لم يرد في زيارة سايرهم ع ولذا يكون الكربلا اشرف بقاعها
لأنها مخلوقة من نوره ع بخلاف ساير الاماكن ولذا يكون الحشر فيها
اذ الحشر لظهور من كان مستحقا للجنة وامتيازه عن غيره فهو
مقدمة لها فيلزم ان يكون فيها فاذا كانت مخلوقة من نوره فيلزم
على طالبها ان يكون متخلقا بخلق منيرها وهو بذل النفس والعيال
والأولاد والأموال في سبيل الله تعم وهو ليس الا مقام السخا والبذل
في الله ولله الخ ودر اين باب گفته اند حب اله مامور به خلق است كامل آنكه
سلب جميع جهات غيريت نمايد ومال واولاد وزن وفرزند بلكه جان وبدن خود را
در راه خدا بذل نمايد چنانچه تفسير شده المحبة ان تهب جميع ما لك الى محبوبك
ولا يبقى لك شيئ حتى آنكه لفظ حب را كه مركب از دو حرف است حاء
اشاره است

اشارة بمصيبت

حاء اشاره است بروح وبا اشاره است به بدن كه محب بايد از دو بگذرد
اين كيست غير از مظلوم صحراي كربلا كه چنان مستغرق مقامات حب الهي
شده بود كه جان ومال وعيال واولاد خود را در راه خدا داد حتي جان خود را
بذل نمود اين است سخاي حقيقي بلي   از همت تو چه كرب وبلا يافت زيب وزين
آمد بوي خطاب الهي كه يا حسين   كردي براه ما چه با خلاص جان نثار
هستي بكار خانهٔ ما صاحب اختيار   چون ريخت خون پاك تو از اشقياي تو
غمگين مباش از اين كه منم خون بهاي تو   ثم للأمر بالسخاء
وجوه اخر منها ان السخا مقام الحقيقة المحمدية اذ قرار المذهب
على ان كل ما سواه ص من ساير المخلوقات فهو له وخلق لأجله
وما هو كذلك فهو له كما انك اذا اشتريت شيئا لولاك فهو يصير له
ومن المخلوقات الدنيا وما فيها وهو ص سخا بها وظهر فيها بالفقر
وما في يد الكفار فوض تصرفه الظاهري اليهم ولم يملكهم ولذا كان
ما في ايديهم له ص ولساير المؤمنين وكان حلالا لهم وما في ايدي
المؤمنين يكون لهم وملكهم سوى الخمس فانه لا يملكهم بل بقي على
حقيقة ملكيته له وسوى الزكوة فانها لا يملكها اياهم بل هي تكون
للفقراء ولذا ورد الفقراء عيالي والأغنياء وكلائي اذ العيال من
كان نظره الى المعيل والفقراء ليس نظرهم الا الى الله وما في ايدي
الأغنياء من الزكوة لما لم يكن ملكا لهم بل ملكا للفقراء فيكون الاغنياء
وكيلا في اعطائها الفقراء فبواسطة ولكم في رسول الله اسوة حسنة
فلازم ان يكونوا اسخياء ولما كان السخا هو سبب المدح والحمد وكان
حقيقة السخا فيه ص فلذا سمي محمدا ص واحمد اذ جميع الفيوضات
منه ص فهو يكون محمودا في جميع العوالم ومحمدا اي هو الذي يحمده كل مخلوق

او نقول العيال هو ما يأكل من مال المعيل لا من ما ملكه المعيل وما فى
ايدى الأغنياء من الزكوة والخمس لما بقى على صرفيته ملك الله تعالى وليس
مما ملكه الله تعالى باحد ممن يكتسبه باذنه تعالى فهو يكون عيال الله والوكيل عبارة
عمن تصرف فى مال الموكل باذنه فلما اذن الله تعالى الأغنياء بالتصرف
فيهما بان يعطوهما الفقراء فيكون وكلاء الله تعالى فيما ذكر ومن هنا تقرر
ان الزكوة والخمس من حقوق الله تعالى لا من حقوق الناس بدانكه
بر اسافل ناس است دادن زكوة تا در عداد اسخيا محسوب شوند وبر اواسط است
بعلاوه ماذكر انفاق بطريق عفو كه از براى خود چيزى نگه دارند وما بقى را
انفاق نمايند ويسئلونك ماذا ينفقون قل العفو وبر اعالى است
علاوه بر ماذكر انفاق ولو كان بهم خصاصة وحبه چون انفاق اهل بيت
عصمت وطهارت بيتيم واسير ومسكين با احتياج خود شان ويدل عليه
سورة هل اتى وليعلم ان الخمس بقدر احتياج السادة
لا ازيد ولا انقص والسخاء الشرعى يكون فيما زاد على قدر الاحتياج
ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا فلذا استقر
الخمس فى ملكيته ص الأولى وكذا حال الزكوة بالنسبة الى سائر الفقراء
ومن هنا يمكن ان يتفطن الفطن ان المصالحات المحاباتية لا تجوز
فيها لانها تكون منافية لسرهما وجعلهما ثم كون السخاوة
مقام ولى الله امير المؤمنين اظهر من الشمس ويؤثرون على انفسهم
ولو كان بهم خصاصة ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما واسيرا
ولذا سمى عليا لان السخى هو العلى والشحيح هو الدنى وحقيقة الامر
ان السخى لما كان ممدوحا ومحمودا فى الخلائق وهم اصل السخاوة فظهر فيهم
اسم محمد ص ولما كان السخى هو العالى على الذات والهمة ظهر فيهم اسم على ع

ولما

ولما كان السخاء حسن الظهور ظهر فيهم اسم الحسن والحسين ولما كان السخاء
قاطعا للاحتياج ظهر فيه اسم فاطمة ع لان الفطم هو القطع ومنها
ان السخا يدل على توكل السخى ومنها ان السخا يدل على ان السخى يطمئن
بوعد الله الذين ينفقون اموالهم الخ وصدقه ع فيما وعد ومنها
ان السخا يدل على كون السخى محبا لله تعالى اذ اطاعة المحب يدل على غاية
محبة المحبوب الصادقة تقرير آخر لما كان الجود فعل الله وخلقه تعالى وكذا
يكون مما امر الله وعلامة المحبة التخلق بخلق المحبوب واطاعته فيما امر
فالسخا يدل على المحبة من وجهين ومنها ان البخيل لحبه ما فى
يده يبخل به فاذا مات يبغض الله تعالى لحيلولته بينه وبين محبوبه
وهذا بخلاف ما اذا احب المال ليعطى اذ حين الموت بواسطة
قطع نظر الناس عنه لا يبقى هذه المحبة ايضا مضافا الى ان هذه
المحبة محبة الله ومنها ان الناس يحشرون على صور اعمالهم فالسخى
لما خلص المحتاج عن المخمصة فهو مخلص من مخمصة يوم القيمة وكذا اذا
صار المحتاج باعطاء السخى غنيا فهو يحشر غنيا يوم القيمة ثم
السخى ماخوذ من السيادة اذ السخى هو السيد ولا سيادة الا
فى السخا وخائه ماخوذ من الخير اذ لا خير الا فى السخا وياؤه
ماخوذ من اليد يد الله مبسوطة اذ السخا مظهر اليد كما ان الا
نوار الاربعة عشر صلوات الله عليهم مظاهر سخاء الله تعالى وهم يد الله تعالى
اعلم ان الأغنياء يشكون مع انهم يحسبون فى عداد الأغنياء وهذا
لوجوه منها انهم ينظرون الى الادنى وفى الآخرة الى الاعلى ووجهه
ظاهر اولانهم يبنون العمارة العالية ويهيئون الاسباب ازيد
مما يحتاجون فلا يبقى ما فى ايديهم مما يريدون وبعض المتسمين بالعلماء

[illegible]

يحركون حركة الدنيا لانهم اهل الدنيا وعلامتهم فى المجالس ان يتكلموا
بما يناسب ما يتكلمون به اهلها وبعضهم يبنون العمارة العالية
لترويج الشرع اذ ابناء الدنيا لا يصغون الا لمن كان له اساس الدنيا
وعلامتهم انهم فى المجالس لا يتكلمون الا بما هو مرضى فى الشرع وحق
العالم ان يكون راضيا بما قضى الله فى حقه من الشهرة واعطاء الاسباب
ومن خلاف ما ذكر ومنها ان اموالهم تصير محبوسة عند الناس
بواسطة عدم معاملتهم مع من استحسن المعاملة معه مثل ان يعا
ملون مع الظلمة والاكراد الذين لم يانسوا بالخير وباهله ومثل ان يعا
ملون المعاملات التى يحتال فيها حيلة الربا وهكذا بدانكه
خمس سهمى است كه قرار داده است خداوند عزيز از براى خود وخاصان خود در اموالى
كه بدست بندگان است واين سهم از مال مردمان نيست وخداوند ورسولش كه مولى
ودينوى را تمليك بندگان مؤمن نموده اند اين سهم را تمليك ايشان نكرده اند وابدا
اين سهم را مالك نميشوند واين سهم اخس واصفى است از اموال ديگر مردم بدو وجه
يكى آنكه خداوند تخصيص داده است نفس مقدسه خود را بآن يك سهم بجهة تشريف
وتكريم وتعظيم از براى او وواضح است كه هرگاه آن يك سهم اصفى ما فى الأموال نميشد
خداوند يك سهم از او را بجهت خود قرار نميداد و وجه ديگر آنكه او مانند زكوة
نيست كه اوساخ ما فى ايدى الناس است وهرگاه مانند زكوة مى بود خداوند كريم
از براى خاصان ع اوليا خود اين اوساخ را قرار نميداد ولهذا حرام كرده است
بر ايشان زكوة را پس زكوة بلحاظى چيزى است كه مالك مى شوند او را مردمان ولكن
خمس را مالك نميشوند وباين جهة [illegible] گفته اند اين سهم را خمس
وزكوة را گفته اند عشر يا ربع عشر يا نصف عشر يا ثلث عشر فالخمس ذات الهية اصلية
والزكوة صفة لطخية عرضية ويجب على العبد التزكى والتطهر عنها وكذا يمكن ان يراد من
الزكوة فى الباطن البراءة من الاعداء كما يراد من الصلوة ولاية الاحباء پس

تبرا

تبراى از دشمنان محمد وآل محمد وتولاى اهل بيت ع بمنزله دو بالى هستند كه بآن دو بال ميرد مؤمن
بفضاى قدس ومحل آل عصمت ع بپايد دانست كه اموال دنيوى از براى آنستكه مردم قوة
بر طاعت داشته باشند وآنچه در آخرة عطا مى شود جزاء عمل خواهد بود پس جاهل جدا
وغير عابد دنيا وآخرة بر او حرام است چنانچه هرگاه شخصى اسب وخرج بدهد بكسى
كه بكربلاى معلى رود واعمال را خرج نموده در راه ديگران خرج حرام خواهد بود
پس حليت اموال چنانچه از اخبار استفاده ميشود وهكذا عقلا استنباطى شود موقوف
است بر معرفت وعبادت لهذا آنچه اهل كفر ومعصيت ميخورند حرام است و
بحقيقت عربانيت نتوانند بخورند چه غذاهاى لطيف مناسبتى نيست مزاج جعل
بلى آنكه توحى بينى كه ميخورند ومى توانند بخورند از باب لطخ وخلط است
چون در كفار لطخ از مؤمنين است ميتوانند بخورند واين است سر آنكه در زمان
تصفية غذاى كفار عذره خواهد بود وآنچه آنها بخورند از مقام نفس ماكولات
خواهد بود ودر آن مقام است جميع خبائث واين است سر بدى غذاهاى جهنم
پس بفهم كه آنچه اهل سنت وساير كفار ميخورند حرام است بر ايشان بيك وجه
اينكه بعد از اينكه خداوند دنيا وآخرة را تمليك محمد وآل محمد سلام الله عليهم نمود ايشان
هم صدقات خود را كه عبارت است از فيوضات ونعمتها وكمالاتيكه از ايشان
بغير ميرسد ومى توانند متحمل شد كه همه اينها از مقام صدق ونوريت مى باشد
چه مقام نور صدق است ومقام ظلمت كذب بر هشت طايفه داوند فقراء
اليهم الذين لا يسئلون عن غيرهم والمساكين الذين يسكنون اليهم وبحبهم
وليس لهم قلق بواسطة حبهم والعاملين على الصدقات كه حفظ مقا
مات ايشان را ميكنند از فضايل وصدقات ايشان كه بغير رسيده والمؤلفة
قلوبهم آنانيكه الفت قلب از براى ايشان حاصل شده بمقام علوى وفى الرقاب
وآنانكه خود را عبيد ايشان مى دانند والغارمين وآنانكه بابى انتم وامى
ونفسى واهلى ومالى واسرتى گويند وفى سبيل الله وآنانكه خود را در راه على ع

و در مقام علوی نموده اند یا چونکه طینت ایشان از علیین می باشد از بهشت در آمده
و در دنیا میباشند بر این هشت طایفه اموال دنیوی از جانب صاحب شریعت
حلال است لکن چون مال اهل سنت باین تقریر که کردیم بر ایشان حرام است و باید از
برای شیعیان اکل اموالهم حلال باشد لکن صاحب شریعت در خوردن مال
اهل سنت اذن نداده است لهذا لایجوز اکل مالهم و چون اهل کتاب که تابع
پادشاه اسلامند از جانب شارع نیز اذن نیست در خوردن مال ایشان لهذا
لایجوز ایضاً اکل مالهم و چون در زمان ظهور دولت حقه حکم باطنی بروز میکند
لهذا اموال ایشان بغیر ایشان حرام خواهد بود پس در خوردن مال اینها حق پیغمبر
و امام را خورده بی اذن اینها و اما در خوردن مال مؤمنین چون بتملیک امام ع
و ایشان اینها بمقام صلوة ملک اینها شده است اگر کسی مال اینها را بخورد
علاوه بر آنکه بی اذن شارع خورده حق الناس هم بر ذمه اکل قرار خواهد گرفت
توضیح آنکه در حلیت مال ایشان بمقام صلوة که دارای مقام معرفة الله
و پیغمبر و امام است و دارای مقام عبادت است شرط است و علاوه اذن
شارع شرط است پس در هر جا که مال مؤمن خورده شود بی اذن آن مؤمن
و امام خلاف امام شده و حق الناس بر ذمه قرار گرفته و هر جا که بی اذن
مؤمن مال او خورده شود و لیکن اذن امام ع باشد چون حال اضطرار
و از باب جهل و هکذا و نتوان حق را اداء امام ع حق او خواهد داد و هر جا
که بی اذن امام و مؤمن مال او خورده شود حق الناس است و امام ع اداء نمیکند

بدانکه چون خداوند عزیز تکلیف نمود محمد و آل محمد ص را
در عالم اول نماز را پس ایشان برپا نمودند نماز را بکمال خضوع و خشوع و ذلت
پیش روی ملک جبار و خداوند هم تسلیم ایشان مفاتیح جنت و نار و لواء الحمد را
بایشان عطا فرمود و تملیک ایشان فرمود دنیا و آخرة را و تفویض ایشان نمود امر کل
شیئ را و برپا داشت ایشان را مقام اداء و عطاء زمانیکه فرمود السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

قرار

قرار داد او عالم ملک و ما بایشان و قرار داد در اموال ایشان حقی معلوم از برای سائل و محروم و باجهت زکوة العبد الصلوة
بایشان واجب نمود بباید دانست که وجوب زکوة در غلات اربعة
از باب آنستکه الدنیا مزرعة الآخرة لهذا ثواب زکوة در دنیا باید کاشته شود
تا در آخرة درویده شود و در حیوانات از باب آنستکه در بهشت مرکب باید حیوانات
سبب تجمل باشند و در طلا و نقره از باب آنستکه منازل طلا و نقره باشد
و بعبارة اخری زکوة در غلات بازاء نفس نباتیه است و در حیوانات
بازاء نفس حیوانیه و در نقره بازاء نفس ناطقه قدسیه و در طلا بازاء النفس
ملکوتیة الٰهیة و بعبارة اخری زکوة در غلاة بازاء قوة عملیه و در
حیوانات بازاء قوة علمیة لأن العلم سبب حیوة القلوب و در طلا
و نقره بازاء نفس ناطقه و نفس ملکوتیه و چون از برای شخص مقام زکوة
ظاهریه روی ندهد در مقام عمل می باید زکوة بدهد باین نحو که در قضاء
حوائج مسلمین بکوشد و در مقام علم باین نحو که علم خود را از باب تعلم
دریغ ندارد و در مقام نفس ناطقه کظم غیظ نموده از بدیها و در مقام
نفس الٰهیه رام سازد خود را بر مؤمنین و از اینجا بفهم این را که زکوة و خمس
و حج و جهاد اگرچه علی الظاهر عموم ندارند نسبت بخلایق و لیکن بحسب حقیقت
اینها عموم حاصل است حج زیارت کعبه خانه بود حج رب البیت مروانه بود
و فی الحدیث و رجعنا من الجهاد الاصغر فعلیکم بالجهاد الاکبر و فی الحدیث
الصوم لی و انا اجزی به پس عبادات جمیعاً بحسب حقایقها عموم دارند
اگرچه بظواهر مخصوص باشند و فی مصباح الشریعة قال مولانا الصادق ع علی
کل جزء من اجزاءک زکوة واجبة لله بل علی کل منبت شعر بل علی کل لحظة
من لحظاتک فزکوة العین النظر بالعبرة و الغض عن الشهوات و ما یضاهیها
و زکوة الأذن استماع العلم و الحکمة و القرآن و فواید الدین من المواعظ
و النصیحة و ما فیه نجاتک بالإعراض عما هو ضده من الکذب و الغیبة
و اشباههما و زکوة اللسان النصح للمسلمین و التیقظ للغافلین و کثرة

فضیلة للزکوة اعلم ان الزکوة یکون سبب البرکة و سبب الطهارة
لأن المال ان لم یؤد زکوته یکون حراماً و الحرام یکون مناسباً لمزاج الشیطان
فینصرف فیه فلا یکون فیه البرکة بخلاف ما اذا ادی زکوته اذ یکون
حلالاً طیباً و لاینا سبه مزاجه فلا ینصرف فیه فیکون صاحب البرکة و المال اذا
لم یؤد زکوته یکون النظر الیه بحسب مقام النفس و النفس نجس فیکون
ما فیه نظر النفس نجساً فاذا ادی زکوته یکون النظر الیه بحسب مقام العقل
الظاهر فیکون طاهراً ثم فی ترک الزکوة یکون سبب عدم انزال المطر
و غلاء السعر و عدم حصول الزراعة و وجهه اذ بعد ما منعت الزکوة
التی هی حق الله و ماله و لم یملکها لاحد فهو تعالی یقاص العبد المانع بعدم
وصول حقه الفیضی و اللطفی الیه **فضیلة اخری** روی ان من
ادی زکوة ماله یخلق الله له جواد فی الجنة و یؤمر بان یرکب ذلک الجواد
و یرکض فی ارض الجنة سنة فما بلغ جواده فهو له و انه لیقطع فی کل
طرفة عین بقدر الدنیا سبع مرات فانظر ماذا تری **وجه**
اینکه در زکوة حلول حول است غالباً پس مدت سیر ملک در بهشت یک سال است
از جهت زکوة و بعد از اینکه زکوة جواد و شتر را ادا جنبه نفس میرود و جنبه
الٰهی باقیست کل شیئ هالک الا وجهه و جنبه وجهی در هر طرفة
العینی هفت مقابل دنیا حرکت می کند و اما مینکه زکوة زراعت داده
شده جنبه نفسی او رفته و جنبه الٰهی ارض جنت است و القدر که است
الٰهی در یکسال سیر کند بسیر مذکور از برای آن زمین وسعت است و در مالیکه
زکوة او داده شد تقویت بدن اکثر است از مالیکه زکوة او داده نشود و هم
چنین هر مال حلالی نسبت بحرام چه حلال ناظر است بمقام خدا و هو القوی بلا عجز
و در حرام است نظر نفس و هی الضعیفة بلا قوة الا فیما اذا صارت متعلقة بتعلیم العقل

کرده در کتاب

نقل
و در کتاب علل از محمد بن سنان از ابی الحسن الرضا ع نموده که آنحضرت نوشت بسوی او
اجوبه مسائل او را من جمله از علت زکوة سؤال نموده بود در جواب نوشت ان علة
الزکوة من اجل قوت الفقراء و تحصین اموال الاغنیاء لأن الله تبارک
و تعالی کلف اهل الصحة بالقیام بشأن اهل الزمانة و البلوی کما قال عز و جل
لتبلون فی اموالکم و انفسکم فی اموالکم اخراج الزکوة و فی انفسکم
توطین النفس علی الصبر مع ما فی ذلک من اداء شکر نعم الله و الطمع فی
الزیادة مع ما فیه من الزیادة و الرحمة و الرأفة لأجل الضعیف و العطف
علی اهل المسکنة و الحث لهم علی المساواة و تقویة الفقراء و المعونة لهم
علی امر الدین و موعظة لأهل الغنی و عبرة لهم لیستدلوا علی فقر الآخرة
و ما لهم من الحث علی ذلک علی الشکر لله تبارک و تعالی لما خولهم و اعطاهم
من الدعاء و التضرع و الخوف ان تصیروا مثلهم فی امور کثیرة فی اداء
الزکوة و الصدقات و صلة الأرحام و اصطناع المعروف و در کتاب
علل است نیز عن القمی عن ابی عبد الله ع قال قلت جعلت فداک اخبرنی
عن الزکوة کیف صارت من کل الف خمسة و عشرون درهماً لم یکن اقل
منها او اکثر قال علیه السلام ان الله عز و جل خلق الخلق کلهم فعلم صغیرهم
و کبیرهم و علم غنیهم و فقیرهم فجعل من کل الف انسان خمسة و عشرین
فقیراً و مسکیناً فلو علم ان ذلک لا یسعهم لزادهم لأنه خالقهم و هو اعلم بهم

فضیلة للزکوة و ذم تارکیها بدانکه از کمال اهتمام همه جا
زکوة در کلام ملک علام تالی اول ارکان اسلام که صلوة است ذکر
شده که بعد از نماز اعظم ارکان اسلام است و سی صد آیه در خصوص زکوة
شمرده اند و ایات در مبالغه و تاکید زکوة و کفر و شقاوت و مفاسد و شامت
ترک و تاخیر آن بسیار است و در یک عقبه از عقبات قیامت مختص سؤال از زکوة و خمس است

منها

در صحیح حضرت صادق ع میفرماید هر که نکه دارد یک قیراط از زکوة را مؤمن نیست
ومسلمان هم نیست در هنکام مرک سئوال خواهند کرد رجوع بدنیا را کوید ای پروردکار
من مرا بر کردان بدنیا شاید عمل صالحی بجا آورم در مالی که برای وارث واکذاشتم
وزکوة خود را بدهم وفرمود نمازش مقبول نیست وفرمود خواهد مرد یهودی
وخواهد مرد نصرانی یعنی از مسلمانی بهره ندارد ومنها از ان حضرت ع
منقول است که بتحقیق مانع زکوة در اتش است اکرچه طاعت خدا کرده باشد
هزار سال وبروایتی عبادت عیسی ع بجا اورده باشد وهر وقت کوید
یارب یعنی در دنیا دعا کند یا در جهنم استغاثه نماید حق تعم فرماید اسکت
یا عاصی ودر بعض احادیث فرماید که من از تو بیزارم واو بمنزل بسیار
دوری است از خدا واز بهشت ومنها در صحیح فرمود که اکر خدا
میدانست که انچه برای فقرا مقرر فرموده کافی نیست البته زیاد میکرد وهر
تعب ومحنتی که بفقرا میرسد بعلت حبس حقوق ایشان است وفقرا محتاج نمی
شدند وکرسنه وبرهنه نمی ماندند مکر بسبب کناه وتقصیر اغنیاء وحق ثابت
است بر خدا که منع کند رحمت خود را از هر که منع حق خدا نموده در مالش
ومنها در صحیح فرمود دو خون است در اسلام که حلال است از جانب
خدا که حکم نمیکنند در انها کسی تا خدا قایم ما را مبعوث کرداند واو حکم خدا را
جاری سازد زانی محصن که سنکسارش خواهد کرد ومانع زکوة که کردنش را خواهد
زد ومنها در صحیح فرمود نیست صاحب نقدی که زکوتش را حبس کند
مکر انکه حق تعم او را حبس کند روز قیامت در زمین لغزنده واژدهائی بر
او مسلط کند که موی سرش از شدة حرارت وحدت زهر یا طول عمر
ریخته باشد واو از آن کریزان باشد وچون بیند که خلاصی ندارد دست
خود را بدم او دهد پس بدندان دست او را بکزد وچون طوقی از اتش در کردن او به پیچد

واین است

واین است معنی قول خدا تعالی سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة ونیست
صاحب حیوانی که باز دارند زکوة او را مکر انکه باز دارد خدا روز قیامت
او را در زمین صاف لغزنده واو را پامال کند هر حیوان صاحب سمی
واز هم بدرد هر صاحب دندانی ونیست صاحب باغ وزراعتی که منع
زکوة کند مکر انکه حق تعم طوق سازد بر او تا هفت طبقه از زمین تا روز
قیامت وفرمود که مانع زکوة را ماری که موی سر نداشته باشد طوق او شده
از دماغ او خواهد خورد ومنها بحدیث حضرت باقر ع اژدهائی از
اتش طوق او شده میکزد کوشت او را تا حق تعم از حساب خلایق فارغ شود
هر دو آیه سابقه را تفسیر باین نموده اند وایات در تعذیب مانع حقوق خدا
در مال بهمان مالها متعدد است از الجملة الذین یکنزون الذهب و
الفضة ولا ینفقونها تا اخر ایه بلکه بظاهر آیه مطلق ذخیره کردن مال
دنیا نه بقصد خیر این عقوبت خواهد داشت وقصه مشهور ابی ذر
با عثمان هم مؤید این است ولا اقل حسرت عظیم خواهد داشت که چرا
پیش برای خود نفرستاده ومنها در صحیح فرمود نیست کسیکه
درهمی از مال حق نکه دارد مکر انکه در غیر حق دو درهم خرج کند وفرمود
زکوة نداد کسیکه مالش کم شده باشد ومنع نکرد کسیکه مالش زیاد شده
باشد واین مکرر بتجربه رسیده وفرمود هیچ مالی ضایع نشد در صحرا
یا در دریا مکر انکه بضایع کردن زکوة وهیچ مرغی شکار نشد مکر
به تضییع تسبیح خود ومنها حضرت باقر ع فرموده که حق تعم زکوة
قرین نماز فرموده که اقیموا الصلوة واتوا الزکوة پس هر که
نماز کند وزکوة ندهد کویا نماز نکرده ودر صحیح از حضرت رسول خدا صم
ذکر فرموده که در مسجد فرمود که برخیز یا فلان ویا فلان پس تا پنج نفر را اخراج نمود

وفرمود بیرون روید از مسجد ما ودر ان نماز مکنید وحال انکه زکوة نمیدهید وبروایتی
دیکر فرمود که هر که زکوة نمیدهد چون بمیرد بر هر عضوی از اعضای او ماری و
عقربی وزبانه از آتش کذاشته شود وبروایتی حضرت صادق ع فرمود که پیوسته
امت من در خیر وخوبی هستند تا خیانت در امانت وزکوة نکنند که بقحط
وغلا مبتلا شوند ومنها حضرت کاظم ع میفرماید هر که زکوة مالش را تمام
بیرون کند وبمستحق ان رساند او را سؤال نخواهند کرد که از کجا کسب اموال
کردی وبفرموده رسول خدا صم حق تعم حاجتهای دنیا واخرتش را روا کند
ونرسد باو شدتهای روز قیامت وبا پیغمبران داخل بهشت شود ومنها
حضرت صادق ع فرمود که هر که اهل زکوة باشد نکیرد مثل کسی باشد که زکوة
ندهد بدانکه اهل زکوة کسی است که فقیر باشد وکناهی از او بروز نکرده
باشد یا توبه کرده باشد واز بدترین کناهان کدائی واداب نماز
تعلیم نکرفتن است وهرکاه زکوة بغیر مستحق داده شود چنان است
که زکوة نداده چنانکه نماز باطل کننده در عقوبت مانند بی‌نماز است
اما فضایل دادن مطلق صدقات مندوبه بدانکه بایات
واخبار تصدق باعث برکت مال وعمر واهل وسعادت دنیا واخرت
ودفع بلاها وامراض وفقر میشود واز همه چیز سنکین تر است بر شیطان
چنانچه این مضامین احادیث است منها حضرت صادق ع
میفرماید که اول بدست خدا میرسد پیش از دست سایل وفرمود تصدق
محو کبایر وحساب قیامت را اسان میکند وروزی وعمر ومال را زیاد مینماید
وخدا برای هر چیز خازنی مقرر فرموده غیر تصدق که خدا انرا میکیرد
وحفظ می نماید وپدرم چون تصدق میکرد چیزی در کف سایل
میکذاشت پس بوسید آشت ومیبوسید وباز بدست او میکذاشت

بیان باقی صدقات است

ومنها از رسول

بیان صدقات است

ومنها از رسول خدا صم منقول است که تصدق پنهان اتش غضب خدا را
فرو می نشاند بدانکه همیشه این اداب ائمه طاهرین بوده که بعد از رحلت
از پینهای دوش مبارکشان وپیشانی وحرمان فقرا ظاهر میشده ومنها
در موثق از حضرت سید سجاد ع ذکر شده که هیچ کس بر مسکین ضعیفی
تصدق نمیکند پس او دعایش کند همانساعت مکر انکه مستجاب شود
ومنها در صحیح از حضرت سید سجاد ذکر شده که اول چیزیکه ابتدا میشود
باو صدقه است وفرمود واسطه خیر مثل خیر کننده است اکر بهفتاد دست
جاری شود مثل اجر او بدهند بی نقصان صاحبش ورسول خدا صم میفرماید
هرکز مالی از تصدق کم نشده است ومکرر بودن تجربه شده است
ومنها فرمود یک نان در حیات تصدق کردن بهتر است از هزار اشرفی
بعد از مرک ودر حدیث دیکر فرمود که یک خرما پیش فرستی بهتر
از صد مثقال طلا است که بعد از تو بفرستند برای عیش بکور خویش
فرست کس نیاید ز پس تو پیش فرست ومنها بروایت اباذر
فرمود که تصدق پنج حرف کوید اول انکه مرا باقی کردی وفانی بودم
بسیار نمودی واندک بودم بزرکم ساختی وخورد بودم دوست خود
کردی ودشمن تو بودم حافظ خود نمودی وحافظ من بودی ومنها
از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که پرسید از انحضرت از ملاوت
قران فرمود بر تو باد بصدقه که نور است در صراط کفتم روزه چطور
است فرمود بر تو باد بصدقه پس بتحقیقکه ان نور است در دل
کفتم تسبیح چه طور است فرمود بر تو باد بصدقه که مهر حور العین است
کفتم پس نماز شب کفت افضل است از نماز شب بهزار درجه یا علی
یک لقمه نان در صدقه بهتر است از هزار رکعت نماز شب ومنها

صدقه

سبت
حضرت رسول ص فرمود یا علی تصدق پنج قسم است یکی بوده تصدق بر فقرا
که سالم باشند و یکی بهفتاد اگر مبتلا باشد و یکی بهفتصد اگر خویش باشند
و یکی بهفت هزار اگر ابوین باشند زنده و یکی بهفتاد هزار اگر مرده باشند
و بروایتی صد هزار اگر طالب علم باشند و بدانکه صلهٔ محتاج غیر سائل
اهم و افضل است و حضرت صادق ع فرمود که امیر المؤمنین ع از شخصی که
سؤال نمیکرد از آنحضرت و از هیچکس پنج وثق خرما فرستاد کسی عرض کرد
که او خود چیزی از شما نطلبید یک وثق هم کافی بود و فرمود خدا ترا
در میان مؤمنان زیاد نکند من عطا میکنم و تو بخل میکنی هرگاه کسیکه
امید و توقع از من دارد و ندهم پس اگر بعد از سؤال بدهم نداده باشم
مگر قیمت چیزی را که از او گرفته ام از ملجاء ساختن او برو یختن آبرو
بر پیشانی که بر زمین میگذارد برای پروردگار بعبادت و طلب الحدیث

بیان اداء خمس

اما خمس آل محمد صلعم بدانکه منع خمس مثل منع زکوة است
بلکه بدتر و حضرت صادق ع میفرماید که بدترین مردم در شدائد روز
قیامت هنگامیست که صاحب خمس برخیزد و گوید خداوندا خمس
خود را میخواهم و فرمود که یکی از شما درهمی میاورد و من قبول میکنم و حال
آنکه از غنی ترین مدینه ام و قرضی ندارم مگر پاکی شما و ابو بصیر بحضرت
باقر ع عرض کرد مردم بچه آسانی بجهنم میروند فرمود بلی چنین است
درهمی از مال یتیم میخورند و بجهنم میروند و ما یتیمیم که خمس ما را نمیدهند
و جمعی خراسانی بخدمت حضرت امام رضا ع آمدند و عرض کردند
که خمس را بر ما حلال کن آن حضرت فرمود محالست و چه محالی پیش گرفته اید
بزبان اظهار دوستی میکنید و نمیخواهید بدهید حقی که خدا برای ما مقرر
فرموده و هیچکس از شما را حلال نمیکنم و سه مرتبه اینرا فرمود رب وفقنا باعطاء

شبت
از جملهٔ آداب صوم توبه است بدانکه در شب بیست سیم شهر رمضان بخصوص توبه از آداب بین
هر کس را باید توبه نماید بدلیل توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون جمیع عالم مبتلا گشت بامور
بتوبه اما الانوار الاربعة عشر صلوات الله علیهم فلتحملهم ذنوب شیعتهم
و اما سایر الانبیاء لترکهم الاولی و اما سایر افراد الانسان فلمعصیتهم و اما
الجن فلمعصیتهم ایضا و اما الملک و الفلک فلسریان ظلمة معصیة ابن آدم
الیهم لوجوه منها کونهم من اشعة الانسان و ما فی المنیر یظهر فی نوره و شعاعه
و ایضا حضرت آدم معصیت نمود و توبه لهذا می باید تمام اولادش معصیت نمایند
چه الولد سر ابیه و چونکه خلق خدا سه قسمند بعضی معصومند از معصیت چون ملائکه
و بعضی بجز معصیت نمیکنند چون شیاطین الا ما شذ و بعضی معصیت میکنند و طاعت
و آن انسان است و از این جهة که مقاش طاعت است و معصیت حضرت آدم را و ادا داشتند
که معصیت کند و بعد توبه تا طریق توبه بر اولادش بدانند و از اینجهت است که او را عبا
دنیکه در آخر ادوار واقع شود عبارت توبه بود و بملاحظه میگوئیم در توبه چند
شرط است یکی بودن معصیت عرضی چون چرک عرضی و چون در ازالهٔ چرک از لباس
شرط است اسباب کرم و صابون و ظرف و مشقه مالیس استغفار و ندامت قلبی
دلیل است بر عرضی بودن آنها و صلوة چون آبست و صوم چون آتش که آب را گرم
کند و زکوة چون ظرف و یدل علیه و یمنعون الماعون و جهاد و حج چون مشت و مال
چه در ازالهٔ اجناس جد و اجتهاد و مالیدن بدست و همه چیزها شرط است ٥
مؤلف گوید چون در کتاب [illegible] الاخبار و مفاتیح الاسرار عربی بتفصیل
آیات و اخبار و حکایات متعلقه بتوبه را ذکر نموده ام در این اوراق بر مجملی از اسرار
و مقامات توبه می پردازم که در آنجا ذکر نشده است پس بدانکه دنیا و همین عالمیکه
ما در آن هستیم عالمیت که میباید جمیع اشیاء بمنصهٔ ظهور در آن برسد بطوریکه اظهر
از آن نباشد و اینست سر اینکه حشر بعد از این عالم میباشد چه حشر عبارت است

از اظهار حقایق بنهجیکه در دنیا ظهور بهم رسانده اند و آخرة عبارت است از آخر
و آخر شیئی بعد از تمام مقام عالم ظهور الشیئی است و از این جهت است که بعد از سایر
عوالم از عوالم سابقه است چه مقتضای احادیث آنکه پیش از این عالم هزار هزار عالم
و هزار هزار آدم است که این عالم و این آدم آخر آن عوالم و آدم است بحیثیکه لا اظهر له
بحسب الظهور عالم آخرة بروز نکرده چه در آن عوالم اشیاء ظهور تام نداشتند تا بعد
از آنها حشر شود بلکه ظهور تام کامل مقصور بر این عالم است لهذا حشر بعد از این
عالم شد و چون در این عالم لازم بود که همه چیز بمنصهٔ ظهور برسد کمال ظهور و از
آنهاست عالم اختیار پس میباید اختیار ظاهر شود در این عالم بکمال ظهور و این نمیشود
مگر بحصول معصیت چه در طاعت بی معصیت اختیار ظاهر نمیشود از باب اینکه
چون طاعت محبوب خدا و انبیاء و اولیاست و همچنین محبوب جمیع طباع است
پس در طاعت بی معصیت احتمال این میرفت که چون عالم عالم جبر است لهذا
معصیت در این عالم واقع نمیشود بجهت اینکه خدا جبر میکند بر چیزیکه او را دوست
دارد نه بر چیزیکه او را دشمن دارد از معاصی پس بعد از اینکه معصیت واقع شد
معلوم شد اختیار کمال ظهور دارد چه اگر جبر بود معصیت واقع نمیشد از باب
بودن او مبغوض خدا و عدم جبر در مبغوض چنانچه ظاهر است پس در صدور معصیت
ظاهر میشود اختیار بکمال اختیار چنانچه واضح میشود از عدم اولویت احسان بسیئی اختیار
چه اگر جبر بود هر آینه مسیئی اولی بود باحسان از محسن چنانچه فقرا اولیت باحسان
از غنی بعلت آنکه خداوند بعد از اینکه عبد خود را واداشت بر قبیح هر آینه می باید باو
احسان کند در ازاء و اداشتن او به بدی و چون محسن را به بدی وانداشته بلکه
بخوبی واداشته پس همین واداشت او بخوبی کافیست و احتیاج احسان دیگر نخواهد بود
و چون آنچه ذکر شد خلاف بدیهی عقل است پس اختیار ثابت شد و بعد از اینکه
ظهور اختیار بواسطهٔ ظهور معصیت است و این است سر و رود اینکه اگر شما
معصیت نمیکردید هر آینه قوم دیگر خلق میکردم که معصیت کنند و در این دنیا
میباید

میباید همه چیز ظاهر شود پس میباید در این دار معصیت ظاهر شود و بعد از ظهور آن لازم است
بر عاصی توبه و چون معصیت که حاصل شد ظلمت آن میگیرد عالم را و بواسطهٔ این ظلمت
اخیار از باب مجاورت ظلمت عرضی در آنها حاصل میشود چون مجاور جیفه که بواسطهٔ
مجاورت یا بواسطهٔ مرور و عبور بر آن نتن بد در او حاصل میشود پس واجب است
بر ایشان که این نتن عرضی را که منافیست با اقدام بر بساط اجلال از خود رفع سازند
بعطریت توبه چون مجاور جیفه که در وقت حضور مجلس عالم یا سلطان از خود رفع
میسازد نتن عرضی را بواسطهٔ استعمال عطریات پس بر عاصی لازم شد توبه از باب
صدور معصیت و بر غیر آن لازم شد توبه از باب کسب ظلمت عرضی پس بر همه لازم
شد توبه و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون و لازم شد از آدم ابو البشر توبه صادر شود
تا بنی آدم بفهمند کیفیت توبه را چه فهم چنانچه در فعل است در قول حاصل نمیشود ٥
و ایضا چون در این عالم لازم است که همه چیز ظاهر شود پس می باید مقام محبت
در این عالم ظاهر شود و چون دوست داشتن خدا عبد خود را بعد از آنستکه آن عبد خالی
باشد از رجس باطنی و از رجس ظاهری و این خلو یا بجهت نوریت ذاتیست که با این
نوریت میل بسوی رجس حاصل نمیشود اگر چه ترک اولی باشد یا فعل مباح باشد و هکذا
یا باینستکه رجس حاصل در باطن را با آب توبه و حاصل در ظاهر را با آب ظاهری رفع کنند
پس محبت الله بودن دو قسم شد قسم اول چون خاص و مخصوص محمد و آل محمد است سلام الله علیهم
پس سایر خلایق محبوب بودن ایشان بواسطهٔ قسم دوم خواهد بود که مقام ان الله یحب
التوابین و یحب المتطهرین است و معلوم است که بر همه کس لازم است تحصیل مقام محبت
و چون مقام ما ها معصیت است از باب ظهور مقام اختیار یا از باب اینکه انبیاء
چون در مرتبهٔ شعاعند پس در ایشان ترک اولی حاصل و ما ها در مرتبهٔ شعاع شعاع
پس در ما ها معصیت حاصل پس بر همه ما ها لازم است توبه تا رجس معصیت و ترک اولی
رفع شود و محبوب الله شویم و چون طریق توبه از خدا بواسطهٔ انبیاء میباید بما ها
برسد و وصول باین طریق یا بقول است یا بفعل و در قول بی فعل و در فعل بی قول چون

امورست کمال ظهور بهم نرسانند لهذا لازم شد که توبه قولاً و فعلاً از آدم صادر شود تا بنی آدم بفهمند مقام توبه را بطریق وضوح تقریر آخر چون اول مخلوق حب است لقوله علیه کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف و چون حب است اول مخلوق و بواسطهٔ حب مخلوق است مخلوقات پس بر همه کس لازم است تحصیل مقام حب و چون در انبیاء بواسطهٔ بودن ایشان در مرتبهٔ شعاع انزل از ذو الشعاع و ظهور ظلمت در ایشان نسبت بذو الشعاع پس بواسطهٔ ترک اولی میباید بتوبه خود را باصفا سازند تا حبیب الله شوند و مؤمنین چون از شعاع انبیاء میباشند پس در ایشان ظلمت معصیت ظاهر شد پس میباید خود را بتوبه مصفا سازند تا حبیب الله شوند و چون صفا مترتب بر توبه است و توبه اولاً از آدم صادر شد لهذا ملقب بصفی الله شد و بودن شعاع انزل از ذو الشعاع معلوم میشود از اینکه میتوان بشعاع شمس نگاه کرد در زمان بسیار بخلاف شمس چه نمیتوان چشم را از ان پر نمود و چون زمان طول بکشد چشم کور میشود و نیست این بجز اینکه در شمس است عدم ظلمت که چشم طاقت ندارد و در شعاع است ظلمت که چشم طاقت دارد و چون محمد و آل محمد صلعم حقیقة نورند و دیگران اشعهٔ جمال ایشان اند لهذا ایشان ملقب شدند بحبیب الله چه ایشانند بلا واسطه حبیب بخلاف سایرین که بواسطهٔ توبه حبیب میشوند پس بر غیر ایشان کلاً واجب است توبه از جهت حصول مقام محبت یا میگوئیم چون اول مخلوق حب است و اول مخلوق نیز ایشانند یعنی محمد و آل محمد پس ایشانند حبیب الله اولاً و بالذات و حقیقة حب ایشانند و همین حب است که بشعاع ساری در جمیع عالم و چون شعاع طالب مرتبهٔ اصل را تمناییست بحاصل و آدم چون اینمقام از و ظاهر شد بواسطهٔ اکل از شجرهٔ منهیهٔ مخصوصهٔ محمد و آل محمد لهذا عاصی شد و از او توبه ظاهر شد بلی شجرهٔ زیتونهٔ لا شرقیة و لا غربیة که در ان نباشد بجز مقام عدل و خالی باشد از جمیع مقامات اعوجاج منحصر است بایشان پس تمنای این شجره و این نحو عدل از شعاع بیحاصل است بلی مصلحت چنین اقتضا کرد که از آدم

توبه

از مقام نفس است و مخالفت نفس لازم است علی مذهب التصوف ایضاً و اگر معصیت از جهة ندامت اگر انیم از مقام حکومت نفس است پس مخالفت لازم و اگر این حکومت از مقام عقل است درین وقت این کردن خوب خواهد بود و در حوب ندامت حاصل نخواهد شد وامّا فعل معصیت از باب جهالت چون درینوقت عقل راضی نبود لهذا بمقتضای عدم رضای عقل ندامت حاصل می شود و چون اشرف اجزاء و اقوای انها عقل است و همیشه امر دایر مدار اقوی است لهذا مادامیکه ندامت بعد از حصول معصیت حاصل دلیل است بر بودن عقل اقوی غیر مضمحل و بر بودن معصیت امر عرضی و غیر مستقر پس زوال آن آسان است بخلاف انکه ندامت هرگاه حاصل نشود دلالت بر اضمحلال عقل خواهد کرد و دلیل خواهد بود بر شدن معصیت بطبع و بر عدم زوال ان نعوذ بالله من هذا المقام پس ندامت در معصیت مادامی است که از روی جهالت باشد و ندامت حاصل نمیشود در وقتی که معصیت بکنی از جهة حصول ندامت وایضاً بدان این نکته را که بهشت مناسب با مقام صفات خداوند است چه خداوند است حی لا یموت و بهشت است دار حیوة بلا موت و خداست قادر غیر متناهی و بهشت است مخلوق و مقدور غیر متناهی و خداست باقی و بهشت است باقی و خداست رؤف و بهشت است رؤف و خداست حکیم و مقتضای بنای باقیست نه فانی و بهشت است دار باقی غیر فانی و چون دنیا ضد جنت است و صفات مذکوره لهذا خداوند او را دوست ندارد چه مناسب با عالم الهیت و مردم از برای دنیا مخلوق نشده اند و چون ایمان حقیقت بهشت و اعمال صالحه تفاصیل انست لهذا آثار اعمال چندان در دنیا ظاهر نمیشود و عبادت اهل تصوف و اهل بدعت و ضلالت چون

از مقام بهشت نیست آثار انها در دنیا ظاهر میشود چه هر باطلی اثرش در دنیای باطل میباید ظاهر شود لقضیة التناسب و التجاذب و چون اعمال تفاصیل آخرة است و عمل لله غیر متناهیست و مقام او مقام تقید نیست پس تفصیل او نیست دائمیست و هم چنین عمل لغیر الله چون تقید ندارد تقید بزمان ندارد و ابداً و دائماً وایضاً بعضی از ناخوشیها میباشد در دنیا که قابل معالجه نیست هم چنین در آخرة بعضی از معاصی میباشند که قابل شفاعت و عفو نیست و ابداً معذب است وقول انها که بانقطاع عذاب قائلند بواسطهٔ رحمت خدا باطل است چه رحمت مقتضی از مقتضای خود سلب نمیکند و آنچه مقتضای اوست دوام عذاب است از اقتضای خود سلب نمیشود و الا ظلم لازم می آید چنانکه در دنیا چنین است و اینکه میگویند قائل بقطع عذاب که با وجود اینکه رحم ما نسبت برحم خدا هیچ است و کسی که معذب شد چند وقتی ترحم بر او میکنیم پس خداوند اولی است بترحم اینقول باطل است چه ما هرگاه بر ما خود مان بعضی از بدیها وارد شود چون زنا بحریم ابداً اگذشت نمیکنیم و از اینجا معلوم میشود که بعضی از بدیها مقتضای ان عذاب ابدیست ۵ فصل و دلالت میکند آیهٔ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون دلالت دارد بر اینکه مخلوقند جن و انس از برای اینکه همیشه عبادت کنند چه مضارع یدل علی الاستمرار یعنی میباید و اجبات کرده شود معاصی را ترک نمود لله و خواب نمود لله و بیدار بود لله و خورد لله و ترک نمود لله چه همه چیز می شود لله باشد و بدانکه بسه جهت میباید عبادت نمود اول انکه خدا فرموده و فرمودهٔ مولی و سید را نمیباید ترک نمود دوم انکه صحت روح و بقاء صحت و استرداد صحت ان بعبادت است و چنانکه اهتمام در مقام بدن میشود بواسطهٔ طب ظاهری میباید اهتمام بیشتر نمود در مقام روح بواسطهٔ طب باطنی که عبادت باشد سیم انکه تفاصیل بهشت

وجوب عبادت از چند جهت

در طاعت است

در طاعت است چنانکه تفاصیل جهنم در معصیت است پس میباید تحصیل حیوة ابدیة نمود بواسطهٔ طاعت و ترک معصیت نمود تا موت اکبر روی ندهد و چنانکه در رجوع بطبیب لازم است از مراعاة حذاقت و عدالت لهذا میباید در رجوع بعلما در عبارت ملاحظهٔ اجتهاد او را نمود با اینکه از اهل آخرة باشد چه عبادتیکه ثمر آن در آخرة است باخذ از ناظر بآخرة صحیح است نه باخذ از ناظر بدنیا و آنچه در مقام طب و اطبا می آید در مقام عبارت و علما می آید و آنچه در مأکولات است از قوة تأثیر و ضعف ان در طاعات می آید و هکذا و چنانکه بعضی از ناخوشیها معالجه ندارد بعضی از معاصی هم معالجه ندارد چون تجری بر قتل امام علیه السلام و بعضی معالجه دارد از معاصی بتوبه ولیکن هرگاه توبه نکنند مستوجب بعذاب دنیا و آخرة خواهد شد مثلاً یکی از معاصی زناست که صادق آل محمد صلعم فرموده که از برای زناکار شش خصلت می باشد سه عقوبت در دنیا و سه عقوبت در آخرة امّا آنچه در دنیاست نور او را میبرد و فقیر میکند او را و فنا و نیستی را نزدیک میکند وجه انکه شهوت ظلمانیست و بعد از اینکه اطاعت عقل کند بنور عقل مستضیئی می شود پس در نکاح چون مطیع عقل است مستنیر است بنور عقل و در سفاح نور عقل از و منسلخ است و بظلمتها ظاهر می شود و نور مضمحل می شود و چون در نکاح است حصول غنی کما قال الله تعالی ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و یدل علیه الاحادیث ایضاً پس در سفاح است بقاعدهٔ تضاد فقر و چون در جماع است کمی عمر بواسطهٔ اینکه اجزاء اصلیة از بدن جدا می شود و از اینجهت است که فتور در بدن بواسطهٔ ان حاصل می شود و چون در جماع حلال نورانیت عقل تابیده بر قوهٔ شهوانیة بان نورانیت جبر خروج اجزاء می شود بخلاف جماع سفاحی وآنچه در آخرة است غضب پروردگار است

ودشواری حساب وخلود در جهنم **وجه اکبر** زنا چون خلاف رضای خدا
است پس سبب غضب خداوندی خواهد شد وچون فی نفسه قبیح است سبب
دشواری حساب است آیا نمی بینی که هرگاه کارهای نیک نسبت بسلطان کرده
باشی در وقت حساب انها سرور داری وهرگاه امورات قبیحه صادر شده باشد
از تو بسیار سخت است بر تو حساب دادن انها وچون زنا سبب خلط انساب
ومیراث می شود وسبب اینستکه مال بغیر من له الحق برسد پس سبب میشود
خلود در جهنم ودر اجتماع سبب ومباشر سبب مؤاخذ است هرگاه اقوی
باشد وواضح است که زانی چون سبب است اقوی بر تولد نطفه از زنا
بردن ولد الزنا حق سایر از ورثه را بغیر حق پس حق الناس بازانی
سبب میباشد ودر حق الناس استیفاء حق باین نهج است که خوبیهای
انکه برذمه اش حق الناس است میدهند بمستحق یا بدیهای او را بار
خورنده میکنند وبعد از برطرف شدن خوبیها ومتحمل شدن بدی پس فرار
از جهنم غیر ممکن فافهم **وبدانکه** شیوع زنا ولواط سبب وبا و
طاعون وموت فجاه می شود چه زنا ولواط است سبب فتور بدن وچون شیوع
هم رسانید ظلمت انها میگیرد روی زمین را وبواسطه این ظلمت فتور در جمیع
ابدان هم میرسد وچون نورانیت عقل مخفی شده بواسطه غلبه ظلمت فتوریه
زنا وغیره پس نور جابر فتور ابدان نخواهد بود وبواسطه این مقام موت
فجاه ظاهر خواهد شد وبعد از انکه اینها سبب فتور ابدان می شود وسبب
تزلزل انها میباشد پس در سموات انچه ظاهر می شود از انها تزلزل واضطراب
خواهد بود واز اینجاست که وارد شده که بواسطه لواط عرش رحمن بتزلزل می آید
یا میگوئیم که بوی خوش در مقام عقل است ونتن وبدبوئی در مقام نفس اماره است
وچون زنا ولواط از مقام نفس است نتن او از باطن بظاهر میرسد وبعد از انکه ظاهر
خواهد متعفن شد هوای مجاور متعفن می شود وبعد از انکه شیوع هم رسانید غالب اهویه
ووجه فاعل اظهر مفعول ومعلوم است که ظهر مقام توجه بنیت ودر حال جماع در قبل

در اخرة بعلاوه انکه در حصول معصیت صفت عفو وغفران از خدا ظاهر خواهد شد
وچون تخلق باخلاق الله لازم پس بر مردم است که از یکدیگر عفو کنند ومی شود که
معصیت مردم از باب این باشد که قرار خداوندی این است که مردم را از نقص
بکمال میرساند بوجوه **منها** اینکه نقص خود را ببینند واز مقام کبر دور بیفتند
چنانچه خلق از نطفه نجس وغذا در رحم بحیض نجس وبعد از تولد اگرچه شیر و
سایر غذاها پاک است ولیکن حامل نجاست میباشد وبعد از مردن مردار می شود
اینها همه از برای این است که از مقام کبر دور بیفتند وهم چنین روح علم در رو
بنهج اجمال است وبواسطه این بدن بتفصیل میرسد پس ظهور تفصیل باحتیاج
ببدن دلیل است بر عدم کبریا **ومنها** اینکه نقص خود را خود ببینند وکمال خود
ودر مقام خدائی کمال خود ودر مقام خدائی کمال را ثابت بکنند نه انکه ایراکه در خود
می بینند **ومنها** اینکه بفهمد که خدائی دارد که او را تربیت میکند وبعد
از اینکه طریقه این شد که از نقص بکمال برسد پس لازم شد که ظهور عقل پیش از
ظهور نفس وطبیعت باشد چنانچه چنین است پس شخص پیش از ظهور عقل انس
چون گرفته بمقتضای نفس وطبیعت لهذا بعد از ظهور عقل از باب انس
معصیت خواهد کرد وهمین انس است که سبب است از برای اینکه کدورت وکبر
تا سن سی یا چهل کم است وچون زمان عقل مدید شد وانس نفس وطبیعت
زایل کدورت وکبر حاصل لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها **مقام**
باعث بر توبه بسیار است یکی انکه تفکر شود در تطبیق مقام روح با جسد از باب
اینکه ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت والظاهر عنوان الباطن وقد
علم اولوا الالباب ان ما هنالک لا یعلم الا بما هیهنا پس چنانچه بدن قابل
صحت ومرض است وبقدر اینکه مریض شد امراض ان مختلف است بعضی چون
حمی یوم است که بمجرد حمیه رفع میشود وچون صداع حاصل از راه رفتن در شمس است
که بمجرد در سایه نشستن رفع می شود وبعضی از ناخوشیها هست که می باید ایام متوالیه

صرف مسهل ومنضج شود وبعضی ناخوشیها است که معالجه پذیر نیست الا با عجاز چون برص
وبعضی از ناخوشیها است که منجر بهلاکت است چون سمیکه تاثیر کند بقلب وهکذا
همچنین است حال روح که امراض او چون امراض روح است در تفاصیل وناخوشی
منجر بهلاکت در روح مشترک است در مقام قلب چه مردن برزگ منجر بهلاکت
ابدیه می شود وچنانچه در بدن مادامیکه سم بقلب نرسیده معالجه ممکن است
وبعد از اینکه بقلب رسید که اصل است در خلقت از علیین یا سجین پس
ممکن نخواهد بود معالجه وچنانچه در مقام بدن رجوع می شود بمعالجات و
ادویه ونباتات فکذا لازم است رجوع در مقام ناخوشی روح بمعالجات
طبیه الهیه وچنانچه در مقام بدن اقتصار نمیشود در رفع ناخوشی بمجرد کرم خدا
بلکه با رجوع بادویه توسل بکرم است بلکه از باب اینکه عدم استعمال ادویه چون
ابطال حکمت ادویه را لازم وخدا اذن نداده ابطال حکمت ~~ادویه~~
را بلکه یکی از انبیاء مستوثق بکرم خدا در رفع ناخوشی حکم شد بدوا خوردن
بان شیئ تا ابطال حکمت لازم نیاید هم چنین میباید در مقام روح حرکت نمود
وقاعده کلیه ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها اقتضا میکند که در هر یک
از مقام روح وبدن در حال ناخوشی انها رجوع باسباب رافعه ناخوشی شود
وبعد از اینکه در بدن اخس رتبه رجوع می شود بمعالجات پس در مقام روح
احسن رتبه بطریق اولی رجوع میباید شود وعدم ظهور ناخوشی روح از باب
التفات باین بدن مانع نشود چه مخبر صادق خبر داده الذین یاکلون اموال
الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وهکذا دیگر انکه بر عبد است که متادب
باداب سید خود شود چنانچه جناب خاتم انبیاء از باب تادب ان با داب الهی
واقف مقام وما تشاؤن الا ان یشاء الله شدند ومحال مشیة الله
ومحال علوم فعلیه وقدرة فعلیه وهرچه اراده ایشان تعلق گیرد می شود چنانچه
این امر بر بسیاری مخفی باشد نظیر خفاء صفات الله است بر ایشان
وچنانچه

وچنانچه مصلحت خداوندی در امهال کفار است وانها را هلاک نمیکند کذا ایشان هلاک
نمیکنند اعدا را واز باب ایشان منشأ از دنیا ور دنیا مقام قدرة وعلم ایشان
ظاهر نمیشود واز اینجهت است که خلاف در مقام علم وقدرة ایشان واقع شده
پس بر ماها لازم است که تحصیل علم نمائیم چه علم است یکی از اخلاق باری وتحصیل
قدرة وحیوة ابدیه نمائیم بواسطه علم وعبارت چه بواسطه عبارت عابد بمقامی میرسد
که بمجرد گفتن کن موجود می شود منظور خاطر او وبواسطه علم حیوة ابدیه روی میدهد
وانچه از برای ماها از علم وقدرة وحیوة ظاهر شود کلا در مقام بابت مبدء ان
علم حق در ذوات را فطری است علم ذاتش ذاتش علم است کان فکری است پس
بواسطه تحصیل علم علوم اجمالیه بتفصیل می اید وعلم اجمالی چون حبه از گندم است
که بعد از کاشتن مقتصد می شود پس این مقتصد تفصیل ان بلکه گندم است هم چنین
در شخص بذر علم کاشته شده که باب تحصیل واخذ از افواه رجال وتفسیر در کتب
احادیث تفاصیل می یابد وهم چنین است حال قدرة وحیوة ابدیه پس عبودیت
جوهره می باشد که کنه او ربوبیت است چه ربوبیت بعلم وقدرة وحیوة
نمیشود وهمین ترکیبه عبودیت است چه الاثر یشابه صفة مؤثره پس عبد
مشابه خواهد بود صفة مؤثر سوا از علم وقدرة وحیوة وهرچه شباهت بیشتر مرتبه
بلند تر واین است وجه اینکه انسان اشرف مخلوقات است چه او جامع است وچون
تخلق باخلاق باری لازم پس لازم است که رفع قبح معصیت سوا از خود نمائیم
چه خداوند قبیح سو دوست نمیدارد ونمیکند با اینکه اقتدار بران دارد ان الله جمیل
یحب الجمال وقبح معصیت سو چون خواهی بفهمی از نظر کردن اجنبی بزن تو یا از لواط
کردن کسی با پسر تو بفهم دیگر انکه مقام دعا اقتضا میکند توبه وندامت از معاصی سو
چه دعا که خواهش سافل از عالیست با معصیت صورت نمیگیرد آیا نمی بینی که نوکر
سلطان با تکدر سلطان از او نمیتواند از او خواهش کند امری را وهم چنین ولد
با تکدر خاطر والد جلیل نمیتواند خواهش چیزی را از والد جلیل خود نماید مگر بعد از

اظهار ندامت و توسط وسایط پس در این دو صورت نیز امثال انها با ندامت و وسایط
اینجا بفهم اینکه چون محمد وآل محمد همیان نباید خواهش بیوجه است وان خواهش خواهش نیست الا آنچه در حرکت لسانی و از
وسایط فیوضند تجب اینجا بفهم که آیه ادعونی استجب لکم خلاف در ان نیست وصدق است چه غالب با با
سلسله مطولیه وعرضیه در غالب احوال مقام دعا را دارا نیستیم بواسطه معاصی وعدم توبه از ان پس آنچه
پس توبه و دعا بتوسط خواسته ایم از باب مقام دعا نیست تا چنانچه مستجاب نشود خلاف در آیه لازم آید
بلی فرق میان مخلوق وخالق آنکه عالی از مخلوق چنانچه معصیت شود این معصیت
چنانچه ضرر بعاصی دارد ضرر بمخلوق عالی نیز دارد بخلاف خدا که در معصیت او
بجز ضرر [illegible] عاصی ضرر بخدا نیست ولهذا تجویز میکنیم در مقام خدا با وجود معصیت
سؤال را نه از باب مقام دعا بلکه از باب عدم تقرر خدا از معصیت ما و از باب
اظهار عبودیت و خداوندی خداوند و در ینوقت بر سؤال چنانچه اجابت مترتب
نشود خلاف در ادعونی استجب لکم لازم نمی اید بلکه میگوئیم با وجود عدم توبه لازم
است سؤال تا منجر نشود بمقام ادعای ربوبیت چه معصیت خلاف با خداست و چون
باین ضم شد عدم سؤال توهم میشود مقام استقلال و ادعاء ربوبیت پس سؤال
در حال معصیت بی توبه اهم خواهد بود با حال طاعت و عدم معصیت چه در حال
دوم خود طاعت ذل را ثابت میکند بخلاف اول که در انحال چون بواسطه معاصی
ذل نیست پس میباید سؤال نمود تا ذل باین حیث حاصل و ظاهر شود بلکه میگوئیم
در حال معصیت بی توبه از خدا سؤال کن و توقع نیز داشته باش اجابت
نه از باب وعده خدا بلکه از باب اینکه کریم غنی عطا میکند در همه حال چنانچه با
معصیت همه عالم حیوة دارند ولو اخذ الله بذنوب العباد لما بقی علی
ظهر الأرض من دابة و همه مرزوقند و محل لطف و رحمتند پس توقع رحمت
واجابت بجا است بلکه بی ترتب مفسده البته می شود ولی نه از باب دعا
واما مقام دعا پس نمی شود بی توبه پس بر داعی لازم است تا توبه کند والا در مقام
دعا در آمدن کذب خواهد بود و منافی ایمان   دیگر آنکه انسان خوش ندارد از نسبت
نقدان

ایشان توبه ودعا نیست
این است سر ورود صلوات
در دعا و توبه [illegible]
و هم چنین در تحقق دعا
شرط است که صاحب دو
لسان نباشد داعی که
بیک لسان نخواهد و بیک
لسان بخواهد چون مریض
که از طبیب بخواهد چیزیرا
که مضر باشد چه در ینو
قت این مریض صاحب
دو لسان است بلسان
باطن نمیخواهد و بلسان
ظاهر میخواهد پس
و از اینجا بفهم

نقدان کمالیکه در وسع او باشد و تحصیل نه نموده باشد مثلاً بکسی نسبت جهل چون داده شود
خوش ندارد این نسبت را اگرچه فاقد علم باشد و بعجز هرگاه منسوب شود خوش ندارد
این نسبت را بلی هرگاه بگویند که عاجزی از اینکه باسمان بروی از این عجز بدش نمی اید او را
از باب اینکه باین بدن نمی توان باسمان رفت چنانچه اگر گفته شود که تو نمیتوانی
ذات خدا را بفهمی از این جهل بدش نمی اید او را چه ذات خدا اجل است از احاطه افهام
بان نعم و تقدس و هم چنین از نسبت معصیت بدش نمی آید منسوب الیه را چه معصیت
قبیح است پس چون در وسع عاصی ترک ان هست از این جهت از نسبت ان خوش
ندارد و از اینمقام شخص می باید متنبه شود و فکر در اینمقام باعث بر توبه او شود
چه خوش نمی آید عاصی را از نسبت معصیت در دنیا با وجود عدم تجسم آن و با وجود عدم
رؤیت ان چه غالب اینستکه اهل معصیت معصیت را در خفا می کنند از باب
قبح ان و از باب اینکه نسبت داده نشود قبیح بان چه نسبت در ظهور شده است از نسبت
تخفا پس از نسبت معصیت در اخره میباید بطریق اولی او را خوش نیاید چه در اخره
ان تجسم دارد و با صاحبش قرین خواهد بود و چون صاحبش ظاهر و چون سلب
معصیت از خود بتوبه می شود از باب اینکه تائب می بیند در دنیا معصیت
و سلب او را از خود چنانکه غیر تائب سلب را نمی بیند و از باب اینکه ندامت از
امورات عرضیه حاصل می شود نه از امورات ذاتیه پس توبه از معصیت کشف میکند
از عرضی بودن معصیت و چنانکه چرک از جامه بواسطه صابون میرود و چون عرضیست
لهذا معصیت بواسطه توبه از جهة بودن ان عرض خواهد رفت و بعد از انکه رفت
سلب نتائج ان حاصل خواهد شد پس توبه لازم از جهة عدم فضیحت و رسوائی

مقام در امورات عارضه بر ادم و حوا و شیطان و ابلیس و مار بدانکه سر اینکه
مامور شدند ملئکه بسجده خدا و حضرت ادم را قبله قرار داد و ندا اینستکه چون در
آدم جزء غالب تراب است بخلاف سایر مخلوقات و تراب چون مظهر خضوع است
بظهور کامل چنانچه ظاهر است بخلاف سایر عناصر و خضوع کامل مقام سجود است

که اعلی اعضا را که جبهه است بخاک گذاشته می شود لهذا مامور شدند ملئکه بسجود یعنی رسید
وقت خضوع کامل و سجود کامل و اگذاشتن آدم سجود و هم چنین و اگذاشتن اولاد
او را بخود که تا معصیت نمایند باختیار یکی از جهات ان ظهور خضوع است بنهج
کمال چنانچه ادم را اول به بهشت بردند و از بهشت در اوردن یکی از اسباب
خضوع است بطور کمال و اینستکه در سجده بر تربت سید الشهداء کشف جمیع
حجب می شود و ثواب ان زیاد است چه ان تربت اخضع ترب است بواسطه اینکه
خضوع کامل بحیث لا اکمل منه از سید الشهداء ع ظاهر شد بواسطه دادن سر
بسیاق سجود و افتادن از صدر زین بر زمین و همین مقام از خضوع است که کعبه
قبله خضوع شد چه او است ام القری والارضین پس اوست ام الخضوع پس میباید
در حال خضوع توجه بان نمود   **وایضا** بدانکه اوردن ادم و حوا بدنیا یکی از
اسباب ان بودن دنیا است سجن مؤمن و جنت کافر چه بهشت دار صحت است
و دنیا دار مرض و بهشت دار سرور است و دنیا دار حزن و هکذا و معلوم است
که عاصی را میباید بسجن برد بعد از انکه معصیت او اقتضا میکند پس میگوئیم از ان
باب دنیا سجن جناب سید الشهداء ع نمودند و دار بلایا و محن از برای او قرار دادند
نه از باب معصیت بلکه از باب رسیدن بعلو درجات اخروی و بعد از فهم این
مقام میگوئیم که چون شیطان بواسطه ادم مطرود شد عداوت حاصل شد و بعد
از اینکه فهمید که ادم و حوا از یکی از امورات بهشت که اکل از شجره باشد منهی شده
سر و راز برای او روی داده و عزیمت نمود که بطوری خود با ایشان رسانیده بعلت
اغوا کند ایشان را و آمد در در بهشت سه ساعت توقف نمود تا طاوس بدر بهشت
عبور نموده بعد از اینکه از تعارفات فارغ شدند گفت چنانچه مرا به بهشت داخل
کنی به تو سه کلمه می اموزم او گفت که من نمی توانم بتنهائی ولیکن میروم و برادر خود
حیه را می اورم و رفت و او را آورد و بعد از صحبتها حیه شیطان را در میان
لحییتین خود جا داد و او را به بهشت برد و بعد از اطلاع خازن چون خواست که مانع

امر شد که مانع مشو و بعد از اینکه داخل شد بعد از یاس از اغواء ادم حوا را گول زد و خورد
از ان شجره و بواسطه ان ادم گول خورد و خوردند و بعد انها را از بهشت بیرون کردند
و طاوس ششصد بال داشت همه از ان گرفته شد بجز یکسال و پای ان مسخ شد و مار
چهار دست و پا داشت از زبر جد سبز و از او گرفته شد و عقوبت بر شکم راه میرود و غذاء
ان خاک است و دندان او بواسطه قرار شیطان در ان سم قاتل شد و دندانهای حوا
مروارید ان سم شد و نورهای حوا مثل شمس و قمر الوان ان سلب شد از ان و هکذا او معصیت
طاوس عدم اذن او از خازن و هم چنین مار عدم اذن و بطریق خفاء او را بردن
و همین است که خفاء دارد از انظار غالباً و آنچه بر حوا وارد شد حیض و نفاس
نجس و تحمل بار حمل و درد زائیدن و همین است سر اینکه با حیض و نفاس روزه
و نماز جمع نمیشود چه نجاست حاصله از معصیت با ان دو تناقض دارد
و چون شیطان باو گفت چنانچه تو بخوری فائق میشوی بر ادم لهذا عکس شد چه الرجال
قوامون علی النساء و از اینجهت است که زنها همیشه گول شیاطین انس و جن را
از یهود و طالع بین و ساحر و جادوگر را میخورند چنانچه مردها گول زنها را چه ادم
بواسطه حوا خورد و همین مقام ادم و حوا و شیطان و طاوس و مار در هر یک
از افراد انسان می باشد ادم نفس ناطقه حوا جسد شیطان نفس اماره طاوس نفس
شهوانی و غضبی داخل می شود در مملکت و جسد را و امیدارد بخوردن مال حرام و مال
ربیه از شبع و بعد نفس ناطقه میخورد و اینست سر اینکه جمیع انبیا قصه
آدم و حوا را سر امت خود خواندند   **بدانکه** معاصی کلاً راجعند بعدم و نیستی
چنانچه طاعات کلاً راجعند بوجود و هستی مثلاً زنا راجع است بعدم ظهور نسب
و خمر راجع است بعدم ظهور عقل و استتار ان و غصب راجع است بسلب مالکیت
مالک و مالکیت غیر مالک و لواط بعدم نطفه و لد شدن و هکذا و بر عکس طاعات
چه روزه که امساک است راجع است بوجود که زیادتی عقل باشد و رفع معصیت
و رفع معصیت چون از قبیل رفع عدم است پس مستلزم وجود خواهد بود و تقویت روح

بواسطهٔ اوست وهکذا وچون همه مخلوق می باشیم از برای بقا پس میباید طاعت بجا بیاوریم
که محمد بقا است نه معصیت که محمد هلاکت است چه داخلین در جهنم بواسطهٔ مخلوقیت از برای
بقاء زنده میباشند وچون اهل معصیت اند هلاک میشوند وهکذا یکونون ابدا کلما
نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب وایمقام ایضا یکی
از دواعی بر ترک معاصی می باشد وچون معاصی نیستی می باشد لهذا اضداد وندها ازانها
فرموده ومعصیت ماخوذ ان عدم است تا منجر میشود باشیاء عدمیه چون اکل ادم
از شجرهٔ منهیه که منجر شد بزوال حلی وحلل ورفع نعمتها وبواسطهٔ معصیت انچه
برادم وارد شد ازاینکه حلی وتاج وکمربند وهکذا از وجدا شد وسوات ان دو بران دو
ظاهر شد نه بر غیر از باب اینستکه چون بواسطهٔ اغواء شیطان بود وشیطان جزء ناری
ان بر سایر اجزاء غالب است لهذا در ادم سرایت نمود ناریت شیطان عرضا ومقتضای
نار اینستکه بدیها را ظاهر می سازد چنانچه خوبیها را ظاهر میسازد بوی معطر عود
بواسطهٔ اتش ظاهر می شود چنانچه بوهای بد کامنه در اشیا او در اتش ظاهر می شود وهم چنین
مقتضای نار تفرقی است لهذا برادم وحوا ظاهر شد سوات ان دو وهم چنین جدا
شد از ادم حلی وحلل وحجب باطنی ملکوتیهم چنانچه همه انوار واشیاء نوریه مخلوق
است از شعاع محمد وال محمد هم چنین در هر چیزیکه کلیه دارد اصلا مخلوق است که
خاص ایشان است چون بهشت اصلی که در روایت شجرهٔ طوبی که اصل ان در خانهٔ
علی میباشد واین شجره خاص ایشان است وبهشتیان وبهشت ازاین شجره مستمد
می شوند وهم چنین در بهشت ادم در روایت شجرهٔ منهیه عن اکلها که اوست
اصل این بهشت وخاص محمد وال محمد پس میبایست ادم نخورد ازان درخت وچون
بی اذن ایشان خورد سبب شد اکل نار را الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما
انما یاکلون فی بطونهم نارا ومعلوم است که محمد است در یتیم چنانچه پنهان غیر بالغ رشید
که پدر او مرده باشد یتیم است وچنانچه جاهل محروم از امام یتیم است ودیگر انکه
خداوند در بارهٔ او فرموده وعصی ادم ربه فغوی وگوییده شد طبل معصیت

ان در زمین وسماء با اینکه فرموده من اذاع فاحشة کان کمبتدیها ووجه این مقام
چند چیز است اول انکه چون ادم نسبت بمحمد مثل ذو الشعاع است وچون در شمس که واقع
حاصل شود در شعاع ان حاصل می شود ولهذا معصیت ادم ذایع وشایع بود بواسطهٔ
سریان ان در بنی ادم وان معصیت را می باید ذکر بکرد ولصاحب ان نسبت بلا ذکر ذایع
وشایع نباشد دوم اینکه قاعدهٔ خداوند در دنیا اینستکه دوست رامی کداز دو دشمن شو
می نوازد ما پروریم دشمن ودرخون کشیم دوست کس را وقوف نیست زچون وچرای ما
ودیگی از مقامات که اختلی انکه در مقام نسبت معصیت اسم ذکر شود چنانچه یکی از
نوازش اینکه اسم عاصی ذکر شود وستر این مقام ظهور واظهار محبت وبودن دنیا
بی اعتبار در نزد خدا چنانچه اخرة عکس خواهد بود لکونها ضدا للدنیا سیم اینکه
مفهوم ومعلوم شود اینکه انبیا اهل معصیت نمی باشند چه انچه بانها نسبت داده شده
چون معصیت نیست بعد از فعلکر پس اگر اهل معصیت بودند البته ذکر معاصی ایشان
می شد پس عیب ایشان منحصر است بانچه ذکر شده با اینکه ان عیب حقیقی نیست
چهارم از باب رفع توهم خدائی از ایشان پنجم اینکه معصیت لازم دارد افتضاح
یا در دنیا یا در اخرة وچون دنیا بی اصل است معصیت بی اصل در ان بمقام افتضاح
میرسد واخرة چون اصل است معصیت اصل در ان بمقام افتضاح میرسد ششم
اینکه تنبیه باشد بر اینکه خدا اغماض روا از احباب نمی کند در مقام معاصی پس چگونه خواهد کرد
از معاصی غیر احباب **واما کیفیت معصیت** پس بدانکه مرتبهٔ اسفل
قوة تحلیل بردن غذاء مرتبهٔ اعلی را ندارد وچون شجره غذاء محمد وعلی بود چنانچه از ان
شجره از برای ایشان نازل شد بعد اطعامهم المسکین والیتیم والاسیر واکلوا منها
ولم یحتوا بعد بجوع ولا عطش لهذا نتوانست ادم وحوا از ان غذا بخورند لهذا
خداوند من باب الارشاد والطبابة فرمود که ازاین درخت نخورید وچون قدری که
وعبارت خدا برا نمودند وقوت ان بواسطهٔ عبارت زیاد شد شیطان بواسطهٔ حیه وطاوس
ارشاد ادم نمود که حالا که قوة یافته اید بواسطهٔ عبارت می توانید بخورید تا ملک شوید وهم

مرتبه شوید با محمد وعلی یا جاوید بمانید در بهشت پس آدم تمکین نکرده رفتند پیش حوا و
گفتند بخور ونهی بر داشته شده بدلیل اینکه ملئکه که بر شجره موکلند مانع تو نخواهند
شد والان قوة زیاده شده می توانی تحلیل بری وبواسطهٔ این اکل تسلط برادم از برای
تو خواهد بود پس حوا از شر انها سو قبول نموده وخورد واثرش ظاهر شد وملئکه مانع
نشدند وبعد از اینکه خواستند مانع شوند مامور شدند که مانع نشوند بواسطهٔ بودن حوا
مختاره واز اینجا فهمید که شیطان از نارش درست بود چه اگر خاین بودی میبایست
تا خورد اثر بد ایشی ظاهر شود چه در اهل صفا ومزاج صحیح زود کدورت ومنافی
صحت ظاهر می شود پس رفت خدمت ادم وحقیقت احوال عرض نمود حضرت
ادم باین واسطه خورد وبعد ناخوشی بر مزاجش ظاهر شد وچون علاج ناخوشی نمیشد می شود
لهذا مامور شد که از بهشت بیرون رود چه دنیا ضد بهشت است در حیوة وموت
چه بهشت دار حیوان ودنیا دار ممات ودر روز خارف ظاهره وبهشت العام
او حقیقه دنیا باطنش جحیم واخرت نعیم وانچه در دنیای باشد نسبت به نعمتهای
بهشت چون دواهای تلخ است که در دنیا نسبت بقورمه چلو ومعلوم است که بهشت
ناخوشی را قبول نمیکند وجای ناخوش دنیا است وعلاج ناخوش در دنیا است لهذا
مامور شد که از بهشت بیرون رود از جهت صحیح شدن بدن او واز باب اینکه
علاج ناخوش نمیشد است چون بهشت دار حیوان است میباید علاج ناخوش در دنیا شود
که دار ممات است وباین جهت شیطان متوسل بحیه شد چه حیه مقامش ممات است
از باب اینکه زهرش سرد وخشک است بنحویکه حرارت نمی تواند دفع او کند ومزاج
مرگ سرد وخشک است وبهشت نعمت او وحقیق میباشد پس علاج می باید در دنیا
شود که نعمتش در باطن نیست جز خباثت وچون شیطان از نار است وبهشت
نور ودنیا است مقام نار ظلمانی لهذا می باید بدنیا بیاید از جهة رفع ناخوشی
وسر اینکه شیطان اغوا نه نمود بواسطهٔ حیه وطاوس ادم شود اغوا نمود حوا
اینکه جنبهٔ عقلانی در ادم غالب وبواسطهٔ انها گول نخورد وچون جنبهٔ نفسانی

در حوا غالب بواسطهٔ اینها گول خورد وچون حوا نفس ادم بود چون او خورد وعرضه داشت
با دم کیفیت را وخوشی را با دم ختم نمود ونفس با ادم شد خورد انچه خورد بعلاوه انکه حیه وطاوس
ومار مناسبت انها با حوا اینست چه حیه زهرش سرد وخشک است بسردی فسرده گی از راه خدا
وخشکی عدم قبول فرمان خدا چنانچه جنبهٔ نفس که زن از او مخلوق است چنین است وطاوس
خوشش ظاهر بد دست وپا مناسبتش با زن واضح وشیطان نور نار دارد وتحقیقت
ظلمانی که مقام نفس است با زن هم قرین لهذا اینها ادم را گول نزدند بواسطهٔ عدم قرب ملایم
وگول زدند حوا را بواسطهٔ قرب باهم وچون حوا مشکل ادم ونفس او بود بعد از اینکه
خورد آدم خورد وزهر حاصل در رویای مار بواسطهٔ قرار شیطان در رویای او بود ودر گول
خوردن آدم بواسطهٔ حوا نه بواسطهٔ ابلیس چند رمز است اول انکه انچه واقع می شود در عالم
از بدیها بواسطهٔ زن خواهد بود چنانکه چنین است دوم انکه چون ادم از حوا
که از زیادتی گل او مخلوق شده گول خورد یعنی انچه تشخص میرسد از مقام خود تخصی است
گفتار که نالیم که از ماست که بر ماست سیم انکه تاشر از امثال واقران بیش
از تاشر از شیاطین جن است چه ادم از حوا فریب خورد نه از شیطان چهارم
انکه مرد بر صرافت خود چنانچه باشد معصیت نمیکند وبواسطهٔ زن عاصی می شود
پنجم انکه اسهل است صدور طاعت ومعصیت بعد از صدور از غیر **بدانکه**
استفاده از بعض احادیث انکه اتیان باعمال حج سبب قبول توبهٔ ادم شد
واز بعض احادیث انکه استفاده انکه توسل بمحمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین سبب قبولی
توبهٔ او شد واز بعض استفاده انکه اشتمال کلمات اللهم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک
ظلمت نفسی واعترفت بذنبی فاغفر لی ذنبی وهکذا سبب قبولی توبهٔ ان شد
ومخفی نماند که این احادیث بحسب واقع مختلف نمی باشند چه معصیت ادم منحل بچند
معصیت است یکی معصیت خدا که خلاف نهی خدا نمود یکی انکه شجره خاصهٔ علی بود
وبی اذن انجناب خورد شد معصیت ویکی انکه ظلم بر نفس خود نمود ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة وتوبه از جهة خدائی قبول شد بواسطهٔ حج واعمال وچون حوا برادم حرام شد

بواسطهٔ خطیئهٔ چه سید بعد از آنکه از عبد و امهٔ خود خلاف دید هر یک را بر دیگری حرام
میکند از باب تادیب و بعد از اینکه توجه باقا نمودند اقا انها را بر یکدیگر حلال میکند
پس بواسطه چون خداوند از خلاف ایشان گذشت حوا بر او حلال شد و این آیت
سر حرمت زن بر محرم و حلیتش بواسطهٔ طوف نساء و بواسطهٔ توسل به پنج
آل عبا عم معصیت به او نیش رفع شد و بواسطهٔ کلمات تهلیل و تسبیح و تحمید
و اعتراف بذنب معصیت ظلم بر نفسش رفع شد و همین الحلال بجنید من
معصیت است در هر یک از معاصی ما و از اینجا بفهم که بواسطهٔ توسل بائمه عم
رفع معصیت مخالفت ایشان میشود و بواسطه حج رفع معصیت خلاف خدا
و بواسطهٔ استغفار و تسبیح و تهلیل و هکذا رفع معصیت ظلم بر نفس میشود
و جهة حق الناس بواسطه حلال نمودن انها میشود و بفهم اینکه در احادیث انکه
گریه بر سید الشهداء عم معاصی را میریزاند آن معاصی لازمهٔ مخالفت ایشان را
میریزاند و حماد کو بلیفتح الغیاب و بدا انکه استفاده از بعض احادیث انکه
میان بیرون امدن از بهشت و قبولی توبه سیصد سال شد و از بعض احادیث
انکه دویست سال و وجه الاتفاق انکه در حدیث اول مراد صد سال بازاء خطیئهٔ ادم
و صد سال بازاء خطیئهٔ حوا و صد سال ابد و ظهور قبول توبه تا بمقام ابرام و عدم
تغییر بود و در حدیث دوم مراد صد سال بازاء خطیئهٔ ادم و صد سال بازاء خطیئهٔ
حوا الی ابد و ظهور القبول و دلیل بر این انکه در حدیث اول ذکر شده که نماز مغرب
سه رکعت او یک رکعت بازاء خطیئهٔ ادم و دیگر بازاء خطیئهٔ حوا و دیگر بازاء
قبول توبه و در حدیث دوم این مقام ذکر شده و چون خطیئه نظرش بر رحمت است
و رحمت صد جزء است و هر جزء سالی است در مقام نبی و لهذا عدد صد سال شده ٥
و بعد از عرفان مقام ادم بدانکه ما ها جمیعاً اهل معصیت می باشیم لقوله تعم و توبوا الی الله
جمیعاً ایها المؤمنون و لقول الباقر عم علی ما فی حیوة القلوب اگر ادم گناه نمیکرد
هیچ مؤمنی گناه نمیکرد و اگر حقتعالی توبهٔ ادم را قبول نمیکرد توبهٔ هیچ گناه کاری را
نمی کرد

هرگز قبول نمیکرد و از جهة انکه اب و ام که کاری کردند می باید اولاد بکنند چه
پسر کو نداروث ان از پدر تو پیکانه خواهش نه خواهش پسر و از جهة انکه ما ها از شعاع
انبیا مخلوقیم و ظاهر است که هرگاه در منیر کدورتی باشد البته شعاع او مکدر خواهد بود
بلی هرگاه منیر به تکدر باشد میشود که در شعاع تکدر هم رسد و میشود که هم نرسد بعلاوه انکه
در هر یک از ما ها نظیر ادم و حوا موجود است چه مقام وجود و عقل و ماده مثل ادم است
و مقام ماهیت و جهل و صورة مثل حوا و قوهٔ شیطانی الشیطان یجری فی بنی
ادم مجری الدم فی العروق بواسطه قوهٔ نار غضبی و قوهٔ طاوس شهوانی اغواء نفس
نموده و بواسطهٔ اقدام نفس بر معصیت عقل اقدام می نماید و از شجرهٔ منهیه خودبینی
تناول می نماید چنانکه ادم خودبینی نمود و بخاطرش گذشت که از و بهتر مخلوقی نیست
و بعد از عرفان این مقام پس بر همه کس لازم است توبه چه همه اهل معصیت می باشند
و معصیت کبیره میباشد و صغیره لقوله تعم ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه الخ
و بمقتضاء آیهٔ اجتناب کبائر رفع مؤاخذهٔ صغایر را میکند و از آیهٔ ان الله
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء استفاده انکه بجز شرک
سایر معاصی امرزیده میشود پس هر معصیتی که امرزیده نشد میباید شرک و رجوع
بشرک کند و از مقامات شرک یکی انکه هم چه بفهمی که اطلاق موجود بر خدا و بر غیر
خدا و هکذا عالم و قادر بای نهج است که بگوئی وجود بان معنی که مفهوم میشود در خدا
و در غیر خدا می باشد و این شرک چه خدا را با غیر خدا شریک دانستی در مفهوم وجود و علم
علاوه انکه مخلوق را در خالق ثابت نمودی و دیگر انکه بگوئی وجود صرفش در خدا است
و ممزوجش در غیر خدا چه لازم دارد این قول شرکت خدا و غیر را در سنخ وجود و دیگر
انکه بگوئی حقیقت وجود خداست و این حقیقت متشان بشئونات
و متصور بصور است چه انهم شرکت خدا را با غیر لازم دارد علاوه انکه میگویم قول
وحدة وجود باطل چه یا انچه تو مفهوم از وجود همان را خدا قائلی و همان را متشان
بشئونات پس این باطل چه لازم می اید که مخلوق خالق باشد و محیط محاط و اگر میگوئی

ان وجود دیگر من نمیفهمم در ان وحدة وجود دم پس انهم باطل چه حکم فرع بر فهم است
بعد از اینکه نمی فهمی چه حکم میکنی و بعد از فهم این مقام میباید باین سیاق حرکت
کنی در مقام خدا که اسماء را تعبیر بدانی و بگوئی خدا موجود است نه بوجودی که من میفهمم و هکذا
ثم اعلم ان توحید العبادة یقتضی ان یاخذ العابد کلما تعبده تعم به من الله تعم
و من تراجمة وحیه فالاخذ من غیر المترجم والتعبد به ایاه تعم فهو من الشرک فی
العبادة و من هذا القبیل الاخذ من المتصوفة و عبادة الاصنام لقولهم لیقربونا
الی الله و اخذ صورة المرشد فی النظر و الخیال و معلوم ان حقیقة العبادة
هی عبادة المعبود من حیث یرید المعبود لا من حیث یرید العابد و هذا واضح
ثم اعلم ان المفهوم لنا لیس هو الله تعم و غیر المفهوم لو جعل له شریکا فهو باطل
اذ جعل الشریک فرع الفهم و المفروض ان باب الفهم مسدود فی عالم الله تعم فا
المفهوم من الکمال و الکامل یمکن ان یقال فی حقهم عم و یمکن ان یقال هم الله
الممکن و هنا جعل الشریک الباطل یتوجه ثم اعلم ان الکبیرة فی خمسة
مقامات فی الادیان و قد عرفت مجمل الامر فیه و فی الابدان و من الکبائر فیها
القتل و له مراتب القتل المعروفی و القتل من باب الطبابة و القتل من
باب عدم تزویج الایامی مع انهم یکون مقامهم التوالد و له فتنة اخری
القتل الحقیقی مثل اخراجه من الهدی الی الضلال و القتل الظاهری مثل
القتل المعروف و القتل الرضائی مثل ان یکون راضیاً بقتل شخص شخصاً
و فی العقول و من الکبائر فیها شرب الخمر لانها تستر العقل و لذا ورد ان
شارب الخمر کعابد الوثن اذ بعد ما ستر العقل ظهر الجهل و فی هذا الحال یظهر الشرک
بدانکه حرمت شراب بواسطه مکیدن شیطان است از انگور و بول او بواسطه بول نمودن
شیطان است بعد از رحلت ادم در بیخ مو و خرما و سکر درو از جهة بول می باشد
و از این جهة که شیطان مقام او مقام جهل و چون شراب منسوب باو است پس خاصیت
شراب مقام شیطان است که ظهور جهل باشد و در ظهور جهل خفاء عقل است و سکر
دنیوی است

(margin:) صوفیه میگویند که وحدة وجود در وقت فنا ... و بعد ... واضح ... در وقت فنا ... و در مقام فنا وحدة ... وحدة وجود ... نظر و وحدة وجود ... ظاهر است ... منه

دنیوی است چه او است که اختیار نمود مهلت در دنیا را و از اینجا بفهم که سکر حرام در شراب از باب
خلط و مزج است که بواسطه مکیدن شیطان و بول او در بیخ ان که مقام خلط و مزج است
خاصیت سکر دنیوی و هکذا در شراب حاصل شده و الا عنب از مقام معرفت مخلوق است
و سکر او سکر معرفت است که مقام محمدی باشد و از این است که وارد شده که شراب
منع از قبول عبادة میشود تا چهل روز چه مقام اجناب جهل است پس هرچه ناظر
بمقام اجناب باشد وفاقاً و خلافاً عدد او و تاثیر او چهل و تا چهل چنانچه ناظر
بمقام علی باشد تاثیر او تا سی روز می باشد چنانچه اکل از شجرهٔ منهیه که مقام
علو است تا سی روز اثر ان در مقام ادمی بود و اتش زدن روح القدس تاک
و سوختن دو سهم ان و باقی ماندن یک سهم و همین است سر حرمت عصیر عنبی بعد از
غلیان تا ذهاب ثلثین رمز است باینکه انگور سه سهم میشود یکی مال ادم
و یکی مال حوا و یکی مال شیطان و انچه سهم حوا و شیطان بود سوخته شده می باید
کم و لبوزاند در مقام خود مقام زن را که نفس است و مقام شیطان را که جهل است و بعبارة
اخری شیطان داخلی و شیطان خارجی ٥ بدانکه اقتضای زمانها نسبة بوقوع عبادات
و معصیت مختلف است در بعضی ازمنه غالب مردم میل بعبادات دارند و عبادت
میکنند و مجتنبند از حرام و شبهات و هکذا و در بعضی ازمنه غالب مردم میل
بمعصیت دارند و معصیت میکنند و اجتناب ندارند از شبهات و محرمات
و دلیل بر این حدیث مروی فی حیوة القلوب و لوازم زمان اول و ثانی مانهای ان بسیار یکی
انکه باب امر بمعروف و نهی از منکر مفتوح و دیگر انکه اهل ان عصر در مقام گفتگو
باهم میگویند می باید ترک معصیت نمود از باب قبح معصیت فی نفسها و از باب
اینکه خداوند نهی فرموده از ان و از باب اینکه خداوند نهی فرموده حذر از ان
و عذاب الیم است و از باب اینکه خداوند منتقم است و انتقام میکشد از عصاة
و هکذا و دیگر انکه بسیار قبیح است اظهار معصیت در نظر ایشان و انها که
معصیت میکنند تجری ندارند در اینکه معصیت علانیة از انها ظاهر شود بلکه

در حق معصیت میکنند و دیگر انکه خوش بدارند معاشرت با ظلمه را و اجتناب میکنند از مؤاکله با انها و از مال انها خوردن و دیگر انکه در باب معامله حیله بکار می برند و واقع موافق با ظاهر است و دیگر انکه سلطان هرگاه عادل باشد دلیل بر خوبی زمان است هرگاه ظالم باشد دلیل بر بدی اهل زمان است چه مضمون حدیث انکه سلطان را نفرین نکنید خودتان را خوب کنید تا سلطان خوب شود چه قلب سلطان باهد است یقلبه علی مقتضی اهل الزمان و دیگر انکه وقوع ناخوشیهای بد از قبیل وبا و طاعون و موت فجاه و هکذا در زمان دلیل است بر بدی اهل ان زمان چه بعد از اینکه ظلمت معصیت از جهت تجاوز از حد پوشانید نورانیت طاعات را هوا متعفن می شود و ظاهر می شود تعفن انها در هوا و هوا سمی میشود و این ناخوشیها ظاهر می شود و چون ظلمت معصیت در این اوان فرو گرفته عالم را لهذا همین ظلمت در باطن مردم تاثیر می نماید و این است سر اینکه مردم بعد از این وقایع بدتر می شوند چه با وجود ظلمت نجوست ان این ظلمت هم می باشد و اجتماع دو ظلمت باعث است زیاد دیگر را و از جمله معاصی یکی عبارة عجب است که علی الظاهر در صورة عبارة است و در واقع معصیت است و عمل معجب مردود است چه لازم دارد لیت خدا شد چنانچه اگر مور میگفت که پای ملخ مناسب مقام سلیمان نمیباشد لیتی سلیمان شده میر ساند و بعد از اینکه گفت من عاجز بجز این ندارم مقبول شد و توبه لازم دارد ظهور عظمت شد چه در نزد شخص عظیم ظاهر العظمة معصیت واقع نمی شود پس عاصی در هر مقام مخفی است عظمت خدا در نظر او در ان مقام و بعد که توبه کرد از جهت عظمت خدا و لذا بواسطه این ظهور معصیت ممیز و متلاشی می شود پس تائب رتبه او بالاتر است از معجب چه عجب ستر را لازم دارد و توبه ظهور عظمت شد و همین ظهور عظمت است سبب قبولی توبه

چه

واما سبب زلزله چون جهنم در زمین و در باطن زمین مخلوق است و در روایت است بجرهای متعدد و بعد از اینکه معاصی بسیار شد در زمین میرود بباطن زمین و سبب میشود که ان بحرها بجوش می آیند و از انها بخار متصاعد می شود و ان بخار محبس شده در بواطن زمین سبب زلزله می شود

واما سبب کمی باران اعلم ان قلة الأمطار يحتمل ان يكون في زمان عموم المعصية اذ بعد ما عمت يكون مقتضاه حصول الغضب العام المنافي للرحمة العامة المقتضية للمطر الذي يكون من اشياء العامة الشاملة لجميع البلاد ولهذا يكون سنة ظهور الدولة الحقة سنة المجاعة لأن الظهور يكون في زمان ظهور الظلم وشيوعه وهو يقتضي الغضب العام الذي يقتضي قطع المطر لقطع الرحمة العامة او لأجل ان تمحيص المؤمن من غيره يقتضي المجاعة وزمان الظهور زمان التمحيص ويحتمل ان يكون في زمان منع الناس الزكوة والحقوق الواجبة لأن الارض تمنع حقوقها من البركات ولازم هذا قطع المطر ويحتمل ان يكون في زمان قلة البكاء اذ البكاء من خشية الله ولأجل الندم على المعاصي ولأجل شهادة سيد الشهداء ع مطلوب وبعد ما قلت فهي يدل على قساوة القلوب وهي يقتضي قساوة السحاب بعدم الأمطار وبعبارة اخرى لما كان البكاء نظيرة للمطر في عالم الصغير وبعد ما قلت فيحصل قلة المطر للتطابق ومقتضاه وبعد ما حصلت قلة الأمطار فالمطلوب صلوة الاستسقاء لأن الصلوة من مقام الرحمة فاللازم التوسل بما يقتضيها حتى يحصل ويترتب عليها المطر والبكاء والتضرع والتذلل والاحسان الى الفقراء لما ذكرنا في الصلوة این که اشاره شد پاره از معاصی هستند که سبب نزول بلا و وبا و زلزله و قحطی و قلة مطر و موت فجاه و غیرها میشود

ويحتمل ان يكون لجور الحكام في القضايا كما في الصادق اذا بالعدل قامت السموات والأرض وبعد ما جار وظلم فهو يصير سببا لانتشار الجور والظلم في جميع العالم لأن الناس على دين ملوكهم

بعد الله وهو ابو [illegible] لقلة البكاء [illegible] فافهم

از مؤمن صادر شود و میشود که خذلان خوابی که باعث است بر معصیت از باب این باشد که بنده بعجب نیفتد چه معصیت مترتب بران ندامت اولی است از طاعتیکه عجب بران مترتب شود بجهة انکه عجب مقام کذب است و ندامت مقام صدق و صدق را خدا دوست دارد نه کذب را و حقیقت ایمان نیست جز صدق چه ایمان عبارت است از اعتقاد الشیء علی ما هو علیه بحسب الواقع پس حجر را کلوخ دانستن و گفتن لیس من الایمان و اطلاق خوب بر بد لیس من الایمان و مال خود دانستن غیر مالک لیس من الایمان ذلیل ادعای عزة نمودن لیس من الایمان بخلاف واقع گفتن لیس من الایمان قولا نسبت نبوة بغیر پیغمبر لیس من الایمان وهکذا این است سر اینکه وارد شده مضمون اینکه معاصی با ایمان جمع نمیشوند بجز کذب و بنابراین عبد عاصی نادم چون مقر است براینکه من معصیت کردم و غلط بود این امر نسبت بجلال خداوندی ولیکن نفس مرا کور و کر نموده بود و الان که اگاه شدم میدانم که عبد ذلیل کجا و معصیت سید جلیل کجا ولیکن سید جلیل چون غفور است و عفو لهذا امید عفو است پس این عاصی نادم انچه را بمعرض عرض در آورده کلا صدق است ولیکن عابد معجب که گفت اورده او را عبادة او وحی بالابر عبارة در مقام کذب است چه عبارت بحسب مادة از خدا است چنانچه در ظاهر جمیع اعمال محوم در ماده مخلوق خدا میباشد هم چنین حال ایشان در عبادت و صورة که منتهی با یشان می شود باز اسباب و الات از خدا است با وجود انیقام بالبدن در عبارت چون بالبدن کسی میشود که بحکم سلطان جبه بغیر بدهد و همیشه بران غیر منت گذارد که من بتو جبه داده ام چنانچه این قبیح است کذا عجب در عبارت ومیشود که خذلان خداوند عبد خود را در باب معصیت از باب این باشد که عفو کند از زلات و لغزشهای نسبة بیکدیگر چه اهل عصاة طالب عفو اند از خداوند و بقاعدة الدنیا مزرعة الأخرة انچه کاشته می شود حصاد می شود پس در عفو یکدیگر در دنیا حصاد خواهد شد عفو خداوندی

در اخرة

چه بعد از ظهور عظمت معصیت باقی نیست چه در نزد شخص ظاهر العظمة معصیت نمیشود و فعل معصیت لازم دارد مکابره و معاندة با خدا را و در مقامیکه معصیت می شود چه خدا گفته بکن بعد از اینکه گوی لازم دارد معاندة شود و هم چنین معصیت قبیح است و عاصی مثل او چون طفل است که نجاست می خورد و بعد از اینکه شخص ترک معصیت کرد از باب اینکه مکابره با خداوند قیاس غلط است و از باب اینکه قبیح است نجاست خوردن معلوم می شود که این معصیت از مقام او نیست و همینکه معصیت و بد بودن خود سد عاریة و دید عدم اعتناء عاصی باو میرود و بجائیکه عاریة نباشد و از اینجا ظاهر می شود که بواسطه توبه در واقع میرود معصیت و توبه سبب است مرو هاب او شد و توبه از عقاید باطله لازم است و اکتفا بظن در عقاید کرا احتمال خلاف در و میرود جایز نیست چه شیطان در حال احتضار احتمال خلاف را ترجیح میدهد و شاید بهم نجات باطله شیطانیه شخص احتمال مرجوح در نظر شخص در انوقت راجح شود و اعتقاد دیگر متشکک متشکک زایل شود اکتفا بان نیز مشکل است چه هرگاه بتشکیک شیطان انس زایل شود تحمید که بتشکیک شیطان جنی نیز زایل شود پس در عقاید اعتقاد ثابت جازم غیر قابل زایل روایت و اما سر اینکه شخص با وجود عقاید باطله می باید بجهنم برود اینستکه در هر یک از عقاید باطله خلاف واقع رفتن لازم دارد اعراض از خدا را و توجه بغیر او تعالی شانه شود چون خداوند غنی می باشد در انوقت شر انفغیر واخواهد گذاشت لغنائه نعم و این مقام مقام عفو و مغفرت نیست چه عفو مستحسن است ما دامیکه سلسله انفصال باقی باشد و الله فلا مثلا هرگاه بمرادر دینی بد گفته ما دامیکه دین حق شود دارد در ازاء بدی او نیکی کردن مستحسن است و منافع ازادی حق اعراض نمود قتلش واجب چه انفصال واحراه ...

شاهد براین مطلب قول خداوند است که میفرماید ولو تری اذ یتوفی الذین کفروا الملائکة
یضربون وجوههم وادبارهم وذوقوا عذاب الحریق ذلک بما قدمت
ایدیکم وان الله لیس بظلام للعبید کداب ال فرعون والذین من قبلهم
کفروا بایات الله فاخذهم الله بذنوبهم ان الله قوی شدید العقاب
ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا
ما بانفسهم وان الله سمیع علیم و فقرات دعای کمیل هم شاهد صدق
است بر مطلب وملا و منتش همیشه خوب است اللهم اغفر لی الذنوب
التی تهتک العصم اللهم اغفر لی الذنوب التی تنزل النقم اللهم
اغفر لی الذنوب التی تغیر النعم اللهم اغفر الذنوب التی تحبس
الدعاء اللهم اغفر لی الذنوب التی تقطع الرجاء اللهم اغفر
لی کل ذنب اذنبته وکل خطیئة اخطاتها آمین یا رب العالمین
خداوند ما ها را از خواب غفلت بیدار فرماید و از مستی هشیار نماید و سیئات
ما ها را بتوفیق اتیان نمودن بعبادة توبه با شرائط مبدل بحسنات فرماید
و ما ها را مستوجب نار جحیم غضبش ننماید که وارد شده است در اخبار
که هزار سال سوخته شد جهنم تا سفید شد و هزار سال سوخته شد تا سرخ شد
و هزار سال سوخته شد تا سیاه شد و در ظلمت شد و بر سیاهی باقیست
معنی بدانکه اهل جهنم بواسطه لطخ عرضی از مقام ایمان سفید رنگ و بواسطه
سرخ رویئیت در انها حاصل بود در هزار اول که سفیدیست سفیدی ایمان
عرضی از انها زدوده می شود و در هزار دوم سرخ روئی عرضی حاصل می شود
و بعد از انیکه لطخ ایمان عرضی و اثرش رفت سیاهی بجمیع مقامات ظاهر
می شود و چون بالاتر از سیاهی رنگ دیگر نباشد پس ثابت شد در ظلمت جهنم
از جهت تغییر رنگ و ابدا می ورزد و در سیاهی جهنم مقابل جمعه بجمعه ترقی میکند با دلیل

توبه صادر شود پس او را بجود و الکدا شتند تا هم چه تمنا نمود تا بواسطه این عاصی شود
و از بهشت بیرون آید و بواسطه معصیت ندامت از برای او حاصل شود و این
نحو معاصی که مصلحت واقعیه در حصول ان باشد لا عیب فیها چون التسلط خواب
بر متهجد از باب اینکه بعجب نیفتد چه بواسطه این خواب نفس در نزد ان دشمن شود و خود
ملامت کند چه این نحو خواب چون از جهت عدم حصول عجب محمود است و این نحو امور
از معاصی است که وقوع انها در اخبار عیب نیست **بدانکه** ظهور اختیار
اقتضا کرد ظهور معصیت و حصول حب اقتضا کرد توبه را و حصول توبه اقتضا
کرد مرشدی را که ان ادم است تا توبه از ان صادر شود و دیگران بان نحو توبه کنند
و ظهور توبه از ادم اقتضا میکند صدور ترک اولی از آن تا ظهور مقامات
توبه از ان بشود پس میباید چند مقام ذکر شود تفاصیل بواعث بر معصیت و تفصیل
حب مقتضی مقام از حب نفس چه معصیت چون سم است پس حب لقا اقتضا میکند
توبه را چنانچه حب الله اقتضا میکند توبه را و تفصیل ترک اولی و تفصیل مقامات
توبه و باعث بر صدور ترک اولی و تفصیل معاصی و تفصیل اقتضاء هر معصیت
نحو توبه را **مقام** باعث بر معصیت گر شود که ضعف ایمان باشد چون
ایمان مستند بسماع و تقلید چنانچه در ابدان است هر گاه شخص شنید ضرر چیزی را از برای
بدن و یقین علمی بر الیش هم نرسید تجری میکند و میخورد ان چیز را امثال این چنین است
حال ارواح و میشود که ناخوش بودن روح باشد چه هم چنانچه در مقام بدن
در حال ناخوشی ضرر دارد و غذاهای مقوی و میل هم نمیرسد بسوی انها هم چنین
در حال ناخوشی روح میل بعبادات هم نمیرسد و معاصی که چون غذاهای بی قوه
است بسوی انها میل حاصل می شود و گاه می شود که بسبب خلط و مزج طینت مؤمن
با طینت کافر لمصلحة ذکرت فی موضعها باشد چنانچه در بدن هر گاه مجاور شد
آتش سوزنان بسیار نمیتوان تشخیص نمود بلکه در نمیوقت حر باید تبرید نمود کذا
اقتضای طینت کافر بالعرض با طینت مؤمن چون معصیت است لهذا معصیت

ادهم چنین مادامیکه عقاید حقه دارد از خداوند از معصیت میگذرد چه در مقام
عبدیت باقی میباشد و چنانچه بواسطه عقاید باطله اعراض حاصل شد تفویض
بغیر لازم می آید لعنة الله علیهم و چون نبی و امام وسایط فیضند و بی ایشان حکمة
محال است وصول فیض پس هرگاه در مقام ایشان انکار شد در اینوقت
و باید فیض بتو نرسد چه تو فیض را قبول نکردی بواسطه مخالفت رسیدن
فیض بیواسطه و عدم وصول فیض عقاب است و چون بهشت دار حیوة
است و شعور و ان الاخرة لهی الحیوان پس عدم اعتقاد بان و باخرة سبب
اعراض است و چون اعراض حاصل شد بجهنم میباید رفت نه به بهشت و عدم
اعتقاد باخرة حتی بالنسبة بجهنم کذب است و کذب از مقام جهنم پس
غیر معتقد و معتقد خلاف بجهنم میروند ۵ بلکه انکه چونکه طاعات
مصور میشود در اخرة بصور حسنه و صور طاعات است تفاصیل نعمتهای
بهشتی لهذا در طاعات عادة خوب است چه عادت بطاعت سبب
شدن او است جبلی عابد و مانوس شدن او را باو لهذا مقام او مقام دوام
و عدم فراق خواهد بود و همیشه از و متلذذ خواهد بود و اینکه صوفی میگویند
که عبادت همینکه عادت شد می باید ترک نمود چه بر نفس در ینوقت
آسان است فعل ان و مناط در عبادت خلاف نفس است باطل است
چه مناط عبادت نه مجرد خلاف نفس است بلکه سر ان ظهور مقام تفصیل
جنته است چنانکه معاصی تفاصیل جهنم است پس در معصیت بخصوص
باید انس حاصل نشود و عادی نشود چه در ینوقت جبلی می شود و غیر منفک
و بواسطه اینمقام عذاب طولانی حاصل می شود مگر انکه توبه بشود و بواسطه
توبه خود را عارضی بیند و دست بردارد از عاصی تایب و قول صوفی
ان نور باینکه میباید معصیت نمود تا ندامت حاصل شود باطل است چه خود معصیت

یقینه [illegible]

ازمقام

اما ان یکون فی القلب
علی سبیل الوهم او تکون
علی سبیل الشک او تکون
علی سبیل الظن او تکون
علی سبیل القطع والقطع
اما ان یکون مطابقا
للواقع اولا و اما ان
یکون مع الدلیل او
الشهود والحاصل من
العبادة الذی هو عبارة
عن شهود کون الشخص
[illegible] و عدم الالتفات
الی جهة [illegible]
[illegible] الذی یدع
الصوفیة یکون [illegible]
الاحتمالات فهی تکون
مراوة [illegible] و فی
الجنة یکون التخصیص مع
العقاید الحقة و [illegible]
[illegible] ابد مرتبة
الیقین او کمال نور
الشخص بتزاید مرة بعد اخری

[illegible]

